بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (نحل، ۴۴)

نازل کردیم به سوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که به سویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر

منن الحکیم؛ تقاریر مثانی العظیم

معروف به

«تبیین الفرقان»

(جلد سیزدهم)

(سوره‌ی «یوسف»)

تألیف:

شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجدّدی رحمه الله

ترتیب و تحقیق

«گروه تدوین تفسیر»

(بر اساس دیدگاه اهل سنت)

❋نام کتاب: منن‌الحکیم؛ تقاریر مثانی‌العظیم معروف به «تبیین‌الفرقان» (جلد: سیزدهم)
❋مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی رحمه‌الله
❋ناشر: شیخ الاسلام احمد جام
❋ نوبت چاپ: اول
❋ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
❋ قیمت:
❋ محل چاپ:
❋ شابک:
❋ حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: «گروه تدوین تفسیر»

تفسیر و تبیین «سوره‌ی یوسف»
«سوره‌ی یوسف» مکی است
و دارای صدویازده آیه و دوازده رکوع می‌باشد.

مشخصات سوره

این سوره‌ی مبارکه، مسمّی به **«سوره‌ی یوسف»** است و- چنان‌که پیداست- از سوره‌هایی است که مسمّی به نام انبیا علیهم‌السلام هستند وترتیباً سوّمین سوره از این دسته است که کنار هم قرار دارند؛ اول «سوره‌ی یونس» بود، بعد «سوره‌ی هود» و حالا هم «سوره‌ی یوسف» و وجه این تسمیه را قبلاً متذکر شدیم.(۱)

این سوره‌ی مبارکه از «ذوات الرّاء» است و نوعاً به استثنای چهار آیه‌ی ۱ و ۲ و ۳ و ۷- که «مدنی» هستند- «مکّی» است. ترتیب نزول آن هم مثل ترتیب درج آن در مصحف شریف است؛ یعنی پس از «سوره‌ی هود» نازل شده است.(۲)

ربط و مناسبت با گذشته

این سوره از حیث کلّی- به اعتبار موضوع و مضامین- با سوره‌های «یونس» و «هود» کاملاً مرتبط و هماهنگ است، اما چند مورد آن را با «سوره‌ی هود» به طور خصوص مرتبط می‌سازد:

مناسبت اول: در «سوره‌ی هود» سه مسأله‌ی مهم مذکور بود که عبارت بودند از: (۱) دعوت به «توحید» و حصر «عبادت» و «ندا» تنها برای ذات خداوند متعال. (۲)

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۲/ مقدمه‌ی دو سوره‌ی «یونس» و «هود».
۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۰ - تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۳- معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴/۵ (ترجمه‌ی فارسی:۱۴۶/۷).

حصر «علم‌غیب» و «تصرّف» و «اختیار» برای ذات مقدّس «الله»سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ. (۳) دلیل نقلی بر اثبات «توحید» و «علم غیب» و در کنار آن، «تصرّف» و «اختیار» که توسط انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ برای اقوام‌شان توضیح داده می‌شد و آنان مخالفت می‌کردند. گویا تمام قصص انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در حکم دلایل نقلی برای اثبات همین دو مسأله‌ی اخیر («توحید» و «علم غیب»، «تصرف» و «اختیار») بودند.

در این سوره نیز چهار مسأله مورد بحث و تفصیل قرار گرفته است: (۱) حصر «علم غیب» برای الله سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، (۲) حصر «تصرف» و «مُلک» و «اختیار» برای او سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، (۳) اثبات «رسالت رسول‌الله» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صداقت آن در ضمن قصه‌ی حضرت «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَامُ، (۴) بیان مصایب و مشکلات عارض‌شده بر سیدنا «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَامُ و اشاره به مصایب انبیای گذشته‌ی دیگر، جهت تسلی خاطر پیامبر «اسلام» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

این چهار مسأله با مسایلی که در «سوره‌ی هود» بیان شده‌اند، یکی هستند و بنابراین، دو سوره با همدیگر مناسبت کلّی دارند.

مناسبت دوم: در «سوره‌ی هود»، قصه‌ی چند تن از انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به صورت اجمال بیان شده بود. در این سوره، قصه‌ی یکی از پیامبران با تفصیل تمام بیان گردیده است؛ به حدی که بخش اعظم سوره را همین قصه دربرگرفته است.

مناسبت سوم: در «سوره‌ی هود» در خلال قصه‌های انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، این مطلب جلب توجّه می‌کرد که عموماً پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ توسط اجانب مورد اذیت و آزار واقع می‌شدند، امّا در این سوره وقتی سرگذشت حضرت «یوسف» عَلَيْهِ السَّلَامُ را می‌خوانیم، می‌بینیم که ایشان از ناحیه‌ی نزدیک‌ترین افراد خانواده‌ی خود، یعنی برادران، دچار مصیبت و بلا می‌گردد و این امر خود باعث تسلّی «رسول‌الله» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود؛ زیرا آن‌حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ علاوه بر این‌که از ناحیه‌ی بیگانگان همواره تحت شکنجه‌ی جسمی و روحی بود، اقارب و نزدیکان ایشان نیز در این کار با بیگانگان سهیم بودند و برخوردشان با آن‌حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ مثل برخورد سایر کفار بود.

سبب نزول «سوره‌ی یوسف»

سوره‌ی مبارکه‌ی «یوسف» دفعتاً نازل شده است و شأن نزول خاصی دارد که بنابه اختلاف مفسّران در این چند مورد روایت شده است:

۱- کفار قریش همیشه از «رسول‌الله»ﷺ انواع و اقسام معجزات را می‌طلبیدند و اما از این کار طرفی نمی‌بستند و وقتی دیدند که نمی‌توانند با پیامبرﷺ معارضه و مقابله کنند، به مشوره نشستند و گفتند: ما نمی‌توانیم با این مرد مقابله و وی را به طریقی اِلزام و محکوم کنیم؛ چون ما و شما هر چه از معجزات می‌طلبیم، او از تقاضاهای ما خسته و عاجز نمی‌شود، پس باید نزد علمای یهود برویم و از آنان بپرسیم که از این مرد چه سؤالاتی بکنیم تا عاجز شود و عجز او برای ما یک دستاویز کامل و بر او یک الزام شود. (آنان می‌دانستند که یهود و مسیحیان به خلاف خودشان که یک قوم اُمّی و بی‌سواد بودند، ملتی صاحب کتاب- «تورات» و «انجیل»- هستند و این مسایل را بیشتر از آنان بلدند.) در پی این مشوره، مشرکان «مکه» به علمای یهود متوسّل شدند و آن منحوسان هم کوتاهی نکردند و کمک‌شان نمودند. به آنان گفتند: از او بخواهید قصه‌ی «یوسف» را برای‌تان تعریف کند. دلیل این پیشنهاد آنان این بود که قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام فقط در «تورات» وجود داشت و پیش از آن در هیچ کتابی به طور کامل و منطبق با واقعیت نیامده بود و نیک می‌دانستند که کسی جز انبیای الهی از سرگذشت «یوسف» علیه السلام و در ضمن، چگونگی کوچ «یعقوب» علیه السلام و اولاد ایشان از سرزمین «شام» به «مصر» کَماحقُّه آگاهی ندارد. علمای یهود فکر می‌کردند «رسول الله»ﷺ چون امی بود، امکان نداشت این مطالب را خوانده و از آن سر درآورده باشد و خواستند این سؤال را بپرسند تا اگر واقعاً پیامبر است، می‌تواند آن را همان‌گونه که خداوند متعال در «تورات» بیان فرموده، بازگوید و چنانچه آن را نداند یا طبق قصه‌های تاریخی که غلط و اشتباه است بیان کند، ثابت می‌شود که او-نعوذبالله- نبی نیست.

بعضی می‌گویند: آنان از سرگذشت «اصحاب کهف» و ماهیت «روح» هم پرسیدند و بدین‌ترتیب از سه مسأله (قصه‌ی «یوسف» علیه السلام و «اصحاب کهف» و «روح») سؤال کردند.

در بعضی روایات آمده است که پرسیدن قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام مستقلاً بود و سؤال از «اصحاب کهف» و «روح» در مرتبه‌ای دیگر پیش آمد.

به هر حال یهود به مشرکان «مکه» یاد دادند که از او بپرسند سرگذشت «یوسف» و از چه قرار بود و «بنی اسرائیل» چگونه و چرا از سرزمین اصلی خود، «شام» به «مصر» رفتند.

(«اسرائیل»، لقب حضرت «یعقوب» علیه السلام است و «بنی‌اسرائیل» اولاد و احفاد وی و ایشان، فرزند حضرت «اسحاق» علیه السلام و نوه‌ی حضرت «ابراهیم خلیل الله» علیه السلام است. از فرزندان حضرت «خلیل» علیه السلام، فقط «اسماعیل» علیه السلام با مادرش در «مکه‌ی مکرمه» بود و خود «ابراهیم خلیل» و «اسحاق» و «یعقوب» علیهم السلام و احفاد آنان در «کنعان» که منطقه‌ای بزرگ در «شام» بود، زندگی می‌کردند. «بنی‌اسرائیل» به ذریعه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام که فرزند حضرت «یعقوب» علیه السلام بود، به «مصر» راه پیدا کردند.)

مشرکان «مکه» در پی این پیشنهاد یهود، نزد «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم رفتند. خداوند متعال که به هرچیز عالم است و می‌دانست که آنان این موضوع را از پیامبرش می‌پرسند، در همان مجلس حضرت «جبرئیل» علیه السلام را با تمام این سوره‌ی مبارکه بر آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم نازل فرمود. و بنابه گفته‌ی بعضی دیگر: یک روز بعد از سؤال آنان، نازل شد.

۲- عده‌ای می‌گویند: جمعی از یهودیان خود تصمیم گرفتند برای امتحان «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم، سؤالاتی مطرح کنند که از جمله‌ی آن‌ها یکی چگونگی داستان «یوسف» علیه السلام و دیگری درباره‌ی «روح» بود و «سوره‌ی یوسف» در جواب آنان نازل گردید.

۳- از پاره‌ای روایات تفسیری که مفسران نقل کرده‌اند، معلوم می‌شود نزول این سوره هیچ ارتباطی با سؤال یهود یا مشرکان ندارد و بلکه در جواب عده‌ای از خود مسلمانان نازل گردید.[1] آنان به «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم گفتند: یا رسول‌الله صلی الله علیه وسلم! در قرآن قصه‌های انبیا علیهم السلام اکثراً به صورت اجمال آمده است که ما آن‌ها را نمی‌فهمیم؛ کاش علاوه بر بیان احکام، قصه و حالات یکی از پیامبران گذشته به طور کامل بیان می‌شد

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۷۷- روح‌المعانی: ۵۰۰/۱۲.

تا ما کاملاً از آن سردر می‌آوردیم و موجب تسلّی قلب ما در برابر آزارهای دشمنان قرار می‌گرفت.

در حدیثی که از حضرت «سعد بن ابی وقاص» رضی الله عنه روایت شده نیز معلوم می‌گردد سبب نزول این سوره، درخواست خود مسلمانان بوده است.[1]

جمع بین این دو سبب نزول امکان‌پذیر است؛ چون ممکن است که هم یهود این سؤال را مطرح کرده بودند و هم مسلمانان از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم خواسته بودند چنین قصه‌ای را به طور کامل برای‌شان بیان دارد.

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۳۷- ۳۳۶، ش ۱۲۱۷۷- تفسیر طبری: ۷/ ۱۴۸، ش ۱۸۷۸۹- مسند بزار: ش۱۱۵۳- مسند ابویعلی: ش۷۴۰- مستدرک حاکم: کتاب التفسیر/ تفسیر سورة «یوسف»، ش۳۳۱۹- صحیح ابن حبان: التاریخ/ باب «بدء الخلق»، ش۶۲۰۹- اسباب النزول واحدی: ۱۵۱ ـ ۱۵۰(سورة «یوسف») و ۲۲۶ (سورة «الحدید»).

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمۡ

الر؛ این آیت‌ها، آیاتِ کتاب روشن است • هر آیینه ما فرو فرستادیم آن را قرآنی عربی؛ باشد

تَعۡقِلُونَ ﴿٢﴾ نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ

که شما در یابید • ما قصه می‌خوانیم بر تو بهترین قصه خواندنی به وحی فرستادن خود

إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ﴿٣﴾

به سوی تو این قرآن را، و حال این است که پیش از آن از بی‌خبران تو بودی •

تفسیر و تبیین

الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ... (۱)

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ ... ـ ﴿الٓر﴾ از حروف مقطعات است و شما راجع به آن پیش از این مطالبی شنیدید[1]؛ واللهُ اَعلمُ بِمُراده.

مشارٌ اِلَیهِ ﴿ تِلۡكَ ﴾ که اسم اشاره‌ی بعید است، نزد بعضی تمام سوره‌ها و آیات «قرآن کریم» که قبل از «سوره‌ی یوسف» نازل شده‌اند، است و نزد بعضی دیگر، مورد اشاره، آیات خود همین سوره‌ی مبارکه می‌باشد. به نظر این گروه، ﴿تِلۡكَ﴾ قائم

۱ـ ر.ك: تبیین الفرقان: ۱۲/ ابتدای سوره‌ی «یونس». و درمورد مفهوم، اسرار، حکمت‌ها، اِعراب و حیثیت حروف مقطعات در میان آیات سوره بخوانید بحث مفصل مؤلف گرامی ﷺ در جایی دیگر از همین کتاب (تبیین‌الفرقان: ۲/ ۱۳ الیٰ ۲۲).

مقام «هذه» است. یعنی این مطالب که ما در این سوره نازل می‌کنیم، آیاتِ کتاب مبین (کتاب روشن‌کننده و واضح‌کننده‌ی تمام مسایل و احکام) است. در این صورت آوردن اسم اشاره‌ی بعید برای آیات این سوره که نزدیک است، به سبب بُعد رتبه و عظمت آیات است.

منظور از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ نزد بعضی، «لوح محفوظ» و طبق قول راجح و اکثر، «قرآن کریم» می‌باشد.[1] ﴿ٱلۡمُبِينِ﴾ هم به معنای «روشن و واضح» است.

در توضیح این وصف که «قرآن» به چه اعتبار واضح و روشن و به معنای دیگر، «مبیّن» (بیان‌دارنده و روشن‌کننده) است، توجیهات عدیده‌ای نقل شده است که مجموع آن‌ها را می‌توان چنین ارایه کرد:

۱- این آیات از این «قرآن عظیم‌الشأن» هستند که معجزات واضح و روشن پیامبر خداﷺ می‌باشند. یعنی هرآیه‌ی آن معجزه‌ای بزرگ است؛ آن‌چنان که اگر تمام فصیح‌ترین افراد عرب همه دور هم جمع شوند، نمی‌توانند نظیر یک آیه را بیاورند و این دالّ بر آن است که هر آیه به تنهایی معجزه‌ای از معجزات جناب «رسول‌الله»ﷺ است که در «قرآن مقدّس» نازل شده‌اند. و یا: «قرآن»، مبیّن و واضح‌کننده‌ی معجزات «رسول‌الله»ﷺ است.

(«قرآن» اساسی‌ترین معجزه‌ی «رسول‌الله»ﷺ است و تا قیامت احدی نمی‌تواند نظیر آن را ارایه کند.)

۲- این کتاب، «بیان‌کننده‌ی هدایت و حقانیت» و «بیان‌کننده‌ی حق و باطل» است. یعنی حق و باطل را از هم جدا می‌سازد و هدایت و ضلالت را واضح، و حلال و حرام را تبیین، و «توحید» و «شرک» را آشکار می‌کند.

۳- از آن جایی که «قرآن»، آخرین کتاب خداوند متعال است و این پیامبر هم آخرین پیامبر است و پس از وی هیچ پیامبری نخواهد آمد، ما آن را به نحوی نازل

۱- روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۱.

کرده‌ایم که مبیّن و ظاهرکننده‌ی تمام احکامی است که برای بشر همیشه ضروری هستند و آنان با این کتاب، تا قیامت نیازی به کتابی دیگر ندارند. (این معنا به هرحال جامع‌تر است.)

۴- حضرت خالد بن معدان رحمه الله از «معاذ» رضی الله عنه این تفسیر را نقل کرده است: «قرآن حروفی را که از زبان عجم‌ها ساقط گردیده، بیان می‌دارد و آن حروف، شش‌تا هستند.»[1]

﴿ٱلۡمُبِينِ﴾، یعنی به اعتبار اعجاز عربیت و خُلوّ آن از هرگونه عجمیت، واضح و ظاهر است. یعنی این «قرآن»، عربی مبین است؛ بدین معنا که الفاظ آن به زبان عربی و در نهایت وضوح و ظاهر هستند و حروف و الفاظ عجمی در آن آمیزش ندارد و در مقابل، حروفی که در زبان عجم وجود ندارند، در زبان عربی هست و اگر هم در عجمیت از آن‌ها استفاده شود، به آن نحو و کیفیت که در عربی تلفظ می‌شوند، ادا نمی‌شوند و با تغییر و تکلف به کار می‌روند و این موضوع مشهور است. به استقصای علمای لغت و مفسّران آن حروف، هشت هستند که خاصه‌ی زبان عربی می‌باشند که در قول شاعر فارسی‌زبان چنین ترتیب یافته‌اند:

هشت حرف است آن که اندر فارسی ناید همی — تا نیاموزی نباشی اندرین معنا معاف
بشنو اکنون تا کدام است آن حروف و یاد گیر — ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

این حروف به این طرز و به این کیفیت خود در زبان «فارسی» و دیگر زبان‌های عجمی نمی‌آیند؛ مگر با تکلّف. مثلاً حرف «ف»[2] در اصل تلفظ عجمی باید «پ» باشد و حرف «ثاء» هم در زبان‌های دیگر «سین» و حرف «طاء»، «ت» تلفظ می‌شود.

۱ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: ۷/ ۱۴۷- ۱۴۶، ش ۱۸۷۸۴.

۲ـ این حرف با این که در شعر مذکور نیامده، اما چنان که مؤلف گرامی رحمه الله بیان می‌دارد، در اصل اغلب زبان‌های عجمی نیست. مثلاً خود لفظ «فارسی» که در اصل «پارسی» بوده و حالا هم به همان تلفظ مستعمل و مروّج است

ادا کردن «صاد» هم در زبان عجمی مشکل است و عجم‌ها نمی‌توانند آن را کماحقه با صفت «مستعلیه» و از مخرج اصلی خود ادا کنند و «سین» می‌خوانند و «قاف» هم معمولاً «کاف» خوانده می‌شود. مثلاً آیه‌ی ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ **[فاتحه: ۶]** را به دلیل وجود همین چند حرف، «**اهدنا السرات المستکیم**» [یا «**المستغیم**»]می‌خوانند. «ح» هم به همین ترتیب؛ بعضی از عجم‌ها هر قدر تمرین کنند، نمی‌توانند این حرف را مثل خود عرب‌ها و حتی کودکان‌شان ادا کنند. این حرف از حلق بچه‌های عرب خود به خود آن گونه ادا می‌شود که خالقِ ذُوْالجَلَال در طبیعت‌شان پیدا کرده است. «ضاد» که خود از مشکل‌ترین الفاظ «قرآن» و زبان عربی است؛ به طوری که در توضیح طریق ادای این حرف کتاب‌های مخصوص نوشته‌اند و بنده خود تقریباً پنج کتاب فقط در مورد همین حرف دیده‌ام که از جمله‌ی آن‌ها یکی تألیف حضرت مولانا «تهانوی» رحمه‌الله به نام «الإتصاف الضاد» و دیگری از شیخ ما، حضرت مولانا «غوث محمد» رحمه‌الله است.[1] با این همه تحقیقات و تألیفات در توضیح حرف «ضاد»، باز هم بسیاری از قاریان و حفاظ، ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ **[فاتحه: ۷]** را یا «**ولا الظّالین**» (با «ظا»ی کامل که در آن «ضاد» فنا می‌شود) می‌خوانند یا «**ولاالدّالین**» (با «دال» که اصلاً «ضاد» نیست). به همین خاطر در زمان ما، طلابی را که آخرین دوره را می‌خواندند، استاد ما «قاری محمد» رحمه‌الله به آنان «قراءات اثنا عشره» را درس می‌دادند و آخرین چیزی که از آنان امتحان می‌گرفت، ادای صحیح آیه‌ی ﴿غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ **[فاتحه: ۷]** بود. اگر یکی آن را «**غیرالمغظوب**» یا «**غیرالمغدوب**» می‌خواند، به او نمره‌ی صفر می‌داد و سند برایش صار نمی‌کرد. ایشان خود برای ما به طرز صحیح حرف «ضاد» را تلفظ می‌کرد و توضیح می‌داد که در «ضاد» هم صفت «استطالت» هست و هم چهار الیٰ پنج صفت از «صفات لازمه» و شما در صورتی قاری خواهید بود که این صفات را رعایت کنید و تذکر می‌داد: «ضاد» را هم از «ظاء» امتیاز بدهید و هم از «دال». آن چه فقهای ما نوشته‌اند که می‌توان «ضاد» را مثل «ظاء» خواند، منظور این

۱ـ به نام «السهام الجاری علیٰ من بدّل الضاد بالظاء فی کلام الباری».

است كه چنان‌چه كسی در نهايت سعی خود ناكام ماند و نتوانست كه آن را به طرز صحيح ادا كند، آن را با «دال» مشابه نكند، بلكه شبيه «ظاء»- و نه خالصاً خود «ظاء»- ادا كند. اما كمال اين است كه آن را همان گونه كه حق‌اش است و به همان طرز كه نبی كريمﷺ خوانده است، بخوانيم و در آن «استطالت» و «استعلاء» يعنی تمام صفات‌اش را جمع كنيم. از قرّای عرب بشنويد كه معيار اصلی، زبان آنان است. از ميان خود عرب‌ها هم كسانی كه قاری نيستند، ادای‌شان ناقص است. پس به قرائت قاريان عرب گوش بسپاريد و از عجم‌ها و عرب‌های غيرقاری تقليد نكنيد.

۵- ﴿ٱلۡمُبِينِ﴾ يعنی «مبيّن الهدیٰ، والرشد، والحلال، والحرام». يعنی «قرآن»، احكام عقيدتی، عبادات، معاملات و معاشرات را تبيين می كند و به مردم می‌آموزد.

۶- يعنی «قرآن»، قصص انبيا عليهم السلام را مطابق با واقعيت به منظور اثبات «توحيد» و «معاد» و تبيين ساير احكامی كه انسان به آن ضرورت دارد، به گونه‌ای واضح و روشن بيان می كند كه احدی در روز قيامت بهانه‌ای برای عذرخواهی نخواهد داشت. مطمئناً هيچ مورّخی نتوانسته است حكايات انبيا عليهم السلام را بر وفق حقيقت- آن‌گونه كه «قرآن» بيان داشته- بيان كند.[1]

إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيًّا ... (۲)

<u>إِنَّآ أَنزَلۡنَاهُ قُرۡآنًا</u> ـ مرجع ضمير در ﴿أَنزَلۡنَٰهُ﴾ ، ﴿ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ﴾ [يوسف: ۱] است. يعنی: به تحقيق ما نازل كرده‌ايم آن «كتاب مبين» را يک قرآن كه به زبان عربی خوانده می‌شود.

دو صيغه‌ی «انزال» و «تنزيل» در بيان نزول «قرآن»، برای بيان دو روش نزول است؛ «تنزيل» اشاره به آن دارد كه «قرآن» در ظرف بيست و سه سال به صورت تدريجی به دنيا بر «رسول‌الله»ﷺ نازل می‌شده است و «انزال» اشاره به نزول يكبارگی آن از «لوح محفوظ» به آسمان دنيا در شب قدر دارد.

۱ـ ر.ک: روح‌المعانی: ۱۲/ ۵۰۲ ـ ۵۰۱ (با توضيحات خود مؤلف رحمه الله در متن).

پاسخ به استدلال «جبایی معتزلی» از آیه

«جبایی معتزلی» از همین آیه استدلال کرده که «قرآن» مخلوق است؛ چون:

اولاً، در آن سخن از انزال «قرآن» است و انزال و تنزیل، مبیّن تحول از یک حالت به حالتی دیگر است؛ حال آن که «قدیم» تحول‌پذیر نیست و این خود دلالت می‌کند که «قرآن» قدیم نیست و بلکه حادث و مخلوق است. **ثانیاً،** فرموده که ما آن را «قرآن عربی» کردیم؛ یعنی می‌توانست به زبانی غیر از «عربی» هم نازل فرماید که باز دال بر حدوث آن است. **ثالثاً،** «عربیت» که «قرآن» با آن وصف شده، وصف مخلوق است و غیرمخلوق به «عربی» یا «فارسی» و ... وصف نمی‌شود. **رابعاً،** فرموده: ﴿تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱلْكِتَٰبِ﴾ و این بیان می‌دارد که «قرآن» مرکب از حروف و کلمات و آیات است، و ظاهر است ترکیب خاصه‌ی مخلوق می‌باشد.

جواب ما «اهل‌سنّت» به تمام جوانب این استدلال این است که نزد ما هم مسلّم است و می‌پذیریم که حروف و کلمات نوشته شده در این مصاحف حادث‌اند، امّا آن قرآنی که اصل و حقیقت و معانی این «قرآنِ مکتوب» و کلام رب‌العالمین است و به آن «کلام نفسی» می‌گوییم، «قدیم» است. این حروف مکتوب بر اوراق و مصاحف که آن معانی «قدیم» را به الفاظ تعبیر می‌کنند، حادث‌اند.[1]

«قرآن» ، از «قرن، یقرن» به معنای «نزدیک قرار گرفتن یک چیز در کنار چیزی دیگر و اجتماع آن‌ها» است.[2] طبق این معنا این کتاب مقدس را بدان خاطر «قرآن» می‌گویند که: «قَرَنَ بعضُها ببعضٍ». یعنی حروف، کلمات، آیات، سوره‌ها، معانی، مقاصد و حقایق آن همه از حیث مناسبت و ارتباط، به هم نزدیک و در کنار هم قرار گرفته‌اند.

برخی گفته‌اند: از «قرأ، یقرأ» به معنای «خواندن» و «تلاوت کردن» مأخوذ است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۴– روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۶.
۲ـ المفردات فی غریب القرآن: ۴۰۱.

با این توجیه بدین سبب «قرآن» گفته می‌شود که اهل زبان‌های مختلف- اعم از عرب و عجم- قدرت تلاوت و خواندن آن را دارند. (بسیار اتفاق افتاده است که یک عجم «قرآن» را به نهج و لهجه‌ی عربی چنان زیبا تلاوت کرده که عرب‌ها هم از آن در حیرت مانده‌اند. «قاری ایوب»[1] یک قاری «برمی»تبار است، اما حفظ و قرائت وی زبانزد و مطلوب عرب‌ها است. و این در حالی است که زبان «برمی» چنان است که کلمات عربی به سختی در آن تلفظ می‌شوند و حتی به جای «شین»، «سین» می گویند. درباره‌ی مردمان «جاوه» این خبر به شهرت رسیده است که مردمانی خوش‌لحن و خوش‌آوازاند. در بین مردم «چین» و «حبشه» و ... هم قاریانی پیدا می‌شوند که از یک چنین نعمتی برخوردارند.)

عَرَبِيًّا ـ «قرآن کریم» چنان است که تمام الفاظ زبان «عربی» را از هر نسل و قومیت احاطه کرده است و به همین علت عرب‌زبان‌ها بدون ترجمه، به معنای «قرآن» پی‌می‌برند.

لَعَلَّكُمْ تَعقِلُونَ ـ دراین جا حکمت این که «قرآن» به زبان عربی نازل شده، را بیان می کند. یعنی ما قدرت داشتیم «قرآن» را به «فارسی» یا «هندی» و یا هر زبان عجمی دیگری نازل کنیم، اما چون پیامبرتان «عرب» و شما نیز اصالتاً «عرب» هستید و زبان اصلی‌تان «عربی» است، ما آن را «عربی» کردیم تا آن را بهتر بفهمید (چون هر قوم زبان خودش را بهتر می‌فهمد) و از آن پند گیرید و در قیامت عذری برای‌تان باقی نماند که بگویید: «ای الله! ما «قرآن» را چون به زبان ما نبود، نفهمیدیم! پس، بر ما ملامتی نیست.» (امّا حال که «عربی» است، شما چرا قبول‌اش نمی‌کنید و خود را به نفهمی می‌زنید و هنوز هم شرک و کفر می‌ورزید؛ در حالی که ما این دستورات را واضح بیان می کنیم؟!)

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ... (۳)

۱ـ نامبرده تا چند دهه، امام مسجد الحرام بود.

<u>نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ ...</u> ـ یعنی: ما قصه می‌کنیم برای تو (ای پیامبر ﷺ) بهترین قصه کردنی (که همانا بیان قصه‌ی «یوسف» علیه السلام است تا از یک طرف اهل «تورات» بدانند که این قصه را آن گونه که «قرآن کریم» بیان می‌کند، در «تورات» هم نیامده و از طرف دیگر عرب‌ها هم بدانند این چیزهایی که تو بیان می‌کنی، از طرف خودت نیست؛ که تو یک نبی اُمی هستی و بلکه همه‌ی این مطالب نشأت گرفته از وحی الهی است).

﴿نَقُصُّ﴾ یعنی: «بیان می‌کنیم». درمورد واژه‌ی ﴿ٱلۡقَصَصِ﴾، دسته‌ای از مفسران گفته‌اند که مصدر و به معنای «اقتصاص» (بیان کردن قصه) است. برخی دیگر آن را به معنی مفعول و اسم یعنی خود «قصه» و «اخبار» گفته‌اند.(۱)

«قصه» به معنای «اِتّباعُ الخبر بعضُه بعضاً» و در اصلِ لغت به معنای «متابعت» است. «قصصتُ الخبر» یعنی: «به صورت پی در پی و متناوب به بیان خبر پرداختم». «قصصت اثره» یعنی: «از عقب ردّ پای او را دنبال کردم و راه رفتم». این لفظ به همین معنا در «قرآن کریم» از زبان مادر حضرت «موسیٰ» علیه السلام آن‌گاه که دخترش را به منظور جست‌وجوی صندوق حامل برادر شیرخواره‌اش، «موسیٰ» علیه السلام، فرستاد، این‌گونه به کار رفته است: ﴿وَقَالَتۡ لِأُخۡتِهِۦ قُصِّيهِۖ﴾ [قصص: ۱۱]. «قُصّیهِ» یعنی: «اتبعي اثره» (مرتباً او را دنبال کن و در جست‌وجویش باش). در «سوره‌ی کهف» هم در ضمن ماجرای حضرت «موسیٰ» علیه السلام و همراهش برای پیدا کردن یکی از بندگان خدا و سر در گم شدن آنان در میان راه، آمده است: ﴿فَٱرۡتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصٗا﴾ [کهف: ۶۴] «قصصاً» یعنی «إتباعاً». (در پی رد پاهای‌شان از همان راهی که آمده بودند، بازگشتند.) و «حکایت» را بدین سبب «قصّه» می‌گویند که شخص حکایت‌کننده مطالب واقعه را تا پایان آن به تدریج و پی‌درپی بیان می‌دارد.(۲)

با ملاحظه‌ی توضیحاتی که ارایه شد، مقصود از کاربرد این کلمه در آیه‌ی مورد بحث این است که جزییات داستان «یوسف» علیه السلام به صورت پی‌درپی از ابتدا تا انتها

۱ـ ر.ک: تمام تفاسیر.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۵.

بیان خواهد شد.

بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ... ـ یعنی «بِوَحینَا الَیک». (ما قصه می‌کنیم به تو بهترینِ قصه‌ها را به سبب و وسیله‌ی وحی این «قرآن» بر تو).

یعنی کمال احسنیت این قصه این است که به خلاف قصه‌هایی که مردم به تفصیل بیان می‌کنند، با تمام تفاصیل خود از «وحی آسمانی» نشأت گرفته است و «وحی»، قطعی است و اخبار دیگران، ظنّی و تخمینی.

ما به «وحی» قصه‌ی «یوسف» (علیه‌السلام) را نیز برای تو بیان می‌کنیم و این کار برای ما سهل است.

وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ـ این ﴿إِن﴾ از نوع «مخفّفه من المثقّله» است؛ به دلیل «لامِ تأکید» که در جمله‌ی بعد آمده است. و مرجع ضمیر ﴿قَبۡلِهِۦ﴾، یا «وحی» است یا «بیان» که از ﴿ٱلۡقَصَصِ﴾ مفهوم می‌گردد و یا ﴿هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ﴾.

در صورتی که مرجع ضمیر «وحی» باشد- و همین توجیه هم قریب‌تر است- معنا این می‌شود: یقیناً تو (ای «رسول‌الله»صلی‌الله‌علیه‌وآله) قبل از آن که «قرآن» بر تو «وحی» شود، نه قصه‌ی حضرت علیه‌السلام«آدم» و «نوح» علیهماالسلام را می‌دانستی و نه قصه‌ی حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام و نه حتی قصه‌ی «یوسف» علیه‌السلام را، و بلکه در این مورد از بی‌خبران بودی. حال ما این‌ها را بر تو نازل می‌کنیم تا مردمی که پیرامون تو هستند بفهمند که بیان این مطالب به وجه احسن از طرف تو که امی هستی، دلیل بر این است که علم این وقایع و قصه‌ها از عالم بالا به تو رسیده است و بدین طریق کمالات تو را درک و «نبوّت» تو را باور کنند.

بعضی ﴿لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ﴾ را چنین معنا کرده‌اند: «به تحقیق تو ای محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از این، از دین و شریعت بی‌خبر بودی.» [1] امّا این معنا در این محل مناسبت نیست؛ چون قبل از نزول این سوره و آیات، آن‌حضرت علیه‌السلام با دین و شریعت آشنا شده بود.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۵- تفسیر مظهری: ۴/ ۵.

پس منظور از وصف «غفلت» در این آیه، بی‌خبری و عدم آگاهی از قصه‌ی حضرت «یوسف» عليه السلام است و معنا این است: «کنتَ مِن قبل هذا الوحی لمن الغافلین من هذه القصة».

عده‌ای ﴿إن﴾ را در این جا وصلیه گفته‌اند. یعنی: «اگرچه تو قبل از نزول وحی در مورد قصه‌ی یوسف عليه السلام آگاهی نداشتی.»

در روایات آمده است که یک عالم یهودی بر «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم وارد شد و ایشان «سوره‌ی یوسف» را تلاوت می‌کردند. یهودی از ایشان پرسید: «محمد! این قصه را چه کسی به تو یاد داده است؟» فرمودند: «الله به من آموخته است.» یهودی بسیار تعجب کرد و به سوی دوستان یهودی خود برگشت و به آنان گفت: «سوگند به خدا که «محمد» [صلى الله عليه وسلم] قرآن را مطابق «تورات» می‌خواند.» (در حالی که آنان یقین داشتند او اُمّی است و هرگز «تورات» را نه خوانده و نه شنیده است). او با چند نفر دیگر از یهود به جانب «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم برگشت. آنان ایشان را طبق صفات یادشده در «تورات» یافتند و مُهر «نبوّت» را هم مشاهده کردند و بعد از آن‌حضرت عليه السلام تقاضا کردند بار دیگر آن آیات را برای‌شان تکرار کند. «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم «سوره‌ی یوسف» را برای‌شان تلاوت فرمود و آنان با حیرت بدان گوش سپردند و در آخر ایمان آوردند.(۱)

وجوه احسنیّت قصه‌ی «یوسف» عليه السلام از دیگر قصه‌ها

سؤال به وجود می‌آید که در داستان حضرت «یوسف» عليه السلام چه امتیازی درمقایسه با داستان سایر انبیا عليهم السلام حتی پیامبران اولوالعزم وبالأخص خاتم‌النبیین صلى الله عليه وسلم وجود دارد که ﴿أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ﴾ خوانده شده است؛ حال آن‌که حضرت «یوسف» عليه السلام از پیامبران اوالوالعزم هم نیست؟

گفتیم که درمورد لفظ ﴿ٱلۡقَصَص﴾ دو احتمال هست که با عنایت به هر یک از آن‌ها، پاسخ سؤال مزبور نیز متفاوت می‌شود. طبق احتمال اول که ﴿ٱلۡقَصَص﴾، مصدر

۱ـ به روایت بیهقی در دلائل النبوة از ابن عباس رضي الله عنهما: جماع أبواب أسئلة اليهود وغيرهم واستبرائهم عن أحوال النبی صلى الله عليه وسلم و ...‌/ باب «ما جاء فی تعجب الحبر الذی سمعه يقرأ سورة يوسف...».

و به معنای «اقتصاص» گفته شده بود، وصف «اَحسن» به قصه عود نمی‌کند، بلکه مربوط به «بیان» خواهد بود و به عبارت واضح‌تر: مقصود از «حُسن»، حُسن بیان است. یعنی: ما قصه‌ی «یوسف»(علیه‌السلام) را با نیکوترین اسلوب و با الفاظی در نهایت فصاحت و بلاغت و اعجازآور بیان می‌کنیم. (بدون تردید چیزی که خداوند متعال به شرح و توضیح آن بپردازد، با نیکوترین بیان خواهد بود؛ چنان که نظیر آن در هیچ یک از کتاب‌های انسانی یافت نخواهد شد.)

در احتمال دوم، ﴿ٱلۡقَصَصِ﴾ به معنای مفعول گفته شده بود و در آن صورت، «حُسن»، وصفِ «قصه» قرار می‌گیرد و معنای جمله چنین می‌شود: ما بهترین و نیکوترین قصه‌ها را که داستان «یوسف» (علیه‌السلام) است بر تو بیان می‌کنیم. در همین توجیه هست که سؤال رخ می‌دهد: چرا قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام از دیگر قصه‌های موجود در «قرآن»، «احسن» و بهتر گفته شده است؟

در تبیین وجوه این احسنیت، مفسّران موارد متعددی ذکر کرده‌اند؛ بدین قرار:

اول) توضیح دهنده‌ی «قصه‌ی یوسف» با تمام تفاصیل آن، خود «الله» جل جلاله است و این، یک امتیاز بزرگ برای این قصه است.

دوم) خداوند متعال این قصه‌ی مفصل را به صورت «وحی» نازل می‌کند که این مورد، یکی دیگر از اسباب حُسن آن است.

سوم) در آن، عبرت‌ها و نکته‌ها و حکمت‌های بزرگ و حوادث عجیب و غریب مانند قصه‌ی داوری یک طفل و ... هست.

(به طور کلی در «قرآن» قصه‌ای دیگر با این جامعیّت که تمام مضامین «توحیدی» را یک‌جا دربر داشته باشد و آکنده از عبر و حکمت‌ها و عجایب باشد، وجود ندارد و این واقعه به این اعتبار در نوع خود از تمام واقعات دیگر ممتاز و بهتر است.)

چهارم) این قصه از حیث «فصاحت و بلاغت» هم احسن القصص است.

پنجم) در آن، نمونه‌هایی از «تهذیب نفس» و روش آن وجود بیان شده است.

(در این سوره می‌خوانیم که خداوند متعال به چه شیوه نفس «یوسف» علیه‌السلام را تهذیب نمود و او را به «نبوّت» رساند.)

ششم) در آن، قصه‌ی «تدبیر منزل» هست.

(می‌خوانیم که اخلاق حضرت «یوسف» علیه‌السلام در قبال برادرانش با آن جرم سنگینی که در حق وی مرتکب آن شده بودند، چقدر والا بود! ایشان همه را عفو کرد و مورد احسان و تفقد قرار داد. همچنین برخورد ایشان با پدر بزرگوار علیه‌السلام و سایر افراد قوم و خانواده‌اش بس نیک بود. ایشان علیه‌السلام در این موارد بی‌شک الگوی خوبی برای دیگران است و این موضوع در تدبیر منزل یک مسأله‌ی حایز اهمیت است.)

هفتم) در آن، قصه‌ی «سیاست مدنیه» موجود است.

(حضرت «یوسف» علیه‌السلام با وجود پیامبر بودن، زمام سیاست را نیز به‌دست می‌گیرد و بدین طریق شیوه و راه و رسم واقعی سیاست‌مداری را به مردم و پادشاهان دنیا می‌آموزد. و از طرفی دیگر رفتار او برای افراد زیردست هم نمونه است؛ زیرا ایشان زمانی مملوک بانوی دربار، «زلیخا» بود.)

هشتم) از جمله مواردی که برتری حضرت «یوسف» علیه‌السلام را ثابت می‌کند، داشتن «علم تعبیر خواب» است که بدین خصوصیت، از سایر انبیا علیهم‌السلام ممتاز می‌باشد.
(در این سوره، ذکر نمونه‌هایی از تعبیر خواب‌ها توسط «یوسف» علیه‌السلام، مبنا و طرحی برای علما در «علم تعبیر» شده است.)

نُهم) در آن، اصول امور دینی مانند «توحید» و ... مطرح شده‌اند.

دهم) اصول امور دنیا از قبیل سیر ملوک، ممالیک، علما و همچنین قصه‌ی مکر زنان و ... هم در آن وجود دارد.

یازدهم) این سوره، قصه‌ی «صبر» و «ثبات» است.

(در آن نمونه‌ای والایی از صبر «یوسف» علیه‌السلام بر مصایبی که از طرف برادران به وی عاید شده بود، به نمایش درآمده است.)

دوازدهم) قصه‌ی «یوسف» علیه‌السلام، قصه‌ی «حُسن ایثار» و گذشت از تقصیر دیگران است.

(ایشان علیه‌السلام از تقصیر و بدی برادران خود درگذر کرد.)

سیزدهم) قصه‌ی «حسادت» است و بیان می‌دارد که حسادت نسبت به دیگران، موجب نقصان است.

(برادران «یوسف» علیه‌السلام نسبت به ایشان حسادت کردند و البته طرفی نبستند.)

پانزدهم) نهایتاً داستان این پیام را به همراه دارد که: «**لا دافع لقضاء الله تعالیٰ، ولا مانع من قدر الله تعالیٰ**.» یعنی چنان‌چه خداوند متعال برای کسی اراده‌ی خیر یا شری را داشته باشد و آن را محتوم نماید، کسی نمی‌تواند مانع از تحقق این قضا و تقدیر الهی باشد.

(در این سوره می‌خوانیم که خداوند متعال می‌خواست «یوسف» علیه‌السلام را به مقام شامخی که برایش مقدر فرموده بود، برساند و او را علیرغم تلاش برادرانش در نابودی وی، حفظ و به آن مقام فایز گردانید. گویا در این سوره، روح تقدیر خداوند متعال بیان می‌شود.)

اگر کسی می‌خواهد تمام حکمت‌ها مربوطه به این سوره را ببیند، به کتاب‌هایی که به طور خصوص در تفسیر همین نوشته شده‌اند، مراجعه کند؛ که بیان تمام آن نکات و موارد در این مقال نمی‌گنجد. در تفسیر این سوره کتاب‌های مستقلی نگاشته شده است؛ از جمله «تفسیر سوره‌ی یوسف» و ... .

وجوه احسنیّت «قرآن کریم»

وجوه احسنیّت خود «قرآن کریم» زیاد هستند. اما مهم ترین آن‌ها را علما در این فقرات بیان کرده‌اند:

الف) «قرآن کریم»، از میان تمام کتاب‌های آسمانی و غیرآسمانی، اشرف الکُتُب است.

ب) «قرآن»، به اشرف اللّغات، «عربی» نازل شده است؛ چون این لغت، لغت آخرین پیامبر ﷺ و زبان برزخ و اهل جنت می‌باشد و این خود ثابت می‌دارد که با شریف‌ترین لغت، لغت «عرب» است. شرافت این زبان به قدری است که حتی امام «ابویوسف» رحمه‌الله قایل بود- و علامه «شامی» رحمه‌الله نیز از وی نوشته-: اگر کسی در عربیت کاملاً ماهر و پخته باشد، برایش تکلم به دیگر زبان‌ها مکروه است! یعنی کسی که خداوند متعال به وی شرافت یادداشتن زبان «عربی» را عطا فرموده، با کسانی که عربی می‌دانند، باید با «عربی» صحبت و تکلم کند و نباید دیگر زبان‌ها بر آن را ترجیح دهد.

از پیامبر ﷺ نیز منقول است که فرمودند:

«عرب را به سه وجه دوست داشته باشید؛ من عرب هستم، و «قرآن» به زبان عربی است، و زبان اهل جنت عربی است.»(۱)

ج) این اشرف الکُتُب با اشرف اللّغات بر اشرف الرّسل ﷺ نازل شده است.

د) حامل آن از عالم بالا به زمین برای «رسول‌الله» ﷺ هم اشرف الملائکة، حضرت «جبرییل» علیه‌السلام بوده است.

ه) محل نزول آن، اشرف البقاع، «مکه‌ی مکرمه» است.

و) زمان نزول آن هم اشرف الشهور، «رمضان مبارک» بوده است.

بدین‌ترتیب، تمام شرافت‌های ذاتی و اعتباری در آن جمع‌اند و بنابراین، در یک سخن جامع می‌توان گفت: وجه احسنیت «قرآن» آن است که جامع جمیع شرافات و کمالات عُلوی است.

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: کتاب معرفة الصحابة رضی‌الله‌عنهم/ باب «ذکر فضائل القبائل»، ش۶۶۹۹ و به همین معنا ش۷۰۰۰- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۱۲۷۸ (۱۱۴۴۱) و در معجم اوسط: ش۵۵۸۳ - و بیهقی در شعب الإیمان: باب چهاردهم «فی حب النبی ﷺ»/ فصل۵ «فی بیان النبی ﷺ وفصاحته»، ش۱۳۶۴ و باب پانزدهم «فی تعظیم النبی ﷺ»/ فصل۲ «فی الصلاة علی النبی ﷺ»، ش۱۴۹۶- و... . (بحث روی سند این حدیث را بخوانید در: اللآلی المصنوعه- المقاصد الحسنه: ش۳۱- کشف الخفاء: ش۱۳۳).

با وجود «قرآن»، کتابی دیگر؟!

در روایات آمده است که روزی حضرت «عمر فاروق» ﷺ مطالبی را از یهود برای خود در کتابی استنساخ کرد و به گمان این که «رسول‌الله»ﷺ آن را می‌پسندد، به نزدشان برد. آن‌حضرت ﷺ به او اجازه داد آن را بخواند. حضرت «عمر» ﷺ خودش می‌فرماید: وقتی شروع به خواندن عبارات «تورات» کردم، چهره‌ی مبارک آن‌حضرت ﷺ از ناراحتی متغیّر گردید. من از خواندن باز آمدم. آن‌حضرت ﷺ سرش را بلند نمود و مرا از این کارها بازداشت و تذکر دادند که به من جوامع الکلم و خواتیم الکلم داده شده است. و سپس فرمودند:

«من خود تعالیم روشن و بی‌غبار برای‌تان آورده‌ام ... اگر خود صاحب این کتاب، موسی [ﷺ] امروز زنده بود، چاره‌ای جز اتباع من نداشت!»

یعنی چنان چه «موسی» ﷺ در زمان من (رسول‌الله ﷺ) زنده می‌بود، نه دم از «نبوّت» خود می‌زد و نه به «تورات» خود عمل می‌کرد، بلکه به من ایمان می‌آورد و از من تبعیت می‌کرد. خداوند متعال به او اجازه نمی‌داد در جلوی من «تورات» بخواند؛ چون خداوند متعال به من احسن الکتب و احسن القصص و اشرف الکُتب عنایت فرموده و بنابراین، او هم مجبور بود کتاب مرا بخواند.

حضرت «عمر» ﷺ فکر می کرد که چون «تورات» هم کتاب آسمانی است، می‌توان از مطالب خوب آن استفاده کرد، اما وقتی این بیان «رسول‌الله»ﷺ را شنید، متوجه حقیقت گردید. می‌گوید: وقتی آن حضرتﷺ چنین فرمودند، من گفتم: «رضیتُ بالله ربّاً، وبالإسلام دِیناً، وبک رسولاً.»(۱)

۱ـ به روایت عبد الرزاق در مصنف: اهل الکتاب/ باب «مسألة اهل الکتاب»، ش۱۰۱۶۳ و ۱۰۱۶۴ و کتاب اهل الکتابین/ باب۱، ش ۱۹۲۱۳– و احمد در مسند: ش۱۵۱۹۵ = ۱۵۱۵۶ = ۱۵۲۲۳– و ابن ابی شیبه در مصنف: الادب/ ب۱۷۴، ش۲۶۹۴۹– و شیخ عبدالله انصاری هروی در ذم الکلام واهله: ش۵۷۹– و بغوی در معجم الصحابة: ش۱۶۱۳ و ۱۶۱۴– و نصر مقدسی در الحجة– و ضیاء

و باز در زمان خلافت خود حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه - زمانی که ایران فتح شده بود- ایشان رضی الله عنه شنید که در «شوش» شخصی کتاب حضرت «دانیال» علیه السلام را در اختیار دارد و می‌خواهد آن را ترجمه و نشر نماید. حضرت «عمر» رضی الله عنه فوراً آن مرد را احضار کرد. ایشان سه آیه‌ی اول «سوره‌ی یوسف» را خواند و سه بار با تازیانه بر وی زد! او گفت: «جرم من چیست یا امیر المؤمنین؟» فرمود: «فلان ابن فلان از قبیله‌ی عبدی تو هستی؟» گفت: «بله.» گفت: «تویی که می‌خواهی کتاب «دانیال» را ترجمه کنی؟» گفت: «بله!» حضرت «عمر» رضی الله عنه به او دستور داد هر چه از آن نوشته، صاف و پاکش کند و او اطاعت کرد. سپس ماجرای خودش را برای او تعریف کرد که در زمان «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم چنین کاری کرده بود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم ناراحت گردیده و او را از این کار بازداشته است.[1]

منظور این است که خداوند متعال حُسن و کمال و جامعیت «قرآن» را به میزانی قرار داده است که با وجود آن، هیچ نیازی به دیگر کتب سماوی نیست. در «قرآن» مقدس تمام مسایل وجود دارند و به همین معنا آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم در تذکر به «عمر» رضی الله عنه ارشاد فرمودند:

«من خود تعالیم روشن و بی‌غبار برای‌تان آورده‌ام.»

یعنی در عالم دنیا تا قیامت و نفخه‌ی صور «اسرافیل» تمام چیزهایی که برای بشر ضروری هستند، خداوند متعال اجمال و اصول کلّی آن‌ها را در «قرآن پاک» جمع فرموده است؛ چون این کتاب، خاتم الکُتُب و آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم، خاتم الأنبیاء است و و بدین سبب تمام ضروریات دینی و اخلاقی بشر در آن گنجانده شده‌اند. بنابراین، با

مقدسی در المختارة: ش۱۱۵- و ابن عبد البرّ در جامع بیان العلم: ش۷۸۲ ... . (حکایت متن، خلاصه‌ای از مفهوم مجموع طرق مختلف این قصه است. ن.ک: الدر المنثور: : ۴/ ۳).

۱ـ به روایت عبد الرزاق در مصنف: اهل الکتاب/ باب «مسألة اهل اکتاب»، ش۱۰۱۶۶- ابویعلی در مسند- و ضیاء مقدسی در الأحادیث المختارة : ش۱۱۵- و خطیب در تقیید العلم: ش۶۸- و ابن ابی حاتم در تفسیر: تحت همین آیه. ایضاً ن.ک: المطالب العالیة: کتاب العلم/ باب۷، ۲۰۳۴- الدرالمنثور- مجمع الزوائد: کتاب العلم/ باب۸۷، ش۸۷۵.

وجود «قرآن»، نیازی به دیگر کتاب آسمانی نمانده است و بلکه کافی است با فکر و تدبّر در آن، مسایل و حقایق و حکمت‌هایش را استخراج کنیم.

علوم و معارف

«عربی»؛ نخستین و برترین زبان دنیا

به اتفاق تمام علما افضل زبان‌های دنیا، «عربی» است. از نظر تاریخی هم اصیل‌ترین و نخستین زبان دنیا - به قول صحیح - «عربی» بوده است؛ زیرا اولین زبانی که به حضرت «آدم» علیه‌السلام داده شد، عربی بود. در احادیث آمده است که وقتی خداوند متعال حضرت «آدم» علیه‌السلام را خلق فرمود، درجنت به او زبان «عربی» الهام فرمود.

در بهشت هم زبان همه‌ی اهل جنت «عربی» خواهد بود؛ مگر کسی که خودش تمنّا کند که به او اجازه داده شود مثلاً به «فارسی» سخن بگوید که به او اجازه می‌رسد. در آن جا حتی اگر کسی از خداوند متعال بخواهد به او توانایی تکلّم به تمام زبان‌هایی که در دنیا وجود داشته‌اند، بدهد، به او عطا می‌کند و او قادر خواهد بود به صدها هزار زبان دنیوی حرف بزند! چون: ﴿وَفِيهَا مَا تَشۡتَهِيهِ ٱلۡأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلۡأَعۡيُنُ﴾ [زخرف:۱۷]. یعنی انسان در آن جا هر تمنایی بکند، برآورده خواهد شد. امّا زبان اصلی اهل بهشت، همان «عربی» است.

در بعضی روایات آمده است که وقتی حضرت «آدم» علیه‌السلام خطا کرد و خداوند متعال او را به دنیا فرستاد، زبان‌اش را هم از «عربی» به «سریانی» تغییر داد [1] و این یک نوع تنبیه برای ایشان بود.

نزد بعضی اولین زبانی که به حضرت «آدم» علیه‌السلام داده شد، «سُریانی» و نزد بعضی دیگر «عبرانی» بود. اما صحیح این است که «عربی» بود، ولی ایشان علیه‌السلام در دنیا با

۱ـ به روایت ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از ابن عباس رضی‌الله‌عنه (الدر المنثور: ۱/ سوره‌ی «بقره»/ آیه۳۶- روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۲).

اولاد خود به زبان «سریانی» تکلم می‌نمودند.[۱]

بعضی دیگر گفته‌اند: آن‌حضرت علیه السلام در دنیا نیز به زبان «عربی» تکلم می‌نمودند تا آن که در زمان اولاد حضرت «ادریس» علیه السلام و به قول برخی: قبل از از زمان «ادریس» علیه السلام تغییراتی در «عربی» به وجود آمد و به «سریانی» تبدیل شد؛ خصوصاً در مناطق «سوریه» که زبان «سریانی» به آن منسوب است. طبق این قول نخستین زبانی که در دنیا مردم به آن تکلم کرده‌اند، «عربی» بود و این زبان در اولاد و احفاد حضرت «آدم» علیه السلام ادامه داشت تا آن که به مرور از رواج آن کاسته شد و بعد وقتی زمان حضرت «ابراهیم» علیه السلام فرارسید، خداوند متعال زبان «عربی» را به حضرت «اسماعیل» علیه السلام الهام فرمود[۲] و توسط ایشان در دنیا رواجی دوباره یافت.

«عربی نخستین» همان‌طور که در آن زمان در نزد کسانی که در «سوریه‌ی شام» زندگی کردند، به فراموشی سپردند، امروزه در امارات، کویت، عراق و ... هم زبان اصیل «عربی» مسخ گردیده است و مردمان آن دیار به جای «عربی اصیل»، به «عربی محاوره‌ای» و بازاری حرف می‌زنند. این «عربی» چنان جدید است که ما با این که «عربی» می‌دانیم، از نوع محاوره‌ای آن چیزی سر در نمی‌آوریم و برعکس افراد بی‌سوادی از مردمان همین منطقه‌ی ما که بدان جا می‌روند و مدتی نزدشان می‌مانند، زبان آنان را کاملاً می‌فهمند! علت این است که این زبان جدیدِ آنان، «عربی اصیل» نیست، بلکه ساختگی و مخلوط است. «عربی» اصلی آن است که در «قرآن» و احادیث نبوی به کار رفته و فقه و ادب عربی بر آن بنا نهاده شده است.

از مطالبی که آوردیم، معلوم گردید که در آن زمان در سرزمین «سوریه» نیز زبان مردم عربی بود، اما بعدها تغییر یافت و رواج این زبان تغییریافته چون از «سوریه» آغاز

۱ـ منطبق با قول «ابن‌عباس» رضی الله عنه است.

۲ـ حضرت جابر رضی الله عنه از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم روایت کرده که فرمودند: «أُلهم إسماعيل عليه السلام هذا اللسان العربي إلهاماً.» **(به روایت حاکم در مستدرک: التفسیر/ تفسیر سورة «حم السجدة»، ش۳۶۴۱- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۱۵** «فی تعظیم النبی صلی الله علیه وسلم» **/ فصل۲، ش۱۶۲۰).**

گردید - منسوب به آن سرزمین - به «سریانی» معروف گردید.[۱] از آن پس تا اندکی پیش از زمان حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام در جاهایی و از جمله سرزمین «عراق» تغییری دیگر یافت و از «سریانی» به «عبرانی» تبدیل شد. «عبرانی» مأخوذ از «عَبْر» و «عَبَرَ» به معنای «عبور کردن از دریا و نهر و به طرف دیگر آن در آمدن» است و اطلاق «عبرانی» بر این زبان بدین وجه است که آنان از زبان «عربی» عبور کردند و به زبانی غیر آن وارد شدند. در واقع پس از انقراض اولاد «آدم» علیه السلام و بعد از «طوفان نوح» در طول یک مقطع زمانی زبان «عربی» در دنیا مفقود شد؛ چنان که در چنان که که در زمان حضرت «نوح» علیه السلام و بعد از آن تا زمان حضرت «ابراهیم» علیه السلام مردم زبان «عربی» را نمی‌شناختند و زبان مروج در دنیا زبان «سُریانی» و بعد، «عِبرانی» بود و حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام و اولادش نیز «عبرانی» حرف می‌زدند.

به قول برخی نخستین کسی که با الهام خداوندی زبان «عربی» را احیا نمود، مردی به نام «یعرب بن قحطان» بود.[۲]

و اما نخستین کسی که با فصاحت کامل در زبان «عربی» سخن گفت، حضرت «اسماعیل» علیه السلام بود. حضرت «اسماعیل» علیه السلام چون در «مکه‌ی مکرمه» در جوار قبیله‌ی «بنی‌جرهم» زندگی می‌کرد، «عربی» را از آنان فراگرفت. «جُرهم» مردی از قوم حضرت «نوح» علیه السلام بود که به ایشان ایمان آورد و در کشتی همراه ایشان بود. «جُرهم» عربی را بلد بود و «ارم بن سام بن نوح» با یکی از دختران او ازدواج کرد و نسل او از آن زن باقی ماند و «عربی» به نسل او منتقل گردید. وقتی این قبیله در «مکه» سکنی گزید، حضرت «اسماعیل» علیه السلام هنوز کودک بود و به زبان «عبرانی» حرف می‌زد و وقتی به سن بلوغ رسید، از همین قبیله زن گرفت و در اثر نشست و برخاست با «بنی‌جرهم» عربی را فرا گرفت و «جبرییل» علیه السلام نیز او را فصاحت عربی تعلیم

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۲.

۲ـ به روایت ابن‌عساکر از «انس» رضی الله عنه موقوفاً- و به نقل «آلوسی» از «ابن درید» (روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۳).

می‌داد[۱] و بدین ترتیب ایشان عليه السلام فصیح‌ترین عرب روزگار گردید و توسط وی بار دیگر زبان «عربی اصیل» آغاز و احیا گردید و در زمان حضرت خاتم النبیین صلى الله عليه وسلم در اوج خود قرار داشت.

در هر حال در این مورد تمام امت اتفاق دارند که: برترین زبان دنیا، «عربی» است و وجوه این برتری آن است که زبان اهل جنت «عربی» است و «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم «عرب» بوده‌اند و «قرآن» به زبان «عربی» است. علاوه براین، اولین زبان، «عربی» بوده وآخرین زبان هم «عربی» خواهد بود. در قبر هم سؤال فرشتگان و جواب مرده به زبان «عربی» خواهد بود. (خالق ذُوالجَلال به مرده «عربی» الهام می‌کند؛ چنان که گویا خود عرب مادرزاد بوده است!) ؛ هر چند که برخی گفته‌اند زبان انسان‌ها در عالم برزخ «عبرانی» و به قول بعضی دیگر، «سریانی»[۲] است. امّا این‌ها همه فقط اقوال‌اند و قول صحیح آن است که زبان در جنت و برزخ و در تمام جاها «عربی» است. پس، ما و شما عجم‌ها وقتی بمیریم و به قبر برسیم، به هر زبانی که در دنیا حرف می‌زدیم؛ فارسی، «هندی»، «سندی» و ... ، «منکر» و «نکیر» از ما به «عربی» سؤال می‌کنند و ما به آن‌ها با زبان «عربی» جواب می‌دهیم. بر مبنای همین فضایل و خصوصیات، پیامبر عليه السلام فرمودند:

«عرب را به سه وجه دوست بدارید ...»

و بعد این همین سه وجه را نام گرفتند.[۳]

علما گفته‌اند که حتی عرب را نباید توهین کرد. اگر آنان بدی می‌کنند، می‌توان

۱ـ و این توجیه همان حدیث است که حکایت داشت عربی به حضرت«اسماعیل» عليه السلام الهام گردید؛ درحالی که «عربی» پیش از ایشان بوده است و بنابراین، منظور، الهام عربیِ مبین و فصیح و به قولی «عربی قریش» است (روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۳). در روایتی دیگر که از علَی رضي الله عنه مرفوعاً نقل شده، قید «مبین» صراحتاً آمده است؛ با الفاظ «أول من فتق لسانه بالعربية المبينة إسماعيل، وهو ابن أربع عشرة سنة.» **(به روایت شیرازی در کتاب الألقاب). مناوی در «فیض القدیر» از ابن حجر آورده که سند این حدیث «حَسَن» است.**

۲ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۴.

۳ـ تخریج این حدیث تحت همین آیات گذشت.

گفت که این کار آنان بد است، اما نباید بر مبنای غرور به کمال خود، آنان را توهین و تحقیر نمود. در کتاب‌ها قصه‌ی مشهور مردی را نوشته‌اند که از خرماهای «مدینه»، «عجوه» را که «رسول‌الله»ﷺ زیاد تعریف‌اش فرموده و برای آن خواصی بیان داشته، خرید. این نوع خرما هسته‌اش بزرگ و گوشت‌اش کم است. آن مرد وقتی این خرما را دید گفت: «این که چیزی نیست که این قدر تعریف در حدیث برایش آمده است! فلان خرمای منطقه‌ی خود ما از این بهتر است.» شب که خوابید، «رسول‌الله»ﷺ در خواب‌اش آمد و به او گفت: «ای بی‌ادب! از شهر من خارج شو! تو این جا بر مدینه و خرمایش تنقید می‌کنی و خرمای شهر خودت را ترجیح می‌دهی؟!» او در همان خواب با گریه و زاری توبه نمود و عرض داشت که غلط کرده و اشتباه نموده است. پیامبر علیه‌السلام فرمود: «مواظب باش که دیگر هیچ چیز مدینه، نه آب و نه خرما و نه غذا و نه مردم‌اش را توهین و تنقید نکنی!» مرد از خواب که بیدار شد، عرق کرده بود. فوراً از جایش برخاست و غسل و وضو ساخت و توبه‌اش را تجدید نمود.

معلوم می‌شود که پیامبر علیه‌السلام به این اندازه هم راضی نیست که به افراد و چیزهای «مکه» و «مدینه» توهین شود؛ به استثنای افراد کافر آن دیار مانند «ابوجهل» عَلَيهِ اللّعنَة و «عبدالله بن اُبی»، رئیس المنافقین، که بد گفتن‌شان جایز است. اما اگر مسلمان آن شهرها بدی کند، نباید مثل دیگران توهین‌اش کرد، بلکه فقط بگوید فلان کارش بد است. در هر صورت باید ادب آنان را پاس دشت و به حرمت این که از اقوام پیامبر علیه‌السلام و ساکن شهر پیامبر علیه‌السلام و عرب هستند و «قرآن» به زبان آنان نازل شده، باید دوست‌شان داشت.

از جمله خصایص زبان «عربی» آن است که هر کس این زبان را بیاموزد و در آن مهارت پیدا کند، به سادگی می‌تواند زبان‌های دیگر را یاد بگیرد. یکی از علل این امر آن است که زبان «عربی» به گونه‌ای مأخذ اصلی و سنگ بنای کلیه‌ی زبان‌ها است.

«فارسی دری»؛ برترین زبان بعد از «عربی»

در مورد این هم علما متفق‌اند که بعد از «عربی»، اصیل‌ترین و محبوب‌ترین زبان، «فارسی» است[۱]؛ اما «فارسی دری» و اصیل نه این فارسی امروزی که با زبان‌های دیگر مخلوط شده است؛ همان‌گونه که عربی امروزی مغشوش و مخلوط است. «فارسی دری» همان است که در زمان قدیم رواج داشت و زبان شیخ «سعدی»، «حافظ شیرازی»، «فردوسی»، «نظامی» و ... رحمهم الله بوده است. در روایتی هم آمده است که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«لسان اهل الجنة العربية، والفارسيةُ الدّرية.»[۲]

اما این روایت ضعیف است و چنان که گفتیم در بهشت، زبان اصلی، «عربی» است، ولی اگر یکی تمنا کند، می‌تواند به «فارسی دری» یا هر زبان دیگری تکلم کند. اما در این اتفاق هست که در دنیا بعد از «عربی»، بهترین زبان، «فارسی دری» است؛ چون جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم علاوه بر «عربی»- که زبان اصلی خود ایشان بوده- به هیچ زبان دیگری جز «فارسی» حرف نزده است. در روایات هست که حضرت «ابوهریره» رضی الله عنه روزی دچار عارضه‌ی دردِ شکم گردید و در مسجد خوابید. پیامبر علیه السلام به وی فرمودند:

«يا اباهريرة! اشكم درد؟»[۳] (ابوهریره! آیا شکمت درد می‌کند؟)

این «شکم درد»، یک جمله‌ی «فارسی» بود.

همچنین در یکی از روزهایی که مسلمانان به فرمان «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم در اطراف «مدینه» خندق حفر می کردند، حضرت «جابر» رضی الله عنه آن حضرت علیه السلام را برای صرف

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۴.

۲ـ به روایت کافی از دیلمی (بحث روی سند این حدیث را بخوانید در: الاسرار المرفوعة: ش۳۵۸- اللؤلؤ المرصوع: ش۴۲۳).

۳ـ به روایت ابن ماجه در سنن از ابی‌هریره رضی الله عنه با الفاظ «اَشِکَمَت دَرد؟»: کتاب الطب/ باب۱۰، ش۳۴۵۸- و احمد در مسند با الفاظ «اشکنب درد؟»: ش۹۰۵۴- و عقیلی در ضعفا: ش۵۶۷- و ابن جوزی در العلل المتناهية: ش۲۶۹ الی ۲۷۴ (الفاظ متن از عقیلی و ابن جوزی است).

غذا به خانه‌اش دعوت نمود. ایشان علیه السلام همه‌ی مردم را به آن دعوت فراخواند و ندا فرمودند:

«یا اهل الخندق! ان جابراً قد صنع سؤراً؛ فحَیَّ هلاً بکم!»[1]

لفظ «سور» هم فارسی است؛ همان سور که قدیماً «بلوچ»ها نیز به کار می‌بردند.

خلاصه‌ی کلام این که چون استعمال «فارسی دری» یکی دو بار از جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به روایت صحیح ثابت است، این زبان بعد از «عربی»، برترین زبان قرار گرفته است.

▣ نژادهای عربی

«عرب» را به اعتبار اصل و نسل به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

اول) «**عرب عاربة**» یا «**عرباء**». اینان عرب‌های خالص هستند و نُه قبیله بودند که قبیله‌ی «بنی جُرهم» از آنان بود.[2] حضرت «اسماعیل» علیه السلام در همین قبیله پرورش یافت و از آنان دو زن- یکی بعد از دیگری- گرفت؛ درحالی که زبان خود ایشان و پدرش، حضرت «ابراهیم» و آل ابراهیم علیهم السلام، «عبرانی» بود. پس حضرت «اسماعیل» علیه السلام در اصل عجم بود، اما به سبب اختلاط صهری با «بنی جرهم» یکی از بهترین عرب‌ها درآمد و لساناً حتی از تمام «بنی‌جرهم» فصیح‌تر گردید و پس از او علیه السلام، اولادش خالص‌ترین عرب («عرب عاربه») قرار گرفتند.

دوم) «**عرب مُتَعَرِّبة**». اینان عرب‌های ناخالص‌اند و مشتمل بر افراد قبیله‌ی «بنی‌قحطان» می‌باشند که در «یمن» زندگی می‌کردند.

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از جابر رضی الله عنه: کتاب الجهاد والسیر/ باب۱۸۸**«من تکلم بالفارسية والرّطانة»، **ش۳۰۷۰ و کتاب المغازی/ باب۲۹**«غزوة الخندق وهی الأحزاب»، **ش۴۱۰۲- و مسلم در صحیح: کتاب الأشربة/ باب۲۰**«جواز استباعة غيره الى دار من يثق برضاه بذالک ...»، **ش۱۴۱ (۲۰۳۹)- و حاکم در مستدرک: کتاب المغازی والسرایا/ ش۴۳۲۴- و بیهقی در دلائل النبوة: جماع أبواب غزوة الخندق وهی الأحزاب.**

۲ـ **این نُه قبیله از نسل «إرم بن سام بن نوح علیه السلام» و عبارت بودند از: «عاد»، «ثمود»، «أمیم»، «عبیل»، «طسم»، «جدیس»، «عملیق»، «جرهم» و «وبار». (عمدة القاری: کتاب المناقب/ باب۳. ایضاً به نقل «آلوسی» از «ابن دحیه» در روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۲).**

سوم) «عرب مُسْتَعْرِبَة». اینان «بنی عدنان» هستند که در سرزمین «حجاز» زندگی می‌کردند.[1]

پیامبر اسلام ﷺ با هر سه دسته از عرب‌ها رشته‌ی نسبی دارد؛ از جانب پدر به معنای صحیح و اصولی، به «بنی‌عدنان» که از عرب‌های «مستعربه» هستند، مربوط می‌شود و از آن جا به حضرت «اسماعیل» علیه‌السلام که از عرب‌های «عاربه» و خالص بود، وصل می‌شود و از جانب جد مادری خود به «بنی قحطان» می‌رسد که از عرب‌های «متعربه» هستند.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَٱلشَّمْسَ

یاد کن چون یوسف گفت پدر خود را: «ای پدر من! هرآئینه من به خواب دیدم یازده ستاره و آفتاب

وَٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَٰجِدِينَ ﴿٤﴾ قَالَ يَٰبُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰٓ

و ماه‌را؛ آن‌ها را برای خود سجده‌کننده دیدم.» ● گفت: «ای پسرکِ من! بیان مکن خواب خود را پیش

إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا۟ لَكَ كَيْدًا ۖ إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنَ لِلْإِنسَٰنِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥﴾

برادران خود که آن‌گاه در حق تو حیله می‌بافند؛ هر آئینه شیطان برای آدمی دشمنی آشکاراست ●

وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ

و به همین صورت برمی‌گزیند تو را پروردگار تو و می‌آموزد به تو از علم تعبیر رؤیا و تمام می‌کند

نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكَ وَعَلَىٰٓ ءَالِ يَعْقُوبَ كَمَآ أَتَمَّهَا عَلَىٰٓ أَبَوَيْكَ مِن قَبْلُ

نعمت خود را بر تو و بر فرزندان یعقوب؛ چنان‌که تمام کرد آن را بر دو جدّ تو - ابراهیم و اسحق -

إِبْرَٰهِيمَ وَإِسْحَٰقَ ۚ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

پیش از این؛ هر آئینه پروردگار تو دانا و استوارکار است.» ●

ربط و مناسبت: در آیات قبل، مقدمه‌ی قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام با ذکر

۱ـ ر.ک: همان دو منبع.

شرافت و عظمت «قرآن» بیان گردید. از این آیات به بعد، به اصل قصه می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

إِذۡ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا... (۴)

این کریمه، شروع داستان «یوسف» علیه السلام است و مقصود اصلی این سوره از اول تا آخر - همان‌طور که گفتیم- بیان همین قصه است. اما چون هر چیز دارای یک مقدمه و تمهید است، گویا دو آیه‌ی نخستین سوره در حقیقت مقدمه و تمهیدی برای این قصه بودند و این نکته را خاطر نشان می‌کنند که داستان «یوسف» علیه السلام بسان سایر اسطوره و افسانه‌های بی‌اصل و اساس نیست، بلکه این داستان از **«آیاتِ کتاب مبین»** و منزّل مِن عند الله است: ﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ۝١ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾ [یوسف: ۱ و ۲]. یعنی «قرآن کریم» خود عربی و و اضح است و آیات این قصه نیز مبین واضح و خالی از هرگونه شکوک و اوهام و شبهه‌اند (و به همین دلیل کسی که منکر آن باشد، کافر است).

قابل توجه است که برخی مورّخان، اسرائیلیات و وقایع غیرواقعی گوناگونی در داستان حضرت «یوسف» علیه السلام گنجانیده‌اند که اعتقاد بدان‌ها نه تنها لازم نیست، بلکه تردید آن‌ها لازم و ضروری به نظر می‌رسد.[1] آن چه مسلّم و یقینی و اعتقاد به آن لازم می‌باشد، مطالبی است که خداوند متعال خود در کتاب‌اش بیان فرموده است.

به اصل سخن بازگردیم؛ خدوان‌د متعال پس از تمهید، احسنیت قصه‌ی «یوسف» را هم ذکر فرمود. گویا متوجه فرمود که این نکته یک عنوان و سر دفترِ کل قصه‌ی «یوسف» علیه السلام است. به این نوع بیان از حیث بلاغی، «صنعت براعت استهلال»

۱ـ مؤلف گرامی رحمه الله پاره‌ای از این اقاویل غیرقابل‌اعتماد را تحت آیه‌های ۲۳ و ۲۴ از همین سوره و همچنین در تفسیر آیات ۵۴ الی ۵۷ ، تحت عنوان «بحثی در موضوع ازدواج یوسف علیه السلام و زلیخا» یادآور می‌شوند و راجع به آن مفصلاً سخن خواهند گفت.

می‌گویند. یعنی هدف از آن جلب توجه خواننده به این نکته است که «داستان یوسف» همچون سایر داستان‌های مشهور بی‌اصل و بی‌فایده نیست، بلکه یک حقیقت و واقعیت تاریخی است که در ضمن آن، مسایل توحیدی و نکته‌های علمی و ... نیز شرح و تبیین گردیده‌اند.

إِذۡ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ... ـ یعنی: «**اذکر یا محمد! [ﷺ] اذ قال یوسف لابیه** ...» (به یاد بیاور ای محمد ﷺ زمانی را که «یوسف» علیه السلام به پدرش گفت ...).

نام «یعقوب» علیه السلام در ۱۶ جای «قرآن» آمده است؛ چهار مرتبه در «سوره‌ی بقره»، یک بار در «سوره‌ی آل عمران»، یک بار در «سوره‌ی نساء»، یک بار در «سوره‌ی انعام»، یک بار در «سوره‌ی انبیاء» و دو بار در «سوره‌ی مریم»، یک بار در «سوره‌ی عنکبوت»، یک بار در «سوره‌ی هود» و سه جا در «سوره‌ی یوسف» و یک بار در «سوره‌ی ص».

نام حضرت «یوسف» علیه السلام در ۲۶ آیه‌ی «قرآن» و ۲۷ بار آمده که ۲۴ آیه در همین سوره قرار دارد و یک آیه در «سوره‌ی انعام» و دیگری در «سوره‌ی غافر».

فرمود: ﴿لِأَبِيهِ﴾. پدر حضرت «یوسف»، حضرت «یعقوب» علیهما السلام می‌باشد و نسب کامل ایشان علیه السلام بدین قرار است:

«یوسف» بن «یعقوب» بن «اسحاق» بن «ابراهیم» علیهم السلام.

چنان که ظاهر است سه جد ایشان متصلاً پیامبر بوده‌اند و به همین دلیل وقتی از «رسول‌الله» ﷺ مورد شریف‌ترین نسب‌ها سؤال شد؛ فرمودند:

«**الکریم ابن الکریم ابن الکریم بن الکریم، یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ... خلیل الله.**»[1]

حضرت «یعقوب» علیه السلام دو زن گرفته بود؛ یکی «راحیل» که مادر «یوسف» علیه السلام و برادر کوچک‌تر او، «بنیامین» بود و همسری دیگر که در همین سوره می‌خوانید از او

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی هود/ تحت آیه‌ی ۷۱).

هم فرزندان ذکوری داشت و حضرت «یوسف» علیه‌السلام برادر عِلّی آنان بود.

قراءات در لفظ «یوسف»

حرف «س» در «یوسف» با سه اعراب خوانده می‌شود: به فتح، به کسر و به ضمّ.[۱]

قرائت «عاصم» رحمه‌الله و جمهور قرّا به ضم «س» است: «یوسُف».[۲]

صاحب «کشاف» می‌نویسد: «یوسف» طبق قول صحیح یک اسم عبرانی است، نه عربی.[۳]

فلسفه‌ی ذکر داستان «یوسف» علیه‌السلام در «قرآن»

فلسفه و حکمت تشریح و توضیح سرگذشت حضرت «یوسف» علیه‌السلام در «قرآن کریم»، اثبات «توحید» و سلطه‌ی مطلقه‌ی خداوند متعال بر جهان هستی است. وقتی داستان «یوسف» علیه‌السلام را می‌خوانیم، به آن حادثه برمی‌خوریم که برادران علیه او توطئه نمودند و کاری کردند که در نتیجه‌ی آن به ظاهر، «یوسف» علیه‌السلام نابود می‌شد؛ زیرا کسی که در چاه بیفتد، ظاهراً امکان زنده ماندنش نیست. اما در ادامه می‌خوانیم که خداوند متعال به قوت مطلقه‌اش او را در چاه زنده و سالم نگه داشت.

به همین ترتیب، وقتی او توسط افراد اجنبی که از مناطق دور دست در آن ناحیه در حال گذر بودند، زنده بیرون آمد و غلام قرار گرفت، باز هم مشخص نبود که عاقبت به دست چه افرادی می‌افتد و سر از کجا در می‌آورد. امّا خواهیم خواند که خداوند پس از زنده و سالم بیرون آوردن وی از چاه، سرانجام زمام یک مملکت بزرگ را به دست او می‌سپارد و این خود بیانگر بزرگی و عظمت ذات بزرگ حق تعالی و حاکمیت و تسلط وی بر جهان هستی است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۶/۱۸– املاء ما منَّ به الرحمن: ۲/ ۳ .
۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۲۰/۹.
۳ـ کشاف: ۲/ ۴۲۴.

از سوی دیگر داستان «یوسف» علیه‌السلام هشداری بود برای سران کفر در زمان «رسول الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله تا بدانند که هر گونه توطئه و نقشه‌ی آنان در مقابل آن‌حضرت علیه‌السلام به قدرت خداوند متعال با شکست مواجه خواهد شد و در هر حال آخرالأمر اتفاقی خواهد افتاد که آرزو و خواسته‌ی حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله است. چون ذات قدیری که دیروز «یوسف» علیه‌السلام را از چاه تاریک «کنعان» نجات بخشید و روزگار را به نفع او رقم زد، دایماً زنده و پاینده است و امروز هم از حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله حمایت خواهد کرد و از ظلم و ستم ظالمان و جبّاران روزگار نجات می‌بخشد و تا ابد سربلند و پیروز خواهد گردانید.

يَا أَبَتِ ... ـ این جمله در اصل «يَا أبی» بوده است. نحویان در مورد «یا» و «تا» که از حروف زوایداند، بحث طویلی دارند. یکی از ویژگی‌های این دو حرف آن است که بسا اوقات یکی را حذف و دیگری را به جای آن می‌گذارند. طبق قاعده‌ی نحوی، ﴿أَبَتِ﴾ در اصل «أبی» بوده که «یا» را به «تای مربوطه» («ة») بدل کردند و «اَبِه» شد و بعد «تای مربوطه» تبدیل به «تای مستطیله» («ت») و جزو کلمه قرار داده شده است. پس، در این‌جا همان «یا» محذوف است و معنایش این است: «ای پدر من!»[1]

نزد بعضی دیگر این «تِ»، «تای تأنیث» - به حیثیت تأنیث لفظی و نه حقیقی - است، و چون «تای تأنیث» هم زایده است، عوض از همان «یا»ی [زایده] آورده شده است؛ واگر نه در اصل، همان «یا ابی» می‌باشد.[2]

قراءات در ﴿یاَ ابت﴾

«ابن عامر» رحمه‌الله این جمله را «یا ابتَ» [به فتح] خوانده است. بقیه‌ی قرّا و از جمله «حفص» رحمه‌الله به کسر می‌خوانند: «یا ابتِ».[3]

۱ـ برای آگاهی از توضیح بیشتر این بحث ن.ک: روح المعانی: ۵۱۱/۱۲ ـ ۵۱۰ - شرح الفاظ القرآن: ۵۳۱/۲ الیٰ ۵۳۳.
۲ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۲۵- همان منابع.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۶

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا ... ـ حضرت «یوسف» علیه‌السلام به پدر خود گفت: **«من یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم که به من سجده می‌کنند.»**

به خورشید و ماه نیز «کوکب» اطلاق می‌شود و از این رو، جمعاً ۱۳ کوکب در حال سجده بودند، امّا به دلیل عظمت خورشید و ماه، آن دو را جداگانه ذکر فرمود.

این سجده‌ی پدر و مادر و برادران «یوسف» علیه‌السلام در عالم واقعیت برای وی زمانی به وقوع پیوست که ایشان علیه‌السلام در «مصر» مستقر و بر آن مملکت حاکم گردید. این مطلب را با تفاصیل مربوطه بعداً در پایان سوره خواهید خواند.

این رؤیتِ حضرت «یوسف» علیه‌السلام به اتفاق علما و مفسّران رؤیت منامی بود، نه رؤیت عینی. در «عربی» به دیدن چیزی با چشم ظاهر در حالت بیداری، «رؤیت» می‌گویند و اگر چیزی در خواب دیده شود، به آن «رؤیا» (بدون حرف «ت») گفته می‌شود و در چنین صورتی، می‌گویند: «رأی رؤیا» (خواب دیده است).

در حدیث آمده است:

«خواب نیکِ مؤمن، بشارتی برای او است.»(۱)

و در حدیثی دیگر آمده است:

«خواب مؤمن، چهل و ششمین - یا چهلمین و ... [به اختلاف روایات]- **جزء نبوت است.»**(۲)

در هر حال همان‌گونه که واضح است، «داستان یوسف» علیه‌السلام از همین خواب آغاز می‌شود و به همین دلیل «قرآن» به وقایع قبل از شروع داستان مثل حالات زمان تولد

۱ـ الفاظ این حدیث و تخریج آن گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره ی «یونس»/ تحت آیات ۶۲ الیٰ ۶۴/ قسمت علوم و معارف/ تحت عنوان «موضوع سوم؛ مقصود از بشارت»).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از انس و ابوهریره و عباده بن صامت رضی‌الله‌عنهم مرفوعاً: التعبیر/ باب۴، ش۶۹۸۷ الیٰ ۶۹۸۹ و باب۲۶«القید فی المنام»، ش۷۰۱۷- و مسلم در صحیح: التعبیر/ ش۶ الی ۸ (۲۲۶۳)- و ابوداود در سنن: الادب/ باب۹۶ «فی الرّؤیا»، ش ۵۰۲۰- و ترمذی در سنن: ابواب الرؤیاء/ باب۱، ش۲۲۷۰ و ۲۲۷۱- و ابن ماجه در سنن : ابواب تعبیر الرؤیا/ باب ۱، ش۳۸۹۳ و باب۲، ش۳۹۰۷- و ... .

«یوسف» علیه‌السلام و سن او و ... نمی‌پردازد. چون حالات قبل از رؤیا، ارتباطی با خود داستان مورد نظر ندارند.

حال این رؤیت حضرت «یوسف» علیه‌السلام چه زمانی به وقوع پیوست؟ در این مورد باید گفت که عادتاً - چنان که از احادیث نبوی برمی‌آید - در مقدمه‌ی «نبوّت» پیامبران علیهم‌السلام، خواب‌های نیک و آماده‌کننده قرار دارند. در «صحیح بخاری» در مورد خود نبی کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌خوانیم که ایشان علیه‌السلام پیش از «نبوّت»، رؤیاهای صالحه و صادقه و واضحه می‌دیدند.[۱]

در مورد حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم این قانون ظاهر گردید. اولین حلقه‌ی سلسله‌ی رشد و کمالات و مقدمات آثار «نبوت» ایشان علیه‌السلام از همین خوابی که دید، شروع شد. آن‌حضرت علیه‌السلام تا شش ماه همین مقدمات «نبوت» را به صورت رؤیا می‌دید که نهایتاً همان رؤیاها به شأنی دیگر مبدّل شدند.

آیا تعیین این زمان، به دلایل تاریخی است یا در پرتو حدیث و یا چیزی دیگر؟ در این مورد علما قول «وهب بن منبّه» رحمه‌الله را نوشته‌اند که با استناد از تاریخ و «تورات» بیان می‌کند: حضرت «یوسف» علیه‌السلام در سن هفت سالگی خواب دید که یازده عصای طویل به شکل دایره در زمین مرکوز هستند. ناگهان یک عصای کوچک‌تر ظاهر شد و همه‌ی آن‌ها را بلعید و در خود فرو برد. او وقتی این خواب را برای پدر بزرگوارش تعریف کرد، پدر به وی فرمودند: «از بیان آن به برادرانت خود داری کن!» سپس زمانی که به سن دوازده سالگی رسید، خواب سجده‌ی یازده ستاره وآفتاب و ماهتاب برای خودش را دید.[۲] او در این زمان دوازده‌ساله و عقلش کامل‌تر بود. ایشان - چنان که در «قرآن» می‌خوانیم - این خواب را نیز برای پدرش تعریف کرد و این بار هم پدرش او را از تعریف آن برای برادرانش منع فرمود تا علیه او مکر نکنند.

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری به روایت از ام المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها: بدء الوحی/ باب۱، ش۳ و کتاب التفسیر/ سوره‌ی «علق»، ش۴۹۵۳ و۴۹۵۵ و ۴۹۵۶ و کتاب التعبیر: باب۱، ش۶۹۸۲- صحیح مسلم: کتاب الإیمان/ باب۷۳ «بدء الوحی الی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم»**، ش ۱۶۰ (۲۵۲) - ... .**

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۷ - البحر المحیط: ۵/ ۲۷۹ - روح‌المعانی: ۱۲/ ۵۱۲.

پس، به قول «وهب» رحمه الله حضرت «یوسف» علیه السلام دو خواب دیده بود؛ امّا خداوند متعال فقط یکی را در «قرآن» بیان می‌فرماید و خواب اول وی را چون در هفت سالگی‌اش دیده بود و چندان مهم نبود، بیان نمی‌کند.

مصداق این خواب، چهل سال بعد تحقق یافت.(۱) به همین دلیل بعضی فرموده‌اند که نهایت زمان تحقق رؤیا، چهل سال است.(۲) البته گاهی زودتر هم ظاهر می‌شود؛ چنان‌که حتی ممکن است تحقق رؤیای شب تا صبح هم به طول نینجامد. پس خوابی که صادق بوده، ممکن است پیش از چهل سال اثری از آن مشاهده نشود و در چهلمین سال ظاهر گردد و گاه بیست سال بعد و گاه در دهمین سال و گاه فقط چند روز بعد و بسا اوقات پس از یک روز و حتی در صبح همان شب که خواب دیده، ثابت و واقع شود.

این هم گفته شده که فاصله‌ی بین خواب «یوسف» علیه السلام و تعبیر آن، هشتاد سال بود.(۳)

پدیده‌ی خواب و تعبیرآن از زمان حضرت «آدم» علیه السلام بوده و تا به امروز هست؛ زیرا نسمه‌ی هر انسان در هر وقت با طبیعت او تعلق دارد.

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از سلمان رضی الله عنه موقوفاً: تعبیر الرؤیاء/ ش۸۱۹۸ (ذهبی نیز به شرط شیخین گفته است)- و عبدالرزاق در تفسیر: تحت همین آیه- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۳۲، ش ۱۲۸۴۹- و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۰۴ الی ۳۰۶، ش ۱۹۹۰۹ الی ۱۹۹۲۲- و فریابی- و ابن ابی دنیا در عقوبات: ش۱۵۷- و ابن ابی شیبه در مصنف: کتاب الرؤیاء/ باب۱۳، ش۳۱۱۶۷ = ۳۰۵۲۷ - و بیهقی در شعب الإیمان: / ۱۹۴، باب سی‌وسوم «فی تعدید نعم الله عزوجل و ما یجب شکرها»/ فصل۵ «فی الرؤیا...»، ش ۴۷۸۰ و از عبدالله بن شداد رضی الله عنه: ۴/ ۱۹۵، ش۴۷۸۱- و طبری در تاریخ: ذکر «یعقوب» علیه السلام و اولاده. «بغوی» رحمه الله و «آلوسی» رحمه الله این نظر را قول اکثر نوشته‌اند (تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۰- روح المعانی:۱۳/ ۷۸).

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از عبدالله بن شداد موقوفاً: ۷/ ۳۰۵، ش ۱۹۹۱۸- و بیهقی در شعب الایمان: باب۳۳«فی تعدید نعم الله عزوجل... »/ فصل۵ «فی الرؤیا...»، ش ۴۷۸۱.

۳ـ به روایت عبدالله بن احمد در زوائد الزهد- و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۰۶، ش ۱۹۹۲۳ الی ۱۹۹۳۰، و در تاریخ- و ابن مردویه- و ابن ابی‌شیبه- و ابو الشیخ- و ابن منذر همه از حسن و فضیل بن عیاض موقوفاً (ر.ک: الدر المنثور: ۴/ ۳۸- تفسیر قرطبی ۹/ ۲۶۴-المحرر الوجیز: ۳/ ۲۸۲).

جریان تعبیرخواب، و واکنش پدر

وقتی حضرت «یوسف» علیه‌السلام خوابش برای پدرش، «یعقوب» علیه‌السلام تعریف کرد، او چون پیامبر بود تعبیرش را دانست و به همین دلیل به پسرش توصیه کرد آن را از برادرانش پنهان نگهدارد.

علت این ممانعت همان بود که در خود آیه از زبان حضرت «یعقوب» علیه‌السلام باز گفته شده است؛ تا آن خواب اسباب کینه و حسد را در برادران فراهم نیاورد؛ زیرا ایشان علیه‌السلام نیک می‌دانست که فرزندان او و از آن جایی که پیامبرزاده هستند، تعبیر این خواب «یوسف» علیه‌السلام را خواهند دانست و باز چون معصوم نیستند، به دلیل دارا بودن طبع بشری، شاید دچار حسادت شوند و همین مسأله ممکن است باعث شود آنان علیه «یوسف» علیه‌السلام دست به توطئه بزنند.

در واقع حضرت «یعقوب» علیه‌السلام ازخود رؤیا به این نتیجه رسیده بود که روزی این حادثه اتفاق رخ خواهد داد و او و همسر و یازده پسر دیگرش محتاج «یوسف» علیه‌السلام خواهند شد. چون سجده به اعتبار معنا، از یک طرف بیان‌گر عظمت سجده‌شده است و از طرف دیگر بیان‌گر احتیاج سجده‌کننده به سجده‌شده.

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام «شمس» و «قمر» را به ترتیب، تعبیری از خود و مادر «یوسف» علیه‌السلام دانسته بود و بنا به قول بعضی که قایل‌اند مادر «یوسف» علیه‌السلام در آن زمان فوت کرده بود، منظور از «قمر»، زن‌پدرش بود که به قولی «یعقوب» علیه‌السلام او را بعد از فوت مادر «یوسف» علیه‌السلام نکاح کرده بود.[1]

بعضی عکس این تعبیر را گفته‌اند؛ «شمس» به جهت مونث‌بودن در لغت، تعبیری از همسر «یعقوب» علیه‌السلام و «قمر» به دلیل مذکربودن، کنایه از خود ایشان بود.[2] اما

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰. (در این صورت سؤال وارد می‌شود که پس چطور برادران دیگر از «یوسف» علیه‌السلام و برادرش بزرگ‌تر بودند؟ اقوال تحقیقی تحت آیه‌ی ۱۰۰ بیان شده‌اند.)

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۱۴۹. ایضاً ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۲۱- البحر المحیط: ۵/ ۲۷۹- روح المعانی: ۱۲/ ۵۱۳. (از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و مقاتل نیز همین تفسیر مروی است و اما «شمس» را کنایه مادر حقیقی«یوسف» علیه‌السلام گفته‌اند).

توجیه صحیح، قول اول است.

فرمود: ﴿أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾ که گفتیم منظور از آن، برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام هستند. عده‌ای از مفسران تعداد برادران «یوسف» علیه‌السلام را همان‌طور که این آیه اشاره می‌کند، یازده تن گفته‌اند و برخی دیگر این عدد را با ملاحظه‌ی پدر و مادر دانسته‌اند و خود برادران را نُه تن گفته‌اند.

پاسخ به چند پرسش تفسیری و نحوی و عقلی

حال پیرامون الفاظ و محتوای این آیه چند سؤال مختلف پیدا می‌شود که هر کدام را مستقلاً ذکر و سپس پاسخ خواهیم داد.

سؤال۱: «شمس» و «قمر» و «کوکب» غیر ذوی‌العقول هستند و قاعدتاً برای غیر ذوی العقول، صیغه و ضمیرِ مؤنّث به کار می‌رود. چرا در این آیه به این قاعده عمل نشده و صیغه و ضمیرِ مذکر آمده است؛ در حالی که می‌بایست مثلاً به جای ﴿رَأَيْتُهُمْ﴾، «رأيتُـهَا» و به جای ﴿سَـٰجِدِينَ﴾، «ساجِدَات» می‌آمد؟

جواب اول: در این جا چون سخن از اظهار عجز ستارگان و ماه و خورشید در برابر عظمت حضرت «یوسف» علیه‌السلام و اطاعت از وی و سجده برای اوست و همه‌ی این‌ها از افعال ذوی‌العقول هستند، خداوند متعال آن‌ها را در حکم ذوی‌العقول قرار داد و خبر آن‌ها را همانند خبر ذوی‌العقول آورد. چنان که اصنام و بت‌های مشرکان با آن که غیرذوی‌العقول بودند، خدواند متعال طبق عقیده‌ی مشرکان که آن‌ها را ذوی‌العقول می‌پنداشتند، در بیان، ضمایر مذکر به آن‌ها راجع کرده است؛ مانند آیه‌ی ﴿وَتَرَىٰهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ [اعراف: ۱۹۸].

جواب دوم: فلسفیان با استناد به این نکته که در «قرآن» برای اَفلاک اکثراً صیغه‌ی ذوی العقول به کار رفته است، مانند همین آیه و آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَكُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ [یس: ۴۰]، می‌گویند: ستارگان، زنده و ناطق و ذوی‌العقول هستند؛ چون

جمع به «واو» و «نون»، مختص عقلا است[1] و چنان‌چه غیر ذوالعقول باشند، جمع آن‌ها به «الف» و «ت» می‌آمد و به همین دلیل به وسیله‌ی آنان می‌شود بخت و شانس کسی را پیش‌بینی کرد!

جواب سوم: گروه بزرگی از اهل تصوّف قایل‌اند: همان‌گونه که زنده بودن خورشید و ماه و ستارگان در نزد خداوند متعال ثابت است، حقیقتاً هم ذوالعقول‌اند و صاحبان کشف و کرامت این امر را- به اذن و مشیت الهی- احساس می‌کنند.

عقل هر یکی از جمادات، نباتات، حیوانات، جن‌ها، انسان‌ها و فرشتگان مناسب حال خودش و در میزان با انواع دیگر مخلوقات متفاوت است که از این میان عقل فرشتگان و سپس انسان‌ها کامل و مِن کُلّ الوُجوه والجهات است و بعد از آن‌ها، درجه‌ی عقل حیوانات است و کمتر از آن‌ها، عقل نباتات و در آخر عقل جمادات هست که برای خود از نوعی عقل هیولایی و جمادی برخوردارند. اما چون عقلِ این دسته از مخلوقات به استثنای فرشتگان و انسان‌ها کامل نیست، اصطلاحاً به آن‌ها ذوی‌العقول نمی‌گویند؛ اگر چه در داشتن عقل و حسِ مخصوص به خود با آن‌ها اشتراک دارند. پس، یک سنگ که جماد است نیز نبی را می‌شناسد و همچنین ولی و و فاسق و بی‌دین را. در روایات آمده است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«إنی لأعرف حجراً بمكة؛ كان يسلّم عليّ قبل أن أبعث، وإنی لأعرفه الآن.»[2] (من در مکه‌ی مکرمه سنگی را می‌شناسم که قبل از نبوت به من [با الفاظ فصیح] سلام می‌کرد و حالا هم آن سنگ را می‌شناسم.)

و همین طور درختان از آن‌حضرت ﷺ انقیاد می‌کردند و حیوانات با الفاظ فصیح به او ﷺ سلام می‌کردند و در محضر او کلمه می‌آوردند و در این مورد

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۷- ۸۶- تفسیر قرطبی: ۱۲۲/۹- ایضاً ن.ک: روح‌المعانی: ۵۱۲/۱۲.

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از جابر بن سمره رضی الله عنه: کتاب الفضائل/ باب۱، ش۲ (۲۲۷۷)- و ترمذی در سنن:المناقب/ باب۵، ش۳۹۸۴- و احمد در مسند: ش۲۰۸۶۰، ۲۰۹۳۱، ۲۱۰۴۳- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۹۲۸و ۱۹۹۶- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی۷۴- و ابویعلی در مسند: ش ۷۴۶۹- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: الفضائل/ باب۱، ش۳۲۳۶۳- و بیهقی در دلائل النبوّة- و ... .

قصه‌ی شتر، الاغ، آهو و سوسمار در کتاب‌ها موجود است که همه‌ی‌شان مثل یک انسان عاقل و دانا با جناب «رسول‌الله»ﷺ تکلم و به نبوت ایشان اعتراف علیه‌السلام کرده‌اند. از این نوع قصه‌ها بسیار هست و علامه «سیوطی» رحمه‌الله و دیگران در کتاب‌های خود نمونه‌های زیادی از آن را بیان کرده‌اند.[1]

در مورد اولیا هم ثابت است که جمادات و نباتات وحیوانات با آنان تکلّم کرده‌اند و قصه‌شان مشهور است. «ابن عربی» رحمه‌الله این مطلب را با دلایل عقلی و نقلی ثابت کرده است. به طور مثال، تکلم حضرت «علی» کَرَّمَ اللهُ وَجهَه با زمین ثابت است و سیّدنا «عبد القادر گیلانی» قدس‌سره نیز با موجودات به ظاهر غیر ذوی‌العقول حرف می‌زد. امام «شاه ولی‌الله دهلوی» رحمه‌الله که از اولیای بلندپایه‌ی روزگار خود بود، مدّعی بود که من با خورشید و ستارگان همچون انسان‌هاحرف زده‌ام و آن‌ها بسیاری از حوادث خویش وجریانات روزگار را با من بیان کرده‌اند. تکلم فرزند ایشان، حضرت «شاه عبد القادر دهلوی» رحمه‌الله و امام «مجدد الف ثانی» رحمهم‌الله نیز با جمادات ثابت است. حضرت «شاه عبد القادر دهلوی» رحمه‌الله تصریح فرموده است که ماه و خورشید و شب و روز و غیره دارای عقل هستند. عادت او بر این بود که هر ماه یک بار «قرآن» را ختم می‌کرد و این ختم خود را بر مبنای اعتراف خود هلال هر ماه تنظیم می‌کرد. برادر بزرگ‌تر ایشان، حضرت «شاه عبد العزیز» رحمهما‌الله در پایان هر ماه به طلبه می‌گفت به خانه‌ی برادرم «عبد القادر» بروید و از پشت دیوار اتاق‌اش گوش کنید چند جزء از «قرآن» را می‌خواند؛ اگر در روز اول ماه، دو جزء می‌خواند، بدانید که حتماً ماه ۲۹ روزه است و «قرآن» را در بیست‌ونهمین روز تکمیل می‌کند و اگر یک جزء می‌خواند، آن وقت ماه سی‌روزه است. علت هم این بود که ایشان قطب‌التکوین زمان خویش بود و بر همین اساس ماه و خورشید به شکل یک ذوی‌العقول برای او متمثل و ظاهر می‌شدند و بر وی سلام می‌کردند و سپس حوادثی را که در خود داشتند، با تعیین زمان دقیق آن

۱ـ ن.ک: الخصائص الکبری: ۲/ ۱۲۱– دلائل النبوّة بیهقی: **۲/ ۱۴۶ به بعد– دلائل النبوّة** اصفهانی– **دلائل النبوّة** فریانی– **دلائل النبوّة** ابن کثیر **(البدایة والنهایة: ۶/ ۷۷به بعد).**

پیشاپیش به وی گزارش می کردند. مردم به همین دلیل همیشه روزهای هر ماه را از وی می‌پرسیدند.

خلاصه نزد این گروه این اشیا حقیقتاً ذوی‌العقول‌اند. بنابراین، وقتی این خواب را یک نبی می‌بیند و نبی دیگر آن را تعبیر می کند، شایسته است که درباره‌ی آن اشیا، ضمیر و صیغه‌ی ذوی‌العقول آورده شود.

جواب چهارم: گروهی دیگر قایل‌اند: در این‌جا مجازاً افعال ذوی‌العقول به آنان منسوب شده است.

جواب پنجم: آفتاب و ماه و ستارگان و سایر جمادات و نباتات در نزد ما انسان‌ها جزو مخلوقات غیر ذوی‌العقول هستند و بنابراین، نباید ما آن‌ها را زنده و ذی‌شعور تصور کنیم و برای‌شان صیغه‌های ذوی‌العقول به کار ببریم. اما تمام چیزهایی که به ظاهر و در نظر ما فاقد عقل و شعور هستند، نزد «الله» تعالیٰ دارای درک و عقل و علم هستند و به همین دلیل خداوند متعال در آیه‌های متعددی درباره‌ی حیوانات و جمادات مثل ذوات ذوی العقول سخن گفته است. مثلاً مورچه به نظر ما حشره‌ای فاقد عقل است، اما می‌بینیم که خداوند در «سوره‌ی نمل» این حشره را ذوالعقل قرار داده است و می‌فرماید که رییس مورچه‌ها مثل یک فرد عاقل خطاب به بقیه‌ی مورچه‌ها اعلام کرد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّمۡلُ ٱدۡخُلُواْ مَسَٰكِنَكُمۡ﴾ [نمل: ۱۸] و در آن، فعل ﴿ٱدۡخُلُواْ﴾ و ضمیر مخاطب «کُم» در ﴿مَسَٰكِنَكُمۡ﴾ هم مذکر آمده‌اند که مخصوص ذوی‌العقول هستند. پس، خورشید و ماه و ستارگان اگرچه به ظاهر غیرذوی العقول‌اند، امّا در حقیقت و به اعتبار مآل و در نزد خداوند متعال، زنده و ذوی‌العقول و صاحب شعور هستند و برای همین، ضمایر آن‌ها به صیغه‌ی مذکّر آمده است.

به قول مولانا «رومی» رحمه الله:

ابر و باد آب و آتش بنده‌اند　　　با من و تو مرده با حق زنده‌اند

این، قول گروهی از علمای کبار و بلکه قول جمهور علما است و صحیح‌ترین و

کامل‌ترین پاسخ به سؤال مذکور همین است.[1]

سؤال۲: علت تکرار فعل رؤیت در آیه چیست؟

در مورد پاسخ به این سؤال، علما سه جواب ارایه کرده‌اند:

جواب اول: علامه «قفال» رحمه‌الله گفته است: رؤیتِ اول، مطلقاً حکایت از نفس مشاهده‌ی «کواکب» و «شمس» و «قمر» در خواب دارد و رؤیت ثانی، در بیان دیدن سجده‌ی آنان آورده شده است. گویا حضرت «یوسف» علیه‌السلام می‌فرماید: اول دیدم که آن‌ها از آسمان فرود آمدند و سپس آن‌ها را دیدم که دور من گرد آمدند و مرا سجده کردند.[2]

جواب دوم: رؤیت اول برای بیان واقعه‌ی خواب است و رؤیت دوم، در جواب این سؤال: «آن‌ها را چگونه دیدی؟» که فرمود: ﴿رَأَيۡتُهُمۡ لِي سَٰجِدِينَ﴾.[3]

جواب سوم: رؤیت اول از «رؤیا» است. یعنی «خواب دیدم» و رؤیت ثانی، از «رؤیت بصری».[4] یعنی وقتی از خواب بیدار شدم، در حالت بیداری به چشم دیدم که مرا سجده می‌کنند.

از این جواب‌ها، سخن علامه «قفال» رحمه‌الله صحیح‌تر است.

سؤال۳: «شمس» و «قمر» خود از «کواکب» محسوب می‌شوند؛ چنان که در وصف آن دو می‌گویند: «کوکَبَین نَیّرَین» (دو ستاره‌ی درخشان). پس، حکمت ذکر جداگانه‌ی آن دو بعد از آوردن ﴿كَوۡكَبٗا﴾ چیست؟

جواب: این، از قبیل «تخصیص بعد التّعمیم» است. یعنی برای اظهار شرافت و

۱ـ این سخن جمهور قبلاً تحت آیه‌ی ﴿وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَهۡبِطُ مِنۡ خَشۡيَةِ ٱللَّهِ﴾ (بقره: ۷۴) گذشت و ما در پانوشت سخن «بغوی» رحمه‌الله که در این خصوص مذهب «اهل‌سنّت وجماعت» را متذکر شده، نیز آوردیم.(تبیین الفرقان: ۲/ ۵۸۱).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۷.

۳ـ کشاف: ۲/ ۴۲۶- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۷- البحر المحیط: ۵/ ۲۸۰.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۷.

فضیلتی که «خورشید» و «ماه» بر دیگر کواکب دارند، آن‌ها را تخصیص بالذکر نمود. نظایر این نوع تخصیص در جاهای دیگری از «قرآن» نیز هست؛ مثلاً آن جا که جایگاه والای فرشتگان را تبیین می‌فرماید، می‌گوید: ﴿وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَجِبۡرِيلَ وَمِيكَىٰلَ﴾ [بقره: ۹۸] که در آن پس از ذکر عموم ملایک، «جبراییل» و «میکاییل» علیهما السلام را تخصیصاً هم آورد تا کرامت و فضیلت‌شان بر دیگر فرشتگان را اظهار نماید.[۱]

سؤال۴: چرا ﴿ٱلشَّمۡسَ﴾ و ﴿ٱلۡقَمَرَ﴾ را که کنایه از والدین حضرت «یوسف» علیه السلام می‌باشند، از ﴿أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا﴾ که پسران حضرت «یعقوب» علیه السلام هستند، مؤخر کرد؛ درحالی که پدر و مادر از فرزندان افضل‌اند و باید جلوتر ذکرمی‌شدند؟

جواب: بسا اوقات برای تبیین فضل و عُلوّ یک چیز افضل و اعلیٰ، آن را از مفضول و ادنیٰ مؤخر می‌کنند و این را «ترقی من الأدنیٰ الی الأعلیٰ» می‌گویند. در این‌جا نیز همین اسلوب به کار رفته است.[۲]

سؤال۵: آیا این ستارگانی که حضرت «یوسف» علیه السلام به خواب دید، ستارگانی مشخص و معلوم بودند یا مطلقاً یازده ستاره بودند که ایشان علیه السلام کَیفَ مَا اتَّفَق آن‌ها را دید؟

جواب: صحیح این است که یازده ستاره‌ی مشخص بودند. در این مورد علامه «زمخشری»، صاحب «کشّاف»، و دیگر مفسّران روایتی بدون سند هم آورده‌اند. قاضی «ثناءالله پانی‌پتّی» رحمه الله در «تفسیر مظهری» این روایت را با استناد از کتاب «دلائل النبوة» نقل کرده که مستَند است. در آن روایت آمده است:

حضرت «جابر» رضی الله عنه فرمودند: روزی یک ملّای یهودی به نام «بستانی» در محضر مبارک پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: «به من بگو نام آن ستارگان که حضرت «یوسف» (علیه السلام) در خواب دید، چه بود؟» پیامبر صلی الله علیه وسلم در آن لحظه نمی‌دانست و برای همین

۱ـ کشاف: ۲/ ۴۲۶– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۷

۲ـ به همین معنا در البحر المحیط: ۵/ ۲۸۰.

لحظه‌ای توقف نمود. اما در همان زمان «جبرییل» علیه‌السلام فرود آمد و نام ستارگان را به ایشان وحی فرمود. آن‌حضرت علیه‌السلام یهودی را فراخواند و به او فرمود: «**اگر من نام‌های‌شان را بگویم، ایمان می‌آوری؟**» او جواب مثبت داد؛ چون مطمئن بود کسی دیگر غیر از یهودیان؛ آن هم فقط کسانی که «تورات» را خوانده بودند، آن‌ها را بلد نیست و با این وضع اگر «محمد» (صلی الله علیه وسلم) - که هرگز «تورات» را نخوانده بود - آن‌ها را نام می‌برد، قطعاً پیامبر بود و می‌بایست به وی ایمان آورَد. «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم آن‌ها را چنین نام برد:

«**جَرْبان**» - و طبق روایتی: «**جرثان**»- «**طارق**»، «**ذِیَال**»، «**قَابِسْ**»، «**عُمودان**»، «**فَلیق**»، «**مصبَحْ**»، «**ضروح**»، «**فَرَغ**»، «**وثاب**» و «**ذوالکِتْفَین.**»

یهودی فوراً گفت: «**والله إنها لَأسماءُها!**»[1] (سوگند به خدا که نام‌شان همین است) و ایمان آورد.

از این روایت معلوم می‌شود ستارگانی که حضرت «یوسف» علیه‌السلام در خواب دید، ستاره‌های معروف و مشخصی بودند.

سؤال۷: مادر حضرت «یوسف» علیه‌السلام در زمان کودکی وی علیه‌السلام - پس از آن که برادر دوم او، «بنیامین» را به دنیا آورد - فوت کرده بود. پس سجده‌ی مادر متوفّا که ایشان در خواب او را به صورت «ماه» دیده بود، در آن زمان چگونه تحقق می‌یافت؟

جواب: بعضی گفته‌اند: مادر ایشان علیه‌السلام در قید حیات بود و منظور از «قمر»، مادر

۱ـ به روایت بیهقی در دلائل النبوّة: ۶/ ۲۷۷- و ابونعیم اصفهانی در دلائل النبوّة- و سعید بن منصور در تفسیر- و بزار در مسند: ش۲۲۲۰- و ابن جریر در تفسیر: ۷/ ۱۴۸، ش۱۸۷۹۲- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۳۸، ش ۱۲۱۸۶- و ابن منذر در تفسیر- و حاکم در مستدرک: کتاب تعبیر الرؤیاء/ ش۸۱۹۶- و ابن حبان در ضعفاء- و ابن مردویه. (ایضاً ر.ک: الدر المنثور: ۴/ ۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۸- تفسیر مظهری: ۴/ ۵- روح المعانی: ۱۲/ ۵۱۱- المطالب العالیة: التفسیر/ باب سورة یوسف، ش۳۶۳۵ =۳۷۳۰). در بعضی روایات دو اسم «نور» و «ضیاء» به جای بعض از اسامی مذکور آمده است. اسامی مذکور در متن، موافق با نقل امام رازی رحمه‌الله در «تفسیر کبیر» و آلوسی رحمه‌الله در «روح المعانی» و قاضی ثناءالله رحمه‌الله در «تفسیرمظهری» و تقریباً قرطبی رحمه‌الله در تفسیرش است.

حقیقی وی است[۱]، اما صحیح این است که مراد از «مادر» در این جا، خاله‌اش «لئیه» یا «لیّا بنت لابان» می‌باشد[۲] و طبق حدیث «الخالة بمنزلة الأُمّ»[۳]، خاله، مجازاً مادر محسوب می‌شود[۴]؛ خصوصاً وقتی تحت نکاح پدر قرار گیرد که آن وقت عرفاً «مادر» گفته می‌شود.[۵]

امام «رازی» رحمه‌الله بر این قول چنین اشکال کرده است: آنان که گفته‌اند منظور، خاله‌اش است؛ چون خواب انبیا علیهم‌السلام وحی است و به خطا نمی‌رود و در صورتی که مراد از «ماه» مادر حقیقی‌اش بود، باید مادرش تا زمان ورود به «مصر» زنده می‌ماند و خواب تحقق می‌یافت، دلیل قوی‌ای نیست؛ زیرا حضرت «یوسف» علیه‌السلام در کودکی آن خواب را دیده بود و در آن زمان به «نبوّت» نرسیده بود تا خوابش را وحی بدانیم.[۶] و البته این اعتراض و دلیل امام رحمه‌الله صحیح نیست.

این نکته را فراموش نکنید که خواب پیامبران علیهم‌السلام فِی نَفسِه صحیح است، اما این طور نیست که عیناً همان چیز را که دیده، واقع می‌شود. مثلاً جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم بعد از «نبوت» خواب دید شمشیر در دست دارند و آن را تکان دادند که شکست و باز آن را تکان دادند که راست شد و آن را به جنگ «اُحُد» تعبیر کردند که در آن ماجرا، اول شکست روی نمود و در آخر، پیروزی به سراغ‌شان آمد. همچنین در همان موضوع خواب دیدند گاوی کشته شد که آن را به شهادتِ تعدادی از اصحاب

۱ـ این قول از قتاده رحمه‌الله و حسن و ابن‌اسحاق و در روایتی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه مروی است (ر.ك: تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۵/ ۳۳۸، ۱۲۱۸۵– الدر المنثور: ۴/ ۴– البحر المحیط: ۵/ ۳۴۷). مؤلف گرامی رحمه‌الله در این خصوص باز بحث خواهند کرد. (مراجعه کنید: تفسیر آیه‌ی ۱۰۰).

۲ـ ن.ك: قصص القرآن (سیوهاروی) : ۱/ ۲۷۹– قصص الانبیاء (نجار) : ۱۲۰.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از براء بن عازب رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب الصلح/ باب۶، ش۲۶۹۹ و کتاب المغازی/ باب۴۴ «عمرة القضاء»، ش۴۲۵۱– و ابوداود در سنن از علی رضی‌الله‌عنه: طلاق/ باب۳۵ «من احق بالولد»، ش۲۲۷۸ و ۲۲۸۰ – و ترمذی در سنن: البر والصلة/ باب۶، ش۱۹۰۴– ونسایی در سنن کبری از علی رضی‌الله‌عنه: ش۸۴۰۲ و از براء رضی‌الله‌عنه: ش۸۵۲۵– و احمد در مسند– و ... .

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۹. روح المعانی: ۵۱۳/۱۲ – تفسیر مظهری: ۴/ ۵.

۵ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۲۲– ۱۲۱– معارف القرآن (اردو): ۵/ ۶.

۶ـ تفسیر کبیر.

خویش تعبیر فرمودند و چنین نیز شد؛ ۷۰ نفر از یارانش در آن غزوه شهید شدند. این که می‌گوییم: «خواب انبیا علیهم‌السلام وحی است»، بدین معناست که خواب آنان علیهم‌السلام در هر حال صحیح و صادق است و غلط از آب درنمی‌آید، نه این‌که عیناً به همان شکل که در خواب دیده شده، ظاهر گردد.

نوعیت سجده‌ی کواکب برای «یوسف» علیه‌السلام

در این خصوص که مراد از سجده در این محل، «سجده‌ی حقیقی» است، یا «سجده‌ی مجازی»، بحث شده است. به عبارت واضح‌تر: سؤال پیش می‌آید که آیا «شمس» و «قمر» و یازده ستاره حقیقتاً مثل ذوی‌العقول حضرت «یوسف» علیه‌السلام را سجده کردند یا منظور از آن سجده‌ی مجازی است که عبارت از همان تواضع و عجز می‌باشد؟

این سؤال از آنجا ناشی می‌شود که در عربی «سجده» به هر دو معنا کاربرد دارد: (۱) سر را بر زمین نهادن برای عبادت یا تعظیم، (۲) اظهار عجز و نیاز در برابر کسی. اولی، «سجده‌ی حقیقی» است و دومی، مجازاً به «سجده» تعبیر می‌شود. به همین معنای دوم شاعر در وصف اسب‌اش گفته است:

«تری الأکم فیه سُجَّداً للحوافر»[۱]

یعنی اسب من چنان سریع رفت که گویی تپه‌ها از زیر سُم‌هایش سجده‌کنان رد شدند.[۲]

و یا اتومبیلی که در حال حرکت است و شما برآن سوار هستید، به ظاهر چنین می‌بینید که زمین دوان‌دوان و با سرعت زیر پای‌تان در حال رفتن است. شاعر عرب همین حالت را مجازاً به سجده‌ی زمین برای سواری تعبیر کرده است.

۱ـ شعر از «زید الخیل بن مهلهل الطائی»، شهسوار مشهور عرب است و بیت کامل او چنین است:

بجمع تضل البلق في حجـراته   تری الأکم فیه سجدا للحوافر

۲ـ انواع «سجده» را به طور واضح‌تر، در تفسیر آیه‌ی ۱۰۰ از همین سوره بخوانید.

درخصوص سجده‌ی ستارگان برای حضرت«یوسف» علیه السلام، از علما هر دو قول وجود دارد. تفصیل کل اقوال بدین قرار است:

۱- بعضی قایل‌اند: در این‌جا سجده به معنای مجازی خود یعنی تواضع و رو را به طرف کسی نمودن است. چنان که گفته شده است در «شب قدر» همه‌ی کاینات سجده می‌کنند و این سجده در نظر اهل «کشف وجدانی» به صورت مجازی ظاهر می‌گردد و آن‌ها را دربرابر تجلیات آن شب، خاموش و منکسر و متواضع می‌بینند. هرچند که اهل تحقیق و صاحبان «کشف عیانی» آن‌ها را در همان حالت سجده‌ی حقیقی می‌بینند و مثلاً مشاهده می‌کنند که نخل‌ها و سایر درختان و کوه‌ها و ... سر به زمین نهاده‌اند.

طبق این قول، کواکب دربرابر «یوسف» علیه السلام متواضعانه و به حالت احترام و تعظیم ظاهر شدند.

۲- بعضی دیگر می‌فرمایند: منظور، «سجده‌ی حقیقی» است؛ بدین معنا که خداوند متعال تمام این ستاره‌ها را به صورت‌های انسانی یا نورانی متمثل کرد و آن‌ها در همان صورت‌های تمثلی جلوی «یوسف» علیه السلام سر به سجده نهادند.

۳- بعضی دیگر گفته‌اند: سجده در خواب، «حقیقی» ولی از نوع «تعظیمی» بود، نه «عبادی». «سجده‌ی تعظیمی»، هرچند به ظاهر «سجده‌ی حقیقی» است و در آن شخص سرش را بر زمین می‌گذارد، اما برای عبادت نیست، بلکه به غرض تعظیم کسی صورت می‌گیرد. این نوع سجده در بعضی از امم گذشته جایز بوده است؛ چنان‌که در پایان سوره خواهید خواند حضرت «یعقوب» علیه السلام همراه با همسر و همه‌ی پسرانش حضرت «یوسف» علیه السلام را تعظیماً سجده می‌کنند.

ناگفته نماند که «سجده‌ی تعظیمی» در دین «اسلام» منسوخ شده است و بنابراین، سجده- تعظیماً باشد یا تعبّداً -برای هیچ کس جز خداوند متعال جایز نیست.

۴- بعضی دیگر قایل‌اند: مراد از آن، «سجده‌ی حقیقی» و «عبادی» است؛ چون اشکالی نیست که وقوع چنین سجده‌ای در خواب دیده شود. بنابراین، بعید نیست که

حضرت «یوسف» علیه السلام در خواب آن‌ها را دید که حقیقتاً وی علیه السلام را سجده می‌کنند.

قَالَ يَـٰبُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ ... (۵)

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ ... ـ می‌فرماید: «یعقوب» علیه السلام، پسرش «یوسف» علیه السلام را از این‌که خوابش را به برادرانش تعریف کند منع کرد. ﴿بُنَيَّ﴾ تصغیر «ابن» و به معنای «پسَرَکِ من» است.

﴿رُءْيَا﴾ در عربیت مصدر است؛ مثل «بُشرا»، «سُقیا»، «بُقیا» و «شُورا» که همه هم وزن و مصدراند. «رؤیا» در اصل به معنای «رؤیت» (دیدن) است، امّا - چنان که گفتیم - اهل لغت به دیدن هر آن‌چه را که ظاهراً و حسّاً برای انسان قابل مشاهده باشد، «رؤیت» و چیزی را که در خواب دیده شود، «رؤیا» می‌گویند.

اهل لغت «تای تأنیث» را به عنوان فارِق میان این دو واژه می‌آورند. پس، هر گاه «رؤیت» به دیدن ظاهری منظور باشد، تای تأنیث بر آن اضافه می‌کنند و «رؤیة» می‌گویند و چون برای خواب مستعمل شود، تای تأنیث را از آن ساقط می‌کنند و «رؤیا» می‌گویند. علامه زمخشری صاحب «کشاف» همین توضیح را داده است. مانند «قُربة» و «قُربی»[۱] که اولی، به تقرّب معنوی به وسیله‌ی عبادت و امثال آن اطلاق می‌شود و دومی، به تقرّب نسبی.[۲]

«اخوة» جمع «اَخ» است؛ چنان‌که «اخوات» جمع «اُخت» است.

حضرت «یعقوب» علیه السلام با شنیدن آن خواب، نگران فرزندش از جانب برادرانش شد؛ چون می‌دانست که آنان هم از تعبیرش سردر می‌آورند و با شنیدن مقام بزرگ برادر کوچک‌تر و ناتنی خویش و وضعیت خاضعانه‌ی خویش در آینده دربرابر او، دچار حسادت و بغض می‌شوند و درصدد نابودی او برمی‌آیند.[۳]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۹- الکشاف: ۲/ ۴۲۷- البحر المحیط: ۵/ ۲۸۰- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۷.
۲ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۱۴.
۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۰۹- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۹- روح المعانی: ۱۲/ ۵۱۳- ... .

قراءات در ﴿یا بُنیّ﴾ و ﴿رؤیاک﴾

کلمه‌ی ﴿یَبُنَیَ﴾ دارای دو قرائت است: «حفص» رحمه الله با فتح «یا» می‌خواند: «یَا بُنَیَّ». قرّای دیگر با کسر «یا» خوانده‌اند: «یَا بُنَیِّ».[1]

لفظ ﴿رُءۡیَاكَ﴾ هم به صورت‌های مختلف زیر قرائت شده است:

۱- طبق یک قرائت، با همزه: «رؤیاک».

۲- در قرائتی دیگر، با تبدیل «همزه» به «واو» (بدون «همزه»): «رُوْیاک».

۳- «کسایی» رحمه الله این کلمه را در این آیه با ادغام می‌خواند («واو» را در «یا» ادغام می‌کند): «رُیّاک».

۴- طبق قرائتی دیگر نیز با ادغام و اما با کسر «را» خوانده شده است؛ «رِیَّاک».[2]

فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا... ـ ﴿كَيۡدًا﴾ منصوب به «أن» مضمره و تنوین آن برای تفخیم و تأکید است؛ یعنی «کیداً کاملاً». معنا آن‌که: در صورتی که خواب را برای‌شان تعریف کنی، علیه تو مکری بزرگ و کامل خواهند کرد .(تا حدّ توان انسانی خود کوشش می‌کنند تو را از میان خود بردارند و نابودت کنند).

چرا «یعقوب» علیه السلام نگران آینده‌ی «یوسف» علیه السلام شد؟

می‌دانیم که حضرت «یعقوب» علیه السلام پیامبر بود و بنابراین، تعبیر خواب «یوسف» علیه السلام را به خوبی دانست و یقین داشت که به قدرت خداوند متعال پسرش روزی به رتبه‌ی بسیار بالایی فایز خواهد گردید و کسی و از جمله برادرانش نمی‌توانند به وی ضرری برسانند و یا در راه رسیدن به آن مقام، مانعی جلویش قرار دهند. این مطلب سؤال ایجاد می‌کند که وقتی چنین بود، چرا ایشان علیه السلام ناراحت و پریشان گردید و او را نصیحت کرد که مبادا خوابش را برای برادران تعریف کند و چه جای ترسی برای او

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۸- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۷- تفسیر اللّباب (ابن عادل): ۱۱/ ۱۴.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۸- تفسیر کشاف: ۲/ ۴۲۷- تفسیر اللّباب: ۱۱/ ۱۵ ـ ۱۴.

وجود داشت که از همراه شدن او با برادرانش ممانعت کرد و گفت: ﴿أَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ﴾ [یوسف: ۱۳]: می‌ترسم طعمه‌ی گرگ شود؟

جواب این است: درست است که حضرت «یعقوب» علیه السلام به طور سربسته و اجمال امور آتی را در پرتو خوابِ «یوسف» علیه السلام پیش‌بینی کرده بود، امّا جزییات حوادثی را که تا آن زمان بر وی ظاهر می‌گردیدند، نمی‌دانست و چون دقیقاً نمی‌دانست چه نوع حوادث و مصایبی با چه میزان و در چه شرایط و موقعیت‌هایی در انتظار فرزند دلبندش است، به حکم بشر بودن و عدم آگاهی از «علم غیب»، لازم دانست تا حد امکان مراقب «یوسف» علیه السلام باشد و او را نصیحت و به برخی امور و تجارب، راهنمایی کند.[1]

از سوی دیگر، ایشان علیه السلام ضمن اگاهی اجمالی از وقوع این اتفاقات، احتمال می‌داد که آن‌ها جزو امور معلق‌اند و ممکن است با دعا و راهنمایی و اتخاذ تدابیری برطرف شوند.

وَكَذَٰلِكَ يَجۡتَبِيكَ رَبُّكَ ... (۶)

این آیه، ادامه‌ی کلام حضرت «یعقوب» علیه السلام است. در آیه‌ی قبل بیان فرمود که حضرت «یعقوب» علیه السلام، فرزندش، «یوسف» علیه السلام را از تعریف خواب خود برای برادران منع فرمود. در این آیه‌ی کریمه علت این ممانعت را از زبان «یعقوب» بیان می‌فرماید. به عبارتی: علت منع، بشارت‌هایی بود آن خواب بدان‌ها دلالت می‌کرد و اینک آن‌حضرت علیه السلام برا وی برمی‌شمرد.

حضرت «یعقوب» علیه السلام به عنوان تعبیر خواب، چند بشارت به فرزندش می‌دهد و اما این بشارت‌ها را نه به صورت تفصیل، بلکه به اجمال بیان می‌کند؛ می‌فرماید:

بشارت اول:

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۱.

وَكَذَالِكَ يَجتَبِيكَ رَبُّكَ ـ مُشارٌ اِلَيه ﴿كَذَٰلِكَ﴾، «رؤیا» است. یعنی: همچنان‌که خداوند متعال تو را بدین خواب‌های نیک برگزیده است، به همین ترتیب - بنا به تعبیر خواب تو - روزی تو را برگزیده خواهد کرد و از میان برادران افضل و اولیٰ قرار می‌دهد. (چون در خواب دیده‌ای که ستاره‌ها و آفتاب و ماهتاب تو را سجده کرده‌اند و ظاهر است که مرتبه‌ی مسجود از ساجد، برتر و بالاتر است و این برتری تو روزی در عالَم مشاهده ظاهر خواهد گردید.)

در این کریمه جملات محذوفی وجود دارد؛ بدین شرح: «كما اجتباك ربك بهذه الرّؤيا الدّالة علىٰ عزٍ وشرفٍ وعلوّ شأنٍ، كذٰلك يجتبيك لأُمورٍ عظامٍ ...» (ای یوسف! همچنان‌که خداوند متعال تو را به دیدن این خواب بزرگ که بر عزت، شرف و سربلندی و رفعت شأن دلالت دارد، برگزید، همچنین تو را به امور بزرگ دیگری همچون «علم نبوت» و سلطنت زمینی و ... برمی‌گزیند.)[۱]

دراین‌جا معنای تشبیه ﴿كَذَٰلِكَ﴾ همین است. در واقع بیان می‌دارد که این خواب، مقدمه‌ی کمالات بعدی تو («نبوّت») است؛ چه - همان طور که گفتیم- خداوند متعال به انبیا علیهم‌السلام و اولیا قبل از رسیدن به مقامِ «نبوت» و «ولایت»، به وسیله‌ی خواب بشارت می‌دهد.

«اجتباء» به معنی «برگزیدن و خالص و جدا کردن چیزی» و در اصل از «جبيتُ الشيء» مأخوذ است. در عربی وقتی چیزی را برای خود یا کسی دیگر خالص و انتخاب کنند، می‌گویند: «جبيتُ الشيء». «جبيت الماء في الحوض» هم از همین ماده است. یعنی: «آب را با ریختن در حوض، خالص گردانیدم و در آن جمع کردم». همچنین «جبيت الماء في الكوز» یعنی آبی که جاری بود، من آن را انتخاب و مثلاً برای نوشیدن و استفاده در کوزه جمع و خالص‌اش کردم. یکی از نام‌های جناب «رسول‌الله»ﷺ به همین معنا «مجتبیٰ» است؛ یعنی برگزیده؛ کسی که از تمام خلایق برگزیده‌ترین است و همچنین «مصطفیٰ» که قریب همین معناست؛ یعنی کسی که خداوند متعال او را

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۹

برای محبت خویش انتخاب کرده است.

در این آیه حضرت «یعقوب» علیه‌السلام اندکی - و به اجمال - از حقیقت و پیام خواب «یوسف» علیه‌السلام را برای او بازگو می‌نماید.

در این مورد که مراد از این «اجتباء» در این‌جا آیا «نبوّت» است یا «ولایت» یا «حکومت» و یا همان جمال و زیبایی بی‌مثال ظاهری ایشان، چند قول وجود دارد.

درمورد جمال ظاهری باید گفت: این نعمت منظور نیست. چون حضرت «یوسف» علیه‌السلام به این نعمت از قبل برگزیده شده بود؛ چنان که از میان تمام انبیا علیهم‌السلام و بلکه تمام انسان‌ها، به اعتبار جمال صوری و ظاهری، زیباترین انسان بودند. در روایت صحیح آمده است که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند:

«قد أُعطی شَطر الحُسن.»(۱)

یعنی «الله» تعالیٰ کل زیبایی و جمال دنیوی را دو قسمت کرد و یک قسمت‌اش را فقط به حضرت «یوسف» علیه‌السلام داد و قسمت دیگرش را میان تمام مخلوقات دیگر - از زمان «آدم» علیه‌السلام تا نفخه‌ی صور «اسرافیل» علیه‌السلام - تقسیم فرمود. بنابراین، اگر زیبایی همه‌ی مخلوقات دیگر را جمع کنیم، حضرت «یوسف» علیه‌السلام به تنها دارای همان اندازه جمال بوده است! گویا ایشان در این دنیا حورصفتی بود که انسان به دیدن او هوش از سرش می‌پرید و چون جلویش می‌نشست، از رونق و صفای رخسار، عکس خودش را در چهره‌ی او مشاهده می‌کرد! خداوند متعال او را این گونه آفریده بود. با این همه، نبی ما، جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم به اعتبار حُسن و جمال صوری از حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم برتر بود، امّا خداوند متعال حُسن او را در پرده‌ای قرار داده و برای

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از انس رضی‌الله‌عنه : کتاب الایمان/ باب۷۴، ش۲۵۹ (۱۶۲)- و احمد در مسند: ش ۱۲۵۲۷ و ۱۴۰۸۲- و بزار در مسند: ش۶۹۶۴- و ابونعیم در مسند المستخرج: ش۴۱۳ و در حلیة **الأولیاء: تحت اسم «حماد بن سلمه»- وابویعلی در مسند: ش۳۳۷۳ و ۳۴۹۹- وابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۶۹، ش ۱۲۴۱۲- و ابوعوانه در مستخرج: ش۲۵۹- و بیهقی در دلائل النبوة: باب «الدلیل علی أن النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم عرج به إلی السماء فرأی جبریل علیه‌السلام ...»- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: النکاح/ باب ۲۴۳ «مَا قَالُوا فِی الْحُسْنِ مَا هُوَ؟»، ش۱۷۸۸۳- ... .**

هر کس کاملاً منکشف نکرده بود. شاعر با اشاره به همین جمال نبوی گفته است:

از حسن روی یوسف دست بریده سهل است — در پای دلبر ما سرها بریده باشد

و دیگری گفته است:

تو بدین جمال و خوبی، سر طور اگر خرامی — ارنی بگوید آن کس که بگفت: «لن ترانی»!

به هر حال، نزد محققان در این جا «اجتبا به جمال ظاهری» منظور نیست. حال در تفسیر و تعیین مصداق این «اجتباء» این دو قول وجود دارند:

۱. خواجه «حسن بصری» رحمه‌الله فرموده است: منظور از ﴿يَجۡتَبِيكَ رَبُّكَ﴾، «يَجتبيكَ بِالنُّبوّة» است.یعنی این، علامت «نبوت» توست؛ خداوند متعال تو را چنان معزّر می‌کند که پدر و مادر و برادر و ... تو را تعظیم – و تفسیر دیگر، سجده- می‌کنند و این دلیل قطعی بر کمالات نبوت تو است؛ چون مقام تو به رتبه‌ای می‌رسد که یک نبی (خود «یعقوب» علیه‌السلام) هم تو را تعظیم و سجده می‌کند و چیزی جر «نبوّت» این فضیلت را ندارد.

۲- گروهی دیگر قایل‌اند که در این‌جا «اجتباء» عام بر همه‌ی کمالات است و به معنی «اِعلاءُ الدرجة وتعظيم المرتبة» می‌باشد.[1] یعنی خداوند متعال درجات تو را بلند می‌کند؛ مساوی است که شأن و مقام «نبوت» باشد یا سلطنت و وزارت بر مملکت «مصر» یا سایر امتیازات و کمالات دینی و دنیوی و ظاهری و باطنی و معنوی.

علما فرموده‌اند که در این‌جا همین معنای عام اولیٰ است؛ زیرا خداوند متعال در نهایت به حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم نعمت‌های دینی داد و هم نعمت‌های عظیم دنیوی؛ ایشان علیه‌السلام به «نبوّت» رسید و وزیر اعظم «مصر» شد و رفته‌رفته مهار تمام نظام حکومت در دست او قرار گرفت و حکومت تابع او شد و ... بدین ترتیب تمام کمالات ظاهری و معنوی و درجات عالیه را خداوند سبحانه وتعالی به او عطا فرمود.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۹– البحر المحیط: ۵/ ۲۸۱.

بشارت دوم:

وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ ـ به او فرمود که خداوند متعال به تو علم تعبیر خواب‌ها را هم می‌آموزد.

﴿تَأْوِيل﴾ به معنی «توجیه» و «تعبیر» است؛ چنان که ما و شما وقتی مفهوم یک کلمه را بیان می‌کنیم، می‌گوییم: «آن را توجیه و تأویل کردیم و توضیح دادیم.» تبیین معانی و مقاصد «قرآن پاک» را هم به همین معنا «تأویل» می‌گویند؛ چون معانی آن توجیه می‌گردند و توضیح داده می‌شوند. «تأویل» در اصل از «اَوْل» مأخوذ است؛ «آلَ، یؤول، اَوْلاً» و «اَوْل» به معنای «رجوع به یک جانب» و «میل کردن به طرفی» است. «آلَ الرَّجلُ» یعنی: «مالَ الرَّجل». «یؤول إلیه» یعنی: «به سوی او میل می‌کند». معنای «تأویل» نیز همین است. یعنی گویا او معانی و مقاصد سخنی یا مثلاً آیه‌های «قرآن» را با ارجاع به جانب یک مرجع مانند لغت و ... ، ثابت می‌کند. پس به این حیث، معنای «تأویل» و «تعبیر» هر دو یکی است؛ با این فرق که «تعبیر» اصالتاً به معنی «عبورکردن انسان از یک جانب رود به جانب دیگر آن با کشتی و قایق» است و توجیه خواب بدین وجه «تعبیر» گفته شده است که گویا معبّر با توضیح خود آن را به جانب مفهوم اصلی خود عبور می‌دهد و می‌رساند و در واقع ذهن معبّر در تعبیر خواب، به یک جانب رجوع می‌کند.[1]

﴿ٱلۡأَحَادِيث﴾ جمع «حدیث» است و در تفسیرآن در این آیه، علما چند وجه بیان کرده‌اند:

۱- «احادیث»، جمع «حدیث» و منظور از آن، واقعات و رؤیاهای مردم است که در خواب دیده می‌شوند و به مرحله‌ی ظهور نرسیده‌اند. معنا این که: اگر مردم خواب ببینند و با تو بیان کنند، خداوند متعال به تو این علم را هم می‌دهد که خواب آنان را تعبیر کنی.

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۳۱.

۲- مراد از «احادیث»، اخبار و قصص کتاب‌های «الله» تعالیٰ هستند که بر انبیای قبل نازل شده یا از خود آنان نقل گردیده است. یعنی خداوند متعال به تو علم و فهم و ذکاوتی وافر و کامل عطا می‌کند؛ چنان که علوم و موضوعات تمام کتاب‌های انبیای گذشته مانند «صُحُف ابراهیم»، «صحف اسحاق»، «صحف نوح» علیهم السلام و ... به تو داده می‌شود و توجیهات و معانی و مقاصد تمام آن کتاب‌ها را خواهی دانست. (چنان‌که در زمان ما مفسران به تأویل و تفسیر «قرآن مجید» و توضیح اقوال «رسول الله» صلی الله علیه وسلم می‌پردازند.)

۳- در این جا مراد از «حدیث»، «حادث» است و منظور از «تأویل»، شناخت توجیه و توضیح حوادث تکوینی آسمان و زمین برای شناخت قدرت خداوند متعال است. یعنی: خداوند متعال به تو پاره‌ای از علوم تکوینی می‌دهد و هر حادثه‌ی تکوینی که در دنیا رُخ دهد، خداوند متعال قدرت توجیه آن‌ها را به تو عطا می‌کند و تو را به حقایق آن آشنا خواهد ساخت. مثلاً چنان‌چه حادثه‌ای واقع شود، تو می‌دانی که علت و سبب وقوع آن حادثه چه بود و بعضی از مغیبات را نیز به تو می‌آموزد و ... . همه‌ی این‌ها را به تو تعلیم می‌دهد تا «قدرت» و شأن «تکوین» و «حکمت» او تعالیٰ اظهار گردد.(۱)

نزد اکثر علما در این جا معنای اول مراد است.(۲)

معنا این است که در این علم، ممتاز خواهی شد؛ چنان که در زمان خود و پس از آن برای همیشه امام تعبیر قرار می‌گیری.

مشهور است که اولین معبّر کامل از میان انبیا و اولیا و غیرهُم- به استثنای خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم - علی الإطلاق حضرت «یوسف» علیه السلام است. خداوند متعال در «علم تعبیر» که یک علم مستقل و وسیع است، معبری مثل او پیدا نکرده است و در واقع مرکز «علم تعبیر»، ایشان علیه السلام است و به دیگران که چیزی رسیده، به هر کدام قطره‌ای

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۰- ۸۹- البحر المحیط: ۵/ ۲۸۱.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۰ ـ ۸۹ - روح‌المعانی: ۱۲/ ۵۲۰.

از دریای علم تعبیر که به حضرت «یوسف» علیه السلام داده شده، رسیده است.[1]

در این امت، بعد از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم، بزرگ‌ترین معبّر، حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه است؛ چنان که گاهی که دیگران برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواب‌شان را بازمی‌گفتند، خود تقاضا می‌کرد که اگر ایشان صلی الله علیه وسلم اجازه دهد، آن را تعبیر می‌کند و آن حضرت علیه السلام به وی اجازه می‌دادند. یک مرتبه که خوابی را در محضر «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم تعبیر نمود، آن‌حضرت علیه السلام در پایان به او فرمودند:

«بعضی قسمت‌هایش را درست گفتی و بعضی قسمت‌های دیگرش را به خطا رفتی.»[2]

پس از «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه، «محمد بن سیرین» رحمه الله و حضرت «جعفر صادق» رحمه الله از میان تابعین به این علم معروف بودند؛ خصوصاً «ابن سیرین» که بزرگانی چون امام «ابوحنیفه» و خواجه «حسن بصری» رحمهما الله با وجود جلالت شأن و کمال علمی خود، برای کشف تأویل خواب‌های‌شان به وی مراجعه می‌کردند. از علمای «هند»، جناب «شاه عبد العزیز دهلوی» رحمه الله و بانی «دارُ العلوم دیوبند»، مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه الله هم زبانزد هستند و این دو شخصیت در این فنّ چنان مهارت داشتند که تعبیرهای خود را از «قرآن» و حدیث ثابت می‌کردند! و ... کسانی دیگر نیز.

این هم یک نعمت بزرگ است که خداوند متعال به بعضی از بندگانش عطا می‌کند.

اما همه‌ی اینان فقط شمه‌ای از علم حضرت «یوسف» علیه السلام را حاصل کرده بودند. «قرآن پاک» خود بیان می‌کند و شما در ادامه‌ی همین سوره خواهید خواند که ایشان خوابی عجیب از حاکم وقت تعبیر می‌کند که عقل از تعبیر آن، عاجز مانده بود و معبّران دربار از شنیدن تعبیر آن توسط ایشان علیه السلام در حیرت فرو رفتند.

۱ـ ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۲۹.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب التعبیر/ باب۴۷، ش۷۰۴۶- و مسلم در صحیح: کتاب الرؤیا/ باب۴، ش ۱۷ (۲۲۶۹) - و ابوداود در سنن: کتاب السنة/ باب۹، ش۴۶۳۲- و ترمذی در سنن: ابواب الرؤیا/ باب۱۰، ش۲۲۹۳ - و نسایی در سنن کبریٰ: کتاب التعبیر/ باب۱۱، ش۷۶۴۰ و ۷۶۴۱- و ابن ماجه در سنن: تعبیر الرؤیا/ باب۱۰، ش۳۹۱۸- و ... .

خلاصه، حضرت «یوسف» علیه‌السلام در بین انبیا علیهم‌السلام به لقب «امام التعبیر» شناخته شده است؛ زیرا در این زمینه از همه‌ی آنان ماهرتر و برتر بوده است. و البته این یک فضیلت جزیی برای ایشان علیه‌السلام است و مسلّماً با این فضیلت جزیی نمی‌توان او علیه‌السلام را به طور کلی و مطلقاً از تمام انبیا علیهم‌السلام افضل و برتر دانست و این ظاهر است.

سؤال: آن چه حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از خواب «یوسف» علیه‌السلام درک کرد و آن را تعبیر نمود، به ظاهر همان شأن «نبوت» بود که به پسرش می‌رسید. اما این نکته را از کجا دریافت که به وی علم «تأویل احادیث» هم عطا می‌شود؟

جواب۱: بعضی قایل‌اند: به حضرت «یعقوب» علیه‌السلام ضمناً وحی شد که این فرزند تو دو کمال از جانب رب‌العالمین جمع می‌کند؛ یکی، کمال «نبوّت» که بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست و دوم، علم تعبیر خواب که خداوند متعال بالتخصیص این نعمت هم را به او عطا می‌کند.

جواب۲: بعضی دیگر فرموده‌اند: حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از خود خواب «یوسف» علیه‌السلام این هر دو مسأله را استنباط کرد. ایشان از موضوع سجده‌ی پدر و مادر برای او، به این حقیقت دست یافت که این فرزند وی به «نبوت» می‌رسد؛ چون پیامبر بزرگ در آن زمان، خودش بود و وقتی او به کسی دیگر سجده می‌کرد، دلیل بر آن بود که آن فرد نیز به بزرگ‌ترین کمال انسانی («نبوّت») فایز خواهد گردید و حتی از خودش نیز بالاتر قرار می‌گیرد. و مسأله‌ی دوم را از موضوع سجده و اظهار عجز برادران استنباط نمود و از آن به این مطلب پی برد که به او یک کمال دیگر نیز خواهد رسید و آن این بود که وقتی «یوسف» علیه‌السلام آن خواب را دیده و آغاز امرش به همان خواب است، حتماً تعبیرش را هم خواهد دانست و از آن به بعد هر خوابی را می‌تواند تعبیر کند. یعنی در ضمن خواب دیدن آن کمال بزرگ، کمال تعبیر خواب نیز به او داده می‌شود.[1]

<u>وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ...</u> ـ ادامه‌ی سخن حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به پسرش، «یوسف» علیه‌السلام

۱ـ تفسیر ابو سعود: ۳/ ۱۱۰ (با توضیحات خود مؤلف رحمه‌الله در متن).

است. می‌فرماید: و خداوندﷻ کامل می‌کند نعمت‌های خویش را بر تو و بر سایر آلِ من (برادران تو).

اسلوب بیان اشاره به این دارد که برای «یوسف»علیه‌السلام، بالتخصیص اِتمام نعمت می‌فرماید و برای برادرانش بالتعمیم؛ چون با واو عاطفه او را از آنان جدا کرده است. یعنی خداوند متعال نعمتی که از هر نعمت دیگر خصوصی‌تر و کامل‌تر و بزرگ‌تر است به او خواهد داد و آن، «نبوت» است و به برادران وی نیز کمالات می‌دهد؛ اما چیزی دیگر خواهد بود.

این‌جا حضرت «یعقوب»علیه‌السلام، نعمت‌های خداوندی را که از طریق الهام به وی ابلاغ شده بود، برای «یوسف»علیه‌السلام برمی‌شمارد و بدان بشارت می‌دهد. یکی از نعمت‌های ظاهری و محسوس که برای «یوسف»علیه‌السلام محقق گردید این بود که او تعالیٰ وی را پادشاه «مصر» گردانید.

طبق تفسیر کسانی که «اجتبا» را در این آیه «اجتباء النبوّة» گفته‌اند، منظور از «اتمام نعمت»، سعادت و نعمت‌های دنیا و آخرت می‌باشد. اما به نزد حضراتی که «اجتبا» را عام و به معنای «نیل به درجات عالیه» تفسیر کرده بودند، در این‌جا با آمدن ﴿وَيُتِمُّ نِعۡمَتَهُۥ ...﴾، از آن نعمت‌های عامه، تخصیص صورت گرفته است. یعنی «یعقوب» علیه‌السلام به فرزندش فرمود: خداوند متعال تو را بنده‌ای برگزیده برای حصول تمام نعمت‌های خود قرار می‌دهد و خصوصاً تو را به نعمت «نبوت» هم فایز می‌گرداند. پس، به نزد این گروه در این‌جا مراد از ﴿نِعۡمَتَهُۥ﴾، نعمت «نبوّت» است.

آیا برادران «یوسف» علیه‌السلام نَبی بودند؟

علما از همین آیه نیز استدلال کردند که خداوند متعال به حضرت «یوسف»علیه‌السلام «نبوت» داد، اما بقیه‌ی «آل یعقوب» نَبی نبودند، بلکه آخرالأمر توبه کردند و اولیای خدا و افرادی صالح قرار گرفتند. در همین سوره هم قصه‌ی‌شان خواهد آمد که در آخر به اشتباه خود اعتراف کردند و توبه نمودند و خالق ذُوالجَلال از آنان پذیرفت و به

مقامات علیا رسانید، ولی به آنان «نبوت» نرسید.

بعضی از مفسران و از جمله امام «رازی» رحمه‌الله قایل به نبوت آنان هستند و به عنوان دلیل دفاعی می‌گویند: مبتلا شدن به کبایر قبل از «نبوت» بلامانع است، امّا این قول، مخالف قول جمهور و غیرصحیح است و صحیح و معتبر، قول اکثر علما و مفسّران است.

سؤال: اگر ما از «اتمام نعمت» «نبوت» را مراد بگیریم، در آن صورت با توجه به متن آیه که می‌فرماید: ﴿وَيُتِمُّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَعَلَىٰٓ ءَالِ يَعۡقُوبَ﴾ نبوت برادران «یوسف» هم ثابت می‌گردد؛ چون از ظاهر عبارت معلوم می‌شود نعمت «نبوت» همان‌طور که به «یوسف» علیه‌السلام رسید، به سایر اولاد «یعقوب» علیه‌السلام هم رسید؛ چون ﴿ءَالِ يَعۡقُوبَ﴾ بر ﴿عَلَيۡكَ﴾ عطف شده که نتیجه‌اش مشارکت سایر اولاد «یعقوب» علیه‌السلام با «یوسف» علیه‌السلام در امر «نبوت» می‌باشد. پس قول منکران نبوت برادارن «یوسف» علیه‌السلام چگونه با این تفسیر هماهنگ می‌گردد؟

جواب: در این جا همان‌طور که اکثر مفسران می‌گویند، مراد، «نعمت نبوت» است، اما - چنان که آوردیم- خداوند متعال در این امر برادران «یوسف» علیه‌السلام را با «واو عاطفه» از وی جدا نمود و «واو عاطفه» دلالت بر مغایرت می‌کند که از آن معلوم می‌گردد نعمتی که به حضرت «یوسف» علیه‌السلام داده شد، یک گونه و نعمت «آل یعقوب»، از گونه‌ای دیگر بود.

سؤال: از جمله‌ی تشبیهی ﴿كَمَآ أَتَمَّهَا عَلَىٰٓ أَبَوَيۡكَ مِن قَبۡلُ﴾ هم ظاهراً معلوم می‌گردد که به برادران «یوسف» علیه‌السلام «نبوت» داده شد؛ چون وجه تشبیه به حضرت «ابراهیم» و «اسحاق» علیهماالسلام ، «نبوت» آنان بود. آیا این طور نیست؟

جواب: خیر، بلکه این ﴿أَتَمَّهَا﴾ به همان اولین نعمت («نبوّت») راجع است که برای «یوسف» علیه‌السلام مخصوص فرمود و در این جمله به او می‌فرماید: «آن را همان طور که بر آبای تو کامل گردانیدیم، برای تو هم کامل می‌کنیم». گویا «آل یعقوب» در این بیان ضمنی قرار گرفته‌اند و بالاصاله منظور، بیان نعمت بر حضرت «یوسف» علیه‌السلام

می‌باشد.

اگر منظور، نعمت دینی و دنیوی باشند، باز هم معنا وفق می‌خورد و در آن صورت مفهوم این می‌شود: خداوند متعال همان‌طور که به جدّ اعلای تو، «خلیل» علیه‌السلام هم «نبوت» داد و هم از ضرررسانی «نمرود» عَلَیهِ اللَّعنَة محفوظ داشت و به پدربزرگ‌ات، «اسحاق» علیه‌السلام «نبوت» عطا کرد و از آزمایش دنیوی «قربانی در راه خدا» سربلند بیرون آورد، تو را نیز به این نعمت‌ها خواهد نواخت.

خاطرنشان باید ساخت که قول صحیح نزد بعضی محققان این است که حضرت «اسحاق» علیه‌السلام هم مثل برادرش، حضرت «اسماعیل» علیه‌السلام، ذبیح محسوب است[1]؛ چون حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام مثل خوابی که در «مکه» برای «اسماعیل» علیه‌السلام دیده بود، در «شام» برای «اسحاق» علیه‌السلام هم دید.[2] پس از پیدایش حضرت «اسحاق» علیه‌السلام، ایشان علیه‌السلام خواب دید که خداوند متعال به او دستور می‌دهد محبوب‌ترین چیز خودش را قربانی کند و او پسرش، «اسحاق» را آماده‌ی قربان‌شدن نمود و وقتی خواست او را ذبح کند، خداوند متعال در عوض او، فدیه داد و پدر و پسر در آن آزمون بزرگ رستگار شدند. بنابراین، هر دو برادر علیهماالسلام «ذبیحین»اند و این یک نعمت دنیوی بود که خالق ذُوالجَلَال به آنان داد.

اشکال بر قول کسانی که قایل به نبوّت برادران «یوسف» علیه‌السلام هستند

قول به «نبوّت» برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام دارای اشکال است؛ چون به عقیده‌ی جمهور، «نبی» قبل از «نبوت» هم به کبایر مبتلا نمی‌شود و خود این آیه به دو

۱ـ از بعضی از صحابه و تابعین رضی‌الله‌عنهم مروی است که ذبیح، «اسحاق» علیه‌السلام است و جمهور قایل‌اند که «اسماعیل» علیه‌السلام بود. سخن مؤلف گرامی رحمه‌الله در متن، جمع بین این اقوال مختلف است که «خفاجی» آورده است (ر.ک: روح المعانی: ۲۳/ ۱۸۱). قایلان هر دو قول را ن.ک در: تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۷/ ۳۸۲–۳۸۱– تفسیر طبری: ۱۰/ ۵۱۰ الی ۵۱۵– تفسیر بغوی: ۴/ ۳۳– ۳۲– الدر المنثور: ۵/ ۲۷۹ الی ۲۸۴– تفسیر قرطبی: ۹۹/۱۵ الی ۱۰۱– تفسیر ابن کثیر: ۱۴/۴– تفسیر کبیر: ۱۵۳/۲۶ الی ۱۵۵ ... (همه در سوره‌ی «صافات»). بحث روی این مطلب در سوره‌ی«صافات» تکرار خواهد شد.

۲ـ تفسیر مقاتل.

وجه دلیل جمهور است؛ یکی آن‌که از آیه برمی‌آید که برادران «یوسف» علیه السلام مرتکب کبایر شده بودند نه صغایر[1]؛ که حسد و کینه‌توزی و مردم‌آزاری و دروغ همه از کبایراند. و دوم آن که در میان ذکر «یوسف» علیه السلام و برادران حرف عاطف که دالّ بر مغایرت می‌باشد، آورده شده است.

بنابراین، قول محقّق این است که جز حضرت «یوسف» علیه السلام هیچ یک از بقیه‌ی اولاد حضرت «یعقوب» علیه السلام به «نبوت» نرسیده است؛ هرچند که در آخر به تقصیرات خویش اعتراف و ازآن توبه نمودند و از «یوسف» علیه السلام هم معافیت خواستند و او علیه السلام آنان را بخشید و بندگانی صالح و اهل کمال قرار گفتند و بدین ترتیب خداوند متعال نعمت خویش را بر آنان به اعتبار دنیا و آخرت کامل نمود؛ چون این کمال نعمت الهی بود که آنان را هم اهل سعادت کرد. با این توضیح این اشکال نیز رفع شد که چرا فرمود: ﴿كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰٓ أَبَوَيۡكَ مِن قَبۡلُ﴾؟ چون از آن لازم نمی‌آید که تمام کمالاتی که در «مشبَّه‌به» وجود دارند، در «مشبّه‌له» وجود داشته باشند و اساساً هماهنگی و اتحاد «مشبه‌له» در تمام جزییات و ویژگی‌ها با «مشبّه‌به» شرط نیست و بلکه تشابه در بعضی از آن‌ها هم کافی است.[2] در این جا نیز این طور است؛ کمالاتی که خداوند متعال به حضرت «ابراهیم» و حضرت «اسحاق» علیهما السلام داده بود، مِن‌وجهٍ و به صورت سعادت دنیوی و اُخروی به آل یعقوب هم داد؛ اگرچه در کمال کلّی، از میان آنان فقط حضرت «یوسف» علیه السلام با آن دو بزرگوار مشابه بود.

<u>كَمَآ أَتَمَّهَا عَلَىٰٓ أَبَوَيۡكَ مِن قَبۡلُ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡحَٰقَ</u> ـ این‌جا، پدر بزرگ و جدّ اعلیٰ (حضرت «ابراهیم» و حضرت «اسحاق» علیهما السلام) هر دو مجازاً به «اَب» تعبیر شده‌اند و از این می‌شود استدلال کرد که می‌توان اجداد پدری را «آبا» و جدّات مادری را «امهات» خواند.

نام مبارک «ابراهیم خلیل» علیه السلام در این آیه‌ی مبارکه بدان سبب مقدم شده است

۱ـ معارف القرآن(اردو): ۵/ ۱۹.
۲ـ ن.ک: تفسیر ابوالسعود: ۳/ ۱۱۱.

که ظهور این نعمت‌ها در اصل بر او آغاز شده‌اند.

إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ـ حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به فرزندش، «یوسف» علیه‌السلام متذکر می‌شود که خداوند متعال به حالات تو و آنان و تمام مخلوقات ﴿عَلِيمٌ﴾ است (می‌داند که چه کسی مستحق نعمت‌هایی است که بیان گردید). و ﴿حَكِيمٌ﴾ است (تمام کارهایش عین حکمت است و هیچ یک از آن‌ها جای اعتراض و تنقید ندارد. او سبحانه و تعالی بر مبنای همین حکمت به یکی مقام می‌دهد و به دیگری نمی‌دهد و یا مقام یکی را بالاتر از مقام دیگری می‌گرداند. یا بنا به حکمت خویش به هرکس طبق استعدادش عطا می‌کند).

علوم و معارف

▣ حقیقت «خواب»

«رؤیا» یکی از حالات شگفت‌آوری است که برای انسان پیش می‌آید. انسان در حالت خواب گاه چیزهایی می‌بیند که در بیداری هیچ‌گاه آن‌ها را ندیده و نمی‌بیند. بسیاری از علما درمورد حقیقت «خواب» و توضیح علمی آن، مطالبی نوشته‌اند. حضرت «شاه‌عبدالعزیزدهلوی» رحمه‌الله وصاحب«تفسیر مظهری»وکسانی‌دیگرتوضیحاتی آورده‌اند که ماحصل آن‌ها این است:

«جسد» انسان به منزله‌ی مرکبی است که «روح» او بر آن سوار و بر آن تصرف دارد و در حقیقت همه‌ی حرکات و قدرت جسم در اختیار اوست. انسان تا وقتی بیدار است، «روح» او به تدبیر و انتظام ظاهر جسد در تمام قوای آن مشغول است و فراغت ندارد و نمی‌تواند داشته باشد؛ چون اگر «روح» به اندازه‌ی یک چشم‌به‌هم‌زدن از «جسد» غافل شود، «جسد» از بین می‌رود. به هر حال چون «روح» در حالت بیداری مشغله‌اش زیاد است، به تجرّد دست نمی‌یابد. اما وقتی خواب به سراغ انسان بیاید، قوای ظاهری انسان از فعالیت بازمی‌ایستند و معطل می‌شوند و به همین معنا نیز آمده است:

«النوم أخ الموت.»[1] (خواب، برادر مرگ است.)

در چنین حالتی «روح» مجرّد می‌گردد؛ بدین معنا از این تدبیر و تصرفات ظاهری جسد فارغ می‌شود. از میان قوای انسان، تنها «قوه‌ی خیالیه» است که همچون «روح» بی‌وقفه و بدون وابستگی دایم به اعضا و قوای ظاهری بدن در تکاپو و در حال جولان است و اساساً حرکت یکی از لوازم «قوه‌ی خیالیه» است و نمی‌گذارد او همچون سایر اعضا راحت و آرام بنشیند و در حالت بیداری همگام با اعضا و جوارح او بر تدبیر ظاهر در حال فعالیت است و در حالت خواب هم به نوعی فعالیت‌اش ادامه خواهد داشت. در همین حالت فراغت(خواب)، قوه‌ی «خیالیه‌ی انسان» - که مثل «روح» خواب و تعطل ندارد- به «روح» می‌پیوندد و او را متوجه تمام عوالم علوی که با «روح» تعلق دارند، می‌کند و بدان جانب سوق می‌دهد که از جمله‌ی آن عوالم، عالم مثال، عالم ارواح و عالم حقایق اشیا و موجودات و ... هستند و طبیعی است «روح» در جریان این حرکت خویش در آن عوالم با چیزهای زیاد و عجایب بسیار برخورد می‌کند. مثلاً خواب می‌بیند به «عرش» رفته، یا تمام آسمان‌ها را درنوردیده، یا جنت را سیر کرده و ... و «قوه‌ی خیالیه» همه‌ی این حرکات و مشاهدات «روح» را در خود ضبط و جمع می‌کند؛ برعکس حالت بیداری که حفظ معلومات در آن وقت کار «قوه‌ی حافظه» است. این عجایب «روح» بدین علت است که او آزاد است هر جا که قابلیت داشته باشد، برود. لطایف انسان نیز هرکدام دارای پروازی است که به طرف اصل دارند؛ چنان‌که شیخ بزرگوار ما رحمه‌الله فرموده است:

لطائف هم کنند طیران   شوند واصل به اصل خود

۱ـ به روایت بیهقی در البعث والنشور از جابر رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب۳۳، ش۴۴۱۶ و در الآداب: ش۶۷۷- و طبرانی در معجم اوسط: ش۹۱۹ و ۸۸۱۶- و احمد در زهد از محمد بن منکدر مرسلاً: ش۴۳- و ابن مبارک در زهد: ش۲۷۹- و تمام رازی در فوائد: ش۴۰۶- و ابونعیم در صفة الجنّة**: باب «ذکر الأمان لأهل سکان** الجنة **من الموت ... »/ ش۸۷ و باب «ذکر رفع النوم عن أهل** الجنة**»/ ش۲۱۶ و در** حلیة **الاولیاء- و ... .**

انسان‌ها در این سیر روحی مختلف‌اند؛ بعضی که قوه‌ی «روحیه»شان غالب است، خواب‌های‌شان اغلب صادق و صحیح می‌شوند و کسانی که قوه‌ی «خیالیه»شان غالب است، خواب‌های‌شان اکثر کاذب و اضغاث احلام خواهند بود.

درهرحال، در عالم خواب «روح» وقایعی می‌بیند که بر صفحه‌ی «خیال» ضبط می‌شوند و اگر «قوه‌ی خیالیه» صادق بوده، به به یاد شخص می‌ماند و پس از وقوع آن، او متوجه می‌شود که قبلاً آن را در خواب دیده است.

بنابراین «رؤیا» نزد جمیع علما حقیقت دارد و از زمان «آدم» علیه‌السلام تاکنون بوده و هست؛ زیرا نسمه‌ی هر انسان در هر وقت با طبع او تعلق دارد و تعبیر خواب‌ها هم بر همین مبنا واقعیت دارد.

آن‌چه که شخص در خواب می‌بیند، همه لغویات نیستند و بسیاری از آن‌ها حقیقت دارند. در همین سوره می‌خوانیم خوابی که سلطان «مصر» دید، تمام معبران آن را «اضغاث احلام» (لغو و بی‌معنا) شمردند، اما حضرت «یوسف» علیه‌السلام آن را تعبیر صحیح کرد. با این همه واقعیت دارد که شیطان و فکر آدمی نیز در «رؤیا» اثر می‌گذارند و به همین دلیل هم پاره‌ای خواب‌ها غیرقابل‌تعبیر هستند. شخصی نزد «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمد و گفت: «خواب دیده‌ام سرم قطع شده و افتاده است!» آن‌حضرت علیه‌السلام تبسم کردند و فرمودند:

«وقتی شیطان در خواب با تو بازی می‌کند، آن را به کسی نگو!»(۱)

بنابراین، بسیاری از خواب‌هایی که انسان آن‌ها را اضغاث احلام و غیر قابل تعبیر تصور می‌کند، در واقع صحیح‌اند و برعکس، بسیاری از خواب‌ها در حقیقت اضغاث احلام‌اند، اما انسان آن‌ها را صحیح تصور می‌کند. از همین رو، علمای تعبیر تصریح

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از جابر رضی‌الله‌عنه: کتاب الرؤیاء/ باب۲، ش۱۴ الی ۱۶ (۲۲۶۸)- و نسایی در سنن کبری: الرؤیا/ باب۲۳«الحلم» و باب۲۵۷ و در عمل الیوم واللیلة: ش۹۱۲ و ۹۱۳- و ابن ماجه در سنن: الرؤیاء/ باب۵، ش۳۹۱۱ الی ۳۹۱۳- و احمد در مسند: ش۱۵۱۵۰= ۱۵۱۱۰ = ۱۵۱۷۶- و حاکم در مستدرک: تعبیر الرؤیاء/ ش۸۱۸۲- و ... .

کرده‌اند که «رؤیا» دارای اقسامی است.

اقسام «خواب»ها

با توجه به اختلاف انسان‌ها در قوت و ضعف روحی یا صدق وکذب خیال، خواب‌هایی هم که می‌بینند، مختلف خواهند بود. حضرت «جعفر صادق» ﷺ که گفتیم در «علم تعبیر» استاد و امام مسلّمی بود و تعابیر ایشان در کتابی جمع شده‌اند؛ هرچند که در آن‌ها تغییر و تبدیل آورده‌اند – ورنه تعابیر خود ایشان معتبر هستند – در ارایه‌ی تعبیر، این را عوامل مورد نظر قرار می‌داد. مثلاً شخصی نزد ایشان آمد و گفت: من ماه را چنین و چنان خواب دیده‌ام. ایشان فرمودند: دیدن ماه در خواب، چندین تعبیر دارد. من اول باید بدانم تو دارای چه افکار و نظریات و خیالاتی هستی؛ آن وقت می‌توانم خوابت را تعبیر کنم.

خلاصه علمای تعبیر خواب را به سه قسم تقسیم کرده‌اند:

(۱) خواب رحمانی، **(۲)** خواب شیطانی، **(۳)** تسویلِ نفس. و هر یک تفصیلی دارد.

«خواب رحمانی» آن است که انسان با رعایت آداب خواب و با وضو بخوابد. اگر شخصی با رعایت آداب خواب بخوابد، از اغلب رؤیاهای خویش بشارت به چیزی و یا نذارت از موضوعی می‌یابد. اما تشخیص این که کدام خواب، «رحمانی» و کدام، «شیطانی» و یا «تسویل نفس» است، کار هرکس نیست و افراد خاصی را می‌طلبد. چون این وجدان یا عقل است که باید آن‌ها را بفهمد و ادراک کند و بپسندد.

«خواب شیطانی» آن است که انسان آداب خواب را مراعات نکند. در این صورت وقتی انسان خوابش می‌برد و «روح» و «قوه‌ی متخیله‌ی» وی به پرواز درمی‌آیند، شیطان آن‌ها را از این که در جاهای نیک به حرکت خود ادامه دهند، باز می‌دارد و اهداف خودش را در آن مخلوط می‌کند که در نتیجه شخص خواب‌های بد و ترس‌آور می‌بینند. مثلاً می‌بیند که از فراز کوهی به پایین پرت می‌شود یا سرش را قطع کرده‌اند

و ... . مانند خواب آن صحابی که دیده بود سرش قطع شده و «رسول‌الله»ﷺ آن را قابل تعبیر ندانستند.

«تسویلِ نفس» آن است که انسان در عالم بیداری با چیزی یا موضوعی ارتباط دارد و همواره در فکر آن است و بعد خیال انسان در عالم خواب پیرامون همان چیز دور می‌زند و او تصور می‌کند که خوابش درباره‌ی آن صادق افتاده است؛ در حالی که حقیقتاً این همان انقلاب و تأثیر خیالش بوده که در خواب برایش نمایان شده است. مثلاً در بیداری فکرش درگیر آن است که باید فلان تجارت را می‌کرد و این قدر پول به دست می‌آورد و بعد شب خواب می‌بیند که آن تجارت را انجام داده و ثروت مورد نظرش را جمع کرده است! این، اثر همان خیال روزمرّه‌اش است.(۱)

لازم به یادآوری است که این تقسیم در حق من و شماست و بر خواب‌های پیامبران علیهم‌السلام صدق نمی‌کند؛ چون خواب‌های پیامبران علیهم‌السلام فقط «رحمانی» هستند؛ یا صادقه، یا صالحه و یا واضحه.

خواب‌های اولیا هم بیشتر «رحمانی» و صالحه‌اند؛ هرچند که ممکن است آنان هم خواب‌های «شیطانی» ببینند؛ چون اولیا نه در بیداری و نه در خواب معصوم نیستند.

خواب‌های عوام الناس و کسانی که همواره در مشغله‌های دنیا به‌سرمی‌برند، اکثراً «شیطانی»اند؛ الا شاذ و نادر که ممکن است خواب «رحمانی» ببینند.

▣ آیا هر خوابی را می‌توان نزد هرکس تعریف کرد؟

چنان‌که گفتیم امتیاز میان خواب‌های «رحمانی» و «شیطانی» و «تسویلات نفس»

۱ـ این اقسام ثلاثه برگرفته شده از این حدیث نبوی هستند: «إن الرؤيا ثلاث: منها أهاويل من الشيطان ليحزن بها ابن آدم، ومنها ما يهمّ به الرجل في يقظته فيراه في منامه، ومنها جزءٌ من ستة وأربعين جزءاً من النبوة.» **(به روایت ابن ماجه در سنن از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: تعبیر الرؤیاء/ باب۳، ش۳۹۰۷ و به الفاظ دیگر ش۳۹۰۶. و به همین معنا با الفاظ دیگر به روایت بخاری در صحیح: التعبیر/ باب۲۶، ش۷۰۱۷- و مسلم در صحیح: الرؤیاء/ ش۶ (۲۲۶۳)- و ابوداود در سنن: ادب/ باب۸۸، ش۵۰۱۹- و احمد در مسند: ش۹۱۱۸ و ۱۰۵۹۸- و ...).**

کار هر کس نیست؛ چه «تعبیر» علم بخصوصی است و از آن نوع هم نیست که می‌توان با تعلّم و درس گرفتن آن را آموخت، بلکه یک مفهوم و درک وجدانی و وهبی است و گاه هم با الهام روشن می‌شود. کسانی که به این مرحله نرسیده و وجدان مورد نظر را ندارند، وقتی خواب می‌بینند، از کتاب‌های تعبیر استفاده می‌کنند.

گفتنی است از میان این سه نوع خواب، فقط «خواب رحمانی» قابل تعبیر است و بس و دو نوع دیگر اصلاً قابل تعبیر نیستند و اولیٰ و بهتر این است که تعبیر را باید ترک کرد. خواب اگر «رحمانی» باشد، می‌توان به طور خصوصی آن را برای علما و افراد صالح و فهمیده و دوستان شایسته و خوب تعریف کرد.

بهتر این است که «رحمانی» هم در جمع عمومی تعریف نشود؛ چون خواب هر جور که تعبیر شود، اغلب همان تعبیر تحقق پیدا می‌کند. از این رو بهتر است خواب را برای افراد صالح تعریف کرد تا به فال نیک بگیرند و تعبیر شایسته کنند.

خواب‌های غیررحمانی قابل تعبیر نیستند و اگر کسی از این نوع خواب‌ها دید، به فرمان «رسول‌الله»ﷺ به محض بیدار شدن، سه مرتبه «**أعوذ بالله مِن الشیطان الرّجیم**» بخواند و به سمت چپ خود تف کند.[1] در این صورت، شرّ و ضرری که خواب گویای آن بوده، دفع خواهد شد. بنابراین، این نوع خواب‌ها نباید برای کسی تعریف شوند.

در این زمان مردم تعبیر معمولی‌ترین خواب‌های‌شان را هم می‌پرسند که قطعاً کار نادرستی است؛ زیرا هر خواب تعبیر ندارد. بسا اوقات به من همین نوع خواب‌ها را می‌نویسند و تعبیرش را می‌خواهند و من گاه کاغذهای‌شان را پاره می‌کنم و می‌اندازم؛ چون حقیقتاً احمقانه است و اصلاً تعبیر نمی‌خواهند و بلکه از آثار متخیله‌ی آنان و یا

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از جابر رضی الله عنه **با الفاظ** «إذا رأی أحدُکم الرؤیا یکرهها فلیبصق عن یساره ثلاثاً، ولیستعذ بالله من الشیطان ثلاثاً، ولیتحوّل عن جنبه الذی کان علیه.»: **الرؤیاء/ باب ۱، ش ۱ الیٰ ۵ (۲۲۶۲)– و ابوداود در سنن: الادب/ باب ۸۸ «فی الرؤیاء»، ش ۵۰۲۱ و ۵۰۲۲– و ابن ماجه در سنن: تعبیر الرؤیاء/ باب ۴، ش ۳۹۰۸ الیٰ ۳۹۱۰– و احمد در مسند: ش ۱۴۸۲۲– و محمد در موطّا: ش ۹۲۰– و ...).**

بازی شیطان است. گفتیم که خود آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«... لَعِبَ الشیطانُ باَحدِکُم فی منامه ...»[1] (شیطان در خواب با شما بازی می‌کند.)

بنابراین، کسی که هر خوابی را تعبیر می‌کند، بدانید که اصلاً تعبیر نمی‌داند و بلکه هر چه را که در خیالش می‌آید، می‌گوید.

این هم این یک امر مسلّم است که بیان کردن خواب با هرکس جایز نیست و این مطلب در خود حدیث نبوی آمده است. نبی کریم صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«تعبیر خواب را فقط باید از سه‌کس پرسید؛ از یک حبیب یا لبیب یا ناصح.»[2]

یعنی شخصی که خواب‌ات را برایش تعریف می‌کنی، یا باید دوست تو باشد (آن هم دوستی عاقل و نه احمق)، یا فردی دیگر اما عاقل و فرزانه که علم تعبیر خواب را بداند، یا فردی ناصح و خیرخواه مانند استاد یا شیخ. کسی که صاحب طریقت و سلوک است، خواب خود را حتی با پدر و مادر هم بیان نکند و بلکه فقط با شیخ خود در میان بگذارد که اگر قابل تعبیر باشد، او خود برایش تعبیر می‌کند.

نزد همه‌ی علما تعریف خواب برای هرکس و ناکس مکروه است. و هیچ گاه هم در مجلس عموم نباید تعبیر خواب را پرسید که این هم حماقت است، بلکه به طور خصوصی و آن هم فقط از همین سه قسم مردم باید جویای تعبیر شد. علت این امر

۱ـ قسمتی از همان حدیث است که ترجمه‌اش در متن گذشت و تخریج شد. این الفاظ از «مسلم» و «ابن ماجه» است.

۲ـ مفهوم حدیثی است که در بعضی روایات با الفاظ «الا عالماً، او ناصحاً، او حبیباً» آمده است(به روایت ابن حبان در صحیح از از ابورزین رضی الله عنه: الرؤیاء/ ش۶۰۵۵ – و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۵۷۹۳– و ابوبکر شیبانی در الآحاد و المثانی: ش۱۴۷۲) و در بعضی دیگر «الا حبیباً، او لبیباً» آمده است (به روایت ترمذی در سنن از از ابورزین رضی الله عنه : ابواب الرؤیاء/ باب۶، ش۲۲۷۸– و احمد در مسند: ش۱۶۲۴۰ و ۱۴۲۴۲– و ابن جعده در مسند: ش۱۶۹۷– و طیالسی در مسند: ش۱۱۸۴– و بغوی در تفسیر: ۲/ ۴۱۰ و در معجم الصحابة: ش۲۰۴۶ و در شرح السنّة: الرؤیاء/ باب «اقسام الرؤیاء»، ش۳۲۸۱– و بیهقی در شعب الایمان: باب۳۳، ش۴۴۳۵).

آن است که وقوع تعبیر به طرز برداشت معبّر بستگی دارد. مثلاً اگر رُخ تعبیر به جانب خیر بود و معبّر نادانسته آن را به شرّ تعبیر کرد و شخص هم اعتقاد کند که او تعبیرش را می‌داند، در آن وقت تعبیرش طبق گفته‌ی معبّر بد واقع می‌شود؛ اگرچه خواب فی‌الواقع نیک بوده است. این مطلب در خود حدیث وارد شده است؛ پیامبر ﷺ فرمودند:

«الرؤیا علی رِجل طائرٍ ما لم تُعبر، فاذا عُبرت وقعت.» (1) **(رؤیا به پای یک پرنده بسته است و چون تعبیر شود، به همان صورت واقع می‌گردد.)**

حال علما از آیه‌ی کریمه ﴿لَا تَقۡصُصۡ رُءۡيَاكَ ...﴾ [یوسف: ۵] استدلال کردند که اگر انسان خوابی ببیند، اول - همچنان که در حدیث آمده - بهتر است آن را با هیچ کس باز نگوید، بلکه اگر خودش به نوعی تعبیر آن را می‌داند، توجیه کند. اما اگر برایش دغدغه ایجاد شود که حتماً باید تعبیرش را بداند، در آن صورت - باز همان طور که در حدیث دیگر آمده - با یک دوست عاقل و دانا در میان بگذارد و از هرکس و خصوصاً از کسی که دشمن یا مخالف اوست، نپرسد تا مبادا تعبیر دشمنانه‌ای از آن ارایه کند. (2)

◘ نمونه‌ی خواب‌هایی که نادانان تعبیر کردند

آورده‌اند: مردی خواب دید و نزد نادانی تعریف کرد. به او گفت: «من دیشب

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابورزین رضی الله عنه: الأدب/ باب۸۸، ش۵۰۲۰- و ابن‌ماجه در سنن: تعبیر الرؤیا/ باب۶، ش۳۹۱۴- و احمد در مسند: ش۱۶۲۲۷- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ۲/ باب۲۲، ش۶۸۱- و ابن حبان در صحیح: کتاب الرؤیاء/ باب۱۱، ش۶۰۵۰- و بغوی در معجم الصحابه رضی الله عنهم: ش۲۰۴۷- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۵۷۹۱- و بیهقی در شعب الایمان: باب۳۳/ ش۴۴۳۴. (در بعضی روایات به جای «ما لم تعبر»، «ما لم یحدث - یا: یتحدث- بها» آمده است. ن.ك: سنن ترمذی: ابواب الرؤیاء/ ش۲۴۴۷ و ۲۴۴۸- مستدرك حاکم: تعبیر الرؤیاء/ ش۸۱۷۵- مسند طیالسی: ش۱۱۸۴- مسند احمد: ش۱۶۲۴۰، ۱۶۲۴۲، ۱۶۲۵۰- صحیح ابن حبان: ش۶۰۴۹- سنن دارمی: الرؤیاء/ باب۱۱، ش۲۱۴۸- ...).

۲ـ تفصیل و توضیح بیشتر این موضوع را بخوانید در تفسیر مظهری: ۴/ ۵ الیٰ ۹ - معارف القرآن: ۶/۵ الیٰ ۱۲ (ترجمه‌ی فارسی: ۱۵۰/۷ الیٰ ۱۵۸).

خواب عجیب و غریبی دیده‌ام؛ دیده‌ام که یک حوض بزرگ پر از آب بود و من همه‌ی آن آب‌ها را یک‌جا نوشیدم و حوض را خشکانده‌ام!» آن مرد گفت: «اوه! تو این قدر آب نوشیدی و باز هم نترکیدی؟!» مرد وقتی از آن‌جا بلند شد، احساس کرد که شکم‌اش دارد باد می‌کند و لحظه به‌لحظه بالاتر می‌آید. او به خانه که رسید، کاملاً از پای افتاد و همان روز شکمش ترکید!

این اثر همان تعبیر سوء بود. درحالی که چنین خوابی بهترین تعبیر را دارد؛ چون آن مرد آب صاف را خواب دیده بود و آب صاف و شفاف، نماد «علم» و کثرت آن، دالّ بر کثرت علم و اعمال نیک و فیوض و انوار و برکات علم و اعمال است. امّا آن احمق ظالم تعبیر بدی کرد و خواب طبق همان تعبیر بد واقع شد و فرمان پیامبر ﷺ که فرمودند: «**رؤیا به پای یک پرنده بسته است ...** »، درباره‌ی آن تحقق یافت.

▣ خواب‌هایی که معبّران تعبیر کرده‌اند

گفتیم که از میان معبّران، شأن «ابن سیرین» رحمه‌الله بس بزرگ و استثنایی بود. ایشان خواب‌ها را به طرز بسیار عجیب و شگفت‌انگیزی تعبیر می‌کرد. گاهی پیش می‌آمد که یک نوع خواب را از دو نفر به دو گونه‌ی مختلف تعبیر می‌کرد و گاه یک خواب را از یک شخص که در دو زمان متفاوت دیده بود، مختلف تعبیر می‌کرد. یک بار شخصی به نزدش آمد و گفت: «خواب دیدم که در گوشه‌ای از اتاق من آتش افتاده و شعله می‌زند.» فرمود: «کلنگ را بردار و همان نقطه را بکَن که خزانه‌ای به دست خواهی آورد.» مرد به خانه رفت و در همان نقطه از اتاق شروع به کندن کرد و ساعاتی بعد به کوزه‌ای پر از طلا دست یافت! او مقداری را نزد «ابن سیرین» رحمه‌الله آورد و به وی هدیه نمود. ایشان توصیه کرد آن را به فقرا و مساکین صدقه کند. آن مرد از خزانه استفاده کرد و وضع‌اش روبه‌راه شد. پس از گذشت شش ماه، باز عیناً همان خواب قبلی را دید و این بار هم نزد «ابن سیرین» رحمه‌الله رفت و خوابش را تعریف کرد. ایشان گفت: « برو و هرچه سریع‌تر خانه‌ات را خالی کن که در خانه آتش خواهد افتاد و می‌سوزد.» آن مرد متحیر شد و پرسید: «این که مثل همان خواب قبلی

است که شما آن را به خزانه تعبیر کردی؛ حالا این تعبیر چیست؟!» گفت: «آن وقت، زمستان بود و آتش در زمستان رحمت است، اما اکنون موسم گرما است و آتش در تابستان، زحمت است. معلوم می‌شود بر تو زحمتی آمدنی است. حال برو هر چه سریع‌تر خانه‌ات را تخلیه کن!» مرد رفت و خانه‌اش را خالی نمود. چند روز بعد کودکی بنابر عادت بچگانه در خانه‌کبریت زد و خانه آتش گرفت و مردم هرچه سعی کردند آتش را خاموش کنند، نتوانستند و خانه خاکستر گردید!

بسا اوقات تعبیر خواب‌ها این‌چنین عجیب و غریب خواهند بود و بنابراین، این کار هرکس نیست.

زمانی که در «کراچی» بودم، یک روز شخصی صالح و نیک به نزدم آمد که سخت ناراحت و اندوهگین بود؛ به حدی که اشک از چشمانش می‌ریخت. گفت: «من خواب عجیبی دیده‌ام که مرا اندوهناک کرده است و شنیده‌ام که شما تعبیر می‌دانید.» از او خواستم خوابش را باز گوید. گفت: «خواب دیدم که دارم با مادرم مجامعت می‌کنم!» به او گفتم: «این یک خواب خیلی نیک است؛ خداوند متعال تو را به یک کمال نواخته است.» برایش توضیح دادم: «تو حتماً از میان فرزندان مادرت، بیشتر از همه نسبت به او شفیق هستی و بیشتر او را خدمت می‌کنی.» گفت: «تعبیرش همین است؟» گفتم: «کاملاً.» گفت: «الحمد لله که خیالم راحت شد. شما راست می‌گویید و تعبیرتان موافق با ظاهر امر است؛ چون مادرم پیرزنی ضعیف است که تمام خدماتش را من انجام می‌دهم؛ برایش نان می‌پزم، آب می‌آورم، به دکتر می‌برمش، بدن و لباس‌هایش را می‌شویم، بسترش را تمیز و پهن می‌کنم و ... » گفتم: «منظور از آن چه در خواب دیده‌ای، همین چیزها هستند؛ چون قربی نزدیک‌تر از مجامعتِ مرد و زن نیست و معنای آن در رابطه با مادر این است که تو برای مادرت خدمات خالصی انجام داده‌ای که تو را مقرّب او گردانیده است.» او خیلی خوشحال شد و با شادمانی برخاست و رفت.

در «سرباز» هم یک مولوی خوابی دید بود که او را بسیار پریشان ساخته بود. ظهر

یک روز تابستانی، سراسیمه به خانه‌ی من آمد و در زد. در را به رویش گشودم. دیدم عرق از سر ورویش می‌ریخت و ترس از سیمایش ظاهر بود. سلام‌اش را جواب گفتم و پرسیدم: «جناب مولوی! چه اتفاقی افتاده که در این گرمای شدید و با این حالت تشریف آورده‌اید؟!» او با صدای نحیفی گفت: «خواب خیلی خطرناکی دیده‌ام!» من همان جا دَمِ در به او گفتم: «بگو چه خواب دیده‌ای؟» گفت: «شما بنشینید!» گفتم: «خیر؛ همین حالا خواب را تعریف کن که همین جا برایت تعبیر می‌کنم.» گفت: «خواب دیدم که نزد آرایشگری رفتم و او موهای سرم را تیغ زد و تراشید. وقتی کتاب تعبیر را نگاه کردم، دیدم نوشته است هرکس خواب دید که سرش را تراشید، می‌میرد! و این مرا پریشان ساخته است؛ چون نمی‌دانم چند روز دیگر زنده می‌مانم؟» پرسیدم: «کتاب تعبیر از چه کسی بوده است؟» او اسم مؤلف را نمی‌دانست. گفتم: «تو با کسی دیگر این خواب را تعریف کرده‌ای؟» گفت: «نه. من فقط همین کتاب را نگاه کرده‌ام و بس و حالا دارم برای شما تعریف می‌کنم.» در واقع تعبیر چنین خوابی نزد بعضی همان است که او در آن کتاب دیده بود، امّا من آن را تغییر دادم تا اگر خداوند متعال بخواهد، بر او چنین چیزی واقع نشود. به او گفتم: «این برای تو بشارت به عمر دراز است!» با تعجب پرسید: «واقعاً همین طور است؟!» گفتم: «بله.» گفت: «پس منظور از نوشته‌ی آن کتاب چیست؟» گفتم: «تو کاری به آن کتاب نداشته باش؛ چون مربوط به آدم‌هایی با خلق و خو و شرایط دیگر است و درباره‌ی کسانی مثل تو نیست.» او هم خوشحال برخاست و رفت. این مولوی هنوز هم زنده و مشغول به تدریس است و گاهی من او را می‌بینم و به شوخی می‌گویمش: «مولوی! تو که هنوز زنده‌ای؛ سرت را آن وقت تراشیده بودند!»

خوب باید دقت کرد که نه هرکس معبّر است و نه هر خواب قابل تعبیر؛ خصوصاً خوابی که متضمن بدی باشد. در مورد چنین خواب‌هایی خیلی احتیاط کنید و زیاد به آن توجه نداشته باشید، بلکه همان‌گونه که در حدیث آمده است، وقتی خواب بدی دیدید، آن را بیان نکنید و به محض بیدارشدن سه بار «**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**»

بخوانید و به سمت چپ خود تف کنید و به پهلوی دیگر برگردید.

▣ چند مسأله‌ی مستنبط

از آیه‌ی ﴿قَالَ يَٰبُنَيَّ لَا تَقۡصُصۡ رُءۡيَاكَ عَلَىٰٓ إِخۡوَتِكَ فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًاۖ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لِلۡإِنسَٰنِ عَدُوّٞ مُّبِينٞ﴾ [یوسف: ۵] و آیه‌ی بعد از آن، علما چند مسأله استنباط کرده‌اند که مشروحاً بیان می‌کنیم:

۱- **اسرار را نباید به هرکس گفت** ـ برای انسان بیان کردن خوابی که دیده و یا اراده‌ای که در قلب‌اش مخفی است، برای افرادی که با او مخالفت و عداوت دارند و یا احتمال می‌رود شنیدن آن خواب یا اراده، باعث حسد و کینه‌ی آنان می‌شود و بعد بر مبنای آن وی را مورد آزار و توطئه قرار می‌دهند، جایز نیست.

۲- **افشای اسرار توطئه‌گران جایز است** ـ در صورتی که کسانی قصد کشتن، زدن و یا ضرر رسانی و آزار مسلمانی دیگر را دارند، بر افرادی که از این توطئه مطلع هستند واجب است فرد مورد سوء قصد قرار گرفته را مطلع سازند. این امر غیبت و نفاق به شمار نمی‌رود و بلکه خیرخواهی و نجات دادن یک فرد مسلمان دیگر است و در صورتی که این کار را نکنند، شریک جرم توطئه‌گران خواهند شد. خواندیم که حضرت «یعقوب» علیه السلام درباره‌ی سایر فرزندانش به «یوسف» علیه السلام گفت: ﴿فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا﴾ [یوسف: ۵] و این غیبت نبود.

علما و فقها در کتاب‌ها نوشته‌اند: مردی که برای مسلمانان ضرر و فساد دینی وارد می‌کند و داعی کارهای زشت و نازیبا است و باعث فتنه و فساد این امت می‌شود، برای بقیه علما و کسانی که این مطلب را می‌دانند، ظاهر کردن اسرار و اراده‌ها و فاش ساختن هویت آن شخص برای عموم مردم و آگهی دادن آنان، واجب است؛ ولو این‌که آن شخص در لباس یک عالم ربّانی یا شیخ طریقت یا مصلح دلسوز باشد. آگاهان باید به مردم بگویند که او چنین نیست و بلکه یک مکار خرابکار است. غیبت چنین شخصی حتی بعد از مرگ او – که در شریعت غیبت مردگان سخت و

شدید است - جایز است تا مردم متوجه باشند و به دنبال آثار به جای‌مانده‌ی او نروند.

۳- تجسّس توطئه‌ی کافران و خرابکاران جایز است ـ به تبع مسأله‌ای که بیان کردیم، علما گفته‌اند: برای کشف و تجسّس افرادی که درپی تخریب جامعه‌ی مسلمانان و بنیادهای دینی و خنثی کردن اهداف حکومت اسلامی هستند، برای حکومت اسلامی جایز است افرادی را برای این مهم برگمارد.

۳- وضعیت مالی خود را هم باید مخفی نگه‌داشت ـ خداوند متعال اگر به کسی مال و ثروتی داده و مردم از آن اطلاع ندارند، او آن مطلب را با هرکس جز با دوستان خالص و فرزندان نیک و مشاوران متدیّن بیان نکند؛ چرا که مال هم یک راز است و فاش ساختن آن برای هرکس درست نیست. حکمت این امر هم ظاهر است؛ شما وقتی وضعیت مالی خوب خود و اندازه‌ی آن را برای دیگران بیان می‌کنید، احتمال دارد یک مخالف یا حسود برای تصاحب و بیرون آوردن آن از چنگ شما حتی شما را بکشد؛ کما این‌که بارها این موضوع اتفاق افتاده است.

این مطلب در نوع خود چنان مهم است که حتی بعضی از اکابر از این آیه استنباط کرده‌اند که مسلمان برای خرید یک چیز از بازار، موظّف است فقط به اندازه‌ی قیمت همان چیز با خود بردارد؛ چون مجامع شلوغ و خصوصاً بازارها اغلب از دزدها خالی نیستند و آنان در جست‌وجوی افرادی هستند که پول زیاد به همراه داشته باشند. با این وضع اگر کسی در جلوی مغازه‌ای برای پرداخت قیمت چیزی که خریده پول زیادی بیرون آوَرَد و پس از ادای قیمت، بقیه را در جیب بنهد، دزدانی که مراقب حرکات او بوده‌اند، از وضعیت جیب‌هایش سردرمی‌آورند و ممکن است جایی راهش را سد کنند یا همان جا به طریقه‌هایی که خود می‌دانند، جیبش را بزنند. اما وقتی ببینند او فقط همان مقدار پول به همراه داشته، کاری با او نخواهند داشت.

برعکس نعمت دنیوی، نعمت و کمالات دینی مثل علم و عرفان باید برای همه آشکار شود تا به دیگران هم برسد و صاحب آن، مستحق اجر و ثواب گردد.

احتیاط در مواضع خطر، فرض است

با استناد به همین آیات، علما می‌فرمایند انسان در مواضع خطر- که نمونه‌هایی از آن را بیان داشتیم- باید احتیاط کند که احتیاط در چنان شرایطی بر مسلمان فرض و واجب است. درغیر این صورت چنان چه بر او مشکلی پیش آمد، باید خودش را ملامت کند نه دیگران را؛ که مقصر و گناه‌کار خودش بوده است.

تعبیر خواب‌ها و اثر دعاها گاه بعد از زمانی طولانی ظاهر می‌شود

از آیه‌ی ﴿وَكَذَٰلِكَ يَجۡتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ﴾ [یوسف: ۶] به این نکته استدلال شده که ظهور اثر رؤیای صادقه ممکن است سالیان درازی به طول بینجامد؛ چنان‌که در این آیه بشارت به نبوّت حضرت «یوسف» عليه السلام مطرح شده و تحقق آن چهل سال بعد از خواب ایشان بود. پس، در دیدن اثر خواب نباید عجله کرد که تحقق آن بسته به مشیت و حکمت خداوند متعال است و او تعالیٰ برمبنای حکمت خویش آن را ظاهر می‌گرداند.

این مطلب درمورد دعاها هم صدق می‌کند و پیش از این هم آوردیم که دعاهای مسلمان - در صورت انطباق با شرایط - همه مقبول‌اند، اما اثر آن به صورت مختلف ظاهر می‌گردد[1]؛ یا در دنیا مطلوبش به وی داده می‌شود، یا به ازای آن مشکل و بلایی از او برطرف می‌گردد، یا مطلوب او در دنیا به صلاحش نیست و خداوند متعال در آخرت برایش باعث رفع درجات می‌کند.[2] پس اگر اثر دعایی در دنیا برای مسلمان

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی «یونس»/ تحت آیه‌های ۱۱ الیٰ ۱۴/ قسمت «علوم و معارف».

۲ـ و این مطلب، مقتبس از این حدیث نبوی است: «ما مِن مسلمٍ يدعو ليس بإثمٍ ولا بقطيعة رحمٍ الا أعطاه إحدىٰ ثلاثٍ؛ امّا أن يعجّل له دعوتَه، وامّا أن يدّخرها له في الآخرة، وامّا أن يدفع عنه من السُّوء مثلها.» (به روایت بخاری در الأدب المفرد از ابوسعید خدری رضي الله عنه: الأذكار/ باب ۲۹۵«ما يُدّخر للدّاعی من الأجر»، ش۷۱۰- و بیهقی در شعب الإيمان: باب۱۲ «الرّجاء من الله تعالیٰ»/ ش۱۰۹۰- و طبرانی در الدعاء: ش۳۵ الیٰ ۳۸- و احمد در مسند: ش۱۱۱۴۹ = ۱۱۱۳۳ = ۱۱۱۵۰- و حاکم در مستدرک: الدّعاء والتكبير/ ش۱۸۱۶- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: الدعاء/ باب۵ ش۲۹۷۸۹- و ...).

ظاهر نگردید، بداند که به مصلحت‌اش نبوده است. به قول «سعدی» رحمه‌الله:

پدر را عسل بسیار است / ولیکن پسر گرمی‌دار است

اگر خداوند متعال در دنیا خواسته‌اش را به وی عطا کند، باز هم ممکن است این اجابت زود ظاهر شود یا دیر؛ مانند دعای مقبول حضرات «موسیٰ» و «هارون» علیهما‌السلام که بعد از چهل سال ظاهر گردید. پس در هیچ حال نباید از دعا خسته شد یا از قبول آن در بارگاه الهی ناامید گردید.

▣ ابتدای کمالات «نبوت» و «ولایت»، در خواب است

همان طور که کمالات انبیا علیهم‌السلام به رؤیا شروع می‌شوند، کمالات اولیا نیز ابتداءً به صورت رؤیا خواهند بود. حکمت این امر را بعضی از بزرگواران مثل «شاه عبد العزیز دهلوی» رحمه‌الله چنین بیان کرده‌اند:

وقتی انسان به تدریج با خداوند متعال نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، او تعالیٰ روح‌اش را به جانب خود متوجه و منجذب می‌سازد و بدین روش روح انسان را تعلّقی با وصل و قرب خود می‌دهد. آثار این قرب و وصل تدریجی، اول در خواب ظاهر می‌شود؛ چون «روح» در خواب آزادتر است و بهتر کار می‌کند. چه، روح انسان تا زمانی که او بیدار است، در جوانب روحی محض خود چندان آزاد و فعال نیست، اما وقتی به خواب می‌رود، تعلقات و وابستگی‌های ظاهری او قطع می‌شوند و «روح» یک‌سو و یک‌جهت می‌گردد. بدین وجه خداوند متعال اول از همه «روح» بنده را با فیوض و برکات خویش اُنس و آشنایی می‌دهد و به صورت تدریجی او را به جانب خود می‌کشد. خداوند متعال بنده را بدین نمط پرورش و تربیت می‌کند که او «ربّ» است و زمینه را هموار می‌کند تا اگر «نبیّ» است، قابل برای ورود «وحی ظاهری» گردد و اگر «ولیّ» است، قابلیت تحمّل الهامات و درک حقایق پیدا کند.

۞ لَّقَدۡ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخۡوَتِهِۦٓ ءَايَٰتٞ لِّلسَّآئِلِينَ ﴿٧﴾ إِذۡ قَالُواْ

هر آئینه هست در قصه‌ی یوسف و برادران او نشانه‌ها برای سؤال کنندگان ● وقتی گفتند که:

لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰٓ أَبِينَا مِنَّا وَنَحۡنُ عُصۡبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَٰلٖ

«یوسف و برادر حقیقی او دوست‌تراند نزدیک پدر ما از ما و ما جماعتی هستیم. هر آئینه پدر ما در خطای

مُّبِينٍ ﴿٨﴾ ٱقۡتُلُواْ يُوسُفَ أَوِ ٱطۡرَحُوهُ أَرۡضٗا يَخۡلُ لَكُمۡ وَجۡهُ أَبِيكُمۡ

ظاهر است!● بکشید یوسف را یا بیفکنیدش به زمینی نامعلوم تا خالی شود برای شما توجه پدر شما

وَتَكُونُواْ مِنۢ بَعۡدِهِۦ قَوۡمٗا صَٰلِحِينَ ﴿٩﴾ قَالَ قَآئِلٞ مِّنۡهُمۡ لَا تَقۡتُلُواْ يُوسُفَ

و باشید بعد از آن گروهی شایسته (توبه کنید).» ● گفت گوینده‌ای از آنان: «نکشید یوسف را

وَأَلۡقُوهُ فِي غَيَٰبَتِ ٱلۡجُبِّ يَلۡتَقِطۡهُ بَعۡضُ ٱلسَّيَّارَةِ إِن كُنتُمۡ فَٰعِلِينَ ﴿١٠﴾

و بیفکنیدش در چاه تاریک تا برگیرد او را بعضی از مسافران؛ اگر کنندگانید.» ●

ربط و مناسبت

در آیات قبلی مبادی قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام با بیان بشارت خداوندی به وی در قالب یک خواب آغاز گردید. در این آیات سرگذشت «یوسف» علیه‌السلام با برادران او را بیان می‌کند.

توضیح مناسبت این که:

در آیه‌های قبل برای این مطلب که رشد و کمالات حضرت «یوسف» علیه‌السلام چگونه و از چه چیزی شروع گردید، به بیان خوابی که ایشان در کودکی دیده بود، پرداخت. یعنی بیان داشت که نشانی مبدأ سعادت او گویا ابتدای نشانی سعادت او در ناصیه‌ی او بود و در قالب یک خواب آغاز گردید؛ چون خواب یک بشارت است و در حدیث مبارک هم آمده است:

«رؤيا الصالحة بُشرى المؤمن.»[۱]

یعنی خواب نیک، بشارات و به اصطلاح خبرهای خوش برای مؤمن و مقدماتی برای آتیه‌ی خوب او هستند. کسانی که «مشکوة» خوانده‌اند، آن حدیث که پیامبر ﷺ را به یاد دارند که فرمودند:

«خواب مؤمن، یک جز از چهل و شش اجزای نبوّت است.»[۲]

و در بعضی روایات دیگر به جای «چهل و شش»، عدد کمتر و در بعضی بیشتر آمده است.[۳] گفتیم که علامات اولیه‌ی «نبوت»، خواب‌های نیک‌اند که ابتداءاً شروع می‌شوند؛ بدین حکمت که خداوند متعال بنده‌ی خودش را به تدریج به طرف خود منجذب می‌کند و برای این کار به وسیله‌ی خواب‌های نیک و متوالی او را با خود انس می‌دهد که به تدریج به بیداری می‌رسد و در حالت بیداری این روال را ادامه می‌دهد تا آن که در یک وقت طوفان نعمت بر سر او می‌آید و او را عروج می‌دهد.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره ی «یونس»/ تحت آیات ۶۲ الی ۶۴/ قسمت علوم و معارف/ تحت عنوان «موضوع سوم مقصود از بشارت»).

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (همین جلد/ تحت آیه‌ی۴) .

۳ـ ابوسعید خدری و ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعاً عدد «سبعین» را روایت کرده‌اند: (به روایت مسلم در صحیح از ابن عمر رضی الله عنه: الرؤیاء/ باب۱، ش۹ (۲۲۶۵)- و نسایی در سنن کبری- و ابن ماجه در سنن از ابوسعید و ابن عمر رضی الله عنهما: ابواب تعبیر الرؤیا/ باب ۱، ش۳۸۹۵ و ۳۸۹۷- و ابن ابی حاتم در تفسیر: سورة «الحجر»/ آیه‌ی۲۷- و ابویعلی در مسند: ش۱۳۳۵ و ۲۵۹۸- و احمد در مسند: ش۲۸۹۶ = ۲۸۹۴، ...- و ... .

طبری در تفسیر(سوره‌ی «یونس»/ آیه‌ی۶۴) روایتِ «أربعة وأربعین جزءًا - أو ستین جزءًا - من النبوة» را آورده است.

امام «ابوجعفر طحاوی» رحمه الله پس از روایت این احادیث و آثار به ظاهر متضاد، گفته است: «تمام آن چه که در این مورد روایت کردیم، حامل این مطلب - که در آن تضادی نیست - هستند که: «رؤیا جزیی از اجزای «نبوت» است که به عنوان بشارت قرار داده شده است.» (شرح مشکل الآثار: باب «بیَان مشکِل مَا رُویَ عن رسول الله ﷺ فِي الرّؤیا: کَمْ هي مِن جُزءٍ ...؟»، ش۲۱۷۸). علامه «آلوسی» فرموده است: «شاید مقصود مدح و اشاره به شرف خواب صادقه باشد و منظور خود عدد نیست.» و در مورد عدد «سبعین» گفته است: «این عدد بسا برای تکثیر آورده می‌شود و شاید در حدیث با همین معنا برای اشاره به کثرت اجزای نبوت آورده شده است.» و ... (روح المعانی: ۱۲/ ۵۱۶ـ ۵۱۵).

پس، خوابی که قبلاً بیان گردید، مقدمه‌ی قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام بود.

حال خداوند متعال برای پاسخ به سؤال کسانی که از چگونگی و علل منتقل شدن «بنی اسراییل» از «شام» به «مصر» پرسیده بودند، قصه‌ی «یوسف» علیه السلام و برادرانش را بیان می‌فرماید؛ چون بیان و توضیح آن مسأله منوط به توضیح همین قصه است؛ برادران »یوسف» علیه السلام او را دوست نداشتند و به همین سبب او را در چاه انداختند و اما او به قدرت الهی محفوظ ماند و توسط قافله‌ها به «مصر» برده شد و سالیان درازی بعد از آن، در آن سرزمین به حکومت رسید و بعد جریاناتی پیش آمد که باعث کوچ «بنی‌اسراییل» به «مصر» قرار گرفت. بیان این جریانات، خود جواب سؤال کنندگان را می‌داد و به همین دلیل فرمود: ﴿لَّقَدۡ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخۡوَتِهِۦٓ ءَايَٰتٞ لِّلسَّآئِلِينَ﴾ [یوسف:۷].

به اعتبار ترتیب اجزای داستان، در این آیات دومین مرحله از سرگذشت حضرت «یوسف» علیه السلام بیان شده است.

تفسیر و تبیین

لَّقَدۡ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخۡوَتِهِۦٓ ءَايَٰتٞ لِّلسَّآئِلِينَ... (۷)

این، کلام الهی است. خداوند متعال بعد از نقل سخنان حضرت «یعقوب» علیه السلام به پسرش، «یوسف» علیه السلام، اینک با این الفاظ قدسی مرحله‌ای دیگر از سرگذشت آنان را بیان می‌فرماید.

لَقَدۡ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخۡوَتِهِ آيَاتٌ للسّآئلين ـ تقدیر عبارت چنین است: «**لقد كان فی واقعة يوسف وواقعة إخوته آياتٌ للسّآئلين**» (به تحقیق در واقعه‌ی «یوسف» و برادرانش، نشانه‌های بسیار و معجزات زیاد برای سؤال کنندگان وجود دارد).

حضرت «یوسف» علیه السلام طبق قول صحیح علاوه بر یک برادر تنی که اسمش «بنیامین» بود، ده برادر علّی دیگر هم داشته است.

نزد بعضی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام ابتدا یک ازدواج کرد و دختر خاله‌ی خود «لیا» را به عقد خود درآورد که از او صاحب یازده فرزند - که ذکر خواهیم کرد - گردید و بعد از فوت او، خواهرش «راحیل» را عقد کرد که «یوسف» و «بنیامین» از او متولد شدند.

عده‌ای دیگر گفته‌اند که ایشان علیه‌السلام جمعاً سه زن گرفتند که هفت فرزند از «لیا» و چهارتای دیگر از زنی دیگر و «یوسف» علیه‌السلام و «بنیامین» از «راحیل» بودند.

زمخشری، صاحب «روح»، قرطبی و همچنین اندلسی در «البحر المحیط» نوشته‌اند که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام دو زن و دو کنیز به نام‌های «زَلْفَة» و «بَلْهَة» داشت. او ابتدا با دختر خاله‌ی خود به نام «لیّا» ازدواج کرده بود و از وی هفت فرزند به نام‌های «رُوبیل» (که سنّاً از همه بزرگ‌تر بود)، «یهودا» (که از میان برادران، عاقل‌تر و از فضل و کمال بیشتری برخوردار بود و بعضی قوم «یهود» را از نسل او و منسوب به وی گفته‌اند)، «شمعون»، «لاویْ»، «ربّالُون»، «یَشْجُر» و «دیْنَه»[1] داشت و چهار پسر دیگر از دو کنیزش داشت که «دَان»، «نَفْتالی»، «جَاد» و «آشِرْ» نام داشتند. پس از آن که «لیّا» فوت کرد، با خواهر کوچک‌تر او به نام «راحیل» ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج دو فرزند یعنی «یوسف» و «بنیامین» بودند[2] (حضرت «یوسف» علیه‌السلام از «بنیامین» بزرگ‌تر بود.) بنابراین، برادران ناتنی «یوسف» علیه‌السلام از جنبه‌ای دیگر، پسر خاله‌های او نیز بودند.

باید دانست که مادر حضرت «یوسف» علیه‌السلام و «بنیامین» که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بعد از فوت زن اول به عقد نکاح خود درآورد، در زمان شیرخوارگی «بنیامین» و به قول بعضی در زمان نفاس[3] و به قول برخی دیگر در زایمان او وفات‌نمود.[4] و زمانی

---

۱ ـ «دینه»، دختر بود (المحرّر الوجیز: سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی۱۳۶- قصص الانبیاء (نجّار): ۱۲۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۰).

۲ ـ الکشاف: ۴۲۸/۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۱۶- قرطبی: ۹/ ۱۳۰- البحر المحیط: ۱/ ۴۰۷ و: ۵/ ۲۸۲- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۸- تفسیر کبیر: ۹۲/۱۸ ـ ۹۱- تفسیر طبری: ۶۲۰/۱- ۶۱۹ (با اندکی اختلاف در تلفظ برخی اسامی). قصص القرآن سیوهاروی: ۱/ ۲۷۹- قصص الانبیاء (نجّار): ۱۲۰.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۳۰- البحر المحیط.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰- غرائب القرآن: تحت آیه‌ی۹۹.

که «بنیامین» در «مصر» به برادرش حضرت «یوسف» علیه السلام پیوست، ۳۸ساله و دارای چند فرزند هم بود.

بعضی گفته‌اند: حضرت «یعقوب» علیه السلام، «لیّا» و «راحیل» را همزمان در حباله‌ی نکاح خود داشت و این استثناءاً برای ایشان جایز شده بود[۱] و به قولی در آن زمان برای همه مشروع بود.[۲]

خلاصه، در این آیه مراد از ﴿إِخۡوَتِهِۦ﴾، برادران ناتنی «یوسف» علیه السلام یعنی پسران «لیا» و دو کنیز پدرش هستند. آنان متفقاً تصمیم به نابودی «یوسف» علیه السلام گرفتند و چون در این سوره بیان همین حالات و سرگذشت «یوسف» و برادرانش منظور است، با ضمیر جمع می‌فرماید: در واقعه‌ی «آنان» برای سؤال‌کنندگان آیات وجود دارد.

﴿ءَايَٰتٞ لِّلسَّآئِلِينَ﴾ یعنی برای کسانی که از تو (ای «محمّد» صلی الله علیه و سلم) سؤال می‌کنند، در واقعه‌ی «یوسف» علیه السلام و برادرانش رمزها و علامات زیادی وجود دارد که بر قدرت و حکمت الهی، فطرت انسانی، تاریخ بشری و ... دلالت دارند.

مقصود از ﴿آيَات﴾ و ﴿سَآئِلِين﴾

مفسران در این مورد چند توجیه ارایه کرده‌اند:

۱- منظور، نشانه‌های دالّ بر «نبوّت» «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم برای کسانی است که در همین مورد تحقیق می‌کردند و آنان، علمای یهود بودند.

قبلاً در قسمت سبب نزول سوره، از حبر الأمة، رییس المفسرین، حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما آوردیم که «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم در نماز صبح «سوره‌ی یوسف» را می‌خواند که یک ملّای یهودی شنید و صدق بیان «قرآن» باعث تعجب او گردید؛ چون واقعه‌ی مفصّل حضرت «یوسف» علیه السلام غیر از «تورات» در هیچ جای دیگر نیامده بود و آنان هم به هیچ کس دیگر نیاموخته بودند. آن مرد که می‌دید «محمد» (صلی الله علیه و سلم)- که هیچ‌گاه

۱ـ قول «عطا» و «سدی» است. (تفسیر بغوی: ۱/ ۴۱۲).

۲ـ تاریخ ابن الوردی.

«تورات» را نخوانده بود - قصه‌ی «یوسف» علیه‌السلام را مطابق با واقعیت می‌خواند، به شگفت آمد و پیش قومش رفت و موضوع را برای‌شان تعریف کرد و بعد گروهی از دانشمندان‌شان به منظور تحقیق پیش «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمدند. وقتی علمای یهود «سوره‌ی یوسف» را شنیدند، تعجب کردند و یکی از آنان پرسید: «مَنْ عَلَّمك هذه القصة؟» (چه کسی این داستان را [که آن را به نحو احسن و دقیق بیان می‌کنی] به تو آموخته است؟!) آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: «اَللّه علّمنی». (**الله تعالی به من آموخته‌است.**)[1] و این آیه در همین زمان نازل شد.[2]

۲- منظور، درس‌ها و عبرت‌هایی برای قریش- که همواره «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم را اذیت و تکذیب می‌کردند - می‌باشد. توضیح آن‌که: چنان که در سبب نزول سوره آوردیم، مشرکان طبق پیشنهاد یهود از «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم درمورد سبب انتقال «بنی‌اسراییل» از «شام» به «مصر» پرسیدند.[3] اینک در جواب آمده است که اگر شما در آن واقعه تدبّر کنید، عین همان مسایل و رخدادها را در سرگذشت نبیّ خودتان («محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم) در رابطه با خودتان هم خواهید یافت. تفصیل بعضی از این موارد مشابه بدین‌قرار است:

الف) همان‌طور که حضرت «یوسف» علیه‌السلام به سبب حسادت برادران در «چاه کنعان» انداخته شد و باز از آن‌جا سر از «مصر» درآورد و بعد از مدتی خانواده‌ی ایشان نیز به «مصر» منتقل شدند، به همین ترتیب قریش و مشرکان «مکّه» به سبب حسد بر «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم که قوم و برادران ایشان بودند، می‌خواستند آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم را به هر نحو ممکن از میان بردارند و همین امر سبب هجرت ایشان و جمعی از قریشیان مسلمان از «مکّه» به «مدینه» شد و تا آخر در آن جا ماندند. (و بالتّبع این کمال و افتخار که مرکزیت «اسلام» و روضه‌ی مبارک آن‌حضرت علیه‌السلام در «مکه» باشد، نصیب اهل «مکه» نشد.)

۱ـ تخریج این روایت گذشت (همین سوره/ تحت آیه‌ی۳).
۲ـ تفسیر کبیر: ۹۲/۱۸- تفسیر اللباب: ۱۱/ ۲۱. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۵۰۰/۱۲.
۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۰۰.

ب) همان‌طور که برادران «یوسف» عليه السلام با انداختن وی در چاه به نتیجه‌ای نرسیدند و عاقبت خود مثل غلامان و مأموران پایین‌رتبه در دربار «یوسف» عليه السلام حاضر شدند و او را سجده کردند و او آنان را بخشید، برادران این پیامبر، «قریش» – که او را از «مکه» خارج کردند – هم می‌بایست بدانند که ایشان ﷺ بار دیگر فاتحانه وارد «مکه» می‌شوند و شما مثل برادران «یوسف» عليه السلام در مقابل وی همچون غلامان و بردگانی تسلیم می‌شوید و اما او در آن زمان شما را معاف می‌کند. (این طور شد؛ در سال هشتم هجری آن‌حضرت ﷺ فاتحانه وارد «مکّه» گردید و تمام اطراف و نواحی آن منطقه را تحت تسلط خویش در آورد و قریشیان همانند برادران حضرت «یوسف» عليه السلام در مقابل ایشان عليه السلام ذلیل و تسلیم شدند و آن‌حضرت ﷺ عفوشان کرد و فرمود:

«**أقول كما قال أخي يوسف: «لا تثريبَ عليكم اليوم ...»!**»[1])

سبحان الله! چه تشبیه دقیقی! معلوم می‌شود که این رمز از پیش در این آیه‌ی «قرآن کریم» وجود داشته است. پس این، نشانه و آیتی دیگر برای سؤال‌کنندگان بود.

ج) همچنین تذکر این مطلب به «قریش» است که شما برادران «رسول‌الله» ﷺ در اثر نادانی و حماقت خویش از این نبیّ عربی ﷺ که نزد خودتان ملقّب به «امین» است، بریده‌اید و به یهود پیوسته‌اید و چنان بی‌عقل شده‌اید که با سؤالاتی که آنان به شما جهت الزام وی تعلیم می‌دهند، آن‌حضرت ﷺ را مورد الزام قرار می‌دهید؟! و زمانی که مسلمانان در «مدینه» با اقوام دیگر درحال پیکار هستند، با یهودیان علیه آنان سازش می‌کنید؛ غافل از این که یهودیان نوه‌های همان «یهودا» هستند که به برادر

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۷۸). ایضاً به روایت نسایی در سنن کبری از حضرت ابوهریره رضي الله عنه مرفوعا: كتاب التفسير/ سورة الإسرا/ باب۸، ش ۱۱۲۳۴. ایضاً ن.ک: تاریخ ابن‌عساکر: ۳/ ۲۱۶– تاریخ الإسلام ذهبی: ۵۴۶/۱ «فتح مکة»– حیات صحابه کاندهلوی (ترجمه‌ی فارسی): ۲۷۵/۱ ـ ۲۷۴ «گفتار پیامبر ﷺ برای اهل مکه در روز فتح» – موسوعة السیر صلّابی(السيرة النبوية): ۲/ ۴۰۸.

خود، «یوسف» علیه‌السلام هم وفا نداشت! پس این یک نوع هشدار برای «قریش» است که بدانند این پیوند به دردشان نمی‌خورد و خداوند متعال آن را پاره خواهد کرد؛ همان‌طور که تدابیر و نقشه‌های فیما بین برادران «یوسف» علیه‌السلام را خنثی و نابود ساخت و آنان از کارشان طرفی نبستند. پس شما کفار «قریش» باید عبرت گیرید و فکر کنید که از چه کسی بریده‌اید و به چه کسانی پیوسته‌اید. و این آیتِ سوّم است.

د) یکی دیگر از آیات بزرگ و عجیب در این قصه این است که همان‌طور که برادران «یوسف» علیه‌السلام در مشوره به قتل یا تبعید یا به‌چاه‌انداختن وی علیه‌السلام ده نفر بودند، مخالفان نبی عربی صلی‌الله‌علیه‌وآله از «قریش» هم ده قبیله بودند؛ «بنی مخذوم» - که بزرگ‌شان «ابوجهل» عَلَیهِ اللَّعنَة بود- ، «بنی عدی»، «بنی تمیم»، «بنی اسد»، «بنی امیه»، «بنی سَهم»، «بنی حمسه»، «بنی عبد الدّار»، «بنی کعب» و «بنی نوفل» که همه‌ی شان اتفاق کردند «محمد» (صلی‌الله‌علیه‌وآله) یا باید کشته شود (و برای این کار از هر قبیله چند چند نفر جمع انتخاب و دور هم جمع شوند و همگی بر او حمله کنند تا از قوم او کسی نتواند انتقام خونش را بگیرد) یا از سرزمین خود خارج‌اش کنیم.

ر) همچنین سوره به «قریش» این مطلب را اشاره می‌کند که شما با تکیه به قدرت و توان خود می‌خواهید نبی کریم صلی‌الله‌علیه‌وآله را خوار و ذلیل بگردانید، اما قدرت من («الله» عزّوجلّ) او را همراهی می‌کند و از شما هیچ کاری ساخته نیست. درست مثل پیامبر دیگرم، «یوسف» (علیه‌السلام) که با وجود آن که در چنگال چندین مرد قوی اسیر گردید، چون قدرت و نصرت و حفظ من را به همراه داشت، علیرغم توطئه‌ی برادران بزرگ و قوی بر نابودی وی، نجات یافت. (در این سوره می‌خوانید که آنان به قصد نابودی‌اش او را در چاه انداختند، اما خداوند متعال او را به توسط «جبرییل» علیه‌السلام نجات داد و سپس توسط قافله از چاه خارج‌اش کرد و به «مصر» رساند و عاقبت پادشاه «مصر» گردانید.) خدوند متعال به «قریش» حالی می‌کند که شما این پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ضعیف و بی‌کس و بی‌یاور تصور می‌کنید، اما من مثل «یوسف» علیه‌السلام او را حفظ خواهم کرد و روزی خواهد آمد که او را همان‌طورکه «نبوّت» داده‌ام، حکومت هم

خواهم داد و شما همچون برادران «یوسف» علیه السلام در جلوی او ذلیل خواهید شد.

از این حیث هم واقعه‌ی «یوسف» علیه السلام آیتی باهر و روشن برای «قریش» بود.

س) یک آیت عجیب دیگر این است که هم چنان‌که مخالفان حضرت «یوسف» علیه السلام برای نابودی او سه تدبیر پیشنهاد کردند که عبارت بودند از: قتل و انداختن در بیابانی دوردست و انداختن در چاه، کفار «قریش» در دارالنّدوه‌ی خویش نیز که شیخ نجدی یعنی «ابلیس» هم حضور به‌هم رسانید، برای نابودی پیامبر «اسلام» صلی الله علیه وسلم عیناً همین سه مشوره را پیشنهاد کردند: «زندان» که بدل از غیابة الجب است و «تبعید» که بدل از انداختن در سرزمینی دوردست است و قتل که از طرف شیخ نجدی پیشنهاد شد. همان‌طور که خداوند متعال در واقعه‌ی «یوسف» علیه السلام هر سه مکر علیه او را خنثی کرد، در مورد رسول‌اش نیز این سه طرح «قریش» را پاره و بی‌نتیجه ساخت.

پس، واقعه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام و برادران او، در جنبه‌های متعدد با واقعیت حال قریشیان و طرز برخوردشان با «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم کاملاً تشابه و مناسبت دارد و بنابراین، هر جنبه‌ی آن به تنهایی برای آنان یک «آیت» و مایه‌ی عبرت بود؛ به شرطی که در آن همه «آیات» تعقّل و تدبّر می‌کردند. (آخرالأمر دیدیم که آنان همه در برابر «رسول عربی» صلی الله علیه وسلم تسلیم شدند و ایمان آوردند.)

۳- منظور از ﴿ایَٰت﴾، این مطلب است که هیچ کس نمی‌تواند قضا و قدر را تغییر دهد. یعنی وقتی خداوند متعال بخواهد کسی را از مخمصه و مشکلی نجات دهد یا کامیاب گرداند، اگر تمام جهان برای اِهلاک او اقدام کنند، نمی‌توانند و اگر کسی را که خداوند متعال هلاک‌اش را فیصله کرده، تمام عالمیان هم برای نجات او گرد هم آیند، هرگز نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. این مسأله که در قصه‌ی «یوسف» علیه السلام در این سوره به بارزترین وجه نمایانده شده است، روح «توحید» است و برای همه نشان و آیتی از قدرت او سبحانه و تعالی می‌باشد. بر حرف او جای انگشت کسی نیست.

۴- خداوند متعال اشاره به فطرت انسانی دارد و از نتایج و مظاهر آن خبر می‌دهد. می‌فهماند که هیچ انسانی غیر از انبیا علیهم السلام معصوم از خطا و زلل نیست و بلکه از

پیامبرزادگان هم خطا سرزد می‌شود و این عجیب نیست. می‌بینیم که فرزندان حضرت «یعقوب» علیه‌السلام با این که از افراد معمولی نبودند و بلکه پیامبرزاده و مسلمان کامل و خدمت‌گذار خاص پدرشان بودند و همه‌ی این امتیازات و کمالات را داشتند، صدور خطا از آنان بعید نبود و بلکه صادر شد؛ زیرا فطرت بشری به نحوی پیدا شده که همیشه میل به بدی‌ها و اعمال زشت را در خود دارد؛ همان‌گونه فطرت خوب میل به خوبی‌ها و نیکی‌ها دارد. یک آیتِ بزرگ در همین نکته نهفته است.

ضمناً به این مسأله‌ی عقیدتی هم پی می‌بریم که انسان به پیامبرزادگی معصوم نمی‌شود ورنه، اولاد حضرت «یعقوب» علیه‌السلام معصوم می‌شدند. در حقیقت «معصومیت» عطایی خاص و نه عمومی از جانب ربّ‌العالمین است که آن را به هرکس نمی‌دهد و مخصوص ملایک و انبیا علیهم‌السلام است.

۵- تاریخ و حالات گذشتگان، خود یک آیت بسیار بزرگ برای همه است. وقایع و حالات خوب گذشتگان و کمالات آنان، در حکم درس‌هایی مفید و سازنده برای آیندگان است و باعث تحریک ایمان و غیرت دینی افراد می‌شود؛ چون انسان طبعاً از واقعات و حالات همجنس خود أثر می‌پذیرد. مثلاً چنان‌چه برای کسی واقعات و حالات شجاعان و قهرمانان را بیان کنند، اگر ذرّه‌ای ماده و میل شجاعت در دل دارد، در وجودش انقلاب و تحرّکی به جانب شجاعت و تقلید از آن قهرمانان پیدا می‌شود. واقعه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام حاوی درس‌هایی مفید است و خداوند متعال آن را برای مابعدی‌ها بیان کرد تا از این واقعه أثر پذیرند.

در توضیحات مربوط به ﴿ایَٰت﴾، مصداق «سائلین» هم - طبق اختلاف تفاسیر- مشخص گردید که یا مشرکان «مکّه» («قریش») می‌باشند که به پیشنهاد یهود از آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم سؤال کردند و در این صورت ظاهر است که این امر با واقعه‌ی «یوسف» علیه‌السلام مرتبط است و بنابراین، طبق این قول این آیه نیز مثل سایر آیات این سوره، «مکّی» است، یا خود یهود هستند که سؤالاتی مطرح کردند، یا بر هر کس عام است.

قراءات در ﴿آیات﴾

ابن کثیر رحمه‌الله این لفظ را «آيةٌ» می‌خواند و بقیه‌ی قرّاء آن را با صیغه‌ی جمع («آیات») می‌خوانند.[۱]

آیه‌ای که بیان گردید، گویا تمهیدی برای بیان مرحله‌ی دیگر قصه بود که در آن اصل واقعه‌ی «یوسف» علیه‌السلام و برادرانش وجود دارد و اینک توضیح می‌دهد که آن جریان از چه قرار بود. می‌فرماید:

إِذۡ قَالُواْ لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ... (۸)

چرا برادران «یوسف» علیه‌السلام تصمیم به نابودی وی گرفتند؟

خواندیم که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام پسر محبوبش، «یوسف» علیه‌السلام را از تعریف خواب به برادرانش منع فرمود و او هم امتثال کرد. حال سؤال پیش می‌آید که وقتی حضرت «یوسف» علیه‌السلام این خواب را برای برادرانش بیان نکرد، چرا آنان برخوردشان نسبت به او منفی گردید و تصمیم به نابودی او گرفتند؟

در جواب باید گفت: محبت شدیدی که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام نسبت به «یوسف» علیه‌السلام داشت، بر برادران مخفی نبود و همین باعث حسادت آنان قرار گرفت و اصل تمام ماجرا بر مبنای همین حسد بود.

می‌دانیم که «محبت غیراختیاری» چیزی نیست که بتوان تحت کنترل درآورد و محبت حضرت «یعقوب» علیه‌السلام نسبت به «یوسف» علیه‌السلام هم از نوع غیراختیاری بود. در حقیقت خداوند متعال حضرت «یوسف» علیه‌السلام را به جمال و کمال صوری و معنوی آراسته بود. از طرفی، جمال صوری او جلوه‌ای از زیبایی بهشتی بود و «یعقوب» علیه‌السلام در واقع نمونه‌ای از زیبایی‌های جنت را پیوسته پیش روی خود داشت و از طرفی دیگر، کشف کرده بود که آن پسر زیبایش در آینده نایب مناب و قائم مقام وی و

---

۱ ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۲– روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۳– البحر المحیط:۵/ ۲۸۲– ... .

آبایش در مقام «نبوّت» خواهد شد. ایشان به سبب همین جمال و کمال و به عبارتی: فضل دوجانبه‌ی «یوسف» علیه‌السلام، او را بیشتر از فرزندان دیگرش دوست می‌داشت.

و اما از طرف دیگر، همین دوستی ظاهری، باعث پدید آمدن رشک و سپس حسد در برادران «یوسف» علیه‌السلام گردید؛ چنان که آخرالأمر تصمیم به نابودی وی گرفتند. آنان علیه «بنیامین» چنین نقشه‌ای نداشتند؛ چه می‌دانستند که اصل و مدار محبت، «یوسف» علیه‌السلام است و حضرت «یعقوب» علیه‌السلام «بنیامین» را در ضمن «یوسف» علیه‌السلام و به دلیل آن که برادرش بود، دوست می‌داشت[1] و محبّت وافری را که برای آنان حسادت‌برانگیز بود، در اصل مربوط به «یوسف» علیه‌السلام بود و به همین دلیل فقط درصدد از میان‌برداشتن او برآمدند.

خداوند متعال در آیه‌ی جاری همین علت را از زبان آنان یادآور شده است و تمام جزییات را بیان می‌فرماید که چه کردند و چه گفتند.

إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ ... ـ یعنی: یاد کن زمانی را که گفتند برادران با همدیگر: «بدون تردید «یوسف» و برادرش، «بنیامین» نزد پدرمان از ما محبوب‌تراند؛ درحالی که ما یک گروه هستیم.» (و همه‌ی کارهای پدر را ما انجام می‌دهیم و ما هم فرزندان او هستیم. پس چرا آن دو را بر ما ترجیح می‌دهد؟!)

آنان در بیان این محبت، برادر «یوسف» علیه‌السلام را هم به وی منضم کردند و این درست بود؛ چون حضرت «یعقوب» علیه‌السلام او را هم دوست می داشت، اما – همان‌طور که گفتم– این دوستی در حق «بنیامین»، ضمنی و وابسته به دوستی «یوسف» علیه‌السلام و به خاطر او بود؛ چنان‌که ما و شما می گوییم: «فلان کس را به خاطر دوستی با دوست، دوست می‌دارم» یا: «فرزند فلان را دوست می‌دارم؛ چون پدرش را دوست دارم». محبت «بنیامین» از همین قبیل بود و در حقیقت دوستی اصلی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام با «یوسف» علیه‌السلام بود و برادران چون این مطلب را می‌دانستند، علیه «یوسف» علیه‌السلام توطئه کردند، نه «بنیامین».

---

۱ ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۱۲– روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۴ و ۵۲۵.

وَنَحۡنُ عُصۡبَةٌ ـ «واو» حالیه است. ﴿عُصۡبَةٌ﴾ به معنای جماعت است و در اصل عربیت به چیز محکم و مضبوط «عَصَبة» می‌گویند. مثلاً می‌گویند: «هذا الشئ عَصَبَةٌ.» یعنی: «این چیز، محکم و مضبوط است.»

«عصبة» و «عِصابة» به مجموعه‌ی ده نفر به بالا تا چهل و به قولی تا پانزده نفر می‌گویند. وجه تسمیه ظاهر است؛ چون چند نفر که با هم جمع شوند، محکم و مضبوط می‌شوند.[1] پس، این اطلاق اصطلاحاً بر گروهی است که قوی باشد و در این‌جا همین معنا مورد نظر است.

حضرت «علی» رضی الله عنه این کلمه را با نصب - «عُصَبةً»- خوانده است که در این صورت «عصبةً»، حال و عامل آن («نجتمع»)، محذوف خواهد بود؛ با این تقدیر: «نحن نجتمع عصبةً».[2]

به هر تقدیر، مقصود آنان از این کلام این بود که تعداد ما زیاد و بنابراین قوی‌تر هستیم و با این حال چه دلیلی وجود دارد که «یوسف» و برادرش بیش از ما مورد محبت پدرمان قرار گرفته‌اند؟

إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ـ و گفتند: «پدر ما بدون تردید - و طوری که ما تجربه کرده‌ایم - درباره‌ی محبّت «یوسف» علیه السلام و برادرش، در اشتباه واضحی قرار دارد.» و این طرز سخن، یک اسائه‌ی ادب از ناحیه‌ی آنان نسبت به نبی خدا و پدرشان بود.

لفظ ﴿ضَلَٰلٖ﴾ در این‌جا به معنی «گمراهی» نیست؛ چون به کار بردن مفهوم «گمراهی» به معنای مصطلح دینی نسبت به انبیا علیهم السلام ، سوء ادب و نتیجتاً کفر است، بلکه این لفظ در لغت عرب اصالتاً به معنای «تحیّر» و سرگردانی می‌آید و حیرت و سرگردانی یک مفهوم وسیع است که در موارد مختلفِ دینی و دنیوی تحقق پیدا می‌کند و تعیین یکی از معانی آن، بسته به قراین موجود یا موضوع مورد بحث می‌باشد. مثلاً اگر کسی در امر دین فاسق و فاجر یا کافر باشد، به این معنا «رجلٌ ضالٌّ»

۱ـ ر. ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۳۰- روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۳- ۹۲- المحرر الوجیز.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۳- البحرالمحیط: ۵/ ۲۸۳- روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۴.

می‌گویند که راه صحیح و مستقیم الهی را گم کرده و در این خصوص سرگردان و حیران است. به کسی که راه رسیدن به منزل و مقصد را گم کرده و سرگردان باشد، هم «رَجلٌ ضالٌّ» می‌گویند. به کسی که علم نداشته باشد هم «ضالّ» می‌گویند؛ بدین معنا که عالم نیست و بلکه جاهل است و در جهل خود سرگردان است. حتی به مردی که عاشق و در عشق خود واله و سرگردان و فریفته است،«رجلٌ ضالّ» گفته می‌شود. برای عاشق الهی که مجذوب باشد هم این وصف به کار می‌رود. یعنی در عشق الهی سراسیمه است که گاهی به این کوهستان می‌رود و ذکر و آه و ناله می‌کند و گاهی به آن صحرا. در هر جای «قرآن» که خداوند متعال درباره‌ی پیامبری این کلمه را آورده است، معنایش همین است، نه گمراهی مصطلح.

در آیه‌ی مورد بحث که برادران «یوسف» علیه‌السلام این وصف را در حق پدرشان، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به کار بردند، نیز به معنای تحیرّ و خطا در رأی است؛ مثل آن قول «الله» سبحانه و تعالی درباره‌ی خاتم النبیین صلی‌الله‌علیه‌وسلم که فرمود: ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلاًّ فَهَدَىٰ﴾ [ضحی: ۷] یعنی تو را دید که قبل از نزول وحی در مسیر دین و انتخاب آیینی که تو را به معشوق حقیقی‌ات، «الله» سبحانه و تعالی، برساند، مردد و حیران بودی و نمی‌دانستی که آیا ملّت ابراهیمی را انتخاب کنی یا به طرف ملّت عیسوی بروی و یا از ملّت موسوی تقلید کنی، ولی او تعالیٰ تو را از این ورطه‌ی حیرت و سرگردانی برون آورد و به «اسلام» هدایت فرمود. یا تو را دید که درباره‌ی چگونگی دعوت مردم به طرف «الله» سبحانه و تعالی سردرگم و حیران هستی و تو را راهنمایی کرد و از این حیرانی و سردرگمی به‌درآورد.(۱)

پس، منظور برادران «یوسف» علیه‌السلام این بود که: او در انتخاب «یوسف» و برادرش برای دوستی بیشتر؛ درحالی که آن دو از ما کوچک‌تر و ضعیف‌تراند و قادر به خدمت آن چنانی پدر نیستند و ما بزرگ‌تر و یک گروه هستیم و تمام خدمت های او را ما انجام می‌دهیم، در یک اشتباه آشکار قرار دارد و نظرش خطاست. بنابراین، او نباید ما را کنار بزند و آنان را دوست بدارد. نه به این معناست که – معاذ الله– او گمراه

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۵۲۶/۱۲ ـ ۵۲۵ – تفسیر کبیر: ۹۴/۱۸ ـ ۹۳ – تفسیر قرطبی: ۱۳۱/۹.

است؛ زیرا آنان مؤمن بودند و به «نبوّت» پدرشان یقین داشتند.

«مودودیان» این کلمه را در حق انبیا علیهم السلام به همین معنای نادرست به کار می‌برند و از همین نوع آیات استدلال می‌کنند که پیامبران علیهم السلام هم معصوم نبوده‌اند. در حقیقت آقای «مودودی» به دلیل عدم تسلط کافی در عربیت، معنایی جز «گمراهی» برای کلمه‌ی «ضلالت» نیافته است؛ غافل از آن که اگر کسی «ضلالت» را به معنای گمراهی به پیامبری منسوب کند و هدفش نیز همان معنای گمراهی دینی باشد، بلاریب از دایره‌ی «اسلام» و ایمان خارج است. امّا اگر قصدش، ملاحظه‌ی سایر معانی باشد؛ مثلاً به گمان خود قایل شود که از یک پیامبر در یک امر دنیوی رأی خطا سرزده یا سرگردان و حیران شده است، کافر نمی‌شود؛ هر چند که انتساب خطا در رأی هم نسبت به یک پیامبر جرم محسوب می‌شود؛ مگر در مسایلی که با اجازه‌ی خود آن پیامبر مورد مشوره قرار گرفته و رأی کسی دیگر بر رأی پیامبر به تنصیص خود وی به وجوهی مرجّح شده است. مثلاً بارها پیش آمده که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم با صحابه رضی الله عنهم راجع به امری مشوره کرده و آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم رأی آنان را بر رأی خود ترجیح داده است.

با این همه، پسران «یعقوب» علیه السلام از این که پدرشان را در اشتباه می‌دانستند، فاسق شدند؛ زیرا آنان اجازه نداشتند در این قضاوت «یعقوب» علیه السلام دخالت و ایشان را تخطئه نمایند. امّا این فسق، آنان را به مرحله‌ی «کفر» نرساند و با توبه‌ای که بعداً نصیب‌شان شد، عفو گردیدند.

ٱقۡتُلُواْ يُوسُفَ أَوِ ٱطۡرَحُوهُ ... (۹)

در مشوره‌ی برادران «یوسف» علیه السلام برای جلب محبت پدر به خود و دور کردن «یوسف» از وی، این سه نظریه مطرح شد:

۱- کشته شود: ﴿ٱقۡتُلُواْ يُوسُفَ﴾ [یوسف: ۹].

۲- در سرزمینی دور دست انداخته شود: ﴿أَوِ ٱطۡرَحُوهُ أَرۡضٗا﴾ [یوسف: ۹].

۳- در قعر چاهی که سر راه قافله‌ها بود، انداخته شود تا مسافران او را با خود ببرند: ﴿أَلۡقُوهُ فِي غَيَٰبَتِ ٱلۡجُبِّ يَلۡتَقِطۡهُ بَعۡضُ ٱلسَّيَّارَةِ﴾ [یوسف: ۱۰]. (این پیشنهاد در آن زمان مهم بود؛ چون امکانات و وسایل پیشرفته برای تلاش و جست‌وجوی افراد گم شده و اسباب نقل و انتقال سریع وجود نداشت و لذا اگر کسی مفقود می‌شد، تلاش برای پیداکردن او کاری مشکل و اغلب بی‌ثمر بود. از این جهت برادران بر همین نقشه اتفاق کردند.)

در مورد کسانی که این پیشنهادها را مطرح کردند، در تفاسیر و تواریخ چند قول آمده است.

۱. بعضی گفته‌اند: مشوره‌ی قتل از طرف برادر بزرگ‌تر، «روبیل» پیشنهاد گردید و کسی که قتل را نپذیرفت، برادر دوم، «یهودا» بود که عاقل‌تر از همه بود.

۲. بعضی دیگرعکس قول اول را گفته‌اند. یعنی «روبیل» مانع از قتل گردید.

۳. عده‌ای مخالف قتل و پیشنهادکننده‌ی انداختن در چاه را «شمعون» گفته‌اند.

۴. بعضی عکس قول سوم را گفته‌اند. یعنی مشوره‌ی قتل از طرف «شمعون» ارایه شد.[۱]

قول صحیح در این مورد، قول اول است. یعنی «یهودا» بود که مانع از قتل «یوسف» علیه السلام گردید.[۲]

أَوِ اطۡرَحُوهُ أَرۡضًا ـ «طرح» مطلقاً به معنای «انداختن» است. یعنی گفتند: «یوسف» (علیه السلام) را در جنگلی بی‌آب و بدون سایه رها کنید تا تشنگی او را از پای درآورد یا طعمه‌ی

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۴۲- تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۳- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۶ ـ ۵۲۵ - تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۴ ـ ۹۳ - تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۳۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۱۳. ایضاً البدایة والنهایة: ۱/ باب «ذریة ابراهیم علیه السلام».

۲ـ روح المعانی: ۵۲۶/۱۲- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۲. ایضاً ن.ک: تاریخ طبری: ۱/ ذکر «یعقوب» علیه السلام وأولاده.

درندگان گردد.[۱]

يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ ـ «لام» در ابتدای ﴿يَخْلُ﴾ محذوف است و در اصل «لِيَخلُ لَكُم» می‌باشد. یعنی: تا خالص شود برای شما توجّه پدرتان.

﴿يَخْلُ﴾ از «خَلَا، يَخْلُ» به معنای «خلوت» و «تنها شدن» است. در این‌جا «توجه» به ﴿وَجْه﴾ (چهره) تعبیر شده است؛ چون انسان هرگاه به یک طرف توجه کند، عادتاً صورتش را بدان سو می‌گرداند.

وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ـ در ادامه‌ی این پیشنهاد گفتند: و بعد از قتل یا طرح «یوسف» علیه‌السلام یک قوم صالح خواهید شد.

منظور این است: آنان پس از طراحی نقشه‌ی نابودی «یوسف» علیه‌السلام - چون مسلمان و پیامبرزاده بودند و نیک می‌دانستند که این کار نزد خداوند متعال گناه است و موجب ناراحتی و پریشانی شدید پدرشان هم می‌شود - گفتند: وقتی از دست «یوسف» علیه‌السلام آسوده شدیم، از این عمل خود توبه می‌کنیم و بدین ترتیب نزد خداوند متعال باز در زمره‌ی صالحان قرار خواهیم گرفت.

مرجع ضمیر ﴿مِنْ بَعْدِهِ﴾، «یوسف» علیه‌السلام یا عمل قتل و در جنگل رها کردن او علیه‌السلام است.

قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ ... (۱۰)

در آیه‌ی قبل نظر گروهی از برادران بیان شد که می‌خواستند به نوعی «یوسف» علیه‌السلام هلاک گردد و از این رو قایل به قتل و یا طرح بودند. در این آیه نظر سوم بیان می‌گردد.

قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ ـ گوینده‌ای از همین برادران- که گفتیم طبق قول صحیح، «یهودا» بود- گفت: «یوسف» را نکشید! بلکه:

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۲ ـ ۴۱۱.

وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ ـ او را در تاریکیِ چاه بیندازید.

﴿غَيَٰبَتِ﴾ مفرد «غیابات» است و به «هر چه که از نظر مردم پوشیده و در تاریکی قرار داشته باشد»، می‌گویند. «غیب» و «غایب» هم از همین ماده هستند؛ با این فرق که «غایب» به کسی یا چیزی گفته می‌شود که از انظار پوشیده باشد، ولی «غیابة» به جایی اطلاق می‌گردد که هم پوشیده باشد و هم تاریک؛ مانند «چاه» که هم تاریکی دارد و هم قعر آن از نظر مردم مخفی است. در تعریف این کلمه همچنین آورده‌اند: «**الغیابة كُلّ ما غیّب شیئاً وستره**»[1] (هرچه که چیزی دیگر را در خود پنهان کند و بپوشاند)؛ مثل «چاه» و ... . به «جوال» هم «غابه» می‌گویند؛ زیرا دانه‌ها را می‌پوشاند و پنهان می‌کند.

﴿ٱلْجُبِّ﴾ به چاهی اطلاق می‌شود که اطراف دهانه‌ی آن سنگ‌چینی نشده و خاکی است و می‌ریزد. به چاهی که دهانه‌ی آن را بسته‌اند، «مطوی» یعنی «بسته‌شده» می‌گویند.

پس، ﴿فِي غَيَٰبَتِ ٱلْجُبِّ﴾ یعنی «در تاریکی چاه».

در مورد محل وقوع چاهی که «یوسف» علیه‌السلام در آن انداخته شد، مفسّران و مورّخان اختلاف قول دارند.

۱. به نظر بعضی در «وادی کنعان» قرار داشت.

۲. مقاتل رحمه‌الله می‌فرماید: در سه فرسخی منزل «یعقوب» علیه‌السلام قرار داشت. بنابراین، در یکی از بیابان‌های «کنعان» بود.

۳. بعضی دیگر گفته‌اند: در نزدیکی «بیت المقدس» بود.

۴. نزد بعضی در سرزمین «اُردن» بود.[2]

قول صحیح، سخن اول است. گفته بودیم که محل زندگی آل یعقوب، وادی «کنعان» واقع در سرزمین «شام» بود. چاه مورد نظر برادران، در یکی از بیابان‌های

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۳۲- تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۳- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۲.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۶- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۳۳ - تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۴- البحر المحیط: ۵/ ۲۸۴- ... .

«کنعان» بر سر راهی بزرگ قرار داشت که به «اردن» و قسمت هایی دیگر از «شام» و «مصر» منتهی می‌شد و محل عبور و مرور قافله‌ها و مسافران بود.

خلاصه، «یهودا» آنان را از کشتن «یوسف» علیه السلام منع کرد؛ چون قتل جرم بزرگی بود و باز ناراحتی پدرشان در آن صورت تا آخر عمرش پایان نمی‌یافت و این برای آنان هم خیلی مشکل و ناگوار بود و احتمال هم داشت که آن پیامبر خدا قلب‌اش به درد می‌آمد علیه آنان دعای بد می‌کرد و آن وقت همه‌ی‌شان بدبخت و هلاک می‌شدند. از این رو «یهودا» نظر داد که او را نکشند و بلکه در تاریکی‌های چاه بیندازند تا ... . (ادامه‌ی سخن او در جمله‌ی بعد بیان شده است.)

يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ ـ یعنی تا مسافران و رهگذرانی او را بردارند و با خود ببرند. چون چاه مورد نظر در معبر قافله‌ها و مسافران در «کنعان» قرار داشت و صد در صد امید می‌رفت افراد قافله‌ای متوجه او شوند و در آن صورت آنان او را به عنوان غلام با خود برمی‌داشتند و می‌بردند.

گفتیم که در آن زمان مفقودشدن به دلیل عدم وسایل و امکانات جست‌وجو، مساوی با دوری همیشگی از دیار و خانه بود که خود یک نوع نابودی به شمار می‌رفت. آنان چون می‌دانستند اگر «یوسف» (علیه السلام) توسط قافله‌ها به سرزمین‌هایی دوردست برده شود، در آن شرایط پدرشان نمی‌تواند آن همه مسیر را در جست‌وجوی او زیر پا بگذارد و خود «یوسف» هم توانایی آن را نداشت که به تنهایی آن همه راه را بازگردد. این، علت پیشنهاد «یهودا» بود؛ چون هرچه بود، «یوسف»(علیه السلام) برادرشان بود و با این تدبیر هم از پدر دور می‌شد و هم احتمالاً زنده می‌ماند و البته این خواست خداوند متعال بود که «یوسف» علیه السلام حفظ شود و زنده بماند.

﴿يَلْتَقِطْهُ﴾ از «التقاط» به معنای «چیدن و جمع کردن یک چیز» است. «لُقطه» و «لَقیط» که در فقه تحت باب‌های مستقل احکام مخصوصی دارند، از همین ماده‌اند. در آن ابواب می‌خوانیم که در اصطلاح فقها اگر چیزِ چیده‌شده، مال باشد؛ مثل گوسفند و جنس و ... ، به آن «لُقطه» می‌گویند و اگر یک انسان و مثلاً کودکی پیدا

شود، «لَقیط» گفته می‌شود.

﴿ٱلسَّيَّارَة﴾ به معنای «راهرو» و «مسافر» است. امروزه در زبان عربی به اتومبیل «سیّارة» می‌گویند؛ چون در زمین سیر می‌کند و مردم می‌برد و می‌آورد و معادل آن در زبان فارسی «خودرو» است که باز مفهوم «سیر» را در خود دارد. به هواپیما که سیر آن در هوا است، «طیّارة» (پرواز کننده) می‌گویند؛ چون همچون پرنده (طیر) پرواز می‌کند.

إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ ـ تکمیل سخن «یهودا» است. به آنان گفته بود: اگر شما عزم کرده‌اید که حتماً او را از پدر جدا کنید، پس او را در تاریکی چاه بیندازید[1]؛ ورنه، در کشتن من با شما موافق و همراه نیستم.

این چنین خداوند متعال حضرت «یوسف» علیه‌السلام را از قتل نجات داد و در اصل حفظ الهی بود که وسیله‌ی نجات درست کرد و در میان آنان اختلاف پیدا نمود که گروهی با مشوره‌ی قتل مخالفت کردند و آن برادر گفت: او را از بین نبرید. وگرنه، خدا می‌دانست که مشوره‌ی آنان که این همه بی‌رحمی را در خود راه داده بودند که برادر معصوم‌شان را از پدر پیر و نگران خود دور کنند و تا سرحد مرگ بزنند، بر چه استقرار می‌یافت. به قول شاعر:

قتل این کشته به شمشیر تو تقدیر نبود　　ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

قراءات در ﴿غیابة﴾

بعضی از قرّا مثل امام «نافع» رحمه‌الله این لفظ را با صیغه‌ی جمع خوانده‌اند: «فی غیابات الجب»، اما شش قاری دیگر و جمهور قرّا، با صیغه‌ی مفرد می‌خوانند: «غیابة».

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۸.

علوم و معارف

▣ توجیه محبت فوق‌العاده‌ی حضرت «یعقوب» نسبت به «یوسف» ﷥

درمورد محبت شدیدی که حضرت «یعقوب» ﷤از میان فرزندان نسبت به «یوسف» ﷤ داشت، ممکن است این دو سؤال پیش آید:

سؤال۱: آن‌حضرت ﷤ نبی بود و نبی بلاریب هیچ زمان خلاف عدالت انجام نمی‌دهد؛ چون خلاف عدالت در شأن انبیا ﷩ نیست که آنان معصوم‌اند. با این وصف، اگر یک پدر از مردم عادی یکی از فرزندانش را بدون یک وجه وجیه از بقیه محبوب‌تر داشته باشد، خلاف عدالت است و سخت گناه است؛ درست مانند کسی که از میان همسران متعدّد یکی را از سایرین ترجیح دهد که در حدیث آمده است: روز قیامت یک طرف بدن چنین شوهری می‌خشکد و به یک طرف مایل می‌شود.[1] و این حکم بر ترجیحِ بدون وجهِ بعضی از فرزندان نیز صدق می‌کند.

ظاهراً حضرت «یوسف» ﷤ و برادرش هیچ وجهِ وجیهی که برمبنای آن پدرشان آن دو را از بقیه‌ی اولادش بیشتر دوست بدارد، نداشتند؛ درحالی که برادران دیگر وجهی برای محبوبیت بیشتر داشتند که افرادی صالح و نیک و مایه‌ی خوشی پدر و در کنار آن، بزرگ‌تر از «یوسف» ﷤ و بسیار قوی بودند و برای پدر خدمت‌ها کرده بودند و تا آن وقت هم برای او ﷤ کمر خدمت بسته بودند، ولی «یوسف» ﷤ و برادرش به دلیل صغر سنّ نمی‌توانستند مثل آنان برای پدرش مفید باشند. با این وضع، ترجیح «یوسف» در محبوبیت از آنان به ظاهر و در نظر عقل هم خلاف

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابی هریره ﷛ مرفوعاً با الفاظ «من کانت له امرأتان فمالت الیٰ احداهما جآء یوم القیامة وشقّه مآئلٌ!»: **کتاب النکاح/ باب۳۹ «فی القسم بین النساء»، ش۲۱۳۳ – و ترمذی در سنن: کتاب النکاح/ باب۴۱ «ما جاء فی التسویة بین الضرائر»، ش۱۱۴۱– و نسایی در عشرة النساء: باب «میل الرجل الی بعض نساء دون بعض»،ش۳– و ابن ماجه در سنن: کتاب النکاح/ باب۴۷ «القسمة بین النساء»، ش۱۹۶۹– و حاکم در مستدرک: ش۲۷۵۹– و طبری در تفسیر: ۳۱۴/۴، ش ۱۰۶۶۳– و دارمی در سنن: نکاح/ باب۲۴، ش۲۲۰۶– و ... .**

عدالت بود؟!

همین مورد، سؤال دیگری هم ایجاد می کند و آن این که:

بدیهی است که تبعیض در میان فرزندان در محبت و توجه بیشتر، باعث حسادت و کینه می‌شود. پس چرا حضرت «یعقوب» علیه‌السلام، به این نکته توجه نداشت و دیدیم که برادران هم به همان سبب گرفتار حسادت و کینه نسبت به «یوسف» علیه‌السلام شدند؟

در پاسخ به هر دو شق سؤال مذکور دو جواب داده شده است؛ بدین بیان:

جواب اول: «محبت» بر دو نوع است: (۱) اختیاری، (۲) اضطراری.

«حبّ اختیاری» آن است که انسان به اختیار و میل خود قصد دارد با کسی محبت کند و شخص در این زمینه پایبند هیچ قاعده و قانونی نیست و از محدوده‌ی شرع هم تجاوز می کند. این نوع محبت از دیدگاه شرع محکوم و نارواست. به طور مثال اگر یک استاد خواسته باشد از روی اختیار به یکی از شاگرداناش بدون هیچ‌گونه دلیل شرعی یا امتیاز خاصی در او از قبیل رعایت انضباط و پایبندی به دروس و ... اظهار محبت کند، مرتکب امر ناروایی شده است.

به این حبّ، در جنبه‌ای دیگر، «حبّ ایمانی» هم می گویند.[1]

نوع دوّم محبت که «حبّ طبعی» هم نامیده می‌شود، آن است که اختیار و انتخاب شخص در ایجاد یا میزان آن، دخالت ندارد و چه بسا شخص سعی دارد همگان را به یک اندازه دوست بدارد، امّا قلب او خود به خود نسبت به کسی کشش محبّت پیدا می کند یا از میان بقیه بیشتر دوستش می‌دارد. مثلاً در اکثر خانوده‌ها بعضی از فرزندان در قلب والدین نسبت برادران و خواهران دیگر به صورت طبعی بیشتر جای دارند. این نوع محبت از حیث شرعی به دلیل عدم دخالت اختیار انسان ممنوع و حرام نیست و شخص عندالله معذور است؛ منوط به این‌که حتی‌الوسع تلاش کند ظاهرش را حفظ کند و به حقوق همگان به طورمساوی رسیدگی نماید.

۱ـ یعنی فرض است که شخص با اختیار خود به عقاید و احکام شرع، ایمان داشته باشد؛ اگرچه درجه‌ی حب والهانه و غیراختیاری به دین بالاتر است.

محبت حضرت «یعقوب» علیه السلام نسبت به «یوسف» علیه السلام و برادرش، از نوع دوم بود. یعنی ایشان هیچ‌گونه اختیاری در به‌وجود آوردن آن نداشت و کنترل آن هم دست خودش نبود. شبیه همین قضیه است محبت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم با زوجه‌ی طیبه‌شان، «عایشه‌ی صدیقه» رضی الله عنها که از زنان دیگر خویش بیشتر دوست‌اش می‌داشتند و صاف و علناً هم می‌فرمودند:

«محبوب‌ترین فرد نزد من، عایشه و از مردان، پدرش است.»[1]

و با اشاره به همین گرایش قلبی بیشتر به «عایشه» رضی الله عنها، دعا می‌فرمودند:

«بار خدایا! مرا بر چیزی که در تسلّط من نیست، ملامت مکن.»[2]

این دعا بیان‌گر آن است که این محبت، یک امر غیر اختیاری و از روی اضطرار بوده است و البته نباید فراموش کرد که عواملی هم در ایجاد این حب دخیل بوده است؛ از قبیل آمدن وحی تنها در خانه و بستر خواب «عایشه» رضی الله عنها بر آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم، استعداد علمی «عایشه» و ... که آن‌حضرت علیه السلام خود هم این نکته را به همسران دیگرش یادآوری کرده و گفته بودند گمان نکنید من «عایشه» را بدون وجه بیشتر از شما دوست می‌دارم، بلکه از میان شما فقط زمانی که بر بستر «عایشه» با وی خوابیده‌ام،

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عمرو بن عاص رضی الله عنه **با الفاظ:** «... فقلت: أي الناس أحب إليك؟ قال: «عائشة.» فقلت: من الرجال؟ فقال: "أبوها" ... » **: فضائل الصحابة/ باب۵، ش۳۶۶۲ و مغازی/ باب۶۴، ش۴۳۵۸– و مسلم در صحیح: فضائل الصحابة/ باب۱، ش۸ (۲۳۸۴)– و ابن ماجه در سنن: ایمان/ باب۱۱، ش۱۰۱– و ترمذی در سنن: المناقب/ باب ۶۳، ش۴۲۵۹ و ۴۲۶۹ و از انس** رضی الله عنه **ش۴۲۶۴– و نسایی در سنن کبری: ش۸۱۰۶ و ۸۱۱۷– و احمد در مسند: ش۲۶۰۴۶ = ۲۶۵۷۴– و حاکم در مستدرک– و ... .**

۲ـ به روایت ابوداود در سنن از عایشه رضی الله عنها **با الفاظ** «اللهم! هذه قسمتي فيما أملك، فلا تلمني فيما تملك ولا أملك!»**: کتاب النکاح/ باب۳۹ «فی القسم بین النساء»، ش۲۱۳۴– و نسایی در سنن: کتاب عشرة النساء/ باب «میل الرجل الی بعض نسائه دون بعض»، ش۳۹۴۳– و ترمذی در سنن: کتاب النکاح/ باب۴۱ «ما جاء فی القسم به بین الضرائر»، ش۱۱۴۰– و ابن ماجه در سنن: کتاب النکاح/ باب۴۷ «**القسمة بین **النساء»، ش۱۹۷۱– و ... .**

وحی آسمانی بر من نازل می‌شود.[1] (نه «جبرییل» علیه‌السلام منتظر کنار رفتن او می‌ماند، و نه خود وحی موقوف داشته می‌شود). و این به معنای مناسبت حضرت «عایشه» رضی‌الله‌عنها با ملایک و وحی آسمانی می‌باشد و همین مورد هم وجه محبوبیت بیشتر آن بانوی بزرگ در نزد «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود.

علما با ملاحظه‌ی مفهوم حبّ طبعی و اضطراری می‌گویند: چنان‌چه شخصی چهره‌ی کسی را ببیند و محبت آن در دلش بنشیند، درصورتی که نفس‌اش را کنترل و از مبادرت به امور غیرشرعی اجتناب نماید، در نزد خداوند متعال مؤاخذه نمی‌شود. چون این محبت «غیر اختیاری» است.

در بعضی از روایات هم آمده است اگر نگاه یک انسان به طور ناگهانی بر جمال دیگری افتاد و بی‌اختیار محبت او در قلبش نشست، اما مرتکب خلاف شرع از قبیل گمان فاسد، ارتباط حرام و میل بد نشد، و بلکه فقط در دلش محبت او برای همیشه ماند، این شخص در نزد «الله» جل‌جلاله مسئول نیست؛ چرا که در این وقت بر او اجبار طبعی پیش آمده است. به این حب اضطراری، «حب طبعی» و «حب عشق» هم می‌گویند.

فقط تجاوز از «حب اختیاری» و «حب ایمانی»، خلاف عدل است. مثلاً – چنان‌که اشاره کردیم– اگر شخصی از میان دو زن خود، به یکی خرج بیشتری می‌دهد و دیگری را خوار می‌دارد یا به خانه‌ی یکی می‌رود و به خانه‌ی آن دیگری اصلاً نمی‌رود، در این‌جا مسئول است؛ چون این کارها در اختیار خود اوست و باید میان آنان مساوات برقرار کند. این مساوات در میان فرزندان هم لازم است. در روایات می‌خوانیم که یک صحابی، حضرت «بشیر» رضی‌الله‌عنه به پسرش، «نعمان» رضی‌الله‌عنه یک غلام صدقه کرد. زنش از او خواست بر این صدقه «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم را گواه سازد. او

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ام المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها **مرفوعاً خطاب به ام المؤمنین «امّ سلمة»** رضی‌الله‌عنها **با الفاظ** «لا تُؤذيني في عائشةَ! فإنّه والله ما نزلَ عَلَيَّ الوحيُ وأَنا في لِحاف امْرأةٍ منْكُنّ غيْرها.»: **کتاب** الهبة **وفضلها/ باب۷، ش۲۵۸۱ و فضائل الصحابة/ باب۳۰، ش۳۷۷۵– و ترمذی در سنن: ابواب المناقب/ باب۶۳، ش۳۸۷۹– و نسایی در سنن مجتبیٰ: عشرة النسآء: باب۳، ش۳۹۴۹ و ۳۹۵۰ و در سنن کبری– و احمد در مسند: ش۲۶۵۵۵– و ... .**

خدمت «رسول‌الله» ﷺ حاضر شد و موضوع را عرض کرد. آن‌حضرت ﷺ پرسیدند: «آیا به همه‌ی فرزندانات چنین صدقه‌ای کرده‌ای؟» گفت: «خیر.» «رسول‌الله» ﷺ او را از این کار منع کرد و فرمودند:

« إنّی لا اشهد علی جورٍ! »[1] (من بر ظلم گواه نمی‌شوم!)

یعنی این‌که به یکی از فرزندانات بدهی و دیگران را محروم کنی، یک ظلم است و من به ظلم شاهد نمی‌شوم و بلکه اگر صدقه می‌کنی، به سایر اولادت هم بده! و «بشیر» رضی الله عنه هم صدقه‌اش را پس گرفت. «حب اختیاری» به همین می‌گویند. یعنی تو به اختیار خود و از حیث ایمان نمی‌توانی یکی از فرزندانات را بر دیگران ترجیح دهی.

خلاصه‌ی جواب این شد که حضرت «یعقوب» علیه السلام در این مورد معذور بود؛ چون این حب را خداوند متعال خود در قلب وی ایجاد کرده و کاملاً «غیراختیاری» بود؛ همان‌طور که در قلبِ «رسول‌الله» ﷺ حب ام‌المؤمنین «عایشه» رضی الله عنها را بیشتر از زنان دیگر کرده بود.

و البته این محبوبیت «یوسف» علیه السلام بر مبنای وجوهی هم بود؛ چون - همان طور که خاطرنشان ساختیم - ایشان اولاً؛ مشابهت با بهشتیان داشت و بلاریب هرکس و خصوصاً پیامبران علیهم السلام بهشتیان را سخت دوست می‌دارند و ثانیاً؛ حضرت «یعقوب» علیه السلام بشارت یافته بود که به «یوسف» علیه السلام «نبوّت» خواهد رسید و چون «نبوّت» مقامی محبوب است، بالتّبع، صاحب آن هم محبوب قرار می‌گیرد.

این، بهترین توجیهی است‌که درباره‌ی محبوبیت حضرت «یوسف» علیه السلام در نزد

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از نعمان بن بشیر رضی الله عنه: الشهادات/ باب۹، ش۲۶۵۰- و مسلم در صحیح: الهبات/ باب۳، ش۱۴ (۱۶۲۳)- و نسایی در سنن مجتبیٰ: النحل/ باب۳، ش۳۶۷۲ الیٰ ۳۶۸۷ و در سنن کبریٰ و در عشرة النساء- و احمد در مسند: ش۱۸۳۸۹، ۱۸۳۹۴، ۱۸۴۳۴، ۱۸۴۵۲- و بیهقی در سنن کبریٰ: الهبات/ باب۹ و در سنن صغریٰ: ش ۱۷۲۰ الیٰ ۱۷۲۲- و ابن حبان در صحیح- و ... . (الفاظ متن از احمد (ش۱۸۳۹۴) است).

«يعقوب» عليه السلام ارايه می‌شود.[۱]

جواب دوم: بعضی گفته‌اند: محبت «یوسف» عليه السلام در قلب «يعقوب» عليه السلام آن قدر نبود که برادران تصور می‌کردند، ولی چون «یوسف» عليه السلام کوچک‌تر از آنان بود و عادتاً فرزند کوچک‌تر برای انسان محبوب‌تر است، این اشتباه در فکر آنان پیدا شده بود و علاوه بر آن، «یوسف» و «بنیامین» عليهما السلام به خاطر از دست دادن مادر در کودکی، در آن شرایط به دلیل کوچکی سنّ‌شان، نیازمند محبت و نوازش بیشتر پدر بودند.[۲]

به عبارت دیگر: حضرت «یعقوب» عليه السلام از حیث ولدیّت او را بیشتر از سایر فرزندان دوست نمی‌داشت، بلکه چون کوچک‌تر از سایر برادران و از ناحیه‌ی مادر یتیم بود، او را بیشتر مورد نوازش و تلطف قرار می‌داد و همین مورد آنان را به گمان ناموجه دچارساخته بود. مانند گرم گرفتن استادی با یک شاگرد و زیاد سخن گفتن با او که گاه باعث می‌گردد شاگردان دیگر فکر کنند حتماً استاد آن شاگرد را بیشتر دوست می‌دارد و بعد بر مبنای همین برداشت‌شان، از آن شاگرد بدشان می‌آید و فکر می‌کنند خودشان به دلایلی از قبیل زرنگ‌تر بودن در دروس یا خدمت بیستر استاد و ... بیشتر مستحق توجه استاد هستند. این‌ها در واقع برداشت‌های نابجای انسانی هستند و به سبب همین برداشت‌هاست که گاهی انسانی از دیگری بدبین می‌شود. توجه بیشتر یک پدر به یکی از فرزندانش هم ممکن است از همین قبیل باشد، واگرنه، او همه‌ی فرزندانش را از حیث ولدیّت یکسان دوست دارد. ببینید؛ اگر فرزندی نافرمان باشد، بازهم پدر گوارا نمی‌کند او را بزند و از خود براند؛ چون فرزند هر طور باشد، از حیث نسب و ولدیت، محبوب است.

محبت حضرت «یعقوب» عليه السلام در حق «یوسف» عليه السلام و برادرش از همین قبیل و به دلیل صغر سنّ و یتیمی‌شان بود و متجاوز از حدود شرع - که سؤال برانگیز و یا

۱ـ این جواب را امام رازی و آلوسی رحمهما الله به طور اختصار آورده‌اند و مؤلف گرامی رحمه الله با توضیح و ارایه‌ی نظایر، مطرح کرده‌اند (تفسیر کبیر: ۹۳/۱۸- روح المعانی: ۵۲۶/۱۲ ـ ۵۲۵).

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۸۲- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۳- روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۵.

موجب برانگیخته شدن کینه‌ی برادران گردد- نبود و به همین دلیل در مواردی که تحت اختیار او قرار داشت مانند دادن خرج و نفقه و لباس و رسیدگی به اوضاع ظاهری، در میان همه‌ی آنان به طور مساوات رفتار می‌کرد. پس، احساس حاسدانه‌ی سایر فرزندان او، یک احساس ناموجه و ناشی از برداشت شخصی آنان بود.

سؤال۲: در پیامبران علیهم‌السلام با غیرالله محبت بیش از حد که به درجه‌ی «حبّ عشق» برسد، پیدا نمی‌شود؛ درحالی که می‌بینیم بر حضرت «یعقوب» علیه‌السلام محبتِ «یوسف» علیه‌السلام آن قدر غالب بود که طرفة العینی او را از خود جدا نمی‌کرد و حتی زمانی که «یوسف» علیه‌السلام از او علیه‌السلام جدا شد، به سبب کثرت گریه‌ها در فراق وی، بینایی چشمانش را از دست داد. این محبت غالبِ یک مخلوق در آن پیامبر بزرگ چه توجیهی دارد؟

جواب: چنان که گفتیم جمال حضرت «یوسف» علیه‌السلام که در حدیث نبوی «نصف حُسن تمام انسان‌ها» گفته شده، بی‌مثال و انعکاسی از زیبایی جنّت بود و همین زیبایی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را مبهوت کرده بود. شما در «قرآن کریم» در همین سوره خواهید خواند که زنانِ دربار «مصر» با دیدن جمال «یوسف» علیه‌السلام چنان مبهوت شدند، که کارد دست‌های‌شان را برید، ولی آن را احساس نکردند. حال فکر کنید که کدام حُسن در دنیا هست که انسان با نگریستن به آن چنان مستغرق شود که بی‌اختیار با چاقو بدنش را ببرد و خودش را خبر نباشد؟! شما امروز می‌بینید که برای جراحیِ افراد، به آنان آمپول بی‌حِس‌کننده می‌زنند. اما همان زیبایی «یوسف» علیه‌السلام بر دختران مصری به اندازه‌ای غلبه کرد که مثل بی‌هوش‌شدگان مات و بی‌حس گردیدند و برشِ دردآور چاقو را احساس نکردند. از این حادثه معلوم می‌شود که آن جمال از قبیل زیبایی معمولی دنیوی نبود، بلکه کرشمه و جلوه‌ای از زیبایی دنیای دیگر بود. حضرت «یعقوب» علیه‌السلام می‌دانست که این جمال فرزند وی یک جمال جنّتی است و در واقع عکس مهرویان بُستان خدا که بر صفحه‌ی وجود «یوسف» علیه‌السلام مشاهده می‌کرد، آن‌حضرت علیه‌السلام را فریفته بود. مانند عاشقی که معشوق بسیار زیبایش را ندیده، ولی با دیدن عکس وی فریفته‌اش شده است.

نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کین دولت از گفتار خیزد

و این‌که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام دلداده‌ی نمونه‌ای از نعمت‌های بهشت شده بود، ایرادی نداشت؛ چون هر پیامبر فریفته‌ی نعمت‌های جنت است! پس، ایشان علیه‌السلام به یک جمال دنیوی که غیر الله گفته شود فریفتگی نداشت و بنابراین، این محبت او با شأن «نبوت» وی منافات نداشت؛ خصوصاً که به اختیار خودش هم نبود، بلکه خداوند متعال قلبش را به طرف آن جلب کرده بود. چون خواندیم که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم درمورد محبتی که به همسر طیّبه‌اش، «عایشه» رضی الله عنها داشت، در دعا ظاهر کرد که در دست خودش نیست و گویا فهماند که اگر انبیا علیهم‌السلام چیزی را دوست بدارند، این دوست داشتن آنان هم از جانب خداوند متعال است.

▣ یک مسأله‌ی فقهی- اخلاقی

از محبت حضرت «یعقوب» با «یوسف» علیهماالسلام به این مسأله استدلال شده است که ترجیح و تفضیل یک فرزند از میان فرزندان دیگر به دلیل دارا بودن امتیازات علمی و معنوی و اخلاقی جایز است؛ چنان‌که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام «یوسف» علیه‌السلام را بنابر کمالاتی که در وی احساس کرده بود و با خواب آن‌حضرت علیه‌السلام تأیید گردید و در دیگر برادران چنین چیزی یافت نمی‌شد، بر آنان ترجیح می‌داد.

به همین ترتیب اگر کسی یکی از زنان متعدد خود را به دلیل این که از دیگران بیشتر خداترس و عابده و زاهده و فرمان‌بردار وی است و زنان دیگر نافرمان و بداخلاق هستند، بیشتر دوست داشته باشد- به شرطی که در نفقه و کسوت و هزینه‌های ضروری میان‌شان عدالت را مراعات کند- عندالله مسئولیت ندارد و شرعاً گنجایش این ترجیح قلبی هست.

▣ آیا با عزم مصمّم بر توبه، گناه جایز است؟

در آیه‌ی ﴿ٱقۡتُلُواْ يُوسُفَ أَوِ ٱطۡرَحُوهُ أَرۡضٗا يَخۡلُ لَكُمۡ وَجۡهُ أَبِيكُمۡ وَتَكُونُواْ مِنۢ بَعۡدِهِۦ قَوۡمٗا

صَٰلِحِينَ﴾ [یوسف: ۹] دو مسأله قابل بحث است که به ترتیب بیان می کنیم. یکی این که:

با توجه به موضوع تصمیم پیشاپیش برادران «یوسف» علیه السلام بر توبه پس از نابود کردن وی، این سؤال رخ می‌دهد که آیا اگر شخصی اراده‌ی صد در صد توبه در آتیه دارد - مثلاً می گوید: «اکنون که جوان هستم، گناه می کنم، ولی وقتی پیر شدم، حتماً توبه می کنم.» - از حیث شرع گنجایش ارتکاب گناه برایش هست؟

مسأله به عبارت ساده‌تر این است: گناه کردن به امید توبه‌ی بعد چگونه است؟

در این مورد فقها می‌نویسند: در این هیچ شکی نیست که گناه به امید توبه‌ی بعد، حرام است. اگر کسی با اراده‌ی توبه، گناه کند، این خود یک گناه است و اگر گناه را انجام داد و قبل از توبه مرد، این گناه دوم است. بنابراین، این کار شرعاً حرام و مستلزم دو گناه است.

گناه به امید توبه، نشان‌گر کمال حماقت شخص است؛ چون این امید، مصداق «طول الأمل» و باطل است. عمر انسان در دست خود او نیست و ممکن است پس از انجام گناه، مجالی برای توبه برایش نباشد یا اصلاً موفق به توبه نشود. پس، چنین انسانی بدون تردید در دام فریب و نیرنگ شیطان افتاده است. بنابراین، این کلام برادران «یوسف» علیه السلام غیرصحیح بود.

▣ معیار صالح بودن افراد

مسأله‌ی دوم که از همان آیه ثابت می‌شود این است:

«عمل صالح» آن است که فی نفسه در شرع صالح و نیک باشد و فقط آن وقت هم مفید خواهد بود که انسان بر آن عمل کند، نه آن که انسان فعلی را به عقل خود صالح تصور کند. خواندیم که برادران حضرت «یوسف» علیه السلام گفتند: «پس از قتل یا انداختن «یوسف»، صالح می‌شویم.» و این کج‌فهمی آنان بود؛ آنان چه می‌دانستند که بعد از آن کار موفق به توبه و عمل صالح می‌شوند یا خیر؟ و برای همین خداوند متعال این سخن‌شان را اشارتاً ردّ فرمود.

پس، صالح شدن شخص زمانی است که شریعت مقدس او را صالح قرار دهد و افعال و احوالش را توجیه کند، نه آن خود خویشتن را در زمان به‌خصوصی و با کارهایی صالح بداند! اگر غیر از این باشد، آن وقت هیچ کس خود را در برابر شرع مقصر نخواهد دانست. شما کدام بدعتی را می‌شناسید که خودش را صالح نمی‌گوید و کارهایش را توجیه نمی‌کند؟ از هر اهل باطلی که بپرسید، می‌گوید: «من از همه‌ی دیگران صالح‌تر هستم.» حتی کمونیست بدبخت و کافر محض هم خودش را صالح‌تر از دیگران گمان می‌کند؛ چون اساساً «صالح»، وصفی نیک و مرغوب و «کفر»، کلمه‌ای زشت و منفور است و هیچ کس دوست ندارد او را به آن کلمه وصف کنند. پس فقط ادعای صلاح کافی نیست؛ چون ممکن است یک تشخیص فردی محض و کاملاً سلیقه‌ای باشد، بلکه صالح حقیقی آن است که ظاهر و باطن‌اش بر معیار شریعت راست آید و به اصطلاح باید به شریعت آزمایش پس دهد؛ اگر شریعت بر «صلاح» او صحه نهاد، بی‌تردید «صالح» است و اگر رد کرد، قطعاً «ناصالح» است!

قَالُواْ يَـٰٓأَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأۡمَ۬نَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُۥ لَنَـٰصِحُونَ ﴿١١﴾

گفتند: «ای پدر ما! چیست حال تو که امین نمی‌پنداری ما را بر یوسف و هر آئینه ما خیرخواه او هستیم؟»●

أَرۡسِلۡهُ مَعَنَا غَدٗا يَرۡتَعۡ وَيَلۡعَبۡ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ ﴿١٢﴾ قَالَ إِنِّي

بفرست او را با ما فردا تا میوه بسیار خورد و بازی کند و هرآئینه ما او را نگاه‌بانیم.» ● گفت: «هر آئینه

لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَأَنتُمۡ عَنۡهُ

اندوهگین می‌کند مرا آن که شما ببریدش و می‌ترسم از آن که بخورد او را گرگ و شما از وی

غَـٰفِلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُواْ لَئِنۡ أَكَلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَنَحۡنُ عُصۡبَةٌ إِنَّآ إِذٗا

بی‌خبر باشید.» ● گفتند: «اگر او را گرگ بخورد؛ درحالی که ما جماعتی هستیم، هر آئینه ما آن‌گاه

لَّخَـٰسِرُونَ ﴿١٤﴾ فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِۦ وَأَجۡمَعُوٓاْ أَن يَجۡعَلُوهُ فِي غَيَٰبَتِ ٱلۡجُبِّۚ

زیان‌کار خواهیم بود.» ● پس چون بردند او را و عزیمت کردند که بیفکنندش در چاه تاریک،

وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمۡرِهِمۡ هَٰذَا وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ﴿۱۵﴾

و وحی فرستادیم به سوی او که البته خبردار خواهیم ساخت آنان را به این ماجرای‌شان و آنان نمی‌دانند●

در این آیات، ادامه‌ی کار برادران «یوسف» علیه‌السلام بیان می‌شود. نتیجه‌ی نهایی مشوره‌ی آنان بر انداختن «یوسف» علیه‌السلام در چاه تصویب گردید و همگی پذیرفتند که او را در چاه بیندازند.

امّا حضرت «یعقوب» علیه‌السلام فرزند دلبندش را لحظه‌ای از خود جدا نمی‌کرد و طاقت دوری او را نداشت و آنان با این وضع چطور می‌توانستند او را از دست پدر بگیرند و با خود به جنگل و صحرا ببرند؟ در این خصوص فکر کردند و بالآخره دست به حیله بردند. پیش پدر رفتند و آن چه گفتند، خداوند متعال در همین آیات بیان فرموده است.

تفسیر و تبیین

قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأۡمَنَّا ... (۱۱)

قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأۡمَنَّا ... ـ گفتند: ای پدر ما! تو را چه می‌شود که ما را در مورد «یوسف» امین نمی‌دانی و بر ما اعتماد نداری؛ درحالی که ما خیرخواه او هستیم؟ (او اکنون آن قدر کودک نیست که نتواند با ما همراه گردد یا تو خاطرت نگران او شود؛ او حالال بزرگ شده و آمادگی لازم برای به صحرارفتن را پیدا کرده و ما هم مواظب‌اش خواهیم بود.)

آن وقت که برادران این تقاضا را کردند، عمر «یوسف» علیه‌السلام به قول بعضی، هفت و نزد بعضی ده ـ یازده و نزد بعضی دیگر، هفده سال بود.[۱] صحیح‌تر این است که

۱ـ منابع هفده سال را در تفسیر آیه‌ی ۲۱ تحت عنوان «خریدار یوسف علیه‌السلام چه کسی بود؟» بخوانید.

ایشان در آن وقت هنوز به سن بلوغ نرسیده بود.[۱]

برادران «یوسف» ؈ از کانال دروغ و فریب وارد شدند تا پدرشان را به همراه کردن او با خودشان راضی گردانند.

﴿تَأۡمَنَّا﴾ در اصل «تأمَنُنَا» بوده است که بعد هر دو «نون» در هم مدغم شده‌اند.

﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَنَٰصِحُونَ﴾ یعنی: در حالی که ما حقیقتاً خیرخواهانی مخلص برای او هستیم و بر او شفقت داریم[۲]

«ناصح» به معنای «نصیحت‌کننده» است که همان «خیرخواه» می‌باشد؛ چون در اصل معنای «نُصح»، «خلوص» است و ظاهر است که اگر کسی دیگری را خالصانه نصیحت می‌کند، معلوم می‌شود که خیرخواه اوست. عرب می‌گوید: «**نصح الشیء نصحاً**» (چیزی را از چیزی دیگر خالص و جدا کرد) و به همین معنا وقتی کسی عسل را از موم‌اش جدا و خالص می‌کند، می‌گویند: «**نصح العسل عن رغوته**» (عسل را از موم‌اش کاملاً جدا کرد). و می‌گویند: «**نصح الثوب**» (لباس را که پاره بود، اصلاح کرد و دوخت و خالص‌اش کرد).[۳] و همچنین می‌گویند: «**نصح الغیثُ البلاد**» (باران شهرها و روستاها را آباد و سرسبز و شاداب کرد و خالص شدند.) در حدیث مبارک نیز به همین معنا در تعریف «دین» آمده است:

«**الدین النَّصیحة.**»[۴] **(دین، سراسر نام خیرخواهی مخلصانه است.)**

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۵.

۲ـ و «نُصح» دلیل بر «امانت» است و به همین دلیل در آیه‌ی ﴿وَأَنَا۠ لَكُمۡ أَمِينٌ نَاصِحٌ﴾ (اعراف: ۶۸) با هم قرین شده‌اند (البحر المحیط: ۵/ ۲۸۵).

۳ـ ر.ک: روح المعانی: ۸/ ۵۴۳- تفسیر قرطبی: ۷/ ۲۳۴- البحر المحیط: ۴/ ۲۶۵ و: ۸/ ۲۹۳.

۴ـ به روایت مسلم در صحیح از تمیم داری ؄ مرفوعاً: کتاب الإیمان/ باب۲۳، ش۵۵ (۹۵ و ۹۶)- و ابوداود در سنن: الأدب/ باب۵۹، ش۴۹۴۴- و ترمذی در سنن: ابواب البرّ والصلة/ باب۱۷، ش۱۹۲۶- ونسایی در سنن مجتبیٰ: البیعة/ باب۱۳، ش۴۱۹۷ الیٰ ۴۲۰۰- و بیهقی در سنن کبریٰ: البیعة/ باب۳۵، ش۷۷۷۲، ...- و احمد در مسند: ش۳۲۸۱، ...- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۲۶۰ الیٰ ۱۲۶۳- و ... .

و باز در حدیثی دیگر «نُصح» به همین معنا، در حق هر مسلمان مورد تأکید و بیعت قرار گرفته است.(۱)

قراءات در ﴿تَأۡمَنَّا﴾

این یک لفظ مشهور است و دارای چند قرائت می‌باشد؛ از جمله:

۱- با ادغام هردو «نون» همراه با اِشمام: «تأمنّا».

۲- با ادغام و بدون اِشمام.

۳- طبق اصل، با اظهار هر دو نون: «تأمننا».(۲)

أَرۡسِلۡهُ مَعَنَا غَدٗا يَرۡتَعۡ وَيَلۡعَبۡ ... (۱۲)

ادامه‌ی سخن برادران در محضر پدر برای جلب توافق وی است. پس از آن که پرسیدند: «چرا ما را در حق «یوسف» امین نمی‌دانی»، از ایشان خواستند بگذارد با آنان به صحرا رود؛ گفتند:

أَرۡسِلۡهُ مَعَنَا غَدٗا يَرۡتَعۡ وَيَلۡعَبۡ ـ فردا «یوسف»(علیه السلام) را به همراه ما بفرست تا از گوشت شکار و میوه‌ها و سایر خوردنی‌های صحرا وجنگل بخورد و بازی کند. (ما در آن جا کارهای مردانه‌ای می کنیم و او هم پسر است و باید کم کم یاد بگیرد و مثل ما ورزیده شود.(۳) نشستن همیشگی در خانه، کار زنان است. بنابراین بگذار با ما خارج شود.)

﴿يَرۡتَعۡ﴾ از «ارتعاء» به معنای «چریدن» است و ماده‌اش از «رعیتُ» می‌باشد. عرب

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از جریر رضی الله عنه با الفاظ «بايعت رسول الله صلی الله علیه وسلم علىٰ إقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، والنصح لكل مسلم.»: كتاب الإيمان/ باب۴۲، ش۵۷ و ۵۸ و مواقيت الصلوة/ باب۳، ش۵۲۴ ، ایضاً ش۱۴۰۱، ۲۱۵۷، ۲۷۱۴، ...- و مسلم در صحیح: كتاب الإيمان/ باب۲۳، ش۵۶ (۹۷ الیٰ ۹۹)- و ابوداود در سنن: الأدب/ باب۵۹، ش۴۹۴۵- و ... .

۲ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۳۰- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۶. (قراءات دیگر را بخوانید در: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۳۸- البحر المحيط: ۵/ ۲۸۵- روح المعانی: ۱۲/ ۵۲۹).

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۴۴ ـ ۳۴۳.

می‌گوید: «رعتِ الماشيةُ الكلأ؛ ترعاه» (حيوان، علف وگیاه‌ها را چرید و خورد؛ می‌چرد و می‌خورد).[1] به چوپان «راعی» می‌گویند؛ چون رمه را برای چرا می‌برد و می‌چراند. مقصود از چریدن در این‌جا، استفاده از گوشت حیواناتی است که در جنگل شکار می‌کردند.

آنان برای اطمینان خاطر پدر، به وی خاطرنشان کردند:

وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ـ یعنی ما حتماً مراقب او خواهیم بود و از او نگهداری می‌کنیم.

این هم یکی دیگر از دروغ‌هایی بود که آنان گفتند. در آیه‌ی قبل خواندیم که گفتند: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَنَٰصِحُونَ﴾ [یوسف: ۱۱] : **ما خیرخواه او هستیم**؛ درحالی‌که خیرخواه کسی هیچ زمان دشمن او نمی‌شود و اما آنان نسبت به «یوسف» علیه‌السلام بغض و کینه داشتند. حالا در این سخن می‌بینیم که پدرشان را از این که «یوسف» علیه‌السلام به سبب‌های مختلف و احتمالی مانند حمله‌ی درندگان و ... هلاک نمی‌شود، مطمئن می‌کنند؛ در حالی‌که قصدشان خود ازبین‌بردن او بود!

قراءات در ﴿یرتع﴾ و ﴿یلعب﴾

دو لفظ ﴿يَرۡتَعۡ﴾ و ﴿يَلۡعَبۡ﴾ نزد قرّا، جزو الفاظ کثیرالقراءة هستند و تقریباً با پنج قرائت خوانده شده‌اند که تفصیل آن در کُتُب قرائت و تفاسیر وجود دارد.[2]

قَالَ إِنِّي لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ ... (۱۳)

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام تسلیم تقاضای فرزندانش نشد و گفت:

إِنِّي لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ... ـ از آن می‌ترسم که شما «یوسف» را ببرید و زمانی از او غافل شوید و او طعمه‌ی گرگ شود!

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۶.

۲ـ ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۲۸۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۰ ـ ۱۳۹- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۷ـ ۹۶- روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۰.

در مورد علت به میان آوردن خطر گرگ، روایتی از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه نقل شده که می‌گوید: شب قبل، «یعقوب» علیه السلام خواب دیده بود که برادران‌اش او را در چاه انداختند؛ حادثه‌ای که دقیقاً به وقوع پیوست، اما ایشان در جلوی آنان عین این مطلب را اظهار نکرد و توریه به گرگ فرمود.[۱]

بعضی گفته‌اند: حضرت «یعقوب» علیه السلام خواب دیده بود یک گرگ[۲] و به قولی دیگر دَه گرگ به به «یوسف» علیه السلام حمله کردند.[۳] و البته تعبیر این گرگ‌ها، خود فرزندان او بودند.

این هم آمده است که در زمان «یعقوب» علیه السلام در صحراهای «کنعان» گرگ‌های خطرناک زیاد وجود داشت[۴] که احتمال حمله‌ی آنان دور از انتظار نبود و به همین دلیل «یعقوب» علیه السلام در برابر خواست فرزندانش، خطر گرگ را به میان آورد.

قَالُواْ لَئِنۡ أَكَلَهُ ٱلذِّئۡبُ... (۱۴)

این، جواب فرزندان برای ازاله‌ی ترس «یعقوب» علیه السلام از اندیشه‌ی گرگ و برای تسلّی ایشان بود. گفتند:

قَالُوا لَئِنۡ أَكَلَهُ ... ـ اگر گرگ او را بخورد - و حال آن که ما یک گروه هستیم- آن وقت ما واقعاً از زیان‌کاران و ضعفا هستیم. (حتماً انسان و مَرد نیستیم!) یعنی: مگر ما، ده مَرد، را- که می‌توانیم حتی از شهرها دفاع کنیم[۵]- این قدر ضعیف می‌دانی که نتوانیم از برادرمان در مقابل یک گرگ دفاع کنیم؟! آنان چنین گفتند تا پدرشان

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۰.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۷- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۰.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۰- البحر المحیط: ۵/ ۲۸۶- روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۲ (و تذکر داده که به سندش دست نیافته است).

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۷.

۵ـ درمورد جرأت و قدرت بدنی فوق‌العاده‌ی آن پیامبرزادگان حکایتی خواندنی نقل شده که مؤلف گرامی رحمه الله تحت آیه‌ی ۸۰ آورده‌اند. مراجعه کنید.

مطمئن شود و «یوسف» علیه‌السلام را به آنان بدهد.

در این‌جا «خَاسِر» به معنای «ضعیف»[۱] و «نالایق» است.

اما «یعقوب» علیه‌السلام حاضر نبود «یوسف» علیه‌السلام را از خود جدا سازد و به آنان بسپارد. آنان که از ناحیه‌ی پدر ناامید شدند، نزد «یوسف» علیه‌السلام رفتند و در گوشش خواندند که صحرا دیدنی است؛ با ما بیا تا در آن جا تفریح و بازی کنی. تکرار این حرف‌ها در«یوسف» علیه‌السلام اثر کرد و خود پیش پدر رفت و از او خواست اجازه دهد با برادرانش به صحرا برود. «یعقوب» علیه‌السلام وقتی تمنای «یوسف» را شنید، برای خوش ساختن او، اجازه داد با آنان همراه شود[۲]، اما برادر بزرگ‌تر، «روبیل» را خواست و «یوسف» علیه‌السلام را به وی سپرد[۳] و نزد بعضی او را تحویل «یهودا» داد و – به هر تقدیر – به آن پسرش خاطرنشان کرد که: «یوسف» را در دست تو به امانت می‌سپارم؛ نسبت به او خیانت نکنید و همچون جان خویش از او نگهداری کنید.

او با این که «یوسف» علیه‌السلام را با عهد و میثاق به برادرانش سپرد، اما نمی‌توانست تشویش درونی‌اش را مهار کند.

روز بعد آنان «یوسف» علیه‌السلام را با اکرام فراوان از دست پدر گرفتند. هر یک او را در آغوش خود می‌گرفت و می‌بوسید و پدر که می‌دید آنان ظاهراً خیلی با «یوسف» محبت دارند، اندکی امیدوار می‌شد. برادران با همین وضع پدر را وداع نمودند و از خانه دور شدند. «یعقوب» علیه‌السلام در وقت وداع، می‌گریست و چشم از نور دیده‌اش، «یوسف» علیه‌السلام برنمی‌داشت.

روز وداع گریه نه در حسب دیده بود　　　طوفان اشک تا گریبان رسیده بود

«یعقوب» علیه‌السلام با دیده‌های نگران خویش فرزندان را مشایعت می‌کرد و آنان تا

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۸– البحر المحیط: ۵/ ۲۸۶– روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۳– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۱۶.

۲ـ تفسیر خازن(لباب التأویل فی معانی التنزیل): ۵۱۶/۲ (طبع بیروت ـ دار الکتب العلمیة ـ سال طبع: ۱۴۱۵)– روح المعانی: ۵۳۳/۱۲.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۱.

وقتی که در محدوده‌ی دید او قرار داشتند، یکی پس از دیگری با شوق وافر «یوسف» علیه‌السلام را بر دوش خود می‌گرفت تا آن که از دید پدر محو شدند؛ آنان، شاد و خندان از همراهی «یوسف» علیه‌السلام و امّا «یعقوب» علیه‌السلام، حزین و نگران از فراق فرزند دلبندش.

«عبدالرحمن جامی» رحمه‌الله در منظومه‌ی «یوسف و زلیخا»، این نگرانی درونی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را از زبان وی چنین نقل می‌کند:

حریفان در بهار عیش خندان — من اندر کنج غم چون دردمندان
از آن ترسم کزو غافل نشینی — ز غفلت صورت حالش نبینی
در این دیرینه دشت محنت‌انگیز — کهن گرگی بر او دندان کند تیز

«حافظ شیرازی» رحمه‌الله هم این ناراحتی «یعقوب» را مَثَل ساخته و گفته است:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور — کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور

به هر حال، برادران «یوسف» علیه‌السلام با فریب دادن پدرشان، او را با خود بردند. وقتی از چشم پدر غایب گردیدند، او را از دوش پایین‌اش انداختند و با ضربات دست و پا به آزارش پرداختند و «یوسف»، گریه می‌کرد و به هر یک از برادران که پناه می‌گرفت، از او مثل برادر قبلی رفتار می‌دید و چون از آنان جز جفا و آزار ندید، پدرش را صدا زد. در این بین «یهودا» اندکی به وی توجه نشان می‌داد و مواظب بود او را نکشند.(۱)

سؤال: چرا برادران «یوسف» علیه‌السلام به یک قسمت از عذر پدرشان که بیم گرگ بود، جواب دادند و گفتند: «ما زیاد و قوی هستیم و از «یوسف» علیه‌السلام محافظت می‌کنیم»، اما درمورد عذر اول ایشان که غمگین شدن بود، چیزی نگفتند؟

جواب اول: حسد و بغض آنان خود از محبت شدید پدرشان نسبت به «یوسف» علیه‌السلام

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۴۴، ش ۱۲۲۳۰– تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۷، ش ۱۸۸۴۲– تفسیر خازن: ۲/ ۵۱۶– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۴ ـ ۴۱۳– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۲ـ ۱۴۱– روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۴– ... .

سرچشمه می‌گرفت. حال که می‌شنیدند پدر از یک لحظه دوری «یوسف» علیه السلام غمگین می‌شود و اما اگر آنان مدت‌ها ناپدید شوند، ناراحت نمی‌شود، از غایت ناراحتی جوابی به این سخن ایشان ندادند.[۱]

جواب دوم: آنان قصد داشتند «یوسف» علیه السلام را با انداختن در چاه، از پدر دور کنند و این کار خود مستلزم غم و اندوه برای پدر بود و برای همین جوابی برای این قسمت از عذر پدرشان نداشتند.

در بعضی از کتاب‌ها آمده است: بعد از وقوع دردِ فراق بر حضرت «یعقوب» علیه السلام، یک روز «جبرییل» علیه السلام به ایشان فرمود: ای یعقوب! اگر تو در وقت وداع «یوسف»، به جای اظهار ترس از خورده‌شدن او توسط گرگ و سپس در آوردنش در حفظ برادران، او را به «الله» جل جلاله می‌سپردی (و می‌گفتی: «توکّلتُ علی الله»؛ او را ببرید که من به خداوند متعال توکل کرده‌ام)، خدواند متعال فرزندات را سالم به تو برمی‌گرداند و برادرانش هر چند سعی می‌کردند، نمی‌توانستند علیه او اقدامی انجام دهند، اما حالا که «یوسف» برای مدتی طولانی از تو دور کرده شده، برای تأدیب این لغزش تو بود که گفتی: ﴿وَأَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ﴾.[۲]

خداوندمتعال انسان‌های برجسته و مقرّب را این چنین تنبیه می‌کند!

فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِۦ وَأَجۡمَعُوٓاْ ... (۱۵)

در این آیه، واقعاتِ پس از بردن «یوسف» علیه السلام به صحرا بیان گردیده است. گفتیم که وقتی برادران از چشم پدر ناپدید شدند، دوستی‌شان به دشمنی بدل شد و شروع به آزار «یوسف» علیه السلام نمودند و به همین وضع او را تا صحرا و نزدیک چاه مورد نظر بردند.

۱ـ کشاف: ۲/ ۴۳۲– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۸.

۲ـ شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله همین مطلب را به نقل از صاحب «روضة الصفا» یادآور شده است (داستان یوسف علیه السلام (اردو): ۳۱ الی ۳۳) و امام رازی و علامه نسفی و آلوسی رحمهم الله نیز آن را به سیاقی دیگر آورده‌اند (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۶– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۳۹– روح المعانی: ۱۳/ ۷۷).

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا... ـ جواب ﴿فَلَمَّا﴾ محذوف است که با ملاحظه‌ی آن، عبارت چنین می‌شود: «فلمّا ذهبوا به وأجمعوا أن يجعلوه فى غيٰبت الجب، فجعلوه فيها.»(۱)

﴿ذَهَبُواْ﴾ از «ذهب، يذهب» صیغه‌ی لازم است، اما در این جا به وسیله‌ی «با»ی تعدّیه، متعدی شده است. پس ﴿ذَهَبُواْ بِهِۦ﴾ یعنی: «اَذهبوه» (برادران او را بردند).

﴿أَجۡمَعُوٓاْ﴾ یعنی: «اجماع کردند». منظور این که برادران «یوسف» علیه السلام درباره‌ی رفتار با او همه بر یک تصمیم اتفاق نمودند. آنان اول در این‌جا هم اراده کردند که «یوسف» علیه السلام را بکشند، اما چون «یعقوب» علیه السلام به «یهودا» در حق «یوسف» سفارش کرده بود، او مانع از کشتن او گردید و گفت برای راحت شدن از دست «یوسف»، می‌توانید او را در آن چاه بیندازید. آخرالأمر همین نظر مورد اتفاق قرار گرفت و در آیه همین مطلب تصریح شده است.(۲) آنان به همین غرض، پیراهن از تن «یوسف» علیه السلام کشیدند و دست و پایش را بستند.

در بعضی روایات آمده است که وقتی حضرت «خلیل» علیه السلام در آتش «نمرود» انداخته شد، پیراهنی که بر تن آن‌حضرت علیه السلام بود، سوخت و یا از اول ایشان را عریان کرده بودند و به هر تقدیر، در آن حادثه خداوند متعال به حضرت «جبرییل» علیه السلام دستور داد قمیصی از بهشت به وی بپوشاند. بعد از آن حادثه آن قمیص بهشتی، به عنوان یک شیء متبرّک نزد حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام محفوظ ماند و زمانی که ایشان علیه السلام قریب موت بود، وصیت کرد آن را به «اسحاق» علیه السلام بدهند و بعد همین طور به توارث به آل ابراهیم منتقل می‌شد. این پیراهن چون بهشتی بود، کهنه و چرکین و خراب نمی‌شد و وقتی آن را باز می‌کردند به اندازه‌ی یک پیراهن بزرگ می‌شد و وقتی جمع می‌کردند، به اندازه‌ی یک تعویذ کوچک درمی‌آمد. این قمیص وقتی به حضرت «یعقوب» علیه السلام رسید، ایشان آن را درهم‌پیچیده و به صورت تعویذ بر

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۹.

۲ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۴۴، ش ۱۲۲۳۰– تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۷، ش ۱۸۸۴۲– تفسیر خازن: ۲/ ۵۱۶– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۴– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۲ ـ ۱۴۱– روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۴–... .

گردن «یوسف» علیه‌السلام آویخته بود تا به برکت دوجانبه‌ی آن- بهشتی بودن و توارث از حضرت «خلیل» و «اسحاق» علیهماالسلام - از آفات و بلیات و چشم‌خوردن محفوظ بماند. روزی هم که ایشان «یوسف» علیه‌السلام را به برادران‌اش سپرد، این تعویذ بر وی بسته بود و وقتی برادران او را برهنه در چاه انداختند، «جبرییل» علیه‌السلام آن پیراهن را از تعویذش درآورد و بر وی پوشاند.(۱)

از همین قصه، بعضی به این مسأله استدلال کردند که نوشتن تعویذ و پیچیدن و بستن آن در بازو یا آویختن در گردن، جایز است.

به هر حال وقتی برادران «یوسف» علیه‌السلام او را به کناره‌ی چاه بردند، قمیص‌اش را در آوردند تا وقتی به پدر بگویند او را گرگ خورده و او نشانی بخواهد، آن را به عنوان نشانی با خود داشته باشند و بگویند: این هم پیراهن خون‌آلودش!

آنان دست و پاهای «یوسف» علیه‌السلام را بستند و خواستند در چاه بیندازند، اما «یهودا» باز تذکر داد که با این کار او می‌میرد و پیشنهاد کرد که داخل دلو گذاشته شود. این کار عملی شد، ولی وقتی دَلو به نیمه‌ی چاه رسید، برادران طناب را پاره کردند تا «یوسف» سقوط کند و بمیرد! خداوند متعال به «جبرییل» علیه‌السلام که در آن لحظه در سدرة المنتهی یا ساق عرش بود، دستور داد «یوسف» علیه‌السلام را بگیرد. «جبریل» علیه‌السلام «یوسف» علیه‌السلام در مسیر سقوط گرفت و آرام روی صخره‌ی ته چاه نشانید!(۲) (در ته چاه صخره‌ای وجود داشت که قسمت فوقانی آن از آب بالا زده بود.)

در روایتی عمق آن چاه بیست‌وچهار قامت انسان ذکر شده است که حکایت از عمق زیاد آن دارد. چاهی که بیست متر عمق‌اش باشد، اگر یک انسان سنگین را رها کنند، در مدت یک ثانیه به ته چاه می‌رسد. پس، «جبرییل» علیه‌السلام در حقیقت از سدرة المنتهی- که فاصله‌ی آن تا زمین حدود یک میلیارد سال راه است- در مدتی بسیار

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن‌ابی‌حاتم به روایت از مطلب بن عبدالله بن حنطب رضی‌الله‌عنه: ۵/ ۴۲۶، ش ۱۲۸۰۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۳- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۸- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۹- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۱۴- روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۴- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۱۷- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۴.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۳.

کمتر از یک چشم‌به‌هم‌زدن خود را به آن جا رسانیده بود! این سرعت غیرقابل تصور، کمال مأموران انتظامی خداوند متعال را می‌رساند.

وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا ـ خداوند متعال در این جا متوجه می‌فرماید: (درست است که برادران «یوسف» این کار را کردند و پیامبر ما [«یعقوب» علیه‌السلام] نیز لغزش خورد و او را به ما حواله نکرد، ولی ما خود خواستیم او را نگه داریم و برای آن که صبرو ثبات و حلم او را بیازماییم ، مدتی از وطن دور ساختیم و در تقدیر زده بودیم که عشق «زلیخا» مزاحم راهش گردد و به همین سبب به زندان‌اش ببریم، تا در این گیر ودارها به کمالات «نبوت» برسد که ارزش این حوادث را دارد. به همین دلیل در لحظه‌ای که به چاه انداخته شد) به او الهام می‌کردیم که تو («یوسف» علیه‌السلام) قطعاً روزی برادران خود را به این کارشان که اکنون با تو می‌کنند، خبر می‌دهی و آنان اکنون این مطلب را نمی‌دانند و آن روز هم نمی‌دانند که تو «یوسف» هستی!

﴿أَمْرِهِمْ هَٰذَا﴾، یعنی همین فعل و رفتار برادران «یوسف» علیه‌السلام در حق او.

سؤال: در آن زمان «یوسف» علیه‌السلام هنوز نابالغ بود و پیامبران اکثراً بعد از چهل سالگی به «نبوّت» رسیده‌اند. باین وضع چگونه خداوند متعال به او در آن سنین وحی کرد که در این آیه می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ﴾ ؟

جواب: قول صحیح این است که «وحی» در این‌جا به معنای مجازی یعنی «الهام» است؛ زیرا «یوسف» علیه‌السلام تا آن زمان به پیامبری نرسیده بود که بر وی «وحی» به معنای مصطلح نازل شود. این وحی در این محل بسان آن وحی است که به مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام آمد و «قرآن» درباره‌ی آن می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ﴾ [قصص: ۷] که به معنای «الهام» است.(۱)

به طور کلی «وحی» در «قرآن» علاوه بر معنای اصلی خود که ارسال پیام آسمانی توسط «جبریل» علیه‌السلام به پیامبران است، به معنای «الهام» و «اشاره» هم آمده است و

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۸۷– روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۵– تفسیر مظهری: ۴/ ۱۴.

همچنین برای خیر و شرّ هر دو کاربُرد دارد. مثلاً در جایی دیگر از «قرآن» دربارهٔ «زنبور عسل» آمده است: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ﴾ [نحل: ۶۸] که باز به معنای «الهام» است. دربارهٔ شیاطین هم آمده است: ﴿يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ﴾ [انعام: ۱۱۲] که منظور از آن، «اشاره» است؛ یعنی آنان رفقای خود را به کارهای بد اشاره می‌کنند و دستورشان می‌دهند. پس، به نظر بعضی در این‌جا ﴿أَوۡحَيۡنَآ﴾ به معنی «اَلهمنَا» است؛ یعنی: «به او الهام کردیم». «یوسف» علیه السلام چون پیامبرزاده و خود نیز در شُرف پیامبر شدن بود، در همان سنین هم به او الهام می‌گردید؛ اگرچه مورد «وحیِ» پیامبرانه قرار نداشت.

بعضی از محققان نوشته‌اند که فقط به دو نبی در زمان طفلی «نبوت» رسیده است و آن دو، حضرت «عیسی» و حضرت «یحیی» - عَلىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيهِمَا الصَّلاةُ وَالسَّلَام - بوده‌اند. پیامبران دیگر و از جمله حضرت «یوسف» علیه السلام بعد از چهل سالگی به «نبوت» رسیده‌اند.

برخی گفته‌اند: «وحی» در این‌جا به معنای حقیقی خود است و معتقداند که «یوسف» علیه السلام نیز همچون حضرت «عیسی» علیه السلام در کودکی به پیامبری رسیده است[۱]، امّا این نظریه مرجوح است.

با وجود این‌که ﴿لَتُنَبِّئَنَّهُم﴾ یک جملهٔ کوتاه بیش نیست، اما به جهت بلاغت و جامعیت عجیبِ «قرآن»، شامل چهار معنای بشارت‌آمیز برای «یوسف» علیه السلام است:

اول: این پیام را داشت که گمان مبر در این چاه می‌میری و نابود می‌شوی، بلکه ما تو را از این چاه بیرون می‌کنیم و تو روزی به آنان این کردارشان را بازگو خواهی کرد.

دوم: اشاره داشت که روزی به تو چنان مقام رفیع (پادشاهی «مصر») و شخصیتی عظیم عطا می‌کنیم که باعث می‌شود برادران تو را نشناسند و فقط زمانی تو را می‌شناسند که تو- درحالی‌که بر آنان فوقیت و غلبه خواهی داشت- همین کردار و

۱- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۴۵- تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۲- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹۹.

رفتارشان را برای‌شان باز می‌گویی و آنان خواهند دانست تو همان «یوسف» خودشان هستی که خداوند متعال تو را این شأن و شوکت ممتاز ساخته است.

گویا ﴿لَتُنَبِّئَنَّهُم﴾ به تنهایی هم متضمن نجات او از چاه و هم بشارت به رفعت مقام وی در آینده بود.

سوم: فهماند که روزی همین برادران محتاج تو می‌شوند و عاجزانه به نزد تو خواهند آمد.

چهارم: آنان در نزدت خاضع می‌شوند؛ زیرا تو آنان را متوجه این رفتار زشت‌شان می‌کنی و بیدارشان می‌سازی و آنان دربرابر این طعنه سرافکنده می‌شوند و خجالت می‌کشند. بنابراین، پریشان نباش؛ همچنان که اینان الآن تو را ذلیل کرده‌اند، من هم آنان را خاضعانه به دربارت خواهم کشاند.

وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ـ یعنی برادران از این موضوع آگاه نبودند.

در مورد این‌که این قسمت از آیه به کجا متعلق است، مفسران و نحاة دو نظریه دارند:

۱. سید المفسّرین فی‌التابعین، «قتاده» رحمه الله می‌فرماید: این جمله متعلق به ﴿أَوۡحَيۡنَآ﴾ است. یعنی: وقتی ما این مطلب را به «یوسف» الهام کردیم، برادران به این اعلام الهی خبر نداشتند. و این قول راجح است.

۲. گروهی دیگر از نحویان قایل‌اند: متعلق به ﴿لَتُنَبِّئَنَّهُم﴾ است؛ بدین معنا: روزی که تو به آنان این رفتارشان را خبر می‌دهی، آنان نمی‌دانند که تو واقعاً چه کسی هستی که این ماجرای‌شان را می‌دانی. آنان فکر می‌کنند این مرد، وزیر «مصر» و یک بیگانه – و نه برادرشان «یوسف» – است. اما عاقبت پی‌می‌برند.(۱)

این خبر الهی زمانی متحقق گردید که «یوسف» علیه السلام عزیز «مصر» شد و برادران

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۹ ـ ۱۵۸– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۳– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۰– البحر المحیط: ۵/ ۲۸۸– روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۶ ـ ۵۳۵.

همچون دریوزه‌گران برای درخواست گندم پیش وی رفتند. در آن ملاقات‌ها «یوسف» علیه‌السلام آنان را شناخت و به‌طور کنایه با آنان در همین مورد به صحبت و گفت‌وگو پرداخت، امّا آنان او را نشناختند. سرانجام «یوسف» علیه‌السلام به صراحت به آنان گفت: ﴿قَالَ هَلۡ عَلِمۡتُم مَّا فَعَلۡتُم بِيُوسُفَ﴾ [یوسف: ۸۹]: **آیا یادتان هست با یوسف چگونه رفتار کردید؟!** و در این جا بود که آنان به شک افتادند که شاید او خود «یوسف» باشد و پرسیدند: ﴿قَالُوٓاْ أَءِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ﴾[یوسف: ۹۰] : **آیا تو یوسف هستی؟**

جالب آن که آن‌چه برای جدّ «یوسف» علیه‌السلام، حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام در زندگی‌اش رُخ داده بود، در زندگی «یوسف» علیه‌السلام نیز به صورت‌هایی دیگر تکرار گردید؛ حاکم جابر بابل، «نمرود»، حضرت «خلیل» علیه‌السلام را به درون آتش مهیب پرتاب کرد و برادران «یوسف» علیه‌السلام او را در چاه تاریک افکندند. زمانی‌که «نمرود» قصد کرد «خلیل» علیه‌السلام را در آتش بیندازد، دستور داد پیراهنش را در بیاورند و پیراهن کثیف خود را به وجود مبارک آن‌حضرت علیه‌السلام بپوشانند. برادران «یوسف» علیه‌السلام نیز وقتی خواستند او را به چاه بیندازند، پیراهن از تن‌اش کشیدند.

دلیل این که «نمرود»، پیراهن «ابراهیم» علیه‌السلام را از تن‌اش کشید، این بود که می‌پنداشت ممکن است آتش او را نسوزاند و آن‌گاه می‌تواند بگوید که به برکت قمیص من نسوخته است. اما آن پیراهن دچار حریق شد و «جبرییل» علیه‌السلام به دستور خداوند متعال پیراهنی از جنت آورد و به تن «ابراهیم» علیه‌السلام کرد. از خصوصیت‌های این پیراهن این بود که تا آخر عمر حضرت خلیل علیه‌السلام چرکین نشد و نیاز به شستن پیدا نکرد. آوردیم که حضرت «خلیل» وصیت کرد آن پیراهن را به پسرش، «اسحاق» علیه‌السلام بدهند و او نیز در پایان عمر خود آن را به پسرش، «یعقوب» علیه‌السلام داد و «یعقوب» علیه‌السلام آن را درهم پیچیده و به عنوان تعویذ به بازوی «یوسف» علیه‌السلام بسته بود. وقتی «یوسف» علیه‌السلام به چاه انداخته شد، «جبرییل» علیه‌السلام آن را باز کرد و به تن «یوسف» علیه‌السلام کرد.(۱)

۱ـ این مطلب تحت آیه‌ی۱۵ از همین سوره تخریج شد.

«یوسف» ﷺ تا سه روز[۱]- و به اقوالی دیگر: شش یا هفت یا دوازده یا سیزده روز- در چاه ماند.

در طول این مدت، «یهودا» دور از چشم سایر برادران سرِ چاه می‌رفت تا بداندآیا او زنده است یا مرده و به وی غذا می‌داد.[۲] او صدا می‌زد: «یوسف!» امّا «یوسف» از ترس این‌که برادرانش برای آزار بیشتر وی آمده‌اند و مبادا از بالا سنگی بیندازند، جواب نمی‌داد. «یهودا» باز صدا می‌زد و بار سوم می‌گفت: من برادر تو یهودا هستم و برای تو غذا آورده‌ام. سپس غذاها را داخل دلو می‌گذاشت و به پایین می‌فرستاد و آب نیز در آن می‌گذاشت؛ چون آب چاه در زیر «یوسف» ﷺ بود و او دست‌اش به آب نمی‌رسید یا غیرقابل استفاده بود. پس از سه روز به قدرت و مشیت خداوندی قافله‌ای رسید و «یوسف» ﷺ توسط آنان از چاه بیرن آمد و شما قصه‌اش را خواهید خواند.

اگر تقدیر الهی به حفظ کسی رفته باشد ...

کسی را که خداوند متعال حفظ نماید، هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند به وی ضرر رساند. مثل حضرت «یوسف» ﷺ که وقتی مشیت «الله» ﷻ به حفظ وی رفته بود، «جبرییل» ﷺ را در عرض یک ثانیه از سدرة المنتهی به زمین فرستاد تا او را بگیرد و در تمام مدتی که داخل چاه است، از او نگهداری کند.

از یک ولی‌الله نقل شده است که می‌گفت: در سفری وارد بیابانی شدم. دزدی مسلّح جلویم ظاهر شد و هشدار داد که تکان نخورم! من حیران شدم؛ چون تنها بودم و چیزی همراه من نبود و یارای دفاع نداشتم. از او پرسیدم: با من چکار داری؟! گفت: تو را خواهم کشت! گفتم: همه‌ی آن چه را که دارم، به تو می‌دهم و بگذار بروم.

۱ـ به روایت ابن‌ابی حاتم در تفسیر از ابوبکر بن عیاش رحمه الله موقوفاً: ۵/ ۳۴۳، ش ۱۲۲۱۹- و ابن مردویه (الدر المنثور: ۴/ ۹)- و به نقل امام رازی در تفسیر از ابن‌عباس رضی الله عنهما: ۱۸/ ۱۰۷ . ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۴.

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۱۵۸- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۳.

گفت: خیر؛ من تو را می‌کشم و آن چه داری و حتی لباس‌ها و مرکب‌ات را می‌برم. من هرچه اصرار و تقلا کردم، سودی نداشت و او مصمّم بود مرا بکشد. گفتم: پس به من اجازه ده نماز بخوانم. گفت: بخوان! تو با نماز نمی‌توانی از دست من خارج شوی! من به کناری رفتم و او همچنان آماده برای کشتن من ایستاده بود. نیت نماز کردم (که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِۚ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ﴾ [بقره: ۴۵] و : ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ [بقره: ۱۵۳] و من برای امتثال از دستور «قرآن»، به صبر و نماز استعانت کردم! چون در آن وقت یاوری غیر از خداوند متعال و اسلحه‌ای جز نماز نداشتم.) وقتی نمازم را تمام کردم، دست به دعا برداشتم و این الفاظ را زمزمه کردم:

«أللّهم یا ودود! أللّهم یا ودود! أللّهم یا ودود! یا مبدیء ویا معید! یا ذا العرش المجید! یا فعّال لما یرید! أسئلک بنور وجهک الّذی ملأت ارکان عرشک، وبقدرتک اللّتی قدّرت به علی جمیع خلقک، وبرحمتک اللّتی وسعت کلّ شیءٍ، لا اله الا انت، فأغثنی!»

وقتی این کلمات را که گفتم، هنوز دست‌هایم به دعا بلند بود که دیدم از جلوی من مردی مسلّح ظاهر شد که نیزه‌ای در دست داشت. او به طرف ما می‌آمد تا آن که کاملاً نزدیک شد و به سراغ آن مرد رفت و محکم بر وی کوبید که نقش بر زمین شد و روح از بدنش خارج گردید. من خوشحال شدم و رفتم چیزهای خودم را از میان چیزهای زیادی که دزد از طریق سرقت و راهزنی با خود همراه داشت، برداشتم. کسی که دزد را زده بود، در کناری ایستاده بود. از او پرسیدم: تو کسیتی؟ گفت: «من از فرشتگان آسمان چهارم هستم. وقتی تو گفتی «**اللهم یا ودود، ویا مبدی، ویا معید، یا ذا العرش المجید، یا فعال لما یرید**»، خداوند متعال به من دستور داد در فلان‌جا بنده‌ی من مرا صدا می‌زند؛ به کمک‌اش بشتاب! من از همان جا حرکت کردم و به آسمان سوم رسیدم. چون گفتی: «**برحمتک اللتی وسعت کل شیءٍ، لا اله الا انت**»، من به آسمان دوم رسیدم و وقتی «أغثنی» گفتی، من این‌جا رسیدم و مرد را زدم! آن مرد سپس ناپدید

شد و من راهم را گرفتم و رفتم.[۱]

خداوند متعال این ذات قدیر است؛ ذاتی که در یک طرفة العین بندگان نیک‌اش را حفظ می‌کند. در ماجرای «یوسف» ؈ هم چون خواست خداوند متعال حفظ او برای حمل بار «نبوت» بود، «جبرییل» ؈ را برای حفظ او فرستاد.

از این کریمه علما استدلال کردند که در مقابل مقادیر خداوند ذُوالجَلال هیچ تدبیری کارساز و مؤثر نیست. ببینید؛ برادران «یوسف» ؈ با او چه کار که نکردند؛ او را با این که کودکی بیش نبود، تا سرحد مرگ زدند و بعد با آن حالت مظلومانه در چاه انداختند. اما چون تقدیر خداوند متعال به حفظ او رقم خورده بود و می‌خواست در آینده از او کار بگیرد، زنده ماند. وگرنه در دل آن برادران هیچ تقصیر و کوتاهی در اراده‌ی نابودی او راه نیافته بود. به قول شاعر:

قتل این کشته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

پس، کسی نمی‌تواند با تدبیر، جلوی قدرت خداوند متعال بایستد یا مانع تقدیرش شود. مسلمان همیشه باید این عقیده را مد نظر داشته باشد.

خدواند متعال حتماً مظلومان را یاری می‌کند

همچنین از این کریمه معلوم شد که نصرت خداوند متعال به داد مظلومان – دیر یا زود– خواهد رسید و در این هیچ شکی نیست. نجات یافتن «یوسف» مظلوم که یک کودک بی‌دفاع بود و با تن برهنه فقط با یک شلوار در چاهی عمیق و تاریک گرفتار شده بود و به ظاهر چیزی جز مرگ انتظارش را نمی‌کشید، بهترین نمونه‌ی این

۱ـ این قصه در منابع روایی از انس ؓ راجع به صحابی پیامبر، حضرت «ابومعلق انصاری» ؓ حکایت شده و اضافه کرده است که آن مرد این قصه را برای «رسول‌الله» ﷺ تعریف کرد و آن‌حضرت ؈ فرمودند: «لقد لقنك الله ﷻ، اسماؤه الحسنی التي إذا دُعي بها أجاب، وإذا سئل بها أعطی.» **(به روایت قشیری در رساله: باب الدعاء– و لالکایی در شرح اصول اعتقاد اهل السنة: کرامات الأولیاء– و ابن ابی‌الدنیا در مجابوا الدعوة: ۶۳. ایضاً ن.ک: الإصابة: ۱۲/ ۲۴– اسد الغابة: ۶/ ۲۹۵– الترغیب فی الدعاءمقدسی: ۱۰۴).**

نصرت الهی است. خالق ذُوالجَلال او را در چاه به آرامی بر روی یک سنگ نشانید و بعد او را بیرون آورد و بر سرزمینی بزرگ حاکمیت بخشید. به قول شاعری دیگر:

خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پا　　　حال مسکین نگر و منصب صاحب جاهی

وَجَآءُوٓ أَبَاهُمۡ عِشَآءٗ يَبۡكُونَ ﴿١٦﴾ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَآ إِنَّا ذَهَبۡنَا نَسۡتَبِقُ

و شبانگاه گریان پیش پدر خود آمدند ● گفتند: «ای پدر ما! هر آئینه ما شروع به مسابقه کردیم

وَتَرَكۡنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَٰعِنَا فَأَكَلَهُ ٱلذِّئۡبُۖ وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا وَلَوۡ

و یوسف را کنار رخت‌های خویش گذاشتیم و او را گرگ خورد و تو باوردارنده‌ی ما نیستی؛ اگر چه

كُنَّا صَٰدِقِينَ ﴿١٧﴾ وَجَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ بِدَمٖ كَذِبٖۚ قَالَ بَلۡ سَوَّلَتۡ

ما راست‌گو هستیم.» ● و آوردند بالای قمیص او خون دروغین را. (یعقوب) گفت: «نه، بلکه آراسته است

لَكُمۡ أَنفُسُكُمۡ أَمۡرٗاۖ فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ

پیش شما نفس‌تان تدبیری را. پس کار من صبر نیک است و خدا مدد طلبیده می‌شود از وی بر آن‌چه

مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

شما بیان می‌کنید.» ●

در آیات گذشته بیان شد که برادران «یوسف» علیه‌السلام با دست یازیدن به حیله نهایتاً موفق شدند او را از دست پدر بگیرند و با خود به صحرا ببرند. و خواندیم که آنان او را در چاهی عمیق و تاریک انداختند. حال در این آیات بیان می کند که آنان برای پدرشان چه چیزی برای گفتن داشتند. با هم شور کردند که وقتی نزد پدر می‌رسیم، باید با تدبیری وارد عمل شویم که ما و شما را الزام نکند. پس، آن‌جا همه‌ی ما باید از در مکر وارد شویم و در ظاهر شروع به گریه کنیم. چون وقتی ما گریه و زاری کنیم، پدر از ما علت گریه را می‌پرسد و بعد سراغ «یوسف» را می گیرد؟ آن وقت این گریه به درد ما می‌خورد و با گریه و همه متفقاً می گوییم: گرگ او را خورده است و اینک

این قمیص خونین او که دلیلی بر گفته‌ی ماست.

آنان در وقت شامِ آن روز که به خانه رسیدند، همچون کسانی که درد بزرگی به آنان رسیده یا مشکل مهمّی برای‌شان پیش آمده، خود را به گریه زدند و گفتند: برادر ما را گرگ خورده است. و قمیص «یوسف» علیه‌السلام را هم به پدرشان نشان دادند.

امّا این هر دو عمل آنان (گریه و ارایه‌ی قمیص به عنوان مدرک)، حقیقت نداشت و بلکه دروغ و فریب بود.

تفسیر و تبیین

وَجَآءُوٓ أَبَاهُمۡ عِشَآءً يَبۡكُونَ (۱۶)

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً... ـ آنان وقت «عشاء» به خانه و نزد پدرشان آمدند.

«عشاء» در عربی در اطلاق کلی به بعد از عصر تا آخر شب می‌گویند. در این جا مقصود، عشای اخیر و وقت خواب است. یعنی آنان شب دیروقت آمدند. حضرت «یعقوب» علیه‌السلام که در تمام روز برای دیدن مجدّد «یوسف» علیه‌السلام چشم به راه بود، وقتی صدای فرزندانش را شنید، خارج شد و گفت: «هان! چه خبر است؟ یوسف کجاست؟» آنان شروع کردند به گریه‌ی دروغین.

بعد از ﴿يَبۡكُونَ﴾ جمله‌ای محذوف می‌باشد که عبارت است از: «فسألهم يعقوب بانّىٰ تبكون؟»

یعنی: پدرشان، «یعقوب» علیه‌السلام پرسید: «چرا گریه می‌کنید؟» جواب آنان در آیه‌ی بعد بیان گردیده است.

قَالُواْ يَٰٓأَبَانَآ إِنَّا ذَهَبۡنَا نَسۡتَبِقُ... (۱۷)

قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ ... ـ ﴿نَسۡتَبِقُ﴾ از «استباق» است. «استبق، يستبق» به معنای

«سبقت» - با فتح «سین» - و «پیشی گرفتن» است. ایرانی‌ها این کلمه را با کسر «سین» («سِبقت») می‌خوانند، اما این صحیح نیست و بلکه در عربی با فتح «سین» («سَبقت») است. «استباق»، صورت مزید و از باب «استفعال» و مجرد آن «سبق، یسبق» است. از باب «استفعال» معنای تکلّف را هم در خود دارد. متعدی آن از باب «مفاعله» («سابق، یسابق، مسابقةً») هم می‌آید. «مسابقه» همان پیشی گرفتن در موارد مختلف است که مشهور است؛ مانند مسابقه در تیراندازی، اسب‌دوانی، شمشیر زدن، سخنرانی، تجوید، قرائت و ... . به درس گرفتن به همین معنا «سبق» می‌گویند؛ زیرا انسان هر روز یک درس به پیش می‌رود.

برادران «یوسف» علیه‌السلام همین «مسابقه» را عنوان کردند. حال در این‌که آیا آنان واقعاً مسابقه داده بودند یا به دروغ مسابقه را عنوان کردند، بحث شده است که خلاصه‌ی آن بدین قرار است: اگر مسابقه انجام نداده بودند، به پدرشان، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام دروغ گفتند و اگر واقعاً مسابقه داده بودند، در نوعیت آن سه قول گفته شده است:

۱. مسابقه بالخیول (اسب دوانی) بود.
۲. علامه «سُدّی» رحمه‌الله و گروهی دیگر قایل‌اند: مسابقه بالأقدام (مسابقه‌ی دو) بود.
۳. به نظر بعضی دیگر مراد، مسابقه‌ی تیراندازی بود[۱] و قول نیز صحیح همین است.[۲]

آنان به پدرشان گفتند: ما «یوسف» را در جای اسباب و لباس‌ها گذاشتیم و خود به مسابقه‌ی تیراندازی پرداختیم و بعد متوجه شدیم که او طعمه‌ی گرگ شده و پیراهن خون‌آلود او در کناری افتاده است! آنان فراموش کرده بودند که قمیص را پاره کنند. «یعقوب» علیه‌السلام که خود با دیدن قمیص سالم و بو کردن خون متوجه دروغ آنان شده بود، با دلی پر از غم و اندوه و به طور طنز گفت: چه گرگ رحیم و حلیمی بوده که

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۴۵- روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۵.
۲ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۵.

قبل از خوردن فرزندم، پیراهنش را سالم از تنش بیرون کرده[۱] و برای من تحفه گذاشته است!

حضرت «یعقوب» علیه السلام نیک می‌دانست که آنان دروغ می‌گویند و ایشان علیه السلام - چنان که قبلاً یادآور شده بودیم - در این رابطه قبلاً خوابی هم دیده بود و از خواب خود «یوسف» علیه السلام هم به این نتیجه رسیده بود که خداوند متعال روزی او را یک شخصیت کامل می‌کند؛ به او «نبوت» می‌دهد و روزی شمس و قمر وستارگان به او سجده می‌کنند و بنابراین مطمئن بود که به قدرت و خواست خداوند متعال کسی نمی‌تواند او را بکشد، ولی آنان او را از جلوی وی ناپدید کرده و در فراق اندوهناک او گرفتارش کرده‌اند.

برادران برای اثبات سخن خود گفتند: ما راست می‌گوییم و برای این گفته‌ی خود دلیل داریم؛ می‌رویم گرگ را به چنگ می‌آوریم و به نزد تو می‌آوریم تا خود ببینی که دهنش هنوز به خون «یوسف» آغشته است.

اما گرگ هم اظهار بی‌اطلاعی کرد و تبرئه شد و ما تحت آیه‌ی بعد قصه‌اش را خواهیم آورد.

در این وقت حقیقت برای آن‌حضرت علیه السلام منکشف شد و به یقین دانست که او را نکشته‌اند.

سؤال: وقتی حضرت «یعقوب» علیه السلام می‌دانست فرزندانش، «یوسف» علیه السلام را در جایی ناپدید کرده‌اند، بر ایشان علیه السلام واجب می‌بود او را جست‌وجو کند و برای این کار عاجز هم نبود؛ چون می‌توانست با سواری به این کار اقدام کند یا از مسافران و عابران سؤال کند. چرا دست به هیچ کاری نزد و چندین سال در غم و اندوه ماند؟!

جواب: بر آن‌حضرت علیه السلام وحی شد که پریشان نشود که «یوسف» علیه السلام فقط از نظر تو غایب است و بداند که ما او را هلاک نمی‌کنیم، بلکه برای یک مقصد سوق

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۴۷- روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۸.

داده‌ایم. او را از «کنعان» خارج و به سرزمینی دیگر برای اعطای مقام و منزلت می‌بریم و پس از آن شما بار دیگر باهم ملاقات می‌کنید، ولی حالا باید صبر کنی تا بدین صبر مقام تو را هم بلند کنیم و «یوسف» علیه‌السلام را بیازماییم و در گیرودار این مشقات کارآزموده و دارای تجربه گردانیم و بعد به مقام علیای «نبوّت» مشرّف سازیم.(۱) سبب سکوت حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در این ماجرا، همین موضوع بود.

وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا ... ـ «مؤمن» در این جا به معنای «معتقد» و «مصدّق» است. یعنی تو به ما معتقد نیستی و هرچند راست بگوییم، ما را تصدیق نمی‌کنی!

این کلمه خود شک‌آور بود؛ چون از پیش، گفتن این مطلب که تو ما را تصدیق نمی‌کنی، حتماً به علت دروغ گفتن آنان بود و این نشانه‌ای برای شناخت دروغ‌گویان است.

وَجَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ بِدَمٖ كَذِبٖ... (۱۸)

وَجَآءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ بِدَمٖ كَذِبٖ ـ ﴿عَلَىٰ﴾ در این آیه به معنای حقیقی‌اش است. جمله‌ی ﴿بِدَمٖ كَذِبٖ﴾ در اصل از ﴿عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ﴾ مقدم است و ترتیب جمله این‌گونه است: «وجاءوا بدمٍ کذبٍ علیٰ قمیصه». ﴿كَذِبٖ﴾ مصدر و به معنای مفعول است؛ یعنی «بدمٍ مکذوبٍ فیه» (خونی که از «یوسف» علیه‌السلام نبود).

علامه «قرطبی» رحمه‌الله می‌فرماید: برادران «یوسف» علیه‌السلام در برگشت دو تدبیر به کار بردند؛ «گریه» و «ارایه‌ی پیراهن خونین».

حقیقت پیراهن خونین «یوسف» علیه‌السلام

برادران «یوسف» علیه‌السلام پس از انداختن وی در چاه، طبق برنامه‌ریزی قبلی، گوسفندی ذبح کردند و پیراهن «یوسف» علیه‌السلام را با خون آن آغشته کردند و فراموش کردند که آن را پاره کنند! و شبان‌گاه گریه‌کنان پیش پدر رفتند و ضمن اظهار تأسف گفتند:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۴- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۰ (با بیان توضیحی خود مؤلف رحمه‌الله).

«یوسف را گرگ خورده است» و پیراهن آلوده به خون وی را به عنوان مدرک به پدر ارایه کردند. آنان فکر نمی‌کردند که پدر از سالم بودن پیراهن به این نتیجه دست می‌یابد که حمله‌ی گرگی در کار نبوده است؛ ورنه حداقل پیراهن تکه پاره می‌شد.

در مورد خونی که لباس حضرت «یوسف» علیه السلام را با آن آغشته کردند، بعضی گفته‌اند: خون یک بزغاله بود. بعضی گفته‌اند: آهویی شکار کردند و لباس را با خون آن رنگین کردند.

علامه «قرطبی» رحمه الله آورده است: آنان گرگی را شکار و با خون آغشته‌اش نمودند و نزد پدر آوردند و گفتند: همین گرگ «یوسف» را دریده است. «یعقوب» علیه السلام فرمود: «بندهایش را بازکنید که این جا آمده فرار نمی‌کند.» و سپس به گرگ گفت: «نزدیک بیا!» گرگ با ادب به جانب ایشان حرکت کرد و کاملاً به وی نزدیک شد. از او پرسید: چرا فرزندم را خوردی و مرا در رنج و غم افکندی؟ ایشان از خداوند متعال خواست تا آن حیوان وحشی را به سخن درآورد. گرگ به معجزه‌ی پیامبر شروع به تکلم نمود و اظهار داشت: «سوگند به ذاتی که تو را به پیامبری مبعوث کرده، من نه گوشت پسرت را خورده‌ام و نه پوست‌اش را پاره کرده‌ام و نه یک تار مو از بدنش کنده‌ام؛ من حتی پسرت را ندیده‌ام. من یک گرگ مسافر هستم و از «مصر» در این بیابان به دنبال برادرِ گم‌شده‌ام آمده‌ام. اما اینان مرا گرفته و بسته‌اند و با خود به این جا آورده‌اند. گوشت انبیا بر ما وحوش حرام است و ما جرأت این کار را نداریم.» حضرت «یعقوب» علیه السلام حیوان را رها ساخت و سپس به فرزندانش فرمود: «خودتان علیه خود شاهد حاضر کردید. گرگ شهادت داد که او «یوسف» را نخورده است. ببینید؛ این حیوان وحشی، برادرش گم شده و به دنبال برادرش می‌گردد، اما شما با دستان خود برادرتان را ناپدید کرده‌اید.»[۱]

برادران از این که راز آنان توسط معجزه‌ی پیامبری آشکار گردید، خجالت‌زده

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۱. علامه «سیوطی» رحمه الله این قصه را از «امالی جرجانی» به گونه‌ای دیگر نیز نقل کرده است. (ر.ک: الدر المنثور: ۴/ ۱۰).

شدند.

قَالَ بَلۡ سَوَّلَتۡ لَكُمۡ ... ـ یعنی گرگ او را نخورده و بلکه نفس شما برای‌تان یک امر مهم را مزیّن ساخته (و شما خودتان این کار را کرده‌اید.)

﴿بَلۡ﴾ حاوی یکی از دو معنا است:

۱- تردید این قول برادران «یوسف» علیه‌السلام است که گفته بودند: ﴿فَأَكَلَهُ ٱلذِّئۡبُ﴾، اما پدرشان فرمود: «بل ما اکله الذئب» (نه، گرگ او را نخورده است).

۲- تردید این ادعای برادران «یوسف» علیه‌السلام است که می‌گفتند خون روی پیراهن، متعلق به «یوسف» (علیه‌السلام) می‌باشد. پدر به آنان گفت: این‌ها خون «یوسف» علیه‌السلام نیست (و آن‌چه می‌گویید، کذب است).

﴿سَوَّلَتۡ﴾ از «سوّل، یسوّل، تسویل» است که در اصل به معنای «تراشیدن و ساختن یک چیز» و «تزیین آن» است. «سوّلت الشیء» یعنی «زیّنت الشیء». ﴿بَلۡ سَوَّلَتۡ﴾ یعنی «بل زیّنَت». در این جا به معنای «تقدیر معنی فی النفس مع الطمع فی إتمامه» است.(۱) یعنی به آنان فرمود: آن‌چه می‌گویید، حقیقت ندارد، بلکه یک امر ساختگی و غیرواقعی است. «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه همین ترجمه را کرده است.(۲)

نزد عده‌ای دیگر، ﴿سَوَّلَتۡ﴾ از «سول» به معنای «استرخا» است و بنابراین، به معنی «سَهّلت» است.(۳) یعنی: آسان کرده بر شما نفس‌های‌تان این مکر و فریب را.

فَصَبۡرٞ جَمِيلٞ ـ یعنی: «فَلِی صبرٌ جمیلٌ» (پس برای من صبر نیک هست). موصوف شدن «صبر» به «جمیل» بیان‌گر این نکته است که «یعقوب» علیه‌السلام گم شدن «یوسف» علیه‌السلام را مصیبتی بزرگ می‌داند؛ چون «صبر جمیل» خود گویای مصیبت بزرگ است؛ که تحمل مصایب بزرگ با «صبر جمیل»، در شأن پیامبران علیهم‌السلام می‌باشد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۳۹.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۲- وسایر تفاسیر.

۳ـ تفسیر کشّاف: ۲/ ۴۳۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۲.

ترکیب نحوی جمله‌ی ﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞ﴾

در باره‌ی جایگاه نحوی جمله‌ی ﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞ﴾ چهار قول نقل شده است:

۱. این جمله، مبتداست و خبر آن، محذوف می‌باشد؛ بدین تقدیر: «فصبرٌ جمیلٌ اولیٰ من الجزع» (برای من صبر نیک، بهتر از داد و فریاد است!)

۲. این جمله خبرِ یک مبتدای محذوف است؛ یعنی: «الذی افعله صبرٌ جمیلٌ» (آن چه من انجام می‌دهم، صبر نیکوست که غیر از آن چیزی دیگر ندارم).

۳. علامه «قُطرب» رحمه الله می گوید: مبتدای محذوف، «فصبری» است و «صبرٌ جمیلٌ»، خبر آن است (صبر من، یک صبر نیک خواهد بود).

۴. «فرّا» رحمه الله قایل است: مبتدای محذوف، «هو» است. یعنی «فهو صبرٌ جمیلٌ»[1] («یوسف» علیه السلام از دست من رفته و چیزی دیگر برای من نمانده است، پس برای من صبر جمیل هست و من باید صبر کنم).

«صبر جمیل» کدام است؟

از «حسن بصری» رحمه الله مروی است که صحابه رضی الله عنهم از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم درباره‌ی «صبر جمیل» پرسیدند؛ فرمودند:

«صبرٌ لاشکوی فیه، فمن بَثَّ لم یصبر.»[2]

یعنی «صبر جمیل» آن است که فردِ مصیبت‌زده غم و پریشانی را در قلب خود پنهان نگه دارد و نه با خلق و نه نزد خالق شکوه و بی‌تابی ظاهر نکند.

منظور این است که کاملاً رضا بالقضا داشته باشد و به فیصله‌ی تقدیر الهی سر خم

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۰۳/۱۸.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از حبّان ابن ابی‌جبله رحمه الله– و به تحقیقی: حیان ابن ابی‌حثله– مرسلاً: ۵/ ۳۴۷، ش۱۲۲۵۰– و طبری در تفسیر: ۷/ ۱۶۳، ش۱۸۸۸۳ و ۱۸۸۸۴– و ابن منذر در تفسیر– و ابن ابی دنیا در الصبر (الدر المنثور: ۴/ ۱۰). (امام رازی رحمه الله در تفسیر خویش از «حسن» رحمه الله مروی گفته است. تفسیر کبیر: ۱۰۳/۱۸).

کند. چنین کسی مشکل‌اش را به خداوند ﷻ حواله می‌کند؛ چون به یقین می‌داند آورنده‌ی مشکلات او تعالیٰ است و جز او کسی دیگر نمی‌تواند آن را زایل کند.

گرچه تیر از کمان همی گذرد لیک از کمان دار بیند اهل خرد

«مجاهد» رحمه‌الله نیز همین معنا را کرده و در تعریف آن قید «من غیرِ جزعٍ» را آورده است[1]؛ یعنی«صبر جمیل» آن است که خالی از آه و ناله باشد.

از حضرت «سفیان ثوری» رحمه‌الله نیز همین معنا مروی است؛ فرمودند: «من الصبر أن لا تُحدّث بوجعک ولا بمصیبتک، ولا تزکّی نفسک.»[2] (صبر آن است که شخصِ مصیبت‌زده و دردمند، درد و مصیبت‌اش را با کسی بیان نکند و خودش را پاک و بی‌گناه تصور نکند و نگوید که بدون هیچ تقصیری این مشکل به من رسیده است.)[3]

اگر چنین کسی در قلب خود فقط خیال می‌کند که این بلا و مصیبت از خداوند متعال به وی رسیده و در آن حتماً حکمتی نهفته یا به سبب گناهی از وی بوده است، این خیال، مانعی ندارد. یعنی اگر آن شکایت به درجه‌ی تکلم نباشد و بلکه به درجه‌ی تحدّث قلبی یا وسوسه باشد، منافی «صبر جمیل» نیست و او مسئول نمی‌گردد. درجه‌ی کامل «صبر جمیل» آن است که در ظاهر و باطن به آن بلا و مصیبت صابر و از خداوند متعال شاکر و راضی باشد و حادثه‌ی پیش آمده را بر مبنای حکمت بداند.

نمونه‌ی کامل «صبر جمیل» آن است که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در حادثه‌ی پیش آمده ارایه کرد و یا آن طورکه ام المؤمنین «عایشه» رضی‌الله‌عنها در جریان سخت «اِفک» نشان داد؛ ایشان – وقتی منافقان با یک اتهام بس بزرگ باعث پریشانی‌اش گردیدند – همین سخن حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را بر زبان آورد و فرمود:

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۴۸ ـ ۳۴۷، ش۱۲۲۵۱– و طبری در تفسیر: ۷/ ۱۶۲ و ۱۶۳، ش۱۸۸۷۸ الی ۱۸۸۸۲– و عبدالرزاق در تفسیر– و ابن منذر– و ابو الشیخ (در منثور: ۴/ ۱۰).

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۱۶۳، ش ۱۸۸۸۹– و عبدالرزاق در تفسیر– و ابن منذر (در منثور: ۴/ ۱۰).

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۳.

«مثلی ومثلکم کمثل یعقوب وبنیه حین قال: فصبرٌ جمیلٌ، والله المستعان علیٰ ما تصفون.»[۱]

و در روایتی دیگر آمده که به جای «یعقوب»، «ابی یوسف» گفت[۲] و خود می‌فرمود: «در آن وقت از شدت غم و پریشانی اسم آن پیامبر به ذهنم نیامد!»[۳]

خداوند متعال همین «صبر جمیل» و «استعانت بالله» را از حضرت «صدیقه» رضی الله عنها بسیار پسندید و به همین خاطر چندین آیه در «قرآن کریم» در مورد وی نازل فرمود.

پس، غم درونی و اظهار غم به بارگاه الهی در دعاها، منافی «صبر جمیل» نیست و در خود «قرآن» که از زبان حضرت «یعقوب» علیه السلام آمده است: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [یوسف: ۸۶]، مؤیّد این توجیه وجود دارد.

سؤال: صبر در برابر تقدیر الهی، لازم است، اما در برابر ظلم و ستم ظالمان و مکر ماکران- اگرچه جایز و در برخی موارد حتی اولی است- واجب و لازم نیست. بالأخص اگر می‌بیند که با «صبر» دارد از ظالم دفاع می‌کند، صبر نکردن بهتر است. حال سؤال پیدا می‌شود که چرا حضرت «یعقوب» علیه السلام در برابر خیانت و ظلم فرزندان خود نسبت به «یوسف» علیه السلام سکوت کرد و علیه آنان یا برای پیدا شدن «یوسف» علیه السلام دست به دعا برنداشت و صبرش چنان بود که حتی جست‌وجویی هم برای ردیابی فرزند گم‌شده‌اش انجام نداد؛ در حالی که دفع ظلم آنان واجب بود؟

جواب: ایشان علیه السلام قبلاً خواب دیده بودند که خداوند سبحانه و تعالی به وی وعده‌ی برگزیدن

۱ـ به روایت بخاری در بخاری: کتاب التفسیر/ ش۴۶۹۰ و ۴۶۹۱ و ۴۷۵۷- و احمد در مسند: ش۲۷۱۱۵ (۲۷۰۷۱ = ۲۷۶۱۱)- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۸۶۶۵- و ابن راهویه در مسند: ش۱۱۰۴، ...- و ابن حبان در صحیح: ش۴۲۱۲- و ... (الفاظ متن از احمد است).

۲ـ همان منابع. ایضاً به روایت مسلم در صحیح: کتاب التوبة/ **باب۱۰، ش۵۶ (۲۷۷۰)- و منابع پانوشت بعد.**

۳ـ به روایت ابو اخی در فوائد از عروة بن زبیر وعلقمة **بن وقاص لیثی وسعید بن مسیب با الفاظ** «وما أهتدى لاسم يعقوب عليه السلام من الأسف.»- **و بخاری در صحیح با الفاظ** «وَالتَمَسْتُ اسْمَ يَعْقُوبَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَيْهِ إِلَّا أَبَا يُوسُفَ»: **کتاب التفسیر/ ش، ۴۷۵۷- و ترمذی در سنن: کتاب التفسیر/ باب۲۴ «و من سورة النور»، ش ۳۱۸۰- و طبرانی در معجم کبیر با الفاظ** «فَإِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَأَبِي يُوسُفَ - اخْتُلِسَ مِنِّي اسْمُهُ - فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ.»: **ش۱۸۶۶۴- و ابن راهویه در مسند: ش۱۱۳۱.**

یوسف علیه‌السلام را به پیامبری می‌دهد و خواندیم که خواب خود «یوسف» علیه‌السلام را به همین معنا تعبیر فرمود. ایشان بر وعده‌ی الهی یقین داشتند و در انتظار تحقق آن روز بودند. بنابراین، در دلش عامل اصلی این قضیه را تقدیر الهی می‌دانست و از کمال یقین بر خداوند متعال، این حرکت پسرانش را در حد ابزار تلقی می‌کرد و آن را در حق «یوسف» علیه‌السلام مضر تصور نمی‌کرد. ایشان علیه‌السلام با درک پیامبرانه‌ی خود دریافته بود که «یوسف» علیه‌السلام تا رنج‌ها و تکالیف را برداشت نکند، به پیامبری نمی‌رسد و همچنین نیک می‌دانست که خداوند متعال بر مبنای حکمتی«یوسف» علیه‌السلام را از نظرش غایب گردانیده و این‌که برادرانش می‌گویند او را گرگ خورده، کذب است و روزی باز چشمان او را به دیدن جمال وی روشن خواهد گردانید. از این‌رو برای بازگشت «یوسف» علیه‌السلام دعا نکرد و مطابق با شأن پیامبرانه‌ی خویش همراه با استعانت از خداوند متعال، صبر و رضا بالقضاء را بر دعا ترجیح داد.

صبر در چنین مواقعی از نظر شرع و عقل مذموم نیست و بلکه جایز است.

وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ـ فرمود: و خداوند متعال است آن ذاتی که از وی کمک طلب کرده می‌شود.

﴿ٱلۡمُسۡتَعَانُ﴾ به معنای «ذاتِ کمک خواسته شده» است و ﴿تَصِفُونَ﴾ یعنی «بیان می‌کنید.» یعنی به آن‌چه شما بیان می‌کنید و مصیبتی که برای من به بار آورده‌اید، من از خداوند متعال یاری می‌خواهم و کمک‌کننده‌ی من فقط او تعالیٰ است.

وَجَآءَتۡ سَيَّارَةٞ فَأَرۡسَلُواْ وَارِدَهُمۡ فَأَدۡلَىٰ دَلۡوَهُۥۖ قَالَ يَٰبُشۡرَىٰ هَٰذَا غُلَٰمٞۚ

و آمد کاروانی پس فرستاد سقای خود را و انداخت دلو خود را؛ گفت: «ای مژده باد! این یک نوجوان است!»

وَأَسَرُّوهُ بِضَٰعَةٗۚ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِمَا يَعۡمَلُونَ ﴿۱۹﴾ وَشَرَوۡهُ بِثَمَنِۢ

و اهل قافله او را به عنوان سرمایه‌ای پنهان ساختند و الله داناست به آن چه می‌کردند. و برادران فروختندش به بهای

بَخۡسٖ دَرَٰهِمَ مَعۡدُودَةٖ وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ ٱلزَّٰهِدِينَ ﴿۲۰﴾

ناقص؛ دراهمی چند شمرده شده و در باب یوسف از بی‌رغبتان بودند ●

حضرت «ابن عباس» رضي الله عنه می‌فرماید: «یوسف» علیه السلام تا سه روز در چاه ماند.[۱] در روز سوم قافله‌ای که از سرزمین «مدین» قصد «مصر» را داشت، اتفاقاً به آن نقطه رسید و در نزدیکی همان چاه اطراق نمود. لحظاتی بعد مردان قافله مسئول تهیه‌ی آب را برای آوردن آب به سوی چاه فرستادند. او دلو خود را در چاه انداخت. حضرت «یوسف» علیه السلام دانست که آن فرد از برادران وی نیست، لذا در دلو نشست و آن شخص دلو را با وجود سنگینی‌اش، بالا کشید و بدین ترتیب «یوسف» علیه السلام از چاه بیرون آمد. از طرفی، «یهودا» که برای او مخفیانه غذا می‌آورد و همچنین سایر برادران که هر روز در کمین بودند که چه به سر «یوسف» (علیه السلام) می‌آید، وقتی این ماجرا را دیدند، به نزد اهل قافله آمدند و ادعا کردند که او برده‌ی ماست. گفتیم که فاصله‌ی میان خانه‌ی آنان و محل چاه، زیاد دور نبود و فقط دو فرسخ فاصله داشت و به همین وجه، آنان هر روز مترصد قافله‌ای بودند تا او را از چاه خارج کنند و بعد، آنان او را به عنوان برده بفروشند.

تفسیر و تبیین

وَجَآءَتۡ سَيَّارَةٌ فَأَرۡسَلُواْ وَارِدَهُمۡ ... (۱۹)

وَجَآءَتۡ سَيَّارَةٌ فَأَرۡسَلُواْ وَارِدَهُمۡ ـ ﴿سَيَّارَةٌ﴾ صیغه‌ی مبالغه است؛ به معنای «بسیار سیر کننده». ﴿وَارِد﴾ به کسی می‌گویند که مسئولیت پیدا کردن آب به او داده شده است. به آبشخور «مورد» و به کسی دنبال پیداکردن چراگاه است، «رائد» می‌گویند. در «مختصر المعانی»، لفظ «رائد» برای ارایه‌ی مثال «استعاره»، در این بیت نشان داده شده است:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۷. از ابوبکر بن عیاش رحمه الله نیز این قول نقل شده است (برگردید به پانوشت تحت آیه‌ی ۱۵).

وقال رائدهم ارسوا نزاولها   فكل حتف أمرىءٍ يمضى لمقدار

فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ ـ «أدلیٰ» از «إدلاء» به معنای «آویزان کردن چیزی از بالا به پایین» است. «أدلَیتُ»؛ یعنی: «آویزان کردم چیزی را». معنای آیه این که: مردی که مسئول تهیه‌ی آب قافله بود، به کنار چاه رفت و دلوش را به منظور کشیدن آب به درون چاه انداخت.

نام آن مرد، «مالک بن ذُعَر خزاعی» بود.[۱] بعضی از مفسّران آن را با «دال» («مالک بن دُعَر») نوشته‌اند.[۲]

قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ ـ در زبان عربی حرف ندا را برای صدا زدن غیر ذوی‌العقول هم به کار می‌برند؛ آن‌گونه که در ﴿يَا بُشْرَىٰ﴾ به کار رفته و یا در اصطلاحاتی مانند «یا جبلا»، «یا عجبا»، «یا أسفا» و ... به کار می‌رود.

«بشریٰ»، مصدر و به معنای «بشارت» و «دادن خبر خوش» است. یعنی: ای مردم! بشارت باد شما را که این یک نوجوان است که من از چاه بیرون‌اش کرده‌ام.

بعضی گفته‌اند: «بشری» اسم همراهِ «وارد» (مسئول آب)، بود و وقتی «وارد»، «یوسف» علیه‌السلام را از چاه بیرون آورد، او را صدا زد.[۳]

عده‌ای، آن را اسم سردار آن قافله گفته‌اند و «وارد» او را صدا زد.

بعضی هم «بشریٰ» را در این جا، اسم یک زن گفته‌اند که در قافله بود.[۴]

راجح و صحیح، قول اول است.[۵]

تنوین در ﴿غُلَامٌ﴾ برای تفخیم است؛ یعنی: «هذا غلامٌ جمیلٌ حَسینٌ عظیمٌ».

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۵– المحرّر الوجیز: ۳/ ۲۲۸– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۱۵– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۰– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۵– روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۱– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۲۱– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۳. ایضاً به تخریج ابن اسحاق و ابو الشیخ از ابن عباس رضی‌الله‌عنه (الدر المنثور: ۴/ ۱۱).

۲ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۲۵– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۲– البحر المحیط: ۵/ ۲۹۰– اللُّباب: ۱۱/ ۴۷.

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۴۹، ش ۱۲۲۶۲ ـ ۱۲۲۶۳– تفسیر طبری: ۷/ ۱۴۶ و ۱۴۷، ش ۱۸۸۹۱ و ۱۸۸۹۶ الی ۱۸۸۹۸. و سایر تفاسیر متداول.

۴ـ از «اعمش» رحمه‌الله مروی است (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۶).

۵ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۴– البحر المحیط: ۵/ ۲۹۰– روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۱– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۲– ... .

ناگفته نماند که «غلام» در زبان عربی به معنای «کودک نابالغ» می‌آید؛ چه آزاد باشد و چه برده، و بسا اوقات مطلقاً به معنای «بَرده» هم به کار می‌رود؛ کودک باشد یا بزرگ‌سال؛ چنان که در زبان «بلوچی» و «فارسی» نیز به همین معنا مصطلح است. در این محل، معنای عرفی آن، (برده) منظور نیست، بلکه به معنای لغوی خود، یعنی «بچه‌ی نابالغ» می‌باشد.

مراتب رشد سنّی انسان

مراتب رشد انسان متفاوت و نام آن‌ها هم مختلف‌اند و این درجات در عربی زیاد هستند که در کتب لغت نوشته شده‌اند. مثلاً بچه تا زمانی که در شکم مادرش است، به آن «جنین» می‌گویند. پس از تولد، «ولید» گفته می‌شود و چون هفت روز بگذرد، نامش «صدیغ» است. در دوران شیرخوارگی، «رضیع» گفته می‌شود. بعد از دوران شیرخوارگی که مادر شیرش را باز می‌گیرد، نامش «فطیم» است. وقتی شروع به بازی می‌کند و دندان‌هایش برمی‌آیند و می‌تواند غذا بخورد، «جحوش» نامیده می‌شود. وقتی توانست بلند شود و راه رفتن بلد می‌شود، نامش «دَارِج» است و وقتی قادر می‌شود این طرف و آن طرف برود، به او «خَماسی» می‌گویند؛ چون قدش در آن موقع معمولاً پنج وجب می‌شود. وقتی دندان می‌شکند، نامش «مَثغور» و باز وقتی دندان‌های جدید برمی‌آورد، «مُثَغَّرْ» است. پس از آن که سن‌اش از ده سال بیشتر گردد و توانایی کار پیدا می‌کند و مثلاً پدر از او کار می‌گیرد، «مُتَرَعْرِعْ» گفته می‌شود. هنگامی که قریب بلوغ برسد، به وی «یافع» و «مراهق» و «غلام» می‌گویند. چون به اولین درجه‌ی بلوغ می‌رسد، «حَزَوّر» نامیده می‌شود. این لفظ در حدیث نبوی نیز به کار رفته است. نبی کریم ﷺ وقتی در میدان «اُحد» تیر به دست حضرت «سعد بن ابی و قاص» رضی الله عنه می‌داد و او به سوی دشمن پرتاب می‌کرد، به وی فرمود:

«اِرمِ یا حَزَوَّر! ...»[1] **(بزن جوان!)**

چون ریش‌هایش برمی‌آیند و به ۲۰ الیٰ ۲۵ سالگی می‌رسد، «فتی» و چون ریش‌هایش زیاد و جمع می‌شوند و سن‌اش به سی سال و بالاتر می‌رسد، «شَرَخْ» گفته می‌شود. وقتی به چهل سال برسد، از آن پس نامش «کهول» است که در کلامُ الله هم به کار رفته است؛ آن جا که درباره‌ی حضرت «عیسی» علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿...وَكَهۡلٗا وَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ﴾ [آل‌عمران: ۴۶]. از پنجاه‌وپنج تا شصت سالگی نامش «شیخ» است و به همین ترتیب می‌رود تا آن که به سن «خرِف» می‌رسد.[2]

<u>وَأَسَرُّوهُ بِضَٰعَةٗ</u> ـ ﴿أَسَرُّوه﴾ از «سرّ، یسرّ، سرّاً» است. «إسرار» به معنای «پوشیده نگهداشتن» و «پنهان کردن» است. یعنی آنان «یوسف» علیه‌السلام را به عنوان یک متاع خوب نزد خود پوشیده نگهداشتند.

در این مورد که فاعل ﴿أَسَرُّوه﴾ در جمله‌ی ﴿وَأَسَرُّوه بِضَٰعَةً﴾ چه کسانی هستند، دو قول وجود دارد:

۱. به قول بعضی از مفسّران، فاعل، برادران «یوسف» علیه‌السلام هستند. بدین توضیح: وقتی آن مرد، «یوسف» علیه‌السلام را از چاه بیرون کشید، یکی از برادران که تا آن زمان مأموریت داشت مراقب اوضاع باشد و گه‌گاه به محل چاه سری بزند، در نزدیکی محل بود. او سایر برادران را خبر کرد و آنان خودشان را بدان‌جا رسانیدند و مدّعی شدند که این کودک برده‌ی آنان است و حال قصد فروش او را دارند. بدین ترتیب آنان این امر را که «یوسف» علیه‌السلام برادرشان است، پنهان نگهداشتند و او را یک متاع

۱ـ **به روایت ترمذی در سنن از علی‌ابن‌ابی‌طالب** رضی‌الله‌عنه **با الفاظ** «ارم، فداک ابی وامی! ... ارم ایّها الغلام الحزوّر!»: **کتاب‌الأدب/ باب۶۱، ش۲۸۲۹ و المناقب/ باب۲۷، ش۳۷۵۳- و طبری در تهذیب‌الآثار: ش۱۴۲۰(۱۷۵).**

۲ـ **ر.ك: تبیین الفرقان: ۵/ ۵۲۰ ـ ۵۱۹. ایضاً البحر المحیط: ۲/ ۵۵۵- روح المعانی: ۳/ ۲۱۷- الجمال و الکمال**(تفسیر سوره «یوسف» از قاضی محمد سلیمان سلمان منصورپوری)**: ۹۶ ـ ۹۵- چاپ پاکستان، مکتبه اسلامیه، سال۲۰۰۴.**

معرّفی کردند.(۱)

۲. بعضی فرموده‌اند: فاعلِ ﴿أَسَرُّوه﴾ اهل قافله‌اند. یعنی کسانی که «یوسف» علیه‌السلام را از چاه بیرون کشیدند، او را به عنوان کالایی همچون سایر کالاها عنوان کردند و به همراهان خود گفتند: این غلام را صاحبان آب به ما داده‌اند تا در «مصر» برای آنان به فروش برسانیم. و ماجرای بیرون‌آوردن او از چاه را پنهان کردند تا از ادعا یا تقاضای شراکتِ همراهان در وی علیه‌السلام، جلوگیری کنند.(۲)

قول صحیح، توجیه نخست است.(۳)

وقتی اهل قافله «یوسف» علیه‌السلام را از چاه بیرون کشیدند، برادران خودشان را بدانجا رساندند. اول با زبان خود که «عبرانی» بود و اهل قافله که «سُریانی» حرف می‌زدند و «عبرانی» نمی‌فهمیدند، «یوسف» علیه‌السلام را تهدید کردند که تو حق سخن نداری و اگر آن چه را که ما گفتیم، رد کردی، یقیناً تو را خواهیم کشت! و سپس رو به اهل قافله کردند و گفتند: این برده‌ی ماست، امّا زیاد فرار می‌کند و اینک چند روزی است که از دست ما فرار کرده و خودش را در این چاه مخفی نگه‌داشته است و ما هرچه دنبالش گشته‌ایم او را نیافته‌ایم. حال که شما او را بیرون کرده‌اید، به شما می‌فروشیم‌اش.(۴)

وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ـ می‌فرماید: خداوند متعال از اعمال و رفتار برادران «یوسف» علیه‌السلام با وی آگاه بود و می‌دید که آنان چه می‌کردند.

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ ... (۲۰)

۱ـ این توجیه از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه مروی است. (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۱۶۶، ش ۱۸۹۰۸).

۲ـ ر.ك: تفسیر ابن ابی حاتم: ۳۵۰/۵ ـ ۳۴۹، ش۱۲۲۶۴ الی ۱۲۲۶۹– تفسیر طبری: ۷/ ۱۶۶ ـ ۱۶۵، ش۱۸۸۹۹ به‌بعد – تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۲۶ ـ ۳۲۵– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۵– تفسیر کبیر: ۱۰۶/۱۸ ـ ۱۰۵– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۴– روح المعانی: ۵۴۲/۱۲– ... .

۳ـ ر.ك: روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۲.

۴ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۴– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۶ ـ ۱۰۵– روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۲.

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ ـ «شراء» از الفاظی است که برای «خرید» و «فروش» – هر دو به کار می‌رود، اما اکثراً به معنای «بیع» (فروش) می‌آید و فقط گاهی به معنی «اشتراء» (خرید) می‌آید. مرجع ضمیر مفعولی «ه» در ﴿وَشَرَوْهُ﴾، «یوسف» علیه السلام است. اما درمورد فاعل ﴿شَرَوْهُ﴾ اختلاف هست؛ چون با توجه دو معنای مستعملِ «شراء»، فاعل آن هم تغییر می‌کند و بالتبع تفسیر آیه هم متفاوت می‌شود.

۱. به قول بعضی «شراء» در این جا به معنی «فروش» است. در این صورت، فاعلِ ﴿شَرَوْهُ﴾، برادران «یوسف» علیه السلام هستند. یعنی برادران، او را به «ثمن بخس» فروختند.

۲. به نظر بعضی «شراء» در این جا به معنای «خرید» می‌باشد. در این‌صورت، فاعل، آن عده از اهل قافله‌اند که حضرت «یوسف» علیه السلام را از برادرانش در عوض قیمت ناچیزی خریدند.[۱]

در این‌جا همان معنای نخست اقرب للصّواب و مرجّح می‌باشد. یعنی برادران، او را به یک بهای حرام و ناچیز فروختند.[۲] و این توجیه موافق با توجیه مختار حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه در جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَأَسَرُّوهُ بِضَـٰعَةً﴾ [یوسف: ۱۹] است.

گفته‌اند: کسی که حضرت «یوسف» علیه السلام را از برادرانش خرید، خود «مالک بن ذعر» بود.[۳] حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه فرموده: برادران نزد «مالک» و همراهان او آمدند و گفتند: «عبد لّنا؛ ابق منا» (برده‌ی ماست که فرار کرده) و بدین ترتیب او را مایملک خود قرار دادند و به «ثمن بخس» فروختند. ایشان رضی الله عنه ﴿بَخْسٍ﴾ را به معنای «حرام» تفسیر کرده است. یعنی آنان «یوسف» علیه السلام را به بهای حرام فروختند؛ چون او آزاد بود و فروش شخص آزاد و خصوصاً «یوسف» علیه السلام که پیامبرزاده هم بود، برای آنان حرام بود.

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۳– تفسیر مظهری: ۴/ ۱۷.

۲ـ «ابن جریر طبری» رحمه الله نیز همین توجیه را اَولیٰ و «ابن کثیر» رحمه الله، آن را قوی‌تر گفته است(تفسیر طبری: ۷/ ۱۶۸– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۲).

۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۵– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۴ و ۱۵۸.

لفظ ﴿بَخۡس﴾ در هر جای «قرآن» به معنای «نقصان» و «بی‌ارزش» است، امّا «ابن عباس» رضی الله عنه فرموده که در این آیه به معنای «حرام» است. و حرام را هم به این خاطر «بخس» می‌گویند که ناقص البرکت است؛ برکت ندارد.

«قتاده» رحمه الله ﴿بَخۡس﴾ را به معنای «ظلم» تفسیر کرده است. «عکرمه» و «شعبی» رحمهما الله گفته‌اند: ﴿بِثَمَنِۢ بَخۡسٖ﴾ یعنی «بثمنٍ قلیلٍ» و «ثمن مبخوس» (او را به یک قیمت اندک و بی‌ارزش فروختند).[۱]

تفسیر این سه معنا واضح است؛ «یوسف» علیه السلام باکمال و جمال بود و اما آنان او را به قیمتی خیلی ناچیز و بی‌ارزش و ناقص فروختند و این کار آنان حرام هم بود؛ چون «یوسف» علیه السلام آزاد بود و فروختن و استفاده از قیمت‌اش حرام بود. معنای «ظالمانه» هم که ظاهر است و نیاز به توضیح ندارد.

﴿دَرَٰهِمَ مَعۡدُودَةٖ﴾، تفصیل ﴿بِثَمَنِۢ بَخۡسٖ﴾ است. یعنی روشن می‌کند که آن قیمت اندک، چند درهم معدود و حساب شده بودند. در قدیم الأیام قیمت کالاهای باارزش را وزن می‌کردند و قیمت چیزهای کم‌ارزش را می‌شمردند.[۲]

«ابن عباس» رضی الله عنه گفته: این «دراهم معدود»، بیست درهم بودند. بعضی دیگر چهل درهم گفته‌اند[۳] و در روایتی بیست و دو درهم ذکر شده است.[۴] و به هر تقدیر این دراهم قلیل و قابل شمارش بودند و وصف ﴿مَعۡدُودَةٖ﴾ گویای همین قلّت است.

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۵۱- تفسیر طبری: ۷/ ۱۶۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۵- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۷- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۱- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۳.

۲ـ «إنما قال: ﴿مَعۡدُودَة﴾؛ لأنهم كانوا في ذلك الزمان لا يَزِنُون ما كان أقل من أربعين درهماً، إنما كانوا يعدونها عدّاً، فإذا بلغت أوقيةً وزنوها.» (تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۶). ایضاً: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۸ ـ ۱۰۷- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۱- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۷.

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۵۱، ش۱۲۲۷۹- تفسیر طبری: ۷/ ۱۷۱، ش۱۸۹۴۵- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۸- ... .

۴ـ از «سدّی» و «مجاهد» رحمهما الله مروی است (به روایت سعید بن منصور در «تفسیر»- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: همان، ش ۱۲۲۸۰- و طبری در تفسیر: همان، ش ۱۸۹۴۰ الیٰ ۱۸۹۴۴).

در این مورد قول «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه معتبرتر است که بیست درهم فرموده است.[1]

<u>وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ</u> ـ «زُهد» به معنای «قلّت رغبت» است و «زاهد» در لغت به کسی می‌گویند که بی‌رغبت باشد. دراویش را بدان جهت «زاهد» می‌گویند که به دنیا بی‌رغبت هستند و میل‌شان به آخرت است. می‌گویند: «زَهِدَ الرّجُل فی كذا» یعنی: شخص، به فلان چیز یا فلان کس بی‌رغبت شد.[2] می‌فرماید: برادران یوسف علیه‌السلام او را به ثمن اندکی فروختند؛ زیرا آنان نسبت به وی بی‌رغبت بودند.

از تفسیری که راجع به جملات مبارکه‌ی ﴿وَأَسَرُّوهُ بِضَٰعَةً﴾ [یوسف: ١٩] و ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍۭ بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ ٱلزَّٰهِدِينَ﴾ [یوسف: ٢٠] ارایه گردید، واضح شد که درباره‌ی ضمایر افعال ﴿أَسَرُّوه﴾، ﴿شَرَوْه﴾ و ﴿كَانُواْ﴾ دو قول وجود دارد. طبق یک قول، همه‌ی ضمایر به برادران «یوسف» علیه‌السلام برمی‌گردند و طبق قولی دیگر، به ﴿سَيَّارَةٌ﴾؛ یعنی اهل قافله بودند که «یوسف» علیه‌السلام را به عنوان یک متاع نزد خود پنهان داشتند و بعد او را در «مصر» به یک قیمت نازل و ناموافق با ارزش حقیقی آن پسر بلنداقبال فروختند و در آن مورد از خود زهد و بی‌رغبتی نشان دادند. و گفتیم که حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه قول اول را ترجیح داده است.

وقتی برادران، «یوسف» علیه‌السلام را فروختند، بر خریداران شرط نهادند که نگذارند او فرار کند تا آن که «مصر» برسند[3] و آنان برای این منظور او را در غل و زنجیر نگه داشتند.[4]

«قرآن‌کریم» در بیان واقعات، برای ایجاز فقط اصل مطالب را بازمی‌گوید و کمتر به جریانات جانبی و جزییات می‌پردازد. با آن که قصه‌ی «یوسف» علیه‌السلام در این کتاب شریف به تفصیل آمده، اما باز هم جزییاتی را تعریف نکرده است. در آثار و اقوال

١ـ از «سدّی» و «مجاهد» رحمهما‌الله مروی است (به روایت سعید بن منصور در «تفسیر»- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: همان، ش١٢٢٨٠- و طبری در تفسیر: همان، ش١٨٩٤٠ الیٰ ١٨٩٤٤).
٢ـ علامه «قرطبی» نیز همین را اولی گفته است (تفسیر قرطبی: ٩/ ١٥٦).
٣ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ٥/ ٣٤٢، ش١٢٢٦٤- تفسیر طبری: ٧/ ١٦٥، ش١٨٨٩٩ و ١٨٩٠٠.
٤ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ٩/ ١٥٨.

مفسّران بعضی از این جزییات بیان گردیده است. در اثری آمده است:

وقتی برادران «یوسف» علیه السلام او را به قافله فروختند، «یوسف» علیه السلام از کسی که او را خریده بود اجازه خواست تا آقایان خود را وداع کند. (سبحان الله! این شأن «نبوّت» است. خداوند متعال در نهاد هر نبی ترحّم نهاده است. آنان بر حضرت «یوسف» علیه السلام ظلم کرده بودند، اما او بدون وداع نتوانست از آنان جدا شود.) آن مرد اجازه داد و او را به کسی سپرد تا نزد آقایان قبلی‌اش ببرد و برگرداند و بعد گفت: «من حق‌شناس‌تر از این غلام و جفاکارتر از این صاحبان ندیده‌ام!» (آنان که این قدر علیه او ظلم کردند و با قیمتی اندک فروختند، حال می‌خواهد با آنان خداحافظی کند!) «یوسف» علیه السلام سوار بر جمازه‌ای درحالی که به دست و پاهایش زنجیر زده شده بود، همراه با آن مرد به سوی برادران خود رفت. چون به آنان رسید، با این الفاظ وداع‌شان کرد: «**حفظکم الله؛ وان ضیّعتمونی، آواکم الله؛ وان طردتمونی، رحمکم الله؛ وان لم ترحمونی**»[1] (خداوند متعال شما را حفظ کند؛ هرچند که مرا ضایع کردید و شما را جای دهد؛ اگرچه مرا راندید و بر شما رحم کند؛ اگرچه بر من رحم نکردید!) آورده اند که گوسفندان به این وداع جگرسوز خون از رحم انداختند! و سپس شخص همراه، او را از برادران جدا کرد و به سوی قافله حرکت کردند. در مسیر خود به جایی رسیدند که قبر مادر «یوسف» علیه السلام بود. وقتی «یوسف» علیه السلام قبر مادرش را دید، بی‌اختیار و بدون کسب اجازه از نگهبان خود، به جانب قبر شتافت و شروع به گریستن کرد و مادرش را صدا زد و احوالش را برایش تعریف نمود ... . مولانا «عبدالرحمن جامی» رحمه الله تفصیل این قصه را در اشعارش می‌آورد.

مرد نگهبان، وقتی او را پشت سرش ندید و پس از نگاه کردن به اطراف، متوجه شد که در گوشه‌ای نشسته، زود به سویش رفت و گفت: چرا گریه می‌کنی؟ چرا این‌جا نشسته‌ای؟ معلوم می‌شود تو واقعاً به فرار عادت داری. و سپس سیلی محکمی به وی زد که سرش گیج رفت و نقش بر زمین شد. پس از آن که به خود آمد، به آن

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵٤۵.

مرد گفت: دست نگه دار و مرا نزن! من فرار نکرده‌ام، این قبر مادرم است و خواستم با او هم وداع کنم. و سپس در عالم غم شدید و ناراحتی با چهره‌ی خاک‌آلود، چشمان اشکبارش را به سوی آسمان گرفت و از پروردگار متعال خواست که اگر از وی تقصیری سرزده، مورد عفو و مغفرت‌اش قرار دهد. فرشتگان هفت آسمان با شنیدن این سخنان و دعای او به ضجه افتادند و از خداوند متعال خواهان نصرت شدند. خداوند متعال به «جبرییل» علیه‌السلام دستور داد به سوی «یوسف» علیه‌السلام بشتابد. «جبرییل» علیه‌السلام بر وی نازل شد و گفت: «یوسف! پروردگارت به تو سلام می‌کند. بس کن که با این سخنانات فرشتگان هفت آسمان را به گریه انداختی! آیا می‌خواهی آسمان را بر زمین بچسپانم تا برادرانات نابود و هلاک شوند؟» «یوسف» علیه‌السلام فرمود: «خیر! الله ذات بردباری است و عجله نمی‌کند.» (اینان برادران من‌اند و اشتباه کرده‌اند و امید دارم روزی خداوند متعال آنان را هدایت کند و نیک شوند. بنابراین، من با آنان چنین نمی‌کنم.)

(مادر حضرت «یوسف» علیه‌السلام زمانی فوت کرد که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام برای چرای گوسفندان و مواشی به این نقطه آمده بود و در همین مکان رحلت فرمود و دفن شد. بعضی گفته‌اند: مادر «یوسف» علیه‌السلام همراه با حضرت «یعقوب» رهسپار «مصر» بود که در بین راه وفات کرد و همان جا مدفون گردید.)

آن گاه «جبرییل» علیه‌السلام پرهایش را بر زمین زد که به سبب آن، غباری به هوا برخاست و فضا تاریک شد؛ چنان‌که اهل قافله همدیگر را نمی‌دیدند و دچار سراسیمگی شدند. آنان متحیر شدند؛ چون آن وضعیت بی‌سابقه بود و در آن مسیر هرگز با طوفان باد دچار نشده بودند. اعلام کردند که هر که گناهی مرتکب شده، باید توبه کند که شاید به سبب گناهی این عذاب آمده است! مردی که به همراهی «یوسف» علیه‌السلام رفته بود، گفت: به نظرم مشکل از ناحیه‌ی این پسر است؛ چون من یک سیلی به وی زدم و او را دیدم که به زبان خود دعاهایی کرد که فکر می‌کنم علیه ما دعا کرده است. خریدار «یوسف» علیه‌السلام به نزد وی آمد و گفت: دانستم که این مرد تو

را زده است و به همین دلیل هم این وضع خطرناک برای ما پیش آمده است؛ حال اختیار داری؛ یا از وی قصاص بگیر یا عفوش کن. حضرت «یوسف» علیه‌السلام او را معاف کرد و بلافاصله باد تند از وزیدن ایستاد و هوا روشن شد.(۱)

خداوند متعال آن طوفان را تهدیداً فرستاد تا اهل قافله در طول سفر خویش قدر «یوسف» علیه‌السلام را بدانند و ناراحت‌اش نکنند.

گفتیم که هرگاه خداوند متعال بخواهد به یک انسان کمالی بدهد، بنابه عادت حکیمانه‌ی خویش او را به رنج و زحمت و مصایبی مبتلا می‌کند تا آزموده و قابل کسب مقامات مطلوب گردد. گویا این نوع بلایا و مصایب، مقدمات اهل کمال‌اند. به قول شاعر:

رنج و زحمت تا نبیند، مرد کامل کی شود؟
ابر و باران تا نبارد، گل گلستان کی شود؟

درد و رنج‌های حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم بر همین مبنا بود؛ خواست خداوند متعال بر این رفته بود که او را به پادشاهی «مصر» برساند و پیامبر خود گرداند. بنابراین، از همان زمان طفولیت او را می‌آزماید تا قابل حصول مقامات و کمالات عُلیا گردد.

خلاصه، «یوسف» علیه‌السلام این چنین از پدر و خانواده جدا شد و با کاروان به سوی «مصر» رهسپار گردید و درپی این ماجرا، حالت درونی همه مختلف بود؛ برادران، خوش‌حال از این که «یوسف» از میان آنان و از سرزمین‌شان رفت و «یهودا»، خوش‌حال از این که بالآخره او زنده ماند و پدر، مطمئن از زندگی او و این که روزی او را خواهد دید و تا آن وقت باید فراق‌اش را تحمل کند. (خداوند متعال در این ماجرا پدر و پسر علیهماالسلام هر دو را امتحان کرد و به مقامات فایز گردانید. حضرت «یعقوب» علیه‌السلام تا آن وقت «نبی» بود، امّا بر اثر همین غم‌ها به مقام «رسالت» هم نایل شد. حضرت «یوسف» علیه‌السلام به حکومت دنیوی و «نبوت» و «رسالت» هر دو فایز گردید. حکمت همه‌ی این مشقات و رنج‌ها همین بود؛ خداوند متعال حکیم است و

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۹ ـ ۱۵۸– روح المعانی: ۱۲/ ۵٤۵.

«فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة».)

تا این‌جا مرحله‌ی اول از قصه و مشکلات حضرت «یوسف» علیه‌السلام به پایان می‌رسد و مرحله‌ی دوم از همراهی کاروان شروع می‌شود.

مسافت بین «مصر» و «کنعان»، طولانی و حدود هشتاد فرسخ بود[1] که طی آن، پیاده بیست الیٰ سی روز و با حیوانات کُندپا ده الیٰ دوازده روز به طول می‌انجامید.

علوم و معارف

علما از مجموعه‌ی آیاتی که تا این‌جا درباره‌ی «داستان یوسف» آمده‌اند، مسایلی استنباط کرده‌اند که تحت عناوین مستقل توضیح داده می‌شوند.

▣ هیچ‌کس حتی پیامبران علیهم‌السلام هم «علم غیب» ندارند

معلوم شد که پیامبران علیهم‌السلام هم «علم غیب» ندارند و داننده‌ی غیب، فقط خالق ذوالجلال است. اگر آنان «علم غیب» می‌دانستند، بدیهی است که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از به چاه انداخته شدن «یوسف» علیه‌السلام از قبل خبر می‌داشت یا پس از آن می‌دانست در کدام چاه انداخته شده است.

«سعدی» رحمه‌الله همین نکته‌ی عقیدتی مهم در جریان «یعقوب» و «یوسف» علیهماالسلام را در قالب شعر این‌گونه مطرح کرده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند   که ای روشن گهر پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی   چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!

بگفت: احوال ما برق جهان است   گهی پیدا و دیگر دم نهان است

۱ـ در این مورد به قول حضرت «ابن‌عباس» رضی‌الله‌عنه و «حسن بصری» رحمه‌الله در تحت آیه‌ی ۹۴ مراجعه کنید.

گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر حالی بماندی سر و دست از دو عالم بر فشاندی

منظور این است که اگر درویش همیشه در چنین وضعیت فوق‌العاده‌ای قرار بگیرد، دست از هر دو عالَم می‌شوید.

▣ ندای غایبانه‌ی غیرالله برای فریادرسی جایز نیست!

ندای غایبانه‌ی غیرالله –ولو افراد زنده –به منظور کمک و فریادرسی، حرام است.

در این قسمت از داستان حضرت «یوسف» ﵇ خواندیم که او با مظلومیت تمام به چاه انداخته می‌شود، امّا هیچ نشانه‌ای از استغاثه به پدرش – که پیامبر خداوند متعال بود –به چشم نمی‌خورد.

برخی از مردم برای رفع مصیبت و شفای بیماری خویش به جای توجه به خداوند متعال، به قبور پناه می‌برند و حل مشکلات و شفای امراض را از مردگان می‌طلبند! وقتی که از یک پیامبر زنده چنین کاری ساخته نیست و نمی‌تواند مصیبتی را از خود دفع کند، از اولیای مرده چه انتظاری می‌رود؟!

▣ هر ندایی، شرک نیست!

علما از ندای ﴿قَالَ يَٰبُشۡرَىٰ هَٰذَا غُلَٰمٞ﴾ [یوسف: ۱۹] استدلال کردند که: ندای غیرالله مطلقاً کفر و شرک نیست؛ مانند همین ندا که در آن «بشارت» –با این که یک چیز غایب است – مُنادیٰ قرار گرفته است. مثل ﴿يَٰجِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُۥ وَٱلطَّيۡرَۖ وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ﴾ [سبا: ۱۰]. پس هر ندای غیرالله کفر و شرک نیست، بلکه ندای غیرالله، اقسامی دارد و برای مفهوم شرکین آن یک جای خاص هست که در مطلب قبل هم عنوان کردیم.

▣ استفاده از قراین قوی برای کشف احکام جایز است

علمای فقه استنباط کردند: برای کشف حکم بسیاری از مسایل شرعی، یک عالم و فقیه می‌تواند از علایم و قراین موجود - اگر به درجه‌ی حقیقت رسیدند - کمک بگیرد. مانند آن چه که در جریان برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام رخ داد که گفتیم حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از پیراهن سالم و از کلام آنان پی برد که آنان دروغ می‌گویند.

یکی از نظایر کاربرد قراین در شرع، در موضوع «قسامة» پیش می‌آید. مثلاً اگر شخصی را در نزدیکی دو شهر کشته یافتند، قاضی می‌تواند با أمارات و علایم، قسامت را بر اهل یکی از آن دو شهر جاری کند.

یا فقهای ما می‌نویسند: مردی با خشم و عصبانیت از خانه‌ای خارج شد و کاردی خونین در دست داشت و وقتی بلافاصله داخل خانه می‌روند، مردی را کُشته می‌یابند. در این صورت باید همان مرد را بگیرند؛ چون در این جریان قرینه‌های «در دست داشتن کارد» و «خونین بودن کارد» و «خارج شدن از خانه با حال عصبانیت»، دال بر قاتل بودن آن فرد هستند.

و یا مثلاً می‌دانی فلان کس قطعاً مخبر و جاسوس دشمنان است و صبح تو با او حرفی زدی و بعد از ظهر دشمنان تو را گرفتند. در این صورت می‌توانی از این قرینه‌ی موجود استفاده کنی و بگویی: همین مرد مرا به دام انداخت.

پس، بر مبنای قرینه‌ها می‌توان احتمال داد و فیصله نمود؛ هرچند که نمی‌توان یقین پیدا کرد. یعنی نباید خودِ علامات را دلیل شرعی دانست، بلکه فقط باید قرینه قرار داد؛ چون قراین، دلیل شرعی نیستند، بلکه علاماتِ راهگشا هستند و آن‌ها را باید دنبال کرد تا به درجه‌ی تحقیق و یقین برسیم. در این راستا اگر به نتیجه‌ی قطعی دست یافتیم که چه بهتر و الّا باید قانون و دلیل شرعی را از قرینه مقدم کنیم. بنابراین، در جریان تحقیق و کشف یک مورد از حیث شرعی تنها به قرینه نباید اعتماد کرد و باید با اتصال آن‌ها به دلایل شرعی مانند اقرار و شهادت و قسم حکم نمود. پس، این نام‌سوختن‌ها و امثال آن برای دریافت دزد دلیل شرعی نیستند، اما قراین‌اند و جواز

دارند که اگر قراین نمی‌بودند، بزرگان آن‌ها را در کتاب‌های خود نمی‌نوشتند.

از این ثابت می‌شود که در امور شرعی از علامات هم کار گرفتن جایز است و قراین هم در «اسلام» دارای اعتباری هستند.[۱]

◘ «ایمان»، در اصل عبارت از تصدیق قلبی است

مسأله‌ی دیگری که در این آیات راجع به آن بحث می‌شود، تعریف «ایمان» است. امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله قایل است که «ایمان» فقط نام «تصدیق» است و در این آیه‌ها مستدل و مؤیّد آن وجود دارد؛ آن جا که از زبان «برادران یوسف» خطاب به پدرشان «یعقوب» علیه‌السلام آمده است: ﴿وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا﴾ (**و تو تصدی‌ق‌کننده‌ی ما نی‌ستی ...**) که از آن معلوم می‌شود «ایمان» در اصلِ لغت، به تصدیق صرف گفته می‌شود. امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله به همین دلیل می‌فرماید: اصل ایمان، تصدیق است و اعمال عبادی و فرایض و غیره، شرایط ایمان‌اند، نه شطر و جزء آن. به عبارت دیگر: «ایمان» فقط «تصدیق» است و جزیی دیگر – جز شرایط که همان اعمال هستند – ندارد.

ایمه ثلاثه و محدثان رحمهم‌الله قایل‌اند که «ایمان» مرکّب است از «تصدیق» و «اعمال» – هر دو – است. یعنی این دو چیز جزء آن به شمار می‌روند.

امام «رازی» رحمه‌الله در این‌جا قول امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله را ترجیح داده و می‌فرماید: از این بیان الهی معلوم می‌شود: «أنّ الإیمان فی اصل اللّغة عبارة عن التصدیق»[۲].

◘ هر گریه‌ای دلیل صداقت نیست

علما بر مبنای فعل برادران «یوسف» علیه‌السلام در نزد پدرشان تصریح کرده‌اند که انسان نباید به گریه‌ی صرف کسی، به صدق قول و فعل وی حکم کند؛ چون گریه‌ها همیشه صادقانه نیست و بنابراین، هر گریه‌ای از هر کس، دلیل بر صدق قول و فعل او

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در این مورد تحت آیه‌ی ۲۹ بیشتر بحث خواهند کرد.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۱. ایشان در سوره‌ی «بقره» (آیه‌ی۳) برای این مطلب دلایل آورده است. ایضاً ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۳۹ الیٰ ۴۲ (چاپ دوم).

نیست و این فقط گریه‌های مخلصانه است که مقبول می‌باشد و «اخلاص» یک امر درونی است.

آورده‌اند:

زنی به نزد قاضی «شریح» رحمه الله آمد و با گریه و ناله‌های سوزان مظلومیت و حق به جانب بودن خود را اظهار نمود. امام «شعبی» رحمه الله که در آن جلسه حضور داشت، به «شریح» رحمه الله گفت: «این زن بیچاره، مظلوم است و حق از اوست.» «شریح» رحمه الله که در این گونه قضایا صاحب تجربه بود، گفت: «مگر داستان برادران «یوسف» علیه السلام را نخوانده‌اید که به مکر و دروغ پیش «یعقوب» علیه السلام، ناله و شیون سر دادند و گفتند «یوسف» علیه السلام طعمه‌ی گرگ شده است؟! گریه‌ها برای ما ملاک نیست، ما بر مبنای حقایق بین مردم داوری می‌کنیم.»[۱]

▣ هر گریه‌ای، علامت و دلیل کمال نیست

باز به همین دلیل بزرگان فرموده‌اند: هر گریه، دلیل بر کمال فرد نمی‌شود. افراد زیادی هستند که در ظاهر صاحب کمال به نظر می‌آیند و در حین سخن گفتن گریه می‌کنند، اما در واقع هیچ کمالی ندارند. کمالات و کرامات افراد باید با ترازوی شرع سنجیده شود؛ زیرا اگر احوال و اعمال کسی مورد تأیید شرع نباشند، به پشیزی نمی‌ارزند و دلیل ولایت وی نیستند.

اگر خداوند متعال بر یکی بر مبنای خوف الهی گریه طاری کند، نعمت خوبی است. اما گریه به تنهایی کمالی نیست و چنین هم نیست که انسان با گریه به کمال می‌رسد. بنابراین، تمنای گریه کمال نیست. بسیاری از افراد طبعاً نرم‌دل و بلکه بُزدل هستند که به اندک امری گریه می‌کنند. من خودم بسیاری را دیده‌ام که خیلی گریه می‌کنند و به کوچک‌ترین سخنی، اشک چشمان‌شان می‌ریزد، اما می‌دانم که اغلب اینان از ترس خداوند متعال نمی‌گریند، بلکه در طبع او ضعف و جُبن هست و خود به

۱ـ الدر المنثور: ۴/ ۹- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۱.

خود از مسایل و حوادث متأثر می‌شود. این جُبن و ترس، نامردی است. مثل یک مریض که به اندک موضوعی شروع می‌کند به گریستن و داد و فریاد به راه‌انداختن. این‌ها عیب است، نه کمال.

در اصل عجز و نیاز انسان است که او را به جایی می‌رساند و این عجز از قلب نشأت می‌گیرد. عجز و نیازی که انبیاعلیهم‌السلام داشتند، از قلب‌شان سرچشمه می‌گرفت؛ در قلب آنان دغدغه و لرزش می‌آمد و قلب‌شان می‌گریست. نزد آنان گریه‌ی چشم چندان نبود. صاحبان کمال زمانی که به کمالات می‌رسند، اشک چشم‌شان نمی‌ریزد، بلکه قلب‌شان می‌گرید و اشک‌آلود می‌شود. «عرفی» رحمه‌الله در این مورد گفته است:

عرفی به گریه اگر میسّر شدی وصال — صد سال می توان که به تمنا گریستن

«خاقانی» رحمه‌الله هم گفته است:

پس از سی سال این معنا محقق شد به خاقانی — که یک دم با خدا بودن، به از ملک سلیمانی

پس، کسی تا سی سال هم به تمنا بگرید، به درجه‌ای که مقام ذکرالله و عبادت است، نمی‌رسد.

▣ گریه‌ی دروغین و یکی از نظایر آن

معلوم شد که گریه‌ی دروغین هم هست. ما این نوع گریه‌ها را از بدعتی‌های «بریلوی» دیده‌ایم. عادت واعظان‌شان بر این بود که قبل از حضور در مجالس سخنرانی، بر دستان خود مقداری آب اسید می‌زدند و در حین سخنرانی وقتی شروع به تعریف پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم و توهین «دیوبندیان» - که می‌پنداشتند درود را قبول ندارند و دشمنان پیامبراند و ... - می‌کردند، در مقطعی که خود می‌دانستند وقت‌اش فرارسیده، دست بر چشم می‌مالیدند و بر اثر سوزش اسید، اشک از چشمان‌شان جاری می‌شد و به خود حال گریه هم می‌دادند. مردم که فکر می‌کردند خطیب‌شان دردمندانه می‌گرید، آنان هم شروع به گریستن می‌کردند! دو نفر از آنان که خوب می‌شناختم، «جودپوری»

و «غلام رسول» - که این یکی خاطرم هست موهای سرخی داشت - کارشان همین بود!

به هر حال بدانید که گریه‌ی کاذب هم هست و نباید فریب هر گریه‌ای را خورد و این درس را «قرآن» به ما می‌دهد.

▣ سرعت محیّر العقول فرشتگان

در ضمن تفسیر آیه‌ی ﴿ فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِۦ وَأَجۡمَعُوٓاْ أَن يَجۡعَلُوهُ فِي غَيَٰبَتِ ٱلۡجُبِّ ﴾ [یوسف: ۱۵] روایتی آوردیم که حکایت از سرعت فوق‌العاده‌ی «جبریل» علیه‌السلام داشت. آن فرشته‌ی بزرگ در مدتی سریع که برای ما قابل درک نیست، از سدرة المنتهی بر زمین آمد و «یوسف» علیه‌السلام را از میانه‌ی مسافت بسیار کمِ سقوط گرفت و آهسته در ته چاه نشانید!

این قدرت، مخصوص مأموران انتظامی خداوند سبحانه برای اجرای اوامر تکوینی او تعالیٰ است. «وحی» الهی که خداوند متعال برای پیامبران خود می‌فرستد، باز از سرعت «جبرییل» علیه‌السلام هم سریع‌تر است و این شأن خداوند متعال است. ما می‌گوییم جت یا موشک سریع حرکت می‌کند. اما این‌ها در مقابل قدرت خالق ذوالجلال هیچ هستند و حتی «برق» و «نور» که سریع‌ترین پدیده‌های دنیوی شناخته شده‌اند، سرعت‌شان در مقابل سرعتی که خدواند به فرشتگان عطا فرموده، چیزی محسوب نیست.

علاوه بر فرشتگان، خدواند متعال از میان انسان‌ها نیز به بعضی از خواص خود این قدرت را عطا می‌کند. مثلاً نبی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم تمام مسافت یک ملیارد سال را در یک ثلث شب طی کرد و باز به زمین برگشت و این سرعتِ جسمانی پیامبر علیه‌السلام بود؛ و سرعت روحانی جای خود دارد! سرعت روحانی یک درویش این امت را خداوند متعال به برکت جناب «رسول الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم از سرعت برق هم سریع‌تر ساخته است. چون برق در طول یک ساعت تمام دنیا را هفت دور می‌زند، اما یک «ولی» هفت آسمان و زمین را با عرفان و کشف و کرامت خویش در یک ساعت دور می‌زند! بسیاری از

اهل‌الله بوده‌اند که در وطن و خانه‌ی خود نشسته و به طریق کرامت به مراسم حج حاضر می‌شده‌اند و دیگران هم آنان را در کنار خویش در «عرفات» یا «منی» یا مطاف «کعبه» دیده‌اند؛ درحالی که مردم وطن، آنان را نزد خود در خانه‌ی خویش می‌دیدند. این از روی کرامت الهی بوده است. این بزرگواران فقط یک لحظه ناپدید و به «عرفات» حاضر می‌شدند و پس از ادای حج با به وطن برمی‌گشتند. این‌ها از دورتر از قلمرو عقل من و شما است.

خواجه «ابوالحسن خرقانی» رحمه‌الله که از «خرقان» ایرانِ من و شما و مرید «بایزید بسطامی» رحمه‌الله و قطب‌الأقطاب زمان خویش بود، این کرامت را داشت. چون قطب الأقطاب مأمور است یک نمازش را در «مکه» بخواند و یکی را در «مدینه» و یکی را در «بیت المقدس» و دو نماز دیگرش را در وطن خود بخواند. خواجه «خرقانی» رحمه‌الله نماز عصرش را در «مکه‌ی مکرمه» می‌خواند و برای نماز مغرب به «مدینه» می‌رفت و برای نماز عشاء به «شام» [«بیت المقدس»] می‌رفت و وقت نماز صبح و ظهر در وطن خویش بود.

خداوند متعال به بندگان خود به طفیل جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم این کمالات را داده است.

▣ اقسام «صبر»

فرمود: ﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ﴾ [یوسف: ۱۸] و از این برمی‌آید که «صبر» دو نوع دارد:

(۱) «صبر جمیل»، (۲) «صبر غیرجمیل».

نوع اول آن است که صرفاً برای رضای خداوند متعال باشد که خصوصیات دیگر آن را در تحت آیه‌ی مربوطه آوردیم.

نوع دیگر آن است که انسان به ناچار به آن تن می‌دهد. مثل کسی که در کارش ناموفق شده و از ترس طعنه‌ی مردم، ناچار به صبر و عدم اظهار جزع و بی‌تابی است. این صبر، «صبر غیرجمیل» است.

ضمناً نباید فراموش کرد که «صبر» باید در همان مرحله‌ی نخست صدمه باشد. در روایات آمده است که «رسول‌الله»ﷺ در جنت البقیع زنی را دیدند که روی قبر بچه‌ی از دست‌رفته‌اش نشسته و با صدای بلند می‌گریست. او را نصیحت کردند که صبر کند. اما زن که آن‌حضرت ﷺ را نمی‌شناخت، گفت: تو چه می‌دانی به چه مصیبتی گرفتارم؟ «رسول‌الله»ﷺ چیزی نگفتند و از آن جا رفتند. یکی به آن زن گفت: مگر این مرد را نشناختی؟! گفت: نه! گفت: ایشان «رسول‌الله»ﷺ بودند. زن که مؤمنه بود، با شنیدن این سخن چنان ناراحت شد که غم فرزندش را کلاً فراموش کرد و با سرعت خودش را به آن‌حضرت ﷺ رسانید و گفت: یا رسول‌الله‌ﷺ! من شما را نشناختم؛ حال صبر می‌کنم. آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«الصّبرُ عند الصدمة الأُولیٰ.»(۱)

▣ آه و ناله یا سکوت؟ دعا یا صبر؟

برخی از روی درد و اَلم شدیدِ وارده در اثر امراض، بدون این‌که به جزع و فریاد بپردازند، آه و ناله سر می‌دهند. این حالت چه حکمی دارد؟ آیا این بهتر است یا سکوت و خاموشی؟

از علمای «دیوبند»، حضرت مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه‌الله می‌گوید: بهتر است انسان هم در دلش صبر کند و هم در ظاهر از آه و ناله هم اجتناب نماید و این، کمال صبر است.

استاد بزرگوار ایشان، شیخ العرب والعجم، حضرت حاج «امداد الله» رحمه‌الله و بعضی دیگر از حضرات دیوبندی می‌گویند: بهتر است انسان در پیشگاه خداوند متعال به

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس بن مالک رضی‌الله‌عنه: کتاب الجنائز/ باب۷، ش۱۲۵ – و ابوداود در سنن: جنائز/ باب۲۷، ش۳۱۲۴– و نسایی در سنن کبری: جنائز/ باب۳۰۳، ش۱۰۸۳۹– و بیهقی در سنن کبری: جنائز/ باب۱۵۶، ش۷۳۷۸– و طبرانی در معجم اوسط– و ... . (این حدیث بدون ذکر قصه‌ی زن هم روایت شده است؛ در صحیح بخاری: الجنائز/ باب۳۲، ش۱۲۸۳– صحیح مسلم: کتاب الجنائز/ باب۸، ش۱۵(۶۲۶) –...).

زاری – بدون داد و فریاد– بپردازد؛ زیرا این وضعیت، نشان‌دهنده‌ی عجز انسان است و بنده باید عجز و نیاز خود را به درگاه خداوند متعال عرض کند؛ همان‌گونه که فرزند پیش پدر به اظهار عجز می‌پردازد و نیازش را به وی باز می‌گوید.

چنان‌که ظاهر است، اختلاف در افضل بودن است، ورنه، هردو صورت جایز می‌باشند که رُخ در هر دو حالت به سوی «الله» تعالیٰ است.

علما در این مورد که انسان به هنگام مصیبت بهتر است صبر پیشه کند یا دست به دعا بردارد، گفته‌اند: اگر مصیبت قابل تحمل است، صبر کند و چنان‌چه مصیبت توان‌فرسا و غیرقابل‌تحمل باشد، دعا افضل است.

به طور کلّی در مواجهه با مصایب، رضا بالقضاء افضل است.(۱)

▣ مسابقه در بعضی چیزها جایز و ثابت است

در آیه از زبان «برادران یوسف» آمده بود: ﴿ يَٰٓأَبَانَآ إِنَّا ذَهَبۡنَا نَسۡتَبِقُ﴾ [یوسف: ۱۷]. از این ثابت شد که مسابقه در بعضی چیزها جایز است و در امت‌های گذشته هم بوده و در این امت هم هست. جناب «رسول‌الله» ﷺ در زمان خود به مسابقه‌ی سه چیز اجازه داده و فرموده بودند:

«لا سبق إلا فی نصلٍ أو خفٍ أو حافرٍ.»(۲)

و در روایتی دیگر با این ترتیب:

۱ـ مؤلف گرامی رحمه الله در این‌مورد قبلاً نیز بحث کرده بودند(تبیین الفرقان: ۳/ ۵۰۳ الی ۵۰۵ و ۹/ ۴۶۸ ـ ۴۶۷) و در جای دوم مسلک مرجّح و معتمد را دعا و گریه در بارگاه الهی برای ارایه‌ی عجز خویش گفته‌اند و این منافی با رضا بالقضا نیست؛ زیرا رضا یک حالت قلبی است.

۲ـ به روایت امام شافعی در مسند از ابوهریره رضی الله عنه: ش۱۶۳۳– و ترمذی در سنن: کتاب الجهاد/ باب ۲۲ «ما جاء فی الرهان و السبق»، ش۱۷۰۰– و نسایی در سنن مجتبی: کتاب الخیل/ باب۱۴ «السبق»، ش ۳۶۱۶. و با ترتیب دیگر گونه‌ی الفاظ: نسایی در سنن مجتبی: ش۳۶۱۵ و در سنن کبری– و ابوداود در سنن: الجهاد/ باب۶۰ «فی‌السبق»، ش۲۵۷۴– و بیهقی در سنن کبری: کتاب السبق والرمی/ باب۳– و بغوی در شرح السنة: کتاب السیر والجهاد– و بزار در مسند– و .... .

«لا سبق إلا فی خف أو نصل أو حافر.»[1]

یعنی مسابقه فقط در سه چیز جایز است: (۱) تیراندازی. («نصل» به تیر می‌گویند.) (۲) شتردوانی. (منظور از «خف»، پنجه و کف پای شتر است و مراد از آن، دواندن شتر می‌باشد.) (۳) اسب‌دوانی. («حافر» به سُم اسب و قاطر می‌گویند.)

پس مسابقه در تیراندازی و همچنین اسب‌دوانی به هدف حصول آمادگی و نیرو برای مقابله با دشمن و دفاع از «اسلام» جایز است؛ مانند صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم که روزانه ساعاتی را به تیراندازی اختصاص داده بودند. در آن زمان آلات جنگی همین چیزها بودند و امروزه چیزهای دیگری جایگزین آن‌ها گردیده است؛ مانند توپ، تانک، تفنگ، مین و ... . مسابقه در این اشیای امروزی هم جایز است.

جواز مسابقه همان‌طور که از قول آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است، به عمل و فعل ایشان علیه السلام هم ثابت است. مثلاً در روایتی آمده است: روزی «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم به همراه شیخین رضی الله عنهما سوار بر اسب‌ها به بیابان خارج شد. فرمودند: بیایید امروز ما و شما سه نفر با هم مسابقه دهیم. آنان بر اسبان زدند و آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم سبقت گرفت و به دنبال ایشان حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه قرار گرفت و حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه عقب ماند.

پس، مسابقه از آن‌حضرت علیه السلام عملاً هم ثابت است.

مسابقه‌های دو و میدانی نیز اگر به قصد زرنگ شدن در دویدن برای آمادگی جهاد برگزار شود، جایز است. حضرت «سلمه بن اکوع» رضی الله عنه با دویدن مسابقه می‌داد. او در حضور «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم و با اجازه‌ی ایشان علیه السلام با یکی مسابقه‌ی دو داد و پیروز گردید[2] و همچنین به دنبال اسب‌های تیزرو می‌دوید[1]؛ تا بتواند در میدان

۱ـ به روایت احمد در مسند از ابوهریره رضی الله عنه: ش۱۰۱۴۲ = ۱۰۱۳۸- و بیهقی در سنن کبری: السبق والرمی/ باب۳، ش۲۰۲۴۲.

۲ـ ر.ک: صحیح مسلم: کتاب الجهاد والسیر/ باب۴۵ «غزوة ذی‌قرد وغیرها»، ش۱۳۲(۱۸۰۷)- سنن کبرای بیهقی: کتاب السبق والرمی/ باب۴، ش۲۰۲۵۱- دلائل النبوة.

جهاد از اسب هم تیزتر بدود.[۲]

خلاصه‌ی سخن این که از آیه‌ی مورد بحث و احادیث ذکر شده معلوم گردید که برای آمادگی جهاد، مسابقه جایز است. اما مسابقه در بازی‌هایی که با توپ انجام می‌گیرد و همچنین سایر بازی‌های بی‌فایده‌ای که امروزه رواج پیدا کرده، در شریعت نیامده است.

▣ درس‌ها و نکات مستنبط دیگر

۱- «حسد» بدترین بیماری درونی است. شخص حسود حتی از ضربه زدن و زیان رسانیدن به نزدیک‌ترین افراد خانواده‌اش مثل پدر و برادر هم ابا نمی‌کند که نمونه‌ی بارز این حالت، حسادت اولاد حضرت «یعقوب» علیه‌السلام نسبت به برادرشان «یوسف» علیه‌السلام است که دیدیم او را در چاه انداختند و در نتیجه‌ی آن، پدرشان در اندوهی طولانی قرار گرفت و چشمانش آسیب دید و نابینا گردید.

۲- برای دفع و زوال تمام مشکلات و مصایب دینی و دنیوی، دو سپر «صبر» و «استعانت بالله» کارآمد و مفید هستند. این دو چیز انسان را در دنیا و آخرت کامیاب می‌کنند.

۳- کسی هر قدر هم دارای کمالات باشد، در نگاه حسود هیچ ارزشی ندارد.

۴- «الله» سبحانه و تعالی گاه به ظاهر قدر و منزلت کسی را بسیار پایین می‌آورد، امّا در اثر «صبر» آن بنده روزی مجدداً قدر و منزلت او را بالا می‌برد؛ آن‌گونه که بر حضرت «یوسف» علیه‌السلام اتفاق افتاد. خواندیم که ایشان به چاه انداخته شد و بعد به چند درهم بی‌ارزش فروخته شد، ولی سرانجام خداوند متعال او را خزانه‌دار یک مملکت بزرگ

۱ـ همان منابع.

۲ـ مسابقه‌ی دو خود «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم با همسرش بانو «عایشه» رضی الله عنها هم معروف است (ر.ک: سنن ابوداود به روایت از عایشه رضی الله عنها: الجهاد/ باب ۶۱ «فی‌السبق علی الرِّجل»، ش۲۵۷۸- سنن کبرای نسایی: عشرة النساء/ باب۱۶، ش۸۸۹۳ الیٰ ۸۸۹۶- سنن کبرای بیهقی: السبق/ باب۴- سنن ابن ماجه: النکاح/ باب ۵۰ «حسن معاشرة النساء»، ش۱۹۷۹- مسند احمد)..

گردانید و خیلی از انسان‌ها و حتی خود برادران محتاج او شدند.

۵- انسانی که همیشه در کلام خود دروغ می‌گوید، خودش هم مشکوک است که آیا مردم سخنانش را قبول می‌کنند یا نه، و این خود دلیل بر دروغ بودن کلام‌اش است؛ چنان‌که برادران «یوسف» علیه‌السلام که دروغ گفتند، قبل از آن که پدر کلام‌شان را رد یا قبول کند، خود گفتند: ﴿وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا ...﴾ (ما راست می‌گوییم ولی گمان نمی‌کنیم تو حرف ما را قبول کنی!)

به راستی وقتی شما راستگو هستید، پس چرا چنین می‌گویید؟!

۶- جز خداوند متعال، احدی- حتی پیامبران علیهم‌السلام- توان دفع ضرر از کسی را ندارند؛ همان‌طورکه «یعقوب» علیه‌السلام نتوانست مانع ضرری بشود که به فرزند دلبندش، «یوسف» علیه‌السلام اصابت کرد.

وَقَالَ ٱلَّذِي ٱشۡتَرَىٰهُ مِن مِّصۡرَ لِٱمۡرَأَتِهِۦٓ أَكۡرِمِي مَثۡوَىٰهُ عَسَىٰٓ أَن

و گفت شخصی که خرید کرد یوسف را از اهل مصر به زن خود: «گرامی دار جای او را؛ شاید که

يَنفَعَنَآ أَوۡ نَتَّخِذَهُۥ وَلَدٗاۚ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ

نفع دهد ما را یا به فرزندی بگیریم او را.» و به همین صورت قرار دادیم یوسف را در آن زمین

وَلِنُعَلِّمَهُۥ مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِۚ وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمۡرِهِۦ وَلَٰكِنَّ

تا بیاموزیم او را از علم تأویل احادیث. و الله توانا است بر مراد خود، و لیکن

أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٢١﴾ وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُۥٓ ءَاتَيۡنَٰهُ حُكۡمٗا

اکثر مردمان نمی‌دانند ● و چون رسید یوسف به نهایت قوت خود، دادیم او را دانایی

وَعِلۡمٗاۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٢٢﴾

و علم. و این چنین جزا می‌دهیم نیکوکاران را ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: «یوسف» علیه‌السلام، توسط بالاترین مقام حکومتی «مصر» - پس از شاه «مصر» - خریداری گردید و به خانه‌ی سلطنتی راه یافت و در آن جا مورد توصیه‌ی آن مرد قرار گرفت. این قضا و تدبیر الهی برای «یوسف» علیه‌السلام بود تا او را در آن دیار به حکومت برساند و تعبیر رؤیا بیاموزد و سپس به «نبوّت» برساند و علم عطا کند که خداوند متعال بر اجرای اراده و تدابیر خویش غالب و توانا است؛ هرچند که اغلب مردم سر در نمی‌آورند. «یوسف» علیه‌السلام در همان سرزمین ماند و پس از سنّ رشد، به «نبوّت» رسید.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته بیان شد که برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام او را پس از آن که از چاه بیرون آورده شد، به قیمتی ناچیز فروختند و «مالک بن ذعر - و به قولی: دعر- خزاعی» او را خرید. در این آیات ادامه‌ی همان داستان بیان گردیده و بیام می‌دارد که «یوسف» علیه‌السلام در «مصر» توسط چه کسی خریداری گردید و به کجا راه یافت.

تفسیر و تبیین

وَقَالَ ٱلَّذِی ٱشۡتَرَىٰهُ مِن مِّصۡرَ لِٱمۡرَأَتِهِۦٓ... (۲۱)

این آیه شامل بخش سوم داستان حضرت «یوسف» علیه‌السلام است که توسط قافله وارد «مصر» می‌شود. در این آیه فقط موضوع فروش وی مورد اشاره قرار گرفته و جزییات آن بیان نشده است.

درباره‌ی «مصر» بدانیم

«مصر»، یک کشور تاریخی با قدمت بسیار زیاد است و آبادانی آن توسط یکی از نوه‌های حضرت «نوح» علیه‌السلام شروع شده است و حتی بعضی گفته‌اند که اولین سرزمینی

که بعد از هبوط حضرت «نوح» علیه‌السلام آباد گردید، «مصر» بود.

«مصر» در اصل نام یکی از نوه‌های حضرت «نوح» علیه‌السلام است. آوردیم که حضرت «نوح» علیه‌السلام پس از پایان طوفان، اولاد خود را به اطراف دنیا فرستاد و «حام» برای مناطق آفریقایی انتخاب شد. «حام» در آن سرزمین دارای فرزندانی شد که یکی از آنان «مصر» نام داشت؛ «مصر بن حام بن نوح علیه‌السلام». او این منطقه را آباد کرد و به نام او معروف گردید. بعضی «مصر» را از اولاد «سام» گفته‌اند، ولی صحیح همان قول اول است.

سرزمین «مصر» طبق تقسیمات جغرافیایی، درآسیای کبیر، که «برّ اعظم» گفته می‌شود، واقع است. «آسیای بزرگ» مشتمل بر ممالک آفریقایی است و تا دیار مغرب و اندلس ادامه دارد. در مقابل آن آسیای کوچک و «برّ صغیر» قرار دارد که به خاورمیانه و ممالک اطراف آن اطلاق می گردد.

«مصر» در جانب شمال شرقی آفریقا واقع است و از جانب شمال، به «بحر ابیض» و از جانب شرق، به دریای «محیط» و «بحر احمر» و دریای «جزیرة العرب» و از قسمت جنوب، به بلاد «نُوبه»- منطقه‌ی سیاهان و سودانیان- و از جانب غرب، به «طرابلس» (لیبی) منتهی می گردد.

از شواهد محکم دال بر قدمت زیاد «مصر»، وجود «اهرام ثلاثه» در صحرای «جیزه» است که مشهوراند و و قدمت آن‌ها به دور شاهان «عمالقه» و «فراعنه» می‌رسد که از آن وقت قریب چهار الیٰ پنج هزار سال می گذرد و اما وقتی آن‌ها را بنگری، فکر می کنی در زمانی بسیار نزدیک ساخته شده‌اند. این بناها که توسط شاهان همان زمان بنا گردیده‌اند، ۴۵۰ فوت بلندی و ۷۵۰ فوت زیربنا دارند و طوری ساخته شده‌اند که اگر کسی بدون یک راهنما در آن‌ها داخل شود، سرگردان می‌ماند و شاید هم گم شود. طرح آن‌ها چنان پیچیده و حساب‌شده است که تا به امروز که فن عمران و مهندسی به مدارج عالی صعود کرده، هیچ مهندسی نتوانسته نقشه‌ی آن‌ها را در جایی دیگر پیاده و یا حتی طریق بنای آن‌ها را کشف کند.

بت‌پرستان قدیم «مصر»، بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین بت دنیا را که «ابوالهول» نام دارد، نیز در زمان فراعنه و زمان ساخت اهرام، در همان «جیزه» ساخته بودند. جسم این بت به شکل یک شیر و صورت آن به شکل یک زن تراشیده شده است. طول آن از پنجه‌ی جلویی تا دُمش، ۱۸۷ فوت و ارتفاع سرش، ۶۶ فوت است و هر یک از دو گوش آن ۵۴ فوت و بینی آن ۶۷ فوت طول دارد. دومین بت قدیمی و بزرگ دنیا، بت «بودا» بود که در «افغانستان» در دل کوه‌ها تراشیده شده بود و طالبان آن را نابود کردند. اما بت «ابوالهول» هنوز هم وجود دارد.

«مصر» در سال بیست هجری به دست مسلمانان به فرماندهی حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه که فرماندهی یکی از لشکرهای حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه را بر عهده داشت، فتح شد. قبل از آن در سال هفت هجری، یکم «محرّم»، پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم شخصاً نامه‌ای توسط «حاطب بن ابی بلتعه» رضی الله عنه به «مقوقس»، فرمان‌روای «مصر» فرستاد و در آن وی را دعوت به ایمان داده بود. «مقوقس» ایمان نیاورد، ولی قبول کرد جزیه پرداخت کند و او نامه‌ی آن‌حضرت علیه السلام را بی‌نهایت احترام کرد و تعظیماً آن را داخل دندان فیل قرار داد و در خزانه‌اش نگه‌داری کرد. او به همراه جواب نامه، بی‌بی «ماریه قبطیه» رضی الله عنها و یک کنیز دیگر همراه با اسب «دُلدُل» و نزد بعضی یک چادر نیز به عنوان هدیه برای پیامبر علیه السلام فرستاد. آن‌حضرت «ماریه» رضی الله عنها را برای خود انتخاب کرد که حضرت «ابراهیم» رضی الله عنه، پسر «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم از بطن آن بانو بود. به همین دلیل وقتی آن‌حضرت علیه السلام به مسلمانان پیشاپیش بشارت فتح «مصر» را داده بود، تذکر داده بودند که در آن سرزمین عدالت را به خوبی رعایت کنند؛ زیرا مصریان با ایشان علیه السلام رشته‌ی مصاهرت دارند.[۱]

رود «نیل» که بزرگ‌ترین رود دنیا است و به آن «قُلزم» و «بحر الجبل» هم می‌گویند، در «مصر» قرار دارد. آب آن، شیرین و از میان سایر رودها دارای بهترین

---

۱ ـ **بخوانید: صحیح مسلم به روایت از ابوذر** رضی الله عنه**: فضائل الصحابة/ باب ۵۶** «وصية النبی صلی الله علیه وسلم بأهل مصر»، **ش ۲۲۶ ـ ۲۲۷(۲۵۴۳)– مسند احمد: ۷/۱۶، ش ۲۱۴۱۲.**

آب است و اکثر آبادانی «مصر» به برکت همین رود است. در «مصر» همیشه صورت آبادانی بر این منوال بود که وقتی فصل کِشت و بذرافشانی و زراعت و به اصطلاح «بلوچ»ها موسم «تخم‌کار» فرامی‌رسید، به قدرت الهی رود «نیل» طغیان می‌کرد و زمین‌هایی را که در امتداد آن قرار داشتند، فرامی‌گرفت و اثر نم آن هم مقیاس وسیع دیگری را آماده برای کشت می‌کرد. علاوه برآن، این رود از داخل خود رسوب سیاهی مثل کود می‌آورد که زمین‌ها را هرچه حاصل‌خیزتر می‌کرد. پس از مدتی رود دامن برمی‌چید و زمین‌های زیرآب‌رفته بیرون می‌آمدند؛ درحالی که آماده برای کشت و زرع بودند. کشاورزان مصری با این تدبیر الهی با آسودگی فراوان از شرایط کشت و ارتزاق وافر بهره‌مند بودند و خداوند متعال رزق آنان را از این طریق تهیه می‌کرد. همه‌ی «مصر» و سایر سرزمین‌هایی که در امتداد «نیل» قرار داشتند، به برکت همین رود آباد بودند.

جریان نامه‌نوشتن حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه به آن رود معروف است که در تواریخ نقل شده و از کرامات آن خلیفه‌ی راشد می‌باشد. مختصراً جریان آن واقعه چنین است:

قبل از تسلط «اسلام»، عادت مصریان بر این منوال بود که برای حصول این طغیان که در حکم سخاوتی از طرف «نیل» برای آنان بود، برای آن رود قربانی می‌دادند! در موسم بذرافشانی و قبل از آن که وقت طغیان فرارسد، در میان هم قرعه می‌انداختند و قرعه به نام هر یک می‌افتاد، دخترِ قریب البلوغ وی را کاملاً می‌آراستند و به رود می‌انداختند تا برای‌شان طغیان کند. اگر یک سال این کار را نمی‌کردند، رود بالا نمی‌آمد و بالتبع از کشت و زرع خبری نبود! در زمان حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه وقتی «مصر» فتح شد و مدت بذرافشانی رسید، با آن که حدود یک ماه از وقت طغیان هرساله‌ی «نیل» گذشته بود، آن رود از بستر خود یک وجب هم بالا نیامد! مصریان نزد حضرت «عمرو بن العاص» رضی الله عنه آمدند وجریان زمان‌های پیشین را برایش توضیح دادند و تذکر دادند که اگر «نیل» طغیان و زمین‌های‌شان را آبیاری نکند،

بی‌زاد و غذا خواهند شد و گفتند که اگر چاره‌ای اتخاذ نشود، باز آن رسم را اجرا خواهند. حضرت «عمرو بن العاص» رضی الله عنه گفت: «این کار در «اسلام» درست نیست و «اسلام» عادات قبل را منسوخ می‌کند!» اما مردم که تمام زندگی‌شان را وابسته به «نیل» می‌دانستند، قانع نشدند. «عمرو» رضی الله عنه که خود نتوانست این مشکل عجیب را حل کند، در این موضوع به امیرالمؤمنین حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه نامه نوشت و از ایشان راه حل خواست.

وقتی حضرت «عمر» رضی الله عنه نامه‌ی «عمرو بن العاص» رضی الله عنه خواند، در جواب وی نوشت که سخن تو درست بوده و «اسلام» کارهای گذشته را منسوخ می‌سازد و خود نامه‌ای خطاب به «نیل» نوشت و به «عمرو» دستور داد آن را در «نیل» بیندازد. وقتی نامه به «عمرو» رسید، آن را گشود و دید که در آن نوشته شده است:

«من عبد الله أمير المؤمنين عمر بن الخطاب إلى نيل مصر؛ أما بعد – فإن كنت إنما تجری من قِبَلِك فلا تجرِ، وإن كان اللهُ الواحدُ القهّار هو الذي يُجريك فنسأل اللهَ الواحدَ القهّار أن يجريك!»[1] (از بنده‌ی خدا امیر المؤمنین عمر به رود نیلِ مصر؛ اما بعد- اگر پیش از این به اختیار خود جریان داشتی، پس جریان نداشته باش و اگر خداوند یکتای قهار تو را در جریان می‌انداخت، پس حالا هم از خدای یکتای قهار می‌خواهیم تو را به جریان بیندازد!)

یعنی اگر پیش از این بر مبنای آن رسمی که کفار انجام داده‌اند، جاری بوده‌ای، پس خاطر جمع باش که «اسلام» -که اینک وارد «مصر» شده است- این را روا نمی‌دارد و ما جاری بودن تو را نمی‌خواهیم و اصلاً نیاز به آب تو نداریم؛ چون نمی‌خواهیم به خلاف قانون «اسلام» و شریعت الهی جاری شوی! واگر به حکم همان خدایی که زمین و آسمان به دستور او قایم‌اند، جاری می‌شده‌ای، پس آن خدا هنوز هم هست و حالا هم به حکم همان خدا جاری باش. و بنابراین، همین که نامه‌ی من

۱ـ به روایت لالکایی در کرامات الألیاء از قیس بن حجاج عمن حدثه: ش۶۶- و ابن عساکر در تاریخ کبیر- و ابوالشیخ در العظمة: ۴/ باب۳۱، ش۹۳۷۳. و به نقل سیوطی در جامع الأحادیث: مسند العشرة رضی الله عنهم / مسند عمر الفاروق رضی الله عنه، ش۳۱۲۸۹- و قرطبی در تفسیر : ۱۳/ ۱۰۴- و ابن کثیر در مسند عمر الفاروق رضی الله عنه و در البدایة والنهایة: ۱/ مقدمه/ فصلٌ فی البحار والأنهار و ۷/ حوادث سنه‌ی ۲۰(قصة فتح «مصر»).

می‌رسد و در داخل تو انداخته می‌شود، به اذن «الله»ﷻ فوراً جاری باش تا مردم راحت شوند.

«عمرو» رضی الله عنه نامه را خواند و سپس در «نیل» انداخت و همان شب «نیل» بالا آمد. در روایتی آمده است که حضرت «عمر» رضی الله عنه به وی گفته بود چنان‌چه «نیل» پس از طغیان مورد نیاز عقب نرفت، خطاب به او بگوید که امیرالمؤمنین گفته است: بس است و حال به اذن خدای ذوالجلال خاموش باش! بعضی می‌گویند: «نیل» پس از طغیان خاموش نشد تا آن که حضرت «عمرو بن العاص» رضی الله عنه بار دیگر به وی دستور بازآمدن داد که بلافاصله شروع به برچیدن دامنه‌ی طغیانش نمود.

این کار «عمر فاروق» رضی الله عنه تفسیر و توضیحی از «حاکمیت» و «حکومت» در «اسلام» بود. یعنی آثار حکم عادلانه‌ی حاکمِ به تمام معنای مسلمان، فقط در انسان‌ها ظاهر نمی‌شود، بلکه سایر موجودات زمین و آسمان را هم تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. مانند «فاروق اعظم» رضی الله عنه که در آن حادثه، به مردم نامه ننوشت، بلکه به خود رود نامه نوشت! آب چه می‌داند که «عمر» کیست و از کجاست؟ نه او را دیده و نه نامش را شنیده است. این از نشانی قدرت «اسلام» است که نه دریا می‌شناسد، نه خشکی، نه کوه، نه آسمان و نه زمین! چون کسی که پشتیبان‌اش «الله» تعالیٰ باشد، در مقابل قدرت او، قدرت‌های دیگر هیچ‌اند و مقهور اویند.

رود «نیل»، درازترین رود دنیاست و سیّاحانی همچون «ابو ریحان بیرونی» رحمه الله و دیگران، طول آن را بر مبنای حدس خویش شش هزار و پانصد (۶۵۰۰) کیلومتر بیان کرده‌اند.[۱]

یکی دیگر از خصوصیات و عجایب «مصر» این است که در آن سرزمین، علاوه بر پادشاهان بزرگ، چندین پیامبر زیسته و یا به نوعی با آن ارتباط و مناسبت داشته‌اند. حضرت «محمد» ﷺ، حضرت «ابراهیم»، حضرت «اسماعیل» و حضرت «سلیمان»

۱ـ امروزه بعضی به حساب میل آن را ۴۰۰۰ میل گفته‌اند که تقریباً همان مسافت مذکور در متن را تأیید می‌کند.

عَلَيهِم وَعَلَىٰ نبيّنا الصَّلاة وَالسَّلام از آن مردم زن گرفته و با آنان مصاهرت داشتند. گفتیم که «بی‌بی ماریه قبطیه» رضی الله عنها مصری بود و مصریان از ناحیه‌ی آن بانو، اصهار جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به شمار می‌روند. حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام هم به طریق «بی بی هاجر» – که شاه جبار مصری او را به ایشان هدیه داد و شما قصه‌اش را شنیده‌اید – با مصریان رشته‌ی مصاهرت داشت. همان بانو، مادر حضرت «اسماعیل» علیه السلام است و بنابراین، ایشان از طرف مادرشان مصری بود. همچنین زن اول حضرت «اسماعیل» علیه السلام، از «بنی‌جُرهم» و مصری بود. یکی از زنان حضرت «سلیمان» علیه السلام هم مصری بوده است. بدین ترتیب چهار- پنج نفر از پیامبران بزرگ با مصریان مصاهرت داشتند. هیچ یک از شهرهای دیگر از این مقدار مصاهرتِ پیامبران برخوردار نیست.

علاوه بر این، سه پیامبر در «مصر» متولد شده‌اند؛ یعنی حضرات «موسیٰ» و «هارون» و «یوشع» علیهم السلام.

همچنین «مصر» مهبط و قدم‌گاه شماری از پیامبران است. مثلاً حضرت «ابراهیم» علیه السلام در آن‌جا قدم نهادند، حضرت «یعقوب» علیه السلام در آخر عمر خویش با فرزندانش بدانجا رفت و همان جا فوت کرد، حضرت «یوسف» علیه السلام در آن سرزمین زندگی و وزارت کرده است، حضرت «دانیال» علیه السلام هم ابتدا در آن‌جا زندگی کرده بود و بعد به «شوشترِ» ایران رفت و در آن جا فوت کرد. حضرت «عیسی» علیه السلام زمانی در مصر بوده و حضرت «أرمِیا» علیه السلام هم در آن‌جا زندگی کرده است. در واقع «مصر»، دعوت‌گاه همه‌ی این پیامبران علیهم السلام بوده است.

مختصری از چگونگی فتح «مصر» و تاریخ دول اسلامی در آن

شما قصه‌ی فتح «مصر» را در تواریخ خوانده‌اید. در این جا به طور خلاصه یادآوری می‌شود:

فاتح «مصر»، حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه است که به دستور حضرت «فاروق» رضی الله عنه و در زمان خلافت وی آن سرزمین را فتح کرد.

حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه وقتی برای فتح «مصر» می‌رفت، سپاهی به همراه داشت که فقط شامل ۴۰۰۰ نفر بود و وقتی به «مصر» رسید، دریافت که آن تعداد برای مبارزه در آن سرزمین بزرگ و پهناور کافی نیست و به همین دلیل، آغاز به جنگ نکرد و بلکه به حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه نامه نوشت و از وی لشکری دیگر خواست. حضرت «عمر» رضی الله عنه فوجی هشت هزارنفره تدارک دید که در میان‌شان حضرات «زبیر بن عوام»، «مقداد بن اسود»، «عباده بن صامت» و «مَسْلمه بن مَخلَد» رضی الله عنهم بودند و بر آنان حضرت «زبیر بن عوام» رضی الله عنه را گماشت و به حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه نوشت که این چهار نفر خود به تنهایی به منزله‌ی چهار هزار نفر هستند. (گویا ایشان هر یک از آن حضرات را به منزله‌ی هزار نفر قرار داد) و متذکر شد که خداوند متعال فتح را از آن تو خواهد کرد. وقتی این سپاه به حضرت «عمرو بن العاص» رضی الله عنه ملحق گردید، ایشان حمله را آغاز کردند.

این جنگ تا پنج الیٰ شش ماه طول کشید و در نهایت حضرت «عمرو» رضی الله عنه «مصر» را فتح کرد.

چرخش دُوَل اسلامی در «مصر» پی در پی و زیاد بوده است و از این لحاظ در تاریخ اسلام نیز یک سرزمین تاریخی مهم و بزرگ بوده است.

این سرزمین، از کشورهایی است که پس از زمان فتح تاکنون همواره در دست مسلمانان بوده و هست. در زمان خلفای راشدین رضی الله عنهم در سال بیستم هجری توسط حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه فتح گردید. در سال چهلم هجری «بنی‌امیه» بر «مصر» فرمان راندند و این حکومت آنان تا سال ۱۳۲ (صد و سی و دو) هجری ادامه داشت. بعد از آنان نوبت به فرمان‌روایی «بنی‌عباس» فرارسید. آنان از سال ۱۳۲ تا سال ۲۲۳ بر آن سرزمین حکومت کردند. از سال ۲۵۴ تا ۲۹۱ سلسله‌ی «تولونیه» («بنو طولون») حاکم بوده‌اند. از سال ۳۲۴ الیٰ ۳۵۵ «اخشیدیه» (منسوب به «کافور اخشیدی») بر آن قابض گردیدند. از سال ۳۵۰ الیٰ ۵۶۶ در دست «عبیدیه» یا «فاطمیه» و «قرمطیه» قرار گرفت که از سلاسل شیعی بودند. مدت زمانی پس از آن از سال

۵۶۶ هجری تا ۶۴۸، «ایوبیان» (فرزندان «صلاح‌الدین ایّوبی» رحمه‌الله) بر آن حکومت راندند.[۱] دولت‌های «ممالیک» و «چَراکِسه» هم از دیگر قدرت‌هایی بودند که هر کدام برای مدتی در «مصر» فرمان رانده‌اند. این سرزمین در آخر دوره‌ی تاریخی خود، تحت حکومت «ترکان عثمانی» در آمد تا آن که جنگ‌های جهانی رخ داد و در تمام کشورهای آسیایی تغییراتی روی نمود.[۲]

یکی دیگر از شاخصه‌های تاریخی «مصر»، «جامعه‌ی ازهر» است که در سال دویست و چهارصد هجری ساخته شد و از همان زمان تاکنون برقرار و فعّال است.

لفظ «مصر» به طور کلی - به تصریح و با اشاره- در سی جای «قرآن» پاک ذکر شده است.[۳] فراموش نشود که در بعضی موارد که لفظ «مصر» آمده است، منظور از آن، این سرزمین مخصوص («مصر»)، نیست.[۴]

برگردیم به اصل مبحث.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام به عنوان یک برده‌ی فروشی به «مصر» راه یافت.

این، دومین بار بود که «یوسف» علیه‌السلام فروخته می‌شد؛ بار اول توسط برادران به عنوان غلام به قافله فروخته شد و این بار هم به عنوان غلام به مصریان فروخته می‌شود. خداوند متعال در این کارها، حکمتی داشت که قبلاً توضیح داده بودیم.

جریان این مرحله از داستان، در تفاسیر به تفصیل آمده است. آورده‌اند: وقتی کاروان تجارتی- که اینک «یوسف» علیه‌السلام را هم به همراه داشت- وارد «مصر» گردید، خریدار و صاحب او، «مالک بن ذعر خزاعی» او را در بازار به معرض فروش گذاشت.

۱ـ الجمال والکمال: ۱۰۷.

۲ـ ممالیک از سال ۶۴۸ هجری تا ۷۸۴ و «چراکسه» از ۷۸۴ تا ۹۰۵ و عثمانی‌ها از ۹۲۳ تا زمان جنگ‌های جهانی. (همان کتاب).

۳ـ همان: ۱۰۴.

۴ـ منظور، آیه‌ی ﴿ٱهۡبِطُواْ مِصۡرٗا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلۡتُمۡ﴾ (بقره: ۶۱) است که در آن مقصود از «مصر»، سرزمین «ایلیا» در «شام» می‌باشد.

آراسته آن یار به بازار بر آمد فریاد و فغان از در و دیوار بر آمد

«مالک» در ابتدا قیمت‌اش را مبلغی به اندازه‌ی هزار الیٰ دو هزار دینار اعلام کرد، اما وقتی دید همه‌ی مردم خریدار «یوسف» هستند، دست به مزایده زد و به تدریج قیمت را بالا و بالاتر اعلام می‌کرد تا آن که قیمت او را معادل با وزن وی طلا و نقره و مُشک و ابریشم گفت![1] تبعاً پرداخت این قیمت هنگفت در توان بازاریان نبود و تنها پادشاه وقت یا وزیرش قادر به پرداخت آن بودند.

در این ماجرا شأن خداوندی را از یاد نبرید که کسی که در آن معامله به عنوان برده به فروش می‌رسید، سرانجام به عنوان پیامبر به سوی‌شان مبعوث می‌شد.

در تواریخ آمده است: پیرزنی که یک گلوله‌ی نخ به عنوان سرمایه در دست داشت نیز، در جمع خریداران «یوسف» علیه‌السلام دیده شد! از او پرسیدند: تو چطور می‌توانی که با این نخ «یوسف» گرانقمیت را بخری؟ گفت: «می‌دانم که نمی‌توانم با این نخ یوسف را بخرم، امّا دوست دارم زمانی که این قصه را بیان می‌کنند، از من به عنوان یکی از متقاضیان خرید «یوسف» علیه‌السلام ذکر کنند. همین‌که نام من جزو خریداران «یوسف» گرفته شود، مرا بس است!»[2]

خریدار مصری «یوسف» علیه‌السلام چه کسی بود؟

بالآخره «یوسف» علیه‌السلام را یکی از رجال تراز بالای مملکت خرید. طبق یک قول نام این مرد، «قطفیر» – و به قول بعضی: «إطفیر» – بود.[3] از حضرت عبدالله ابن عباس رضی‌الله‌عنهما روایت شده است که خریدار «یوسف» علیه‌السلام همین «قطفیر» با لقب حکومتی «عزیز مصر» بود که وزارت کل دارایی «مصر» را در اختیار داشت و پادشاه مصر در آن زمان، مردی به نام «ریان بن ولید» از قوم «عمالیق»– و نه از «قبطیان» مصر و بنی‌اسراییل–

۱ـ تفسیرقرطبی: ۹/ ۱۵۸– البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲– روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶ ـ ۵۴۵– تفسیر مظهری: ۴/ ۱۷.

۲ـ بخوانید: داستان یوسف علیه‌السلام (اردو) از محدث عبد الحق دهلوی رحمه‌الله: ۷۰.

۳ـ تفسیر طبری به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۷/ ۱۷۲.

بود.[۱] او از قبیله‌ی «بنی‌راعی» و حلقه‌ی هفدهم فراعنه‌ی «مصر» بود.

عزیز «مصر» به فراست خویش به نجابت نسبی و خانوادگی «یوسف» علیه السلام پی برده بود و در دل یقین داشت که او در اصل غلام نیست و به همین دلیل به خرید او همت کرد و او را به همان قیمت پیشنهادی هنگفت خرید.

این امر نشان می‌دهد که «عزیز» از درک و فراست بسیار بالایی برخوردار بود و به همین خاطر صحابی جلیل القدر، حضرت «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه می‌گفت:

«اشدّ الناس فراسةً ثلثةٌ: العزیز حین تفرّس في یوسف فقال لامرأته: ﴿أَكۡرِمِي مَثۡوَىٰهُ عَسَىٰٓ أَن يَنفَعَنَآ﴾ [یوسف: ۲۱]، والمرأة لما رأت موسى فقالت: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ﴾ [قصص: ۲۶]، وأبو بکر حین استخلف عمر.»[۲]

یعنی: قوی‌ترین فراست - تا نفخه‌ی صور اسرافیل و به استثنای پیامبران علیهم السلام - مربوط به سه نفر است:

(۱) عزیز مصر، «قطفیر» که با فراست عمیق خود دریافته بود «یوسف» علیه السلام برده نیست و خیر و خوبی را در آینده‌ی او پیش‌بینی می‌کرد و به همین خاطر به زنش توصیه کرد: احترامش را به جای آور که شاید برای ما مفید شود.

(۲) دختر بزرگ حضرت «شعیب» علیه السلام، که وقتی نیروی «موسی» علیه السلام را در به تنها کشیدن دلوی که چهل نفر آن را از چاه می‌کشیدند، دید، و بعد وقتی به خانه می‌رفتند، «موسی» علیه السلام پیشنهاد کرد که او جلو نشود و بلکه از عقب بیاید تا مبادا باد لباس‌هایش را حرکت دهد و قسمتی از پاهایش ظاهر گردد، کاملاً درک کرد که او یک آدم معمولی نیست و به همین دلیل وقتی پیش پدر رفت، در ضمن بیان کمک‌هایی

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۱۷۲.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: سورة «قصص»/ آیه‌ی ۲۶- و طبری در تفسیر: سورة «یوسف»- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة «یوسف»، ش۳۳۲۰ و معرفة الصحابة رضی الله عنهم / باب۴، ش۴۵۰۹ (ذهبی نیز «صحیح» گفته است)- و ابن جعد در مسند: ش۲۵۵۵- و خرائطی در مکارم الأخلاق: باب «ما یستحب للمرء من استعمال الحزم والأخذ بالثقة»، ش۵۰۶ (۷۸۶)- و سعید بن منصور در سنن- و ابن سعد در طبقات. (الفاظ متن، موافق با نقل امام رازی رحمه الله در «تفسیر»(۱۸/۱۱۰ ـ ۱۰۹) است.)

که به آنان کرده بود، با بیان دو صفت «قوت» و «امانت» او به پدرش پیشنهاد کرد که او را اجیر کند و ثابت شد که فرست آن بانو صحیح بود؛ «موسی» عليه السلام یک پیامبر اولو العزم گردید و خود به زنی او در آمد.

(۳) حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه که در آخرین ایّام زندگی‌اش حضرت «عمر» رضی الله عنه را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی کرد. و چون برخی از مردم گفتند: «عمر آدم سخت‌گیری است و اگر او زمام حکومت را بدست گیرد، بر مردم فشار خواهد آورد؛ پس شما با انتخاب وی به عنوان خلیفه در پیشگاه خداوند متعال چه جوابی خواهی داشت؟!» در پاسخ فرمودند: «مرا در انتخاب عمر از خداوند بیم می‌دهید؟! به پروردگارم خواهم گفت: پس از خود، بهترین فرد را بر بندگانات گماشتم.»[1] («عمر الفاروق الأمین» را بر جای گذاشتم؛ کسی که در عدل و حق‌گرایی، اشدّ الناس است و و پرهیزگارتر و قوی‌تر از وی برای حفظ دین تو ندیدم.)

(خلافت حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه در ابتدا شورایی نبود، بلکه فردی و شخصی بود که حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه شخصاً او را انتخاب نمود، اما در آخر شورایی قرارگرفت؛ چون همه بر انتخاب «صدیق» رضی الله عنه اجماع کردند و با «عمر» رضی الله عنه بیعت نمودند.)

شخص دیگر از صاحبان فراستِ دقیق را می‌توان حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه دانست. چون پس از رحلت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم، وقتی در امر انتخاب خلیفه اختلاف آرا پیش آمد و برای لحظاتی شرایط حساس گردید و کار به جایی کشید که انصار گفتند: ما برای خود یکی را امیر می‌کنیم – و «سعد بن معاذ» را در نظر داشتند – و شما مهاجران برای خود امیری برگزینید، حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه به میان آمد و

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌شیبه در مصنف: ۱۷/ ۶۹ ـ ۶۸ (فضایل/ باب۱۶، ش۳۲۶۷۶) و ۲۰/ ۵۸۵ ـ ۵۸۴ (مغازی/ باب۴۴، ش۳۸۲۱۱)– و بیهقی در سنن کبریٰ: ۱۲/ ۲۷۴(کتاب قتال اهل‌البغی/ جماع ابواب‌الرّعاة/ باب«الإستخلاف»، ش۱۷۰۴۲) – و ابن سعد در طبقات: ۱۴۶/۳– و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (با اسانید متعدد): ۱۹۹/۴۷ الیٰ ۲۰۰. همچنین بخوانید: سیر اعلام‌النبلاء(سیرة الخلفاءالراشدین): ۱۶ و شرح ابن‌ابی‌الحدید بر «نهج‌البلاغة»: ۱ (جزء۱)/ ۸۱ (تحت خطبه‌ی «شقشقیه»).

فرمود: با وجود «ابوبکر» رضی الله عنه هیچ کس دیگر شایسته‌ی خلافت نیست و خود بلافاصله دست در دست او نهاد و با وی بیعت کرد. این کار «عمر فاروق» رضی الله عنه نشان از فراست عمیق وی داشت؛ فراستی که حتی بالاتر از فراست «عزیز مصر» و «دخت شعیب» بود؛ چون اگر ایشان در آن روز فقط چند دقیقه در بیعت با «ابوبکر» رضی الله عنه تأخیر می کرد، اختلاف در «اسلام» غرس می‌شد؛ از یک طرف انصار دست به دست حضرت «سعد بن معاذ» رضی الله عنه می‌دادند و از طرف دیگر ممکن بود بنی‌هاشم با حضرت «علی» رضی الله عنه یا حضرت «زبیر» رضی الله عنه بیعت می کردند و بدین نمط در «اسلام» دو دستگی شروع می‌شد. این کمال حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه بود که با فراست و اقدامش، مسلمانان را از دو دستگی و «اسلام» را از عواقب بد تفرقه نجات داد و اتحاد قائم نمود.

در هر حال «عزیز مصر» با درک نجابت «یوسف» علیه السلام، او را به قیمت بالایش خرید و مجالی برای خریداران دیگر نگذاشت. به قول «جامی» رحمه الله:

خریداران دیگر لب ببستند — پسِ زانوی خاموشی نشستند

بدین ترتیب، «یوسف» علیه السلام که توسط برادران به بیست درهم فروخته شده بود، در «مصر» با قیمتی بی‌مثال به وزیر بزرگ آن مملکت فروخته شد و «مالک» هم با قیمت دریافتی، بزرگ‌ترین شخص ثروت‌مند «مصر» گردید!

بعضی می گویند که پادشاه، «ریّان»، به حضرت «یوسف» علیه السلام ایمان آورد.[1] اما درمورد ایمان‌آوردن «قطفیر» در تواریخ و احادیث چیزی ثبت و روایت نشده، ولیکن نسبت به حضرت «یوسف» علیه السلام مراتب احترام کامل را از همان ابتدا به جای می‌آورد و به زنش نیز توصیه‌ی اکرام و احترام به وی کرده بود[2] و وقتی که پیر شد و در شرف

۱ـ این، قول معروف امام «مجاهد» و «ابن اسحاق» رحمهما الله است. (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۹- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶).

۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶.

مرگ قرار گرفت، وصیت کرد که جانشین او «یوسف»[علیه‌السلام] است که فرزند من است و پادشاه نیز چنین نیز کرد و «یوسف» علیه‌السلام پس از مرگ «قطفیر»، خزانه‌دار و عزیز «مصر» گردید.

«ریان بن ولید» هم در زمان حضرت «یوسف» علیه‌السلام از این دنیا رحلت کرد و پس از وفات او، «قابوس بن مصعب» - و به اسامی منقول دیگر: «مصعب بن قابوس» و «قابوس بن ریان»- پادشاه «مصر» گردید که به دعوت حضرت «یوسف» علیه‌السلام لبیک نگفت و ایمان نیاورد.(۱) بعضی می‌گویند که فرعونِ زمان حضرت «موسی» علیه‌السلام همان فرعون زمان «یوسف» علیه‌السلام بود و چهارصد سال عمر کرد.(۲) اما بعضی دیگر فرعونِ «موسی» علیه‌السلام را کسی دیگر دانسته‌اند. صحیح‌ترین قول این است که فرعونِ زمان حضرت «موسی» علیه‌السلام از اولاد فرعونِ زمان حضرت «یوسف» علیه‌السلام یعنی «قابوس» بود که گفتیم به ایشان ایمان نیاورد.

«قابوس» با این که به حضرت «یوسف» علیه‌السلام ایمان نیاورد، امّا آن‌حضرت مشاور اعظم او بود و او بدون مشوره با وی هیچ کاری انجام نمی‌داد و به همین دلیل نیز گویا حضرت «یوسف» علیه‌السلام بر «مصر» حکم می‌راند.

زمانی که حضرت «یوسف» علیه‌السلام در «مصر» به معرض فروش قرار گرفت و «قطفیر» او را خرید، هفده ساله بود(۳)؛ چون گفتیم که برادران او را قبل از سنّ بلوغ به چاه انداختند که به قول بعضی هفده سال بود.(۴) در این خصوص باید تذکر داد که در آن

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۹- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۵۸- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۸- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶.

۳ـ از «حسن بصری» رحمه‌الله موقوفاً روایت شده است که سنّ ایشان علیه‌السلام وقت انداخته شدن در چاه که همان سال ورودش به «مصر» بود، هفده سال بود. (به روایت امام احمد در الزهد: زهد «یوسف» علیه‌السلام / ش۴۱۹- و مجاهد در تفسیر- ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۳۲، ش ۱۲۸۵۲ - و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۰۶، ش ۱۹۹۲۶- و حاکم در مستدرک- و ابن ابی شیبه در مصنف: الفضائل/ باب۱۳، ش ۳۲۵۸۰ و التاریخ/ ش۳۴۶۲۱. ایضاً ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۳۸- تفسیر قرطبی به نقل از وهب بن منبّه رحمه‌الله: ۹/ ۲۶۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۸ و ۲۱۴ -البحر المحیط: ۲۹۲/۵).

۴ـ برگردید به مطالب آیه‌ی ۱۱.

زمان معمولاً انسان در چنین سنینی بالغ نمی‌شد و دیرتر به بلوغ می‌رسید. در شریعت ما هم برای بلوغ، سنّ خاصی مقرر نشده است و فقها در این اختلاف دارند که آیا سنّ بلوغ ۱۵ سال است یا ۱۶ و یا ۱۷ و ... . فقها علت معین نبودن سن بلوغ را این مورد نوشته‌اند که خاصیت هر گوشه‌ی دنیا متفاوت و بر روند رشد جسمانی و بلوغ و پیری تأثیر غیرقابل انکار دارد. مشهور است که مردمان سرزمین‌های شمالی که در سردی و برودت زندگی می‌کنند، دیرتر به بلوغت می‌رسند. مانند سرزمین «روس» که مردمان آن دیار در کمتر از بیست سال اصلاً بالغ نمی‌شوند، بلکه سن رشد و بلوغ آنان از بیست تا سی سالگی است. برعکس آن، سرزمین‌هایی که جنوبی‌اند و حرارت در آن جاها زیاد است مانند ممالك آفریقایی و ... ، مردمانش در ۱۲ سالگی بالغ و در ۱۵ سالگی رشد کامل شان شروع می‌شود. مردمانی که در خاورمیانه زیست دارند، اکثراً در ۱۵ و ۱۶ سالگی به بلوغت می‌رسند. همه‌ی این‌ها از تأثیر مستقیم شرایط اقلیمی و آب و هوای متفاوت زمین است. بر مبنای همین اختلاف خواص و آثار زمین و زمان، فقهایی که در خاورمیانه بودند، مانند ایمه‌ی اربعه رحمهم‌الله سن بلوغ انسان را ۱۵ و ۱۶ سال فتوا داده بودند. پس طبق قول کسانی که «یوسف» علیه‌السلام را در زمان فروش‌اش در «مصر» هفده‌ساله گفته‌اند، ایشان در آن زمان و تحت شرایط زیستی آن روزگار، هنوز بالغ نبود.

به هر حال، خریدار «یوسف» علیه‌السلام، عزیز مصر و یا همان «قطفیر»، او را با بذل عنایات پدری، نزد خود در خانه‌اش نگه داشت. در همین آیه می‌خوانیم که او به زنش توصیه می‌کند احترامش را به جای آورد.

خداوند متعال به اجمال ماجرای بعد از خرید را بیان می‌کند و وسط قصه را که مرحله‌ی سوم و شامل چگونگی عرضه‌ی «یوسف» علیه‌السلام به بازار و قیمت او و جزییات دیگر می‌باشد، بیان نکرده است. در آیه‌ای که می‌خوانیم، مرحله‌ی چهارم از داستان «یوسف» علیه‌السلام بیان گردیده که مربوط به اتصال وی با «عزیز مصر» و چگونگی ورود به خانه‌اش می‌باشد.

وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ ... ـ مرجع ضمیر («هُ») در ﴿اشْتَرَاهُ﴾ حضرت «یوسف» علیه‌السلام است. ﴿مِن مِّصْرَ﴾ یعنی «خریدار مصری»؛ خریداری که از خود «مصر» بود. ﴿لِامْرَأَتِهِ﴾ متعلق به ﴿قَالَ﴾ است؛ یعنی: «وقال لإمرأته ...».

گفتیم که «عزیز مصر» به فراست و درک خویش کاملاً دریافته بود که «یوسف» علیه‌السلام از نجابت نسبی برخوردار است و در اصل برده‌زاده نیست. همین امر سبب شد که به همسرش توصیه کند احترام «یوسف» علیه‌السلام را به جای بیاورد و با او سلوک نیکو و برخورد درست داشته باشد و بلکه به دیده‌ی فرزند به وی نگاه کند. روشن است که چنانچه «عزیز» با نگاه برده به «یوسف» علیه‌السلام نگاه می‌کرد، هرگز حاضر نبود او را – آن‌گونه که در آیه نقل شده- پسرخوانده‌ی خویش بداند و انتظار نفعی از وی داشته باشد.

نام زنِ «عزیز مصر»

درمورد نام زنِ «عزیز» در «قرآن» و احادیث و آثارِ صحیح تصریحی صورت نگرفته است. اما تاریخ‌دانان و قصه‌نویسان نوشته‌اند که نام او «زلیخا» و به قول بعضی دیگر: «راعیل» بود[1] و بعضی هردو را نام او گفته‌اند.[2]

«زلیخا» را بعضی به فتح «زاء» و کسر «لام» («زَلِیخا») خوانده‌اند و «زَلْیخَهْ» هم خوانده شده است. بعضی عرفاً آن را «زُلَیخا» (با ضم «زاء» و فتح «لام») می‌خوانند، اما در اصل از حیث تاریخی و قصص، تلفظ صحیح آن، «زَلِیخا» است.[3] و در هر حال این اقوال فقط حیثیت تاریخی و داستانی دارند و منصوص «قرآن» و حدیث نیستند. والله اعلم بالغیب والأسرار!

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۹- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶- ... .

۲ـ به قول این گروه، «راعیل» نام وی بود و «زلیخا»، لقب‌اش. (روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۶).

۳ـ حاشیه‌ی شهاب خفاجی بر تفسیر بیضاوی: تحت همین آیه- فیض الباری (شرح «صحیح بخاری» از: کشمیری): کتاب الأذان/ باب «حدّ المریض ان یشهد الجماعة»، تحت ش۶۶۴ – تفسیر ابن عاشور: تحت همین آیه.

﴿أَكۡرِمِي﴾ صیغه‌ی مؤنث امر [حاضر] است. ﴿مَثۡوَىٰهُ﴾ مأخوذ از «ثَوی، یثوی» به معنای «استقرار در مکان» است. در عربی می‌گویند: «ثویتُ بالمکان» یعنی: «اقمت فیه» (درآن مکان استقرار یافتم). مصدرش «ثواء» است. «مثویٰ»، مصدر و در این محل به معنای ظرف است و مراد از آن، جای استقرار و متعلقات مربوطه و مکمل آن همچون لباس، خوراک و غیره است. جمله‌ی دعاییه‌ی معروف که می‌گویند: «جعل الجنة مثواه!» از همین ماده و به همین معناست؛ یعنی: خدا جای قرارش را جنّت فرماید!

﴿أَكۡرِمِي مَثۡوَىٰهُ﴾ یعنی: به‌دیده‌ی احترام به وی بنگر و آن‌گونه که شأن و جایگاه اوست، با وی رفتار کن. این سخن تقریباً معادل این جمله‌ی دعاییه‌ی و تشکّرآمیز در محاوره‌ی عربی است که می‌گویند: «سلام الله علی المجلس العالی» که در وقت قدوم یک فرد بزرگ به اعتبار کمال علمی و عرفانی و یا به اعتبار کمال دنیوی و محترم استعمال می‌کنند؛ یعنی: سلام خداوند متعال براین مجلس باد که مجلسی باعظمت است.

نگفت: «أکرمی نفسه» (حرمت خودش را پاس دار) و بلکه به جای آن به «حرمت جایگاه او» تأکید فرمود و با این سخن فهماند که مقام ذات او خیلی فراتر و بالاتر از آن است که من و تو بشناسیم و اصلاً در عقل من تو نمی‌گنجد، اما همین که منزل و جایگاه‌اش را با اجلال و تعظیم درست کنی، برای من و تو کافی است.

خلاصه، «یوسف» علیه السلام به خانه‌ی «عزیز» راه یافت و این، زمان آغاز نوجوانی ایشان علیه السلام بود. گفتیم که آن مرد، «یوسف» علیه السلام را در سن هفده سالگی‌اش خرید. آن‌حضرت علیه السلام سیزده سال در آن دربار به عنوان غلام ماند و در این بین در جریان یک تهمت بی‌جا - که خواهیم خواند[1] - راهی زندان گردید و زمانی که از زندان رها شد، یک جوان سی‌ساله شده بود. آن‌حضرت علیه السلام بعد از رهایی از زندان، در همان سی‌سالگی برای عهده‌داری امور خزانه‌ی کشور انتخاب شد و وزیر دارایی «مصر» قرار گرفت و خداوند متعال او را در سی و سومین سال، به مُلک و حکمت

۱- در آیات ۲۳ الیٰ ۳۵.

نواخت[۱] و در چهلمین سال - و به قول بعضی در همان سی و سه سالگی- به مقام علیای «نبوّت» فایز گردانید. گفتیم که در همین دوران، «عزیز» وفات کرد و «ریان» - پادشاه وقت- «یوسف» علیه‌السلام را به عنوان پسر وی همچنان در سِمَت‌اش ابقا کرد و آوردیم که «ریان» دعوت «یوسف» علیه‌السلام را پذیرفت و ایمان آورد و در زمان حیات «یوسف» علیه‌السلام فوت کرد و بعد از او، «قابوس بن مصعب» جانشین وی شد که گرچه به «یوسف» علیه‌السلام ایمان نیاورد، امّا هیچ کاری بدون مشورت وی انجان نمی‌داد.

عَسَىٰٓ أَن يَنفَعَنَآ ـ «عزیز» خطاب به همسرش گفت: (من از قیافه و پیشانی این جوان نور سعادت و ریشه‌ی هدایت می‌بینم. او برده نیست و بلکه) من امیدوارم وجود او برای خانواده‌ی ما موجب خیر باشد و مفید واقع شود و خدمت ما را بکند.

منظور دقیق آن مرد از «نفع» (در ﴿عَسَىٰٓ أَن يَنفَعَنَآ﴾) ممکن است نفع دنیوی و یا دینی و اُخروی بوده باشد. اگر نفع دینی مراد باشد؛ مبنای حدس این می‌شود که ممکن است آن مرد صُحُف «ابراهیم» علیه‌السلام را دیده بود و وقتی «یوسف» علیه‌السلام را دید، از قیافه و شخصیت او حدس زد که بنده‌ای صالح است و برای همین احتمال داد برای‌شان باعث نفع دینی گردد. چنان‌چه نفع دنیوی مراد باشد، باز هم توجیه آن ظاهر است؛ چون عادتاً از اشخاصی که به عنوان برده وارد خانه‌ها می‌شوند، خدمت می‌گیرند و این یک نفع برای مالکان است. در هر دو صورت حدس او درست از آب درآمد؛ چون آن‌حضرت علیه‌السلام در زمانی که «مصر» دچار قحط شد، با تدبیر عاقلانه‌ای آن را حل کرد و آنان را در این مشکل یاری داد و باز در زمان تصدّی امور مملکت باعث نفع و برکت برای آنان شد. نفع اُخروی ایشان «نبوّت» او علیه‌السلام بود که بسیاری از آنان به وی ایمان آوردند. پس، یکی از منافع بسیار بزرگ که بعدها از ناحیه‌ی «یوسف» علیه‌السلام نصیب «عزیز» گردید - طبق قول کسانی که می‌گویند «عزیز» دعوت نبوت‌اش را پذیرفت[۲]- همان ایمان بود و این بزرگ‌ترین خیر و بالاترین

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۰۸/۱۸.
۲ـ مجاهد رحمه‌الله این را گفته است. (همان منابع)

منفعتی است که یک انسان یا یک خانواده مشمول آن می‌گردد. «والله اعلم!»

أَوۡ نَتَّخِذَهُۥ وَلَدٗا ـ «عزیز» همچنین گفت: یا من و تو او را به منزله‌ی فرزند خویش قرار می‌دهیم و به اندازه‌ی فرزند با او رفتار می‌کنیم.

این سخن بر این مبنا بود که «قطفیر» با آن که سال‌های زیادی پیش از آن با همسرش ازدواج کرده بود، اما از نعمت فرزند بی‌بهره بود و برای همین وقتی «یوسف» علیه السلام به چنگ‌اش آمد، او را مثل یک تحفه‌ی ارزشمند به زنش معرّفی نمود و دوست داشت او را متبنّا (فرزندخوانده)ی خود سازد.

در نزد عرب و بعضی از امم پیشین گاه کسی که خود اولاد نداشت، فرزندی از کسی دیگر را به فرزندی خود قبول می‌کرد و چونان پدری به پرورش او همّت می‌گماشت و آن فرزند هم وقتی بزرگ می‌شد او و زنش را به منزله‌ی پدر و مادر خود می‌شناخت و به دیده‌ی والدین حقیقی به آنان می‌نگریست و احترام‌شان می‌کرد. به این فرزندخوانده، «متبنّا» می‌گفتند. مثل حضرت «زید» رضی الله عنه که پسرخوانده‌ی نبی کریم صلی الله علیه وسلم بود. او را بی‌بی «خدیجة الکبری» رضی الله عنها که به عنوان غلام نزد خود داشت، به آن‌حضرت علیه السلام هدیه کرده بود و آن‌حضرت علیه السلام او را آزاد و متبنّای خویش قرار داد. نزد عرب این فرزندخواندگان در احکام مثل فرزندان حقیقی شخص بودند؛ به طوری که برای او نکاح با زن مطلّقه یا متوفّاعَنها‌ی آنان مثل نکاح زن فرزندان حقیقی، ناجایز تلقّی می‌شد. اما خداوند متعال در «اسلام» این تصور و حکم جاهلی را ابطال نمود و به همین حکمت، بی‌بی «زینب بنت جحش» رضی الله عنها که عموزاده‌ی آن‌حضرت علیه السلام بود را اول به زنی «زید» درآورد و بعد طی جریانی در دل «زید» رضی الله عنه اِلقا کرد که او را طلاق دهد و سپس به «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم دستور فرمود برای شکستن آن رسم جاهلی، او را نکاح کند.[1]

خلاصه، عزیز مصر، «قطفیر» دریافته بود که از ناحیه‌ی «یوسف» (علیه السلام) فایده‌ای

۱ـ این ماجرا در سوره‌ی «احزاب»(آیه‌ی۳۷) مورد تصریح قرار گرفته و در احادیث بیشتر توضیح داده شده است.

بزرگی نصیب وی و زنش خواهد شد و اگر نه، حداقل چون بی‌فرزند هستند، او را متبنّای خویش قرار خواهند داد و خود را به آن مشغول و سرگرم می‌کنند.

وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ ـ مراد از ﴿ الْأَرْض ﴾، سرزمین «مصر» است. خداوند متعال می‌فرماید: و به همین ترتیب ما «یوسف» (علیه السلام) را در سرزمین «مصر» تمکین دادیم.

پس تشبیه در ﴿كَذَٰلِكَ﴾، «خارج ساختن از چاه به صورت سالم» است. یعنی: «کما انعمنا علیه بالسلامة من الجب، کذالک مکنّا...» (همچنان‌که ما «یوسف» (علیه السلام) را سالم از چاه نجات بخشیدیم، به همان صورت او را در «مصر» به قدرت رسانیدیم).

بعضی دیگر تشبیه را به همه‌ی تدابیر مخالف الهی درمورد «یوسف» علیه السلام را منظور دانسته‌اند. یعنی: «کذالک أخرجنا یوسف من هنا إلیٰ هنا إلیٰ هنا إلیٰ هنا حتّیٰ مکناه فی أرض مصر.» (همان‌طورکه «یوسف» را توسط برادران از دست پدر خارج و سپس همان برادران را بر وی مسلط کرد که در چاه‌اش انداختند و بعد این تدبیر را مقرر کرد که قافله او را خارج کند و برای برادران مقدر فرمود که او را به آن قافله بفروشند و قافله هم او را به «مصر» آورد، در این جا نیز این تدبیر را مقرر کردیم که «قطفیر» او را بخرد و هدف ما از همه‌ی این حوادث و انتقال «یوسف» (علیه السلام) از جایی به جای دیگر این بود تا به همین منوال و به تدریج او را به محل دعوت و نبوتش، «مصر» بیاوریم و نبی «مصر» شود و پادشاه «مصر» به دست او ایمان بیاورد و بعد هم خودش زمام امور آن مملکت را در دست گیرد و این چنین به وی پادشاهی دینی و دنیوی عطا کنیم و این را ما از قبل در تقدیر خویش فیصله کرده بودیم.)

«تمکین» یعنی «به کسی همراه با صد تشریف و تکریم، قدرت و جای استقرار دادن» است. می‌گویند: «مکّنتُ فلاناً» یعنی «من فلانی را با کمال احترام و تشریف جا و استقرار دادم». همین کلمه درمورد «خلافت راشده» که به خلفای راشدین رضی الله عنهم تفویض گردید، نیز در کلام الله آمده است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ﴾ [نور: ۵۵] که از آن معلوم می‌گردد حکومت خلفای راشدین رضی الله عنهم در دنیا یک «سلطنت» از نوع پیامبرانه‌اش بوده است و به ملاحظه‌ی همین خاصه، خداوند متعال

لفظی را که برای خلافت و تمکین حضرت «یوسف» علیه‌السلام به کار برد، برای خلافت آنان نیز استعمال فرمود و به همین دلیل و نیز به دلیل آن که بر «خلافت راشده» اجماع واقع شده، انکار آن از حیث کلّی کفر است.

وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ـ قول الهیِ ﴿مَكَّنَّا﴾ اشاره به کمالات صوری و دنیوی داشت که همان «قدرت پادشاهی» بود و اینک ﴿لِنُعَلِّمَهُۥ﴾ اشاره به کمالات دینی و معنوی دارد که «علم» است. و همین دو مورد- «قدرت» و «علم»- بزرگ‌ترین کمالات حقیقی انسان در دنیا هستند.(۱)

به سخنی دیگر: «تمکین»، برای «یوسف» علیه‌السلام، پاداش افتاده شدن او در چاه بود و عطای «علم»، پاداش سایر زحمات و مشقاتی که متحمّل گردید.

«دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست»

در مورد ﴿تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ﴾ در آیه‌ی ۶ از همین سوره اقوال مفسران را آوردیم. برای یادآوری باید گفت:

۱. اکثر علما تعبیر رؤیا را منظور دانسته‌اند.

۲. شماری از مفسران قایل‌اند: مقصود از «تأویل احادیث»، آگاهی از وقایع و رخدادهایی که برای انبیای سابق پیش آمده و همچنین تمام صحیفه‌هایی که از حضرت «آدم» علیه‌السلام تا پیامبران پیش از وی باقی مانده و به دست وی رسیدند، می‌باشد. یعنی ایشان علیه‌السلام از تمام علوم و جزییات مربوط به پیامبران پیش از خود آگاهی داشت.(۲) می‌گویند حضرت «یوسف» علیه‌السلام به چندین زبان تسلّط کامل داشت؛ چنان که مثل زبان مادری روان و سلیس با آن حرف می‌زد.(۳)

۳. برخی می‌گویند: مراد، تبلیغ احکام است(۴) که وظیفه‌ی اصلی هر پیامبر

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۹.
۲ـ ن.ك: البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۸ ـ ۵۴۷.
۳ـ بخوانید: مطلب تحت آیه‌ی ۵۶ از همین سوره.
۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۰۹.

می‌باشد.

وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ ـ مرجع ضمیر در ﴿ أَمْرِهِ ﴾، لفظ جلاله‌ی ﴿اللَّهُ﴾ است. یعنی: خداوند متعال بر دستور و حکم خود بلاریب «غالب» است و کسی توان مداخله و تغییر آن را ندارد. و این، روح «توحید» است.

با این تفسیر، خداوند متعال در این جمله‌ی کریمه، شأن قدرت خود را بیان می‌فرماید که کسی نمی‌تواند قضا و قدر او تعالیٰ را ردّ کند. این توصیف نبوی که در دعاها می فرمود: «اَللّٰهُمَّ لا مانع لما اعطیت، ولا معطی لما منعت، ولا ینفع ذَا الجَدِّ منک الجَدُّ»[۱] شأن اوست- تَعَالیٰ. به طور مثال اگر تمام انسان‌های دنیا جمعاً قصد نابودی کسی را داشته باشند، تا خواست خداوند متعال نباشد، نمی‌توانند این کار را عملی کنند. طرز برخورد برادران «یوسف» علیه‌السلام با وی و باز نجات او، دلیل واضح این حقیقت است.

طبق توجیهی دیگر، مرجع ضمیر ﴿ أَمْرِهِ ﴾، «یوسف» علیه‌السلام است.یعنی: «والله غالبٌ علیٰ أمر یوسف» (گرچه برادران «یوسف» علیه‌السلام خواستند او را از بین ببرند، ولی خداوند متعال بر امر «یوسف» علیه‌السلام غالب بود و علیرغم تلاش‌ها و توطئه‌های برادرانش، او را حفظ نمود).[۲]

توجیه اول، اولیٰ است.[۳] پس ﴿ عَلَىٰٓ أَمْرِهِ ﴾، یعنی «علیٰ أمر ذاته».

وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ـ (با اندک تأملی مشخص خواهد شد که تمام امور در اختیار خداوند متعال قرار دارند و قضای الهی بر همه‌ی امور غالب است،) اما اکثر مردم که جهال و بی‌دین‌اند، این را نمی‌دانند و درک نمی‌کنند.[۴]

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُۥٓ ءَاتَيۡنَٰهُ... (۲۲)

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۸/ ۴۱۷).

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۷– البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲– روح المعانی: ۱۲/ ۵۴۸ – تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۰.

۳ـ «سعید بن جبیر» رحمه‌الله همین توجیه را کرده و علامه «اندلسی» رحمه‌الله همین معنا را ظاهر گفته است (ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲).

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۰.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ـ می‌فرماید: وقتی «یوسف» علیه السلام به کمال بلوغت و نهایت قوت خود رسید، به وی «حکم» و «علم» عطا کردیم.

در تحت این آیه دو مطلب مورد بحث قرار گرفته است؛ یکی، «سنّ بلوغ اشُدّ یوسف علیه السلام» و دیگر، منظور از «حُکم و عِلم».

﴿أَشُدّ﴾ در اصل از «شدّ، یشدّ» به معنای «سختی» و «قوت» مأخوذ است. عرب می‌گوید: «شَدَّ الرّجُل» یعنی «مرد قدرتمند شد»، «خیلی قوی شد»، «سخت و تنومند شد»، «به انتهای درجه‌ی قوت خود رسید». «أشُدّ» و «اَشَدَّ» معنای‌شان یکی است؛ «قوت و قدرت حاصل کردن». در اصطلاح به سنّ وسالی گفته می‌شود که توانایی‌ها و قوای جسمی و عقلی فرد تکمیل می‌شود. پس، ﴿بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾ یعنی: «عمرش به قدرت مقتضی رسید.»

مفسران نوشته‌اند: سنّ بلوغِ توانایی‌ها و کمالات، از سی و سه سالگی شروع می‌شود و تا چهل سالگی ادامه خواهد داشت. به سخن کامل‌تر: مراتب ترقی انسان که از سنّ هفده ـ هیجده سالگی شروع می‌شوند، در سن سی و سه سالگی به پایه‌ی تکمیل می‌رسند و این کمال تا چهل سالگی ادامه دارد[1] و پس از چهل سالگی رو به تنزل می‌نهد و انسان به دوران «شیب» رهسپار می‌گردد.

پس، عمر «اشدّ»، بین سی‌وسه الیٰ چهل سالگی است.

حال درمورد این که سنّ بلوغ اشدّ حضرت «یوسف» علیه السلام دقیقاً چه زمانی بود که خداوند متعال به وی علم و حکمت عطا فرمود، اقوال علما مختلف است.

۱. «ضحاک» رحمه الله می‌فرماید: شروع آن برای «یوسف» علیه السلام از سن ۲۰ سالگی بود.[2]

۲. «سعید بن جبیر» رحمه الله می‌فرماید: «بلوغ اشدّ» از ۱۸ سالگی شروع می‌شود و

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۷ و ۳/ ۴۳۸ و ۴/ ۱۶۷- ایضاً تفسیر طبری: ۷/ ۱۷۴. امام «رازی» رحمه الله وجه علمی این رشد و ترقی انسانی را نیز توضیح داده است (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۱ ـ ۱۱۰).

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۱۷۵، ش ۱۸۹۷۱.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام در هیجدهمین سال زندگی بود که به بلوغت رسید.[۱]

۳. «عکرمه» رحمه‌الله می‌فرماید: رشد ایشان علیه‌السلام در ۲۵ سالگی به پایه‌ی کمال رسید.[۲]

۴. «سدّی» رحمه‌الله می‌فرماید: ۳۰ ساله بود.[۳]

۵. «حسن بصری» رحمه‌الله می‌فرماید: مراد، همان سال «نبوّت»، یعنی ۴۰ سالگی است.[۴] پس معنی «بلوغ» این است که در ایشان علیه‌السلام قوه و آمادگی حصول «نبوّت» پیدا شد.

۶. حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه فرموده‌اند: بلوغ اشدّ «یوسف» علیه‌السلام، سی و سه سالگیِ ایشان بود.[۵] این قول از «مجاهد» رحمه‌الله[۶] و «قتاده» رحمه‌الله هم مروی است.[۷] از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه مروی است که حضرت «یوسف» علیه‌السلام در سنّ سی‌وسه سالگی از زندان آزاد و در همان سنّ به سِمَت خزانه‌داری مملکت انتخاب گردید و در چهل سالگی به پیامبری برگزیده شد.

معتبر در این باره، همان است که طبق بیان مطلق آیه، مراد از آن را قوه‌ی جوانی بدانیم. یعنی وقتی حضرت «یوسف» علیه‌السلام به نیروی جوانی رسید، در نهایی‌ترین درجه‌ی آن که در چهلمین سال متحقق گردید، به وی «حُکم» و «علم» عطا گردید.

آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ـ می‌فرماید: وقتی «یوسف» (علیه‌السلام) به نهایت قوت و جوانی خود رسید، ما به او دو کمال و دو نعمت عظمیٰ دادیم؛ «حُکم» و «عِلم». حال در مورد این‌که منظور از «حکم» و «علم» چیست، باز مفسران توجیهات مختلفی ارایه کرده‌اند:

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۵۴، ش ۱۲۳۰۲.
۲ـ همان: ش۱۲۲۹۸.
۳ـ همان: ش ۱۲۳۰۱.
۴ـ همان: ش ۱۲۲۹۷.
۵ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۵۳، ش ۱۲۲۹۶- و طبری در تفسیر: ۷/ ۱۷۵، ش ۱۸۹۷۰- وطبرانی در معجم اوسط- و سعید بن منصور در سنن.
۶ـ تفسیر مجاهد: سوره‌ی «قصص»/ آیه‌ی۱۴. ایضاً به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: همان- و طبری در تفسیر: همان، ش ۱۸۹۶۷ الی ۱۸۹۶۹.
۷ـ تفسیر ابن کثیر: ۴۷۳/۲- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۳۳ ـ ۳۲.

۱. مراد از «حکم»، حکمت و همچنین ریاست و پادشاهی دنیوی و مراد از «علم»، علم «نبوّت» و احکام دین و شریعت است.

این، قولِ اکثر محقّقان می‌باشد.(۱)

۲. برخی گفته‌اند: مراد از «حکم»، «نبوّت» و مراد از «علم»، تعبیر رؤیا است.(۲) این عده می‌گویند: پادشاهی یک نعمت دنیوی است که خود در ضمنِ دو نعمت مذکور قرار دارد و نعمت مستقلی به شمار نمی‌رود.

۳. نزد برخی دیگر: مقصود از «حکم»، حکمت عملی و مراد از «علم»، حکمت نظری می‌باشد.(۳)

۴. عده‌ای دیگر قایل‌اند: مراد از «حکم»، «حکمت» و مراد از «علم»، «نبوّت» است.(۴)

۵. بعضی دیگر معتقداند: مراد از «حکم»، «نبوت» و مراد از «علم»، علمِ «نبوت» و «دین» است.(۵) یعنی: ما به «یوسف» علیه‌السلام حکم «نبوت» و علم احکام شریعت و تفقّه در دین عطا کردیم.

قول صحیح همان توجیه اول است که گفتیم قول اکثر مفسّران نیز هست. یعنی: به حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم حکومت و پادشاهی رسید که از بزرگ‌ترین مفاخر دنیوی است و در آخر به «نبوت» هم فایز گردید که از میان کمالات دینی، بزرگ‌ترین کمال و شأن و عظمت است و بالاتر از آن نعمتی متصوّر نیست.

سؤال: طبق قول اکثر مفسران - که گفتیم قول صحیح هم هست- این سؤال رخ می‌دهد که چرا «حکومت» مقدم بر «علم شریعت» و بر «نبوّت» ذکر شده است؟ (زیرا

۱ـ مفهوم از خلاصه‌ی تمام توجیهات مفسّران است.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۲.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۱.
۴ـ البحر المحیط: ۲۹۲/۵.
۵ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۱- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۲- اللّباب: ۱۱/ ۵۴.

تقدیم ظاهراً مستلزم فضیلت مقدَّم بر مقدَّم‌عَلَیه است.)

جواب اوّل: حکومتی که به پیامبران علیهم‌السلام سپرده می‌شود، مرکب از دو چیز است: (۱) انتظام امور خلق، (۲) انتظام احکام خالق. مثلاً «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله هم حاکم و هم پیامبر تمام دنیا بود. و همچنین حضرت «سلیمان» علیه‌السلام که هر دو حیثیت را داشت. حکومت حضرت «یوسف» علیه‌السلام نیز چنین بود. پس این حکومت چون مرکب با کار «نبوّت» (قسمت دوم) است، مِن وَجهٍ از حکومت‌های دیگر ترجیح و با آن‌ها فرق دارد و اصلاً جزو «نبوّت» است و به همین دلیل هم مقدم شده است.

جواب دوّم: از آن‌جایی که مدار حکومت، عالَم دنیا و مدار «علم» و «نبوّت»، عالَم آخرت است، به دلیل تقدیم زمانی، حکومت مقدم گردید؛ هرچند که به اعتبار رتبی مرتبه‌ی «علم» و «نبوّت» از آن بالاتر است. به سخن دیگر: این از قبیل تقدیم رتبی نیست، بلکه از قبیل تقدیم زمانی است و ظاهر است که «دنیا» از «آخرت» به اعتبار زمان مقدّم است.

جواب سوّم: نظام «حکومت» تعلّق با بشر دارد و «علم» و «نبوّت» با مولای کُل – جَلَّ وَعَلَا – مربوط است و چون بشر در امور خود و خصوصاً در امور دنیوی نیازمند و خداوند متعال کاملاً بی‌نیاز است، به ملاحظه‌ی همین نیازِ بشر آن‌چه متعلق به او بود، مقدم گردید تا با این ترتیب نبی زمان هم بداند که اول باید به امور انسان‌ها بپردازد و نیازهای‌شان را تکمیل کند و سر به راه‌شان نماید که خداوند متعال نیازی به هیچ کس و هیچ چیز ندارد. بر همین مبنا خواندیم که حضرت «موسی» علیه‌السلام وقتی پیش «فرعون» رفت، اولین تقاضایش آزاد کردن «بنی‌اسراییل» بود[1] و به وی گفت: ﴿عَبَّدتَّ بَنِیٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ [شعراء: ۲۲] (تو بنی‌اسراییل را به بردگی گرفته‌ای؛ اول آنان را آزاد کن! بعد سخنان دیگری هم با تو دارم.)

این سؤال فقط در همین یک توجیه پیش می‌آید و در بقیه پیش نمی‌آید.

۱ـ بخوانید: سوره‌ی «اعراف»/ آیه‌ی ۱۰۵ و سوره‌ی «شعراء»/ آیه‌ی ۱۷.

وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ـ می‌فرماید: «**ما محسنان را این چنین پاداش می‌دهیم**»؛ چنان‌که به «یوسف» (ﷺ) دادیم. او تمام مشکلاتی را که پیش می‌آمد، تحمل می‌کرد. در زمان کودکی با آن که برادران بر او ظلم کردند، اما خود نخواست بدون وداع آنان را ترک گوید و با کلماتی رخصت‌شان نمود که فرشتگان را نیز متأثر گردانید. او با این رویه‌ی صابرانه‌ی خویش از «مُحسِنین» قرار گرفته بود و ما هم او را به این نعمت‌ها نواختیم.

پیش قدرت کارها دشوار نیست

برای حصول خوشی، باید در مصیبت صبر کرد

علما در پرتو داستان «یوسف» ﷺ به این درس دست یافته‌اند که چون مصیبت و مشکلی برای کسی اتفاق افتد، باید صبر کند؛ زیرا طبق قانون الهی هرگاه بنده تکالیف را برداشت کند، خداوند متعال دروازه‌ی نعمت‌های دنیوی و اُخروی خود را به رویش می‌گشاید و با دانستن این موضوع، مشکل هم در نظرش سهل می‌گردد؛ چه، مصیبتی که بعد از آن خوشی در راه باشد، طبعاً بر نفس سخت ودشوار نمی‌شود. وبرعکس، امری که ابتدا و شروع‌اش با خوشی و راحتی باشد، محل ترس و حذر برجای می‌گذارد؛ زیرا این حالت عموماً مصیبت به دنبال دارد. مانند حالتی که امروز در زندگی مردم مشاهده می‌کنیم که آدم را خیلی اندیشناک می‌کند. می‌بینیم که زندگی مردم توأم با راحتی و خوشی و خالی از غم و ناراحتی است، اما معلوم نیست این شادکامی و خوشی تا کی ادامه خواهد داشت؟! این آسایش و راحتی‌ها در حقیقت از علامات قیامت است. چنان‌که پیامبر ﷺ به جریان افتادن نهرها در خاک «حجاز» را از علامات قیامت برشمردند.[1]

۱ـ **به روایت احمد در مسند از ابوهریره** رضی الله عنه **مرفوعاً با الفاظ** «لا تقوم الساعة حتى تعود أرض العرب مروجاً وأنهاراً»: **ش۸۸۱۹ و ۹۳۸۴– و مسلم در صحیح: کتاب الزکاة/ باب۱۸، ش۶۰ (۱۵۷)– و حاکم در مستدرک: الفتن والملاحم/ ش۸۴۷۲– و بزار در مسند: ش۹۰۷۱– و ابن حبان در صحیح: التاریخ/ باب۲«إخباره** ﷺ **عما یکون فی أمته من الفتن والحوادث»، ش۶۷۰۰.**

نابرده رنج، گنج ميسّر نيست!

علما می‌فرمایند: حصول «گوهر علم» برای طالب علم، و «گنج عرفان» برای سالک، بدون زحمت و کوشش و تحمّل مشکلات، امکان‌پذیر نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلْأَرْضِ﴾- اشاره به کمالات صوری یا همان پادشاهی حضرت «یوسف» عليه‌السلام دارد. حصول این کمال ظاهری دنیوی، ثمره‌ی صبر ایشان عليه‌السلام در مصیبت به چاه انداخته شدن بود.

و قوله تعالیٰ: ﴿وَلِنُعَلِّمَهُۥ مِن تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ﴾- اشاره به کمالات باطنی حضرت «یوسف» عليه‌السلام - «نبوّت»- دارد. و این نعمت، نتیجه‌ی تحمل مشکلات و رنج‌های فراوانی از قبیل زندان و ... بود که برایش رُخ داد.

اهل «تصوّف» قایل‌اند: سالک اول باید خود را از هر زشتی و بدی تخلیه کند تا دروازه‌ی نعمت‌های معنوی بر او باز می‌شود.

وَرَٰوَدَتْهُ ٱلَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِۦ وَغَلَّقَتِ ٱلْأَبْوَٰبَ وَقَالَتْ

و گفت و شنید کرد با یوسف زنی که او در خانه‌اش بود تا بگذرد از حفظ خود و بست درها را و گفت:

هَيْتَ لَكَ ۚ قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ ۖ إِنَّهُۥ رَبِّيٓ أَحْسَنَ مَثْوَايَ ۖ إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ

«پیش آ!» گفت: «می‌پناهم به‌خدا! این شخص صاحب من است؛ نیکو ساخت جای مرا؛ هرآئینه رستگار نمی‌شوند

ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِۦ ۖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ

ظالمان» ● و هرآیینه قصد کرد آن زن به‌سوی یوسف و قصد کرد یوسف به‌سوی او؛ اگر نمی‌دید یوسف دلیلِ

رَبِّهِۦ ۚ كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلْفَحْشَآءَ ۚ إِنَّهُۥ مِنْ عِبَادِنَا

پروردگار خود را (می‌شد آن‌چه می‌شد). چنین کردیم تا باز گردانیم از وی بدی و بی‌حیایی را. هرآئینه وی از بندگان

ٱلۡمُخۡلَصِينَ ﴿٢٤﴾ وَٱسۡتَبَقَا ٱلۡبَابَ وَقَدَّتۡ قَمِيصَهُۥ مِن دُبُرٖ

خالص‌کرده‌ی ماست ● و با یکدیگر سبقت کردند به‌سوی دروازه و درید آن زن پیراهن یوسف را از پس پشت

وَأَلۡفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا ٱلۡبَابِۚ قَالَتۡ مَا جَزَآءُ مَنۡ أَرَادَ بِأَهۡلِكَ سُوٓءًا

و یافتند شوهرِ زن را نزدیک دروازه! گفت: «چیست جزای کسی که خواسته باشد به اهل تو کار بد؛

إِلَّآ أَن يُسۡجَنَ أَوۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿٢٥﴾ قَالَ هِيَ رَٰوَدَتۡنِي

مگر آن که به زندان کرده شود یا عقوبتی درد دهنده (داده شود)؟» ● یوسف گفت: «این زن گفت‌وشنید کرد با من (تا

عَن نَّفۡسِيۚ وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۡ أَهۡلِهَآ إِن كَانَ قَمِيصُهُۥ قُدَّ مِن قُبُلٖ

غافل کند مرا) از محافظت نفس من.» و گواهی داد گواهی از قبیله‌ی زن که اگر پیراهن یوسف از پیش دریده‌شده،

فَصَدَقَتۡ وَهُوَ مِنَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ﴿٢٦﴾ وَإِن كَانَ قَمِيصُهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٖ

پس این زن راست گفته است و یوسف از دروغ‌گویان‌است ● و اگر پیراهن او از پشت دریده شده،

فَكَذَبَتۡ وَهُوَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٢٧﴾ فَلَمَّا رَءَا قَمِيصَهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٖ

پس این زن دروغ گفته است و یوسف از راست‌گویان است ● و شوهرش چون دید پیراهن را دریده از پس پشت،

قَالَ إِنَّهُۥ مِن كَيۡدِكُنَّۖ إِنَّ كَيۡدَكُنَّ عَظِيمٞ ﴿٢٨﴾ يُوسُفُ أَعۡرِضۡ

گفت: «این قضیه از مکر شماست ای زنان؛ هرآئینه مکر شما زنان بزرگ است! ● ای یوسف! درگذر

عَنۡ هَٰذَاۚ وَٱسۡتَغۡفِرِي لِذَنۢبِكِۖ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ ٱلۡخَاطِـِٔينَ ﴿٢٩﴾

ازین ماجرا، و ای زن! آمرزش طلب کن برای گناه خود؛ هرآئینه تو بوده‌ای از خطاکنندگان» ●

از دو آیه‌ای که قبلاً خواندیم، اول حالات ابتدایی حضرت «یوسف» علیه‌السلام پس از وارد شدن به «مصر» بیان شد که همان داستان خریده شدن و راه یافتن وی علیه‌السلام به دربار سلطنتی بود و در آیه‌ی دوم منتها و آخر کار ایشان علیه‌السلام در آن سرزمین بیان گردید. فرمود که خدواند متعال او را به نعمت‌های «حکم» و «علم» نواخت.

قصه‌ای که در این آیات ذکر می‌شود، از اتفاقاتی است که به اعتبار ترتیب زمانی، در میان آن دو موردِ پیشین («ورود به دربار» و «حصول حکم و علم») رخ داده

است. پس در ذکر وقایع داستان، تقدیم و تأ خیر صورت گرفته است و البته این، نمی‌تواند محل اشکال باشد؛ زیرا- چنان که پیش از این هم به مناسبت‌های مشابه یادآور شده بودیم - مقصود «قرآن»، از بیان قصص، ارایه‌ی دلایل قدرت و «توحید» خویش است و در خود قصه‌ها نیز نتیجه‌ی اصلی را مد نظر دارد. در این داستان، نتیجه، چگونگی و نوعیت تدابیر الهی در آوردن حضرت «یوسف» علیه‌السلام به «مصر» برای عطای پادشاهی دینی و دنیوی و تفویض مأموریت «نبوّت» برای مردم آن سامان می‌باشد.

نقشه‌ی بانوی دربارِ «مصر» و نجات «یوسف» علیه‌السلام

در این آیه‌ها چهارمین مورد از مصایب و مشکلات حضرت «یوسف» علیه‌السلام بیان می‌شود که بزرگ‌ترین مصیبت و آزمایش برای وی بود.

«عزیز مصر»، کسی که «یوسف» علیه‌السلام را خریده بود، مثل غلامان عادی از ایشان علیه‌السلام کار و خدمت نمی‌گرفت؛ مگر به ندرت و برای کارهای معمولی. بیشتر اوقات او را با خود همراه می‌کرد؛ در اوقات کاری وی را با خود به دربار وزارت و گاه برای تفریح و شکار بیرون می‌برد و گاهی هم او را در خانه می‌گذاشت. برای انتظام غذا و سکنی و لباس او، چند کنیز را مأمور کرده بود و بانوی قصر، همسر «عزیز»، مأموریت‌اش داشت که هرکس از آن کنیزان را در آن‌جا نگذارد و بلکه آنان موظف بودند غذا را آماده کنند و به آن بانو بدهند و او خود به «یوسف» علیه‌السلام تحویل دهد. در آن جا گویا «یوسف» علیه‌السلام آقای آقایان بود و کارش فقط این بود که در منزل خود نشسته و به یاد «الله» سبحانه و تعالی مشغول بود و هر چه دستور «الله» تعالیٰ بود، انجام می‌داد. بسیاری از کارها برای او از جانب خداوند متعال الهام می‌شد. چون ایشان در آن موقع گرچه طبق قول صحیح به «نبوّت» نرسیده بود، ولی برای او «الهامات نبوت» جاری بود. او از مولای خود، «الله» تعالیٰ اجازه خواسته بود که وضعیت خود را به پدرش اطلاع دهد تا از پریشانی به‌درآید، اما از جانب رب‌العالمین بر مبنای حکمت‌هایی که قبلاً توضیح دادیم، این اجازه به وی نرسید؛ چون هنوز امتحان او تمام نشده بود و باید

به زندان هم می‌رفت و از آن فایز بیرون می‌آمد و این زندان، آخرین امتحان وی بود.

«یوسف» علیه‌السلام بدین منوال چندین سال در خانه‌ی «عزیز» به‌سر برد و همگی با احترام با او برخورد می‌کردند؛ چون همان زمان و در همان شرایط هم بیشتر اوقات‌اش را به ذکر و عبادت سپری می‌کرد واگر کاری به او سپرده می‌شد، مثل یک خادم انجام می‌داد.

در آن اثنا بود که عشق «یوسف» علیه‌السلام در دل همسر «عزیز»، «زلیخا»- یا همان «راعیل»- جای گرفت و این گرفتاری قلبی او به دلیل جمال فوق‌العاده‌ی آن‌حضرت علیه‌السلام بود.[1] بنا به قولی دیگر، یکی از عوامل عاشق شدن «زلیخا»، ضعف جنسی شوهرش، بود و در عین حال خود نیز جوان و زیباترین زن «مصر» بود.[2] به هر حال آن زن سراپا غرق عشق «یوسف» علیه‌السلام گردید؛ حالتی که در «قرآن» با جمله‌ی ﴿**قَدۡ شَغَفَهَا حُبًّا**﴾ [یوسف: ۳۰] نمایان شده است و این عشق او برای تمام اهل «مصر» از زن و مرد و حتی شوهر وی فاش شده و بر سر زبان‌ها بود. ولی با وجود این و علیرغم تدابیری که او جهت جلب «یوسف» علیه‌السلام به طرف خود اتخاذ کرده بود، آن‌حضرت علیه‌السلام در حد نیم نگاهی هم به او التفات نمی‌کرد.

در بعضی روایات و قصه‌ها آمده است که از میان سیزده سالی که حضرت «یوسف» علیه‌السلام در خانه‌ی آنان بود، سه سال اول، عشق آن زن در درجه‌ی پایین بود، اما در ده سال بعد عشق‌اش به جایی رسید که نه خواب راحت داشت و آرامش کامل. فریفتگی او از حد گذشت و به قول معروف در عشق پخته شد و سوخت. او با همان عشق جان‌سوز می‌خوابید و می‌نشست و برمی‌خاست. وقتی «یوسف» علیه‌السلام را می‌دید،آرام می‌شد و کمی می‌توانست استراحت کند و لقمه غذایی بخورد و چون «یوسف» علیه‌السلام از جلویش دور می‌شد، باز از خود بی‌خود می‌گردید. او تا ده سال

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۳.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۲۴۲، ش ۱۹۴۶۶- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۹۳، ش ۱۲۵۷۶. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۱۳- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۳- روح المعانی: ۱۳/ ۸- تفسیر خازن: ۲/ ۵۳۷.

کامل همچنان در آتش عشق سوزانش مشتعل بود، ولی عفت و کمالِ معنوی حضرت «یوسف» علیه‌السلام به قدری بود که در این مدت دراز، به جانب او به طور کامل نگاه هم نمی‌کرد.

وقتی طاقت «زلیخا» طاق گشت، شروع کرد به حیله و تدبیر تا از او کام گیرد. آن زن می‌خواست به هر طریق ممکن حضرت «یوسف» علیه‌السلام را- معاذ الله!- راضی به ارتباط با خود نماید، اما در طی مدت‌ها تلاش، به علت کمال عفت و فطرت پاک و نبوی «یوسف» علیه‌السلام، نتوانست حتی یک بار هم توجه او را به طرف خود جلب نماید. او در این مدت با مزاج ذاتی و خصوصیات اخلاقی «یوسف» علیه‌السلام آشنایی کامل پیدا کرد و برای همین بعد از دلفریبی‌هایی که به ثمر ننشست، یقین نمود که او هرگز به این کار تن نخواهد داد و دانست که این مرد، مرغِ دام من نیست! از این رو در صدد بر آمد تا او را در اتاقی غافل‌گیر کند تا به زور هم که شده، او را مجبور به چنین کاری بکند.

از قضا یک روز حضرت «یوسف» علیه‌السلام در یکی از اطاق‌های بالاترین طبقه‌ی کاخ - طبقه‌ی هفتم[1]- که «زلیخا» او را بدان‌جا فرستاده بود، به خواب رفت. «زلیخا» از این فرصت استفاده کرد و درهای هر طبقه را از داخل، یکی پس از دیگری بست و خودش را به اتاقی که «یوسف» علیه‌السلام بود، رسانید. منظور او از بستن درها این بود که چنان‌چه «یوسف» علیه‌السلام به خواسته‌ی او تن ندهد، نتواند از چنگ او بیرون رود. «یوسف» علیه‌السلام وقتی از خواب بیدار شد، خودش را با «زلیخا» تنها در آن اتاق یافت و بلافاصله با در خواست نامشروع او روبرو گردید!

اما «یوسف» علیه‌السلام قرار بود در آینده در زمره‌ی انبیا قرار بگیرد و برای این منظور، خداوند متعال عفت و تقوا را از همان بدو زندگی در نهاد او محکم کرده بود و این امر باعث شد که «یوسف» علیه‌السلام با قاطعیت و ضبط نفس تمام، پیشنهاد زیباترین زن «مصر»، «زلیخا» را ردّ کند. او علیه‌السلام بدون تأمل به طرف دروازه‌ی اتاق دوید تا از شرّی

۱ـ این تکه به نقل از«یوسف و زلیخا» (اثر عبدالرحمن جامی رحمه‌الله) است.

که بر وی سایه انداخته بود، بگریزد و اما «زلیخا» به دنبال او دوید. «یوسف» علیه السلام به هر دری که می‌رسید، به قدرت خداوند متعال باز می‌شد[۱] و وقتی به آخرین دروازه رسید، «زلیخا» توانست دامن وی را از پشت بگیرد و این امر سبب شد دامن ایشان چاک بردارد. همین حادثه‌ی اخیر درست در لحظه‌ای رُخ داد که «عزیز» جلو در کاخ بود و به محض بازشدن در، آن دو را دید! او با مشاهده‌ی این وضع، بلا فاصله به اصل موضوع پی برد. در آن لحظه «زلیخا» به منظور تبرئه‌ی خود، در سخن گفتن از «یوسف» علیه السلام پیشی جست و به شوهرش گفت که «یوسف» (علیه السلام) قصد تجاوز او را داشته است! امّا «عزیز» که مردی عاقل بود، تحت تأثیر مکاری‌های «زلیخا» قرار نگرفت و با خونسردی، روشی مدبّرانه اتخاذ کرد و - چنان که خواهیم خواند- پس از تحقیق و گواهیِ گواهی‌دهنده «زلیخا» را مقصّر شناخت و محکوم کرد.

در این آیات همین ماجرا بیان گردیده است.

تفسیر و تبیین

دو آیه‌ی ۲۳ و ۲۴ از جمله مشکلات القرآن به شمار می‌روند.

وَرَٰوَدَتۡهُ ٱلَّتِي هُوَ فِي بَيۡتِهَا ... (۲۳)

وقتی «زلیخا» دید «یوسف» (علیه السلام) به او هیچ التفاتی ندارد، حوصله‌اش سررفت و کاسه‌ی صبرش لبریز گردید. حال در این آیه خداوند متعال بیان می‌کند که تجاوز از جانب زن شروع شد.

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۹۶- کشاف: ۲/ ۴۴۱- روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۹. ومثل آن به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه:۵/۳۶۰، ش۱۲۳۴۵.

وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ ـ ﴿رَٰوَدَتۡه﴾ از «مراودة» بر باب «مفاعلة» به معنای «مطالبه‌ی چیزی با رفق یا با حیله و مکر» است.[۱]

«مُراوِد» به کسی می‌گویند که با مکر و فریب و یا با رفق کسی را به انجام کاری دعوت یا از از او چیزی مطالبه می‌کند. مثلاً گفته می‌شود: «رَاوَدَ اَمَةً» (کنیزی را با نرمی و مکر به عمل بد دعوت کرد) یا: «راود الرَّجلُ الرّجلَ» (این مرد از آن مرد با کمال نرمی و ملایمت چیزی طلب کرد).

این کلمه در اصل از «راد، یرود» به معنای «جآء- وذهب- لطلب شيءٍ» است.[۲]

و بنابراین، «راد» از زمره‌ی افعالی است که حاوی دو معنای متضادّ - «ذهب» (رفت) و «جآء» (آمد)- می‌باشد. «رائد» از همین ماده است. «الرّائد، طالب الکلأ والمآء». یعنی «رائد» به کسی گویند که دامداران او را پیشاپیش خود برای جست‌وجوی چراگاه مناسب و آب می‌فرستند. در «مختصر المعانی» از همین ماده این مثال آمده است:

و قال رائدهم ارسوا نزاولها   فحتف کل امرءٍ یجری بمقدار

«ارادة» نیز از همین ماده منقول است؛ چون شخص اراده‌کننده در طلب چیزی سعی و تلاش دارد.[۳]

فاعل فعلِ ﴿رَٰوَدَتۡه﴾، موصول ﴿ٱلَّتِي﴾ است و مراد از آن، «زلیخا» می‌باشد. مرجع ضمیر در آن فعل و همچنین مرجع ﴿هُوَ﴾، حضرت «یوسف» علیه‌السلام است. می‌فرماید: «زلیخا»، «یوسف» (علیه‌السلام) را که در خانه‌ی او بود، با حیله و نیرنگ و با نرمی به کار بَد دعوت کرد تا او علیه‌السلام از حفظ خود بگذرد و به مطالبه‌ی آن زن، جواب مثبت دهد.

۱ـ ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۲۹۳- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۱۶.
۲ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۱- روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۰- تفسیر ابو سعود: ۳/ ۱۲۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۸.
۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۰.

سؤال: خاصیت باب«مفاعله»، مشارکت طرفین در انجام کار مورد نظر است. در این صورت از «مراودة» این معنا در ذهن وارد می‌شود که هر دو نفرشان - «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا» - یکدیگر را طلب کردند که در این صورت، عصمت حضرت «یوسف» علیه‌السلام زیر سؤال می‌رود. پس، این لفظ را چگونه می‌توان با عصمت آن پیامبر وفق داد و ترجمه نمود؟

جواب: گاهی باب «مفاعله» برای بیان انجام کاری از یک جانب هم به کار برده می‌شود[1] و این مورد، از همین قسم است.

سؤال: وقتی در این آیه منظور همین طلبِ یک‌جانبه است، پس چرا به جای «مراوده» («راودته») صیغه‌ی لازمِ «رادته» استعمال نشد؟

جواب: این «مفاعله» همانند «مطالبه‌ی داین» و «مماطله[2]ی مدیون» در ادای دَین و «مداوای طبیب» است که در آن، فعل از یک جانب و سبب آن، از جانب دیگر است. این بلاغتی باریک است و زمانی به کار می‌رود که در کنارِ فاعلِ یک کار، سببی برای آن کار وجود داشته باشد که در آن صورت برای آن که ذکر سبب فوت نشود، آن را به منزله‌ی «فعل» قرار می‌دهند و فعل مورد نظر را از باب «مفاعله» می‌آورند. طبق این قاعده، معنای مفاعله در ﴿رَٰوَدَتۡهُ﴾ این است که اراده و طلب فعل زشت، تنها از طرف زن بود و از جانب حضرت «یوسف» علیه‌السلام هیچ‌گونه اراده و طلبی برای این کار زشت در کار نبود، اما چون جمال آن‌حضرت علیه‌السلام سبب و انگیزه‌ی این کار در «زلیخا» بود، فعلِ «راودت» (از باب «مفاعله») آمد.[3]

این نکته را به سخنی دیگر چنین می‌توان ارایه کرد: ﴿رَٰوَدَتۡهُ﴾ شامل دو طلب است: یکی، طلب حقیقی که از جانب «زلیخا» انجام گرفت و دیگر، طلب مجازی و آن، حُسن و جمال «یوسف» علیه‌السلام بود.

۱ـ مانند اصطلاح «مؤاخذه‌ی روز قیامت»؛ درحالی‌که اَخذ از یک طرف (خداوند تعالی) خواهد بود.
۲ـ تأخیر کردن.
۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۱ ـ ۵۵۰- تفسیر ابو سعود: ۳/ ۱۲۶.

گر نباشد از جانب معشوق کششی کار عاشق دیوانه به جایی نرسد

این، بلاغت «قرآن کریم» است که در یک کلمه‌ی آن، حقیقت و مجاز هر دو جمع شده‌اند. آن چه نزد علمای اصول احناف معروف است که می‌گویند: جمع بین حقیقت و مجاز جایز نیست، یک بحث اصولی است و در تفسیر و حدیث جمع بین حقیقت ومجاز ممکن و به اتفاق جایز و از کمال بلاغت «قرآن» و کلام نبوی می‌باشد.

جلوه‌ای از شأن ستّاری ستّار العیوب ﷻ

این که «الله» ﷻ نام این زن را در هیچ جا نمی‌برد و مثلاً در همین آیه فقط می‌فرماید: ﴿وَرَٰوَدَتۡهُ ٱلَّتِي﴾، اشاره به این نکته است که فاش کردن اسرار دیگران حرام است.

«الله» ﷻ ستّار العیوب است و به مقتضای این وصف خویش، نام آن زن را هم به کلّی پوشیده نگهداشته است و ما به قطع نمی‌دانیم که «زُلَیْخا» است یا «زَلِیْخا» یا «راعیل» و هر یک از مؤرّخان هم بر مبنای تحقیق خود سخنی گفته است. به همین دلیل برای ما هم اولیٰ این است که آن چه «الله» ﷻ پوشیده کرده، آن را همچنان پوشیده نگه‌داریم.(۱)

جلوه‌ای از عصمت انبیا علیهم‌السلام

هرکس با آزمایش سختی مثل آن چه حضرت «یوسف» علیه‌السلام بدان مواجه شد، روبرو می‌شد، از پسِ آن برنمی‌آمد و این «یوسف» علیه‌السلام بود که با برخورداری از عصمت الهی از آن ورطه پیروزمندانه بیرون آمد. در آن حادثه از یک طرف، دعوت‌گر به فحشا، همسر «عزیز» و زیباترین زن «مصر»، «زلیخا» بود و برای این کار،

۱ـ خواننده می‌بیند که مؤلف گرامی رحمه‌الله با وجود این سخن، باز خود در طول سوره به مناسبت‌های مربوطه، به اسم «زلیخا» تصریح دارند. این بدان علت است که نام این زن از مرحله‌ی اخفا گذشته و برای همه مشخص و بر سر زبان‌هاست و مورّخان و مفسران و واعظان همه از او اسم می‌برند و یا چنان‌که خود ایشان یادآور شده‌اند، قطعی نیست که نام او «زلیخا» یا «راعیل» بوده است.

با مکر و فریب مقدمات و تدابیری را هم فراهم کرده بود و از طرف دیگر، «یوسف» علیه السلام خود در عنفوان جوانی قرار داشت و مثل هر پیامبر دیگر به اندازه‌ی چهار هزار مرد از قدرت جنسی برخوردار بود.

با دقت به وضعیت طبیعی آن حادثه، به این نتیجه می‌رسیم که پرهیزگارترین انسان‌ها هم در چنین شرایطی منفعل شده و شکست خواهند خورد. امّا آن‌چه «یوسف» علیه السلام را از گزند این خطر بزرگ مصون داشت و سبب نجات وی گردید، همان خصیصه‌ی معصومیت او بود و نجات وی در آن ماجرا، به هیچ وجه دیگر توجیه‌پذیر نیست.

وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ـ وقتی «زلیخا» درها را بست و با «یوسف» علیه السلام در اتاق تنها شد، به وی گفت: ﴿هَيْتَ لَكَ﴾!

درباره‌ی ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ به طور کلی این سه معنا ذکر شده است:

۱- «اَسرِع اِلَيَّ» («به طرف من بشتاب!»).[۱]

۲- «تهيّأت لك» («من خودم را برای تو آماده کرده‌ام»).[۲]

۳- «هلمّ لک!»، «تعال!» («جلو بیا»). و این معنا از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه مروی است[۳] و معنای صحیح هم همین است.

علامه «واحدی» رحمه الله می‌فرماید: ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ اسم فعل است؛ مثل «روید» و «صَهْ» و «مَهْ» و به معنای «هلمّ» است. علامه «ابو زید» رحمه الله قایل است: این کلمه در اصل «عبرانی» و به شکل «هیا لح» به معنای «تعال» بوده که در «قرآن»، صورت معرّب آن ذکر شده است. علامه «فرّا» رحمه الله می‌فرماید: در اصل از لغت اهل «حوران» است که آن

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۹۳- روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۲- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۳۳.

۲ـ تفسیر ثوری-تفسیر عبد الرزاق- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۴- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۲.

۳ـ به روایت ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۵۶ ـ ۳۵۵، ش۱۲۳۱۲ الی ۱۲۳۲۰- و طبری در تفسیر از ابن عباس و کسانی دیگر: ۷/ ۱۷۶ و ۱۷۷، ش ۱۸۹۷۷. ایضاً ن.ك: در منثور مرفوعاً (به تخریج ابن مردویه): ۴/ ۱۲-روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۳.

را به جای «تعال» به کار می‌برند. «ابن انباری» رحمه الله نیز چنین قایل است و آن را جزو نمونه‌هایی از توافق لغتِ «قریش» با لغتِ قبایل و اقوام دیگر برشمرده است؛ مانند «قسطاس» رومی و «سجّیل» فارسی و «غسّاق» ترکی و «ناشئة اللّیل» حبشی که وارد زبان عربی شده‌اند.[۱]

قراءات در ﴿«هیت»﴾:

قرّاء این لفظ را به فتح و کسر «هاء» - هر دو صورت- خوانده‌اند و هر یک از آن دو وجه، دارای حرکاتی است؛ بدین شرح:

(۱) «هَیْتَ»، (۲) «هَیْتِ»، (۳) «هَیْتُ»، (۴) «هِیْتَ»، (۵) «هِیْتُ»، (۶) «هِئْتَ»، (۷) «هِئْتُ».[۲]

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ! ـ لفظ ﴿مَعَاذَ﴾، مصدر و مفعول مطلق است؛ یعنی: «اعوذ بالله معاذاً ممّا تریدین منّي!»[۳]

در بعضی از تفاسیر نقل شده است: «زلیخا»، در آن اتاق بُتی مرصّع به جواهرت داشت و چون از او خجالت می‌کشید، در آن لحظه بر رویش چادر انداخت. «یوسف» علیه السلام گفت: «تو از بتی که نه می‌خورد و نه می‌نوشد، شرمت می‌آید [و کوشش می‌کنی از آن مخفی شوی] ومن از پروردگار خود که زنده است و همه‌ی بندگانش را در هر حال می‌بیند، شرم نکنم؟! تو هرگز نمی‌توانی مرا بدین کار مجبور کنی!»[۴]

همین جا باید متذکر شوم که در این مورد قصه‌های دروغین بسیار هم وجود دارد که قابل التفات نیستند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۳.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۴ ـ ۱۶۳. ایضاً ن.ک: المحرّر الوجیز: ۳/ ۲۳۳ ـ ۲۳۲- البحرالمحیط: ۵/ ۲۹۴- تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۴۷۴ ـ ۴۷۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۸.

۳ـ روح المعانی: ۵۵۳/۱۲.

۴ـ در منثور: ۴/ ۱۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۹- روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۱- ... . ایضاً ن.ک: جامع الأحادیث: ش۳۳۸۴۶ - کنز العمال: ش۴۴۴۲- البدایة والنهایة: حوادث سنه‌ی ۱۱۵ هجری.

إِنَّهُۥ رَبِّيٓ أَحۡسَنَ مَثۡوَايَ ـ طبق قول برخی از مفسّران ضمیر منصوب در ﴿إِنَّهُۥ﴾، به طرف لفظ جلاله‌ی «الله» (در ﴿مَعَاذَ ٱللَّهِ﴾) راجع است.[۱] یعنی: به تحقیق الله تعالیٰ پروردگار من است و او جایگاه مرا خوب کرده است و بنابراین، من باید به ازای این احسان او، وی را شکر گویم، نه این که ناسپاس شوم و نافرمانی‌اش کنم.

برخی گفته‌اند: این ضمیر به جانب «عزیز» راجع است و مراد از «رَبّ»، «مربّی» یعنی «عزیز مصر» می‌باشد[۲]؛ چون اطلاق «ربّ» برای محسن خود در امم گذشته جایز بود. در این‌صورت مقصود حضرت «یوسف» علیه السلام این بود: شوهر تو، «عزیز»، مربّی من است و از من بعید است حرمت کسی را که مرا در بهترین جای قرار داده و در حق من احسان نموده و مرا امین و معتمد دانسته، در خانه‌اش بشکنم و به سوی همسر او دست خیانت و گناه دراز کنم. من از ارتکاب چنین جرم عظیمی به درگاه «الله» تعالیٰ پناه می‌برم.[۳]

نزد بعضی دیگر، ضمیر در ﴿إِنَّهُۥ﴾، ضمیر شأن است و لذا مرجع ندارد.[۴]

توجیه نخست به ذوق بنده نزدیک‌تر است؛ چون نزدیک‌ترین مرجع است و اگر بگوییم در این‌جا مراد «قطفیر» است، حضرت «یوسف» علیه السلام چگونه او را ربّ خود می‌گوید؟! مگر آن که همان معنای مجازی «ربّ» مورد نظر باشد. به هر حال توجیه راجح همان است که گفتیم.[۵]

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۹۴.

۲ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۵۶- تفسیر طبری: ۷/ ۱۸۰- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۱۸- تفسیر مقاتل- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۵- ... .

۳ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۳.

۴ـ تفسیر بیضاوی: ۴۹۲/۱- روح المعانی: ۵۵۳/۱۲. (در این صورت جمله‌ی ﴿رَبِّيٓ أَحۡسَنَ مَثۡوَايَ﴾ ، مستقل خواهد بود و «رب» طبق همان اختلاف مزبور در متن ترجمه می‌شود.)

۵ـ علامه «اندلسی» رحمه الله نیز به همین دلیل توجیه مذکور را صحیح‌تر دانسته است و گفته: پیامبری کریم مثل «یوسف» علیه السلام به یک مخلوق «ربّ» نمی‌گوید و همچنین او خود می‌دانست که در حقیقت آزاده است و برده‌ی آنان نیست و بنابراین، به نزدش اطلاق «رب» به معنی «آقا» بر «عزیز» معنا نداشت. (ن.ک: البحر المحیط: ۲۹۴/۵).

إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ـ ضمیر ﴿إِنَّهُ﴾ در این جمله، ضمیر شأن است. یعنی: «حقیقت امر این است که عمل زنا یک ظلم، و کسی که زنا می‌کند، ظالم است، و ظالمان رستگار نخواهند شد!» و مقصود «یوسف» عليه السلام از این جمله این بود که هرکس مرتکب گناه شود، یقیناً در زمره‌ی ظالمان قرار خواهد گرفت.

به کار بردن صیغه‌ی جمع (﴿ٱلظَّٰلِمُونَ﴾) بیان‌گر این نکته است که در یک عمل «زنا» هفت مورد «ظلم»، ثابت می‌گردد که عبارت‌اند از: (۱) ظلم زانی بر خود، (۲) بر خانواده‌اش، (۳) بر زانیه، (۴) بر اقربای زانیه، (۵) بر شوهر زانیه، (۶) بر مولود، (۷) بر قوم و جامعه.

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِۦ ۖ وَهَمَّ بِهَا ... (۲۴)

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا ... ـ ترجمه‌ی الفاظ این است: «**آن زن به «یوسف» اراده نمود و «یوسف» به آن زن**». و با توجه به الفاظ آیه و تطبیق آن با مقام عصمت «یوسف» عليه السلام، این آیه نزد مفسّران یکی از موارد مهمّ و حسّاس تفسیری و جزو مشکلات القرآن قرار گرفته است.

تفسیر آیه‌ی فوق در منابع موثّق و غیرموثّق و عصمت «یوسف» عليه السلام

مفسران در تفسیر این آیه دو نظریه نقل کرده‌اند.

پیشاپیش باید اظهار دارم که عده‌ای از اهل تفسیر در توضیح آیه‌ی فوق، توجیهاتی اختیار کرده‌اند که خلاف شأن پیامبری حضرت «یوسف» عليه السلام است و در واقع این توجیهات توهین نسبت به آن پیامبر معصوم خداوند متعال می‌باشد.

این را هم باید متذکّر شوم که باعث انحراف این دسته از مفسران، مفسّرانی دیگر چون علامه «واحدی» رحمه الله و علامه «بغوی» رحمه الله و «طبری» رحمه الله هستند که در این موضوع مشتی خرافات و اسراییلیات را بدون توجه به احادیث صحیح نبوی جمع آورده‌اند که می‌توانم بگویم صرفاً جنبه‌ی سرگرمی و عامه‌پسندانه دارند و از قلمرو تفسیر کاملاً

خارج‌اند. با این که هدف این دسته از مفسران، خود فقط جمع‌آوری روایات –اعم از احادیث و آثار و نقول– بوده است و از این رو روایات اسراییلی را هم نقل کردند، اما حقیقت این است که این نوع روایات مشتمل بر قصه‌هایی از پیامبران گذشته هستند که یهود و نصارا آن‌ها را طبق خوی تحریف‌گری خود، با تحریف و تغییر و اِعمال کمی و بیشی آورده‌اند. این‌گونه روایات را «اسراییلیّات» می‌گویند که بعضی از مفسران در نقل آن خوض کرده‌اند و اما بعضی دیگر بدون ارزیابی در کتاب‌های‌شان آورده‌اند. نظیر این روایات را صاحب «قصص الأنبياء» زیاد نقل کرده است. چه بسا روایاتی از آن نوع که در مواردی عصمت انبیا علیهم السلام را مخدوش می‌کند؛ در حالی‌که این یک امر اجماعی و بلامنازع است.

صحابه رضوان الله تعالی علیهم أجمعین درباره‌ی «اسراییلیات» دو گروه بودند: بعضی، آن‌ها را تحویل می‌گرفتند و بعضی دیگر از نقل و یا قبول آن پرهیز می‌کرده‌اند. و مسلّم است هر کس که به سبب چیزهایی در اشتباهات می‌افتد، باید از آن‌ها پرهیز کند و می‌بینیم که تفاسیر این گروه از مفسران، باعث شده افرادی مثل «مودودی» بر موضوع عقیدتی «عصمت انبیا» علیهم السلام تنقید روا دارد.(۱)

در تحقیق و قبولِ آرا، یک مطلب را فراموش نکنید!

این را نباید از خاطر محو کنید که در تفاسیر و کتب حدیث و تواریخ بسیار چیزها آمده و در میان آن‌ها رطب و یابس هر دو وجود دارند. این بدان علت است که نویسنده‌های آن کتاب‌ها «انسان» بوده‌اند و هیچ کس از آنان معصوم نبوده است. مثلاً امام «رازی» رحمه الله را همه می‌شناسیم؛ ایشان مفسر بزرگی است که نظیرش را کمتر می‌توان شناخت، امّا می‌بینیم که ایشان با آن جلالت شأن در این فنّ، چهل الیٰ پنجاه اشتباه دارد که من آن‌ها را تشخیص می‌دهم و می‌دانم که ایشان در آن موارد اشتباه کرده است. یا همچنین علامه «سیّد آلوسی بغدادی»، صاحب تفسیر معروف «روح

۱ـ در سوره‌ی «یونس» نظیر این نوع کج‌فهمی «مودودی» را درمورد بیرون آمدن آن پیامبر از شهر قومش خواندیم.

المعانی» که جزو بزرگ‌ترین مفسران جهان «اسلام» شناخته شده است، اما من با وجود این که یک طالب العلم بیش نیستم، می‌دانم که او در چندین جا در تفسیر خود اشتباه کرده و اقوال ضعیف آورده است. و یا حتی امام «بخاری» ﷫ که بزرگ‌ترین محدث دنیا است و شما همیشه تعریف او را می‌شنوید، ولی می‌دانم که او در چهل روایت، ضعف نشان داده و این نوع روایات ایشان قابل اعتماد نیستند و بعضی از راویان آن قابل جرح‌اند.

این‌ها همه به همان علّت برمی‌گردد؛ انسان بوده‌اند و جز کلام الهی و حدیث نبوی علی قائله الصلوة والسلام، کلام هیچ کس دیگر خالی از خطا و خلل نیست. پس، در درجه‌ی اول، «قرآن مقدس» است که در هیچ لفظ‌اش، هیچ خطا و عبثی نمی‌تواند راه یابد؛ چون کلام خالق است و در درجه‌ی بعد، حدیثی که صحیح باشد، که آن هم کلام معصوم است و هرگز غلط نمی‌شود.

پس، نباید بدین اطمینان و اکتفا کرد که هرکس که تفسیر یا تاریخ نوشته، حتماً محقق است؛ زیرا تفسیر و تاریخ از جمله فنونی به شمار می‌روند که در سیر تکاملی خود بدون اصلاح و تحقیقِ کامل پیش رفته‌اند و انواع روایت‌های غیرقابل‌اعتماد و ناصحیح- اعمّ از مردود، ضعیف ، «اسرائیلیات» و ... - در آن‌ها راه یافته و به چشم می‌خورد و به همین دلیل نیز این دو فن، باعث انحراف بسیاری از علما و صوفیه گردیده است. تفاسیری وجود دارد که مطالعه‌ی آن‌ها، انسان را به فسق و زیغ و بسا اوقات به کفر می‌کشاند؛ زیرا نویسندگان آن‌ها بر مبنای امیال شخصی مطالبی در آن مندرج نموده و بدین طریق، «قرآن» را مطابق با ذوق خود تفسیر کرده‌اند. کسب مهارت صحیح این دو فن و درک مطالب آن، زمانی ممکن است که در وهله‌ی اول مواد و مطالب آن با علم «حدیث» و سپس «فقه» محک زده شده و مورد ارزیابی و تحقیق قرار بگیرند. زیرا این دو منبع («حدیث» و «فقه») در شمار فنونی هستند که محفوظ مانده و امانت در نقل آن‌ها کاملاً مراعات شده است.

خلاصه‌ی سخن این که نباید هر کتاب تفسیر و تاریخی را به دیده‌ی یک کار

تحقیقی و مطمئن مطالعه کرد و بلکه باید با نگاه تنقیدی مورد مطالعه قرار گیرد. البته شماری از مفسران متأخر تلاش کرده‌اند در باب تفسیر راه تحقیق در پیش گیرند که از جمله‌ی آنان علامه «آلوسی» رحمه‌الله، «شاه عبدالقادر» رحمه‌الله نویسنده‌ی تفسیر «موضح القرآن» و مخصوصاً علامه «تهانوی» رحمه‌الله را می‌توان نام برد و بعد شاگردان علامه «تهانوی» رحمه‌الله نیز راه استادشان را در این باره تا حدودی در پیش گرفته و سعی در تحقیق داشته‌اند. از بین ترجمه‌های قرآنی هم ترجمه‌ی فارسی «شاه ولی‌الله محدث دهلوی» رحمه‌الله است که به زبان‌های انگلیسی و عربی برگردانده شده و دیگری ترجمه‌ی «شیخ الهند» رحمه‌الله[1] معتبراند.

این را یادآور شدم تا متوجه باشید و بدانید که در تفاسیر، مطالب رطب و یابس بسیار وجود دارد و چون در جایی به یک کتاب تفسیر برخوردید، با در نظر داشتن این اصل بدیهی، در اشتباه نیفتید و در فهم آیات به خطا نروید. مثلاً هر تفسیری که در آن سخنی خلاف شأن یکی از پیامبران علیهم‌السلام دیدید، بدانید که دروغ و کذب محض است و درمورد آن به تفسیر معتبر دیگری رجوع کنید.

یک مطلب عقیدتی

باز هم قبل از پرداختن به موضوع «هَمّ» متقابل «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا»، یک مسأله‌ی عقیدتی را نیز باید تذکر داد و آن این که:

در عقاید، «عصمت انبیا علیهم‌السلام» یک مسأله‌ی اجماعی است و برآن اجماع الأنبیا و اجماع الأُمم صورت گرفته است. یعنی در همه‌ی زمان‌ها و در تمام کتب سماوی این مطلب که «نبی معصوم است»، ثابت و مجمع‌علیها بوده است. پس، عصمت پیامبران علیهم‌السلام از زمان حضرت «آدم» علیه‌السلام گرفته تا زمان ظهور «اسلام»، اجماعی بوده است و تا نفخه‌ی صور «اسرافیل» علیه‌السلام هم کسی نمی‌تواند در آن مخالفت یا آن را نقض کند.

۱ـ این ترجمه که همراه با توضیحات مختصری هم هست، «تفسیر عثمانی» نام دارد و ترجمه‌ی فارسی آن به نام «تفسیر کابلی» معروف است.

پس، اول باید این مسأله را بدانید که پیامبران علیهم‌السلام همه معصوم‌اند و حتی قبل از «نبوّت» هم از گناهان کبیره پاک و به‌دور بودند. هرچند که درمورد صدور صغایر از آنان در زمان قبل از «نبوّت» اختلاف رأی وجود دارد. بعضی معتقداند که درآن زمان از آنان صغیره هم سرزد نشده است، امّا صحیح و مقبول نزد جمهور محقّقان این است که قبل از «نبوت» صدور صغایر از آنان ممکن بوده است، و باز هم نه صغایری که ذلّت‌آور بود و معمولاً باعث اُفت شخصیت و آبرو می‌شد؛ آنان چنین صغیره‌ای هم انجام نداده‌اند.

نزد بعضی از محققان دیگر همچون صاحب «روح المعانی»، حجّة الاسلام حضرت مولانا «نانوتوی» و گروهی دیگر رحمهم‌الله آنان از صغیره‌ی غیرذلّت‌آور هم پاک بوده‌اند و اصلاً هیچ گناهی در هیچ زمانی از آنان صادر نمی‌شده و این ممکن نبوده است.

دو تفسیر درمورد هَمّ «یوسف» علیه‌السلام در برابر تقاضای «زلیخا»

وقتی این نکات را فهمیدید، حال باید دانست که علما و مفسّران و محدّثان در تفسیر آیه‌ی مورد بحث که از آن «همّ» دوطرفه ثابت می‌شود، دو گروه شده‌اند:

نظر گروه اول: گروهی مثل علامه «واحدی» رحمه‌الله که صاحب تفسیر بزرگ و معروف «البسیط» و یک عالم بزرگ و شافعی المذهب است و کسانی دیگر غیر از او و از میان مالکیه و حنابله و همچنین از ما حنفیه در تفسیر این آیه کلماتی به کاربرده‌اند که به مقتضای اصل عقیدتی که توضیح دادیم، نمی‌توان آن‌ها را درباره‌ی پیامبر خدا، حضرت «یوسف» علیه‌السلام بر زبان یا روی کاغذ آورد. آنان می‌گویند: ﴿وَهَمَّ بِهَا﴾ یعنی «یوسف» علیه‌السلام نیز همان اراده‌ای را که آن زن به وی علیه‌السلام کرد، متقابلاً به آن زن کرد، اما «الله» تعالیٰ او را نگهداشت و از آن کار نجات پیدا کرد(!) علامه «واحدی» و «بغوی» و «طبری» رحمهم‌الله قایل‌اند: گرچه از حضرت «یوسف» علیه‌السلام در این ماجرا گناه کبیره سرزد نشد، اما همین اراده از وی علیه‌السلام گناهی صغیره از وی بود! اینان بنابر همین عقیده، بسیاری از «اسراییلیات» و قصه‌های غیرصحیح را در توضیح و تفسیر این آیه

نوشته‌اند. علامه «واحدی» در «البسیط» گفته است: «قایلان به این تفسیر درباره‌ی ﴿وَهَمَّ بِهَا﴾، از منکران آن بیشتراند.»

یعنی این حضرات هر دو «همّ» - همّ «زلیخا» و همّ «یوسف» علیه السلام - را یکسان و به یک معنا گفته‌اند. ظاهراً آنان متوجه سیاق آیات و رموز و قیوداتی که در جملات همین آیه و آیات بعد می‌آید و این تفسیر را رد می‌کند، نشده‌اند و به همین سبب هم در لغزش و اشتباه تفسیری افتاده‌اند.

این تفسیر، پوچ و غیرقابل اعتبار است و چنین قولی را هر جا و از هر کس که دیدید، به دیوارش بزنید؛ چه از «واحدی» باشد چه از فلان مفسّر حنفی یا مالکی و ... ! و حتی اگر منسوب به حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه[1] یا حضرت «جعفر صادق» رضی الله عنه و سایر ایمه‌ی «اهل‌بیت»[2] رحمهم الله باشد هم در این مورد قبول‌اش نکنید و بدانید که این تفسیر آنان منقول از ناقلان بنی‌اسراییل است و از همان تحریفات «تورات» گرفته شده که گفتیم «اسراییلیات» گفته می‌شوند. اساساً اقوالی از این بزرگان یا سایر علما و مفسّران صدر اول که حاکی از گناه پیامبران علیهم السلام باشد، همه از «اسراییلیات» هستند و اساس ندارند و اگر مفسران متأخر این روایات را آورده‌اند، تردیدشان برای ما آسان است؛ چون این از عدم درک عمیق آنان نسبت به «قرآن» سرچشمه گرفته و جزو اشتباهات آنان می‌باشد.

شایسته است که در حق این دسته از مفسّران استغفار شود؛ چون تفسیرشان در عصمت «انبیا» علیهم السلام خدشه وارد می‌کند.

نظر گروه دوم: تحقیق کامل این آیه نزد گروه دوم، آن است که امام «رازی» رحمه الله آورده و از متأخّران هم صاحب «روح المعانی» رحمه الله در توضیح و اثبات آن کوشیده

۱ـ ابن ابی‌حاتم و طبری و ابو الشیخ و ابونعیم در «حلیة» و سعید بن منصور در مصنف (التفسیر/ تحت همین آیه) چنین روایتی منسوب به ابن عباس رضی الله عنه آورده‌اند (ر.ک: الدر المنثور: ۴/ ۱۳– بغیة الباحث: ش۷۱۶).

۲ـ ابونعیم در «حلیة» منسوب به علی مرتضی رضی الله عنه به روایت از جعفر صادق رحمه الله چنین روایتی آورده است (ر.ک: الدر المنثور: ۴/ ۱۳).

است. امام «رازی» رحمه‌الله در تحقیقات خود، بر «واحدی» رحمه‌الله و امثال وی که تفسیر نوع اول را ارایه کرده‌اند، تنقید کرده و گفته است: زنا از منکرات کبایر است و کسی که خداوند متعال عصمت او را به اثبات برساند، چه‌طور تصمیم بر گناه از چنین شخصی ممکن است؟

معنای «هَمّ» یوسف علیه‌السلام در نزد محقّقان

محققان فنّ تفسیر، برعکس قول گروه اول، همّی که برای «یوسف» علیه‌السلام پیش آمد، را به گونه‌ای اصولی و موافق با حدیث و فقه و عقیده و منطبق با خود آیات مورد بحث توجیه کرده‌اند. از این گروه در توجیه این «همّ» چند سخن نقل شده است:

قول اول: اکثر محققان قایل‌اند که «همّ» حضرت «یوسف» علیه‌السلام مثل «همّ» «زلیخا» نبود و بلکه از حد یک وسوسه‌ی محض و خیال غیراختیاری فراتر نرفت که به مقتضای طبع بشری در ایشان علیه‌السلام پیدا شد و آن هم با آمدن «برهان رب» کاملاً از بین رفت. و خطور این‌گونه وساوس محض و خیالات غیراختیاری هیچ گناه نیست و مؤاخذه‌ای به دنبال ندارد.

برای درک بیشتر این مسأله، باید دانست که «همّ» در عربی به دو معنا آمده است: «اراده‌ی مصمّم و محکم» که در شرع معتبر است و مؤاخذه به دنبال دارد. و «وسوسه و خیال» که خود به دو قسم است: (۱) اختیاری و ارادی، (۲) وسوسه‌ی محض و غیراختیاری و غیر ارادی.

پیامبران علیهم‌السلام از این نوع دوم وساوس و خیالات غیراختیاری خالی نبودند؛ چون به هر پیامبر قدرت و قوت مردانگی چهل نفر جوان بهشتی داده شده و هر جوان بهشتی قدرت صد نفر جوان دنیوی را دارد و بنابراین، هر یک از پیامبران علیهم‌السلام قوت چهار هزار نفر جوان دنیوی را داشته است. مسلّم است که این همه نیروی جنسی خود به خود مقتضی وسوسه‌های شهوانی می‌باشد و عدم آن در چنین مردی خود یک

نقص محسوب است. کمال شخص هم همین است که با وجود میلان طبعی و توانایی کامل به انجام گناهی، از آن خودداری ورزد. با این همه، این نوع وسوسه‌های غیراختیاری در پیامبران علیهم السلام ماندگار هم نمی‌شد.

در خود آیه‌ی کریمه نیز وجه فارقی میان آن دو «همّ» آمده است و آن این که: «همّ» زلیخا با کلمه‌ی تأکیدِ ﴿وَلَقَدۡ﴾ آمده که در آن هم «لام» و هم «قد» برای تأکید هستند، امّا «همّ» یوسف علیه السلام بدون این حروف تأکیدی. این مورد چنین معنا می‌دهد: زن اراده‌ی حتمی و پخته و مصمّم به جانب «یوسف» علیه السلام داشت، امّا «یوسف» علیه السلام فقط دچار یک خیال و وهم گردید که آن هم با لطف خداوند متعال برطرف گردید.

به این نوع امیال و خیالات، میلان طبع بشری هم می‌گویند. یعنی طبع بشری عادتاً به یک چیز میل می‌کند. مثلاً به بازار می‌روی و هزاران چیز مرغوب از خوردنی‌ها و تزیینات و غیره در معرض دیدتان قرار می‌گیرد. در آن لحظات اگر در دل خود مصمّم هم باشی که چیزی نمی‌خری و اصلاً در خیالت هم نیست که بخری، ولی وقتی به آن چیزها نگاه می‌کنی، در دلت میلی به آن‌ها احساس می‌کنی. این، همان میل طبع است که غیراختیاری است. میل طبعی به بعضی از افعال حرام هم گاه تا همین درجه متوقف می‌ماند که در حدیث نبوی معاف اعلام شده است. در آن حدیث که «مسلم» روایت کرده، آمده است: «بنده به اراده‌ی سیّئه - تا وقتی که بر آن عمل نکرده - گناه‌کار نمی‌شود و حتی به ترک آن اراده، مستحق ثواب هم می‌گردد.»(۱)

این حدیث، تفسیر مذکور را تأیید می‌کند.

۱ـ **به روایت مسلم در صحیح از ابو هریره رضی الله عنه باالفاظ** «قالت الملائكة: رب! ذالك عبدك يريد أن يعمل سيّئةً!- وهو ابصر به - فقال: ارقبوه؛ فان عملها فاكتبوها له بمثلها، وان تركها فاكتبوها له حسنة؛ انما تركها من جَرَّايي»: **کتاب الإيمان/ باب ۵۹** «اذا هم العبد»، **ش ۱۲۹(۲۰۵) و از ابن عباس رضی الله عنه با الفاظ** «وان همّ بسيئة فلم يعملها كتبها الله عنده حسنةً كاملةَ»: **ش۱۳۱(۲۰۷)- و بخاری در صحیح: الرّقاق/ باب۳۱، ش۶۴۹۱ و التوحید/ باب۳۵، ش۷۵۰۱ - و نسایی در سنن کبری: النعوت/ باب۵/ ش۱۲(۷۶۲۳)- و .... .**

«همّ» حضرت «یوسف» علیه السلام از همین قبیل بود و این درجه‌ی انتهای پاکی و عصمت حضرت «یوسف» علیه السلام را می‌رساند.

قول جمهور «اهل سنت و جماعت» و متکلّمان همین است و تمام علمای «دیوبند» همین توجیه را ترجیح داده و پسندیده‌اند.

قول دوم: بعضی از محققان که سردسته‌ی آنان علامه «اندلسی» رحمه الله، صاحب تفسیر «البحر المحیط» است، قایل‌اند: همین «همّ» طبعی-بشری و غیراختیاری هم در حضرت «یوسف» علیه السلام پیدا نشد.

این دسته از مفسران، «همّ» مذکور را در اثر رؤیتِ «برهان» که در خود آیه به دنبال آن ذکر گردیده، منتفی می‌دانند. اساس این قول بر آن قاعده قرار دارد که در «عربی» وقتی بخواهند وجود یک چیز مشروط را کلاً منتفی بگویند، جواب «لَوْلَا» را در آن، مقدم می‌آورند. نظیر این تقدیم، این سخن عرب است: «**قد کنتَ من الهالکین، لَولا أنّ فلاناً خلّصک**»[1] (هلاک می‌شدی؛ اگر فلان کس نجاتات نمی‌داد). و مانند این قول حضرت «فاروق» رضی الله عنه: «هَلک عمر؛ لَولا علی» (عمر هلاک می‌شد؛ اگر علی نمی‌بود). یعنی اگر راهنمایی‌های مؤثر «علی» رضی الله عنه در قضاوت‌های من نبود، من به اشتباه و خطا می‌افتادم. این بزرگواران در این آیه هم قایل به تقدیم و تأخیر هستند و آن را چنین معنا می‌کنند: «اگر برهان رب نمی‌بود، این «همّ» و اراده‌ی غیراختیاری در یوسف علیه السلام به وجود می‌آمد، ولی چون «برهان ربّ» وجود داشت، اصلاً همّی در وی به وجود نیامد.»[2]

خلاصه، نزد این بزرگواران هیچ‌گونه خیال و فکری حتی در حدّ طبعی هم در ذهن و قلب حضرت «یوسف» علیه السلام خطور نکرد. (عصمت انبیا علیهم السلام به قدری است که حتی نظر آنان جلب حوران بهشتی هم نمی‌شود. درباره‌ی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم راجع به سفر «معراج» آمده است: ﴿مَا زَاغَ ٱلۡبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ﴾ [نجم: ۱۷].)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۵.

۲ـ ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۲۹۵– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۵ – و ... .

جمله‌ی ﴿كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَ﴾ هم دلیل مؤیّد این قول است. چون خداوند متعال در این جمله می‌فرماید: «**و این چنین ما از یوسف بدی و فحشا را برگرداندیم.**» و این طور نگفت که: « **کذالک لنصرف السوء عنه، والفحشاء**» که از آن این معنا در ذهن بیاید که از «یوسف» علیه‌السلام اول بدی (گناه صغیره) و- العیاذ بالله!- فحشا دیده شد و بعد خداوند متعال آن را دور کرد. از جمله‌ی کریمه با همان ترتیب الهی ثابت می‌شود که اصلاً فعل سوء (گناه صغیره) به نزدیک «یوسف» علیه‌السلام نرفت و به عبارت ساده‌تر: خدواند متعال می‌فرماید: «همّ طبعی خواست به «یوسف» علیه‌السلام نزدیک شود، ولی ما جلویش را گرفتیم و «یوسف» علیه‌السلام را از آن دور نگه داشتیم.» این، یک حکمت بزرگ در این محل و جزو بلاغات قرآنی است.

بنده اگر چه از نظر تفسیری، قول قبلی را ترجیح می‌دهم، اما از نظر عقل همین توجیه را از توجیه قبلی عالی‌تر می‌دانم و اضافه می‌کنم: درست است که حضرت «یوسف» علیه‌السلام طبع بشری داشت، ولی عصمت و توفیق الهی بر طبع بشری ایشان غالب آمد و آن را مغلوب خود ساخت.

قول سوم: «همّ» و اراده از «زلیخا» و «یوسف» علیه‌السلام – هر دو – دیده شد، اما معنای آن نسبت به هریک از آن متفاوت بود؛ بدین توجیه: «**همّ المرأة بکلماتها المتقاضیة للعمل، وهمّ یوسف علیه‌السلام بکلماته الدافعة عن تقاضاها.**» یعنی: آن زن به سخن تمناگرانه‌ی خویش- ﴿هَيۡتَ لَكَ﴾- اصرار ورزید و«یوسف» علیه‌السلام بر جواب دفاعی خود که فرمود: ﴿مَعَاذَ ٱللَّهِۖ إِنَّهُۥ رَبِّيٓ أَحۡسَنَ مَثۡوَايَۖ إِنَّهُۥ لَا يُفۡلِحُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾.

طبق این توجیه، مرجع ضمیر در «به» در ﴿هَمَّتۡ بِهِۦ﴾ قول و تقاضای «زلیخا»- ﴿هَيۡتَ لَكَ﴾- است ومرجع ضمیر «بها» در﴿وَهَمَّ بِهَا﴾ ، اقوال سه‌گانه‌ی حضرت یوسف علیه‌السلام.[1]

۱ـ ن.ك: الجمال والكمال: ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

آن زن هر بار که تقاضا می‌کرد و برای قانع کردن «یوسف» علیه‌السلام دلایل می‌آورد- مثلاً نیکی‌هایش را به عنوان بانوی وی به رخ‌اش می‌کشید- آن‌حضرت علیه‌السلام به ذریعه‌ی «برهان ربّ» آن را باطل می‌کرد.

قوّت این توجیه نیز ظاهر است؛ چون خداوند متعال «همّ» زلیخا و «همّ» یوسف علیه‌السلام در دو جمله از هم جدا کرد و فرمود: ﴿لَقَدْ هَمَّتْ بِهِۦ﴾ و ﴿هَمَّ بِهَا﴾ و درمیان آن دو جمله با «واو» عاطفه فاصله انداخت که دلالت بر مغایرت دو جمله می‌کند. این تغایر، دلیل بر آن است که «همّ» زلیخا از یک قسم و «همّ» یوسف علیه‌السلام از قسمی دیگر و مغایر با آن بود. چون اگر هر دو یکسان و از یک نوع می‌بودند، آن وقت در دو جمله‌ی جدا ذکرشان نمی‌کرد و بلکه می‌گفت: «لقد همّا» (هر دو به قصد آن عمل راکردند) که هم کوتاه‌تر و هم به بلاغت، قریب‌تر و مناسب‌تر بود. (میدان برای «قرآن» در ارایه‌ی الفاظ تنگ نبود.)

وجه فارق دیگر میان آن دو «همّ» این است که «همّ» زلیخا با کلمه‌ی تأکید (﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ﴾) آمده که در آن هم «لام» و هم «قد» برای تأکید هستند، امّا «همّ» یوسف علیه‌السلام بدون این حروف تأکیدی ذکر گردیده است. این نکته هم گویای فرق میان دو «همّ» مذکور است.[1]

هریک از توجیهات سه‌گانه‌ی اخیر قابل اعتماداند. غیر از این‌ها توجیهات دیگری نیز وجود دارد، ولی بهترین آن‌ها همین‌ها هستند.

اِثبات پاکی حضرت «یوسف» علیه‌السلام در این ماجرا، یک بحث مفصل و مستقل است و شما در تحت همین آیات بقیه‌ی دلایل این عصمت را خواهید شنید.

***

۱ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۴.

این، آخرین جملات شیخ التفسیر والحدیث در آخرین دوره‌ی تفسیر «قرآن‌کریم»[1] و مربوط به آخرین روز زندگی مبارک‌شان بود. در سحرگاه شبِ همان روز، چهار شنبه، ۲۴/ ۲ (صفر)/ ۱۴۲۸هـ. ق. = ۲۳/ ۱۲/ ۱۳۸۵ هـ. ش. = ۱۴/ ۱۱(مارس)/ ۲۰۰۷م. ایشان داعی اجل را لبیک گفت و در حالت سجده روح پاک‌شان به جوار یار تَعَالیٰ شَأنُه عروج نمود. إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ! ایشان به کرّات اظهار فرموده بودند: «همیشه از خداوند متعال می‌خواهم درس «قرآن» و «حدیث» را تا واپسین لحظات زندگی از من سلب نکند.» و دعا می‌کردند موت‌شان در نزدیک‌ترین حالات به «الله» و با محبوب‌ترین وضع به نزدش باشد. و این هر دو دعای‌شان قبول گردید؛ فَطُوْبیٰ لَه!

● جهت اطلاع، به خوانند گان عرض می‌شود که تا این جا، در گردآوری و تدوین تفسیر، از بیانات ثبت و ضبط شده‌ی تمام دوره‌ها استفاده می‌شد و از این جا تا آخر تفسیر از دفاتر و نوارهای دوره‌های پیشین ادامه داده می‌شود.

حال، دنباله‌ی سلسله دفاعیات مؤلف از ساحت حضرت «یوسف» و اِثبات عصمت کامل آن پیامبر پاک:

جوابِ ﴿لَوْلَآ﴾ کدام است؟

درباره‌ی جواب ﴿لَوْلَآ﴾ مفسّران محقق دو قول دارند:

۱. جواب، مقدّم و به همان ترتیب است که در آیه وجود دارد: «وَلَقد هَمَّت بِه، وَهَمّ بِها؛ لَوْلَآ أن رأیٰ بُرهانَ رَبِّه»؛ بدین معنا: «زلیخا» قصد «یوسف» را کرد و اگر برهان خداوند متعال مد نظر «یوسف» نبود، او هم قصد «زلیخا» را می‌کرد. و گفتیم که کسانی مانند علامه «اندلسی» به همین دلیل نیز، «همّ» را از حضرت «یوسف» منتفی دانسته‌اند.

علامه «زجاج»، مقدّم دانستن جواب ﴿لَوْلَآ﴾ را به دو دلیل نپذیرفته است و این

۱ـ یازدهیمن دوره که از سال ۱۴۲۶هـ.ق. شروع شده بود.

دو دلیل در واقع دو تنقید بر توجیه مذکور هستند. ایشان به عنوان تنقید اول، تقدیم مزبور را شاذ و مخالف با قوانین عربی دانسته و گفته که نظیری هم در کلام فصیح و از جمله «قرآن» ندارد و دوم این که جواب «لَوْلَا» با «لام» می‌آید؛ در حالی که این‌جا بدون «لام»- ﴿هَمَّ بِهَا﴾- آمده است. کسانی دیگر تنقید سومی هم کرده‌اند، ولی جواب این‌ها را خود امام «رازی» رحمه‌الله به وجه احسن داده است. ایشان رحمه‌الله در جواب تنقید اول می‌فرماید: آن چه «زجاج» گفته که در کلام فصیح «لَوْلَا» از جواب خود مؤخر نمی‌شود و چنین تقدیم و تأخیری در کلام فصیح نظیر ندارد، کاملاً غلط است، بلکه در «قرآن مقدس» که افصح الفصحاء و ابلغ البلغاء است، این اسلوب وجود دارد؛ آن جا که درباره‌ی مادر حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِۦ لَوْلَآ أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا﴾ [قصص: ۱۰] که به اتفاق مفسّران جواب ﴿لَوْلَآ أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا﴾ ، جمله‌ی پیشین یعنی ﴿إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِۦ﴾ است.

و این که جواب «لَوْلَا» بدون «لام» نمی‌آید هم، عنوان قاعده‌ی کلّی را ندارد و به این اطلاق صحیح نیست، بلکه در بسیاری موارد جواب، بدون «لام» هم می‌آید.[1]

سؤال: این سخن راجع به جواب ﴿لَوْلَآ﴾ ، این معنا را به اِثبات می‌رساند که هیچ همّ و قصدی در حضرت «یوسف» علیه‌السلام راجع به «زلیخا» پدید نیامد؛ در حالی که قاعدتاً کلمه‌ی «لَوْلَا» برای «انتفای اول به خاطر انتفای ثانی» به کار می‌رود. یعنی شیء اول باید وجود داشته باشد تا بعد با آوردن «لَوْلَا» نفی گردد. با توجه به این اصل، معنای آیه چنین می‌شود: «چون برهان خداوند متعال پدیدار شد، «یوسف» علیه‌السلام از همّ خود باز آمد، و چنان‌چه برهانی پدیدار نمی‌گردید «همّ» ادامه پیدا می‌کرد.» و اگر این معنا را اعتبار نکنیم و بگوییم هیچ همّی وجود نداشته، پس «رؤیت برهان» چه مطلبی را اثبات می‌کند؟

جواب: معنای جمله‌ی کریمه این است که «یوسف» علیه‌السلام به علت مدّنظرداشتن

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۷- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۵.

«برهان» از «همّ» مصون ماند و هیچ همّی در وی پیدا نشد و چنان‌چه برهان خداوند متعال از قبل در ذهن وی نمی‌نبود، آن‌گاه امکان داشت این «همّ» در وی پدید آید؛ زیرا مقدمات این کار از قبیل جوانی، نیروی مردانگی زیاد، میل طبع بشری به زنان و ... فراهم بود.

گفتنی است که مبنای این جواب با تفاصیلی که بیان گردید، بر سبیل انکار است؛ یعنی هیچ همّی در حضرت «یوسف» علیه‌السلام به وجود نیامد. جواب دیگر، بر سبیل تسلیم است. یعنی بپذیریم که «همّ» در آن‌حضرت علیه‌السلام به وجود آمد. طبق این توجیه، جواب آن است که تحت شماره‌ی بعد بیان شده است.

۲. جواب ﴿لَوۡلَآ﴾ مؤخر است، لیکن «همّ» درخور شأن هر یک از آن دو نفر معنا می‌شود. معنای آن نسبت به «زلیخا» همان است که «قرآن» بدان تصریح دارد؛ زیرا از یک زن عادی امکان سرزدن چنین حرکتی دور از انتظار نیست. امّا معنای «همّ» نسبت به «یوسف» علیه‌السلام که فطرت پیامبری داشت، دارای معنای دیگری هست و – چنان که با الفاظ دیگر یادآور شدیم- جمله‌ی ﴿هَمَّ بِهَا﴾ به معنای «همّ بدفعها» است. یعنی «یوسف» علیه‌السلام پس از این که با درخواست جدی «زلیخا» روبرو شد و «زلیخا» به سمت او آمد، بلافاصله تصمیم گرفت به طریقی او را از خویشتن دفع نماید و یگانه راه دفع آن بود که فرار کند.

سؤال: وقتی «یوسف» علیه‌السلام خود به دفاع از خودش پرداخته بود، طرح مسأله‌ی «رؤیت برهان» برای نجات او به چه معناست؟

جواب: در وهله‌ی اول، حضرت «یوسف» علیه‌السلام راه دفاع را در آن دید که عملاً «زلیخا» را از تقلا و تمنای بی‌شرمانه‌اش بازدارد و این مطمئناً به درگیری و احتمالاً قتل و یا حداقل مضروب شدن آن زن منجر می‌شد و این هر دو اقدام به ضرر او علیه‌السلام بود؛ زیرا درصورت بازخواست، دلیلی برای اثبات حقّیت خود نداشت و مقصر شناخته می‌شد. در آن وضعیت گیج‌کننده، خداوند متعال به «یوسف» علیه‌السلام اِلهام کرد که به سمت درب خانه بگریزد و حکمت الهی در آن بود که زن پیراهن‌اش را از عقب پاره

کند و بعد «عزیز» هم جلوی در خروجی ببیند که او فرار می‌کند و زنش به دنبال اوست و این‌ها همه به نفع «یوسف» علیه‌السلام بود.[۱]

طبق این توضیح، معنای «رؤیت برهان»، همین الهام خداوندی است که «یوسف» علیه‌السلام را به گریختن به طرف دروازه رهنمون شد و او را از انتخاب گزینه‌های قبلی منصرف گردانید.

گفتیم که این اشکال و جواب در صورتی است که طبق قول گروه سوم بپذیریم حضرت «یوسف» علیه‌السلام نیز «همّ» داشت، اما «همّ» او علیه‌السلام به معنای اراده‌ی دفاع از خود در برابر درخواست زشت «زلیخا» بود.[۲]

۳. جواب ﴿لَوۡلَآ﴾ مؤخّر و محذوف است. یعنی اگر «برهان ربّ» نبود، «یوسف» علیه‌السلام نسبت به زلیخا «همّ» پیدا می‌کرد، ولی چون «برهان» را دید، این «همّ» منتفی گردید.[۳]

این توجیه در صورتی است که مثل گروه اول «همّ» را برای حضرت «یوسف» علیه‌السلام ثابت و به معنی میل طبعی و غیراختیاری بدانیم.

«برهان ربّ» برای «یوسف» علیه‌السلام چه بود؟

«برهان ربّ» در جمله‌ی کریمه‌ی ﴿لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦ﴾ دارای تفاسیر متعددی است. «واحدی» و امثال وی توجیهات عدیده‌ای ذکر کرده‌اند[۴] که با توجه به تفسیر آنان از ﴿هَمَّ بِهَا﴾ ، بی‌ارزش و بدون فایده‌اند. صحیح‌ترین توجیهات این «برهان» را طبق تفاسیر معتبری که از ﴿هَمَّ بِهَا﴾ آوردیم، این موارد می‌توان ذکر کرد:

۱- «توفیق کامل الله سبحانه وتعالی». یعنی: توفیق کامل پروردگار شامل حال حضرت «یوسف»

۱ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۸.
۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۷ ـ ۱۱۸.
۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۴.
۴ـ مجموعه‌ی این اقوال را بخوانید در: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۵۸ الی ۳۶۰- تفسیر طبری: ۷/ ۱۸۳ الیٰ ۱۸۹. و جواب کلّی آن‌ها را در: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۰.

علیه السلام بود که عصمت‌اش را بر «همّ» و اراده‌اش غلبه داد و او از آن ورطه نجات پیدا کرد و اگر این توفیق پروردگار نبود، «همّ» در وی به وجود می‌آمد یا بر وی غالب می‌شد. (تا بدانید که اگر پیامبر هم باشد، بدون توفیق «الله» جل جلاله نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.)

۲- «حجت الـٰهی در تحریم زنا و آگاهی از مفاسد و عقاب آن».[1] یعنی: حضرت «یوسف» علیه السلام به دلایل تحریم زنا و عقاب و مؤاخذه‌ی اُخروی آن آگاهی داشت و همین امر، موجب نجات و رستگاری وی از این فتنه گردید.

۳- «عصمت و اثر و خاصیت ذاتی آن».[2] یعنی: این خودِ «عصمت» بود که باعث نجات او گردید. («عصمت»، یک استعداد و صفت درونی است که خداوند متعال در وجود پیامبران علیهم السلام به ودیعت گذاشته است آنان که به همین وجه «معصوم»اند، نسبت به اخلاق و اعمال ذمیمه طبعاً تنفر دارند. آیه به همین معنا بیان می‌دارد که چنان‌چه «یوسف» علیه السلام متصف به صفت «عصمت» نمی‌بود، به طرف «زلیخا» تمایل پیدا می‌کرد و – معاذالله! – مرتکب گناه می‌شد.)

این حفظ الهی به مراتبی دیگر در حق اولیا هم نمود پیدا می‌کند. مثلاً خداوند متعال در مورد «اهل بیت» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [احزاب: ۳۳] پس، وقتی «اهل‌بیت» یک پیامبر چنین حفظ می‌شوند، خداوند متعال حضرت «یوسف» علیه السلام را که خود پیامبر است، چطور از گناهان حفظ نمی‌کند؟!

شیخ الهند، حضرت مولانا «محمود الحسن» رحمه الله در جایی دعوت می‌شود و بدون آن که مولانا بفهمد، برای آنان گوشت کباب شده‌ی سگ می‌آورند. اما ایشان طبعاً از آن غذا متنفر می‌شود و حالش به هم می‌خورد!

این قصه‌ی صفای درون یک ولی، یکی از غلامان پیامبران، است. فکر می‌کنید

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۹۵– تفسیر خازن– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۹– اللّباب– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۲.
۲ـ تفسیر خازن– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۹– اللّباب– روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۸.

طبع انبیا علیهم‌السلام درچه میزانی از صفا قرار داشته است و با این وصف چگونه می‌شود درباره‌ی آنان تصور تمایل به بدی‌ها و رذایل نمود؟!

۴- «ظهور حکم مکتوب». یعنی: در همان لحظه نوشته‌ای برای حضرت «یوسف» علیه‌السلام در سقف خانه نمایان گردید که با دیدن آن نجات یافت.[۱] عده‌ای قایل‌اند که آن نوشته، این آیه‌ی «قرآن کریم» به زبان سریانی بود: ﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا﴾ [بنی اسراییل: ۳۲].[۲]

۵- «نبوّت».[۳] یعنی: حضرت «یوسف» علیه‌السلام نبی خداوند متعال بود و به همین سبب ایشان هیچ رغبت و تمایلی به آن کار از خود نشان نداد.

۶- «به خاطر آمدن کمالات و فضایل آبایی».[۴] یعنی: وقتی «زلیخا» ایشان را دعوت به فاحشه نمود، بلافاصله به خاطرش آمد که فرزند و نوه‌ی انسان‌های برگزیده‌ای است که از این نوع کارهای رذیل پاک و بس عفیف بودند و با خود فکر کرد آیا شایسته است کسی که از نسل «خلیل الله» علیه‌السلام و نوه‌ی «ذبیح الله» علیه‌السلام[۵] و فرزند «اسراییل» علیه‌السلام باشد، دست به چنین کاری بزند؟! و همین خیال ایشان را محفوظ نگه داشت.

(بسا اوقات خوبی و حُسن آبا و اجداد هم عامل بازدارنده‌ای برای انسان از ارتکاب بدی‌ها می‌شود که در اصلاح به آن «غیرت» می‌گویند.)

صحیح‌ترین تفسیر درمورد «برهان ربّ»، قول اول یعنی «شمول توفیق کامل خداوند متعال بر حضرت یوسف علیه‌السلام» است که خود متضمن اثرگذاری «عصمت» هم

۱- تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و قتاده و محمد بن کعب قرظی: ۳۵۸/۵ و ۳۵۹. ایضا تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۹.

۲- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۶۰- و طبری در تفسیر از قرظی: ۷/ ۱۸۸. ایضاً ن.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۱- ... .

۳- تفسیر خازن: ۲/ ۵۲۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۰. ایضاً: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۹- اللّباب: ۱۱/ ۶۷.

۴- تفسیر ماوردی (النکت والعیون) : ۳/ ۲۶.

۵- مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً آوردند که به قول بعضی از صحابه و تابعین رضی‌الله‌عنهم، «ذبیح الله»، حضرت «اسحاق» علیه‌السلام، پدربزرگ حضرت «یوسف» علیه‌السلام، بود و قول صحیح نزد محققان آن است که هر دو به مذبح رفتند. (برگردید به آیه‌ی ۶/ تحت عنوان «آیا برادران «یوسف» علیه‌السلام نَبی بودند؟»)

است.[۱]

دلایل عصمت «یوسف» علیه السلام در این ماجرا از خود «قرآن»

امام «رازی» رحمه الله برای اثبات توجیه خود که مثبت عصمت خدشه‌ناپذیر حضرت «یوسف» علیه السلام بود، تذکّر داده است که برای آن شواهد بسیار در خود «قرآن» وجود دارد. ایشان با عنایت به چندین دلایل قرآنی، عصمت «یوسف» علیه السلام را در آن ماجرا اثبات می‌کند که مشروحاً بدین قراراند:

اول: دلالت سیاق و سباق جملهی کریمه‌ی ﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦ وَهَمَّ بِهَا﴾ - صحیح دانستن معنای «همّ» به مفهومی که برای «همّ» زلیخا گفته می‌شود، منافی با بلاغت- یکی از بارزترین شاخصه‌های «قرآن» - می‌شود؛ زیرا در صورتی که «همّ» از هر دو جانب به یک معنا باشد، بلاغت حکم می‌کرد به جای دو جمله‌ی «وَلَقَد هَمَّت بِه، وَهَمَّ بِهَا»، جمله‌ی «ولقد همّا» آورده شود. این عدم حفظ وحدت در دو کلمه، خود بیان‌گر آن است که در معنی و مفهوم هر کدام از آن دو «همّ» تفاوت‌هایی مورد نظر بوده است.

توجه به سه نکته در متن آیه به روشنی این نظریه را تأیید می‌کند: (۱) تفریق بین همّ‌های دوگانه در دو جمله، (۲) آوردن حرف عطف در میان آن دو جمله، (۳) آمدن «همّ» اول با حروف تأکید و «همّ» دوم بدون علایم تأکید.

دوم: ثبوت عصمت «یوسف» علیه السلام از زبان خودش- حضرت «یوسف» علیه السلام خود برای تبرئه‌اش فرمود: **﴿هِيَ رَٰوَدَتۡنِي عَن نَّفۡسِي﴾** [یوسف: ۲۶]: **آن زن مرا به طرف خودش دعوت کرد.** معنا این است که من اصلاً با این زن مرواده نداشته‌ام. ظاهر است که آن‌حضرت علیه السلام راست می‌گفت و مراوده از جانب ایشان کلاً منتفی بود.

این، یک دلیل بر پاکی «یوسف» علیه السلام از «همّ» گناه به زبان خودش است.

سوم: اظهار بیزاری «یوسف» علیه السلام از عمل بد و ترجیح دادن زندان- وقتی زنان

۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۹.

درباره‌اش تدبیر فاحش نمودند، دعا کرد: ﴿رَبِّ ٱلسِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدۡعُونَنِيٓ إِلَيۡهِ﴾ [يوسف: ۳۳]: **پروردگارا! زندان برای من از آن‌چه آن‌ها مرا به سوی آن دعوت می‌کنند، پسندیده‌تر است.** ببینید چه کلام پاکیزه‌ای است! معلوم شد که اصلاً در طبع ایشان میل به چنین کاری نبود و بلکه از آن چنان بیزار بود که به جای آن حاضر بود به زندان رود و تمنّای زندان نمود.

این هم دلیل و شاهد دوم از زبان خود حضرت «یوسف» عليه السلام.

چهارم: گواهی «شاهد» بر عصمت «یوسف» عليه السلام - خواهیم خواند که یکی از بستگان «زلیخا» به برائت «یوسف» عليه السلام گواهی داد: ﴿وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۡ أَهۡلِهَآ﴾ [يوسف: ۲۶].

پنجم: اقرار شوهر «زلیخا» به مجرم بودن زنش و مبرّا بودن «یوسف» عليه السلام - خواهیم خواند که «عزیز»، شوهر «زلیخا»، پس از تحقیقات لازم و گواهی «شاهد»، زنش را مقصر شناخت و به وی گوشزد کرد: ﴿إِنَّهُۥ مِن كَيۡدِكُنَّۖ إِنَّ كَيۡدَكُنَّ عَظِيمٞ﴾ [يوسف: ۲۸]: **این، از مکر شما زنان است؛ به راستی که مکر شما بزرگ است!** و اما به حضرت «یوسف» عليه السلام با اسلوب مؤدبانه گفت: ﴿يُوسُفُ أَعۡرِضۡ عَنۡ هَٰذَاۚ﴾[يوسف: ۲۹]: **یوسف! تو این از قضیه این بگذار [به رخ خود میاور و رهایش کن]!** و بار دوّم هم به زنش گفت: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرِي لِذَنۢبِكِۖ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ ٱلۡخَاطِـِٔينَ﴾ [يوسف: ۲۹]: **و تو ای زن! برای گناه خود آمرزش بخواه؛ زیرا گناه از تو بوده است.**

در این سخنِ «عزیز» نیز دو شاهد بر عصمت «یوسف» عليه السلام وجود دارد؛ یکی این که مکر را از طرف زن دانست و دوم آن که زن را به استغفار امر کرد و به «یوسف» عليه السلام چیزی در این خصوص نگفت و بلکه با تعظیم از وی تقاضا کرد: ﴿أَعۡرِضۡ عَنۡ هَٰذَا﴾.

ششم: ثبوت پاک‌دامنی «یوسف» عليه السلام **از زبان «زلیخا»**- مدتی بعد از آن ماجرا، «زلیخا» در مجمع زنان به گناه خود و عصمت «یوسف» عليه السلام اعتراف کرد و گفت: ﴿وَلَقَدۡ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفۡسِهِۦ فَٱسۡتَعۡصَمَ﴾ [يوسف: ۳۲]: **من او را دعوت دادم، ولی او عصمت اختیار**

کرد [خودش را از وقوع در آن کار نگه‌داشت و مرا تحویل نگرفت]. سبحان الله! پاکی آن است که از زبان دشمن هم ظاهر شود. زنی که طرف حساب است، خودش اعتراف می‌کند که مقصّر اوست و آن حضرت عليه السلام بی‌گناه است و بلکه کوشیده تا پاکی‌اش را حفظ کند. («اعتصام» در این جا، عمل زنا و زنای دست و زنای نظر– همه –را نفی می‌کند.)

هفتم: اعتراف دیگر «زلیخا» بر عصمت «یوسف» عليه السلام و اقرار به گناه خودش- باز زمانی‌که حضرت «یوسف» عليه السلام از زندان خارج گردید، به شاه پیشنهاد کرد که از زنان بپرسد او در آن ماجرا چه نقشی داشته است. در آن بازپرسی زن بار دیگر اعتراف کرد و گفت: ﴿ٱلۡـَٰٔنَ حَصۡحَصَ ٱلۡحَقُّ أَنَا۠ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفۡسِهِۦ وَإِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ **[یوسف: ۵۱]: اکنون حقیقت روشن گردید؛ واقعیت این است که من او را دعوت دادم و او راست می‌گوید.**

این هم دلیلی دیگر از زبان «زلیخا» بر عصمت آن پیامبر بزرگوار عليه السلام. ببینید؛ در آن جا گفت: ﴿فَٱسۡتَعۡصَمَ﴾ **(عصمت اختیار کرد)** و این جا باز می‌گوید: ﴿وَإِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ **(بدون شک او از راستگویان است).** چنان که از ظاهر عبارت پیداست، در این اعتراف سه تأکید وجود دارد.[1]

هشتم: گواهی زنان به پاکی «یوسف» عليه السلام - زنانی که دور و بر «زلیخا» بودند نیز، شخصیت «یوسف» عليه السلام را به دور را از شایبه‌ی هر نوع بدی دانستند و دربارگاه پادشاه به صراحت گفتند: ﴿حَٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمۡنَا عَلَيۡهِ مِن سُوٓءٖ﴾ **[یوسف: ۵۱]: حاشا که او چنین کسی باشد! ما هیچ بدی از وی نمی‌شناسیم.**

نُهم: گواهی ذات «الله» جل جلاله بر پاکی پیامبرش –در همین آیه داریم می‌خوانیم که «الله»

۱ـ اگر منظور مؤلف گرامی رحمه الله، کل آیه‌ی مذکور باشد، تأکیدات سه‌گانه سه جمله‌ی آیه هستند که هر کدام به تنهایی دالّ صریح بر پاکی «یوسف» عليه السلام می‌باشند و چنان چه منظور فقط جمله‌ی اخیر باشد، آن وقت، حروف تأکیدی «انّ» و «لام» (در ﴿وَإِنَّهُۥ لَمِنَ﴾) و همچنین کلمه‌ی ﴿ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ است که آن را علاوه بر ﴿فَٱسۡتَعۡصَمَ﴾ این جا نیز تأکیداً بر زبان آورده است. والله اعلم.

تعالیٰ خود می‌فرماید: ﴿كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَۚ إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [یوسف: ۲۴]: **این چنین می‌خواستیم بدی و فحشا را از وی دور کنیم. بدون تردید او از بندگان مخلَص ماست.**

در متن این آیه‌ی مبارکه، خداوند متعال چهار گواهی برای اثبات عصمت «یوسف» عليه‌السلام ذکر می‌کند: (۱) آوردن لام تعلیلیه به منظور پاک نگه‌داشتن او از هر زشتی: ﴿لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ﴾. (۲) عطف ﴿ٱلۡفَحۡشَآءَ﴾ بر ﴿ٱلسُّوٓءَ﴾ هم برای تصریح پاکی آن‌حضرت عليه‌السلام از فحشا و یک نوع تأکید می‌باشد. (۳) معرفی «یوسف» عليه‌السلام در مرتبه‌ی بنده‌ی خاص خدا: ﴿إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا﴾. تعریف اصطلاحی «عِبَاد» در خود «قرآن» در «سوره‌ی فُرقان» این‌گونه آمده است: ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا ...﴾ [فرقان: ۶۳] ... .[۱] (۴) توصیف «یوسف» عليه‌السلام به «فرد مخلص شده»: ﴿إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾. یعنی: البته او از بندگان مخلَص ماست؛ از کسانی که ما آنان را برای عبادت، پیامبری و رسالت خالص کرده‌ایم. ظاهر است کسی که خدواند متعال وی را در حد «نبوّت» برای خود خالص کرده، صدور معصیت از وی غیرقابل قبول است.

این هم گواهی «الله» تعالی! و کیست که شهادت وی از شهادت خداوند متعال بالاتر باشد؟!

دهم: گواهی «ابلیس» به حفظ «یوسف» عليه‌السلام از تسلط وی– طرفه آن که دشمن درجه‌ی یک انسان، «ابلیس لعین» هم «یوسف» عليه‌السلام را از کمند شیطانی خود خارج اعلام کرده است! توضیح آن که: در آیه‌ی جاری خداوند متعال درباره‌ی حضرت «یوسف» عليه‌السلام می‌فرماید: ﴿إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [یوسف: ۲۴] و شیطان پیشاپیش درباره‌ی گروه «مخلَصان» در نزد خداوند متعال چنین اعتراف کرده است: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ۝٨٢ إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [صٓ: ۸۲ ـ ۸۳]: **سوگند به عزت و جلالت که همگان را گمراه**

۱ـ این توصیف با قیودات متعدد در سوره‌ی «فرقان» از آیه‌ی ۶۳ تا ۷۴ آمده است.

خواهم کرد؛ جز بندگان مخلَص تو را. بدین ترتیب شیطان هم از قبل، مصونیت «یوسف» علیه‌السلام را از مکر و تسلّط خود، تأیید و بدان اعتراف کرده است.(۱)

سخن اصولیان را شنیده‌اید که استدلال از نصوص به یکی از چهار طریق، «عبارة النّص»، «دلالة النّص»، «اشارة النّص» و «اقتضاء النّص» می‌شود. در این‌جا استدلال از آیه به دو «همّ» متفاوت، به دومین درجه، یعنی دلالة النّص است که ایمان آوردن بر آن هم فرض عین است.

كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ ـ می‌فرماید: این چنین می‌خواستیم «سوء» و «فحشاء» را از ساحت «یوسف» (علیه‌السلام) دور کنیم.

﴿كَذَٰلِكَ﴾ یعنی: به همین ترتیب ما او را به ذریعه‌ی براهین، دلایل، و توفیق خود متوجه کردیم و «همّ» وی را از بین بردیم و نجات‌اش دادیم.

جمله‌ی ﴿لِنَصْرِفَ عَنْهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلْفَحْشَآءَ﴾ علت این توفیق را اظهار می‌دارد؛ یعنی ما چنین کردیم تا «سوء» و «فحشاء» را از او منصرف سازیم.

﴿ٱلسُّوٓء﴾ در این جا به معنی گناهان صغیره، و ﴿ٱلْفَحْشَآء﴾ به معنی گناهان کبیره است. یعنی: ما خواستیم از «یوسف» (علیه‌السلام) هم کوچک‌ترین گناهان و هم گناهان بزرگ را برگردانیم.

این قسمت از آیه با تفسیری که ارایه کردیم، این نکته را می‌رساند که حضرت «یوسف» علیه‌السلام از گناهان صغیره چون لمس و ... ، و از گناهان کبیره چون زنا- هر دو- محفوظ و مصون گردید.

حکمت به‌کار رفتن دو لفظ «سوء» و «فحشاء» برای برائت «یوسف» علیه‌السلام

گناهان صغیره و کبیره، یا از نوع عقلی می‌شوند یا از نوع شرعی. در این‌جا «سوء» و «فحشاء» هر دو با هم جمع شده‌اند؛ بدین حکمت که مراد از «سوء»، به قولی

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱۷ ـ ۱۱۶.

گناهانی‌اند که عقلاً ممنوع و خراب باشند و مراد از «فحشاء»، گناهانی که هم عقلاً و هم شرعاً ممنوع‌اند و برعکس این توضیح هم گفته شده است و در هر حال «سوء» و «فحشاء» عام‌اند و گناه صغیره و کبیره و عقلی و شرعی در آن‌ها ملحوظ هستند.

در این جا «الله» ﷻ برای اثبات عصمت کلّی و همه‌جانبه‌ی حضرت «یوسف» صاف اعلان فرمود: ﴿لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَ﴾. یعنی «تا ما دور کنیم از یوسف علیه‌السلام تمام انواع گناهان و قبایح عقلی و شرعی را» (هیچ گونه قبیحه‌ای – عقلی باشد یا شرعی، صغیره باشد یا کبیره – گِرد وی نگردد و او از همه‌ی قبایح و مذمومات عقلی و شرعی پاک باشد)؛ چون ما او را برای «نبوّت» خالص و انتخاب کرده‌ایم:

إِنَّهُ مِنۡ عِبَادِنَا الۡمُخۡلَصِينَ ـ به تحقیق او از بندگان خالص‌شده‌ی ماست؛ ما او را برای «نبوت» خالص کرده و برگزیده بودیم[1] و به همین خاطر نمی‌خواستیم دامن او آلوده شود.

(پس، وقتی او جزو بندگان «مُخۡلَص» خداوند متعال بود، شیطان چگونه و چه زمان می‌توانست بر بندگان خالص کرده شده‌ی او تعالی تصرف داشته باشد!؟ و خود هم اعتراف کرده که: ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ [حجر: ۴۰ و صٓ: ۸۳] (دست من با مخلَصان تو نمی‌رسد.)

وَٱسۡتَبَقَا ٱلۡبَابَ وَقَدَّتۡ قَمِيصَهُۥ مِن ...(۲۵)

این آیه، دنباله‌ی ماجرایی است که بین حضرت «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا» پیش آمد. در آیه‌ی قبل آمده بود که آن زن تلاش کرد «یوسف» علیه‌السلام را به اجبار هم که شده به فحشا آلوده سازد. حال در این آیه بیان می‌فرماید که در آخرین لحظاتِ آن کشمکش، حضرت «یوسف» علیه‌السلام چه عکس‌العملی نشان داد و آن زن چه کرد.

گفتیم که «یوسف» علیه‌السلام راه فرار را برگزید و خداوند متعال آن‌حضرت علیه‌السلام را با این که همه‌ی درها قفل بودند، از دست آن زن به قدرت کامله‌ی خویش رهایی

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۱– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۰.

بخشید. می‌فرماید:

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ من دُبُرٍ ـ آن دو، به طرف دروازه شتافتند و «زلیخا» پیراهن حضرت «یوسف» علیه‌السلام را از ناحیه‌ی پشت چاک کرد.

در این شتاب‌زدگی نیز، «همّ» هر یکی جدا بود؛ شتابِ «یوسف» علیه‌السلام بنابر ترس از فعل فحشا و فرار از دست «زلیخا»، و شتاب «زلیخا» برای جلوگیری از رسیدن «یوسف» علیه‌السلام به دروازه‌ی خروجی و گرفتن او.(۱)

قبلاً فرمود: ﴿وَغَلَّقَتِ ٱلۡأَبۡوَٰبَ﴾ [یوسف: ۲۳] که منظور همه‌ی دروازه‌های قصر بودند، و در این‌جا به صیغه‌ی واحد ﴿ٱلۡبَابَ﴾ آورده است که منظور، آخرین درب خروجی منزل است.(۲)

«یوسف» علیه‌السلام مرد بود و طبعاً قوی‌تر و به همین سبب با سعی در فرار کردن توانست تا حدودی از «زلیخا» فاصله بگیرد، امّا به دلایلی نتوانست از دسترس او کاملاً خارج شود و به همین دلیل «زلیخا» با تلاش فراوان توانست پیراهن «یوسف» علیه‌السلام را از پشت بگیرد که در نتیجه‌ی آن، پیراهن از همان ناحیه چاک برداشت.

﴿قَدَّتۡ﴾ از «قدّ» است. «قدّ» و «قطّ» هر دو در عربی به پاریدگی و دریدگی می‌گویند؛ با این فرق که «قدّ» به آن پارگی گفته می‌شود که در طول یک چیز باشد و «قطّ» به پاریدگی که در عرض باشد.(۳) چون قمیص حضرت «یوسف» علیه‌السلام طولاً پاره شد، فعل «قَدَّت» به کار رفته است.

وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ! ـ هر دو به مجرّد بیرون شدن از درِ منزل، با سیّد و آقای زن مواجه شدند!

﴿أَلۡفَيَا﴾ صیغه‌ی تثنیه‌ی «ألفَی» است. این لفظ از «ألفی، یلفی، إلفاءً» به معنی «برخورد و مواجه شدن با کسی یا چیزی به طور ناگهانی» می‌باشد. شاید این شعر

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۰- روح المعانی: ۱۲/ ۵۵۹.

۲ـ همان- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۱.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۱- تفسیر اللّباب- المحرّر الوجیز: ۳/ ۲۳۵- البحر المحیط: ۲۹۷/۵.

«حماسه» را خوانده‌اید که شاعر در آن می گوید:

أيــومٌ إذا ألـفيـتَــه ذا يـســـارةٍ   فأعطيت عفواً منك أم يوم تجهد[1]

«ألفيتَه» در این بیت هم به معنای ملاقات و برخورد است.

﴿لَدَا﴾ از «لَدیٰ» به معنای «نزدیک» و «قریب» است. می گویند: «لَدَیک» (نزد تو) و «لَدَی فُلان» (نزد فلان کس). پس، ﴿لَدَا ٱلْبَابِ﴾ یعنی: نزدیک دروازه.

منظور از ﴿سَیِّدَهَا﴾، شوهر آن زن، «عزیز» است.

سؤال: چرا لفظ «سیّد» فقط به «زلیخا» مضاف شده است؛ درحالی که هر دو تحت سرپرستی «عزیز» قرار داشتند و از این وجه، او سیّد و آقای هر دو بود و بنابراین باید می گفت: «سیّدهما»؟

جواب اول: «یوسف» علیه السلام در حقیقت برده و غلام نبود و به همین وجه «عزیز»، «سیّد» و آقای وی به شمار نمی‌رفت.[2]

جواب دوم: در زمان قدیم در «مصر» زنان به شوهران‌شان «سیّدی» (سَرور من) می گفتند.[3] (لفظ «زوج»، یک اصطلاح عربی محض است و آنان از این لفظ برای شوهر استفاده نمی کردند. «قرآن کریم» هم مطابق با اصطلاح آنان، معادل همان لفظ را آورد.)

جواب سوم: در این‌جا «سیّد» خود به معنای شوهر است.[4]

جواب چهارم: شوهر از آن جهت که سرپرست و قیّم و صاحب بسیاری از امور زن است، مرتبه‌ی آقایی بر وی دارد و از این جهت اطلاقِ «سیّد» بر او درست

۱ـ شعر از «نصیب» است که درباره‌ی «عمر بن عبید الله بن معمر» سروده است.
۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۹۷- تفسیر کشّاف: ۲/ ۴۴۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۲- تفسیر ابو سعود: ۳/ ۱۳۱.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۱- تفسیر کشاف: ۲/ ۴۴۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۲- روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۰.
۴ـ به روایت طبری در تفسیر از «زید بن ثابت» رضی الله عنه: ۷/ ۱۹۰، ش ۱۹۱۰۴. ایضاً: تفسیر ماوردی از ابو صالح: ۳/ ۲۷.

است.[۱]

جواب پنجم: «عزیزِ مصر» نه در حُسن، از «یوسف» علیه‌السلام برتر بود و نه در قدر و منزلت. پس، وجهی نداشت تا «سیّد» «یوسفِ» علیه‌السلام گفته شود.

جواب ششم: سیادتِ «عزیز» در عرف مردم معروف نبود و به همین علّت آن را فقط به طرف «زلیخا» نسبت داد.

در بعضی آثار آمده است که دَم در، «عزیز» با پسر عموی زن نشسته بود[۲] که درآن لحظه دیدند «یوسف» (علیه‌السلام) مرعوب و شتاب‌زده از در بیرون زد و زن نیز به دنبال او شتابان در حرکت بود و این امر باعث شگفتی آنان گردید. وقتی زن شوهرش را به صورت غیرمترقبه دم در یافت، در صدد تبرئه‌ی خویش برآمد و گفت: مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سوءًا...؟ ـ او با این سخن چنین وانمود کرد که «یوسف» (علیه‌السلام)- معاذالله!- قصد بد (زنا) به وی داشته و باید به نوعی مجازات شود.

درباره‌ی ماهیت ﴿مَا﴾ دو احتمال هست:

۱- طبق نظر اکثر محققان، «مَا»ی نافیه است. یعنی: نیست سزای کسی‌که نسبت به خانواده و اهل تو قصد تجاوز داشته است؛ جز این‌که زندانی یا به عذاب دردناک معذّب گردد.

۲- به نظر بعضی، استفهامیه است. یعنی: چیست سزای کسی‌که نسبت به خانواده‌ی تو اراده‌ی بد داشته؛ مگر آن که ... ؟

مفسران هر دو معنای مذکور را ذکر کرده‌اند، امّا معنای اول محقق‌تر است.[۳]

چون هدف زن تبرئه‌ی خودش بود، تقصیر را بر گردن «یوسف» علیه‌السلام انداخت.

۱ـ تفسیر اللّباب: ۱۱/ ۷۱.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدّی: ۵/ ۳۶۲ ـ ۳۶۱، ش۱۲۳۵۵- و طبری در تفسیر: ۷/ ۱۹۰، ش ۱۹۱۰۶. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۱- تفسیر خازن: ۲/ ۵۲۳ - ... .

۳ـ ن.ک: تفسیر کشاف: ۲/ ۴۴۱- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۲- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۷- روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۰- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۳۱.

«زلیخا» در تعیین سزای «یوسف» عليه‌السلام گفت: ﴿يُسۡجَنَ أَوۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾ و نگفت کشته یا تبعید گردد؛ چون در آن صورت برای همیشه از دیدار او محروم می‌ماند و برای همین خود پیشنهاد کرد موقتاً سزایی از قبیل زندان یا ضربه‌های شلاق برایش درنظر گیرند! او در هر حال گرفتار محبت «یوسف» عليه‌السلام بود و در صورت زندانی شدن او، خودش را تسلّی می‌داد که او همین‌جا در مملکت است. این نشانه‌ای از محبتی بود که او نسبت به «یوسف» عليه‌السلام داشت.(۱)

حضرت «یوسف» عليه‌السلام به این دلیل اول خود مبادرت به توضیح آن حالت برنیامد که نمی‌خواست پرده‌ی او را بدَرد. چون شأن انبیا عليهم‌السلام، فاش کردن اسرار و عیوب مردم نیست، امّا وقتی دید زن بر وی تهمت می‌زند و حمله به آبرویش برده است، واجب دانست که از خود دفاع و آن تهمت را از خود دور کند و اظهار برائت نماید.(۲) بنابراین، پس از ادّعای «زلیخا»، فرمود:

قَالَ هِيَ رَٰوَدَتۡنِي عَن نَّفۡسِي ... (۲۶)

قَالَ هِيَ رَٰوَدَتۡنِي عَن نَّفۡسِي ـ حضرت «یوسف» عليه‌السلام با کمال جوان‌مردی به «عزیز» گفت: من خاین نیستم، بلکه خاین زن تو است! او مرا برای ارتکاب گناه با حیله و مکر به طرف خود دعوت کرده است.

از نگاه عقل و عرف این ماجرا به نفع زن و به زیان حضرت «یوسف» عليه‌السلام تمام می‌شد؛ چون تصور عمومی نسبت به «یوسف» عليه‌السلام از بردگی فراتر نمی‌رفت و کسی هم درصدد دفاع از یک برده برنمی‌آمد. با آن ادعای بانوی قصر، همه هم فکر می‌کردند آن برده‌ی خانه‌پرور اینک از فرصت استفاده کرده و قصد تجاوز به همسر

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۲– البحر المحیط: ۵/ ۲۹۷– اللّباب: ۱۱/ ۷۲ ـ ۷۱– تفسیر خازن: ۲/ ۵۲۴ ـ ۵۲۳.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از نوف شامی رضي‌الله‌عنه: ۵/ ۳۶۱، ش ۱۲۳۵۲– و طبری در تفسیر: ۷/ ۱۹۱، ش ۱۹۱۰۸. ایضاً: البحر المحیط: ۵/ ۲۹۷– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۱– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۲– المحرر الوجیز: ۳/ ۲۳۶– ... .

آقای خودش را داشته است! امّا خداوند کریم همواره شرایط و مقدمات تبرئه‌ی بندگان نیک و صالح خودش را خود فراهم می‌نماید و نمی‌گذارد گمان‌های بد و بی‌اساس گمان‌کنندگان ادامه پیدا کند و به منظور اثبات پاکی آنان، حقایق را برای دوست و دشمن چنان آشکار می‌کند که جای هیچ تردیدی برای اَحدی باقی نماند. در این حادثه نیز در حق پیامبر پاک و مخلَص خویش، «یوسف» علیه‌السلام تدبیر غیبی و حکیمانه‌ی خود را اظهار فرمود. این تدبیر الهی چنین ظاهر گردید که بلافاصله پس از دفاع «یوسف» علیه‌السلام از خود ومجرم دانستن زن، شخصی از بستگان زن به عنوان گواه (﴿شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَآ﴾) برای بررسی موضوع بدون جانب‌داری از یک طرف و فاش کردن سرّ کسی، این پیشنهاد حکیمانه را مطرح کرد:

إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصَدَقَت وَهو مِنَ الكاذِبِين ـ نگاه کنید؛ چنان‌چه پیراهن «یوسف» (علیه‌السلام) از قسمت جلو دریده شده، زن راست می‌گوید و «یوسف» (علیه‌السلام) – بلاتشبیه– دروغ می‌گوید (زیرا دریده شدن پیراهن از جلو، دلیل بر این بود که «یوسف» (علیه‌السلام) قصد تجاوز داشته و رویش به جانب زن بوده و زن از خود دفاع کرده است که در نتیجه‌ی آن، لباس از جلو پاره شده است).

آن شاهد در ادامه‌ی سخن خود گفت:

وَإِن كَانَ قَمِيصُهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ... (۲۷)

وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبت وَهُو من الصادقين ـ و اما اگر پیراهن از ناحیه‌ی پشت چاک برداشته، پس زن دروغ می‌گوید و «یوسف» (علیه‌السلام) راست می‌گوید (چون دریده شدن پیراهن از پشت، این را می‌رساند که «یوسف» (علیه‌السلام) قصد فرار داشته و زن او را دنبال کرده و از عقب به لباس‌اش چنگ زده است).

جالب این جاست که شاهد مزبور از نزدیکان خود زن بود. این تدبیر الهی بر این حکمت استوار بود تا هیچ جای اعتراض و جانب‌داری از طرف اقربا و نزدیکان دیگر زن وجود نداشته باشد. بدون تردید اگر شاهد از بستگان زن نمی‌بود، عده‌ای از

خویشاوندان نزدیک زن در صدد دفاع از وی بر می‌خواستند و آن وقت قانع کردن آنان بر تقصیر زن بدون ارایه‌ی دلیل محکم، کاری دشوار بود.[۱]

هویّت «شاهد» از نگاه مفسّران

در مورد این شاهد، اقوال متعددی وجود دارد:

۱- شماری از مفسّران قایل‌اند: شاهد، پسر عموی «زلیخا» و مردی بالغ و باحکمت بود[۲]؛ چون در آیه لفظ«شاهد» به‌کار رفته و «شاهد» به فرد بالغ و عاقل گفته می شود.

۲- برخی از مفسّران محقق می‌گویند: آن «شاهد»، یک طفل بود که به معجزه‌ی الهی برای اظهار برائت پیامبر خدا علیه‌السلام لب به سخن گشود.

گفته شده است: «عزیز» همسایه‌ای داشت که خادم وی بود و این طفل از همان کس بود.

در حین گفت‌وگو و اختلاف حاضران، همه شنیدند که آن طفل در گهواره به حرف درآمده و راه شناسایی مقصر در آن ماجرا را برای‌شان توضیح می‌دهد.

این موضوع را عقل و نقل قبول می‌کند. حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنهما و حضرت «ابوهریره» رضی‌الله‌عنه دارای همین نظر بودند[۳] و مفسّران محققی چون «ابن کثیر» رحمه‌الله، «ابن جریر طبری» رحمه‌الله، «علامه آلوسی» رحمه‌الله و صاحب «تفسیر مظهری» رحمه‌الله همین قول را

۱ـ **زوایای دیگر این حکمت را «زمخشری» چنین ظاهر کرده است:** «لتكون أوجب للحجّة عليها، وأوثق لبراءة يوسف، وأنفى للتهمة عنه.» **(تفسیر کشاف: ۲/ ۴۴۱) و امام «رازی» چنین:** «ليكون أولى بالقبول في حق المرأة لأن الظاهر من حال من يكون من أقرباء المرأة ومن أهلها أن لا يقصدها بالسوء والإضرار فالمقصود بذكر كون ذلك الرجل من أهلها تقوية قول ذلك الرجل.» **(تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۴ـ۱۲۳)**

۲ـ **تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۰- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۲. و به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از سدی و زید بن اسلم: ۵/ ۳۶۲ و ۳۶۳، ش۱۲۳۶۳ و ۱۲۳۶۷. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۳.**

۳ـ **به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ۵/ ۳۶۲، ش ۱۲۳۵۶- و طبری در تفسیر از ابن عباس و ابوهریره رضی‌الله‌عنهما: ۷/ ۱۹۱، ش ۱۹۱۰۹ و ۱۹۱۱۰ . ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۳.**

راجح دانسته‌اند.[۱] این عده از مفسران، علت ترجیح این قول را این حدیث «رسول الله» ﷺ می‌دانند که در آن آمده است خداوند متعال چهار کودک را در گهواره گویایی عطا فرمود و یکی از آن‌ها «شاهد یوسف ؑ» نام گرفته شده است.[۲] این حدیث را علامه «طیبی» ؒ و بعضی دیگر ضعیف گفته‌اند. «سلفی»های امروزی هم این «شاهد» را طفل قرار نمی‌دهند؛ خصوصاً کسانی که منکر معجزات و کرامات‌اند. این بی‌علم‌ها به دنبال تضعیف «طیبی» رفته‌اند؛ و اگرنه خود علمی ندارند که بر پایه‌ی آن تحقیق کنند که آیا تضعیف «طیبی» صحیح است یا نه؟

در این موضوع باید گفت که خود تضعیف علامه «طیبی» ؒ و همنوایانش ضعیف است. آنان به روایتی از «صحیح بخاری» استناد می‌کنند که در آن به فقط تکلّم سه طفل تصریح شده و اسم این شاهد در آن وجود ندارد. می‌گویند: از این حدیث ثابت می‌گردد که تکلّم بیشتر از همان سه طفل مذکور صحیح نیست.

امّا این طرز استدلال صحیح نیست؛ چون این روایت امام «بخاری» ؒ تکلم بیشتر از سه، یعنی چهار و پنج و شش و ... را رد و نفی نکرده است و از این وجه معارض با بسیاری دیگر از روایات صحیح که در این مورد بیشتر را ثابت می‌کنند، نیست. به این دلایل و توضیحاتی دیگر، علامه «سیوطی» ؒ قول آنان را تردید کرده است. در حدیث صحیح نام «شاهد یوسف» صراحتاً اضافه شده است. شخصیتی بلندپایه در حدیث و فتوا چون صاحب «روح المعانی»، علامه «آلوسی» ؒ تصریح نموده که این

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۱۹۴– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۵ – روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۴ ـ ۵۶۳ – تفسیر مظهری: ۴/ ۲۲ ـ ۲۱.

۲ـ به روایت بیهقی در دلائل النبوة از ابن عباس ؓ با الفاظ «تكلم أربعةٌ وهُم صغار: ابن ماشطة فرعون، وشاهد يوسف، وصاحب جريج، وعيسى بن مريم.»: ۳۸۹/۲ و در شعب الإیمان: باب۱۶«شحّ المرء بدینه»/ ش۱۵۱۹– و ابن حبان در صحیح موقوفاً: کتاب الجنائز/ باب۱، ش ۲۹۰۴ – و احمد در مسند: ش۲۸۲۲ – و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۲۲۷۹– و حاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة التحریم، ش۳۸۳۵ (ذهبی نیز «صحیح» گفته است) و از ابوهریره ؓ: التاریخ/ «ذکر نبی الله، روحه، عیسی بن مریم ؑ»، ش۴۱۶۱ (ذهبی نیز «به شرط شیخین» گفته است)– و بزّار در مسند: ش۵۰۶۷– و ابویعلی در مسند: ش۲۵۱۷– و طبرانی در معجم کبیر موقوفاً: ش۱۲۱۱۳ و در «الأحادیث الطوال»: ش۴۴– و طبری در تفسیر و تاریخ از ابن عباس ؓ مرفوعاً و موقوفاً و از ابوهریره ؓ موقوفاً.

روایت را امام «احمد» رحمه الله در «مسند» و «ابن حبان» رحمه الله در «صحیح» آورده‌اند و «حاکم» رحمه الله نیز در «مستدرک» روایت کرده و مدعی شده که به شرط شیخین («بخاری» و «مسلم») صحیح است[۱] و ایشان («آلوسی» رحمه الله) توضیح داده که تضعیف علامه «طیبی» رحمه الله و امثال او در این‌مورد غیرصحیح است.

همچنین قاضی «ثناءالله پانی‌پتی» رحمه الله – که شخصیتی مثل «شاه عبد العزیز دهلوی» رحمه الله که در علوم و بالخصوص علم حدیث در زمان خود پایه‌ی بخاری برایش حاصل بود درباره‌اش گفته: «قاضی ثناءالله در زمان ما بیهقی وقت است»؛ یعنی به اعتبار حدیث، او را مثل «بیهقی» باید تصور نمود- در «تفسیر مظهری» این روایت را مستنداً ذکر کرده است.

قول صحیح نیز درمورد «شاهد» در این آیه، همین است.

۳. تعدادی از مفسران گفته‌اند: «شاهد»، پیراهن حضرت «یوسف» علیه السلام بود.[۲] یعنی قمیص پاره‌شده از پشت، خود یک گواه برای اثبات و اظهار حق بود.[۳]

گفتیم که شمار زیادی از مفسران، قول نخست را راجح دانسته‌اند. اما نزد مفسّران محقق، قو ل راجح و محقّق قول دوم است؛ یعنی «شاهد یوسف» همان طفل بود؛ چون در حدیث صحیح بدان تصریح صورت گرفته است.

بر وفق نظریه‌ی گروه دوّم، سؤالی به شرح ذیل رُخ می‌نماید:

سؤال: شرعاً گواهی کودک به دلیل فقدان شرایطِ شهادت یعنی بلوغ و عقل، فاقد اعتبار است. چگونه در این‌جا گواهی آن معتبر دانسته شده است؟

جواب: سؤال فوق در حقیقت مستدلّ منکران واقعه‌ی تکلّم طفل و از جمله سلفی‌ها برای گواهی پاکی حضرت «یوسف» علیه السلام است؛ فقط به همین دلیل که

۱ـ علامه «ذهبی» رحمه الله نیز در ذیل هر دو روایت او، تصیح وی را تأیید کرده است.

۲ـ این قول از «مجاهد» رحمه الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۱۹۳، ش ۱۹۱۴۰ ـ ۱۹۱۴۱. ایضاً ن.ک: تفسیر مجاهد).

۳ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۴.

گواهی طفل معتبر نیست! و البته این یکی دیگر از مظاهر بی‌علمی آنان است! این را به خاطر بسپارید شهادتی که فقها عقل و بلوغ و بعضی قیودات دیگر را از شرایط آن عنوان می‌کنند، یک اصطلاح و قانون انسانی است. به سخن واضح‌تر: معیارهایی که برای اعتبار شهادت تعیین شده، تخریج فقها است و در اصطلاح «قرآن» و حدیث، این امتیاز بین افراد وجود ندارد، بلکه هر کس ولو یک طفل یا جنّ یا مجنون بر یک امر گواهی خود را اعلام کند، به او «شاهد» گفته می‌شود. باز به سخن دیگر: در اصطلاح «قرآن»، شهادت آن است که شاهد، معامله و موضوعی را از روی علم الیقین یا عین الیقین بداند یا ببیند، اعمّ از این‌که اهلیت شهادت را بر اساس معیارهای فقهی داشته باشد یا خیر.

طفل مورد بحث از طرف خداوند متعال به ارایه‌ی چنین پیشنهاد حکیمانه‌ای مُلهَم شده بود و «الهام» در این‌گونه موارد تبدیل به یقین می‌شود.[1]

آنان که در طفلی سخن گفتند

در حدیثی وارد شده است:

«چهار نفر در طفلی سخن گفتند؛ پسر آرایشگر دختر فرعون، شاهد یوسف، صاحب جریج و عیسی.»[2]

درباره‌ی «جُریج» مذکور، در احادیث آمده است: او راهبی در بنی‌اسراییل بود که به سبب اشتغال در نماز، ندای مادرش را اجابت نکرد و مورد دعای بد مادرش قرار گرفت. نتیجه‌ی دعای بد مادر چنین ظاهر شد که عده‌ای به وی تهمت زنا زدند. پس از برداشت رنج‌ها بالآخره خداوند متعال برائت او را بر زبان طفلی که می‌گفتند فرزند نامشروع «جریج» است، اعلام داشت و ثابت کرد که او بی‌گناه است.[3]

۱ـ توضیح دیگر این نکته را بخوانید در قسمت «علوم و معارف»/ تحت عنوان «چند مسأله‌ی فقهی».

۲ـ تخریج و الفاظ این حدیث گذشت (برگردید به سطور پیشین).

۳ـ بخوانید: صحیح بخاری به روایت از ابو هریره رضی الله عنه: کتاب العمل فی الصلاة/ باب۷، ش۱۲۰۶ و کتاب احادیث الأنبیاء/ باب۵۰ « ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ﴾ »(مریم:۱۶)، ش۲۴۳۶ و کتاب المظالم و

راجع به حضرت «عیسی» علیه‌السلام قبلاً در سوره‌های دیگر خواندیم که «الله» سبحانه و تعالی «توحید» خویش و برائت مادر او، «مریم» علیهاالسلام ، را از زبان وی در طفلی ظاهر و ثابت نمود.

موضوع تکلّم کودکِ زنی مؤمنه که مسئول آرایش موهای دختر «فرعون» بود، هم معروف است و در احادیث قصه‌اش بیان گردیده است.(۱)

این احادیث دالّ بر این‌اند که اطفالی نیز زبان به سخن گشوده‌اند.

صاحب «روح المعانی»، علامه «آلوسی» رحمه‌الله به نقل از «سیوطی» رحمه‌الله آورده که جمعاً یازده طفل به قدرت خدای ذوالجلال در گهواره سخن گفته‌اند! امام «سیوطی» رحمه‌الله اسامی این اطفال را در شعری منظم ساخته است.

قاضی «ثناءالله پانی‌پتی» رحمه‌الله هم در «تفسیر مظهری» قصه‌ی این یازده طفل را مفصلاً نقل و قصه‌های مستند را با روایات صحاح آورده است. شعری که امام «سیوطی» رحمه‌الله در آن اسامی این اطفال یازده‌گانه را منظّم ساخته و علامه «آلوسی» رحمه‌الله از وی نقل کرده، بدین الفاظ است:

تکلّم في المهد النبيّ «محمدٌ» [صلی الله علیه وسلم] و«یحیی»،و«عیسی»،و«الخلیل»، و«مریم»،
و«مبری جریج»، ثمّ «شاهد یوسف» و«طفل لدی الأخدود»یرویه مسلم
و«طفلٌ» علیه مُرّ بالأمة الّتي یقال لها:تزني،ولاتتکلّم
وماشطة في عهد فرعون «طفلُها» وفي زمن «الهادی المبارك» یختم(۲)

الغصب/ باب۳۵ «اذا اهدم حائطاً فلیبن مثله»، ش۲۴۸۲- صحیح مسلم: کتاب البرّ والصلة/ باب۲، ش۷ و ۸ (۲۵۵۰)- ... (منابع دیگر این قصه را بخوانید در پانوشت مربوط به عنوان «تکلم طفلی برای تبرئه‌ی جریج»).

۱ـ بخوانید: مسند احمد به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ش ۲۸۲۱ = ۲۸۲۲- معجم کبیر طبرانی: ش۱۲۱۱۳- الأحادیث الطوال (طبرانی): ش۴۴- دلائل النبوّة (بیهقی)- شعب الإیمان: باب۱۶«شحّ المرء بدینه»/ ش۱۵۱۹- مسند بزار: ش۵۰۶۷- مسند ابویعلی: ۲۵۱۷- مستدرک حاکم: التفسیر/ سورة التحریم، ش۳۸۳۵ (ذهبی نیز «صحیح» گفته است)- تفسیر بغوی: ۴/ ۴۸۳. ایضاً ن.ک: الدرّ المنثور: ۴/ ۱۵۰ و ۲۳۶- البدایة والنّهایة: قصة «موسی» علیه‌السلام / ذکر قصتی «الخضر» و«الیاس» علیهماالسلام .

۲ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۳.

ایشان در این شعر، اسامی این افراد را ذکر کرده است:

(۱) حضرت «محمد»ﷺ ، (۲) حضرت «یحیی» علیه السلام، (۳) حضرت «عیسی» علیه السلام (۴) حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام، (۵) حضرت «مریم» علیها السلام، (۶) طفلی که به پاکی «جُریج راهب» گواهی داد، (۷) شاهدِ حضرت «یوسف» علیه السلام، (۸) طفل اصحاب اُخدود، (۹) طفل زن پاکی که مردم متهم به زنایش می‌کردند، (۱۰) کودک آرایشگر دختر «فرعون»، (۱۱) طفلی که در زمان «مهدی» خواهد آمد.

تکلّم «رسول‌الله»ﷺ در زمان طفولیّت: در روایت صحیح آمده است که بی‌بی «آمنه» در زمان طفلیِ «رسول‌الله»ﷺ از ایشان سؤال می‌کرد و ایشان علیه السلام جواب می‌دادند و زمانی‌که از مادر متولد شدند، صراحتاً با کلمه‌ی شهادت به «نبوتِ» خود شهادت دادند.[۱]

تکلّم حضرت «یحییٰ» و «عیسیٰ» علیهما السلام در طفولیت: حضرت «یحییٰ» علیه السلام پیش از به دنیا آمدن، حتی در شکم مادر سخن گفته است؛ در روایات آمده است: روزی مادران آن دو حضرات علیهما السلام در زمان حاملگی با هم نشسته بودند که مادر «یحیی» علیه السلام احساس کرد جنین داخل شکم‌اش به طرف جنین شکم «مریم» علیها السلام سجده‌ی سلام می‌گذارد![۲] و «یحیی» علیه السلام به قولی هنوز کودک بود که به نبوت «عیسی» علیه السلام گواهی داد.[۳]

تکلّم حضرت «عیسی» علیه السلام در گهواره در «قرآن پاک» آمده و معروف است و در همان زمان با مادرش نیز سخن می‌گفت.[۴]

۱ـ برگردید به سخن مشابه مؤلف رحمه الله در سوره‌ی «اعراف» (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۱۸ ـ ۲۱۷) .

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه و سدی هر دو موقوفاً: سورة «آل عمران»- ابن ابی حاتم در تفسیر از مالک- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ذکر نبي الله و روحه عیسی ابن مریم علیه السلام ، **ش۴۱۵۶- و بیهقی در الأسماء والصفات: ش۷۴۷- و ابن عساکر.**

۳ـ حضرت «یحیی» علیه السلام از «عیسی» علیه السلام به قول بعضی شش ماه بزرگ‌تر بود و در همان سنین به نبوت «عیسی» علیه السلام گواهی داد و او را تصدیق نمود.(تفسیر قرطبی: ۴/۷۶).

۴ـ تفسیر کبیر: ۲۱/ ۲۰۸- تفسیر بغوی: ۱/ ۳۰۲).

تکلّم حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام در طفلی: حضرت «خلیل الله» علیه‌السلام هم در ایام طفولیت سخن گفته و این ثابت است.(۱)

تکلّم حضرت «مریم» علیهاالسلام در طفلی: «بی‌بی مریم» علیهاالسلام هم در طفلی سخن گفته است.(۲)

تکلّم طفلی برای تبرئه‌ی «جُریج» از زنا: یکی دیگر از اطفالِ سخن‌گو، نوزادی از بنی‌اسراییل بود که برای تبرئه‌ی راهبی به نام «جُرَیج» که مورد اتهام زنا واقع شده بود، لب به سخن گشود. قصه‌ی این طفل و راهب همان است که در «صحیح بخاری» آمده است و مشروح آن بدین قرار است:

«جریج» عابد و زاهدی از بنی‌اسراییل و از ملت حضرت «عیسی» علیه‌السلام بود. او در گوشه‌ای یک صومعه بنا نهاده و در خلوت آن به ذکر و عبادت خداوند متعال مشغول بود و کاری به کسی نداشت. او مادری داشت که گاه به نزدش در آن صومعه می‌آمد و او را به کارهایی که نیاز داشت، امر می‌کرد. روزی «جریج» مشغول نماز بود که مادرش او را از خارج صومعه صدا زد. «جریج» در دلش گفت: «یا ربّ! اُمّی وصلاتی!» (پروردگارا! از یک مادرم صدایم می‌زند و از این‌طرف به نماز مشغولم؛ نمی‌دانم چه کار کنم!) و بعد ترجیح داد نمازش را ادامه دهد. مادرش چون دید او به صدایش توجهی نشان نمی‌دهد، برگشت. باری دیگر نیز مادرش آمد و او باز به نماز مشغول بود و آن بار هم ندای مادرش را اجابت نکرد. این بار مادرش ناراحت شد و دعا کرد: «اللهم لا تمته حتی تُرِیَه وجوهَ المومسات!» (بارالها! جریج را نکشی تا آن که چهره‌ی زانیان را به او نشان دهی!)یعنی زنان زانیه را ببیند و آنان بدنام‌اش کنند و اگر دعا می‌کرد:

۱ـ وقتی «ابراهیم خلیل» از مادر متولد گردید، راست ایستاد و به زبان فصیح گفت: «لا إله إلا الله، وحده لا شريك له، له الملك، وله الحمد. الحمد للذي هدانا لهذا» (روح البیان: ۴/ ۲۴۱، سورة «یوسف»/ تحت همین آیه)

۲ـ از «حسن» مروی است که وقتی «مریم» علیهاالسلام در جواب حضرت «زکریا» علیه‌السلام گفت: «هُوَ مِن عِندِ الله»، کودک بود. (روح المعانی: ۱۸۷/۳ و ۱۸/ ۳۲۶- تفسیر اللّباب: ۱۳/ ۵۸۹ و ۱۴/ ۲۲۳- تفسیر بغوی: ۲۹۷/۱- تفسیر کبیر: ۳۰/۸- البحر المحیط: ۴۴۲/۲ و ۴۴۳- کشاف: ۳۵۲/۱- تفسیر بیضاوی: ۱۵۸/۱- البحر المدید- تفسیر ماوردی (النکت و العیون): ۱/ ۳۸۸).

«به عمل زانیان مبتلا شود»، همان‌طور می‌شد؛ چون دعای مادر بود. همین که «وجوه المومسات» گفت، خودش یک رحمت بود.

«جریج» زمانی از نماز فارغ شد که مادرش رفته بود. چند روز بعد زنی فاحشه بچه‌ای به دنیا آورد و چون درباره‌ی پدر بچه از او سؤال کردند، گفت: مال صاحب آن صومعه، یعنی «جریج» است! این خبر منتشر شد و به گوش عامه‌ی مردم رسید و همه خشمگینانه به نزد «جریج» شتافتند و او را مورد ضرب و شتم قرار دادند و صومعه‌اش را تخریب و با زمین یکسان نمودند. او با حیرت پرسید: مگر چه شده است که با من این‌طور رفتار می‌کنید؟! گفتند: ای ریاکار! خودت را در لباس درویشان درآورده‌ای و بعد هم با فلان زن زنا کرده‌ای که بچه به دنیا آورده است؟! «جریج» فهمید که این حادثه، اثر همان دعای مادرش است که بالآخره با زانیه‌ها طرف حساب شد، وگرنه او از آن کار مبرّاست! او به بارگاه الهی تضرّع نمود و خواست آن بلا را از او بردارد. از مردم پرسید: بچه کجاست؟ جای بچه را به وی گفتند. برخاست و بدانجا رفت و چون بر بالین طفل قرار گرفت، از او پرسید: «**یا بابنوس!**» (به «عبرانی»؛ یعنی: ای طفلک!) «پدرت کیست؟» طفل فوراً گفت: «پدر من، فلان چوپان است! » وقتی مردم این معجزه‌ی الهی را دیدند، به دست و پای «جریج» افتادند و از او بخشش خواستند و گفتند اگر بخواهد، حاضراند صومعه‌اش را از خشت‌های طلا و نقره برپا کنند. گفت: همان سنگ و گل‌ها را روی هم بگذارید که مرا همان بس است! آنان صومعه‌اش را باز ساختند و «جریج» را با احترام فراوان در آن نشاندند.(۱)

تکلّم طفل اصحاب «اُخدود»: یک طفل سخن‌گوی دیگر متعلق به یکی از اصحاب «اُخدود» بود که جریان آنان در «قرآن کریم» در «سوره‌ی بروج» آمده است. این قصه

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری به روایت از ابوهریره رضي الله عنه مرفوعاً: کتاب المظالم والغصب/ باب۳۵، ش۲۴۸۲ و احادیث الأنبیا علیهم السلام / باب۴۸، ش۳۴۳۶ - الأدب المفرد: ش۳۳- صحیح مسلم: البر والصلة/ باب۲، ش۷ و ۸ (۲۵۵۰)- تفسیر بغوی: ۴/ ۳۲۵- مصنف عبد الرزاق: کتاب الجامع/ باب برّ الوالدَین، ش۲۰۱۲۷- مسند احمد: ش۸۰۵۷ ، ۹۶۰۰، ...- الآداب بیهقی: ش۷۶۴- شعب الإیمان: باب۵۵ «برّ الوالدَین»، ش۷۴۹۴ و ۷۴۹۵... . (جمله‌ی «یا بابنوس» را جایی نیافتیم.)

را مفصلاً تحت همان سوره خواهید خواند، اما خلاصه‌اش بدین‌قرار است:

پادشاهی کافر و ظالم برای انتقام از مردمی که به خدای یگانه و پیامبرش «عیسی» علیه‌السلام ایمان آورده بودند، خندقی حفر کرد تا در آن آتش برافروزد و مؤمنان را در آن بیفکند و تذکر داد که اگر دست از ایمان بردارند، آنان را طعمه‌ی آتش نخواهد کرد. مردم بر ایمان خویش ثابت ماندند و او آنان را ظالمانه به شعله‌های فروزان آتش می‌سپرد. در میان آنان، زنی بود که طفلی شش‌ماهه در بغل داشت. او را گرفتند و گفتند: بگو من از دین خود بیزارم و اگرنه، تو را هم در آتش می‌اندازیم! زن در آن لحظه اندکی دچار تردّد شد؛ اما کودک‌اش به سخن درآمد و گفت: «صبر داشته باش مادر؛ تو بر حق هستی.» وقتی مادر این برهان پروردگار را دید، به داخل آتش پرید و خدوانِد متعال او و کودک‌اش را به جنت برد.[۱]

این روایت را بعضی چنین هم تعریف کرده‌اند: زن حاضر نشد از «توحید» دست بردارد. در آخر به او گفتند: اگر از دین‌ات دست برنداری، تو را به همراه طفل‌ات در آتش می‌اندازیم! امّا آن زن حاضر به شرک نشد! فرزندش را از دست‌اش گرفتند و اول او را در آتش انداختند تا زن بیشتر رنج ببیند. اما وقتی طفل را در آتش انداختند، به قدرت خداند متعال نسوخت و بلکه در قعر آتش شروع به سخن گفتن نمود و خطاب به مادرش گفت: نترس مادر! من نمی‌سوزم؛ تو هم بیا که نمی‌سوزی! به تعبیر «مولانا» رحمه‌الله در «مثنوی»:

اندرآ مادر که من این‌جا خوشم   گرچه در صورت میـان آتشـم

دعای یک طفل عاقل: امام «بخاری» رحمه‌الله روایت کرده است که زنی در جایی نشسته بود و به طفل خود شیر می‌داد. در آن اثنا مردی با شکوه و زینت کامل سوار بر اسب

۱ـ بخوانید: صحیح مسلم به روایت از صهیب رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب الزهد/ باب۱۷، ش۷۳ (۳۰۰۵)- مسند احمد: ش۲۳۹۷۶ = ۲۳۹۳۱ = ۲۴۴۲۸- شعب الإیمان بیهقی: باب۱۶/ ش۱۵۱۸- ... (روایات مختلف مربوط به این قصه را بخوانید در: الدّرُّ المنثور: ۶/ ۳۳۳ الیٰ ۳۳۵- تفسیر قرطبی: ۱۹/ ۲۸۷ الیٰ ۲۹۲).

مزیّن از جلوی او رد شد. زن گفت: «**اللهمّ اجعل إبنی مثلَه!**» (خدایا! فرزند مرا مثل این مرد کن!) طفل دهان از پستان برگرفت و درحالی که به جانب آن مرد نگاه می‌کرد، گفت: «**اللهمّ لا تجعلنی مثلَه!**» (الها! مرا مثل این مرد، مگردان!) و سپس دهان به پستان برد و مشغول مکیدن گردید. دیری نگذشت که در آن محدوده کنیزکی سیه‌فام را آوردند که می‌گفتند زنا داده و دزدی کرده است و با این اتهامات او را می‌زدند و امّا او چیزی نمی‌گفت و ساکت بود. مادر طفل گفت: «**اللهمّ لا تجعل إبنی مثل هذه!**» (ای الله! فرزند مرا مثل این نکن که چنین بدبخت باشد که بزنند و رسوایش کنند.) طفل بار دیگر سرش را بلند کرد و گفت: «**اللهمّ اجعلنی مثلَها!**» (ای الله! مرا مثل همین زن بگردان!) مادر که هم از سخن گفتن و هم از دعای عجیب طفل‌اش حیرت‌زده شده بود، از او پرسید: آخر تو را چه شده است که دعا می‌کنی مثل آن مردِ شریف و ثروت‌مند نشوی و مثل این کنیزِ بدبخت باشی؟! گفت: «آن مرد، یک جابر و ظالم بود و این کنیز نه زنا داده و نه دزدی کرده است (و بر او بهتان زده‌اند) و او در مقابل ضرب و اتهام آنان می‌گوید: «حسبی الله!» و برای همین گفتم خداوند متعال مرا مثل او [پاک از افعال بد و متوکّل بر ذات خود] فرماید.»[1]

تکلّم امام «مهدی» در زمان طفولیت: امام «مهدی» نیز وقتی از مادر متولّد می‌شود، در گهواره تکلم می‌کند و به پدر و مادرش در همان زمان خبر می‌دهد که او مهدی آخر الزمان است و در سال‌های آینده ظهور خواهد کرد و حضرت «عیسی» علیه السلام در زمان وی از آسمان نزول می‌کند. منظور امام «سیوطی» رحمه الله از «هادی مبارک» در شعرش، امام «مهدی» است. با اسم ایشان اسامی یازده طفل سخن‌گو کامل و تمام می‌شوند.

نزد محقّقان تکلم همه‌ی این کسان در طفلی ثابت است و صاحب «روح المعانی»

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً: احادیث الأنبیا علیهم السلام / باب۴۸، ش۳۴۳۶ و باب۵۲، ش۳۴۶۶- و مسلم در صحیح: البر والصلة/ باب۲، ش۸ (۲۵۵۰)- و احمد در مسند: ش۸۰۵۷ و ۹۱۲۴- و بغوی در تفسیر: ۴/ ۳۲۵- و ابویعلی در مسند: ش۶۲۸۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۵۵ «برّ الوالدَین»، ش۷۴۹۵ و در الآداب: ش۷۶۴- ... .

و صاحب «مظهری»، هر دو، قصه‌ی‌شان را با تفصیل آورده‌اند.

حال برگردیم به ادامه‌ی ماجرای حضرت «یوسف» علیه‌السلام. طفل از داخل گهواره نظر داد که ملاک تشخیص حقیقت امر واقع‌شده میان «یوسف» و «زلیخا»، پیراهن پاره‌ی «یوسف» باشد؛ اگر از جلو پاره شده، مقصّر «یوسف» است و اگر از عقب پاره شده، آن وقت مقصر «زلیخا» است. «عزیز مصر» که شاهد بیرون آمدن شتاب‌زده‌ی «یوسف» (علیه‌السلام) و به دنبال وی زن بود، بدون تأمل بر اساس پیشنهاد «شاهد» دست به تحقیق زد تا هرچه زودتر موضوع برایش روشن شود. در آیه‌ی بعد همین تحقیق بیان گردیده است.

فَلَمَّا رَءَا قَمِيصَهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٍ... (۲۸)

فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُۥ قُدَّ مِن دُبُرٍ... ـ فاعل در ﴿رَءَا﴾، «عزیز» است. یعنی وقتی «عزیز» پیراهن را دید که از پشت پاره شده است، تحقیق به نتیجه رسید و زن، مجرم شناخته شد. بر این اساس، «عزیز» رو به زنش کرد و گفت:

إِنّه مِن كَيدِكُنّ؛ إِنّ كَيدَكُنَّ عظيمٌ! ـ این حرکت و عمل، از مکر شما زنان است و البته مکر شما خیلی بزرگ است!

جالب است بدانید که در «قرآن» درباره‌ی کید و فریب «شیطان» که مطابق با نص صریح، دشمن سوگندخورده و اصلی انسان می‌باشد، وصف «ضعیف» آمده است: ﴿إِنَّ كَيْدَ ٱلشَّيْطَٰنِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [نساء: ۷۶]، اما درباره‌ی زنان در این آیه می‌بینیم که مکرشان «عظیم» گفته شده است.[۱] توجیه این مطلب بدین شکل است: «شیطان» از دید انسان غایب است و عادتاً دشمنی که در معرض دید انسان قرار نمی‌گیرد، ضعیف شمرده می‌شود؛ درحالی‌که زن از جنس انسان است و با مرد ظاهراً سر وکار

۱ـ «قرطبی» رحمه‌الله از «مقاتل» حدیثی مرفوع از ابوهریره رضی‌الله‌عنه نیز به همین معنا آورده است (تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۵). و مولانا مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله توضیح داده که منظور هر زنی نیست، بلکه فقط کسانی هستند که به این نوع کید و مکرها مبتلا می‌باشند.(معارف القرآن (اردو): ۵/ ۴۶)– والله اعلم.

دارد و از این طریق با انواع مکرها به راحتی می‌تواند انسان را آن گونه که اصلاً متوجه هم نشود، از راه بدَر بَرَد.[۱]

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا... (۲۹)

وقتی «عزیز مصر» دریافت که زن، مجرم است و «یوسف» (عليه السلام) هیچ گناهی ندارد، خطاب به آن‌حضرت عليه السلام گفت:

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا! ـ حرف ندا محذوف است. یعنی «یا یوسف...!»: ای یوسف! از این ماجرا اعراض کن(چشم بپوش و با کسی آن را در میان مگذار).[۲] گویا به وی گفت: حال که صداقت تو ظاهر گردید، بیش از این از خود دفاع نکن و این راز را فاش مگردان؛ زیرا این، زن من است و پخش این خبر باعث بدنامی و سرافکندگی من- که وزیر مملکت هستم- در نزد مردم خواهد شد.[۳]

مشارٌ اِلَیهِ ﴿هَٰذَا﴾، سخن گفتن و گفت‌وگو در آن مورد است.

«عزیز» سپس رو به زن کرد و گفت:

وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ؛ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ! ـ (ای زن!) تو باید از گناهی که مرتکب شده‌ای، استغفار کنی؛ چون بدون تردید مجرم در این قضیه تو هستی (و این بدنامی را تو به بارآورده‌ای و در نزد خدای متعال جرم بزرگی است که مردی را که خودت پرورش دادی، در صدد ایذای او باشی. از این بابت باید از خداوند طلب عفو کنی!)

در این‌جا باید گفت که گرچه آیین مصریان در آن دوره «شرک» و بت‌پرستی بود، امّا به وجود باری‌تعالیٰ - هرچند با نگرش مشرکانه - معتقد بودند. به همین دلیل

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۴۹۳/۱- تفسیر ابوسعود: ۱۳۴/۳.

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۲- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۵- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۶.

۳ـ ر.ک: تفسیر اللّباب: ۱۱/ ۷۵- تفسیر ابوسعود: ۱۳۵/۳- تفسیر کبیر: ۱۲۴/۱۸- روح المعانی: ۵۶۸/۱۲.

«عزیز» همسرش، «زلیخا» را توصیه به توبه و طلب استغفار از «الله» تعالیٰ کرد.[۱]

اساساً جز «دهریه»، کلیه‌ی ادیان جهان به وجود خداوند متعال معتقد بوده و هستند. اگر فرض را بر این بگیریم که آنان به خداوند متعال معتقد نبودند، آن وقت معنای استغفار، عذرخواهی از خود «عزیز» است. یعنی «عزیز»، «زلیخا» را به عذرخواهی از خود که قیّم و سرپرست او بود، امر کرد و به وی هشدار داد که چنان‌چه از معذرت خواهی سرباز زند، او را مجازات خواهد کرد.[۲]

سؤال: «قرآن کریم» تنها واکنش «عزیز» در برابر آن فعل «زلیخا» را این ذکر فرموده که او را به استغفار توصیه کرد؛ درحالی‌که از یک مرد غیّور در این‌گونه موارد حساس انتظار می‌رود اقدامی جدّی‌تر و قاطع‌تر علیه همسر گناه‌کارش انجام دهد. سکوت «عزیز» و بسنده کردن وی به این جمله، چگونه توجیه می‌شود؟

جواب اول: سکوت «عزیز» فراست و دانایی او را می‌رساند؛ زیرا وی در آن وقت جوّ را مناسب برای مجازات «زلیخا» ندید؛ چون به خوبی دانست که این کار سبب شایع شدن ااصل ماجرا و بدنامی او در بین مردم خواهد شد.

جواب دوم: به قول بعضی: خداوند متعال برای حفظ حیثیت پیامبرش، «یوسف» علیه‌السلام، «عزیز» را در برخورد با این موضوع، خونسرد گردانید. چون هرگونه اقدام «عزیز» علیه «زلیخا» ممکن بود در ضمن منجر به تعرّض عملی یا فعلی به «یوسف» علیه‌السلام هم بشود.[۳] یا با اتخاذ روش تند، موضوع فاش می‌شد و ممکن بود باعث بدنامی حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم بگردد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۵- روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۹.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۵- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۲- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۵- روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۹.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۵- تفسیر ماوردی: ۳/ ۲۹- روح المعانی: ۱۲/ ۵۶۹- معارف القرآن (اردو) :۵/ ۴۶.

علوم و معارف

▣ افشای اَسرار مردم با تعیین نام درست نیست

همچنان‌که ملاحظه می‌شود، «الله» تعالیٰ در آیه‌ی ﴿وَرَٰوَدَتۡهُ ٱلَّتِي هُوَ فِي بَيۡتِهَا﴾ [یوسف: ۲۳] صریحاً نام «زلیخا» را ذکر نکرده است تا به ما بیاموزد افشای اسرار مردم کار درستی نیست.

گناه جنایت و خیانت بر نزدیکان، بیشتر است

از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿إِنَّهُۥ رَبِّيٓ أَحۡسَنَ مَثۡوَايَ﴾ [یوسف: ۲۳] این مطلب مستفاد می‌شود که ارتکاب گناه متعدّی بر خویشاوندان و بستگان و همچنین همسایگان، شناعت بیشتری دارد و در نزد خداوند متعال منفورتر است. حدیثی بر این مطلب چنین تصریح دارد:

«کسی که با همسایه‌ی خود مرتکب عمل زنا شود، جرم وی بیشتر از جرم کسی است که با یک زن بیگانه دَه مرتبه زنا کند.»[1]

جرم خیانت در حقّ مربّی و استاد و والدین نیز بس سنگین است.

▣ برای اثبات بی‌گناهی خویش باید اقدام کرد

از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿قَالَ هِيَ رَٰوَدَتۡنِي عَن نَّفۡسِي﴾ [یوسف: ۲۶] استنباط شده است که چنان‌چه کسی به ناحق متهم به جرمی گردید، بر وی لازم است برائت خویش را در ملأ عام ابراز دارد و در غیر این صورت، گناه‌کار خواهد بود؛ بالخصوص اگر عالِم و مقتدا باشد؛ زیرا چنین کسی اگر برای تبرئه‌ی خود اقدام نکند، مردم به غیبت و

۱ـ به روایت بخاری در الأدب المفرد از مقداد بن اسود رضي الله عنه مرفوعاً با الفاظ «لأن یزنی الرجلُ بعشر نسوة خیرٌ علیه من ان یزنی بإمرأة جاره، و لأن یسرق الرجلُ من عشرة ابیات ایسر علیه من ان یسرق من بیت جاره.»: باب «حق الجار»، ش۱۰۳- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۶۷ «فی إکرام الجار»، ش۹۵۵۲ (۹۱۰۵)- و احمد در مسند: ش۲۳۷۴۴.- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۶۹۹۳. ایضاً کنز العمّال: ش۲۴۹۰۱.

بدگمانی نسبت به او مبتلا و در نتیجه گناه‌کار خواهند شد.

به همین دلیل وقتی یکی به حضرت «مدنی» ﷫ در ملأ عام اتهام وارد کرد که: «تو حلال‌زاده نیستی!» ایشان در همان مجلس عمومی فرمود: «شاهدان نکاح پدر و مادر من، فلان و فلان کس بوده‌اند ... » و این، دفاع از خود بود.

عده‌ای این خاموشی را جزو «تصوّف» و «توکّل» پنداشته و سکوت را بر دفاع به حق ترجیح می‌دهند؛ غافل از این‌که آنان با اتّخاذ این روش، خلاف شریعت کرده‌اند و اطاعت از احکام الهی تا حد توان واجب و لازم است.

◘ مسایلی را که بدنامی به دنبال دارد، باید عاقلانه حل کرد

از خونسردی و حِلم «عزیز» در برابر عمل زشت زنش که آبرویش را در معرض خطر جدّی قرار داده بود و هم چنین توصیه‌ی نرم او به حضرت «یوسف» علیه السلام این مسأله استنباط می‌شود که: چنان‌چه زنی از خانواده و محارم کسی مرتکب عمل فاحشی گردید، به جای هیاهو و سر و صدا به راه انداختن، بهتر است در آن لحظه که بروز هر نوع اقدامی محتمل است، خونسردی‌اش را حفظ و احساسات‌اش را کنترل نماید تا خبر ماجرا به بیرون درز نکند و آبروی خود و خانواده‌اش محفوظ بماند و بعد در فرصت و بهانه‌ای مناسب به تنبیه او اقدام کند.

مثلاً اگر از همسر کسی عملی منافی عفّت صادر گردید و او قصد طلاق‌اش را نمود، به بهانه‌ای دیگر او را طلاق دهد تا اصل ماجرا فاش نشود و موجب سرافکندگی وی در جامعه نگردد.

◘ نباید از مأموران مخفی خداوند متعال غافل بود

بر حسب نظرآن دسته از مفسران که «شاهد یوسف علیه السلام» را در آیه‌ی ﴿وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنۡ أَهۡلِهَآ﴾ [یوسف: ۲۶] یک کودک می‌دانند، این مطلب از آیه استنباط می‌شود

که مأموران مخفی «الله» ﷻ هر جا با ما هستند و مرتباً اعمال ما را کنترل و ثبت می‌نمایند. ورنه، این کودک از کجا فهمید که چه رُخ داده است.

بر مبنای همین حقیقت، اعضا و جوارح انسان که آله‌ی ارتکاب گناه بوده و تحت اراده و فرمان خود انسان به انجام معصیت مبادرت کرده‌اند و همچنین قطعه زمینی که انسان در آن گناه انجام داده است، روز قیامت علیه او شهادت خواهند داد.

◘ پیامبران علیهم‌السلام معصوم هستند

از این آیات همچنین، عصمت قطعی انبیا علیهم‌السلام ثابت شد. روایت شده است که آن زن با وجود آن‌که از زیباترین زنان «مصر» بود، در کنار زیبایی فطری، خودش را هفت‌قلم آرایش هم کرده بود و به حضرت «یوسف» علیه‌السلام که در عنفوان جوانی و قوّت بود، گفت: «یوسف! چه چشمان قشنگ و چه صورت زیبایی داری!» او با این سخنان فدای ایشان می‌شد و تقاضا می‌کرد ایشان یک نظر بر وی بیفکند! اما حضرت «یوسف» علیه‌السلام فرمود: «این‌ها همه نصیب گور می‌شود و از بین می‌رود» و در مقابلِ تقاضای او تذکر می‌داد که از مجازات خداوندی می‌ترسد.[1] ایشان علیه‌السلام با این سخنان ناشی از عصمت به وی می‌فهمانید که دامش را از سر راه او برچیند که «یوسف» مرغ دام او نیست.

به قول «کاشانی» رحمه‌الله:

برو این دام بر مرغی دگر نه　　　که عنقا را بلند است آشیانه

۱ـ **این سخنان «زلیخا» و جواب معصومانه‌ی «یوسف» علیه‌السلام چنین روایت شده است:** «قالت له: یا یوسف! ما احسن شعرك! قال: هو اول ما یتناثر من جسدي. قالت: یا یوسف! ما احسن عینیك! قال: هما اول ما یسیلان إلی الأرض من جسدي. قالت: یا یوسف! ما احسن وجهك! قال: هو للتراب یاکله.» **(به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدّی رحمه‌الله: ۵/ ۳۵۷، ش ۱۲۳۲۸). «قرطبی» رحمه‌الله چنین نقل کرده است:** «قالت له: یا یوسف! ما أحسن صورة وجهك! قال: في الرحم صورني ربي. قالت: یا یوسف! ما أحسن شعرك! قال: هو أول شيءٍ یبلی مني في قبري. قالت: یا یوسف! ما أحسن عینیك؟ قال: بهما أنظر إلی ربي. قالت: یا یوسف! ارفع بصرك فانظر في وجهي. قال: إني أخاف العمی في آخرتي. قالت: یا یوسف! أدنو منك وتتباعد مني؟! قال: أرید بذلك القرب من ربي ... » **(تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۶۵).**

پیامبران که مقام و منزلت الهی خود را دارند، زنان هوس‌باز حتی اولیای کامل را هم نمی‌توانند فریب دهند. درباره‌ی «سِرِّی سقطی» رحمه‌الله آمده است که حاکمی مغرض یک دختر بسیار زیبا را آراست و به نزد وی فرستاد تا در جلوی او به نمایش زیبایی و طنّازی بپردازد و ببیند که آیا او مبتلا می‌شود یا خیر. آن دختر با ادا و اطوار فریبنده بر «سرّی» رحمه‌الله وارد شد، اما ایشان بنابه عادت متقیانه به آن نامحرم نگاه نکرد. زن با ناز و عشوه گفت: شیخ! من عرض دارم؛ لطفی فرمایید و کمی به من متوجه شوید ... ! او از این سخنان زیاد گفت، اما «سرّی» رحمه‌الله دانست که این توطئه از کی و برای چیست. لذا فرمود: این چه مکری است! تو را فلان کس فرستاده است تا من را فریب دهی؟! آن گاه سرش را بلند کرد و یک فوت به او کرد و زن در همان دم آتش گرفت و از سر تا پا سوخت و خاکستر شد. ایشان به خادمش دستور داد کالبد سوخته‌ی او را بردارد و بیرون بگذارد و به حاکم اطلاع دهد بیاید لاشه‌اش را ببرد که «سرّی» او را دَم زده است!

«حافظ شیرازی» رحمه‌الله درباره‌ی همت این طایفه فرموده است:

عنقا شکار کس نشود دام باز چین　　کاینجا همه دام بدست است باد را

آری؛ پیامبران علیهم‌السلام و اولیای کامل شکار اعوان شیطان نمی‌شوند.

▣ چند مسأله‌ی فقهی

مسأله: «شاهد» کسی می‌تواند باشد که قضیه‌ی مورد نظر را عیناً مشاهده کرده باشد.

در جریان حضرت «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا» اگرچه شاهد یک طفل بود که به ظاهر قابلیت مشاهده و شهادت را نداشت، امّا چون خداوند متعال به او این علم را الهام کرد، گویا برایش مشاهده‌ی عینی حاصل شده بود.

مسأله: در قضایای عمومی لازم است «شهادت» مطابق با معیارهای تعیین شده‌ی

فقه صورت بگیرد. امّا چنان‌چه شهادت از جانب خداوند متعال باشد، لازم نیست مواد و قوانین فقهی در آن دخالت داشته باشند و «قرآن کریم» به آن پای‌بند هم نیست.

مسأله: شوافع و حنابله می‌گویند: قرینه‌ی قوی و محکم می‌تواند مبنای قضاوت قاضی قرار بگیرد و او بر اساس آن داوری کند.

حنفیه معتقدند: قرینه هرچند محکم و غالب باشد، نمی‌تواند حجت شرعی قرار بگیرد. اما می‌توان آن را کمکی اثربخش در تحقیق هرچه بیشتر موضوع دانست. مانند قمیص به خون‌آغشته و پاره‌نشده‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام که صد در صد حکایت از دروغ اولاد «یعقوب» علیه‌السلام داشت. امّا دیدیم که با وجود آن قرینه‌ی قوی، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به کذب یقینی آنان حکم نکرد. در این مورد قبلاً تحت آیات مربوط به آن ماجرا، مثال‌هایی ذکر کرده بودیم که برای فهم مسأله کمک می‌کند.[۱]

مسأله: قاضی می‌تواند در باب مقدّمات خصومات از قراین موجود کار بگیرد. اگر قراین به درجه‌ی حقیقت و یقین رسیدند، می‌تواند بر آن عمل کند و اگر در رتبه‌ی احتمال ماندند، بر آن‌ها عمل نکند. در جریان حضرت «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا» اتصال همین قرینه با دلیل قوی اثرگذاشت و حقیقت ماجرا ثابت گردید. یعنی «عزیز مصر» و کسانی که در آن وقت حاضر بودند، از قراینی که متصل به دلیل قوی یعنی شهادت طفل بود، حکم به گناه‌کار بودن زن نمودند. (قرینه به درجه‌ی یقین رسید و بعد به مقتضای آن عمل گردید.)

در این مورد هم قبلاً مطالبی آوردیم.

مسأله: تأثیر تعویذاتی که برای یافتن دزد و امثال آن نوشته شده‌اند نیز، در همین حدّ است. از حضرت «شاه ولی الله» رحمه‌الله پرسیدند: شما در کتب تعویذات خود طریقه‌ی پیداکردن دزد و چیزهای گم‌شده و ... را نوشته‌اید؛ درحالی‌که همه‌ی این‌ها دلایل غیرشرعی[۲] و غیریقینی هستند. با این وصف شما چرا آن‌ها را می‌نویسید؟ فرمودند:

۱ـ ن،ک: معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله:۵/ ۴۳ الی ۴۵.

۲ـ یعنی غیر از دلایلی هستند که در شرع موجب عمل و حجت گفته شده‌اند؛ مانند اقرار و شهادت.

ما این‌ها را به عنوان دلایل و براهین یقینی نمی‌نویسیم، بلکه دلیل یقینی فقط «قرآن» و «حدیث» و «فقه» مستنبط از آن دو مرجع است، این تعویذات ما همه قراین‌اند (آن هم به شرطی که از «قرآن» باشند، نه از طلسمات و افسون‌های باطل که آن‌ها اصلاً اعتبار ندارند و بلکه اعتقاد داشتن بر آن‌ها، خود «شرک» و ناجایز است.)

پس وقتی در کتابی دیدید که مثلاً به‌وسیله‌ی فلان آیات قرآنی یا با «سوره‌ی یس» می‌توان دزد را پیدا کرد و بعد با استفاده از همان روش، برای‌تان شخصی معین گردید، فوراً دستش را نگیرید که دزد یقیناً همان کس است، بلکه این فقط یک راهنمایی بوده که شما می‌توانید تحقیقات خودتان را از همان فرد شروع کنید. مثلاً از مردم احوال و اخلاق‌اش را بپرسید و از بچه‌اش سؤال کنید که آیا چیز دزدیده شده را نزد پدرش دیده و ... ؟ در صورتی که پاسخ‌ها همه مثبت بود، این قرینه به درجه‌ی یقین رسیده و فقط در همان زمان می‌توانید به عنوان دزد گیرش بیندازید.

◘ اطلاق وصف «ربّ» به غیر الله

اطلاق «ربّ» برای محسن خود در امم گذشته جایز بود، امّا در امت ما جایز نیست. در این امت اگر کسی به آقا و مربی خود بگوید: «هذا ربی»، جایز نیست، بلکه مکروه و تشبّه بالشّرک است. اما گفتن «ارباب» مانعی ندارد. یعنی در «اسلام» با صیغه‌ی جمع («ارباب») جایز است و با صیغه‌ی مفرد جایز نیست.

اطلاق «مربّی» به استاد و پدر و مادر جایز است؛ چون آنان مجازاً مربی‌اند.

◘ «زنا» باعث بی‌برکتی و کوتاهی عمر می‌شود

علما از این آیه استدلال کردند که هر کس به کثرت «زنا» یا «لواطت» مبتلا شود و توبه نکند، به دو ضرر متضرّر می‌گردد:

۱- عمرش کوتاه می‌شود؛ اگر چه اول زیاد نوشته شده است، ولی به شومی این اعمال کسر کرده می‌شود.

۲- از برکت در رزق محروم می‌گردد و همیشه به تنگی رزق مبتلا و در طلب آن سرگردان می‌ماند.

این ضررها در همین دنیا متوجه او می‌شوند، ضررهای آخرت که به جای خودش است. این چنین افرادی همیشه به بلاها و امراض گوناگون هم مبتلا می‌شوند.

◘ از مجالس و مکان‌های گناه‌آلود فرار باید کرد

علما با استناد به آیه‌ی مبارکه ﴿وَٱسۡتَبَقَا ٱلۡبَابَ﴾ [یوسف: ۲۵] گفته‌اند: در محلی که مقدمات گناه فراهم است و در انسان وسوسه‌ی گناه ایجاد می‌شود و احساس می‌کند ماندن وی در آن‌جا سبب آلودگی‌اش به گناه می‌گردد، بر وی واجب است در اسرع وقت آن‌جا را ترک کند؛ همان‌گونه که حضرت «یوسف» علیه السلام انجام داد.

◘ خیره یوسف‌وار می‌باید دوید!

همچنین با استناد به آیه‌ی مذکور تصریح کرده‌اند:

چنان‌چه شخصی در موقعیتی قرار بگیرد که عمل بر بعضی از احکام مهم شرعی که فوت شدن آن‌ها موجب نقص در دین او می‌شود، مشکل باشد، او به نامساعد بودن اوضاع نگاه نکند، بلکه برای انجام آن حکم شرعی تا حد ممکن تلاش نماید. مانند حضرت «یوسف» علیه السلام که هیچ توجهی به تنها بودنش در اتاق و بسته‌بودن درها نکرد و برای نجات خویش پا به فرارگذاشت و نتیجه‌ی سعی ایشان علیه السلام این شد که خداوند متعال درها را به روی او گشود و مشکل‌اش را حل کرد.

مولانا «رومی» رحمه الله با اشاره به ماجرای حضرت «یوسف» علیه السلام به این درس چنین توصیه می‌فرماید:

گرچه رخنه نیست عالم را پدید　　خیره یوسف وار می‌باید دوید

یعنی اگر به ظاهر هیچ وسیله و رخنه‌ای برای نجات و فرار نیست و تمام درهای عالم بسته باشند، باز هم باید با توکل و اعتماد بر خداوند متعال یک حرکت و اقدام

انجام گیرد؛ چون با همّت و حرکت از طرف بنده، مدد «الله» ﷻ هم می‌آید و دروازه‌های بسته شده به قدرت و عنایت او تعالیٰ باز می‌گردد. اگر کسی در چنین وضعیتی هم دست از تلاش بردارد و بعد مصیبتی دینی بر او وارد آید، عند الله مجرم محسوب است.

لازم نیست که انسان در این تکاپو و حرکت حتماً به مرادش نایل آید، فقط همین که خداوند متعال او را در حال تلاش برای دوری از محرّمات خویش ببیند و از وی راضی شود، برای بنده کافی است و عین مراد است. بزرگی به همین معنا فرموده است:

گر مرادت را مذاق شکّر است　　　نامرادی نی مراد دلبر است؟

یعنی اگر مراد تو خوشی و شیرین‌کامی می‌خواهد، مگر نامرادی تو مقصود دلبر نیست؟! بله! مقصود دلبر است. پس وقتی‌که نامرادی تو مقصود و محبوب دلبر است، همان نامرادی عین مراد است. بنابراین، کسی که در راه خداوند متعال همت کرد، ولی او را نگذاشتند و به همین دلیل ظاهراً به هدفش نرسید، باز هم به مرادش رسیده و ناکام نشده است.

از تلاش برای عمل به احکام مهم شرعی در چنین شرایطی حکایات و داستان‌های زیادی از بزرگان نقل شده است؛ از جمله:

مولانا «عزیز گل» رحمه‌الله، شاگرد حضرت «شیخ الهند» رحمه‌الله، برای بنده تعریف کردند: زمانی که من و مولانا «حسین احمد» (رحمه‌الله) همراه استادمان، «شیخ الهند» رحمه‌الله در جزیره‌ی «مالت» در زندان انگلیسی‌ها به سر می‌بردیم، روز های جمعه همیشه جناب شیخ استحمام و لباس‌ها را عوض می‌کرد و به طرف درب زندان به مقصد ادای نماز جمعه حرکت می‌کرد. نگهبان می‌پرسید: قصد کجا داری؟ شما که قرار است چهار سال در این زندان بمانید! مگر نمی‌دانید که درب زندان برای شما باز نخواهد شد؟! مولانا رحمه‌الله می‌فرمود: امروز، جمعه و روز بزرگی برای ما مسلمانان است و در این روز

یک شعار عبادی را دسته‌جمعی انجام می‌دهیم. در این شهر هم این عبادت انجام می‌گیرد، به ما اجازه دهید برویم در آن شرکت کنیم و بعد برگردیم و اگر مطمئن نیستید، چند نفر مأمور با ما همراه سازید. زندان‌بان از این سخن تعجب می‌کرد و البته اجازه‌ی خروج به ایشان نمی‌داد. اما ایشان رحمه الله دست‌بردار نبود و تقاضا می کرد رییس‌شان را در جریان قرار دهد، او تلفن می‌کرد و رییس به تأکید دستور می‌داد که یک لحظه هم در به روی‌شان باز نشود! وقتی مولانا این جواب‌های رد را می‌شنید، می‌فرمود: ما هم می‌خواستیم همین ممانعت عملی شما را ببینیم. وقتی ما از ایشان برای این کارشان در آن شرایط توضیح می‌خواستیم، می‌گفتند: خداوند متعال در «قرآن» برای ادای نماز جمعه به ما دستور داده است: ﴿فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلۡبَيۡعَ﴾ [جمعه: ۹]. اگر ما سعی نکنیم، مسئول خواهیم بود. پس، با وجود موانع سعی لازم است که اگر خداوند متعال بخواهد موانع را در اثر «سعی» بر می‌دارد و چنان چه موانع برطرف نشد، به سبب آن در روز قیامت نزد خدواند متعال معذور به حساب می‌آییم.

درباره‌ی بزرگی دیگر نقل شده است که بیمار بود و قدرت رفتن به مسجد را نداشت. وقتِ هر نماز به خادمان دستور می‌داد او را از بستر بلند کنند و سپس سر جایش بگذارند. یعنی با این کار نشان می‌داد برای شرکت در جماعتِ نماز از جایش حرکت نمود، امّا چون بیش از آن قدرت نداشت، نتوانست شرکت کند.

سبحان الله! نظر بزرگان چه اندازه بلند است!

در این امثله‌ی حقیقی، مصداق شعر «نامرادی نی مراد دلبر است؟» به خوبی نمایان است. آیا مگر حضرت «شیخ الهند» رحمه الله که هر روز جمعه تا دمِ در زندان می‌رود و برمی‌گردد، ناکام و نامراد گردیده بود؟ خیر! بلکه هر جمعه به ایشان همان قدر ثواب می‌رسید که کسی حقیقتاً به مسجد جامع می‌رفت و نماز جمعه می‌خواند و برمی‌گشت!

این، همان سنّت یوسفی است که بزرگان به انحای مختلف در زمینه‌های مختلف دینی ادایش را درمی‌آورند.

به همین ترتیب ما و شما هم اگر تحت شرایطی که در شهر و دیار خود داریم،

برای تعلیم و تبلیغ تلاش و جهاد کنیم، نتیجه‌ی کار هر قدر باشد، نامرادی نیست، بلکه کمال کامیابی است! این را همیشه به یاد داشته باشید که در شرایط سخت به ما و شما همان اندازه ثواب می‌رسد که برای مجاهدان «اسلام» و معلمان حقیقی و موفّقِ دین مبین وجود دارد.

«یوسف»های این امت

نظیر تلاش حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای رهایی از مکر زن، در این امت نیز از برگزیدگانی صورت گرفته است. یکی از آن «یوسف»مرام‌ها، سمیِّ حضرت «یوسف» علیه‌السلام ، شیخ «یوسف بغدادی» رحمه‌الله از علما و عرفای بزرگ بغداد بود که از قضا مثل «یوسف» از جمال خیره‌کننده‌ای هم برخوردار بود. زنی او را دید و فریفته‌اش شد. شیخ از حال او خبر نداشت، اما زن تا مدت‌ها در درون خود از آتش عشق وی می‌سوخت. روزی زن تدبیری اندیشید؛ یک مهمانی برای شیخ تدارک دید و کسی را به دنبال آن بزرگوار فرستاد. او با این حیله شیخ را به خانه آورد و در اتاق خاصی که در بالاترین طبقه بود، نشانید و سفره‌ی غذا و تمام مخلّفات را جلویش گسترد. از آن طرف به کنیز خود دستور داده بود درها را از پشت ببندد؛ مثل حالتی که برای حضرت «یوسف» علیه‌السلام پیش آمده بود. وقتی غذا تناول شد، زن عشق‌اش را برایش توضیح داد و به ناز و عشوه پرداخت و از ایشان تقاضای فعل حرام نمود. ترس از خداوند متعال سرتاسر وجود شیخ را فراگرفت و با التماس از او خواست دست از سرش بردارد. اما زن بر خواسته‌اش اصرار نمود و رهایش نمی‌کرد. ایشان به طرف در شتافت تا از خانه بگریزد، اما درها بسته بود. اضطراب‌اش بیشتر گردید و با دستپاچگی به طرفی دیگر دوید، اما به هر طرف می‌دوید، زن دنبالش بود و به لباس‌اش چنگ می‌انداخت. در این حین چشم‌اش به دریچه‌ای افتاد. در آن وقت تنها روزنه‌ی رهایی را همان دریچه یافت و با این که پنجره در بیرون از سطح زمین خیلی ارتفاع داشت، اما به خود قبولاند که باید از آن بپرد! او رحمه‌الله با توکّل و اعتماد بر خداوند متعال بر پنجره جست و از آن‌جا خودش را به زمین انداخت! در همین لحظه نصرت الهی

شامل حال‌اش گردید و به محض این که از پنجره پرید، یک فرشته او را برگرفت و سالم بر زمین نشانید!

این که می‌گوییم اگر کسی برای نجات از محرّمات دینی همت داشته باشد و تلاش کند و به جانب خداوند متعال بگریزد، «الله» تعالیٰ او را محفوظ و موفّق می‌دارد، به همین معناست.

▣ مثال‌هایی از «همّ» بَد که گناه نیست

تحت مبحث مربوط به آیه ی﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦۖ وَهَمَّ بِهَا﴾ [یوسف: ۲۴] طبق قول جمهور توضیح داده شد که «همّ» بر دو قسم است که قسمی از آن، ملاک ثواب و عقاب و قسمی دیگر، عفو و غیرقابل‌مؤاخذه است و گفتیم که «همّ» حضرت «یوسف» علیه‌السلام از نوع دوم یعنی «میل طبعی» بود که گناه و منافی مقام نبوت ایشان نبود و بلکه چون به مقتضای آن عمل نشد، برایش موجب ثواب گردید. حال درمورد این دو نوع «همّ» برای شما مثال‌هایی ساده می‌آورم تا مطلب را بیشتر بفهمید.

مثلاً مردی دچار تب شده و در خانه‌اش استراحت می‌کند. او چون تب دارد، سردش می‌شود؛ مساوی است که موسم سرما باشد یا گرما و هوای بیرون تأثیری به حالش ندارد. حال فرض کنید این مرد تصمیم محکم می‌گیرد زیر آفتاب برود تا در اثر حرارت خورشید، سردی‌اش از بین برود و اهل خانه را صدا هم می‌زند تا او را از اتاق بیرون ببرند.

در برابر این مرد فرضی، شخصی دیگر را تصور کنید که در خانه‌ی خود نشسته است؛ در یک لحظه اراده می‌کند به بیرون برود و نگاه کند که آیا زیر آفتاب گرم است یا خنک که اگر خنک باشد بیرون از خانه مشغول کار شود و اگر گرم باشد، دوباره وارد خانه شود. وقتی بیرون می‌رود می‌بیند هوا گرم است و نمی‌تواند کار کند و دوباره وارد خانه می‌شود و راحت می‌نشیند.

باز شخصی دیگر را تصور کنید که داخل خانه نشسته و از گرمی بیزار است و با بادبزن یا پنکه و کولر خودش را خنک نگه داشته است، گاهی ناخواسته حرارت هوا

به او می‌خورد، ولی طبعاً خوش‌اش نمی‌آید و برای همین در خانه یا محل کار به طریقه‌های مختلف کوشش می‌کند گرمی را از خود دفع کند.

حال توضیح و تعیین نوع اراده‌هایی که در مثال مذکور ارایه گردید، کاملاً ساده است. نامِ تصمیم اول، «همّ» به معنای اراده‌ی مصمّم و محکم است که اگر شخص برای گناه به چنین میزانی اراده کند، نزد خداوند متعال مسئول و مؤاخذه می‌گردد.

نام تصمیم دوم، «وسوسه» است که اگر به مرحله‌ی عمل برسد، گناه دارد و چون خنثی گردد، گناهی نخواهد داشت.

سومی، مثال آن گناه است که در طبع بشری میل به آن وجود دارد و گاه بی‌اختیار در ذهن هم خلجان می‌کند، اما انسان‌های معصوم به دلیل «عصمت» و اولیای محفوظ با آله‌ی تقوا آن را ازخود دفع می‌کنند. این همان کمترین درجه‌ی «همّ» و وسوسه‌ی محض است که خواه‌ناخواه در نهاد انسان هست و هرقدر هم کوشش کند مثل گرمی نمی‌تواند آن را به کلی از وجودش برکند. گفتیم که به دلیل نصّ حدیث نبوی این درجه‌ی «همّ» نه تنها گناه نیست، بلکه اگر به مرحله‌ی عمل نرسد، موجد ثواب هم خواهد شد.

مثال ساده‌تری برای شما بیان می‌کنم؛ مرد جوانی را در نظر بگیرید که در غلبات امیال جنسی قرار دارد و این او را آماده برای کاری می‌کند که این خواهش طبعی را ارضا نماید. حال او دو راه دارد؛ یا به طریق حلال و شرعی این کار را می‌کند یا به طریق حرام مبادرت می‌ورزد و در هر دو حال به تکاپو می‌افتد. اگر قصد حرام داشته باشد، به دنبال زنان بد می‌افتد. این اراده همان «همّ» است که مسئولیت دارد. اگر فقط این اراده را در ذهن‌اش می‌آورد که اگر شرایط نکاح فراهم شود، به همان طریق خواسته‌اش را برآورده سازد و از خیال مصرف غیرشرعی و حرام خود را بازمی‌دارد؛ هرچند که بدون اختیار خیالات و وساوسی در فکرش وارد می‌شود. این، دومین درجه‌ی «همّ» است که عند الله مسئولیّت ندارد.

صورت سوم این است که در چنان شرایطی از خطور و ورود خیالات نفسانی در دل خود متنفّر است و برای مُصلحی که طریق اصلاحش را بلد است، این موضوع را

درمیان می‌نهد تا او را راهنمایی کند یا برایش دعایی بنویسد یا بر وی توجّه نماید. آن مصلح چنین می‌کند، ولی باز هم دچار آن خیالات می‌شود و پیوسته «لاحول ولاقوّة إلا بالله» می‌خواند و از آن خوف‌زده است و خود را مقصّر می‌داند. این همان آخرین درجه‌ی «همّ» است که مولود طبع بشری می‌باشد و خود چیز هیچ اراده‌ای به آن ندارد.

این همان میل طبعی است که پیامبران علیهم السلام هم از آن مستثنا نیستند.

▣ نمونه‌هایی از وجود طبع بشری بر انبیا علیهم السلام

نباید از نظر دور داشت که پیامبران علیهم السلام در هیچ کمالی از کمالات بشری ناقص نیستند، بلکه در تمام آن‌ها از عموم بشر فایق و بالاترند. خدواند ذُوالجَلال آنان را در قوای جنسی نیز بر دیگران برتری داده است. با توجه به این حقیقت، وجود این «همّ» و سپس مقابله با آن، خود یک کمال است.

ما در این آیات، فقط قصه‌ی «همّ» حضرت «یوسف» علیه السلام را خواندیم، اما در احادیث درباره‌ی ذات گرامی خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم نیز نمونه‌هایی از این «همّ» و همچنین غلبه‌ی طبع بشری وجود دارد که نمونه‌ای از هر دو مورد بیان می کنیم.

۱- در «مشکوة» در حدیثی که بعضی از شما آن را خوانده‌اید، آمده است: آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم به جانب باغ «بَیرُحا» می‌رفت که ناگهان چشم‌شان به زنی افتاد که در جایی مشغول آبتنی بود. ایشان علیه السلام، فوراً به طرف خانه برگشتند و بلافاصله با یکی از همسران‌شان- حضرت «زینب» رضی الله عنها- آمیزش نمودند و بعد به اصحاب خویش توصیه کردند که اگر برای شما هم چنین حادثه‌ی پیش بیاید، علاجش این است که فوراً به نزد زن حلال خود برود و نیازش را تکمیل کند؛ چون آن چه آن زن دارد، زن شما نیز دارد.(۱)

۱ـ **به روایت ترمذی در سنن از جابر** رضی الله عنه **با الفاظ** «... إذا رأى أحدُكم امرأة فأعجبته فليأت أهله؛ فإن معها مثل الذي معها.»: **کتاب الرضاع/ باب۹، ش۱۱۵۸- و بیهقی در شعب الإیمان از ابن مسعود** رضی الله عنه (در این روایت، همسر نبی، «سوده» رضی الله عنها آمده است): **باب۳۷، ش۵۰۵۳- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف از عبدالله**

۲- آن‌حضرت ﷺ به‌ارمغان‌آورنده‌ی «نماز» بود و یقیناً هیچ کس بیشتر از ایشان، اهمیت آن را درک نمی‌کرد، اما خداوند متعال در «لیلة التعریس» بر ایشان چنان حالتی طاری فرمود که نماز صبح‌شان فوت گردید. این حالت هرچند بر مبنای حکمتی قرار داشت (تا خود عملاً طریق قضای نمازهای فوت‌شده را برای امت تبیین فرماید)، اما آن چه در آن شب باعث و سبب ظاهری فوت «نماز» گردید، غلبه‌ی یک نیاز بشری، یعنی خواب بود.

در پرتو این توضیح ثابت شد که پیامبران علیهم‌السلام از «همّ» اخیر خالی نبودند و این منافی با «عصمت» و کمال پیامبرانه‌ی آنان نبود.

▣ تدبیر محکم خداوند ﷻ برای نجات بندگان مخلص

قانون حمایت «الله» تعالیٰ از بندگان مخلص خودش تنها در حق حضرت «یوسف» علیه‌السلام تحقق پیدا نکرده، بلکه نظایر دیگری هم از این حمایت الهی وجود دارد. مثلاً در «قرآن کریم» راجع به حضرت «مریم» علیهاالسلام نیز این حمایت را می‌خوانیم. در آیات مربوط به آن بانوی پاک آمده است که پس از زایمان وقتی بگومگوهای نامطلوب مردم درباره‌ی ایشان شروع شد، «الله» سبحانه‌وتعالیٰ برائت وی را از زبان نوزادش، «عیسیٰ» علیه‌السلام ظاهر و ثابت نمود.

همچنین آمده است که وقتی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام در طفلی بر صورت «فرعون» سیلی زد، «فرعون» از هویت وی علیه‌السلام مشکوک و آماده برای قتل وی گردید. اما «آسیه» علیهاالسلام منع‌اش کرد و گفت او طفلی بیش نیست و نمی‌داند چه کار می‌کند و پیشنهاد کرد که او را آزمایش کند. «فرعون» مقداری جواهر در یک طرف و پاره‌هایی اخگر در طرفی دیگر گذاشت و «موسیٰ» علیه‌السلام را در وسط آن‌ها خوابانید تا ببیند به کدام طرف دست دراز می‌کند. «موسیٰ» علیه‌السلام دست‌اش را به طرف جواهرات دراز کرد، اما فوراً «جبریل» علیه‌السلام دست او را برداشت و به سوی اخگرها گرفت. این

بن حبیب و سالم بن ابی الجعد رضی‌الله‌عنهما **(در این دو روایت، همسر نبی، «ام‌سلمه»** رضی‌الله‌عنها **آمده است): النکاح/ باب۱۶۳، ش۱۷۴۸۴ و ۱۷۴۸۷.**

جریان «فرعون» را به این که سیلی «موسیٰ» (عليه السلام) بنابه طبع کودکانه‌اش بوده، قانع نمود و از کشتن‌اش صرف‌نظر کرد.[۱]

فرق میان «عشق حقیقی» و «عشق مجازی»

بزرگی در تحلیل حادثه‌ای که میان «زلیخا» و حضرت «یوسف» عليه السلام رُخ داد، یادآور شده که علت دفاع دروغین «زلیخا» از خود و تهمت بر «یوسف» عليه السلام این بود که عشق او، «مجازی» بود و اگر واقعاً در عشق خود صداقت داشت، سِرِّ «یوسف» عليه السلام را هیچ زمانی فاش نمی‌کرد و به او تهمت نمی‌زد و بلکه خود را بر وی ایثار می‌کرد.[۲]

«عشق مجازی» دوام ندارد و فرق آن با «عشق حقیقی» در همین نکته‌هاست؛ عاشق به عشق مجازی، آخر سر راز معشوقش را فاش می‌کند و اگر قرار باشد صدمه‌ای به یکی از آن دو برسد، خودش را در مصون ماندن ترجیح می‌دهد و معشوق را فدا می‌کند! اما اگر عشق، «حقیقی» باشد، عاشق را تکه‌پاره و ذرّه‌ذرّه کنند، افشای راز معشوق برایش بی‌معناست و چون مشکلی برای معشوق پیش آید، برای نجات او پروای سر خودش را هم نمی‌کند و قربانش می‌گردد.

«عشق مجازی» در آخر تبدیل به حالات شیطانی می‌شود. مانند عشق «زلیخا» به «یوسف» عليه السلام که چون مجازی بود، در نهایت مبدّل به انتقام شیطانی گشت و حضرت «یوسف» عليه السلام را با بهتان و بهانه به زندان فرستاد. به همین لحاظ «رومی» رحمه الله فرمود:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود

یعنی عشق‌های فاسد نتیجه‌ای ندارد که هیچ، بلکه همیشه خرابی و بدنامی به بارمی‌آورد.

۱ـ بخوانید: تفسیر بغوی: سوره‌ی «مریم»– تفسیر ثعلبی: همان سوره– تفسیر قرطبی: همان– روح المعانی: سوره‌ی «طه»– ... .

۲ـ تفسیر ماوردی (النکت والعیون): ۳/ ۲۷– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۲.

همین نوع عشق فاسد بود که «رسول‌الله»ﷺ به بدی و نتیجه‌ی بد آن اشاره فرموده‌اند. در روایات آمده است که «مرثد غنوی»رضی الله عنه در زمان جاهلیت در «مکّه» با زنی به نام «عناق» دوستی داشت. وقتی مسلمان شد، به «مدینه» هجرت نمود. او برخودار از نیروی بدنی بسیار و خیلی تیزپا و سریع بود. همّت و قوای ظاهری او به قدری بود که اگر بارِ یک شتر را می‌دید که در مسیر راه افتاده، رهایش نمی‌کرد، بلکه آن را بر دوش خود حمل می‌کرد! مسافت میان «مکّه» و «مدینه» در آن زمان سواره هفت روز راه بود، ولی «مرثد»رضی الله عنه این مسیر را یک شبانه‌روز طی می‌کرد. او به مسلمانان مظلوم و ضعیفی که یارای هجرت نداشتند و در «مکه» مانده یا در دست کفّار اسیر بودند، کمک می‌کرد؛ به «مکه» می‌آمد و مخفیانه وارد شهر می‌شد و در فرصتی مناسب یکی از مسلمانان را بر کول می‌گرفت و به سرعت از شهر خارج و رهسپار «مدینه» می‌شد! به همین منوال هفت- هشت نفر از مسلمانان را از «مکه» ربود و به «مدینه» برد و این کار او مشرکان را به ستوه درآورده بود. آخرین بار برای بردن یک مسلمان در یک شب مهتابی وارد شهر شد. اتفاقاً «عناق» در آن شب و در همان لحظه بیرون خانه در کوچه‌های شهر بود. «عناق» متوجه «مرثد» شد و او را شناخت و البته او نیک می‌دانست که این کار غیر از دست «مرثد»، از دست هیچ کسی دیگر ساخته نیست و برای همین در پی بود که شاید جایی او را ببیند! در آن شب وقتی او را دید، و صدایش زد و گفت: «امشب پیش من مهمان باش و رفع خستگی کن.» «مرثد» گفت: «اسلام، زنا را حرام کرده است؟» «مرثد» زیر بار تقاضای «عناق» نرفت و عفاف خود را حفظ کرد. آن زن وقتی چنین دید، فریاد برآورد: آهای مردم! بیایید این «مرثد» است که باز آمده مردم بدزدد و ببرد! بیایید او را بگیرید! مردم فریاد او را شنیدند و بسیاری به طلب و دستگیری او بیرون آمدند. «مرثد» سریعاً از شهرخارج شد و داخل یک غار در کوهی پناه گرفت. آنان به هر طرف سرزدند و حتی تا نزدیکی وی پیش رفتند، ولی او را ندیدند و به شهر برگشتند. «مرثد»رضی الله عنه ساعاتی بعد که شهر را در آرامش مجدّد یافت، باز به شهر رفت و همان مرد را دزدید و به «مدینه» برد. در آن جا نزد «رسول الله»ﷺ آمد و گفت: اگر شما اجازه می‌دهید، من «عناق»

را می‌دزدم و به مدینه می‌آورم و او را مسلمان می‌کنم و نکاحش می‌کنم! در همان ساعت آیه‌ی ﴿ٱلزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوۡ مُشۡرِكَةً ...﴾ [نور:۳] بر «رسول‌الله» ﷺ نازل گردید. خود حضرت «مرثد» رضی الله عنه هم می‌گفت که این آیه در مورد من نازل شده است؛ بدین پیام که زانی باید زانیه را نکاح کند و زانیه، زانی را. پس از نزول این آیه، آن‌حضرت علیه السلام «مرثد» رضی الله عنه را از نکاح با آن زن که به فحشا مشهور بود، بازداشت؛ که آن زن لایق امثال او نبود.(۱)

۞ وَقَالَ نِسۡوَةٞ فِي ٱلۡمَدِينَةِ ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ تُرَٰوِدُ فَتَىٰهَا عَن نَّفۡسِهِۦۖ

و گفتند زنانی چند در شهر که: «زن عزیز گفت‌وشنید می‌کند با نوجوان خود تا غافل کند او را از حفظ نفس خود!

قَدۡ شَغَفَهَا حُبًّاۖ إِنَّا لَنَرَىٰهَا فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ﴿٣٠﴾ فَلَمَّا سَمِعَتۡ

هرآئینه در دلش جا کرده است از روی دوستی! هرآئینه ما می‌بینیم او را در گمراهی ظاهر.» ● وقتی شنید زن عزیز

بِمَكۡرِهِنَّ أَرۡسَلَتۡ إِلَيۡهِنَّ وَأَعۡتَدَتۡ لَهُنَّ مُتَّكَـٔٗا وَءَاتَتۡ كُلَّ وَٰحِدَةٖ مِّنۡهُنَّ

غیبت آنان را، آدم فرستاد به سوی‌شان و مهیا کرد برای‌شان مجلسی و داد هر یکی از آنان را

سِكِّينٗا وَقَالَتِ ٱخۡرُجۡ عَلَيۡهِنَّۖ فَلَمَّا رَأَيۡنَهُۥٓ أَكۡبَرۡنَهُۥ وَقَطَّعۡنَ أَيۡدِيَهُنَّ

کاردی و گفت: «ای یوسف! بیرون آ بر این زنان!» و چون او را دیدند، بزرگ یافتندش و بریدند دستان خود را و

وَقُلۡنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٞ كَرِيمٞ ﴿٣١﴾ قَالَتۡ

گفتند: «پاک است خدا! نیست این نوجوان آدمی؛ نیست این شخص مگر فرشته‌ای گرامی!» ● زن عزیز گفت:

فَذَٰلِكُنَّ ٱلَّذِي لُمۡتُنَّنِي فِيهِۖ وَلَقَدۡ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفۡسِهِۦ

۱ـ سنن ترمذی به روایت از عمرو بن شعیب عن أبیه عن جده رضی الله عنه: ابواب تفسیر القرآن/ سورة «النور»، ش۳۱۷۷- سنن مجتبای نسایی: النکاح/ باب۱۲، ش۳۲۲۸- سنن کبرای نسایی: همان ابواب/ ش۵۳۱۹- تفسیرابن أبی‌حاتم: ۶/ ۲۹۴، ش ۱۴۹۷۴- سنن ابوداود (با اختصار): نکاح/ باب۵- مستدرک حاکم (با اختصار): ش۲۷۰۱- ... .

«این است آن که ملامت کرده بودید مرا در عشق وی و هرآئینه گفت‌وشنید کردم باوی تا غافل کنم او را از حفظ نفس

فَٱسْتَعْصَمَ ۖ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَآ ءَامُرُهُۥ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِّنَ

وی، اما نگاه داشت خود را و اگر نکند آن‌چه امر می‌کنم به او، حتماً زندان کرده می‌شود و حتماً از خوارشدگان

ٱلصَّٰغِرِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ رَبِّ ٱلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِيٓ إِلَيْهِ ۖ

می‌شود!» ● یوسف گفت: «ای پروردگار من! زندان دوست‌تر است به نزد من از آن‌چه می‌خوانند مرا به سوی آن،

وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ ٱلْجَٰهِلِينَ ﴿٣٣﴾

و اگر تو بازنداری از من فریب این زنان را، البته میل می‌کنم به آنان و از نادانان می‌شوم.»●

فَٱسْتَجَابَ لَهُۥ رَبُّهُۥ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾

پس قبول کرد دعای او را پروردگار او و باز داشت از یوسف فریب‌شان را. هر آئینه وی شنوا و داناست ●

ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّنۢ بَعْدِ مَا رَأَوُا۟ ٱلْـَٔايَٰتِ لَيَسْجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٣٥﴾

سپس ظاهر شد برای آن جماعت بعد از آن که دیده بودند نشانه‌ها را که باید به زندان درآورند او را تا مدتی ●

بیان واقعه‌ای دیگر در دربار «عزیز» است که مرتبط با حادثه‌ی مذکور در آیات قبل می‌باشد. در آن آیات حادثه‌ای که میان حضرت «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا» به وقوع پیوسته بود، بیان گردید و آن قضیه پس از تحقیقی که طبق پیشنهاد «شاهد» انجام گرفت، با محکوم شدن «زلیخا» مختومه گردید. در این آیات به بیان این مطلب می‌پردازد که بر خلاف انتظار و تدابیر «عزیز» برای جلوگیری از فاش‌شدن موضوع، مسأله تا حدودی در بین عده‌ای از مردم مخصوصاً نزدیکان «زلیخا» درز پیدا کرد که باعث گمان‌ها و حرف و حدیث‌هایی در بین آنان درمورد «زلیخا» و ملامت او گردید. و البته «زلیخا» هم از پای ننشست و برای طبیعی بودن دلدادگی خویش به «یوسف» علیه‌السلام دست به تدابیری زد که در این آیات چگونگی آن را می‌خوانیم.

تفسیر و تبیین

وَقَالَ نِسۡوَةٌ فِي ٱلۡمَدِينَةِ... (۳۰)

وَقَالَ نِسۡوَةٌ فِي الۡمَدِينَةِ ـ می‌فرماید: وقتی این موضوع به سمع شماری از زنان شهر که از درباریان «زلیخا» بودند رسید، از روی شگفتی و تعجب لب به طعنه و ملامتِ «زلیخا» گشودند و گفتند:

إمرَأَةُ العزيز تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَفسِه ...! ـ زن «عزیز» غلامش را به طرف خود دعوت داده است! برده‌ی جوان عشق و محبت‌اش را در دل او جای داده و پُرش کرده است؛ ورنه غیر ممکن است چنین اتفاقی بیفتد. عجیب است که یک خانم فریفته‌ی برده‌ی خودش شده است! به نظر ما «زلیخا» گمراه شده است.

سؤال نحوی: در این عبارت قدسی، فاعلِ ﴿قَالَ﴾، ﴿نِسۡوَةٌ﴾ است که به خلاف فعلِ مذکر، مؤنث می‌باشد؛ درحالی که طبق قاعده‌ی نحو، بایستی فعل نیز موافق با فاعلش مؤنث می‌بود. در این جا به چه حکمت این مطابقت مراعات نگردیده و مثلاً «وَقَالَت نِسوَةٌ» گفته نشده است؟

به این سؤال دو جواب داده شده است.

جواب اول: علامه «زمخشری» می‌فرماید: «النسوة» اسم مفرد برای جمع «المرأة» است و تانیث آن، غیرحقیقی است.[1] توضیح آن که: «مرأة» در اصل مفرد «النسوة» است و چنان‌که ظاهر است، غیر از لفظ خود می‌باشد و «نسوة» جمع آن است و تای تأنیث آن حقیقی نیست. در قوانین نحوی برای چنین فاعلی (مؤنث غیرحقیقی)، ضمیر و فعل مؤنث آوردن لازم نیست، بلکه آوردن فعل به هر دو صورت- مؤنث و مذکر- جایز است. مانند «شمس» که چون مؤنث غیرحقیقی است، آوردن فعل آن به هر دو

۱ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۴۴.

صورت درست است و مثلاً می‌توان گفت: «طَلَعَ الشّمسُ» و «طَلَعتِ الشّمسُ».

جواب دوم: نزد بعضی از نحویان، تقدیم فعل از فاعل نیز موجب اسقاط علامت تأنیث از فعل می‌باشد- قیاساً علیٰ إسقاط علامة التثنية والجمع.[۱]

«کلبی» ﷺ می‌فرماید: زنانی که «زلیخا» را ملامت کردند، چهار نفر از درباریان «عزیز مصر» بودند؛ یعنی: زن ساقی «عزیز»، زن خبّاز «عزیز»، زن رییس زندان و زن مسئول حیوانات و اسب‌های «عزیز».[۲]

«مقاتل» ﷺ زن دربان «عزیز» را هم بر آنان اضافه کرده و تعدادشان را پنج گفته است.[۳]

«الف و لام» در ﴿ٱلۡمَدِينَةِ﴾ برای عهد خارجی است و منظور از آن به اتفاق، «مصر» می‌باشد.

﴿تُرَٰوِدُ﴾ از «مراودة» است که گفتیم عبارت است از: «کسی را با مکر و فریب دعوت دادن» و «فتی» به معنی «غلام» و «خدمت‌کار جوان» است. یعنی آنان با هم می‌گفتند: «او غلام جوان خود را برای انجام عمل نامشروع می‌طلبد!»

در زمان قدیم لفظ «فتی» و «فتاة» برای برده و کنیز جوان به کار می‌رفت و بعد در زبان «عربی» برای هر مرد و زنِ جوان مصطلح گردیده است.

فاعل «شَغَفَ» در ﴿قَدۡ شَغَفَهَا حُبًّا﴾، ضمیری است که به طرف «یوسف» عليه‌السلام راجع است. یعنی: نورانیت و جمال چهره‌ی «یوسف»، درون قلب آن زن را از محبّت او پر کرده است.

«شغف» در اصل از «شغاف» و دارای یک معنای اصلی و چند معنای مجازی است. درباره‌ی آن گفته شده است:

۱ـ تفسير كبير: ۱۸/ ۱۲۵- البحر المحيط: ۵/ ۲۹۹.

۲ـ تفسير كبير: ۱۸/ ۱۲۶- روح المعاني: ۱۲/ ۵۷۰ ـ ۵۶۹.

۳ـ تفسير مقاتل: ۲/ ۳۳۱. ايضاً: تفسير بغوى: ۲/ ۴۲۲- تفسير كبير: ۱۸/ ۱۲۶- روح المعاني: ۱۲/ ۵۶۹.

۱- «جلدةٌ محیطةٌ بالقلب یقال لها غلاف القلب». (شغاف قلب، پوستی است که قلب را احاطه کرده و به آن غلاف قلب نیز می‌گویند.) وقتی می‌گویند: «شغفتُ فلاناً»، یعنی: «به فلانی تیری زدم که در پرده‌ی قلبش داخل شد». مانند آن که می‌گویند: «کبّدتُ فلاناً» (به فلانی تیری زدم که به کبدش فرو رفت). طبق این معنا، جمله چنین تفسیر می‌شود: در قلب آن زن چنان حُبّ سخت و شدیدی داخل شده که به درجه‌ی نهایی و غیرقابل وصف رسیده است.

۲- «شغاف» مطلقاً به هر آن پرده‌ای گفته می‌شود که چیزی را در خود احاطه نماید. طبق این معنا، «شغاف» به معنی «حجاب» خواهد بود و تفسیر جمله چنین خواهد بود: محبت «یوسف» علیه‌السلام قلب «زلیخا» را چنان در خود احاطه (به خودش مشغول) کرده که چیزی دیگر در خیالش اصلاً خطور نمی‌کند و اصلاً قلب او در اختیار خودش نیست و بلکه در اختیار محبت «یوسف» علیه‌السلام است.

(برای عاشق بسیار پیش می‌آید که وقتی به معشوق فریفته می‌شود، زمام اختیار دل از کف‌اش بیرون می‌رود و در دست معشوق قرار می‌گیرد و به قول معروف: «ریش در دست دیگری دارد».)

۳- در اندرون قلب، خون سیاهی هست که به آن «دم القلب» یا «دم الطّحال» می‌گویند و مدار قلب به همین قطره‌ی خون و مدار تمام زندگی انسان هم به قلب است است. به این نقطه‌ی خونین قلب در اصطلاح، «حبة القلب» و «سُویداء القلب» هم گفته می‌شود. «زجاج» نحوی رحمه‌الله می‌فرماید: «شغاف» به همین خون سیاه اندرون قلب را می‌گویند.[1] سکته‌ی قلبی، از همین نقطه سرچشمه می‌گیرد و آن زمانی است که طبق خواست خداوندی، بر طبیعت انسان حالتی عارض می‌گردد که در اثر آن، حرارتی مسموم آن خون را منفجر و آب می‌کند. طبق این معنا، تفسیر جمله این می‌شود: «محبت یوسف در حسّاس‌ترین نقطه‌ی قلب زلیخا، در سویدای قلبش، رسوخ کرده (و اختیار از کف‌اش ربوده) است.» در اصطلاح همین «شغف» نامی برای حیثیت عشق مجازی شده

۱ـ ن.ك: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۶- روح المعانی: ۱۲/ ۵۷۰.

است و به همین معنا اهل «تصوف» فرموده‌اند: مریدی که پیرش را به اندازه‌ای عشق «زلیخا» به «یوسف» علیه‌السلام دوست نداشته باشد، برایش فنا فی‌الشّیخ دست نمی‌دهد و بدون فنا فی‌الشیخ، فنا فی‌الرّسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که فنا فی‌اللّه موقوف بر آن است، هم حاصل نمی‌گردد. این‌ها سه پلّه‌اند که به ترتیب یکی را پس از دیگری باید طی نمود.

این لفظ طبق قراءتی دیگر، با «عین» خوانده شده است؛ یعنی: «قد شعفها حباً» که از «شعاف» است و «شعاف» اسم مرضی است که در دل انسان حرارت ایجاد می‌کند. مثل مثل شتری مجذومی که به آن قطران زده باشند و بی‌آرام و قرار خودش را به هرجا می‌مالد. در این صورت به معنای «سوزش قلب به همراه احساس لذت» است. یعنی آن حُبّ و عشق، قلبش را آتش زده بود.(۱)

﴿حُبًّا﴾ در این جمله‌ی کریمه، تمییز واقع است. یعنی: «قد شغفها- ایّ شیءٍ شغفها؟- حُباً!».

زنان آن دلدادگی «زلیخا» را تا آن حدّ که برایش رسوایی بار آورده بود، بی‌دلیل و ناموجّه می‌دانستند و می‌گفتند:

إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ـ به نظر ما او در یک گمراهی آشکار به سر می‌برد! (زیرا عمل وی سبب آبروریزی و سرافکندگی همه‌ی ما گردیده است که زن یک وزیر شیدا و غلامِ عشق برده‌اش شده است! و این قطعاً این یک گمراهی و حرکت احمقانه است.)

مرجع ضمیر منصوب در ﴿لَنَرَىٰهَا﴾، ﴿ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ﴾ است. آن زنان - همان‌طور که برادران «یوسف» علیه‌السلام، پدر محترم خودشان، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را به همین حالت نسبت کردند و گفتند: ﴿إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ﴾[یوسف: ۸] - در این ماجرا «زلیخا» را نیز به همین وصف منسوب کردند؛ با این تفاوت که «ضلالت» در آن جا به معنای سرگردانی در محبت «یوسف» علیه‌السلام به کار رفته بود و در این‌جا به معنای گمراهی در یک محبت باطل است.

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۰۱- روح المعانی: ۱۲/ ۵۷۱.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ... (۳۱)

«زلیخا» از غیبت و ملامت زنان به ستوه آمد و کاسه‌ی صبرش لبریز گردید. لذا به فکر چاره‌ای افتاد تا برای زنان ملامت‌گر و حداقل برای آنانی‌که همسایه و در دسترس او بودند، عملاً ثابت کند که حُسن و جمال «یوسف» (عليه السلام) نه تنها او که هر بیننده‌ای را چنان فریفته می‌کند که از خود بی خود می‌شود و زمام ضبط و کنترل را از دست می‌دهد. او می‌خواست هر طور شده این کار را بکند تا از خود دفاع کند و ملامت‌کنندگان را برای همیشه از ملامت خویش بازدارد. در این آیه همین تدبیر او بیان گردیده است.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ ـ می‌فرماید: وقتی «زلیخا» مکر و ملامت زنان را شنید، یک مهمانی ترتیب داد و زنان را در آن دعوت کرد و سر سفره در دست هرکدام کاردی برای پوست کندن و بریدن میوه داد و درست در لحظه‌ای که زنان بر سر سفره کارد به دست مشغول صرف میوه بودند، پیش «یوسف» عليه السلام رفت و به او گفت که برای مهمانان خدمت لازم است و باید برای آنان آب ببرد. حضرت «یوسف» عليه السلام چون به ظاهر غلام آن زن بود، نمی‌خواست از امر او سرپیچی کند. لذا با ظرف آب وارد جمع مهمانان گردید. وقتی نگاه زنان به جمال ایشان افتاد، چنان خیره و مبهوت شدند که کاردها را به جای میوه به دست‌های‌شان کشیدند و دست‌های‌شان بریده و خونین گردید!

(می‌گویند: شب‌ها خانه‌ای که حضرت «یوسف» عليه السلام در آن بود، احتیاج به چراغ پیدا نمی‌کرد. اگر کسی شب چهاردهم، به ماه می‌نگریست و سپس به چهره‌ی منوّر حضرت «یوسف» عليه السلام نگاه می‌کرد، کاملاً درمی‌یافت که چهره‌ی ایشان عليه السلام از ماهتاب هم نورانی‌تر است.[1] در روایتی آمده است که ایشان عليه السلام در روز هم وقتی

۱ـ در حدیث نبوی نیز آمده است که زیبایی ایشان درمقایسه با زیبایی انسان‌های دیگر، مانند نور و زیبایی ماه شب چهارده نسبت به سایر ستارگان بود. (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از انس و ابوهریره رضي الله عنهما با الفاظ: «فضل بالحُسن علی الناس، کما فضل القمر لیلة البدر علی الکواکب.»**: ۶/ ۹۷/ سوره‌ی «اسرا»/**

در جایی حرکت می‌کرد، نور جمال وی بر در و دیوار خانه‌ها می‌افتاد.[1] همه می‌دانیم و مسلّم است که در وقت طلوع آفتاب، نور ماه و ستارگان اصلاً دیده نمی‌شود؛ درحالی‌که طبق این روایت، تشعشع نور «یوسف» علیه‌السلام در روز هم بر در و دیوار می‌افتاد و مردم می‌دانستند که ایشان علیه‌السلام در آن قسمت درحال رد شدن است. این‌ها خود دلیل بر این است که جمال یوسفی همچون آهن‌ربا، دل‌ربا بود. گفتیم که ایشان دارای جمال بهشتی بودند و جمال بهشتی چنان است که اگر مثلاً یک حور در این دنیا ظهور کند، همه‌ی اهل دنیا از خود فارغ می‌شوند و درصدد به‌دست آوردن او برمی‌آیند. حال خودتان حالتی را که وقت ورود حضرت «یوسف» علیه‌السلام با آن جمال بهشتی بر زنان «مصر» طاری گردید، حدس بزنید.)

زیبایی حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای زنان کاملاً غیرمنتظره و بی‌سابقه بود؛ چنان‌که که جملگی در جای خود خشک‌شان زد و آن‌چنان محو تماشای وی گردیدند که دست از پا نشناختند و درد بُرش کاردهایی را که بر انگشتان‌شان کشیده می‌شد، احساس نکردند. «یوسف» علیه‌السلام آب‌ها را گذاشت و از نگاه جمع غایب شد. زنان از وی درخواست کردند بار دیگر به جمع آنان درآید تا آنان او را سیر ببینند. امّا ایشان علیه‌السلام با دیانت و ایمان کامل درخواست آنان را رد کرد و گفت: من در مرحله‌ی اول هم برای این به نزدتان نیامدم تا شما مرا تماشا کنید، بلکه آن وقت برای اطاعت از بانوی خود و آوردن آب مجبور شدم بر شما وارد شوم.

مکر زنان دربار، علیه «زلیخا» چه بود؟

فرمود: ﴿فَلَمَّا سَمِعَتۡ بِمَكۡرِهِنَّ﴾ یعنی: وقتی آن زن از مکر زنان دیگر خبر یافت.

آیه‌ی۱- و طبری در تفسیر: ۷/۸ الی ۱۲، ش ۲۲۰۲۱ و در تهذیب الآثار: ش۲۷۶۲- و بزار در مسند: ش۹۵۱۸- وحاکم در مستدرک از ابوسعید رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب التواریخ/ ذکر «یوسف»، ش۴۰۸۷.

۱ـ به روایت ابو الشیخ از اسحاق بن عبدالله موقوفاً. (در منثور: ۴/ ۱۷- روح المعانی: ۱۲/ ۵۷۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۴- ...)

درحالی که آنان به ظاهر مکری در پیش نگرفتند و بلکه فقط درباره‌ی طرز رفتار «زلیخا» با برده‌اش حرف زدند و او را ملامت نمودند.

«مکر» در این‌جا به معنای غیبت و ملامت است و علت نامگذاری آن به «مکر» نزد بعضی از علما این است که وقتی زنان مطلع شدند «یوسف» (عليه السلام) چنان زیباست که زن «عزیز» را کاملاً پریشان و بی‌خود گردانیده و فریفته‌ی خویش ساخته، در دل‌شان این انتظار و تمنّا پیدا شد که آنان هم چنین انسان زیبارویی را می‌دیدند. مانند زنانی که وقتی‌که لباس یا لوازم آرایش یک عروس را می‌آورند، همه‌شان دوست دارند آن‌ها را تماشا کنند و این عادت زن است که هر گاه به وی خبر یک شیء زینتی برسد، حتماً به دلش می‌زند که حتماً برود و آن را ببیند! اگرچه عشق «زلیخا» ناشی از دیدار بود، اما آنان هم از همان گفتار، عاشق شده بودند.

نه تنها عشق از دیدار خیزد　　　بسا کین دولت از گفتار خیزد

خلاصه، مکر زنان این بود که خواستند به تدبیری «یوسف» عليه السلام را ببینند و از جمالش استفاده کنند و این یک مکر بود و خداوند متعال همان تدبیر زنان را «مکر» نام نهاد.

بعضی می‌فرمایند: زنان ملامت‌کننده چون خواص دربار «زلیخا» بودند، از جریان عشق او از قبل خبر داشتند و او از ایشان عهد گرفته بود که راز وی را فاش نکنند، اما آنان رازش را فاش کردند و همین مکر آنان بود. و وقتی هم «زلیخا» دید محرمان اسرار او برایش مکر نمودند و رازش را فاش کردند، تصمیم گرفت کاری صورت دهد تا دست‌کم به آنان جواب‌شان برسد.

بعضی می‌گویند: به این خاطر «مکر» گفت که آنان «زلیخا» را به باد غیبت و تهمت‌های زیاد گرفتند و مورد طعن و تشرهای سخت قرار دادند.[1]

۱ـ ر.ك: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۳- البحر المحیط: ۵/ ۳۰۲ ـ ۳۰۱- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۶- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۷۷- روح المعانی: ۱۲/ ۵۷۲- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۳.

أَرۡسَلَتۡ إِلَیۡهِنَّ ـ قاصدی برای دعوت کردن آنان فرستاد.

وَأَعۡتَدَتۡ لَهُنَّ مُتَّكَـٔٗا ـ ﴿أَعۡتَدَت﴾ از «اعتداد» به «معنای آماده کردن» است. یعنی: آماده کرد برای آنان یک «متّکا».

معنای ﴿مُتَّكَـٔٗا﴾

﴿مُتَّكَـٔٗا﴾ در لغت به معنای «تکیه‌گاه» است؛ «هر چه انسان در وقت نشستن به آن تکیه دهد»، اما این‌که در این‌جا مراد از آن چیست، چند تفسیر آمده است:

۱. «المتکأ، النمرق الذی یتکأ علیه» (چیزی که بر آن تکیه داده می‌شود) که همان پشتی و بالش است؛ زیرا در مجالس پذیرایی برای مهمانان، بالش‌های مناسب نیز مهیّا می‌شود. طبق این تفسیر معنا چنین است: «زلیخا» مجلسی برای آنان تدارک دید و در آن فرش گسترانید و متکا تهیه کرد.

این کنایه از تشریفات است؛ زیرا یک میزبانی شاهی مسلّماً طبق شأن شاهانه خواهد بود.

۲. علامه «عتبی» ﷫ می‌گوید: مراد از «متّکأ»، غذا است؛ زیرا که در مجلس پذیرایی، اتکای مهمان به غذاست و به‌سوی آن دست دراز می‌کند و بنابراین، به طور استعاره غذایی را که برای مهمانان آورده می‌شود، «متکأ» می‌گویند.

۳. حضرت «ابن عباس» ﷻ این گفتار را دارد: «متّکا» در اصل همان پشتی و بالش است، امّا چون کسی جایی دعوت باشد، پس از نشستن و تکیه زدن، برایش خوراکی هم آورده می‌شود، به تبع پشتی به غذا هم «متّکا» گفته می‌شود.

۴. علامه «ابوعبید» ﷫ قایل است: مقصود از آن، مطلقاً میوه است. یعنی: «زلیخا» برای مهمانان خود میوه‌های مختلف آماده کرد.

۵. برخی گفته‌اند: «متّکا» به هر آن خوراکی اطلاق می‌شود که نیاز به بریدن با کارد داشته باشد؛ مانند گوشت کباب شده، میوه، پنیر و ... و شخص با بریدن آن با

کارد، توجه‌اش کاملاً بدان مصروف است و گویا به آن تکیه زده است.

۶. علامه «وهب» رحمه الله می‌گوید: مراد از «متّکأ»، میوه‌ی ترنج است که در عربی به آن «أُترُجّ» می‌گویند. یعنی «زلیخا» به منظور پذیرایی از آنان میوه‌ی ترنج تهیه کرد.[۱]

راجع به این قول اخیر باید گفت که «ترنج» در آن زمان به‌جای «پرتقال» استفاده می‌شد و به نظر اطبّا تأثیر آن از همه‌ی میوه‌های قشردار و مرکبّات دیگر مانند پرتقال، نارنگی، لیموشیرین، لیموترش و ... قوی‌تر است. آورده‌اند: در جایی حکومت وقت یکی از اطبای بزرگ را زندان کرد و به او گفتند: غیر از چیز اندکی تا از گرسنگی نمیری، غذایی دیگر به تو داده نمی‌شود و حال خودت چیزی برای خوردن انتخاب کن تا روزانه فقط همان به تو داده شود. گفت: یک عدد «ترنج» بدهید. آن طبیب هشت ـ ده سال را در زندان گذراند و روزانه فقط با همان یک «ترنج» اکتفا می‌کرد و چون از زندان خارج شد، دیدند از اول چاق‌تر و قوی‌تر است. از او علّت آن حالت را پرسیدند؛ گفت: این تأثیر «ترنج» است. و بعد خواص و آثار آن را برای‌شان توضیح داد.

این میوه قریب ده خاصیت دارد؛ ازجمله: به جای غذا استفاده می‌شود، خون انسان را تصفیه می‌کند، قلب را فرحت می‌بخشد، باعث تسکین غم و پریشانی می‌گردد و ... . آن طبیب با خوردن این میوه، ضمن بهره‌وری از خاصیت غذایی آن، از آرام‌بخشی آن نیز بهره برده بود و برای همین از غم و پریشانی در زندان محفوظ مانده بود. در این زمان هر کس آن را تحویل نمی‌گیرد؛ چون اندکی تُرش است.

در یکی از لهجه‌های عربی به آن «متکا» می‌گویند؛ چون وقتی‌انسان آن را می‌بُرد، گویا به آن تکیه می‌کند.

قول صحیح، تفسیر اول است که مراد از «متّکا»، ترتیب مجلس پذیرایی و انداختن فرش و بالش در آن می‌باشد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۲۷– روح المعانی: ۱۲/ ۵۷۳ ـ ۵۷۲– تفسیر مظهری: ۴/ ۲۴ ـ ۲۳.

وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا ـ «زلیخا» در آن مجلس به دست هر یکی از زنان یک کارد داد. یعنی در جلوی آنان میوه گذاشت و به هر یکی کاردی برای بریدن و تناول میوه‌ها داد. این رسم امروز هم در شهرها رواج دارد که گاهی پس از صرف غذا و گاهی قبل از آن، ظروف پر از میوه‌های مختلف می‌آورند و در جلوی هر یک از مهمانان، یک بشقاب با چاقوی میوه‌بری می‌گذارند تا هرکدام طبق مذاق خود از میوه‌ها استفاده کند. آن زن نیز از این روش استفاده کرد.

وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ ـ وقتی مهمانان مشغول خوردن میوه گردیدند، «زلیخا» از «یوسف» علیه‌السلام با اصرار زیاد گفت: (به منظور بردن آب) پیش آن زن‌ها برو! حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای امتثال امر صاحب‌اش بر آنان وارد شد.

فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ ـ زنان چون «یوسف» علیه‌السلام را دیدند، او را انسانی بزرگ شمردند؛ به گونه‌ای که بزرگی و زیبایی‌اش آنان را چنان از خود بی خود کرد که دست‌های‌شان را بریدند و گفتند: ﴿مَا هَـٰذَا بَشَرًا إِنْ هَـٰذَآ إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾: **«این از جنس بشر نیست، بلکه یک فرشته‌ی بزرگوار است!»**

فعلِ ﴿أَكْبَرْنَهُۥ﴾ را علمای تفسیر دو توجیه کرده‌اند:

۱- بعضی فرمودند: ﴿أَكْبَرْنَهُۥ﴾ یعنی: «اعظمنه» (او را خیلی بزرگ شمردند؛ از تمام اجنّه و بشر بالاتر بردند و «فرشته‌ای کریم» نامیدند).

۲- از حضرت «عبد الله بن عباس» رضی‌الله‌عنهما روایت شده است که فرمود: ﴿أَكْبَرْنَهُۥ﴾ به معنای «حِضْن من رؤية يوسف علیه‌السلام» است؛ یعنی زنان وقتی جمال باکمال حضرت «یوسف» علیه‌السلام را دیدند، بلافاصله دچار خون قاعدگی گردیدند![1]

مبنای طبعی تفسیر مذکور این است که هرگاه بر انسان ترس شدید یا صدمه‌ای سخت وارد آید یا به حب شدیدی گرفتار شود، تمام اعضای بدن او سست شده و حالت استرخا پیدا می‌کنند و در نتیجه حالات غیرارادی بر وی عارض می‌گردد. به

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۶۸، ش ۱۲۴۰۴.

همین دلیل بسا اوقات زنان حامله از صدای تند و هولناک، سقط جنین می‌کنند و قلب بعضی می‌ترکد و بعضی به خفقان قلب گرفتار می شوند یا سکته می‌کنند و می‌میرند. خواندیم که از صیحه‌ی هولناک حضرت «جبرییل» علیه السلام بعضی از اقوام گذشته کلاً نابود شدند. جمال «یوسف» علیه السلام هم چون در سطح بسیار بالایی بود، زنان با مشاهده‌ی ایشان، هوش از سرشان پرید و اختیار از دست‌شان رفت و دچار خون حیض شدند و این یک حالت طبیعی بود.

توجیه «ابن عباس» رضی الله عنهما بدور از حقیقت نمی‌تواند باشد، اما به اعتبار تفسیری، توجیه صحیح و معتبر، آن است که در قول نخست ذکر گردید.(۱)

انسان، زیباترین مخلوق کاینات است

«انسان» از نظر جمال صوری و ظاهری از تمام مخلوقات خداوند متعال جز حوران بهشتی، بالاتر و به اعتبار کمالات معنوی باطنی نیز از تمام مخلوقات جز فرشتگان بهتر است. درمورد مقایسه‌ی او با فرشتگان در فضایل معنوی این تفصیل هست که فرشتگان عموماً به استثنای انبیا علیهم السلام و اولیای کامل از انسان‌های دیگر بالاتراند. اما این فضیلت آنان، فضیلت معنوی است، نه صوری که به اعتبار صورت و جمال و به اعتبار اعتدال در آفرینش- چنان‌که گفتیم- انسان از همه بالاتر است؛ که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿... خَلَقَكَ فَسَوَّىٰكَ فَعَدَلَكَ ۞ فِيٓ أَيِّ صُورَةٖ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ﴾ [انفطار: ۷ و ۸]. به همین دلیل در بهشت زن دنیوی از حور هم خوشگل‌تر می‌شود و برترین حور العین قرار می‌گیرد؛ چون خود حور بهشتی معنویتی ندارد و متاع او فقط همان صورت است و بس، اما در زن دنیوی در آن جا برتری معنوی و صوری هر دو جمع می‌شوند و حوریان دیگر به جمال زن مؤمنه‌ی دنیوی رشک می‌برند. جمال مرد دنیوی- ولو این‌که در دنیا یک سیاه‌پوست بوده است- در آن جا باعث رشک حوریه خواهد بود. شما قصه‌ی آن صحابی حبشی را شنیده‌اید که رنگی بسیار سیاه

۱- این قول نیز از ابن‌عباس رضی الله عنهما و بسیاری دیگر منقول است (ر.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۶۸، ش ۱۲۴۰۶ الیٰ ۱۲۴۰۸- و ... .

داشت و نزد «رسول‌الله» ﷺ آمد و گفت: «يا رسول الله ﷺ! آيا خداوند متعال به امثال من هم مثل شما اين بهشت [و حورياني كه شما توصيف مى‌كنيد] مى‌دهد و من هم اين نعمت‌ها را مى‌بينم؟!» آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «آرى؛ در آن‌جا اين شكل و قيافه‌ى تو به جمالى تبديل مى‌شود كه سفيدى آن از مسيرى بس طولانى ديده مى‌شود!»آن مرد مسلمان شد.(۱)

قصه‌ى مشهور خليفه‌ى عباسى، «هارون الرشيد» را هم شنيده‌ايد كه در شب چهاردهم به ماه نگريست و بعد رو به و همسرش، «زبيده»- يا كسى ديگر از زنان يا كنيزانش- كرد و گفت: «اگر تو از ماه شب چهاردهم بهتر نباشى، سه طلاق هستى». زن مضطرب گرديد و خليفه را از حساسيت اين سخن آگاه گردانيد. «هارون» هم ترسيد و از علما در اين مورد پرسيدند. علما به حكم «قرآن» فتوا دادند كه طلاق واقع نشده است؛ زيرا خداوند متعال فرموده است: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَـٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ **[تين: ۴] : ما انسان را در زيباترين قالب آفريديم.**

وجه استدلال، ظاهر و روشن است؛ خداوند متعال وصف «تقويم احسن» را براى هيچ يک از مخلوقات بى‌شمار خويش- نه فرشته، نه جن، يا آفتاب و مهتاب و ... - به كار نبرده و از ميان آن‌ها فقط «انسان» را به آن وصف كرده است. از اين ثابت مى‌شود كه «انسان» به اعتبار حقيقت خود، از همه‌ى مخلوقات زيباتر و برتر است.

اين كه زنان مصرى درباره‌ى «يوسف» ؏ گفتند: «او يک فرشته است»، بر مبناى تصور خودشان بود كه زيباترين‌ترين مخلوق را فرشته مى‌دانستند، ورنه، جمال خود «يوسف» ؏ از جمال فرشته بالاتر بود.

۱ـ **به روايت طبرانى از ابن عمر** ﷺ **با الفاظ** «قال [الحبشي]: يا رسول الله! فضلتم علينا بالألوان والصور والنبوة. أفرأيت إن آمنت به وعملت بمثل ما عملت به إني لكائن معك في الجنة؟ قال ﷺ: «نعم والذي نفسي بيده إنه ليرى بياض الأسود في الجنة من مسيرة ألف عام ...» قال الحبشي: وإن عيني لتريان ما ترى عيناك في الجنة؟ فقال النبي ﷺ: "نعم." فاستبكى حتى فاضت نفسه. قال بن عمر: لقد رأيت رسول الله ﷺ يدليه في حفرته بيده.»: **۱۲/ ۴۳۶، ش۱۳۵۹۵- و ثعلبى در تفسير: سوره‌ى «دهر»- و ابونعيم در معرفة الصحابة** ﷺ: **ش۸۶۲ و در** حلية **الأولياء: تحت اسم «عطاء بن ابى‌رباح»** ﷺ **- ابن مردويه و ابن عساكر (الدر المنثور: سوره‌ى «دهر»).**

عشق، آمپول بیهوشی!

صرف نظر از این‌که موضوع بریده‌شدن دست‌های زنان در «قرآن» تصریح شده و پذیرفتن آن از ایمانیات است؛ اما عقل به مقتضای کنجکاوی خود می‌خواهد بداند چگونه عده‌ای از انسان‌های صاحب عقل و شعور، با چاقو دست‌های‌شان را می‌برند و خون‌آلود می‌کنند وخودشان را خبر نه؟!

فهم این موضوع با ارایه‌ی این مثال فوق‌العاده ساده است؛ ابتدا باید دانست که طریق دریافت و احساس تمام امراض و آلام، «حسّ» است و منبع حسّ، بخار خون است. افرادی که تحت عمل جراحی قرار می‌گیرند، نوعی ماده‌ی بی‌هوشی در قالب یک آمپول به آن‌ها تزریق می‌شود. مواد آمپول وارد خون می‌شود و برای مدتی اثر و قدرت «حسّ» را از آن سلب می‌کند و به همین دلیل بدن شخصی که مورد جرح چاقوی پزشک قرار می‌گیرد، اصلاً درد را حسّ نمی‌کند.

خاصیّت زهر و ماده‌ی «عشق» و «محبّت» نیز دقیقاً چنین است؛ حس انسان را از بین می‌برد و از خود بی‌خودش می‌گرداند. «عشق» با دارا بودن این خاصیت به سادگی قادر است یک سری تغییرات و انفعالات در خون ایجاد کند و آن را از حسّ بازدارد. «لیلی» وقتی خواست عاشق واقعی‌اش را از میان سایر مدعیان عشق به خود امتیاز دهد تا همه او را بدانند، به جمع مدعیان عشق پیغام فرستاد: «اگر در ادعای عشق‌تان نسبت به من راست می‌گویید، من از هر یک از شما می‌خواهم یک ظرف خون از بدن‌تان به من هدیه کنید!» هیچ یک از آنان حاضر به این کار نشد. وقتی این خبر به «مجنون» رسید، بلادرنگ بلند شد و در جمع حاضر گردید و گفت: «بگذارید که اول شکر این نعمت را به جای آورم که لیلای من از من خون خواسته است.» و سپس تا مدتی به رقص و پایکوبی پرداخت. پس از آن، قسمتی از رانش را شکافت و یک کاسه پر از خون کرد و به نزد «لیلی» فرستاد و گفت به او بگویید: «این تقاضای آسانی بود؛ آیا سرِ من را نمی‌خواهد؟ اگر می‌خواهد، حاضرم بر طبق‌اش بگذارم و پیشکش او کنم!»

ببینید؛ این عشق مجازی بود که «مجنون» را بی‌حس ساخت و به راحتی از خونش کاسه پر کرد و به «لیلی» هدیه کرد.

وقتی اثر عشق «لیلی» این باشد، کجا و در چه حدّ خواهد بود اثر عشقی که به دیدن جمال بهشتی «یوسف» علیه‌السلام که در کنار آن جمال معنوی هم قرار داشت، به آن زنان دست داد!

جمال معنوی باز از جمال صوری هم بالاتر و اثرش بیشتر است. مانند جمال جناب «رسول‌الله» ﷺ که معناً بس شگرف و زیاد بود؛ اگر چه در صورت نیز حقیقتاً از حضرت «یوسف» علیه‌السلام برتر بودند. ام المؤمنین «عایشه» رضی‌الله‌عنها قایل است که جمال آن‌حضرت ﷺ از جمال «یوسف» علیه‌السلام بالاتر بوده است و او خود دو بار ایشان ﷺ را با همان جمال دیده است. می‌گوید: یک بار در شبی تاریک آن‌حضرت ﷺ در کنار حجره‌ی من عبور کرد و داخل حجره چون روز روشن گردید. من متعجبانه گمان کردم که ماهتاب برآمده یا آفتاب طلوع کرده است. وقتی سرم را بلند کردم، دیدم آن‌حضرت علیه‌السلام است که نور چهره‌ی مبارک‌شان آن روشنایی را به وجود آورده است. گفتم: یا رسول‌الله ﷺ! این تویی؟! فرمودند: آری منم. مگر تو مرا دیدی عایشه؟ گفتم: بله یا رسول‌الله ﷺ.[1]

آن جمال معنوی که خداوند متعال در همین دنیا به «نبی کریم» ﷺ عطا کرده بود، از جمال «یوسف» علیه‌السلام هم بالاتر بود و بلکه جمال «یوسف» علیه‌السلام، قطره‌ای از قطرات چهره‌ی مبارک «رسول‌الله» ﷺ بود که به چهره‌ی او چکیده بود. اگر جمال آن‌حضرت ﷺ در

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله بار دوم را بیان نکرده‌اند و آن، روایت ام‌المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها است که فرمودند: «سوزنی برای دوختن لباس رسول‌الله ﷺ از حفصه بنت رواحه عاریت گرفتم. در اثنای کار سوزن از دستم افتاد و هر چه کردم، نتوانستم آن را پیدا کنم. ناگهان رسول‌الله ﷺ وارد شدند و در پرتو نور چهره‌ی مبارک‌شان، آن را یافتم ... » (به روایت دیلمی – و ابن‌عساکر – کنز العمّال: ش۳۵۴۹۲).

دنیا ظاهر می‌شد، تمام خلایق پروانه‌وار فریفته‌اش می گردیدند[۱] و بی‌اختیار مسلمان می‌شدند. اما منظور خداوند متعال این نبود و بلکه هر کس باید با اختیار مسلمان می‌شد.

«حافظ شیرازی» رحمه الله با اشاره به این معنا می گوید:

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت   در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید!

یعنی: جمال نبوی («سرّ خدا») که خود نبی صلی الله علیه وسلم («عارف سالک») برای کسی ظاهر نکرد، در حیرتم که «ابوبکر صدّیق» رضی الله عنه («باده‌فروش») از کجا به این نعمت دست یافت و آن را دید!

جمال «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم را جز حضرت «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه که کاملاً آن را دیده بود و دخترش، «عایشه‌ی صدیقه» رضی الله عنها که شمّه‌ی کوچکی از آن نور دیده بود، کسی دیگر ندید.

شاعری دیگر در وصف زیبایی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم گفته است:

تو بدین جمال و خوبی، سر طور اگر خرامی   ارنی بگوید آن کس که بگفت: لن ترانی

خلاصه، «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم در حقیقت از تمام انسان‌ها زیباتر بود و به همین سبب صحابه رضی الله عنهم شیدای ایشان علیه السلام بودند و بی‌محابا فدایش می‌شدند و این سرسپردگی کلّی صحابه رضی الله عنهم با آن دست‌بریدن چند زن اصلاً مقایسه‌پذیر نیست و این ظاهر است؛ چون با دیدن جمال ظاهری «یوسف» علیه السلام، زنان دستان خود را بریدند، امّا در مقابل جمال جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم عشّاقی را می‌بینی که جان‌شان را فدا می کنند! در میدان «اُحد»، زمانی که حضرت «یزید بن سَکَن انصاری» رضی الله عنه شروع به نوشیدن جام شهادت می کند، در آن آخرین لحظات زندگی به یکی از اقربای خود می گوید مرا پیش جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم ببر تا بر روی قدم‌های محبوبم جان دهم. و چنین شد.

۱ـ **در ادامه‌ی همان روایت عایشه** رضی الله عنها **آمده است که آن‌حضرت** صلی الله علیه وسلم **فرمودند:** «ما من مؤمن ولا كافر إلا ويشتهى أن ينظر إلى وجهى».

یعنی بالاترین لذت برای او و امثال وی از یاران آن‌حضرت در این دنیا این بود که در پای محبوب خود جان دهند و او از آنان راضی باشد.

شاعری با اشاره به همین حقیقت گفته است:

از حسن روی یوسف دست بریده سهل است　　　در پای دلبر ما سرها بریده باشد

این شعر را شاعری در «بغداد» سرود. او عاشقی از سرزمین «تربت جام» بود که مثل مولانا «عبد الرحمن جامی» رحمه‌الله گرم عشق نبوی بود. روزی در «بغداد» واعظی در جمعی راجع به جمال حضرت «یوسف» علیه‌السلام سخن می گفت. او که مستهلک عشق نبی خود بود، سخنان آن سخنران او را در غیرت انداخت. به او گفت: «تو هنوز جمال محبوب من، «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم را ندیده‌ای که از جمال صوری «یوسف» علیه‌السلام حرف می‌زنی!» و در همین وقت گفت:

از حسن روی یوسف دست بریده سهل است　　　در پای دلبر ما سرها بریده باشد

و سپس در غلبات وجد و شور قرار گرفت و صیحه‌ای کشید و نقش بر زمین گردید. چون نگاه کردند، روحش پرواز کرده بود! آری؛ آن شوریده‌ی عشق نبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم، با شمشیر عشق صادق خود، سر خودش را برید!

پس، اثرات عشق حقیقی به مراتب افزون‌تر از اثرات عشق مجازی است. این عشق حقیقی به تمام و کمال در زندگی صحابه رضی‌الله‌عنهم، جان‌نثاران واقعی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم و آیینه‌ی تمام‌نمای دین و آیین وی علیه‌السلام، تبلور یافته بود.

وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ ...! ـ اصل ماده‌ی ﴿حَشَ﴾ در عربی از «حوش» است و به جمع کردن و بردن گله‌ی گوسفندان به طرفی گفته می‌شود؛ چنان که یکی هم از آن‌ها نمانده باشد. می گویند: «حَوِشَ الرّجلُ» (مرد رمه‌ی خود را تماماً جمع کرد و به طرفی برد). معنای اصلی «حوش»، احاطه‌ی کامل یک چیز است. همچنین برای بیان تنزّه یک چیز به کار می‌رود و در این جا برای تنزیه و تقدیس «الله» سبحانه‌وتعالی می‌باشد و به معنای «بَعُدَ» (دور

است) می‌باشد. این لفظ را گاهی با اضافه‌ی «الف» («حاشا») می‌آورند و گاهی با حذف آن؛ چنان که این جا آمده است. پس، ﴿حَٰشَ لِلَّهِ﴾ یعنی: «پاک و دور است الله از هر عیب و نقص!» آنان با این جمله گفتند: ما به خدا پناه می‌بریم از این که بگوییم این جوان، از جنس بشر است، بلکه این یک فرشته‌ی نیک و کریم- و نه یک فرشته‌ی معمولی- است.

آنان بر این عقیده بودند که فرشته از نظر جمال و شکل، برترین مخلوق خداوند متعال است و به همین دلیل حضرت «یوسف» علیه‌السلام را به فرشته تشبیه نمودند، درحالی که حقیقت چنین نیست و بلکه زیباترین مخلوق خداوند متعال «حور» است. فرشته اگر چه می‌تواند خود را به هر شکل و مثلاً به زیبایی «حور» درآورد، ولی ذاتاً جمال حوریه از آنان بیشتر است.

گفتیم که این قوم گرچه بت‌پرستانی مشرک بودند، ولی در ضمن به خداوند هم اعتقاد داشتنند و خواندیم که «عزیز مصر» زنش را به استغفار امر کرد؛ در حالی‌که کافر بود و به حضرت «یوسف» علیه‌السلام ایمان هم نیاورد. اساساً جز «دهریه» و «کمونیست‌ها»، تمام ملل و مکاتب دنیا به خدواند حقیقی اعتقاد دارند.

قَالَتۡ فَذَٰلِكُنَّ ٱلَّذِي لُمۡتُنَّنِي فِيهِ... (۳۲)

قَالَتۡ فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمۡتُنَّنِي فِيهِ ـ «ذٰلک» اگرچه برای مشارٌاِلَیهِ بعید است و «یوسف» علیه‌السلام قریب و حاضر بود، اما در این جا اشاره به گفت‌وگویی دارد که قبلاً بین «زلیخا» و آن زنان صورت گرفته بود؛ «زلیخا» به آنان گفته بود: «وقتی شما او را ندیده‌اید، مرا ملامت نکنید»، اما آنان قانع نشده بودند و او را به سبب عشق به برده‌اش همچنان ملامت می‌کردند. حال «زلیخا» از فرصت پیش‌آمده استفاده کرد و خطاب به آنان گفت: **«این همان مردی است که شما درباره‌ی آن مرا ملامت کردید.»**[1]

«معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای»

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۰۶.

وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ ـ «زلیخا» در این‌جا حقیقت را اظهار کرد و گفت: من او را به طرف خود دعوت کردم، امّا او خودش را محفوظ نگه‌داشت (و جمال و تقاضای من نتوانست توجه او را جلب نماید). و همان جا اضافه کرد:

وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسجَنَنَّ ... ـ یعنی: من عاشق اویم و اگر او به حرف من توجه نکند و حاجت مرا بر آورده نسازد، یقیناً به زندان می‌رود و خوار و ذلیل خواهد شد.

در آن جلسه «زلیخا» از کانال تهدید وارد شد و در صدد برآمد «یوسف» علیه‌السلام را با ارعاب و ارهاب مجبور کند تا به خواسته‌ی وی تن دهد.

مقصود از «صغر»، خواری و رسوایی دنیوی است، نه اُخروی و منظور «زلیخا» این بود که به زندان رفتن «یوسف» (علیه‌السلام)، نشان‌دهنده‌ی آن خواهد بود که مقصر اصلی در ماجرایی که پیش آمده، اوست و بدین ترتیب او خوار و ذلیل خواهد شد.

پیش‌کشیدن مسأله‌ی زندان از طرف «زلیخا» یک تهدید صرف بود و «زلیخا» امیدوار بود با این تدبیر به هدف خود نایل آید؛ غافل از آن که «یوسف» علیه‌السلام بنده‌ی مخلص خدای متعال بود و هیچ باکی از زندان نداشت و با این تهدیدها هیچ خللی در عزم وی بر پاکی ایجاد نمی‌شد. از طرف دیگر، «عزیز» نیز از زمان پیش‌آمدن ماجرایی که برایش رسوایی به‌بارآورده بود، در حال اندیشیدن چاره‌ای برای سرپوش‌گذاشتن بر آن قصه و رهایی از رسوایی و سرافکندگی بود و ممکن بود او هم صلاح را در زندانی کردن «یوسف» علیه‌السلام بداند.

وقتی حضرت «یوسف» علیه‌السلام سخن زنان را شنید، متوجه گردید که دستور «زلیخا» به وی برای آمدن در جمع زنان به قصد پذیرایی، یک بهانه برای مکری دیگر علیه او بوده است و حال زنان از در تهدید وارد شده‌اند.

«مکر زنان، بار خران! خر گریز کرد از مکر زنان!»

ایشان علیه‌السلام وقتی چنین دید، در بارگاه پروردگارش دعا فرمود.

قَالَ رَبِّ ٱلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ ... (۳۳)

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ ... ـ گفت: پروردگارا! من زندان را از آن‌چه که این زنان مرا بدان دعوت می کنند، دوست‌تر می‌دارم (زیرا اگرچه زندان دنیا هم برای انسان سخت و دشوار است، امّا در باطن آن، رحمت و رستگاری از اعمال زشتی که آنان از من می‌خواهند، هست).

وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ ... ـ ایشان علیه السلام در دعایش اضافه کرد: پروردگارا! من قدرت دفاع از خود ندارم، اگر تو خود مکر زنان را از من دور نکنی و نجاتم ندهی، من بر خویشتن اعتماد ندارم و ممکن است به طرف آنان میل کنم (که یک بشر هستم و طبیعت بشری که تو داده‌ای با من هست و بدون توفیق تو، از آن خلاصی نخواهم داشت) و آن‌گاه اسیر مکرشان می‌شوم و در زمره‌ی بی‌خردان قرار می‌گیرم.

از این دعا هم معلوم شد که حضرت «یوسف» علیه السلام در ماجرای اول که «زلیخا» او را دعوت به زشتی داده بود، اصلاً میل به آن کار را نداشته و هیچ وسوسه‌ای هم به جانب آن زن در وی پیدا نشده بود.

فَٱسْتَجَابَ لَهُۥ رَبُّهُۥ فَصَرَفَ عَنْهُ... (۳۴)

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ ... ـ پروردگار «یوسف» علیه السلام، دعای وی را اجابت کرد و گزند مکر زنان را از وی دور نمود.

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ـ به‌تحقیق خداوند متعال به دعای بندگان خویش، «شنوا» و به حال آنان که چگونه آنان را از ظالمان نجات دهد، «دانا» است.

در پایان مهمانی آن روز، حضرت «یوسف» علیه السلام وقتی با تهدید زنان روبرو شد، دعاگویان به اتاق مخصوص خود برگشت و درش را از داخل بست. زنان دست‌های خون‌آلودشان را شستند و «زلیخا» وقتی از آن‌جا خارج شد، بارِ دوم به سراغ «یوسف» علیه السلام رفت تا شاید در اثر تهدیدات وی، حاجت‌اش را برآورده کند و با خود می‌گفت که این بار زور و اجبار کار خود را خواهد کرد. اما وقتی به سراغ او رفت، در را بسته دید. محکم بر دروازه کوفت و داد زد: در را باز کن! امّا «یوسف» علیه السلام توجهی نکرد.

«زلیخا» از او مأیوس گردید و این بار خود نزد همسرش، «عزیز» رفت و گفت: حتماً «یوسف» را به زندان بفرست؛ چون ویل‌کن من نیست و هر روز در این اتاق و آن اتاق دنبال من است و همین حالا هم مرا دنبال کرده است و چون من فرار کرده‌ام، برای آن که مردم او را مقصرندانند، به داخل اتاق خود رفته و دروازه را از داخل بسته است تا مردم فکر کنند او اصلاً از اتاق‌اش خارج نشده است!

« عزیز»، این بار هم حرف همسرش را در وهله‌ی اول قبول نکرد، امّا چون انسان بود، برای مصلحت این پیشنهاد وی تا حدودی بر دل‌اش نشست. او برای حل مسأله، افراد ذی‌رأی و خبره‌ی نزدیک خودش را جمع کرد و با آنان مشوره نمود. به آنان گفت: به نظر من بهتر است این جوان را همان‌طور که این زن مصِرّ است، به زندان بفرستم؛ چون هرچند که در مرتبه‌ی اول همسر من مقصر بوده است، امّا «یوسف» چون جوان است، ممکن است روزی مغلوب انگیزه‌های جوانی گردد و نسبت به همسر من قصد سوء کند. نظر شما در این‌مورد چیست؟ آنان فکر وزیر را پذیرفتند تا هم محل «زلیخا» و «یوسف» علیه‌السلام از هم جدا شود و هم خبرهای فضیحت‌بار کمتر گردد.

بدین ترتیب حضرت «یوسف» علیه‌السلام، بدون جرم راهی زندان گردید.

این چهارمین مشکل در زندگی حضرت «یوسف» علیه‌السلام بود و در واقع خواست و تقدیر خداوند متعال بر همین رفته بود.

ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّنْ بَعْدِ مَا ... (۳۵)

ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ ... ـ سپس این راه حل برای آنان («عزیز» و سایر کسانی که با آن زن نسبت مصاهرت داشتند) ظاهر شد که- بعد از آن‌که همه‌ی نشانه‌های خیانت زن و برائت «یوسف» علیه‌السلام را دیدند- برای مدتی «یوسف» (علیه‌السلام) زندان کرده شود.[۱]

یعنی «عزیز» و بستگان «زلیخا» جزییات قصه و برائت «یوسف» علیه‌السلام را دیده بودند،

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۰۷- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۸۶- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۳۳- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۷- ... .

اما با بررسی پیامدهای موضوع که برای خانواده‌ی وزیر فضیحت بار آورده بود، مصلحت را در این دیدند که «یوسف» (علیه السلام) را برای مدتی زندان کنند؛ چون اگر زندان نمی‌شد، این سخن که مرد جرمی نداشته و مجرم و مقصر، زن بوده است، بیشتر مبرهن و شهره می‌شد و در آن صورت «عزیز» و زنش بیشتر رسوا می‌شدند. در صورت زندان کردن او، همه فکر می‌کردند که آن مرد حتماً کاملاً بی‌تقصیر نبوده و زن «عزیز» در آن ماجرا عفیفه بوده است. از طرف دیگر، خود «یوسف» علیه السلام نیز دعا کرده بود که زندان برایش از بودن در کنار این زنان بهتر است و خداوند متعال دعایش را قبول کرده بود. لذا، خداوند متعال در قلب و ذهن آنان و «عزیز» که همواره در صدد پاک کردن این لکه‌ی ننگ از دامن خانواده‌اش بود، القا کرد که او را زندان کنند.

آنان چنین کردند تا با این روش برای مردم ثابت کنند که «عزیز» غلامش را به سبب تقصیری زندان کرده است و از آن به بعد، از ملامت همسر او دست بکشند و بی‌تقصیر تصورش کنند.

﴿حَتَّىٰ حِينٍ﴾ یعنی برای مدتی کوتاه و چند روز؛ تا شایعات خاموش شود، نه برای همیشه.

وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجۡنَ فَتَيَانِۖ قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَعۡصِرُ

و داخل شدند به زندان همراه یوسف دو جوان. یکی از آن دو گفت: «هرآئینه به خواب می‌بینم خود را که می‌فشارم

خَمۡرٗاۖ وَقَالَ ٱلۡأٓخَرُ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَحۡمِلُ فَوۡقَ رَأۡسِي خُبۡزٗا تَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِنۡهُۖ

آب انگور.» و دیگری گفت: «هرآئینه به خواب می‌بینم خود را که برداشته‌ام بر سر خود نانی که مرغان از آن می‌خورند.

نَبِّئۡنَا بِتَأۡوِيلِهِۦٓۖ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٣٦ قَالَ لَا يَأۡتِيكُمَا

خبر ده ما را به تعبیر این خواب؛ هرآئینه ما می‌بینیم ترا از نیکوکاران» ● گفت: «نخواهد آمد به شما هیچ

طَعَامٞ تُرۡزَقَانِهِۦٓ إِلَّا نَبَّأۡتُكُمَا بِتَأۡوِيلِهِۦ قَبۡلَ أَن يَأۡتِيَكُمَاۚ

طعامی که داده می‌شوید آن را (در خواب) مگر آن که خبر می‌کنم شما را به تعبیر آن پیش از آن که بیاید به شما مصداق آن.

ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّيٓۚ إِنِّي تَرَكۡتُ مِلَّةَ قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ

این تعبیر از آن قبیل است که آموخته است مرا پروردگار من. هرآئینه من ترک کردم کیش قومی را که ایمان نمی‌آورند به خدا

وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَٱتَّبَعۡتُ مِلَّةَ ءَابَآءِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡحَٰقَ

و آنان به آخرت نامعتقدان‌اند ● و پیروی کردم کیش پدران خود، ابراهیم و اسحاق

وَيَعۡقُوبَۚ مَا كَانَ لَنَآ أَن نُّشۡرِكَ بِٱللَّهِ مِن شَيۡءٖۚ ذَٰلِكَ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ

و یعقوب را؛ نشاید ما را که شریکِ خدا مقرر کنیم چیزی را. این از فضل خدا

عَلَيۡنَا وَعَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشۡكُرُونَ ﴿٣٨﴾ يَٰصَٰحِبَيِ

بر ما و بر مردمان است، ولیکن بیشتر مردم شُکر نمی‌کنند ● ای دو ساکن

ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ﴿٣٩﴾ مَا تَعۡبُدُونَ

زندان! آیا معبودان پراکنده بهتراند یا خدا یکتای غالب؟ ● عبادت نمی‌کنید شما

مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ أَسۡمَآءٗ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا

جز خدا مگر نام‌هایی چند که شما و پدران شما مقرر کرده‌اید آن را؛ نفرستاده است خدا بر آن‌ها

مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۚ أَمَرَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ

هیچ دلیلی. نیست فرمانروایی مگر برای خدا. فرمود خدا که عبادت مکنید مگر او را. این است کیش

ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٤٠﴾ يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ

درست، ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند ● ای دو ساکن زندان! اما

أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗاۖ وَأَمَّا ٱلۡأٓخَرُ فَيُصۡلَبُ فَتَأۡكُلُ

یکی از شما می‌نوشاند مولای خود را شراب و اما آن دیگری بر دار کرده شود و می‌خورند

ٱلطَّيۡرُ مِن رَّأۡسِهِۦۚ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ ﴿٤١﴾ وَقَالَ لِلَّذِي

مرغان از سر او؛ فیصله کرده شد کاری که در مورد آن سؤال می‌کنید.» ● و یوسف گفت به شخصی که

ظَنَّ أَنَّهُۥ نَاجٖ مِّنۡهُمَا ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَىٰهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ

دانسته بود خلاص می‌یابد ازان دو کس: «یاد کن مرا نزد مولای خود.» اما شیطان فراموش گرداند

ذِكۡرَ رَبِّهِۦ فَلَبِثَ فِي ٱلسِّجۡنِ بِضۡعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

از خاطر وی که یاد کند پیش مولای خود و ماند یوسف در زندان چند سال ●

بعد از آن که حضرت «یوسف» علیه السلام با موفقیت از آزمونی که «زلیخا» سبب آن شده بود، بیرون آمد، در این قسمتِ داستان، مرحله‌ی چهارم امتحانات و مشکلات زندگی وی که منجر به زندان رفتن او شد، سخن گفته می‌شود و به بیان و توضیح احوال و اخلاق و کار تبلیغ او در زندان می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجۡنَ فَتَيَانِ ... (۳۶)

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجۡنَ فَتَيَانِ ـ در این عبارت قدسی یک جمله‌ی محذوف وجود دارد؛ یعنی: «فأُدخِلَ السِّجنَ، ودخل معه فَتَيان» («یوسف» علیه السلام به زندان فرستاده شد و همراه او دو جوان وارد زندان شدند).

درمورد «معیت» در این قصه، دو معنا محتمل است:

۱- معیّت زمانی مقصود است. یعنی: آن دو جوان همزمان با «یوسف» علیه السلام وارد زندان شدند.

۲- مقصود از معیت، معیت مکانی است. یعنی مدتی بعد از آن که «یوسف» علیه السلام به زندان برده شد، دو جوان نیز وارد زندان شدند و با آن‌حضرت علیه السلام در یک اتاق جای گرفتند.

دو رفیق زندانی «یوسف» علیه السلام چه کسانی بودند؟

به زندان افتادن حضرت «یوسف» علیه السلام مصادف بود با وضعیت بحرانی مملکت

«مصر»؛ زیرا بعضی از مردم به علت ظلمی که از طرف «مَلِک الرّیان» («ریان بن ولید») بر آنان تحمیل می‌شد، ناراضی بودند و احتمال هرگونه قیام و سازماندهی نقشه برای نابودی او و تخریب پایه‌های حکومت‌اش از طرف آنان وجود داشت.

«مَلِک الرّیان» برای خود یک آشپز و یک ساقی مخصوص معین کرده بود. نام آشپز او – طبق آن‌چه امام «قرطبی» رحمه‌الله آورده است– نزد بعضی، «مَجلَث» و نام ساقی، «مَنجی» بود و به نزد بعضی نام آشپز، «سَرهَم» و نام ساقی، «شَرهَم» و به قول بعضی، «نبو» بود.[1] جمعی از مردم ناراضی دو خدمت‌کار مخصوص «ملک» را با دادن مبلغ بسیار کلانی راضی کردند تا در آب و غذای «مَلِک» زهر بریزند. ساقی بعداً از کارش پشیمان شد و حاضر نشد در حق محسن و آقای خود خیانت کند و از تصمیم خود برگشت. امّا آشپز بر وعده‌ی خود عمل کرد و در غذای پادشاه سم ریخت. ساقی متوجه کار آشپز گردید و وقتی آن غذا جلوی «ملک الرّیان» گذاشته شد، به پادشاه گفت: «از خوردن غذا خودداری کنید که مسموم است.» آشپز چون دید رازش فاش شد، خواست راز ساقی را هم فاش کند و گفت: «تنها غذا مسموم نیست، آب و شرابی که ساقی به شما تقدیم کرده نیز آلوده با سمّ است؛ از نوشیدنی‌ها هم ننوشید.» «ملک» برای حصول اطمینان به ساقی فرمان داد از نوشیدنی‌ها بنوشد. او نوشید و اتفاقی نیفتاد. بعد به آشپز دستور داد مقداری از غذاها را تناول کند، اما آشپز چون به وجود سم در عذاها مطمئن بود، از خوردن آن خودداری کرد. سپس مقداری از غذا را به حیوانی دادند که فوراً هلاک شد. «ملک» که مطمئن نبود این کار توسط کدام یک از آن دو صورت گرفته و آیا هر دو در آن شرکت داشته‌اند یا دست نفر سومی در کار بوده، دستور داد تا زمانی که تحقیقات صورت می‌گیرد، هر دو را به زندان ببرند.[2] آن دو جوان به محلی که حضرت «یوسف» علیه‌السلام به سر می‌برد، برده شدند و با ایشان دوست و مصاحب گردیدند.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۸۹. ایضاً تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۵/ ۳۵۷– تفسیر طبری: ۷/ ۲۱۲.

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۵– تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۸۹– روح المعانی: ۱۲/ ۵۸۵ ـ ۵۸۴– تفسیر خازن: ۲/ ۵۲۷. ایضاً تفسیر ابن‌ابی حاتم: ۵/ ۳۷۵– تفسیر طبری: ۷/ ۲۱۲.

پیامبران الهی همیشه از اخلاق کریمه برخوردار بوده‌اند و کسانی که از نزدیک با آنان تماس داشته‌اند، تحت تأثیر اخلاق و رفتار آنان قرار گرفته‌اند. حضرت «یوسف» علیه السلام گرچه تا آن زمان به پیامبری نرسیده بود، امّا صفات و اخلاق پیامبرانه داشت و مرتباً در عبادت و نیایش پروردگار به سر می‌برد، چنان‌چه کسی از زندانیان بیمار می‌شد، عیادت و تیمارش می‌کرد و اگر به چیزی نیاز پیدا می‌کرد، می‌کوشید آن را برآورده سازد، غذای خوبی که برایش می‌آوردند، تنها نمی‌خورد و همواره با اخلاقی زیبا با اطرافیان پیش می‌آمد.[1] این دو جوان که با ایشان علیه السلام یک جا به سرمی‌بردند، حرکات و اعمال وی را بسیار پسندیدند و به این نتیجه دست یافتند که او مردی بسیار شریف و نیک است. آنان که به وجود خداوند متعال معتقد بودند، از روش عبادت و مناجات‌اش با خداوند متعال بسیار خوش‌شان می‌آمد و از این‌که چنان انسان برجسته‌ای در زندان به سر می‌برد، متأسف بودند. علاوه براین دو جوان، زندانیان دیگر هم از رفتار و سخنان حضرت «یوسف» علیه السلام متأثر شده بودند و گیرایی جمال او علیه السلام مزید بر علّت جاذبه‌ی ایشان بود. تأثیر اخلاق «یوسف» علیه السلام بر آنان چنان بود که کاملاً به او اعتماد پیدا کرده بودند و در هر مسأله و مشکلی که پیش می‌آمد، با او مشوره می‌کردند و از وی چاره می‌جستند.

دو جوان مذکور به حضرت «یوسف» علیه السلام ارادت و گرایش کامل پیدا کرده بودند و آن‌حضرت علیه السلام هم در صدد فرصت مناسبی بود تا آنان را به عبادت خدای یگانه دعوت کند و ضمناً به آنان خبر داده بود که با تعبیر خواب آشنایی دارد. اتفاقاً پس از گذشت پنج ـ شش ماه، آن دو خواب‌هایی دیدند که دانستن تعبیر آن‌ها را ضروری دانستند وتصمیم گرفتند با «یوسف» علیه السلام در میان بگذارند. آن وقت بود که برای حضرت «یوسف» علیه السلام فرصت مطلوب برای دعوت آن دو به «توحید» فراهم گردید.

در جمله‌های بعد، بیان همین رؤیاهاست.

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۷۶، ش ۱۲۴۵۸ ـ ۱۲۴۵۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۸۸- روح المعانی: ۱۲/ ۵۸۷- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۵۶ ـ ۵۵- ... .

قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعصِرُ خَمراً ـ یکی از آن دو نفر اظهار داشت: خودم را در خواب دیدم که انگور می‌فشردم تا شراب درست کنم.

﴿أَرَىٰنِيٓ﴾ یعنی: «أرانی نفسی» (خودم را در خواب دیدم).﴿أَعۡصِرُ خَمۡرًا﴾ یعنی: «شراب می‌فشارم». مقصود از «فشردن شراب» نزد بعضی، فشردن انگور است. در زمان قدیم انگور را می‌کوبیدند و از آن شراب به دست می‌آوردند. در این صورت «مضاف»، محذوف است و اصل عبارت چنین است: «أعصرُ عنبَ خمرٍ». یعنی: «العنب الذی یکون عصیرُه خمراً».

به نظر بعضی، این از باب «تسمیة الشیء باسم ما یؤل الیه» است. به عبارتی: «خارج» را نام می‌برند و «مخرج منه» را مراد می‌گیرند.

برخی گفته‌اند: در لغت عمانی‌ها نام «انگور»، «خمر» است و بعد اهل «مکه» هم از آن کلمه استفاده کردند.[1] و این هم «تسمیة السّبب باسم المسبَّب» است؛ زیرا انگور سبب وجود «خمر» می‌شود (شراب را از انگور درست می‌کنند).

«خمر» در اصل عربیت و در اصطلاح «قرآن»، نام شرابی است که از انگور فراهم می‌آید. در لغت عرب برای تعریف واژه‌ی «خمر» آن را به «ماء العنب» توضیح می‌دهند و می‌گویند: «الخمرُ، ماءُ العِنَب» . در زبان مصری هم «خمر» بر «انگور» اطلاق می‌شد. در زبان «فارسی» قدیم به انگور «مَیْ» و به شراب حاصل از آن، «زَهر» می‌گفتند. وجه این نام‌گذاری به قصه‌ای تاریخی در زمان «جمشید» برمی‌گردد.[2] «میخانه» و «میکده» و ... ترکیباتی از همین ماده هستند که در «فارسی» به کثرت کاربرد دارند.

وَقَالَ الۡآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحۡمِلُ فَوقَ رَأۡسِي خُبزاً ـ دیگری اظهار داشت: من خودم را در خواب دیدم که ظرفی پر از نان «ثرید»[3] بر روی سر خود قرار داده‌ام و پرندگان از آن نان‌ها

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۳۴/۱۸.
۲ـ بخوانید مبحث پایانی همین آیات. تحت عنوان «چونگی پدایش شراب».
۳ـ در مصحف «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنه به جای «خبزاً»، «ثریداً» آمده است که مفسّران توضیح داده‌اند آن تفسیر است، نه قرائت. (البحر المحیط: ۵/ ۳۰۸- روح المعانی: ۱۲/ ۵۸۶).

می‌خورند.

حضرت «عبد الله بن عباس» رضی الله عنه فرموده است که آنان حقیقتاً این خواب‌ها را دیده بودند، امّا «ابن مسعود» رضی الله عنه معتقد است این خواب‌ها ساختگی بود؛ چون حضرت «یوسف» علیه السلام به آن‌ها گفته بود تعبیر خواب می‌داند، برای تجربه‌ی علم تعبیرِ ایشان، از وی چنین پرسیدند[1] و یا بدین علت دست به این کار زدند که درباره‌ی خود دلهره داشتند و نمی‌دانستند سرنوشت‌شان به کجا خواهد انجامید و لذا تصمیم گرفتند به طریق تعبیر از سرانجام خود باخبر شوند.

در این مورد، قول حضرت «ابن‌عباس» رضی الله عنهما راجح است. یعنی آن دو واقعاً خواب‌های مذکور را دیده بودند.

نَبِّئۡنَا بِتَأۡوِيلِهِۦٓ... ـ گفتند: ما را از تأویل این خواب خبر بده؛ زیرا ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

«**تأویل**» از «**ما یؤول الیه**» است؛ یعنی «آن‌چه که چیزهایی دیگر به طرفش ارجاع می‌گردد.» یا «به طرفش رجوع می‌کند.» مقصود از «تأویل» در این جا، تعبیر خواب است. در این مورد پیش از این مفصّل‌تر سخن گفته بودیم.[2]

خواب‌ها دوتا بودند، اما چنان که می‌بینیم، به جای «**تأویلهما**»، به صورت مفرد، «**تأویله**»، آمده است و این بدان علت است که تعبیر هر کدام، مجزّا و هر یک از آن دو به صورت جدا متقاضی تعبیر خوابش بود.

گفتند: ﴿إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾. منظور از «احسان»، همان اخلاق کریمانه و ایثارگری‌ها و سخنان زیبای حضرت «یوسف» علیه السلام در زندان برای زندانیان بود که او را به نزدشان محبوب گردانیده بود.

قَالَ لَا يَأۡتِيكُمَا طَعَامٞ تُرۡزَقَانِهِۦٓ... (۳۷)

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۹۰ ـ ۱۸۹– معارف القرآن (اردو): ۵/ ۵۶ ـ ۵۵.

۲ـ برگردید به تفسیر آیه‌ی۶ از همین سوره.

این آیه حاوی جواب حضرت «یوسف» عليه‌السلام به آن دو نفر است و چنان‌که ظاهر است ایشان به جای پاسخ به سؤال آنان درمورد خواب‌های‌شان، به ایراد مطلبی دیگر می‌پردازد. علت اتخاذ این روش جواب، این است که آن‌حضرت عليه‌السلام وقتی دید آن دو جوان نسبت به وی حُسن ظن و عقیده دارند و او را از «محسنان» می‌دانند، مناسب دید از این موقعیت استفاده کند و خودش را به نحوی به آنان معرفی کند تا محبت و مقام وی در دل‌های‌شان بیشتر گردد و بدین‌ترتیب دعوت او به «توحید» را بهتر قبول کنند. برای این منظور از الهام بهره گرفت. یعنی ایشان عليه‌السلام قبل از این که غذا به زندان بیاورند، از طریق الهام می‌دانست چه نوع غذایی قرار است برای‌شان بیاید و همین موضوع را قبل از بیان تعبیر، جهت جلب توجه آنان به «نبوّت» آینده و صداقت خویش بیان داشت تا پیشایش برای گرویدن به دین حق و «توحید خالِص» تشویق‌شان نماید.[1]

ناگفته نماند که حضرت «یوسف» عليه‌السلام در آن زمان اگرچه هنوز به «نبوّت» نرسیده بود، امّا به سنّ بلوغ رسیده و آثار و علامات و ارهاصات «نبوّت» در ایشان ظاهر شده بود. در واقع ایشان عليه‌السلام می‌خواست آنان را از معجزه‌ی خود هم خبر دهد.

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ ... ـ درباره‌ی معنای این سخن، مفسّران توجیهاتی ارایه کرده‌اند که از آن جمله این دو سخن می‌باشند:

۱- یعنی: «شما هیچ غذایی در خواب داده نمی‌شوید؛ مگر آن که من در بیداری شما را به تعبیر آن، قبل از آن‌که برای‌تان ظاهر شود، خبر می‌دهم.»

۲- یعنی: «قبل از این‌که غذای هر وعده در بیداری برای‌تان بیاید، من ماهیت و کیفیت و تمام حالات آن را برای شما بازگو می‌کنم.» (و چنان‌چه سخن من به حقیقت پیوست، بدانید که نزد من علمی دیگر غیر از تعبیر صرف موجود است و بنابراین، هرچه من می‌گویم، بدان معتقد شوید و قبولش کنید.)[2] طبق این تفسیر،

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۰۹- روح المعانی: ۱۲/ ۵۸۸.

۲ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۹۱- البحر المحیط: ۵/ ۳۰۹- تفسیر مظهری: ۴/ ۲۸.

مقصود از «تأویل» در جمله‌ی ﴿إِلا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ﴾ ، بیان نوع و کیفیت و سایر حالات غذا و مرجع ضمیر آن، ﴿طَعَام﴾ است.

در هر حال این علم، یکی از معجزات حضرت «یوسف» علیه السلام بود که «الله» تعالی به ایشان علیه السلام ارزانی داشته بود و به بیان آن از طرف او تعالیٰ مأمور بود و هدف از آن نیز – چنان‌که گفتیم– اضافه کردن هرچه بیشتر ارادت آن دو جوان به خود و سپس معطوف داشتن توجه آن دو و اطرافیان (سایر زندانیان و مأموران زندان) به موضوع «توحید» بود.

حضرت «یوسف» علیه السلام، برای اثبات صداقت خویش در این دعوا، قبل از آن که غذای‌شان آورده شود، به آنان می‌گفت که غذای نهار امروز یا شام‌شان چیست و دقیقاً همان‌طور هم بود.[1] آنان با این پیش‌گویی‌های «یوسف» علیه السلام کاملاً به وی معتقد شدند و بدین‌ترتیب تلاش‌های ایشان در زمینه‌سازی دعوت «توحید» بی‌ثمر نماند و شماری از زندانیان و از جمله– به قول بعضی– آن دو جوان تحت تأثیر دعوت وی مسلمان شدند. حتی نگهبان و دیگر مأموران هم تحت تأثیر ایشان قرار گرفته بودند.

ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ـ حضرت «یوسف» علیه السلام پس از اثبات ادّعای خود در خبر دادن از کمیت و کیفیت و دیگر حالات غذاها قبل از آورده‌شدن، برای آنان خاطرنشان کرد که: این‌ها علومی هستند که پروردگار من به طریق «وحی» یا «اِلهام» به من آموخته است[2] (و بت‌ها و خدایان خودساخته در آن هیچ دخالتی ندارند).

حضرت «یوسف» علیه السلام با بیان علّت و منشأ اصلی این علم، در حقیقت برای آنان یادآور می‌شود که آن نعمت به برکت خداپرستی به وی رسیده است، نه از جهت کهانت یا بت‌پرستی. و در ضمن می‌فهماند که چنان‌چه شما هم خداپرست باشید، از طرف آن ذات یگانه به چنین نعمت‌هایی دست خواهید یافت؛ زیرا خداوند، بزرگ و

۱ـ ر.ك: البحر المحیط: ۵/ ۳۰۹– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۲۲– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۴۵.
۲ـ روح المعانی: ۱۲/ ۵۸۹.

مقتدر است و فقط اوست که قادر به اعطای چنین نعمت‌هایی است، و بت‌ها خود عاجزاند و لیاقت این را که به خدایی انتخاب شوند، ندارند.

إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ ... ـ در ابتدای ﴿إِنِّي﴾ «لام تعلیلیه» محذوف است و در اصل «لِأَنِّی» است. یعنی حصول نعمت علم تعبیر خواب و تأویل غذا و ... از سوی خداوند متعال به خاطر آن است که من دین و آیین غیرمؤمنان را کنار گذاشته‌ام.

مقصود از ﴿مِلَّةَ﴾، دین و مراد از ﴿قَوْمٍ﴾، مطلقاً هر قوم بت‌پرست است و یا مقصود «یوسف» علیه‌السلام مخصوصاً قوم همان دو جوان مخاطب بود.

سؤال: «ترکِ یک فعل» بیان‌گر این مفهوم است که انسان ابتدا به آن کار مشغول بوده و سپس آن را ترک داده است؛ درحالی‌که حضرت «یوسف» علیه‌السلام هیچ‌گاه بر آیین کفر و شرک نبوده است. پس ﴿تَرَكْتُ﴾ (**ترک کردم**) در حق ایشان چگونه معنا کرده می‌شود؟

جواب: «ترکِ یک شیء» بر دو قسم است: (۱) ترک بعد الإبتداء، (۲) ترک من الإبتدا. این‌جا مقصود حضرت «یوسف» علیه‌السلام ترک من الإبتدا است. یعنی: من از همان ابتدا که به دنیا آمده‌ام، به آیین کفر نگرویده‌ام روش و دین اقوام بی‌دین و کافر را ترک داده‌ام.

وَٱتَّبَعۡتُ مِلَّةَ ءَابَآءِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ... (۳۸)

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ ... ـ این‌جا «یوسف» علیه‌السلام به ابراز این نکته می‌پردازد که او به سبب این‌که «عزیز مصر» وی را خریده، برده‌اش نیست، بلکه پیامبرزاده است و از دین و آیین آبا و اجدادش پیروی می‌کند. باز برای توضیح بیشتر در ضمن معرّفی خود می‌گوید: آن آبا و اجداد من که دین صحیح داشته‌اند و من هم بر خط مشی آنان گام زن هستم، عبارت‌اند از: ﴿إِبْرَٰهِيمَ﴾ و ﴿إِسْحَٰقَ﴾ و ﴿يَعْقُوبَ﴾ عَلَيهِمُ‌الصَّلَاةُ وَالسَّلَام. (و مطمئناً کسی که راه و روش آنان را انتخاب کند، به چنین مقامی می‌رسد که می‌بینید.)

مَا كَانَ لَنَآ أَن نُّشۡرِكَ بِٱللَّهِ مِن شَيۡءٖ ـ اضافه می‌فرماید: ما هیچ زمان اهل «شرک» نبوده‌ایم و نیستیم.

ذَٰلِكَ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ عَلَيۡنَا وَعَلَى ٱلنَّاسِ ... ـ مُشار الیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾، آیین «توحید» و خداپرستی است. می‌فرماید: این توحید و خداپرستی، از رحمت‌های خداوند متعال است که بر ما و سایر انسان‌ها ارزانی داشته است، اما اکثر مردم راه کفران و ناسپاسی در پیش گرفته و به جای «توحید»، «شرک» و بت‌پرستی را شیوه‌ی خود ساخته‌اند.

يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ... (۳۹)

انبیا علیهم‌السلام در امر دعوت همواره حکمت را مد نظر دارند و تلاش می‌کنند با ملاطفت و نرمی حقایق را در ذهن مردم جای دهند. بر این اساس، حضرت «یوسف» علیه‌السلام پس از ارایه‌ی یک مقدمه که مندرج در دو آیه‌ی قبل بود و مأنوس کردن آن دو جوان با کلام خویش، راه را برای دعوت به «توحید» هموار دید و این گونه لب به سخن گشود:

يَا صَاحِبَيِ السِّجۡنِ أَأَرۡبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ اللهُ الوَاحِدُ القَهَّار؟ ـ ای دو رفیق هم‌زندانی من! (من از شما یک سؤال دارم:) به نظر شما آدم چندین «ربّ» داشته باشد بهتر است یا یک ربّ که «الله واحد و قهّار» است؟

جواب این استفهام محذوف است که عبارت است از: «**بل الله الواحد القهّار!**» (البته که گزینه‌ی «یک ربّ»، یعنی «الله واحد و قهّار» بهتر است.)

مَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِهِۦٓ... (۴۰)

پس از دعوت به «توحید»، حال حضرت «یوسف» علیه‌السلام «شرک» آنان را تردید می‌کند و می‌فرماید:

مَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ أَسۡمَآءٗ ...! ـ شما مردمان «مصر»- اعمّ از زندانی و غیرزندانی- عبادت نمی‌کنید غیر از خدای واحد و قهار، مگر نام‌هایی چند را که خود شما و پدران‌تان نام‌گذاری کرده‌اید.

بعضی ﴿مَا﴾ را موصوله و به معنای «اَلَّذی» گفته‌اند؛ یعنی: آن‌چه شما جز خدا می‌پرستید، بت‌هایی بی‌روح و بی‌جان هستند که شما و پدران‌تان نام گذاری کرده‌اید و خداوند متعال هیچ دلیل و برهانی برای تأیید آن‌ها نفرستاده است. (اسم‌هایی صرف مانند «هطّار»، «یعوق»، «یغوث» و ... که مشرکان پس از این نام گذاری، آن‌ها را معبود خود قرار داده و به عبادت و پرستش‌شان می‌پرداختند).

امّا این که ﴿مَا﴾ را نافیه- چنان‌که در تحت آیه ترجمه شد- بدانیم، بهتر است. و در هردو صورت مرجع ضمیر در ﴿سَمَّيْتُمُوهَآ﴾، به طرف ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ راجع است.

مَّآ أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ ـ در این جا ﴿مَا﴾ نافیه است و ضمیر ﴿بِهَا﴾ هم به طرف ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ برمی گردد. یعنی: خداوند متعال هیچ دلیل و سَنَدی بر آن‌چه که شما عبادت می کنید، نازل نفرموده است (بدون دلیل الهی آن‌ها را به خدایی گرفته‌اید).

إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ ... ـ ﴿إِنِ﴾، نافیه است و مقصود از ﴿الْحُكْمُ﴾، سلطنت و حاکمیت است. یعنی: نیست حاکمیت؛ مگر فقط از آن الله جَلَّ جَلالُه (حاکمیت فقط برای خداوند متعال است) و او جَلَّ جَلالُه دستور فرموده که غیر از ذات او، هیچ کس دیگر عبادت نشود.

ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ... ـ مشارٌ الیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾، آیین توحیدی است. یعنی: همان «توحید» و یکتاپرستی، دین راست و قائم است، اما اکثر انسان‌ها نمی‌دانند و به دنبال بت‌ها و مذاهب پوچ و فاسد می‌روند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، پس از پایان این موعظه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام، تعدادی از زندانیان مشرّف به «اسلام» شدند.

با آن که هدف اصلی آن پیامبر علیه‌السلام از این سخنان، موعظه برای مردم پیرامون‌اش بود، امّا در واقع به صورت یک بیان معترضه مطرح شده بود و دو جوان همچنان منتظر تعبیر خواب‌های‌شان بودند. لذا پس از اتمام آن، به تعبیر خواب دو رفیق خود پرداخت و فرمود:

يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا ... (۴۱)

يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسقِي رَبَّه خَمراً ... - ای دو دوست زندانی من! تعبیر خواب‌های‌تان بدین قرار است: یکی از شما (آزاد می‌شود و) مثل گذشته، آقایش را شراب می‌نوشاند و دیگری مجرم قرار گرفته و به دار آویخته می‌شود و پرندگان از مغز سر او خواهند خورد.

«ربّ»، به معنای «آقا» و «صاحب» است. ﴿فَيُصۡلَبُ﴾ یعنی «به دار آویخته و اعدام خواهد شد».

روایت شده است که وقتی حضرت «یوسف» علیه السلام خواب نفر دوم را تعبیر کرد، او به وحشت افتاد و فوراً گفت: «قصد شوخی داشتم و چنین خوابی ندیده‌ام!» اما ایشان فرمودند: «هر چه بود، شد و دیگر فیصله درباره‌ی چیزهایی که از من پرسیدید، قطعی گردید (و نتیجه طوری ظاهر خواهد گردید که من فتوا دادم)»: ﴿قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ﴾.[1] آوردیم که حضرت «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه نیز قایل بود آنان حقیقتاً خواب ندیده بودند.[2]

﴿تَسۡتَفۡتِيَانِ﴾ یعنی «**سؤال می‌کنید**». «استفتاء» که به معنی «سؤال کردن از چیزی و انتظار پاسخ کشیدن» است، از همین ماده مأخوذ است.

در هر حال، تعبیر حضرت «یوسف» علیه السلام چنان‌که فرموده بود، دقیقاً به تحقق پیوست؛ بعد از بررسی پرونده‌ها، یکی از آن دو نفر تبرئه شد و به سِمَت قبلی‌اش برگشت و دیگری، مجرم تشخیص داده شد و اعدام گردید.

نظیر این تعبیر حضرت «یوسف» علیه السلام را «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه هم کرده است که قصه‌اش مشهور است. «ربیعه»، پسر دشمن سرسخت «اسلام»، «امیّه بن خلف»، در

۱ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۵- تفسیر ابن ابی‌حاتم از ابن مسعود رضی الله عنه و سدی: ۵/ ۳۸۱ ـ ۳۸۰، ش۱۲۴۸۳ الی ۱۲۴۸۶- تفسیر طبری: ۷/ ۲۱۹ ـ ۲۱۸، ش ۱۹۳۰۲ الی ۱۹۳۰۹.

۲ـ همان منابع.

زمان «رسول‌الله» ﷺ ایمان آورده بود. در زمان حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه، روزی به نزد وی آمد و گفت: «من خواب دیدم که در بیابانی آباد و پر از سبزه و گل راه می‌رفتم. وقتی آن را طی کردم، خودم را در بیابانی دیگر که یک دشت بی‌آب و علف بود، دیدم.» حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه فرمود: «اگر واقعاً چنین خوابی دیده‌ای، باید بگویم که تو از ایمان، خارج و به طرف کفر می‌روی و در حالت ارتداد می‌میری!» این تعبیر هم ظاهر گردید و دیری نپایید که «ربیعه» به آیین «مسیحیت» گروید و به همان دین مُرد.[1]

می‌بینیم که حضرت «یوسف» علیه السلام بدون تعیین و مطلقاً می‌گوید: «یکی از شما اعدام و دیگری زنده می‌ماند» و علت این عدم تعیین، شفقت است. یعنی ایشان علیه السلام از روی شفقت نمی‌خواست کسی که قرار بود اعدام شود، از حکم اعدامش اطلاع پیدا کند و شکنجه‌ی روحی ببیند و این اطلاع ندادن، رسم آن روزگار هم بود. برعکس قانون امروزی که چنان‌چه قرار باشد کسی اعدام شود، جلوتر او را خبر می‌کنند تا شکنجه‌ی روحی ببیند!

وَقَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُۥ نَاجٍ ... (۴۲)

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُۥ نَاجٖ مِّنۡهُمَا اذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ ـ خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: «یوسف» (علیه السلام) پس از تعبیر رؤیا، به آن کس که به نظرش امید صد در صد به زنده‌ماندن و رفتن به سرِ کار قبلی‌اش داشت، گفت: «**پیش آقایت از من یاد کُن**» (که فلان کس بدون تقصیر در زندان است). و او وعده داد که چنین خواهد کرد.

بد نیست این را بدانیم در عربی هرگاه کلمه‌ی «ظَنّ» نسبت به اشیا مستعمل باشد، اغلب به معنای «یقین» می‌آید و هرگاه درباره‌ی انسان به کار رود، به معنای گمان و اتّهام

۱ـ «ربیعه بن امیه» شراب خورد و متعه نمود و حضرت«عمر» رضی الله عنه در زمان خود او را به خیبر تبعید کرد و او از آن جا به نزد «هرقل» رفت و به دین «نصرانیت» درآمد. (تاریخ کبیر دمشق (ابن عساکر)**: تحت اسم** «ربیعة بن امیة»**– تاریخ المدینة النبویة:** ذکر مَن اسْتَمْتَعَ قبلَ تحریمِ عُمَر رضی الله عنه **/ ش ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹) .**

می‌آید؛ مگر در جایی که قرینه‌ی یقین وجود داشته باشد. پس وقتی می‌گویند: «ظننتُ الشیءَ کذالک»، یعنی: «أیقنتُ الشیءَ کذالک» و وقتی می‌گویند: «ظننتُ فلاناً کذالک»، یعنی: «اتّهمتُ فلاناً کذالک» (درباره‌ی فلان کس را چنین گمان کردم).

«ظَنّ» در این‌جا به دلیل وجود قرینه، به معنای «یقین» است[1]؛ زیرا «یوسف» علیه‌السلام بر این امر یقین داشت که آن مرد (ساقی) نجات خواهد یافت.

فَأَنسَاهُ الشَّيۡطَانُ ذِكۡرَ رَبِّهِۦ ـ می‌فرماید: «شیطان»، او را از یاد «ربّ» خود به فراموشی کشانید.

درباره‌ی مرجع ضمیر مفعولیِ ﴿فَأَنسَىٰهُ﴾، اختلاف نظر وجود دارد:

۱. اکثر مفسّران می‌گویند: مرجع آن «یوسف» علیه‌السلام است؛ با این تفسیر: از آن‌جایی که نسیان در حق انبیا علیهم‌السلام ممنوع نیست و گه‌گاه آنان هم به حکم بشر بودن، دچار فراموشی می‌شوند، «یوسف» در آن لحظه علیه‌السلام از یاد پروردگار غافل شد و به مخلوق توسّل جست. این گروه برای اثبات نظر خویش، حدیثی که به ظاهر مؤید این توجیه است، را آورده‌اند.[2]

۲. عده‌ای می‌گویند: مرجع ضمیر، همان مرد است که از زندان آزاد شد؛ بدین تقدیر: «فأنساه الشیطان ذکر یوسف عند ربه». یعنی: شیطان او را از این‌که پیش آقا و مولای خود راجع به «یوسف» علیه‌السلام سخنی بگوید، به فراموشی انداخت و «یوسف» علیه‌السلام همچنان سالیانی دراز در زندان ماند.[3]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۹۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۰.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً با الفاظ «لولم یقل- یعنی یوسف- الکلمة التی قال ما لبث فی‌السجن طول ما لبث حیث یبتغی الفرج من عند غیرالله.»: ۷/ ۲۲۱، ش ۱۹۳۲۲ و از حسن و عکرمه مرسلاً، ش ۱۹۳۲۰- ۱۹۳۲۱- و ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ۵/ ۳۸۱، ش ۱۲۴۸۷ و از حسن مرسلاً، ش ۱۲۴۸۸- و عبد الرزاق در مصنف از قتاده مرسلاً- و ابن منذر- و ابن حبان در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب التاریخ/ باب۱«بدء الخلق»، ش۶۲۰۶- و احمد در زهد از حسن مرسلاً: زهد «یوسف»/ ش۴۱۷- و ابن ابی‌الدنیا در العقوبات از ابن عباس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش ۱۶۰.

۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۹۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۴۴- روح المعانی: ۱۲/ ۵۹۷.

توجیه اول به نظرم با توجه به مقام عصمت انبیا علیهم‌السلام، درست نیست؛ کما این‌که برخی از محقّقان آن را به همین دلیل نیز رد کرده‌اند.[۱]

فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ـ به سبب آن فراموشی، حضرت «یوسف» علیه‌السلام تا چند سال در زندان ماند.

﴿بِضۡع﴾ در اصل نام مدت زمانی است که سه الیٰ نُه سال را دربرمی‌گیرد.[۲]

بعضی گفته‌اند: منظور از ﴿بِضۡعَ سِنِينَ﴾ در این‌جا هفت سال است و تعدادی دیگر نُه سال گفته‌اند.[۳] صحیح، قول اول است و اکثر علما همان سخن را گفته‌اند.[۴]

طبق نظر آن‌دسته از مفسّران که مرجع ضمیر را «یوسف» علیه‌السلام می‌دانند، علت ماندن «یوسف» علیه‌السلام به مدت هفت سال در زندان، همان نسیان و غفلت وی از پروردگار و توجه به مخلوق بوده است ومی‌گویند: قبل از این، «الله» تعالیٰ می‌خواست «یوسف» علیه‌السلام فقط یکی‌ـ دو سال در زندان بماند، امّا توجه و واسطه گرفتن او به غیرالله سبب غیرت الهی گردید و به ازای آن، او علیه‌السلام را برای متنبّه ساختن هفت سال در زندان نگه‌داشت.

طبق توجیه دوم - که گفتیم مرجّح است - به علت فراموشی ساقی آزادشده، اسباب آزادی و خروج حضرت «یوسف» علیه‌السلام فراهم نشد و ایشان چند سال در زندان ماند.[۵]

این نکته قابل توجه است که درجه‌ی توکّل انبیا علیهم‌السلام فوق الأسباب است، ولی استفاده از اسباب و توسّل به آن، برای آنان- جهت درس به امت- ممنوع نبود و گناهی دربرنداشت؛ برای همین «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در جهاد زره می‌پوشیدند و برای

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۹۶– البحر المحیط: ۵/ ۳۱۱– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۹. (در سطور بعد، این تردید توضیح داده شده است).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۴۶– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۹.

۳ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۹۷– معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۵/ ۵۵ ـ ۵۴ (ترجمه ی فارسی: ۲۲۳/۷).

۴ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۸– تفسیر مظهری: ۳۰/۴.

۵ـ ر.ک: بیان القرآن: ۵/ ۸۳ ـ ۸۲.

خبرگیری از دشمنان، جاسوس می‌فرستادند- که هر دو مورد، از اسباب نجات بودند - و خیلی کارهای دیگر که آن‌حضرت ﷺ در آن‌ها توسل بالأسباب می‌کرد. بنابراین، متوجه باید بود که حضرت «یوسف» ﵇ با آن درخواست از ساقی، ذرّه‌ای خلاف توکّل نکرده است و بلکه با این فایده که درسی برای ما شد تا از وسایل استفاده و به آن تمسک کنیم، عین توکّل بود.

حدیثی هم که مؤید توجیه اول است، ضعیف است و در این محل نمی‌توان از آن استدلال کرد؛ زیرا از روات آن، یکی «سفیان بن وکیع» است که به اتفاق محدثّان ضعیف و غیرقابل اعتماد است و دیگری «ابراهیم بن یزید» که از «سفیان» هم ضعیف‌تر است.(۱) پس، با استدلال از این حدیث نمی‌توان توجیه اول را مرجّح دانست و با آن، عمل حضرت «یوسف» ﵇ را خلاف توکّل قرار داد. علاوه بر این، نزد محققان شریعت، تمام قوانین کونیه و تمام احکام شرعیه و تمام اصول ثواب و عقاب، همه مرتّب به اسباب‌اند. حتی در حدیث صریح و صحیح آمده که تعلق و تمسک به اسباب و تدابیر، منافی تقدیر هم نیست و بلکه جزء تقدیر است. در آن حدیث که صاحب «مشکوة المصابیح» آورده، آمده است: یک صحابی ﵁ از آن‌حضرت ﷺ درمورد دم و دعا و تعویذ پرسیدند که آیا خلاف تقدیر نیست؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«این‌ها خود، جزو تقدیر هستند.»(۲)

یعنی در تقدیر آمده است که فلان مرض با فلان دعا و تعویذ شفا می‌یابد.

مناظره‌ی حضرت «فاروق اعظم» ﵁ و حضرت «ابوعبیده بن جرّاح» ﵁ در همین خصوص مشهور است. حضرت «ابوعبیده» ﵁ از یک سخن «رسول‌الله» ﷺ

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۷۹.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابن ابی خزامه عن ابیه ﵁: کتاب الطب/ باب۲۱ «ما جاء فی الرقی والأدویة»، ش۲۰۶۵- و ابن ماجه در سنن: کتاب الطب/ باب۱، ش۳۴۳۷- احمد در مسند: ش۱۵۵۱۰ و ۱۵۵۱۱- و حاکم در مستدرک: الطب/ ش۷۴۳۱ و ۷۴۳۲- و خرائطی در مکارم الأخلاق: ش ۱۰۳۸ و ۱۰۴۰- و طبرانی در معجم کبیر: ش۵۴۳۵- و بغوی در معجم الصحابة ﵃: ش۵۰۶- و بیهقی در سنن کبریٰ: الضحایا/ باب۹۰، ش۲۰۰۸۳ و در سنن صغریٰ: ش۳۹۶۳.

فهمیده بود که توکل فقط باید فوق‌الأسباب باشد، اما حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه او را متوجه کرد که و تمسّک به «تدبیر» جایز است؛ چون در هر حال از کمند «تقدیر» خارج نیست.[۱]

از این اثر «فاروق اعظم» رضی الله عنه این نکته هم برآورد می‌گردد که توکلِ عموم مردم، تحت الأسباب است و نوع فوق الأسبابِ آن، شأن انبیا علیهم السلام است؛ یعنی اگر پیامبران علیهم السلام فوق الأسباب عمل کنند، برای‌شان جایز است و تحت الأسباب که خود قانون آفرینش است.

علوم و معارف

از آیاتی که خواندیم درس‌ها و نکات مفیدی دستیاب می‌شود که اینک مهم‌ترین آن‌ها را مشروحاً تحت عناوین مستقل خواهیم آورد:

▣ طریق اصولی و مؤثّر دعوت و تبلیغ

علما با استناد به طریق بیان حضرت «یوسف» علیه السلام که قبل از شروع دعوت و ارشاد، به زندانیان فرمود: ﴿ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّيٓ﴾ [یوسف: ۳۷] ، یادآور شده‌اند که بر مبلّغان و دعوت‌گران واقعی و مخلص جامعه برای کسب نتیجه‌ی مطلوب از کارشان دو چیز لازم است:

نخست باید با اخلاق کریمه سعی کنند توجه افراد را به طرف خود جلب نمایند و پس از آن، در موقعیت‌های مناسب اول آثار و نقاط منفی عیوب و معاصی را روشن کنند و بعد، به بیان منافع خوبی‌ها و اعمال نیک بپردازند. بدیهی است تلاش این‌گونه افراد به ثمر خواهد نشست و نتایج خوبی در پی خواهد داشت. مثال اینان به شخصی می‌ماند که برای کشاورزی در یک زمین، ابتدا با زحمت فراوان آن را شخم می‌زند و سپس هموار می‌کند و پس از طی مراحل متعدد، در آن بذر مطلوب خود را می‌افشاند

۱ـ تخریج این اثر و حدیث مربوطه گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۵۰۵ ـ ۵۰۴).

و بعد هم با مراقبت‌های درازمدت و آبیاری مکرّر سرانجام محصولی درخور تلاش خویش برداشت می‌کند.

بنابراین، نخستین کاری که یک مبلّغ و داعی در راستای دعوت باید انجام دهد، این خواهد بود که اول با تلاش و مجاهده، اخلاق و رفتار خودش را تصفیه کند؛ زیرا تنها با این روش جلب توجه مردم و سپس دعوت مؤثر آنان امکان‌پذیر است و در غیر این صورت - آن‌طور که امروز شاهدیم- دعوت، نتیجه‌ی مطلوب خویش را نخواهد داشت و این کار مثل این می‌ماند که شخصی در شوره‌زار بذرهایش را ضایع می‌گرداند.

وظیفه‌ی دوم این است که با افراد بدطینت و تندخو و کسانی که از دین و اعمال حسنه فاصله گرفته‌اند، با ملایمت و نرمی و سلوک شایسته ارتباط ایجاد کند و طبایع آنان را به خود مأنوس گرداند تا بتواند در فرصت مناسب دعوت‌شان بدهند.

در سخن خلاصه: با وجود دو ویژگی، دعوت مصلحان و شیوخ و مبلّغان مثمر خواهد بود: **(۱)** حسن اخلاق، **(۲)** حسن معاشرت که به آن، شفقت و همدردی نیز می‌گویند؛ آن‌گونه که حضرت «یوسف» علیه السلام به زندانیان ارایه کرد.

▣ دو چیزی که انسان را با برگزیدگان نزدیک می‌کند

دو چیز برای به‌دست‌آوردن لیاقت دوستی و محبت با افراد کامل، خصوصاً پیامبران علیهم السلام و اولیای کاملِ خداوند متعال ضروری و لازم است که عبارت‌اند از:

(۱) اتّباع از آنان.

(۲) تحمل بلیّات و مصایبی که برای افراد کامل رُخ داده است؛ زیرا این بلیات جهت امتحان آن فرد می‌باشد و حدیثی نیز بر این نکته صریحاً گواه است؛ آن‌جا که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم در پی سخن یک صحابی که گفته بود: «یا رسول‌الله! من با شما محبت دارم»، فرموده‌اند:

«پس، برای فقر گلیمی آماده کن!»[۱]

در حدیث لفظ «تِجفَاف» آمده که به گلیمی می‌گویند که انسان آن را پهن کرده و بر روی آن می‌نشیند؛ بدین معنا که وقتی ادّعای محبّت با ما (کاملان) می‌کنی، باید بر روی گلیمِ محنت بنشینی و بلند شوی. یا بدین معناست که بر سر کاملان، بلیات و مصایب مثل باران می‌بارند و تو که ادعای محبت با آنان می‌کنی، با انداختن گلیم بر روی خود، آماده برای حفظ خود از مصایب شو؛ چون محبّت با کاملان سهل و شوخی نیست!

در واقعه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام نمونه‌ی ملموس این وضع وجود دارد؛ زمانی که او در زندان بسر می‌برد، در دل هرکس دوست‌داشتنی گردید. به سبب همین محبوبیت بود که روزی افسر زندان به ایشان گفت: «یوسف! سوگند به خدا که اگر من اختیاری داشتم و می‌توانستم، هرچه زودتر از زندان آزادت می‌کردم. اما کوشش می‌کنم با تو رفتار شایسته داشته باشم و حال در این‌جا در هر اتاقی که دلت می‌خواهد، جای کن!»[۲] حضرت «یوسف» علیه‌السلام به او تذکر داد: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا دوست نداشته باش! چون تا به حال هر کس مرا دوست داشته، به سبب آن دچار مصیبت گردیده‌ام؛ در کودکی، خاله‌ام مرا بسیار دوست داشت که در نتیجه‌ی آن دچار بلا شدم (بر من اتّهام سرقت زده شد و برادران به من می‌گفتند: تو دزدی کرده‌ای[۳])، پدرم مر ابسیار دوست داشت و من در نتیجه‌ی آن به چاه انداخته شدم (و به دنبال آن به بردگی افتادم) و در این جا همسر «عزیز مصر» مرا دوست داشت که

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن مغفل رضی‌الله‌عنه: کتاب الزهد/ باب۳۶ «ما جاء فی فضل الفقر»، ش۲۳۵۰– و حاکم در مستدرک از ابوذر رضی‌الله‌عنه در قصه‌ای مشابه: الرّقاق/ ش۷۹۴۴ (ذهبی هم «صحیح به شرط شیخین» گفته است) **– و طبرانی در معجم اوسط از کعب رضی‌الله‌عنه با سیاقی دیگر: ش۷۱۵۷– و بیهقی در سنن کبری با سیاقی دیگر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: الإجارة/ باب۱، ش۱۱۹۸۳ و به همین معنا در شعب الإیمان از ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه: باب چهاردهم «فی حب النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم»، ۱۳۹۹و باب۷۱، ش۹۹۵۸– و به همین معنا ابن حبان در صحیح: ۲۹۲۲– و ... .**

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از قتاده رحمه‌الله : ۷/ ۲۱۴، ش ۱۹۲۸۸. ایضاً تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۶.

۳ـ قصه‌اش را تحت آیه‌ی ۷۷ از همین سوره خواهید خواند.

اینک به سبب آن در زندان به سر می‌برم!»[۱]

و آمده است که آن دو جوان هم وقتی با «یوسف» علیه السلام گرم گرفتند، به وی گفتند: «ای جوان! ما تو را بسیار دوست داریم» و ایشان به آن دو سوگند داد که او را دوست نداشته باشند، ولی آنان دست از دوستی او نکشیدند.[۲]

گویی حضرت «یوسف» علیه السلام به آنان حالی کرد که دوستی سرچشمه‌ی بلاهاست!

◘ تعریف خصایل خوب خویش برای جلب اعتماد مردم جایز است

اگر خداوند متعال به شخصِ داعی کمالاتی از قبیل نسب، علم، عرفان و دیگر کمالات مؤثر در امر دعوت عنایت کرده و او در محیطی زندگی می کند که مردم از این کمالات در وجود او اطلاع ندارند و آگاهی‌شان به آن کمالات به نفع آنان است و آنان را در راستای بهره گیری دینی یاری می کند، برای آن داعی و مبلّغ جایز و گاه واجب است خود را در آن جنبه‌ها معرّفی کند؛ منوط به این شرط که در آن تعریف هیچ غرض شخصی و مادی مدنظر نداشته باشد و صرفاً بر مبنای اخلاص چنین کند. این کار، در چنین شرایطی که توضیح دادیم، تکبّر و غرور به شمار نمی‌رود و مشمول حکم ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾ [نجم: ۳۲] قرار نمی گیرد. بلکه تحدیث به نعمت الله محسوب می گردد که در آیه‌ی ﴿وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾ [ضحی: ۱۱] به آن امر شده است.

برمبنای همین حکت بود که حضرت «یوسف» علیه السلام وقتی خواست زندانیان را به «توحید» دعوت نماید، اول خودش را کاملاً معرّفی کرد که از اولاد فلان افراد می‌باشد که دارای چنین و چنان اوصافی بودند. ایشان علیه السلام چنین کرد تا آنان متأثر شوند و بیشتر استفاده کنند و محروم نمانند.

پس، به مقتضای ضرورت دعوت و جلوگیری از حرمان مردم از مفاد دعوت،

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۰۸.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد رحمه الله: ۵/ ۳۷۵، ش ۱۲۴۵۱- و طبری در تفسیر: ۷/ ۲۱۳- ۲۱۲، ش ۱۹۲۷۹. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۶- روح المعانی: ۱۲/ ۵۸۵- ... .

افشای رازِ علم و سایر کمالات دیگر خویش نه تنها جایز و ثواب، که واجب هم هست.[۱]

▣ بسا اوقات حقایق منفی راجع به اشخاص را باید از او مخفی نگه‌داشت

ثابت شد که اگر کسی برای دریافت تعبیر خواب نزد معبّری بیاید، معبّر باید ملاحظه کند که چنان‌چه خواب‌اش حامل تعبیر بدی برای اوست، در آن صورت به طریق إغفال و ابهام جواب بدهد و با شیوه‌ای موضوع را به وی القا کند که او ناراضی و متوحش نشود؛ چون گاهی تعبیر دقیق خواب‌های بد، باعث می‌گردد که قبل از وقوع آن حادثه، انسان با مشکلی دیگر از قبیل فشار و دغدغه‌ی اعصاب و غیره مواجه شود و یا با شنیدن این نوع مطالب، از خود معبّر متنفّر گردد و فاصله گیرد.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام به همین حکمت، بدون تعیین، به تعبیر خواب‌های آن دو جوان پرداخت و فرمود: «یکی از شما چنین و دیگری چنان می‌شود».

رعایت این نکته همچنان که برای معبّر مهم است، برای پزشک و طبیب هم ضروری است. یعنی اگر مرضِ مریض مهم و علاج‌اش مشکل باشد، دکتر هیچ گاه نباید حقیقت مرضش را برای او ظاهر کند که این موجب اضافه شدن دردی دیگر بر مرض وخیم‌اش خواهد بود. مثلاً اگر کسی دچار مرض سرطان باشد، ممکن است با وجود آن مرض تا بیست سال دیگر زنده بماند، ولی اگر پزشک به او بگوید: «مریضی تو، سرطان است!»، او در اثر غم و وحشت به مشکلات دیگری هم مواجه می‌شود. به همین دلیل برای طبیب و دکتر بیان کردن راز مرضِ مشکل برای مریض، حرام است. در این زمان پزشکان از همان ابتدا تمام جزییات مرض بیمار را برایش بازمی‌گویند و خاطرنشان می‌کنند: «متأسفانه مرض تو بسیار بدخیم است! اگر پنج دقیقه دیرتر می‌آمدی، قطعاً می‌مردی! و ... ». آنان هدف‌شان از این نوع سخنان ترسناک، اغلب حصول منفعت برای خود است؛ چون وقتی مریض این مطالب را

۱ـ این مسأله در تحت آیه‌ی ۵۳ از همین سوره بیشتر روشن گردیده است.

می‌شنود، بیشتر پریشان می‌شود و بیشتر پول می‌دهد(!) و بدین طریق بسیاری از به صبیبان و پزشکان خاطر نفع خویش، به آن فرد ضرر می‌رسانند.

مراعات این مسأله همچنین برای دعانویس هم لازم است. وقتی چنین فردی بداند که مشکل و مریضی رجوع‌کننده، خطرناک است، به او اطلاع ندهد، بلکه گوش‌زد نماید که در بارگاه خداوند متعال هر مشکل آسان می‌شود و من به تو دعایی می‌دهم که ان‌شاءالله باعث خیر تو خواهد شد. ظاهر است که در این صورت، اگر او سلامت و صحّت حاصل کند که خیر مطلوب برایش حاصل گردیده و اگر بهبود نیابد، باز هم خیر است که هر دو جهت از طرف خداوند متعال برای او خیر هستند و بنابراین، این سخن او سخنی کاملاً صحیح است. امّا دعانویس احمق امروزی به محض این‌که مریض می‌آید، می‌گوید: «آه! پناه به خدا! چه مرض خطرناکی! اگر این‌جا نمی‌آمدی، خدا می‌داند چه اتفاقی برایت می‌افتاد ... !» و با این سخنان تبلیغاتی او را خوب می‌ترساند و عصبی و بدبخت‌اش می‌کند. اکثر این مریضان و غیره از دست همین ملّاهای شوم و مفت‌خور و ظالم، و همان پزشکان بی‌تجربه و ظالم، زهره‌ترک و پریشان شده‌اند و می‌میرند. تمام این‌ها حرام است و نباید مسلمان را چنین ناراحت و پریشان کرد. حتی در حدیث آمده که وقتی انسان کسی را می‌بیند که به مرض سختی دچار شده و استحباباً این دعا را می‌خواند:

«الحمدُ لله الّذی عافانی مـمـّا ابتلاکَ به، وفضّلنی علیٰ کثیرٍ مـمّن خَلَقَ تفضیلاً.»[1]

(شکر می‌گویم خدایی را که من را از آن چه تو را بدان مبتلا کرده است، عافیت بخشیده و بر بسیاری از مخلوقات خود کاملاً برتری داده است.)

باید آن چنان بخواند که مریض نشنود؛ چون این دعا شامل تعریف حال نیک خود و بدی حال اوست و اگر او بشنود، طبعاً رنجیده و دل‌شکسته می‌گردد که

۱ـ حدیث نبوی است (به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی‌الله‌عنه: الدّعوات/ باب۳۸، ش۳۴۳۱ و ۳۴۳۲- و ابن ماجه در سنن: کتاب الدّعاء/ باب۲۲، ش۳۸۹۲- و طبرانی در معجم کبیر: ش۸۲۱ و در معجم اوسط: ش۵۳۲۴ و در الدّعاء: باب۱۰۵/ ش۷۹۷ الیٰ۸۰۱- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۳/ ش۴۱۲۹ الیٰ۴۱۳۱ و باب۷۷/ ش۱۰۶۳۲ الیٰ۱۰۶۳۵- و بزّار در مسند: ش۱۲۴ و ۹۱۰۶- و ...).

عیادت کننده از صحّت و عافیت خود شادمان است و خدا را شکر می‌گیرد، اما او چنین نیست و در بستر علالت قرار دارد. یعنی در «اسلام» رعایت حال مریض، این اندازه مورد تأکید و توصیه قرار گرفته است.

ضمناً در همان حدیث آمده که اگر کسی این دعا را بخواند، مرض شخصی که بدان مبتلا گردیده، از هر نوعی که باشد، او (خواننده‌ی دعا) به آن مبتلا نمی‌شود.

امروز عادت بر این است که اگر سرِ فرزند کسی درد می‌کند، چون کسی بپرسد: «حال پسرت چطور است؟» می‌گوید: «خیلی ناجور است و ... » و مسلّم است که وقتی بچه این سخن را بشنود، زهره ترک می‌شود. درحالی که اگر بالفرض کسی در حال جان دادن هم باشد، تو باید او را تسلی بدهی و مثلاً بگویی: «إن‌شاءالله خیر می‌شود». چون اگر قرار است بمیرد، نباید با غم و اندوه بمیرد و تو نباید او را غمگین و پریشان کنی؟! چه بسا ممکن است که از فرط غم و پریشانی، کلمه‌ی ایمان بر زبانش جاری نشود!

همین درس برای مبلّغان هم ضروری است. دست کم در هر سال نزد من بیست الیٰ چهل نفر از کسانی که به تبلیغ رفته و آمده‌اند، می‌آیند که کاملاً از دست بعضی از کارکنان جماعات تبلیغی ناراحت هستند و شکایت می‌کنند و برخی از اینان در آخر کلاً نماز را ترک داده و گاه دین را رها کرده‌اند! علت اصلی هم این بوده که مراعات حال آنان نشده است. بعضی از جماعت‌های تبلیغی به کسانی که تازه می‌خواهند با اعمال دینی آشنا شوند و بدان خو بگیرند، می‌گویند: «محروم مانده‌ایی، هیچ نکرده‌ای، تو که خودت را این همه گناه‌بار کرده‌ای، حال باید این قدر عبادت کنی، هر شب پنج بار صلاة‌التسبیح بخوانی، این مقدار ذکر کنی و ... تا شاید بخشوده شوی!» و آن بیچاره هم شروع می‌کند به انجام عباداتی با سختی زیاد و با این کار به اصطلاح - بلانسبتِ مسجد و «قرآن پاک» - خرِ خود را با ماشین به مسابقه می‌اندازد! غافل از این که آن تبلیغی خود از قبل به اعمال خو گرفته و کاملاً تجربه دارد، ولی این بیچاره تازه وارد میدان شده و قادر نیست این همه عبادات را یکباره عملی سازد.

درست مثل آن که بر کسی که بارِ یک اسب را نمی‌تواند حمل کند، بار فیل می‌نهند، که قطعاً دست و پای چنین کسی می‌شکند و استخوان‌هایش خرد می‌شوند.

به همین سبب، اغلب کسانی که در چنین جماعاتی شرکت داشته‌اند، آخر الأمر کلافه می‌شوند یا همه چیز را ترک می‌کنند.

بسیاری از مردم به دست همین ملّایان و مبلّغان بی‌تجربه که تدبیر کار را نمی‌دانند، فلج می‌شوند. در «اسلام» برای تمام چیزها، آداب و اخلاق ویژه و نصاب حساب‌شده هست که حتماً باید در زمینه‌های مربوطه ملاحظه و مراعات گردد.

این‌ها همه مسایل دینی-اخلاقی هستند که ما وشما از آن خبر نداریم و مراعات‌شان نمی‌کنیم. باید با هر انسانی چنان برخورد کرد که در طبیعت او بار و آزار به وجود نیاید.

بهشت آن جاست که آزاری نباشد　　کسی را با کسی کاری نباشد

▣ درس‌های مهمّ دیگر

۱- خواب‌ها و احوال باطنی را با افراد صالح و نیک باید در میان گذاشت و از آنان درخواست تعبیر و توضیح کرد.

۲- اگر آبا و اجداد کسی آدمانی نیک و صالح بوده‌اند، بیان سرگذشت آنان، به گفتار یا نوشتن جایز است.

۳- معلوم شد که امتیاز نسبی انسان هم یک شرف مستقل و مایه‌ی افتخار است؛ زیرا هرچند تمام انساب در دنیا به حضرت «آدم» عليه السلام وصل می‌شوند - که همه‌ی انسان‌ها اولاد ایشان و به اعتبار اصالت، همسان‌اند- اما شرف امتیازی برای هر قومی در دنیا وجود دارد. مثلاً از تمام اولاد حضرت «آدم» عليه السلام، نسب «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم از همه برتر است؛ چون ایشان از «بنی‌هاشم» است که برتمام نسب‌های دنیا برتری دارد و به همین دلیل خود ایشان عليه السلام فرمودند:

«أنا سیّدُ وُلد آدم.»(۱)

و به این امتیاز فخر می‌کردند.

پس از «بنی‌هاشم» و پس از انتساب سیادت، نسب سایر انساب «قریش» از نسب‌های دیگر جهان بالاتر است.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام چون حقیقتاً دارای شرافت نسبی بود، شرفای نسب خویش را بیان کرد و در حدیث هم آمده که وقتی از «نبی‌کریم» صلی‌الله‌علیه‌وسلم پرسیدند: «**من أکرم النّاس؟**» (شریف‌ترین و کریم‌ترین انسان چه کسی است؟)، آن‌حضرت علیه‌السلام که فکر می‌کردند مقصود سؤال‌کنندگان، شرف و کرامت نسبی است، فرمودند:

«**الکریم ابن الکریم، ابن الکریم، ابن الکریم، یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم** [علیهم‌السلام].»

مردم گفتند: «یا رسول‌الله! ما از نسب نمی‌پرسیم!» فرمودند: «**پس شما از استعداد عرب می‌پرسید؟**» گفتند: «بله!» آن وقت ایشان علیه‌السلام پاسخ آنان را طبق مقصودشان ارشاد فرمود.(۲)

پس، اگر آبا و اجداد کسی عالم یا عارف بالله باشند و او بر مبنای تحدیث به نعمت الله به آنان افتخار کند، جایز است. اما اگر برای کِبر و بزرگی، خود را به آن تعریف کند، ناجایز خواهد بود.

۴- ملاک در «دعوت» و «تبلیغ»، فراهم شدن موقعیت و شرایط مناسب است و برای این منظور، ترتیب مجالس و تدارکات خصوصی، حتمی و ضروری نیست. پس اگر کسی از عالِمی چیزی پرسید، عالم منتظر این نباشد که آن را در جمع بیشتری پاسخ دهد. حتی اگر او در حین راه رفتن با سؤال شخصی مواجه شد، موظّف است پاسخ‌اش را در همان حال بدهد.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۵۵۵).

۱ ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی هود/ تحت آیه‌ی ۷۱).

حضرت مفتی «محمد کفایت الله» رحمه‌الله که به «مفتی دیار هند» ملقّب بود، وقتی به نماز جمعه می‌رفت، مردم از پیش در انتظار ایشان بسر می‌بردند و ایشان به جای وعظ، به سؤالات آنان پاسخ می‌گفت.

۵- مبلّغ در تبلیغ دین، ضمن رعایت نرمی و خونسردی، از تمثیل نیز بهره جوید تا در اذهان مخاطبان آمادگی بیشتری برای فهم اصل مطلب پیدا کند؛ چنان که حضرت «یوسف» زندانیان را با ارایه‌ی مثال در قلب سؤالِ ﴿ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ﴾[یوسف: ۳۹]، خواست آنان را به حقیقت «توحید» آشنا کند.

۶- در صورت لزوم و مساعد بودن شرایط، در زندان هم باید به دعوت و تبلیغ دین پرداخت و به سؤال سؤال‌کنندگان پاسخ گفت.

۷- در شرع مقدس توسّل به اسباب در وقت دچار شدن به هر نوع مشکل و گرفتاری، جایز است؛ بالأخص اگر شخص بدون جرم و مظلومانه به زندان افتاد، توسل به افراد و سفارش جُستن و وکیل دفاع گرفتن برای نجات خویش در حدود شرع جایز است؛ مانند توصیه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام به مردی که می‌دانست آزاد می‌شود به این که وقتی نزد پادشاه می‌رود، از ایشان دفاع کند و بگوید او مظلومانه به زندان انداخته شده است.

۸- تمسّک و تشبث به اسباب دنیوی در مشکلات و در معاملات، خلاف «توکّل» نیست.

«بر توکّل زانوی اشتر ببند»

۹- وقتی کسی می‌خواهد توجه افراد یا قومی را به‌سوی خود جلب کند تا به وعظ و راهنمایی‌های او گوش بسپرند، اولاً باید اعمال و چیزهایی نشان دهد که موجد پیداشدن اعتقاد و حسن ظن در آنان نسبت به او گردد. چون بدون ایجاد اعتقاد و حُسن ظن در مردم، هرگز نمی‌توان در آنان تأثیر نمود و این اصلاً امکان ندارد! تنها در صورتی مردم به هرچه که گوینده می‌گوید با دل و جان گوش می‌کنند و به آن اهمیت می‌دهند که اول به او حُسن ظن و اعتقاد پیدا کرده باشند. مانند کاری که

حضرت «یوسف» علیه‌السلام انجام داد. ایشان اول برنامه‌ی عملی و اخلاقی و معاشرتی خود را به زندانیان نشان داد و آنان هم به وی اعتقاد پیدا کردند و گفتند: ﴿إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [یوسف: ۳۶] و در این زمان بود که آنان بر مبنای همین اعماد و اعتقاد، تعبیر خواب‌ها و سایر مسایل خود را از وی جویا شدند و ایشان هم به ارشاد آنان پرداخت.

۱۰- در مواجهه با مشکلات- در هر جا که باشد؛ اعمّ از زندان و غیرزندان- افضل آن است که از واسطه‌گرفتن پرهیز شود و طریق دعا و تضرّع الی‌الله را در پیش گیرد. اگر خداوند متعال خواسته باشد، مشکل او را برطرف کند، خود از طرف خودش واسطه و عاملی پیدا می‌کند و مشکل وی را به نحوی که خود می‌داند، حل می‌فرماید.

◘ استدلال «خوارج» از جمله‌ی ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾

«خوارج» با استناد به کریمه‌ی ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [یوسف: ۳۶] ، بر تدابیر امیرالمؤمنین، حضرت «علی» رضی‌الله‌عنه در قضیه‌ی «تحکیم» خرده گرفتند و علیه وی قیام کردند. آنان می‌گفتند: طبق این قول الهی، «حاکمیت» و «داوری» تنها حق خداوند متعال است و کسی جز وی حق فیصله و داوری ندارد. حضرت علی رضی‌الله‌عنه درمورد این استدلال آنان فرمود:

«**کلمةُ حقّ، ارید بها الباطل!**»[1] (جمله‌ی درستی است که از آن برداشت غلط شده است.)

منظور ایشان این بود که درست است حق داوری از آن خداوند متعال است، امّا برای اجرا و عملی کردن آن، خداوند متعال بندگان خود همچون انبیا علیهم‌السلام و علما و اولیا را مأمور کرده است و در دنیا از این طریق چاره‌ای نیست.[2]

◘ چگونگی پیدایش «شراب»

مشهور است‌که بانی اصلی شراب، پادشاهی از اعاجم بود که به قولی در زمان حضرت «خلیل» علیه‌السلام می‌زیست و به قول بعضی دیگر معاصر با حضرت «موسی» علیه‌السلام

۱ـ تخریج این اثر گذشت (تبیین الفرقان: ۸/ ۵۲۴).
۲ـ در این مورد مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلا نیز سخن گفته‌اند (همان: ۸/ ۵۲۴ ـ ۵۲۳).

بود. مؤرخان قصه‌ی او را چنین بیان می‌کنند:

پادشاه مذکور به انگور علاقه‌ی وافری داشت و همیشه در دربار او انگور تازه وجود داشت و او اغلب همین میوه را می‌خورد! روزی مقداری انگور که مدتی مانده و فاسد و بدبو شده بود، پیش او آوردند. چون دید فاسد شده‌اند، گفت: **«الآن این مَی، زَهر شده است»**. (به همین مناسبت خمرِ انگور در زبان «فارسی» به «زهر» نام‌گذاری شد.) او دستور داد آن‌ها را همراه با ظرف‌شان جایی دفن کنند تا کسی نخورد. در این میان کنیزی متّهم به جرمی شد و قصد اعدامش کردند. او به سراغ همان ظرف‌های «زهر» (انگور فاسد) رفت تا از آن بخورد و خودش را به کشتن دهد. مقداری از آن بیرون آورد و خورد و لحظاتی بعد مَست افتاد. او درد نیم‌سر سختی داشت که از علاج آن مانده بودند و با خوردن آن انگورها این عارضه هم برطرف شد. (امروز هم مشهور است که آب انگور برای درد سر و نیم‌سر، خیلی مفید است. اطبای یونانی آن را تصفیه می‌کردند و به مبتلایان به درد سر و نیم‌سر و شقیقه می‌دادند تا چند صباح از آن بنوشند.) مردم کنیز را به آن حالت دیدند، اما نمی‌دانستند او را چه شده است. خبر به پادشاه رساندند. پس از تحقیق و تفحّص، علت آن حالت را همان انگورهای فاسد تشخیص دادند. چون حالت پیش‌آمده را شگفت و بی‌سابقه و برای امراض سر مفید دانستند، از همان طریق با انگور فاسد «زهر» (شراب) تهیه کردند و از آن می‌خوردند و البته حالت مستی هم به آنان روی می‌داد. رفته‌رفته در دربار او مصرف «شراب» چنان عام گردید که در زمان ما و شما چای؛ به حدی که هیچ غذایی را بدون شراب نمی‌خوردند. خود شاه هم برای مصرف آن، لیوان خاصی تدارک دیده بود.

وَقَالَ ٱلْمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ

و بادشاه گفت: «هرآئینه من به خواب می‌بینم هفت گاو فربه را که می‌خورند آن‌ها را هفت گاو لاغر،

وَسَبْعَ سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٍۖ يَٰٓأَيُّهَا ٱلْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَٰيَ

و می‌بینم هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه‌ی خشک دیگر را. ای جماعت! به من جواب دهید درباره‌ی خواب من

إِن كُنتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٣﴾ قَالُوٓاْ أَضْغَٰثُ أَحْلَٰمٍ ۖ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ

اگر خواب را تعبیر می‌گویید!» • گفتند: «این خواب‌های شوریده است و ما به تعبیر خواب‌های

ٱلْأَحْلَٰمِ بِعَٰلِمِينَ ﴿٤٤﴾ وَقَالَ ٱلَّذِى نَجَا مِنْهُمَا وَٱدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا۠

شوریده دانا نیستیم.» • و گفت آن‌که نجات یافته بود از آن دو کس و به یاد آورد بعد از مدتی: «من

أُنَبِّئُكُم بِتَأْوِيلِهِۦ فَأَرْسِلُونِ ﴿٤٥﴾ يُوسُفُ أَيُّهَا ٱلصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِى سَبْعِ

خبر می‌دهم شما را به تعبیر این خواب؛ پس بفرستید مرا.» • گفت: «یوسف؛ ای راست‌گو! جواب ده ما را در این

بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ

خواب که هفت گاو فربه هستند که می‌خورند آن‌ها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه‌ی سبز بود و هفت خوشه‌ی

يَابِسَٰتٍ لَّعَلِّىٓ أَرْجِعُ إِلَى ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾ قَالَ تَزْرَعُونَ

دیگر خشک؛ که من باز می‌گردم به سوی مردم تا آنان بدانند.» • گفت: «زراعت کنید

سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ فِى سُنۢبُلِهِۦٓ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا

هفت سال پی‌درپی بر عادت خود سپس آن‌چه را که درو می‌کنید، بگذاریدش در خوشه‌اش؛ مگر اندکی از آن‌چه

تَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾ ثُمَّ يَأْتِى مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ

می‌خورید • بعد از آن می‌آید هفت سالِ سخت که می‌خورند آن‌چه قبلاً ذخیره نهاده بودید برای آن‌ها؛

إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾ ثُمَّ يَأْتِى مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ

مگر اندکی از آن‌چه برای احتیاط نگاه می‌دارید • باز می‌آید بعد از آن سالی که در آن باران فرستاده می‌شود

ٱلنَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ ﴿٤٩﴾

بر مردم و در آن می‌فشارند (انگور و غیر آن).» •

در آیات پیشین بیان این مطلب بود که حضرت «یوسف» علیه‌السلام در زندان به تبلیغ «توحید» پرداخت و خواب دو جوان را که با ایشان علیه‌السلام در زندان به سر می‌بردند، تعبیر کرد. ایشان علیه‌السلام به جوانی که او را با وحی یا الهام بی‌گناه تشخیص داده و به او

گفته بود به سر کار قبلی‌اش برمی‌گردد، توصیه کرد که پس از آزادی، پیش آقای خود از وی یاد کند. آن مرد وقتی از زندان رهایی یافت، توصیه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام را به فراموشی سپرد و ایشان علیه‌السلام همچنان در زندان ماند. هفت سال بعد، یعنی در روزهای پایانی سال هفتم در کاخ سلطنتی جریانی اتفاق افتاد که در طی آن، ساقیِ آزادشده به یادش افتاد که هفت سال پیش در زندان با جوانی به نام «یوسف» علیه‌السلام به سر برده و به او توصیه‌ای کرده بود و جریان پیش آمده بهترین فرصت برای اجرای آن وصیت بود.

در این ماجرا با این یادآوری، سرانجام اسباب آزادی حضرت «یوسف» علیه‌السلام فراهم می‌گردد و خداوند متعال پس از آزمایش‌های فراوان، بر سرش تاج عزّت می‌نهد.

در این آیات به شرح و تفصیل همین بخش از داستان می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبۡعَ بَقَرَٰتٍ ... (۴۳)

در این آیات، مقدمات پنجمین مرحله از زندگی حضرت «یوسف» علیه‌السلام بیان می‌شود. آن‌حضرت علیه‌السلام که چهار مرحله‌ی سخت و مشکل را پشت سرگذاشته بود، در این مرحله خداوند متعال با مهیّا کردن اسباب عزّت، او را از زندان آزاد و سپس مفتخر به یک کمال و نعمت بزرگ می‌کند.

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ ... ـ منظور از ﴿ٱلۡمَلِكُ﴾، شاه «مصر»، «ریّان بن ولید» است که گفتیم به اتّفاق مفسّران در نهایت، به حضرت «یوسف» علیه‌السلام ایمان آورد و مشرّف به اسلام گردید.

«مَلِک» یک روز به جمع حاضر در بارگاه شاهی خویش خوابی که برایش عجیب و مهم بود را تعریف کرد و از معبّران خود تعبیرش را جویا گردید.

﴿سِمَان﴾ جمع «سمین» و به معنای «فربه» و «چاق» است و ﴿عِجَاف﴾ جمع «عجیف» و به معنای لاغری بیش از حد، به طوری که فقط پوست و استخوان باقی بماند. ﴿سُنْبُلَٰتٍ﴾ جمع «سُنبلة» به معنای «خوشه» است؛ خصوصاً «خوشه‌ی گندم» که به آن «سُنبل» می‌گویند. این کلمه، نام یک گیاه خاص - یک نوع گل - هم هست؛ چنان که در شعر «فارسی» آمده است:

«زمین شوره، سُنبل بر نیارد»

که منظور از آن، همان «گُل» است.

خواب «ملک الرّیان» چنین بود: خواب دید که هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را می‌خورند و هفت خوشه‌ی خشک روی هفت خوشه‌ی سبز پیچیده‌اند و خوشه‌های سبز در آن‌ها مضمحل شده‌اند.(۱)

این خواب او را مضطرب گردانید؛ چون آن را دارای پیامی می‌دانست که قادر نبود آن را کشف کند و برای همین معبّران و منجّمان بزرگ دربار را فراخواند و پس از تعریف خواب، به آنان گفت:

یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ ... ـ تعبیر خوابم را به من بگویید؛ اگر تعبیر می‌دانید!

﴿تَعْبُرُونَ﴾ از «عَبَرَ، یَعبُرُ، عبوراً» است. در عربی «عبور» به معنای «گذر کردن از یک طرف آب به طرف دیگر آن» است. به همین معنا عرب‌ها در این زمان هم به قایق «عَبری» می‌گویند. تفسیر و بیان مراد خواب را به این دلیل «تعبیر» می‌گویند که «مُعبّر» حالات صوری را که شخص در خواب دیده است، به معنویات تعبیر می‌کند و بدین ترتیب از یک جهت (صورت خواب) به جهتی دیگر (معنای خواب) می‌رود.(۲)

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۱۲- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۴۷.
۲ـ المفردات: ۳۲۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۰۰.

قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمٍ... (۴۴)

معبّران دربار که همان منجمان و کاهنان بودند، از تعبیر این خواب عاجز ماندند و با هم گفتند: «باید عذری درمیان آوریم!» و به این نتیجه رسیدند که بگویند:

...أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمٍ ! ... ـ این خواب از نوع خیالات و وساوس بی‌معنا است و دارای حقیقتی نیست که لایق تعبیر باشد.

﴿أَضۡغَٰث﴾ جمع «ضِغثٌ» به معنای «بسته‌ی علف و کاه و امثال آن» است[1] که در دست گرفته‌ای و می‌خواهی آن‌ها را ببُرِی و قطع کنی. یعنی «ضغث» نام همین دسته از علف است که هر بار در پنجه‌ی تو می‌آید. به «بسته‌ای از علف و هیزم و گیاهان مختلف و مخلوط» هم «ضغث» گفته می‌شود[2] که در زبان «بلوچی» به آن «بَند» یا «بَندُک» می‌گویند. جمله‌ی معروف «ضِغثٌ علی الإبّالة» که در زبان عربی به عنوان ضرب‌المثل از آن استفاده می‌شود در اصل ریشه در این کلمه دارد. یعنی باری که روی باری دیگر قرار می‌دهند؛ همچون باری که روی بار قبلی شتر یا حیوانی دیگر قرار داده شود. کاربرد این ضرب‌المثل زمانی است که مشکلی روی مشکل قبلی قرار گیرد.

﴿أَحۡلَٰم﴾ جمع «حُلْم» به معنای «خیالات و وساوس و تفکرات فاسد و بیهوده» است.

در اصطلاح، ﴿أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمٍ﴾ به خواب‌های بیهوده و دروغین که حقیقت نداشته و فاقد معنا و تعبیر باشد، گفته می‌شود. یعنی آنان به شاه گفتند: این خواب تو از قبیل خیالات و وساوس بیهوده است و ما به تعبیر این نوع خواب‌های خیالی عالم نیستیم.

۱ـ المفردات: ۲۹۷- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۰۰- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۱.

۲ـ تفسیر کشّاف: ۲/ ۴۵۶- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۱.

وَقَالَ ٱلَّذِى نَجَا مِنۡهُمَا وَٱدَّكَرَ... (۴۵)

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنۡهُمَا ... ـ يعنی همان فرد كه از ميان دو رفيق زندانی «يوسف» عليه‌السلام از زندان و مرگ نجات يافته بود و باز به سمت سقايت خويش مشغول خدمت بود، بعد از مدت‌ها در همين هنگام كه «مَلِك» خواب ديده و پريشان بود، به يادش آمد كه در زندان با «يوسف» عليه‌السلام به سر می‌برد كه در تعبير خواب‌ها مهارت عجيبی داشت و خواب خود او را هم مطابق با واقعيت تعبير كرده بود. او به پادشاه گفت: «من شما را به تعبير اين خواب خبر می‌دهم؛ مرا پيش مردی بفرستيد كه مدت‌هاست در زندان به سر می‌برد. از او كه استاد تعبير رؤيا است، تعبير خواب شما را می‌پرسم و بعد به شما خبر می‌دهم.»

﴿وَٱدَّكَرَ بَعۡدَ أُمَّةٍ﴾ يعنی: مرد ساقی زمانی به ياد حضرت «يوسف» عليه‌السلام افتاد كه مدت‌ها- هفت سال- از زمان زندانی شدن و رفاقت او با «يوسف» عليه‌السلام در آن جا گذشته بود.

﴿ٱدَّكَرَ﴾ يعنی «به يادش آمد». اين كلمه، در اصل «اِذْتَكَرَ» بوده است و بعد طبق اين قاعده كه «افّعل» را از «افتعال» بنا می‌كنند و چون «ذال» با «تاء» قريب المخرج بود، «تاء» را به «دال» بدل كردند كه «اِذْ دَكَر» شد و پس از آن، «ذال» را در «دال» مدغم نمودند، «ادّكر» گرديد.[1]

﴿أُمَّة﴾ از «امّ، يؤمّ» به معنای «قصد» مأخوذ است و در اصل به معنای «جمع» و «اجتماع» و «گروه» می‌باشد. پيروان هر پيامبری را به همين معنا «اُمّة» می‌گويند؛ چون يک قصد آن پيامبر را كرده و متوجه او شده و از وی پيروی می‌كنند. عرب مادر را هم به همين معنا «اُمّ» می‌گويد؛ زيرا وی قصد تربيت فرزندانش را می‌كند.

لفظ ﴿أُمَّة﴾ در اين كريمه، طبق قرائات مختلف، معانی متعددی پيدا می‌كند؛

۱ـ تفسير قرطبی: ۹/ ۲۰۲ و ۱۷/ ۱۳۳- البحرالمحيط: ۵/ ۳۱۴- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۳.

بدین شرح:

۱- «حین» (زمان طولانی) و در این‌جا همین معنا مراد است. ﴿بَعۡدَ أُمَّةٍ﴾ یعنی: بعد از مدتی بسیار طولانی به یاد افتاد.

۲- طبق قرائتی که این کلمه به کسر همزه («إمّة») خوانده شده است، به معنای «نعمت» است. طبق این قرائت، ﴿وَٱدَّكَرَ بَعۡدَ أُمَّةٍ﴾ چنین ترجمه می‌شود: بعد از آن که جوان به نعمتِ نجات و راه‌یابی به دربار پادشاه دست یافت و از درباریان وی قرار گرفت، به یادش آمد.

۳- به قولی این لفظ در این جا از ماده‌ی «أمهَ، یأمه» به معنای «نسیان» (فراموشی) است. یعنی: آن جوان بعد از این‌که «یوسف» علیه‌السلام را به طور کلّی فراموش کرده بود، همان زمان به یادش آمد.[1]

آن مرد در این‌جا إغفال نمود تا شاه و دیگران تصور کند که خودش خواب را تعبیر می‌کند، امّا از استادش هم می‌پرسد تا اطمینان حاصل گردد. گفت:

أَنَا۠ أُنَبِّئُكُم بِتَأۡوِيلِهِۦ فَأَرۡسِلُونِ ـ در ﴿فَأَرۡسِلُونِ﴾ «ی» محذوف است و در اصل «فارسلونی» است؛ یعنی: «مرا بفرستید» (به من اجازه دهید پیش او بروم).

قراءات در ﴿أُمَّة﴾: اکثر قرّا این کلمه را به ضمّ همزه («اُمّة») می‌خوانند. امّا علامه «اشهب عقیلی» رحمه‌الله آن را با کسر همزه («اِمّة») خوانده است.[2]

يُوسُفُ أَيُّهَا ٱلصِّدِّيقُ... (۴۶)

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ ـ در میان آیه‌ی قبل و این آیه، عبارت طویل دیگری هم محذوف است؛ بدین تفسیر: «فَأرسلوه إلی السّجن، فجاء الرّجل فی السّجن، ولاقی یوسف، فقال: یا

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۴۹ـ ۱۴۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۰۲ ـ ۲۰۱- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۴- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۴ ـ ۶۰۳.

۲ـ همان منابع.

یوسف! ایّها الصّدّیق!» به این نوع محذوفات، «إدخال الهی» می‌گویند. معنی آیه با ملاحظه‌ی محذوف این است: هنگامی که آن جوان به یاد حضرت «یوسف» علیه‌السلام و سفارش وی افتاد و از پادشاه خواست برای تحقیق معنای رؤیا او را پیش «یوسف» علیه‌السلام به زندان بفرستند، پادشاه به او اجازه داد و متعاقباً آن جوان وارد زندان شد و با «یوسف» علیه‌السلام ملاقات کرد و به او گفت: «یوسف! ای آدم راستگو! ...». (چون در دوران زندان آن‌حضرت علیه‌السلام را در تعبیر خواب خود راستگو یافته بود، او را با وصف «صدّیق» خطاب کرد.[1])

در زبان عربی مادّه‌ی «صدق» به سه شکل استعمال می‌شود: (۱) **«صادق»** که به صیغه‌ی اسم فاعل است، (۲) **«صَدُوق»** که صیغه‌ی مبالغه است، (۳) **«صِدّیق»** که باز هم صیغه‌ی مبالغه است.

توضیح الفاظ این است: «صادق» به کسی می‌گویند که راستگویی او در کلام مشهور است و اصلاً دروغ نمی‌گوید، و صدق افعال و صدق احوال و صدق اخلاق برای تحقّق این وصف لازم نیست. همین که صدق اقوال داشته باشد، «صادق» گفته می‌شود. «صدوق» به کسی می‌گویند که هم صدق اقوال هم دارد و هم صدق افعال؛ یعنی دو جنبه‌ی «صدق» را در خود جمع کرده است. وقتی محدثان درباره‌ی کسی می‌گویند: «هذا صدوقٌ»، به همین معناست. «صدّیق» آخرین درجه‌ی مبالغه است و به کسی اطلاق می‌گردد که هر سه جنبه‌ی «صدق»، یعنی صدق اقوال و صدق افعال و صدق احوال را دارا باشد و به عبارت خلاصه‌تر: جامع تمام مراتب «صدق» را «صدّیق» می‌نامند.

<u>أَفۡتِنَا فِي سَبۡعِ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ ...</u> ـ این سخن قاصد «مَلِک» به حضرت «یوسف» علیه‌السلام است. اصل عبارت بدین قرار است: «افتنا فی مَن رأی سبع بقراتٍ سمانٍ ...». یعنی: ما را درباره‌ی کسی که هفت گاو فربه را خواب دیده که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشه‌ی سبز دیده که هفت خوشه‌ی خشک دیگر آن‌ها را در خود پیچده

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۹۷- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۵.

است، خبر بده.

لَّعَلِّي أَرۡجِعُ إِلَى ٱلنَّاسِ... ـ ﴿لَعَلَّهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾ یعنی «یَعلمُونَ قَدرَک». آن جوان به «یوسف» علیه السلام گفت: خواب را تعبیر کن؛ من پیش آنان می‌روم که امید می‌رود بدین وسیله قدر و منزلت تو را بشناسند و از زندان رهایت کنند.[۱]

حضرت «یوسف» علیه السلام که در تعبیر خواب تخصص داشت، بدون درنگ به تعبیر آن پرداخت. در آیه‌ی بعد بیان همین تعبیر است.

قَالَ تَزۡرَعُونَ سَبۡعَ سِنِينَ... (۴۷)

قَالَ تَزۡرَعُونَ سَبۡعَ سِنِينَ دَأَبٗا ... ـ «یوسف» علیه السلام گفت: هفت سال به طور متوالی و پیاپی به کشت و زراعت می‌پردازید و آن‌چه در این مدت درو می‌کنید، به استثنای مقدار کمی که می‌خورید، بقیه را در خوشه‌ها، دست نخورده باقی بگذارید.

﴿دَأَبٗا﴾ از «دأب» به معنای «استمرار الشّیء علی حالةٍ واحدةٍ»[۲] است. یعنی: «استمرار یک حالت همیشه با یک کیفیت». می‌گویند: «فلان دائبٌ» یعنی «دائمٌ». این کلمه در زبان بلوچی هم به همین معنا کاربرد دارد؛ می‌گویند: «فلانیءِ داب‌ءَ» یعنی «مانند روش و حالت دایمی فلان کس». پس، ﴿تَزۡرَعُونَ سَبۡعَ سِنِينَ دَأَبٗا﴾، یعنی: «**هفت سال دایم مرتّباً به کشت بپردازید**».

علت این که حضرت «یوسف» علیه السلام فرمود: ﴿فَمَا حَصَدتُّمۡ فَذَرُوهُ فِي سُنۢبُلِهِۦٓ﴾ (**گندم را در خوشه‌ها باقی بگذارید**) این است که «گندم» اگر کوبیده و از پوسته بیرون کرده شود، زود دچار آفت می‌گردد و کرم می‌زند، امّا در داخل خوشه و قشر خود از هرگونه فساد مصون می‌ماند.[۳] اگر دقّت کرده باشید مغز «جو» در یک پوست سفت قرار دارد، اما پوشش «گندم» بسیار ظریف است و هیچ‌گونه مقاومتی

۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۲۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۰۲- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۵- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۵.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۰.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۰۳- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۵.

در برابر فساد ندارد.

آن‌گونه که از آیه پیداست، حضرت «یوسف» علیه‌السلام در خلال تعبیر خواب، به طور ضمنی تدبیر دفع بلایی که بر آنان آمدنی بود را هم خاطرنشان فرمود. ادامه‌ی تعبیر در آیه‌ی بعد آمده است.

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ ... (۴۸)

ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ ... ـ سپس بعد از این هفت سال، هفتِ سال سخت (خشک و بی‌آب) دیگر می‌آید که آن‌چه از محصولات هفت سال گذشته جمع و توشه کرده‌اید را می‌خورند و تمام می‌کنند.

إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ ـ جز مقدار اندکی که شما آن‌ها را طبق روشی که من گفته‌ام، حفاظت می‌کنید. (همان مقدار باقی می‌ماند و بقیه تمام می‌شوند.)

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ... (۴۹)

ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ ... ـ مرجع ضمیر ﴿فِيهِ﴾، ﴿عَامٌ﴾ است. ﴿يُغَاثُ ٱلنَّاسُ﴾، یعنی: «مردم [در آن سال] باران داده می‌شوند.»[۱]

﴿وَفِيهِ يَعْصِرُونَ﴾ ، یعنی: «یعصرون العنب خمراً و ...». اشاره به این مطلب دارد که در آن سال میوه‌جات خیلی زیاد می‌شود و عرق هر چه فشردنی است مانند انگور، گل‌های مخصوص گلاب، درختان و گیاهان روغنی و ... گرفته می‌شود و جمع می‌گردد.[۲]

معنای این قسمت از تعبیر این است: پس از گذشت چهارده سال، پانزدهمین سال، سالی خواهد بود که مردم باران داده می‌شوند و در اثر آن، آبادانی و کشاورزی رونق می‌گیرد و مواد اولیه‌ی شراب از جمله «انگور» و سایر نباتات فراوان خواهد شد.

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۰- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۰- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۷ ـ ۶۰۶.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۰۵- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۷- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۵۵.

توضیح تعبیر خواب «مَلِک»

تعبیر خوابی که «ملک الرّیان» دیده بود و حضرت «یوسف» علیه‌السلام بیان فرمود، به طور کامل همین بود که در این آیات بیان گردید. توضیح اجزای این تعبیر بدین‌قرار است:

هر گاو فربه، کنایه از یک سال آباد و هر گاو لاغر، کنایه از یک سال قحطی بود و خورده شدن گاوهای فربه توسط گاوهای لاغر، کنایه از آن داشت که محصولِ هفت سالِ آباد، طعمه‌ی هفت سالِ قحطی می‌شد. (سال‌های قحط، پس از سپری شدن سال‌های آباد در کمین‌اند.) خوشه‌های هفت‌گانه‌ی سبز نیز دلالت بر آبادی و باران فراوان و هفت خوشه‌ی خشک، دلالت بر قحطی حاصل از خشکی داشت. حاصل تعبیر این بود: تا هفت سال، کشور آباد و توانمند خواهد بود و پس از آن، هفت سالِ خشک خواهد آمد که همه‌ی محصولات سال‌های آباد را خواهد خورد. بنابراین، در این هفت سال اول می‌بایست دایم به کشت بپردازند و برای سال‌های خشکِ آینده ذخیره کنند.

با این توضیح روشن گردید که نکات ظریفی در خواب «مَلِک» وجود داشت که نیازمند تعبیر صحیح و در کنار آن، چاره‌اندیشی و برنامه‌ریزی درست هم بود. همان طورکه تعبیر این رؤیا تنها کار «یوسف» علیه‌السلام بود و دیگران نتوانستند از عهده‌ی آن برآیند، پیش‌بینی و ارایه‌ی راهکار دفع این مصیبت هم تنها کار ایشان علیه‌السلام بود و دیگران قطعاً نمی‌توانستند در این باره اظهار نظر بکنند و راه حلی به پادشاه ارایه کنند.

طرحی جالب برای مقابله با هفت سال خشک‌سالی

پیشنهاد حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای مبارزه با سال‌های قحط، یک طرح بسیار عاقلانه و بسیار مفید بود. به آنان فرمود: از همان سال به بعد تا هفت سال به طور دایم به زراعت و کشت گندم بپردازند و در کنار آن مواظب باشند که همچون

گذشته محصولات را بی‌توجه و آزادانه مصرف نکنند، بلکه با رعایت قناعت و احتیاط فقط مقدار گندم مورد نیاز یک سال را بکوبند و بقیه را همچنان در خوشه‌ها نگهداری کنند تا برای سال های قحط محفوظ بماند و مورد استفاده قرار گیرد. منظور حضرت «یوسف» علیه‌السلام این بود که در هرسال نصف آن‌چه را که طبق معمول در سال مصرف کرده‌اند، مصرف کنند و نصف دیگر را به ازای یک سال قحطی بگذارند تا بدین ترتیب اندوخته‌ی هر سال آباد، جواب‌گوی یکی از هفت سال خشک‌شان بشود.

مسایل و نکات مستنبَط

۱- بسا اوقات خواب یک فرد کافر و فاسق هم قابل تعبیر می‌شود و این امر مخصوص مؤمنان نیست.

۲- دیدن گاو فربه در خواب، کنایه از آبادی و خیر و خوبی است و بر عکس، گاو لاغر در خواب، کنایه از قحطی و بلا است؛ چنان که در خواب پادشاه «مصر» آمده بود و توسط حضرت «یوسف» علیه‌السلام به همین معنا تعبیر گردید.

در روایات خوانده‌ایم که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز پیش از جنگ «اُحد» خواب دیدند گاوی را تکه تکه می‌کنند که کنایه از شکستی بود که در مرحله‌ی اول جنگ بر مسلمانان آمدنی بود.[۱]

۳- چنان‌چه شخصی به کسی وصیتی کرد و آن شخص اجرای وصیت را فراموش کرد، هر گاه یادش آمد- ولو این که مدت‌ها از آن گذشته باشد- باز هم وفاداری کند و در اجرای آن تلاش نماید. در چنین صورتی او به سبب فراموشی قابل ملامت نیست و نباید مقصر دانسته شود.

۴- اگر از کسی تعبیر خوابی سؤال شد، او ضمن تعبیر، نکاتی را که نیاز به توضیح دارند، باید واضح نماید و تدابیر دفع مصیبت و مشکلی که احیاناً خواب بدان اشاره

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۶/ ۳۵۲).

دارد را هم به صاحب خواب گوشزد کند.

مقام «صدّیقیّت»

گفتیم که «صدّیقیت» آخرین درجه‌ی مبالغه برای وصف «صدق» و «صداقت» است و «صدّیق» به کسی اطلاق می‌گردد که در هر سه جنبه‌ی آن (اقوال و افعال احوال) کامل باشد. یعنی کسی که جامع تمام مراتب «صدق» باشد.

این لقب را خداوند متعال در «قرآن پاک» به بعضی از پیامبران علیهم السلام نیز عنایت کرده است. مانند حضرت یوسف علیه السلام که در این آیات «صدیق» گفته شده است. در جایی دیگر به شیخ الأنبیا، حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام نیز «صدیق» توصیف شده است: ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِبۡرَٰهِيمَۚ إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقٗا نَّبِيًّا﴾[مریم: ۴۱] و همچنین حضرت ادریس علیه السلام درباره‌ی او نیز فرموده است: ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِدۡرِيسَۚ إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقٗا نَّبِيًّا﴾ [مریم: ۵۶].

خداوند متعال در «قرآن»، رفیق خاص جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم، حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه را هم به وصف «صدیق» نام برده است. آن جا که فرموده است: ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ...﴾ [زمر: ۳۳]. صاحب «معالم التنزیل»- تفسیر بزرگ و معتمد علیه- می‌نویسد که امام «ابوعالیه» رحمه الله، امام التفسیرِ در میان تابعین، قایل است: منظور از ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾، جناب «رسول الله» صلی الله علیه وسلم است و از ﴿وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾، حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه که اولین تصدیق‌کننده‌ی «رسول الله» صلی الله علیه وسلم بود.[1] پس، همان‌گونه که «صدّیقیّت» آن انبیای گرامی علیهم السلام منصوص «قرآن» است، «صدّیقیّت» حضرت «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه هم به «نص قرآن» ثابت است.

این تسمیه برای حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه از حدیث نبوی هم ثابت و مشهور است.

۱ـ معالم التنزیل (تفسیر بغوی): ۴/ ۷۹ (سوره‌ی «زمر»/ تحت آیه‌ی ۳۳).

روایت شده که روزی آن‌حضرت ﷺ همراه با «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» رضی الله عنهم بر فراز کوه «اُحد» رفتند و در همان وقت کوه شروع به لرزیدن کرد. آن‌حضرت ﷺ خطاب به کوه فرمودند:

«أُثبت اُحد! ما علیک الّا نبیٌّ، او صدّیقٌ، او شهیدان.»[1] (آرام شو اُحد! بر تو کسی جز یک پیامبر و یک صدّیق و دو شهید نیست.)

در روایتی دیگر آمده است که آن‌حضرت ﷺ همچنین بر بالای کوه «ثَبیر» همراه با خلفای اربعه (ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» و «علی») رضی الله عنهم رفتند که شروع به لرزیدن کرد و آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«أثبُت ثبیر! ما علیک الّا نبیٌّ، او صدّیقٌ، او شهید.»[2]

(از این حدیث، این مطلب هم اشارتاً پیش‌گفته شد که غیر از پیامبر ﷺ و حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه، سه نفر دیگر شهید خواهند گردید و چنین هم شد.)

این، همان نص نبوی است که در آن جناب «ابوبکر» رضی الله عنه به زبان «رسول الله» ﷺ «صدیق» لقب گذاشته شد.

ناگفته گذاشته نشود که «صدیق اکبر» علی الإطلاق- بعد از انبیا علیهم السلام - هم حضرت «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه است. یعنی از میان تمام امم- از امت حضرت «آدم» علیه السلام گرفته تا نفخه‌ی صور «اسرافیل» علیه السلام - بعد از پیامبران علیهم السلام، «صدیق اکبر» ایشان رضی الله عنه است.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: کتاب فضائل اصحاب النبی ﷺ/ باب۵، ش۳۶۷۵ و باب۶، ش۳۶۸۶- و ابو داود در سنن: کتاب السنة / بابٌ «فی الخلفاء»، ش۲۰/۴۶۵۱- و ترمذی در سنن: کتاب المناقب/ باب۱۹ «فی مناقب عثمان بن عفان رضی الله عنه»، ش۳۶۹۷- و ابن ابی‌عاصم در السنّة: باب۲۰۹/ ش۱۴۳۷ و ۱۴۴۰ و از سهل بن سعد رضی الله عنه: ش ۱۴۴۴- ... .

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با الفاظ «اسکن ثبیر! فإنما علیك نبي، وصدّیق، وشهیدان.»**: ابواب المناقب/ باب «مناقب عثمان بن عفان» رضی الله عنه، ش۳۷۰۳ - و نسایی در سنن مجتبی: کتاب الأحباس/ باب۴، ش۳۶۳۸ و در سنن کبری: ش۶۴۰۲- و ابن ابی‌عاصم در السنّة: باب «فضل عثمان رضی الله عنه»/ ش۱۳۰۵- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۵۰۱۹.**

در این جا سؤال پیدا می‌شود که حضرت «علی» کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ هم گفته‌اند: «أنا الصدیق الاکبر».[1] حال، این دعوای ایشان با اختصاص «ابوبکر» رضی الله عنه به آن مقام چگونه وفق می‌خورد؟

توافق این دو سخن ساده است و برای تفهیم آن باید توضیح داد که «صدیقیّت»، مقامی است که هم در کمالات «نبوّت» و هم در کمالات «ولایت» متحقّق می‌گردد. آن دو بزرگوار هر دو «صدّیق اکبر» هستند؛ حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه، در کمالات «نبوّت» و «ولایت» و حضرت «علی» رضی الله عنه، در کمالات «ولایت» و ما هر دو را «صدّیق» می‌دانیم.

وَقَالَ ٱلْمَلِكُ ٱئْتُونِى بِهِۦ ۖ فَلَمَّا جَآءَهُ ٱلرَّسُولُ قَالَ ٱرْجِعْ إِلَىٰ

و بادشاه گفت: «بیاورید پیش من یوسف را!» و چون آمد نزدیک یوسف فرستادهٔ بادشاه، گفت: «بازگرد به

رَبِّكَ فَسْـَٔلْهُ مَا بَالُ ٱلنِّسْوَةِ ٱلَّٰتِى قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّى

سوی مولای خود پس سؤال کن او را: «چیست حال آن زنان‌که بریدند دست خویش را؟ هرآئینه پروردگار من

بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾ قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَٰوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن

به حیله‌بازی آنان داناست.» ● گفت بادشاه: «چه بود حال شما وقتی که گفت‌وشنید کردید با یوسف

نَّفْسِهِۦ ۚ قُلْنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوٓءٍ ۚ قَالَتِ ٱمْرَأَتُ

تا بلغزانیدش از احتیاط نفس؟» گفتند: «پاکی برای خداست؛ ندانستیم بر یوسف هیچ گناهی.» گفت زن

ٱلْعَزِيزِ ٱلْـَٰٔنَ حَصْحَصَ ٱلْحَقُّ أَنَا۠ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفْسِهِۦ وَإِنَّهُۥ

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن از عباد بن عبدالله رحمه الله: مقدمه / باب ۱۱ «فی فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم» / فضل «علی بن ابی طالب رضی الله عنه»، ش ۱۲۰- و نسایی در سنن کبری: الخصائص / باب ۲، ش ۸۳۹۵- و احمد در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: ش ۹۹۳- و حاکم در مستدرک: ش ۴۵۸۴- و شیبانی در الآحاد والمثانی: ش ۱۷۸ و از معاذه عدویه: ش ۱۸۶- و ابن ابی‌عاصم در السنّة: ش ۱۳۲۴- و ابن‌ابی‌شیبه در مصنّف: الفضائل / باب ۱۸، ش ۳۲۷۲۴۷- و ... .

عزیز: «اکنون ظاهر شد سخن راست که من گفت‌وشنید کردم با وی تا بلغزانمش از احتیاط نفس‌اش و هرآئینه او

لَمِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٥١﴾ ذَٰلِكَ لِيَعۡلَمَ أَنِّي لَمۡ أَخُنۡهُ بِٱلۡغَيۡبِ

از راست‌گویان است.» ● یوسف گفت: «این همه برای آن‌است تا عزیز بداند که من غایبانه به او خیانت نکرده‌ام

وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي كَيۡدَ ٱلۡخَآئِنِينَ ﴿٥٢﴾ وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ

و بداند که خدا راه نمی‌نماید خیانت‌کنندگان را ● و به پاکی وصف نمی‌کنم نفس خود را؛ هرآئینه نفس

لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٥٣﴾

بسیار امرکننده به بدی است؛ مگر آن وقت‌که مهربانی کند پروردگار من. هرآئینه پروردگار من آمرزنده و مهربان است ●

در آیات گذشته بیان شد که پادشاه خواب عجیبی دید و معبران او نتوانستند تعبیرش کنند و آن را «اضغاث احلام» قرار دادند و در همین میان ساقی با استجازه از پادشاه به «یوسف» علیه‌السلام در زندان مراجعه کرد. آن حضرت علیه‌السلام تعبیر آن خواب را به وی خبر داد و او به پادشاه رساند. هم اینک در ادامه‌ی داستان می‌فرماید که وقتی پادشاه از تعبیر خوابش آگاه شد، خیلی متأثر و شگفت‌زده گردید و حضرت «یوسف» علیه‌السلام را به دربارش طلبید.

تفسیر و تبیین

وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ ٱئۡتُونِي بِهِۦ ... (۵۰)

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ـ پادشاه دستور داد: ﴿ٱئۡتُونِي بِهِۦ﴾ (او را با احترام و اکرام و اعزاز پیش من بیاورید). علت احضار حضرت «یوسف» علیه‌السلام این بود که پادشاه دریافت او یک مرد بزرگ و داناست؛ چون تعبیر خواب نیاز به فراست فوق العاده دارد و با خود

اندیشید که این‌گونه فردی شایسته‌ی حضور دایم در دربار است، نه این‌که در زندان به سر برد.

فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إلی ربّک فسئَلهُ ...! ـ فاعل ﴿قَالَ﴾، «یوسف» علیه‌السلام است و مقصود از «رَبّ» در﴿ٱرۡجِعۡ إِلَىٰ رَبِّكَ﴾، پادشاه «مصر»، «ریّان» است. وقتی فرستاده‌ی پادشاه پیش «یوسف» علیه‌السلام رفت تا او را با خود به دربار پادشاه ببرد، آن‌حضرت علیه‌السلام به او گفت: برگرد و از آقایت بپرس زنانی‌که دست‌های‌شان را بریدند، حقیقت ماجرای‌شان چه بود؟

إِنَّ رَبِّي بِكَيۡدِهِنَّ عَلِيمٞ ـ و گفت: بدون تردید پروردگار من به مکر و کید آنان دانا و آگاه است (ولی شما نمی‌دانید من مقصر نیستم و بلکه مقصّر خود زنان هستند).

مقصود حضرت «یوسف» علیه‌السلام از این عکس‌العمل این بود که تا وقتی موضوعی که ظاهراً به اتهام آن، وارد زندان شده بود، کاملاً مورد بررسی قرار نگیرد و برائت او برای عموم مردم آشکار نگردد، از زندان بیرون نمی‌شود که در این چنین شرایطی هنوز هم زندان برای وی بهترین جا بود؛ چون این را نمی‌پسندید که در حالی از زندان بیرون شود که مردم به چشم یک مجرم به وی نگاه کنند و به او طعنه بزنند؛ در حالی‌که او از هر جرم و خیانتی پاک است. (انبیا علیهم‌السلام آن‌گونه که حقیقتاً پاک بوده‌اند، دوست داشته‌اند پاکی‌شان را برای مردم ثابت کنند و به دلیل همین خصلت پاک‌منشانه، حضرت «یوسف» علیه‌السلام دوست نداشت به همین سادگی از زندان خارج شود؛ مگر آن زمان که پاکی وی واضح و آشکار و زبان مردم بسته شود.)

این کمال فکر و دانایی او را می‌رساند؛ چون اگر پیش از تبرئه شدن از زندان بیرون می‌رفت، مردم زبان طعنه علیه او می‌گشودند و این در شأن یک پیامبر نبود.

سؤال: چرا «یوسف» علیه‌السلام به طور مطلق از زنان نام برد و فرمود: ﴿مَا بَالُ ٱلنِّسۡوَةِ ٱلَّٰتِي﴾ و نام «زلیخا» را به میان نیاورد؛ در حالی‌که عامل اصلی در این ماجرا او بود؟

جواب: این اطلاق به چند علت بود:

اول: «زلیخا» سالیان متمادی برای «یوسف» علیه‌السلام خدمت کرده بود و ایشان علیه‌السلام نمی‌خواست علناً راز او را فاش و به عبارتی شکایت او را بکند؛ زیرا این کار خلاف اخلاق نیک و ادب و منافی با رسم قدردانی بود. (به دور از شأن یک پیامبر بود که نمک کسی را بخورد و سپس راز محسن‌اش را در ملأ عام فاش کند و آبرویش را بریزد.)

دوم: حضرت «یوسف» علیه‌السلام به این فکر می‌کرد که چنان‌چه پرده از حقیقت بردارد، حسادت و کینه‌ی «زلیخا» نسبت به او بیشتر می‌شود و در نتیجه احتمال دارد دست به توطئه دیگری بزند و و بدنامی دیگری به بار آورد.(۱)

سوم: آن‌حضرت علیه‌السلام می‌دانست اگر علیه «زلیخا» حرفی بزند، در نگاه مردم او، مدعی و «زلیخا»، مدعی‌علیه قرار می‌گیرد و در آن صورت از «یوسف» علیه‌السلام برای اقامه‌ی دعوایش گواه خواسته می‌شود و او گواهی نداشت. لذا تصمیم گرفت ابتدا زن‌ها احضار شوند و پس از تحقیق موضوع و قبل از اقامه‌ی دعوا، زنان خود به گواهی بپردازند و پاکی او علیه‌السلام را ثابت کنند؛ چون پیش از آن، «زلیخا» در نزد آنان به گناهکار بودن خود و بی‌گناهی آن‌حضرت علیه‌السلام اعتراف کرده و گفته بود: ﴿وَلَقَدۡ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفۡسِهِۦ فَٱسۡتَعۡصَمَ﴾ [یوسف: ۳۲].

در «صحیح بخاری» و «جامع ترمذی» از «ابوهریره» رضی‌الله‌عنه مروی است که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم از صبر «یوسف» علیه‌السلام اظهار شگفتی می‌کرد و می‌فرمودند که اگر به جای او من بودم، بدون پرداختن به این موضوع از زندان بیرون می‌رفتم.(۲)

۱- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۹. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۲.

۲- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه با الفاظ «ولو لبثت فی‌السجن ما لبث یوسف ثم اتانی الدّاعی، لأجبته.»: کتاب احادیث الأنبیاء/ باب۱۹، ش۳۳۸۷ و کتاب التفسیر/ سورة یوسف/ باب۵، ش۴۶۹۴- و کتاب التعبیر/ باب۹ ، ش۶۹۹۲- و مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب۶۹ «زیادة طمانینة القلب بتظافر الادلّة»، ش۲۳۸ (۱۵۱) و کتاب الفضائل/ باب۴۱ «من فضائل ابراهیم الخلیل علیه‌السلام»، ش۱۵۲ (۱۵۱)- و ترمذی در سنن: التفسیر/ باب۱۳ «و من سورة یوسف علیه‌السلام»، ش ۳۱۱۶- و نسایی در کبری: کتاب التفسیر/ سورة «یوسف»/ باب۱۹۲، ش۱۱۲۵۳ و ۱۱۲۵۴- و ابن ماجه در سنن: کتاب الفتن/ باب۲۳ «الصبر علی البلاء»، ش۴۰۲۶.

امام «طبری» ﷫ هم این روایت را به طریقی دیگر آورده است؛ روایت می‌کند که «رسول‌الله» ﷺ کمال صبر و تحمّل حضرت «یوسف» علیه السلام را بیان فرمود و همین قصه را یادآور شدند و توضیح دادند که ایشان با وجود آن که در آن مصایب زیاد گرفتار و زمانی دراز بدون هیچ تقصیری در زندان بود، وقتی قاصد پادشاه به نزد وی آمد و گفت: خارج شو که پادشاه تو را خواسته است، بیرون نشد و گفت: اول بروید درباره‌ی من از همان زنان تحقیق کنید ... ! اگر من به جای او بودم، زود خارج می‌شدم و به این موضوع نمی‌پرداختم. (چون در چنین شرایطی عموماً و طبعاً زندانی نه به پا بلکه با سر می‌دود، اما صبر و عزّت نفس «یوسف» علیه السلام را بنگر؛ چقدر فکر تصفیه و تبرئه‌ی ذات در وی موجود بود.) او می‌خواست قبل از هر چیز خودش را پاک و بی‌تقصیر ثابت کند.(۱)

سؤال: با توجه به این روایات سؤال پیش می‌آید که آیا مگر صبر و حوصله‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام بیشتر از صبر «رسول‌الله» ﷺ بود که آن‌حضرت علیه السلام درباره‌ی او چنان و درباره‌ی خود چنین می‌فرماید؟

جواب اول: بسا اوقات یک فرد مفضول با برخورداری از یک خصیصه‌ی خوب، بر فرد افضل فضیلت جزیی پیدا می‌کند و این بعید نیست. فضیلت مذکور «یوسف» علیه السلام از همین قبیل فضایل است؛ ایشان در خوی صبر و ثبات و تحمّل، بر تمام انبیا علیهم السلام برتری داشت و بر نبی کریم ﷺ نیز این فضل را داشت و این فضیلت جزیی، منافی فضیلت کلّی آن‌حضرت ﷺ نیست؛ که پیامبر اکرم ﷺ بر تمام انبیا فضیلت کلّی دارد. مثال این حدیث مانند آن سخن «رسول‌الله»

۱ـ **تفسیر طبری از ابوهریره ﷺ مرفوعاً با الفاظ** «يَرْحَمُ اللهُ يُوسُفَ إِنْ كَانَ ذَا أَنَاةٍ، لَوْ كُنْتُ أَنَا الْمَحْبُوسُ، ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَيَّ لَخَرَجْتُ سَرِيعًا ، إِنْ كَانَ لَحَلِيمًا ذَا أَنَاةٍ.»**: ۷/ ۲۳۲، ش ۱۹۴۰۳ واز عکرمه ﷫ مرسلاً با الفاظ:** «قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: لَقَدْ عَجِبْتُ مِنْ يُوسُفَ وَصَبْرِهِ وَكَرَمِهِ، وَاللهُ يَغْفِرُ لَهُ حِينَ سُئِلَ عَنِ الْبَقَرَاتِ الْعِجَافِ وَالسِّمَانِ، وَلَوْ كُنْتُ مَكَانَهُ مَا أَخْبَرْتُهُمْ بِشَيْءٍ حَتَّى أَشْتَرِطَ أَنْ يُخْرِجُونِي، وَلَقَدْ عَجِبْتُ مِنْ يُوسُفَ وَصَبْرِهِ وَكَرَمِهِ وَاللهُ يَغْفِرُ لَهُ حِينَ أَتَاهُ الرَّسُولُ، وَلَوْ كُنْتُ مَكَانَهُ لَبَادَرْتُهُمُ الْبَابَ، وَلَكِنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ لَهُ الْعُذْرُ.»، **ش۱۹۴۱۰.ایضاً به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۸۸، ش۱۲۵۳۷ ـ ۱۲۵۳۸.**

ﷺ است که به اصحابش فرمودند:

«لا تخیّرونی علی یونس بن متی»[۱] (مواظب باشید! مرا از یونس بن متی افضل قرار ندهید.)

یا:

« مرا از موسی ﷺ افضل مگویید!»[۲]

که در این دو حدیث نیز علت منع از برتری دادن ایشان ﷺ ، به دلیل وجود فضیلت جزیی در حضرت «یونس» و حضرت «موسی» علیهما السلام بود که در آن فضیلت، از ایشان بالاتر بودند؛ اگرچه خداوند متعال فضیلت کلّی را به آن‌حضرت ﷺ داده است.

در بعضی موارد فضیلت جزیی در یک فرد امتی هم بر یک پیامبر پیدا می‌شود و بعید نیست. مثلاً حافظان «قرآن پاک» به این فضیلت جزیی (حفظ «قرآن»)، از تمام انبیا علیهم السلام برتراند؛ به طور که می‌توان گفت: یک حافظ «قرآن» از این امت، از صد و بیست و چهار هزار پیامبر علیهم السلام در این فضیلت بالاتر است؛ زیرا جز «رسول‌الله» ﷺ هیچ پیامبر دیگری «قرآن» را حفظ نداشته است.

مثال فضیلت جزیی در میان افراد امت زیاد است. مثلاً حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه به اعتبار فضیلت کلّی از حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه و دیگران افضل است، امّا بسیاری از فضایل جزیی هستند که حضرت «عمر» رضی الله عنه در آن‌ها از او بالاتر است. به طور مثال در حدیث آمده که «شیطان» از «عمر» رضی الله عنه می‌ترسد و فرار می‌کند[۳]،

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۵۵۸).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتابٌ فی الخصومات/ باب۱، ش ۲۴۱۲ و کتاب التفسیر/ باب۷ «سورة الاعراف»/ باب۲، **ش۴۶۳۸ و کتاب الدیات/ باب۳۲** «اذا لطم المسلم یهودیاً عند الغضب»، **ش ۶۹۱۶– ۶۹۱۷– و مسلم در صحیح: کتاب الفضائل/ باب۴۲** « من فضائل موسي ﷺ »، **ش ۱۶۲ ـ ۱۶۳ (۲۳۷۴)– و احمد در مسند.**

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از سعد بن ابی وقّاص رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ: «والذی نفسی بیده ما لقیك الشیطان قط سالكاً فجاً إلا سلك فجاً غیر فجك»: **بدء الخلق/ باب۱۱، ش۳۲۹۴ و الأدب/ باب۶۸ «التبسّم**

اما این خاصّه در «ابوبکر» ﷺ نبود. به همین ترتیب بعضی از صحابه‌ی دیگر که «رسول‌الله» ﷺ هرکدام از آنان را در بعضی وجوه از دیگران برتر گفته است؛ مثلاً فرموده‌اند:

«... وأصدقُهم حیاءاً عثمان، وأقضاهم علیّ.»[1]

و در همان حدیث به روایتی دیگر فرموده‌اند:

«وأعلمُهم بالحلال و الحرام؛ معاذ بن جبل.»[2]

و فرموده‌اند:

«وأصدقُهم لهجةً؛ أبوذر الغفاری.»[3]

طبق این احادیث، حضرت «عثمان» ﷺ به اعتبار حیا، از حضرت «ابوبکر» و «عمر» ﷺ و حضرت «علی» ﷺ در جنبه‌ی قضاوت و فیصله، از آن هر سه نفر برتر بودند و باز حضرت «معاذ بن جبل» ﷺ در تشخیص حلال و حرام و «ابوذر غفاری» ﷺ به اعتبار صداقت کلام، از آن خلفای راشد هم ماهرتر بودند.

والضّحک»، ش۶۹۸۵- و مسلم در صحیح: فضائل الصحابة ﷺ/ باب۲، ش۲۲ (۲۳۹۶) — و نسایی در سنن کبری: مناقب/ باب۲، ش۸۰۷۵- و احمد در مسند: ش۱۴۷۲ و ۱۵۸۱- ... .

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن از انس ﷺ: ش۱۵۴ و ۱۵۵- و ابویعلی در مسند از ابن عمر ﷺ: ش۵۷۶۳- و ابن الأعرابی در معجم (با تقدیم وصف علی از عثمان ﷺ)**: ش۲۱۳۶- و عقیلی در ضعفاء** (مثل روایت ابن الأعرابی)**: ش۷۴۲- و معمر بن راشد در جامع: ش۱۰۰۰- و ابن شاذان در مشیخه: ش۴۹- و عبد الرّزاق در مصنّف: ش۲۰۳۸۷. (ایضاً ن.ک: منابع پانوشت بعد در مورد «عثمان» ﷺ).**

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از انس ﷺ: ش۳۷۹۰ و ۳۷۹۱- و ابن ماجه در سنن: ش۱۵۴ و ۱۵۵- و احمد در مسند: ش۱۴۰۲۲- و نسایی در سنن کبری: ش۸۱۸۵- وابویعلی در مسند: ش۵۷۶۳- و بزار در مسند: ش۶۷۸۶- و احمد در مسند: ش(۱۴۰۲۲)- و نسایی در سنن کبری: ش۸۱۸۵ و ۸۲۲۹- و بغوی در تفسیر: ۴/ ۲۰۷- و حاکم در مستدرک: ش۵۷۸۴- و بیهقی در سنن کبری: ش۱۱۹۶۶ و ۱۱۹۶۷- و عبدالرزاق در مصنف: ش۲۰۳۸۷- و عقیلی در ضعفاء: ش۷۴۲- و بیهقی در سنن کبری: ش۱۲۵۴۸ و ۱۲۵۴۹- و بزار در مسند- و ....

۳ـ به روایت ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق با همین الفاظ. و در منابع دیگر با الفاظِ «مَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ، وَلاَ أَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ، مِنْ رَجُلٍ أَصْدَقُ لَهَجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ.» **روایت شده است. (تخریج الفاظ این حدیث گذشت. تبیین الفرقان: ۷/ ۲۴۳ و ۹/ ۴۷۶).**

بنابراین، فضیلتی که در حدیث نبوی برای حضرت «یوسف» علیه‌السلام مطرح شده نیز جزیی است و فضل کلی از آن «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌باشد.

جواب دوم: این بیان نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم دلالت بر افضلیت حضرت «یوسف» علیه‌السلام نمی‌کند، بلکه آن‌حضرت علیه‌السلام با این سخن به این نکته اشاره می‌فرماید که حضرت «یوسف» علیه‌السلام پس از آن همه صبر بر مصایب و تحمل رنج زندان، وقتی به او اطلاع می‌دهند از زندان خارج شود، به این علت بیرون نمی‌شود که هنوز به «نبوّت» نرسیده بود؛ چون وقتی کسی نبی می‌شود، مهم‌ترین امر برای او، دعوت الخلق الی الخالق خواهد بود. اما ایشان چون نبی نشده بود، غلبه‌ی انگیزه‌ی دعوت خلق در طبیعت او وجود نداشت تا به محض اطلاع، از زندان خارج شود. اگر شوق دعوت الی الخالق بر او مسلط و غالب می‌بود، به محض این‌که به او اطلاع می‌دادند، یک آن در زندان نمی‌ماند و در آن وقت به این فکر می کرد که اگر بماند، ممکن است دیر شود و وقت بگذرد و از فریضه‌ی دعوت خلق باز ماند و مخلوق محروم بمانند و یا به این فکر می‌افتاد که ممکن است پادشاه از قول خود برگردد و باز چند مدت دیگر در زندان بماند و از دعوت خلق محروم گردد. «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند که اگر به‌جای او من بودم، به محض اطلاع، بدون اندکی توقف از زندان بیرون می‌آمدم؛ چون به مقتضای «نبوّت» خویش فکر دیگری غیر از آن که خودم از فریضه‌ی دعوت و إفاده‌ی خلق بازمانده‌ام و آنان هم از دعوت من بی‌بهره مانده‌اند، نداشتم. و در چنین شرایطی آزادی مطلوب خود را مشروط و موکول به تحقیقات و غیره نمی‌کردم و بلکه فوراً برای دعوت خلق خارج می‌شدم.(۱)

جواب دوم نزد محققان معتمدتر است. بر پیامبران علیهم‌السلام اشتیاق دعوت خلق چنان مسلّط است که بر من و تو در حالت تشنگیِ سخت، اشتیاق به آب خنک. حتی اگر شب است، مثل تشنگان به خواب نمی‌روند و در راستای تبلیغ دین هر تیغ جفایی بر آنان فرود آید، پروا نمی‌کنند.

۱ـ **معارف القرآن** (اردو): **۵/ ۶۶.**

قَالَ مَا خَطۡبُكُنَّ إِذۡ رَٰوَدتُّنَّ... (۵۱)

در این‌جا محذوفی وجود دارد که می‌توان چنین مقدّر دانست: «فرجعَ الرّسول إلی ربه فَأَخبرالملکَ، و قال له کذا و کذا و کذا، فطلب الملک النّسوة، فجمعهن، و قال: ما خطبکن ...؟» یعنی: آن قاصد پس از برگشت از نزد حضرت «یوسف» علیه السلام، پیام ایشان را به پادشاه ابلاغ نمود و پادشاه طبق خواست آن‌حضرت علیه السلام، زنان را فراخواند و به آنان گفت: قَالَ مَا خَطۡبُكُنَّ إِذۡ رَٰوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفۡسِهِۦ؟ ـ فاعلِ ﴿قَالَ﴾، «مَلِك» (پادشاه «مصر») است. ﴿خَطۡبُكُنَّ﴾ از «خَطۡبٌ» است که در اصل در زبان «عربی» اکثراً به رخداد و حادثه‌ی بزرگ می‌گویند که معمولاً مردم در مورد آن به کثرت گفت‌وگو می‌کنند.[۱] در جای‌های عدیده‌ای از «قرآن» این کلمه آمده است. مثلاً در جایی می‌فرماید: وقتی فرشتگان به خدمت حضرت «ابراهیم» علیه السلام رسیدند و از خوردن غذای وی خودداری نمودند، ایشان علیه السلام فرمودند: ﴿فَمَا خَطۡبُكُمۡ أَيُّهَا ٱلۡمُرۡسَلُونَ﴾ [ذاریات: ۳۱]. این کلمه بسا اوقات مطلقاً به معنای «واقعه»، «حادثه»، «خبر» و «قصه» هم می‌آید. در این جا به معنای اول است.

پادشاه از زنان پرسید: حقیقت حال و واقعه‌ی شما زمانی‌که از «یوسف» (علیه السلام) طلب کردید که از حفظ نفس خود بگذرد، چیست؟[۲] (آیا در آن ماجرا شما مقصر بودید یا «یوسف»؟ او به جانب شما میل کرد یا شما به وی مایل بودید و طلبگار این امر از وی شدید؟[۳] حقیقت امر چگونه بود؟ امروز حقیقت را اظهار کنید تا راست و دروغ شما واضح شود.)

قُلۡنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمۡنَا عَلَيۡهِ مِن سُوٓءٖ ـ پیش از این گفتیم که اصل مادّه‌ی ﴿حَشَ﴾ در

۱ـ ن.ک: شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۵۷۴.
۲ـ بغوی رحمه الله (۲/ ۴۳۰) و سمعانی رحمه الله (۳/ ۳۸) و ابن‌کثیر رحمه الله (۲/ ۴۸۱) آورده‌اند که خطاب پادشاه به جمع بود، ولی منظور، فقط زن «عزیز» بود. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۳.
۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۶۱۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۳.

عربی از «حوش» است که به معنای «احاطه‌ی کامل و تمام یک چیز» و همچنین برای بیان تنزّه به کار می‌رود و در این جا برای تنزه و تقدس «الله»ﷻ می‌باشد[1]؛ یعنی علم‌اش به این مسأله محیط است و هیچ چیز از دایره‌ی علمش خارج نیست. حاصل معنای این جمله، تنزیه و پاکی «الله»ﷻ است و حیثیت سوگند هم دارد. گویا آن زنان ضمن بیان پاکی خداوند متعال، به ذات پاک او سوگند خوردند که: ما هیچ بدی از «یوسف» (عليه السلام) سراغ نداریم و بلکه او کاملاً پاک است و در این اظهارات خویش، دروغ نمی‌گوییم.[2] تنوین ﴿سُوٓءٍ﴾ برای تحقیر است؛ یعنی: «از او کوچک‌ترین گناهی سراغ نداریم».

قبلا نیز گفتیم که آنان کافر و بت‌پرست بودند، امّا مثل تمام بت‌پرستان دنیا، ذات خداوند متعال را قبول و به آن ایمان داشتند و گفتیم که به استثنای چند گروه، از جمله «دهریه» و «کمونیست‌ها»، همه‌ی کفار دیگر به وجود خداوند متعال قایل‌اند.

آن زنان ضمن اظهار این مطلب، گفتند: حتی «یوسف»(عليه السلام) قصد نداشت در جمع ما در آید، امّا «زلیخا» او را مجبور کرد برای ما آب بیاورد. ما مدعی هستیم او هیچ التفاتی حتی زیر چشمی نگاه کوتاهی هم به ما نینداخته و آدمِ کاملاً پاکی است.

در آن جلسه، «ملک الرّیان» زنانی را که دست‌های‌شان دچار صدمه‌ی کاردها شده بود و در مهمانی «زلیخا» شرکت کرده بودند، به حضور طلبید. وقتی «زلیخا» از جریان احضار زنان به دربار پادشاه در رابطه با موضوع «یوسف»(عليه السلام) آگاه شد، به جمع آنان پیوست تا بداند «یوسف»عليه السلام به پادشاه درباره‌ی او چه گفته است و در صورت لزوم، در همان جمع باز به دفاع از خویشتن بپردازد و همچنان «یوسف» (عليه السلام) را گناهکار ثابت کند. وقتی زنان به حضور پادشاه رسیدند، پادشاه بدون نام بردن از کسی و به طور مطلق از آنان پرسید: ﴿مَا خَطۡبُكُنَّ﴾ از این خطاب مطلق، «زلیخا» متوجه شد که «یوسف»(عليه السلام) اسم او را به میان نیاورده و قصد بدنامی او را

۱ـ همین سوره/ تحت آیه‌ی ۳۰.

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۱.

نداشته است و همین امر انگیزه‌ای در وی برای اقرار به حقیقت و اظهار برائت حضرت «یوسف» علیه‌السلام گردید.

برخی گفته‌اند: «زلیخا» دانست که آن جلسه برای تحقیق همین موضوع منعقد گردیده و چون دید زنان همگی «یوسف» (علیه‌السلام) را تبرئه نمودند، ترسید که در ادامه‌ی سخنان خود، او را متّهم نمایند و لذا بهتر دید خود به حقیقت امر اعتراف کند. برخی هم آورده‌اند که زنان رو به «زلیخا» کردند و خواستند که او نیز حقیقت را همان‌طور که به آنان گفته بود، در آن جا اظهار کند.[1]

قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الآنَ حَصحَصَ الحَقّ ... ـ همسر «عزیز» بالآخره لب به اقرار گشود و با این کلمات پرده از حقیقت برداشت: «اکنون حق روشن شد و برای کسی شک و شبهه‌ای نماند. واقعیت این است که من او را به طرف خود دعوت کرده‌ام و او راست می‌گوید.» (در هر صفات از صادقان است.)

﴿حَصحَصَ﴾ یعنی «وَضَحَ» و «انکَشَفَ». عرب در بیان روشن شدن یک چیز به گونه‌ای که برای هیچ کس شک و شبهه‌ای در آن نماند، می‌گویند: «حَصحَصَ الشیءُ». اصل آن از «حصّه» به معنای «سهم» است. چون با تقسیم یک چیز، سهم هر کس مشخص و واضح می‌شود.[2]

ذَٰلِكَ لِيَعۡلَمَ أَنِّي لَمۡ أَخُنۡهُ بِٱلۡغَيۡبِ... (۵۲)

ذَٰلِكَ لِيَعۡلَمَ أَنِّي لَمۡ أَخُنۡهُ ... ـ درباره‌ی این که قایل این کلام- تا ﴿غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [یوسف: ۵۳]- کیست؟ مفسّران دو نظریه دارند:

۱. برخی از مفسران کبار همچون «ابن‌جریر طبری» و «ابن‌کثیر» رحمهما الله[3] قایل‌اند:

۱ـ همه‌ی تفاسیر متداول.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۳. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۱۴ ـ ۳۱۳- روح المعانی: ۱۲/ ۶۱۱.

۳ـ همچنین صاحب «البحر المحیط» و صاحب «تفسیر ماوردی» و «ابن تیمیه» (ن.ک: تفسیر ابن‌کثیر: ۴۸۱/۲- تاریخ ابن‌کثیر (البدایة والنّهایة): باب «ذریة ابراهیم علیه‌السلام»/ ما وقع من الأُمور العجیبة فی حیاة

این دو آیه، تتمّه و ادامه‌ی کلام «زلیخا» هستند که در ابتدای آن گفته بود: ﴿ٱلۡـَٔـٰنَ حَصۡحَصَ ٱلۡحَقُّ﴾ [یوسف: ۵۱] و می‌گویند: سیاق و سباق کلام مذکور در آن آیه، بر این امر دلالت می‌کند که این دو آیه نیز از تتمّه‌ی کلام «زلیخا» باشند. در این‌صورت این سه آیه چنین مرتبط می‌شوند: وقتی «زلیخا» گفت: ﴿ٱلۡـَٔـٰنَ حَصۡحَصَ ٱلۡحَقُّ﴾، اکنون در این جمله علّت آن اعتراف را بیان می‌کند. پس طبق این توجیه، مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾، همان کلام «زلیخا» در اعتراف به پاکی حضرت «یوسف» علیه السلام است که در آیه‌ی قبل آمد. در همین توجیه، برای مرجع ضمیر در ﴿لِيَعۡلَمَ﴾ و ﴿لَمۡ أَخُنۡهُ﴾ سه احتمال وجود خواهد داشت:

۱- مرجع در هر دو جا، حضرت «یوسف» علیه السلام می‌باشد و معنا این است: تا «یوسف» (علیه السلام) بداند که من («زلیخا») بعد از زندان رفتن او، در غیاب وی علیه او خیانت نکردم (و نتیجه‌ی مکر و حیله‌ای که کرده بودم، جز رسوایی چیزی دیگر نشد و او که از هر گناهی پاک بود، اینک خداوند متعال پاکی‌اش را ثابت کرد) و من هم که مرتکب این جرم شدم، نفس خویش را پاک نمی‌دانم که نفس، امّاره بالسوء است؛ مگر نفس کسی که خداوند (متعال) بر آن رحم کند (مانند «یوسف» علیه السلام و امثال وی که خداوند متعال معصوم‌شان قرار داده است). همین نفس امّاره مرا هم به خیانت واداشت که «یوسف» (علیه السلام) را مورد تهمت قرار دادم و با گفتن ﴿مَا جَزَآءُ مَنۡ أَرَادَ بِأَهۡلِكَ سُوٓءًا إِلَّآ أَن يُسۡجَنَ﴾ [یوسف: ۲۵] او را به زندان انداختم. و البته پروردگار من، غفور و رحیم است (و مجرمانی را که از او (تعالی) مغفرت می‌طلبند، مورد بخشش و عفو قرار می‌دهد و بسیاری دیگر را که مورد رحمت خویش قرار بدهد، پاکدامنی عنایت می‌کند).

۲- مرجع در هر دو جا، «عزیز مصر» است. یعنی این اعتراف را کردم تا شوهرم بداند که من در غیاب او به وی خیانت نکردم. (مرتکب این کار نشدم.)

اسرائیل علیه السلام - البحر المحیط: ۵/ ۳۱۷- تفسیر ماوردی: ۳/ ۴۷- مجموعة الفتاوی: ۱۰/ ۲۹۸ و دقائق التفسیر: ۳/ ۲۷۳).

۳- مرجع هر دو ضمیر، «مَلِک» (پادشاه) است. یعنی: تا پادشاه بداند که من در پرده خلاف او (قانون دولت او) نکردم.

«زلیخا» نیک می‌دانست که تنها راه اثبات پاکی‌اش، در اعتراف به پاکی «یوسف» علیه‌السلام است؛ زیرا این که «یوسف» علیه‌السلام هیچ تمایلی نسبت به او نشان نداده است، بالتّبع ثابت می‌کند که هیچ تعرّضی به او هم نشده است.

طبق نظر این گروه، جملات بعد تا انتهای آیه‌ی ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ ... ﴾ [یوسف: ۵۳] هم از همسر «عزیز» است. او در ادامه‌ی سخنان خود اظهار داشت که خداوند متعال مکر و فریب خیانت‌کاران را به ثمر نمی‌رساند و رونق و فروغ نمی‌دهد (چنان که مکر من به نتیجه‌ی دلخواه منجر نشد). وگفت: من نفس خود را پاک تصور نمی‌کنم؛ زیرا «نفس» امّاره بالسّوء است و نفس من هم سرکشی کرد.

۲. شماری دیگر از مفسران مثل صاحب «روح المعانی»[1] گفته‌اند: این کلام، سخن حضرت «یوسف» علیه‌السلام است. طبق این توجیه در این آیه خداوند متعال حکمت خارج نشدن «یوسف» علیه‌السلام از زندان در وهله‌ی اول و خواستار تحقیق موضوع زنان را از زبان خود وی بیان می‌فرماید. در این صورت، مشارٌ الیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾، همان سخن حضرت «یوسف» علیه‌السلام به قاصد «مَلِک» است که خواستار تحقیق درباره‌ی ماجرای زنانی که دست‌های‌شان را بریدند، شد. در این‌صورت نیز در مورد مرجع دو ضمیر در دو کلمه‌ی ﴿لِيَعۡلَمَ﴾ و ﴿لَمۡ أَخُنۡهُ﴾ سه احتمال وجود دارد؛ بدین بیان:

۱) مرجع هر دو ضمیر، «عزیز مصر» است؛ با این معنا: علت خارج‌نشدن من («یوسف» علیه‌السلام) از زندان و پیشنهاد تحقیق در امر زنان بدان جهت بوده است تا حقیقت روشن شود و در نتیجه «عزیز» بداند مردی که به عنوان غلام در خانه‌ی او بوده، در غیاب وی دست به خیانت نزده و نسبت به وی مرتکب بی‌حرمتی نشده است

۱ـ همچنین صاحبان تفاسیر «بغوی(۲/ ۴۳۱ ـ ۴۳۰)»، «کشاف(۲/ ۴۶۱)»، «بیان القرآن(۵/ ۸۵)» (علامه «تهانوی» رحمه‌الله) و «معارف القرآن»(۵/ ۶۸ ـ ۶۷).

(؛ زیرا او محسن من است و نمی‌خواهم نسبت به من بدبین باشد).

۲) مرجع ضمیر اول، «مَلِك» و مرجع ضمیر دوم، «عزیز» است. یعنی: تا پادشاه بداند که من به وزیر او، «عزیز» خیانت نکرده‌ام، وبنابراین، پادشاه نباید مرا ملامت کند و مورد طعنه قرار دهد.

۳) هر دو ضمیر به «الله» ﷻ برمی‌گردند. یعنی: تا پروردگار من بداند که من او را در خفا معصیت نکرده‌ام.[۱]

قول دسته‌ی دوم از علما که این سخنان را از حضرت «یوسف» علیه‌السلام می‌دانند، محقّق و صحیح‌تر است[۲]؛ اگرچه به‌طرف قول اول نیز بسیاری از محققان رفته‌اند، مثل علّامه «ابن کثیر» رحمه‌الله که از میان مفسّران، یک محقق بزرگ و معتمد است و ایشان در «علم تفسیر» در نزد شوافع همان مقام را دارد که صاحب «روح المعانی» در نزد ما حنفیه؛ خصوصاً در تفسیر از نوع «تفسیر القرآن بالأحادیث» که هیچ کس مثل او عمل نکرده است. اما در این مسأله، قول صاحب «روح المعانی» و موافقان‌اش معتبرتر است.

این عده از علما می‌گویند: پادشاه پس از بازجویی زنان و اعتراف آنان به حقیقت امر، دستور داد «یوسف» علیه‌السلام را بیاورند. وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام پیش پادشاه آمد، پادشاه از او پرسید: «چرا جلوتر که تو را خواسته بودیم، نیامدی؟» ایشان علیه‌السلام در همین وقت فرمودند: ﴿ذَٰلِكَ لِيَعۡلَمَ أَنِّي لَمۡ أَخُنۡهُ بِٱلۡغَيۡبِ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي كَيۡدَ ٱلۡخَآئِنِينَ﴾[۳] (بدین خاطر نیامدم تا مبنای تهمتی که بر من وارد شده و ظاهراً به سبب آن راهی زندان شده بودم، مورد تحقیق و بررسی قرار بگیرد و ثابت گردد که من در غیاب مرتکب خیانت

۱ـ ن.ك: البحر المحیط: ۵/ ۳۱۸ ـ ۳۱۷– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۴– روح المعانی: ۱۲/ ۶۱۳ (با اندکی تفاوت در منابع مذکور).

۲ـ امام «رازی» رحمه‌الله (۱۸/ ۱۵۴) و «سمعانی» رحمه‌الله (۳/ ۳۸) همین تفسیر را قول اکثر مفسران گفته‌اند و از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه، «سدی»، «حکیم بن جابر»، «حسن»، «ابن اسحاق»، «مجاهد»، «قتاده»، «ابوصالح» و «مقاتل» رحمهم‌الله همین تفسیر مروی است (ر.ك: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۸۹– تفسیر طبری: ۷/ ۲۳۶ ـ ۲۳۵).

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از سدی: ۵/ ۳۸۹، ش ۱۲۵۴۸– تفسیر طبری: ۷/ ۲۳۹، ش ۱۹۴۵۱).

نشده‌ام و حال که تبرئه شدم و برای همگان ثابت شد که من بی‌گناهم، از زندان خارج شدم.)

چنان‌که ملاحظه می‌شود در این میان، دستور مربوط به احضار زنان قبل از بازجویی و فرستادن قاصد برای بیرون شدن حضرت «یوسف» علیه‌السلام از زندان بعد از اثبات بی‌گناهی ایشان، محذوف است که خودِ بیان، متضمّن آن است و برای همین نیازی به ذکر نداشت.

وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ـ حضرت «یوسف» علیه‌السلام در ادامه‌ی اظهارات خود فرمود: من یقین دارم که خداوند متعال مکرِ کسانی که در حق محسنان خویش خیانت می‌ورزند و همه‌ی خیانت‌کاران دیگر را به نتیجه نمی‌رساند.

وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ ... (۵۳)

حضرت «یوسف» علیه‌السلام در این سخن، حقیقت «نفس» و مقتضیات نفسانی انسان را بیان می‌کند؛ می‌فرماید:

وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِي إِنَّ النَّفۡسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ... ـ این که من به سوی «زلیخا» هیچ حرکتی نکردم و از هر بدی محفوظ و مصون ماندم، از کمال من نبود، بلکه توفیق پروردگار من شامل حال من گردید. کل مقصود حضرت «یوسف» علیه‌السلام از این سخن همین است!

یعنی ایشان علیه‌السلام درمورد خود اظهار حقیقت می‌کند و تصریح می‌فرماید: من که از خیالات و دواعی فحشا پاک شدم، به قدرت و قوت خودم نبود؛ چون من نیروی جنسی بشری و به مقتضای آن، میل طبعی داشتم و این نجات من به توفیق الهی بود؛ و اگر نه، من نفسم را به پاکی وصف نمی‌کنم؛ چون «نفس» اَمّاره بالسوء است و صاحبش را به بدی و گناه امر می‌کند؛ مگر کسانی که مشمول رحمت خداوند متعال باشند.

در ابتدای سخن فرمود: ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓ﴾؛ چون تزکیه‌ی نفس خود، یک دعوا

است و به همین دلیل این دعوا را از خود نفی کرد و خداوند متعال نیز فرموده است: ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾ [نجم: ۳۲]. حال در این قسمت از سخن می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾ و نگفت: «إنّ نفسی» ؛ چون این حقیقت بود که نفس ایشان علیه‌السلام از جمله نفوسی بود که مشمول رحمت‌های خاصه‌ی خداوند متعال قرار داشت و خود در زمره‌ی معصومان گردیده بود و به همین دلیل در بیان امّارگی «نفس»، نفس خود را در آن شامل نکرد. آن‌چه ایشان علیه‌السلام در جمله‌ی نخستین در عدم تبرئه‌ی نفس خویش ابراز فرمود، دلیل بر تقوای پیامبرانه‌ی وی است و در این سخن دوم، اشاره‌ی کلی گفتار وی، مطلقاً برای تمام نفس‌های بشری است که اغلب انسان‌ها را به سوی بدی و سوء دعوت می‌کند.

سنگ بنای «نفس» به بدی‌ها و گرایش به پیروی از خواهش‌های نفسانی نهاده شده است. اما «نفس» پیامبران خدوند متعال در مقام «مطمئّه» قرار دارد و آنان از هرگونه تمایل به بدی پاک‌اند.

پس، از این سخن نباید این تصور پیدا شود که- العیاذ بالله- نفس «یوسف» علیه‌السلام امّاره بالسوء بود! اگر کسی چنین تصوری داشته باشد، قطعاً کافر می‌شود. «الف و لام» در ﴿ٱلنَّفۡسَ﴾ جنسی است. معنای سخن حضرت «یوسف» علیه‌السلام این است: به‌تحقیق جنس و ذاتِ «نفس» و طبیعت و آفرینش آن چنین بوده که امر کننده‌ی صاحب‌اش به بدی می‌شود؛ به استثنای بنده‌ای که پروردگار من بر او رحم کند. ﴿إِلَّا مَا رَحِمَ﴾ یعنی «إلّا مَن رحم» یا «إلّا نفسا رحم ...».

به تعبیری دیگر، حضرت «یوسف» علیه‌السلام می‌گوید: گرچه نفس من مشمول لطف خداوند متعال قرار گرفته و مرحوم و معصوم است، امّا از حیث «نفس»بودن، من او را پاک نمی‌دانم؛ چون کار «نفس» ذاتاً دعوت به بدی‌هاست و بنابراین، من خود خویشتن را مزکّی و پاک معرفی نمی‌کنم که تنزّه و پاکی آن است که خداوند متعال نصیب کسی بگرداند.

﴿أَمَّارَة﴾ بر وزن «فعّالة» و «علّامة»، صیغه‌ی مبالغه‌ی «اَمَر» به معنای «بی‌نهایت امر

کننده» است. «أمَر، أمّارةً» یعنی «او را اکیداً و بار بار به یک چیز امر کرد»، «یک قانون سفت و سخت صادر نمود».

سؤال: خداوند متعال دستور فرموده که: ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡۖ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَنِ ٱتَّقَىٰٓ﴾ [نجم: ۳۲] و آیه‌ی ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنفُسَهُمۚ بَلِ ٱللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَآءُ﴾ [نساء:۴۹]. پس، چرا حضرت «یوسف» علیه السلام در نزد پادشاه با گفتن ﴿قَالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ﴾ [یوسف: ۵۵] به تزکیه‌ی خود پرداخت؟ و همچنین در مدت زمانی که در زندان قرار داشت، با بیان کمالات و فضایل نسبی خویش، از خود تعریف و تمجید کرد؟

جواب: بدون شک برای هرکس از انسان‌ها- ولو این که پیامبر باشد- بیان پاکی و کمالات خویش به اختیار خود؛ بدون آن که ضرورتی برای بیان و اظهار آن باشد و به غرض خودستایی، ناجایز است. اما این کار در دو صورت جایز و بلکه واجب می‌گردد:

اول، از جانب خداوند متعال به ذریعه‌ی وحی یا الهام مأمور به بیان گردد. مانند پیامبران علیهم السلام که به «وحی» و «اِلهام» چنین می‌کنند و اولیا رحمهم الله که گاه به «اِلهام» حقایقی راجع به خود اظهار می‌دارند. در این صورت نه تنها برای آن پیامبر یا ولی تزکیه‌ی نفس خود جایز می‌شود، بلکه بر او واجب می‌گردد این دستور الهی را اجرا کند. چنان که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم تحت فرمان «وحی» مقام خویش را چنین تبیین فرمودند:

«أنا سیّد ولد آدم، ولا فخر!»[1] (من سرور تمام بنی‌آدم هستم و این را به طور فخر نمی‌گویم.)

و:

«... آدم فمن سواه تحت لوائی.»[2] (از زمان «آدم» تا نفخه‌ی صور اسرافیل، تمام انبیا و

۱- تخریج این حدیث گذشت (تبیین‌الفرقان: ۴/ ۵۵۵).

۲- تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۵۵۴).

اولیا در آخرت زیر پرچم من قرار خواهند گرفت!) (احدی نمی‌تواند یک کلمه از شفاعت کبری بر زبان بیاورد تا آن که من به شفاعت برمی‌خیزم و دروازه‌ی بهشت را می‌گشایم.)

و:

«اَنا النّبی لا کذب! اَنا ابنُ عبد المطّلب!»[۱]

این از قبیل تزکیه‌ی ممنوعه نیست، بلکه از قبیل تحدیث به نعمت الله است که درباره‌ی آن آمده است: **﴿وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾ [ضحی: ۱۱]**. در حدیث اول فرمودند که : **«من این را به طور فخر نمی‌گویم»**؛ یعنی من از جانب «الله» ﷻ مأمور هستم که این حقایق را بگویم تا خلایق را نسبت به مقام خدادادی و شخصیت منحصربه‌فرد خویش آگاه سازم.

دوم، شخص زمانی می‌تواند نفس خود را تزکیه کند که در صورت عدم تزکیه‌ی خویش، یک امر مهم دینی یا دنیوی مردم فوت گردد.[۲]

تزکیه‌ی حضرت «یوسف» ؑ از نوع اول (بر مبنای وحی یا اِلهام الهی و به امر او تعالیٰ) بود.

علوم و معارف

▣ برای خدمت بیشتر دین، باید آزادی خود را حفظ کرد

طبق توجیه دومی که راجع به علت بیرون نیامدن حضرت «یوسف» ؑ از زندان در وهله‌ی اول، بیان داشتیم و گفتیم که توجیه معتمد هم همان است، علما این مسأله را استنباط کرده‌اند که یک عالم بزرگ و محترم که شب و روز مشغول تعلیم و یا

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۱– سوره‌ی «توبه»/ تحت آیه‌ی ۲۷).

۲ـ توضیح این نکات را بخوانید در تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۶۱ ـ ۱۶۰.

تبلیغ و دعوت مردم است یا تصنیف و تألیف دارد، در صورت ظلم حکام وقت، کوشش کند با نرمی و تدابیر دوراندیشانه کارش را دنبال کند تا حکام نتوانند علیه وی دسیسه چینند و کارش را موقوف نمایند یا خودش را به زندان درآورند. مثلاً در چنین شرایطی بر رخصت عمل کند یا حقایق را به «توریه» بیان کند. یعنی با تدبیر چنان سخن گوید که هم حقیقت را گفته باشد و هم حکومت نتواند از سخنانش بهانه‌ای برای به زندان افکندن او پیدا کند. این چنین کسی می‌تواند با وجود خویش در میان مردم، بهره‌ها به آنان برساند.

اگر عالمی بدون توجه به این نکته بگوید: «من کاری به خلق خدا ندارم، بلکه حرف حق را جلوی حکومت می‌گویم و برای این کار توریه هم نمی‌کنم؛ و لو این که حکومت مرا پنجاه سال زندان کند!»، علما با استدلال به این آیه، عالم اول را از این عالم افضل و مفیدتر گفته‌اند؛ برعکس گمان عامه که معمولاً درمورد این عالم دوم می‌گویند: «عجب عالم شجاع و حق‌گویی بود! برای اظهار حقّ پروای هیچ چیز و هیچ کس را نداشت؛ حق را چنان بیان کرد که او را به زندان بردند!» بدون آن که فکر کنند حال که او به زندان رفته، چه کاری می‌تواند بکند؟ اگر در آن جا عبادت و ذکر کند و حتی موفق به حفظ «قرآن» گردد، این‌ها همه نفع لازم خواهد بود که فقط به خودش برمی‌گردد؛ برای خلق چه کاری انجام داده است؟ همین مرد اگر از آزادی استفاده می‌کرد، می‌توانست بسیار دعوت دهد یا بسیاری را تحت تعلیم گیرد یا کتاب تألیف نماید که تمام عبادات فردی داخل زندان او در مقابل این کارهای متعدّی او به عشر عشیر هم نمی‌رسید.

اگر عالمی با وجود به‌کار بردن هر نوع تدابیر احتیاطی در راستای کار دین، باز هم با ممانعت روبرو گردید یا او را زندان کردند، آن وقت بداند که تقدیر بر تدبیر غالب آمده است و او قابل ملامت نیست.

خلاصه، در شرایطی که توضیح دادیم، عمل کردن بر رخصت افضل است، نه بر عزیمت. آن سخن «رسول‌الله»ﷺ هم که فرمودند: «اگر من به جای یوسف بودم،

بدون درنگ و فوراً از زندان خارج می‌شدم»، اشاره به همین نکته داشت و مقصود آن‌حضرت علیه‌السلام استفاده‌ی بیشتر از وقت برای تبلیغ «توحید» و دعوت خلق به سوی خالق سبحانه و تعالی بود.

حضرت «حکیم الأمت» رحمه‌الله روی این مسأله مفصّلاً بحث کرده‌اند.

▣ معنای «نفس» و حقیقت آن

نزد محققان، «نَفْس» یک لفظ عام است و دارای معنای دقیق و باریکی است. در لغت، از «نَفَس» گرفته شده که به حرکات دم و بازدم روح می‌گویند و چون «نَفْس» یکی از آثار، کیفیات و حرکات روح است، آن را به این نام نام‌گذاری کردند.

▣ آیا «نَفْس» مرکّب است یا مفرد

در این‌مورد که «نَفْس» مرکّب است یا مفرد و بسیط، اختلاف وجود دارد:

۱- نزد گروهی مفرد و مجرد است و عبارت از محرّکِ قوّه‌ی شهوانیه است که «الله» سبحانه و تعالی در طبیعت انسان نهاده و همان محرّک، او را به خواهش‌های شهوانی و نفسانی متمایل می‌سازد.

۲- نزد عده‌ای دیگر مرکب است و عبارت از قوّه‌ی شهوانیه و قوّه‌ی غضبیه است که خالق ذوالجلال در طبع انسان ایجاد کرده است.

▣ اقسام «نَفْس» و تعریف هر کدام

از گفته‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام که فرمود: ﴿إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ﴾ معلوم می‌شود که نفس حالات مختلفی پیدا می‌کند و همین حالات درجات آن هستند.

حال باید دانست که «نَفْس» در نزد علمای شریعت بر سه قسم است که در «قرآن» به نام‌های «امّاره» و «لوّامه» و «مطمئنه» یاد شده‌اند.

بعضی از علما چند قسم دیگر نیز بیان کرده‌اند که عبارت‌اند از: «ملهمه» و «راضیه» و «مرضیه». امّا علمای شریعت می‌فرمایند که آن‌چه از نص ثابت می‌شود، همان سه قسم اول است. از این‌رو نزد اهل شریعت اقسام «نَفْس» سه هستند؛ بدین توضیح:

(۱) «امّاره»؛ نفسی است که بر صاحب خود حاکم است و اغلب او را به بدی و اعمال ناجایز امر می‌کند. نفس کفار، منافقان، فساق و فجار از عوام مؤمنان، از همین قسم می‌باشد.

(۲) «لوّامه»؛ این لفظ از صیغه‌ی مبالغه و به معنای «زیاد ملامت کننده و نکوهش کننده» است. «نفس لوّامه» آن است که صاحب خود را بعد از انجام گناه، زیاد نکوهش و ملامت می‌کند و او را به توبه دعوت می‌کند. نفس مؤمنانِ متوسط الحال از عابدان و صالحان از این قسم به شمار می‌رود. در «قرآن» از آن به بدی یاد نشده و بلکه به نام این نفس سوگند آمده است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿وَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلنَّفۡسِ ٱللَّوَّامَةِ﴾ **[قیامه: ۲]**.

(۳) «مطمئنّه»؛ نفسی است که بر تمام مرضیات و احکام خداوندی اطمینان کامل دارد و عمل می‌کند و از نواهی و بدی‌ها باز آمده و به آن میل نمی‌کند واگر احیاناً میلی در او پیدا می‌شود، زود متوجه می‌شود. نفس انبیای کرام علیهم‌السلام و اولیای مخلص و کامل از این قسم می‌باشد؛ با این تفاوت که نفس انبیا علیهم‌السلام در انتهای درجه‌ی اطمینان قرار دارد. در «قرآن کریم» در تعریف و ستایش این قسم، چند آیه نازل شده است؛ ازجمله آیه‌ای که در آن آمده است: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ﴾ الیٰ ﴿وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي﴾ **[فجر: ۲۷ الیٰ ۳۰]**.

نزد اهل «تصوّف»، درجات «نَفْس» بیشتر از سه هستند؛ آنان به دو درجه‌ی دیگر هم قایل‌اند؛ در مرتبه‌ی چهارم از «راضیه» نام می‌برند که مربوط به صدّیقان است و در مرتبه‌ی پنجم از «مرضیه» نام می‌برند که در جمیع احوال به مرضیات خداوند متعال پیوند خورده است و آن را نفس انبیا علیهم‌السلام می‌دانند.

اهل «تصوّف» قایل‌اند که ذکر این دو قسم اخیر «نَفْس» هم در این آیه‌ی مبارکه‌ی

سوره‌ی «فجر» وجود دارد: ﴿ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ﴾ [فجر: ۲۸] که به نظر آنان، ﴿رَاضِيَةٗ﴾ و ﴿مَّرۡضِيَّةٗ﴾ هم از تعبیراتی از اقسام و درجات «نَفْس»اند. امّا اهل شریعت- چنان که گفتیم- آن‌ها را تعبیر از نفس نمی‌دانند.

▣ محسنان حقیقی انسان

گروه‌های ذیل به ترتیب بزرگ‌ترین محسنان هر کس به شمار می‌روند و الزاماً حقوق آنان باید رعایت شود:

(۱) انبیا علیهم السلام؛ که احسانات آنان بر تمام انسان‌ها عام است.

(۲) اساتید علم.

(۳) شیوخ طریقت.

(۴) پدر و مادر.

اگر کسی حقوق این افراد را رعایت نکند، اصطلاحاً به او «کافر نعمت» - که سومین درجه‌ی «کفر» است- گفته می‌شود.

خداوند متعال عکس‌العملی را که برای یک فرزند در مقابل پدر و مادر لازم است، با این الفاظ بیان فرموده است: ﴿فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ وَلَا تَنۡهَرۡهُمَا﴾ [اسری: ۲۳]. این، دستور «قرآن» است، و در این زمان، حق استاد از حق پدر و مادر هم بیشتر است. امّا آیا ما امروز این حق را ادا می‌کنیم؟!

مسأله: چنان‌چه استاد انسان، کافر باشد، بازهم بر گردن او حق دارد و لازم است حقوق وی در محدوده و چهارچوب شریعت اسلامی مراعات گردد. او باید در فرصت مناسب استاد کافرش را به قبول دین «اسلام» توصیه و تبلیغ نماید و چنان‌چه نپذیرفت، باز حق استادی بر گردن او هست و ساقط نمی‌شود.

▣ مسایل مستنبط

۱- «الله» سبحانه و تعالی هوای بندگان نیکش را دارد و همواره سرانجام هر مصیبت و بلایی را

به رغم نقشه‌های دشمنان از غیب به نفع عباد صالح‌اش به پایان می‌رساند؛ مساوی است که خلایق در پی کمک به آن بندگان باشند یا خیر.

خداوند متعال نمی‌خواهد بندگان نیک‌اش زیر بار منّت دیگران قرار بگیرند و بلکه دوست دارد آنان را ممنون خودش گرداند. در این قصه می‌بینیم که حضرت «یوسف» علیه السلام سالیان درازی را در زندان می‌گذراند و با کمال صبر و شکیبایی آن دوران را پشت سر می‌گذارد و در آن سرزمین هیچ کس را نداشت و کسی وکیل دفاع او نبود و حتی پدرش هم از او خبر نداشت و برادرانش هم در پی او نبودند. او در آن عالَم بی کسی در گوشه‌ی زندان افتاده بود، امّا چون خداوند متعال را عبادت می‌کرد و فقط آن ذات یگانه را معبود خویش قرار داده بود، سرانجام «الله» عزّوجلّ شرایط آزادی او را از طرف خویش فراهم فرمود و رؤیای پریشان‌کننده‌ای در خواب «ملک الرّیان» آورد و تعبیر آن را جز برای «یوسف» علیه السلام از تیررس فکر معبّران کهنه‌کار و با تجربه‌ی دیگر برون و پنهان کرد. وقتی «یوسف» علیه السلام به تعبیر این رؤیای مهم و حیاتی مبادرت کرد، هم پاکی‌اش برملا گردید و هم از زندان رهایی یافت و هم جایگاه بسیار بالایی در نگاه «ملک الرّیان» حاصل کرد؛ منزلت وی از تمام درباریان فراتر گردید؛ بنابر مشیت الهی به عنوان امین‌ترین فرد در مقام پست خزانه‌داری آن مملکت بزرگ قرار گرفت.

این جریان باید برای ما مایه‌ی عبرت باشد و هر یک از ما خودمان را به خداوند متعال بسپاریم و به او تعالی اعتماد و تکیه کنیم و از اعتماد بر دیگران بازآییم. هرکس خودش را فقط به «الله» عزّوجلّ بسپارد و با یقین کامل و ایمان محکم، شعار «**حسبُنا الله و نعمَ الوکیل**» را سرلوحه‌ی تمام امورش قرار دهد، نیک بداند که در شرایط سخت و بی‌کسی، خداوند متعال خود اسباب نجات و رهایی‌اش را از عالم غیب به بهترین وجه فراهم می‌کند؛ به گونه‌ای که هیچ کس هم نخواهد دانست.

۲- برای پیشرفت عالم در خدمات علمی و مرشد در ارشاد، ضروری است که اخلاق نیک داشته باشند. اگر عالم یا مرشد عادت نیک و حُسن خُلق نداشته باشد و به جای آن، بداخلاق و خشمگین و عصبی باشد؛ خلق خدا از او هیچ فیضی نمی‌برند و

او نمی‌تواند با این خوی خویش خلق خدا را دعوت بدهد، بلکه شرِّ چنین کسی، برای عالَم از خیرش بیشتر می‌شود و به ذریعه‌ی او، فتنه‌ها ایجاد می‌گردد. دلیل این امر، اخلاق زیبای حضرت «یوسف» علیه‌السلام است که خواندیم وقتی خواب رفیق زندانی‌اش را به وجهی نیک تعبیر نمود و به او گفت نزد پادشاه از او یاد کند و اما او فراموش کرد و بعد از سالیان دراز به یادش افتاد و برای کشف تعبیر باز به نزدش شتافت، بدون آن که تأخیر او را به روی خود بیاورد و از آن ذکری و گله‌ای نماید، با خوشرویی تحویل‌اش گرفتن و خواب را تعبیر نمود و راه رهایی از آن مخمصه را نیز به وی یادآور شد. اگر به جای آن‌حضرت، یکی از افراد زمان ما بود، می‌گفت: «بر گم شو!» و از بی‌وفایی او در یاد نکردن وی نزد پادشاه گله‌ها می‌کرد.

این طرز برخود حضرت «یوسف» علیه‌السلام، مظهری از اخلاق عالی ایشان بود. عالِم یا مرشد هم اگر می‌خواهد در کار دعوتِ خلق موفق گردد، باید چنین اخلاقی داشته باشد؛ اگر کسی با او برخورد بدی نمود، باز هم باید با او با اخلاق نیک برخورد کند. مردم با اخلاق نیک او، به دعوت و ارشاد او گرویده می‌شوند.

۳- «علم» و «توحید»، وجوه فضیلت و در عین حال، اسباب نجات انسان‌اند. انسان با متصف شدن به این دو صفت، از هر شر و بلایی رهایی می‌یابد و راه سعادت و خوشبختی را طی می‌کند. اسباب اصلی رهایی حضرت «یوسف» علیه‌السلام از زندان، همین دو چیز بود.

۴- انسان در حین مصیبت سعی کند انضباط و عفت کلام داشته باشد و به قول معروف از کوره در نرود. تسلط بر اعصاب و برخورد شایسته با مردم در عین گرفتاری و بلا، نکته‌ی اوج شخصیت والای انسان است. مانند حضرت «یوسف» علیه‌السلام که پس از هفت سال در بند بودن، از سؤال مجدّد همان ساقی که وصیت او را فراموش نموده و هیچ یادی از وی پیش آقایش نکرده بود، برآشفته نشد و خم به ابرو نیاورد. گویا حتی علاقه‌ای هم به اظهار آن نداشت.

۵- پیامبران علیهم‌السلام و علمای ربّانی از جانب خداوند متعال دو وظیفه‌ی مهم دارند:

(۱) هدف بنیادین انبیا ﷩، اشاعه‌ی دین و پرداختن به مسایلی است که ضامن سعادت اُخروی بشریت است.

(۲) وظیفه را دارند که به خیر و صلاح دنیوی بشر هم توجه کنند و زیان‌هایی را که در باب معاشیات در کمین‌شان هست، به آنان گوشزد کرده و راهکارها و شیوه‌های نجات از مصایب و مشکلات را برای‌شان روشن سازند.

علما نیز به تبع پیامبران ﷩ وظیفه دارند درپی خیرخواهی دنیوی و اُخروی مردم باشند و همین موضوع در واقع حکمت و راز محبوبیت بیشتر چنین عالِمی در مقایسه با آن عالِمی است که فقط در فکر آخرت و دین مردم است. نمونه‌ی بزرگ این دو نوع عالم در میان علمای «دیوبند»، مولانا «حسین احمد مدنی» ﷫ و حکیم الأُمت، حضرت مولانا «اشرف‌علی تهانوی» ﷫ هستند. آن قدر خدمت که حضرت مولانا «تهانوی» ﷫ برای اصلاح اُخروی امت کرده است، هیچ کس دیگر از علمای «دیوبند» نکرده است؛ نه مولانا «مدنی» ﷫ نه مفتی «کفایت الله» ﷫ و نه کسی دیگر؛ به استثنای حضرت «شیخ الهند» ﷫ که استاد او بود. مولانا «تهانوی» ﷫ به وسایل مختلف مانند تألیف، موعظه، ارشاد و غیره در امور دین و آخرت به مردم کمک کرده است. امّا فکر اصلاح معاشرت مردم، در حضرت مولانا «مدنی» ﷫ بیشتر بود و به همین دلیل، ایشان ﷫ در میان خاص و عام مقبول‌تر بودند. حکمت این امر همان است که گفته‌اند: «انسان، عبید الإحسان است» و احسان و نفع دنیوی را بهتر می‌فهمد.

برمبنای همین اصل است که می‌بینید مردم بهتر و بیشتر به جانب عالِمی رجوع می‌کنند که به فکر معاشرت آنان باشد. اگر تو از آغاز تا پایان روز درباره‌ی بهشت و دوزخ سخن بگویی، مردم از تو چندان تعریف نمی‌کنند و از تو حساب نمی‌برند، ولی اگر یک روز بلند شوی و خطاب به حکومت بگویی: «حق مردم را بده! عوام الناس بدبخت‌اند، باید نیاز به روغن و نان و آردشان را برآورده کنی!» خواهی دید که سیل تمجید به سویت به‌راه می‌افتد و می‌شنوی که می‌گویند: «عالم یعنی فلان! چون به فکر ماست، نه آن ملا که غیر از بیان بهشت و دوزخ، سخنی دیگر برای گفتن ندارد.»

اين مسأله از آن قسمت واقعه معلوم می‌شود که حضرت «يوسف» ﷺ خواب را تعبير کرد و در ضمن آن، راه مؤثر رويارويی با آن سال‌های قحط را به آنان نشان داد و باز وقتی پادشاه، ايشان ﷺ را به نزد خود طلبيد و با وی در همين زمينه مذاکره کرد و حيران بود که چه کسی می‌توانست از آن خزانه‌های آذوقه نگهداری و سپس تقسيم کند، گفت: ﴿ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ﴾ [يوسف: ۵۵] (اين عهده‌ی سخت و حسّاس بر دوش من باشد که خداوند متعال مرا برای خدمت خلق پيدا کرده و من هم در روش نگهبانی و نگهداری استادم و هم می‌دانم که چگونه حقوق و جيره‌ی هر کس را در طول اين هفت سال تقسيم کنم.)[۱]

از اين معلوم گرديد که پيامبران ﷺ نيز ضرورت به دخالت در نظام دنيوی خلق را داشته‌اند وهماره کوشيده‌اند در راستای حفظ و نگهداری و آسايش دنيوی مردم اقدامات و راهنمايی‌های لازم را ارايه کنند؛ امور مربوط به آخرت که جای خودش را داشت! و اين، وظيفه‌ی علمای ربانی هم هست.

۶- چنان‌چه کافری از مسلمانی در زمينه‌ی چيزی مشورت خواست، بر مسلمان لازم است آن را مشورت درست بدهد تا فرد از تحمّل ضرر و زيان مصون بماند؛ بالخصوص اگر آن کافر همسايه يا مُحسن او باشد. همان‌طورکه حضرت «يوسف» ﷺ با آن که «ملك الرّيان» و ملت او از دين ايشان بيگانه و معتقد به آيين شرکين خود بودند؛ مشورتی به آنان داد که سراسر نفع و فايده برای آنان بود.

۷- بر علما، پيشوايان دينی، مصلحان و شيوخ طريقت و به‌طور کلّی مقتدايان- از هر صنف که باشند- ضروری است که هماره خويشتن را از معرض تهمت و سوء ظن مردم دور نگهدارند.

۸- اگر علما و مقتدايان با وجود احتياط، به صورت دشمنانه مورد اتهام ناصحيح واقع شدند و برچسب‌های دروغين بر آنان زده شد، بر آنان گناهی نيست، اما در آن صورت واجب است به دفاع از خويشتن بپردازند و پاکی‌شان را به طور علنی ابراز دارند.

۱ـ تفسير نسفی: ۲/ ۲۲۷- تفسير بغوی: ۲/ ۴۳۲- تفسير قرطبی: ۹/ ۲۱۳- روح المعانی: ۱۳/ ۹.

این یک درس مهم است؛ چنان که حتی برای یک فرد عامی هم در صورت بدگمان شدن مردم از وی، مستحب است از خود دفاع کند. امّا این دفاع و تبرئه‌ی خود از تهمت بر علما واجب و فرض است؛ چون آنان رهبران جامعه‌اند و هرگونه بدبینی و گمان سوء نسبت به آنان، باعث تنفر و فاصله گرفتن مردم از آنان خواهد گردید و با این وضع آنان در رساندن احکام الهی و اصلاح مردم با ناکامی مواجه خواهند شد. برای ملاحظه‌ی همین نکته‌ی مهم است که دستور داده شده‌ایم:

«إتّقوا مواضعَ التُّهَم!»[1] (از جاهای تهمت بپرهیزید!)

ببینید! حضرت «یوسف» علیه‌السلام قبل از خارج شدن از زندان، تهمت وارده بر خویش را از ساحت خویش زدود و راه را برای کارهای آینده‌ی خویش صاف کرد.

در یکی از شب‌های اعتکاف نبی کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم، اُمّ المؤمنین بی‌بی «صفیّه» رضی‌الله‌عنها به دیدن ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم به مسجد رفت. لحظاتی بعد چون خواست به خانه برگردد، آن‌حضرت علیه‌السلام او را همراهی کردند. در خارج از مسجد دو مرد انصاری از کناری عبور می‌کردند و وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام را همراه با یکی از همسرانش دیدند، تندتر حرکت کردند. آن‌حضرت علیه‌السلام خطاب به آنان فرمود: «**بایستید!**» و سپس فرمودند: «**این صفیّه بنت حُیَیّ، همسر من است.**» آنان گفتند: «سبحان الله! یا رسول الله! مگر ما درباره‌ی تو این گمان را می‌کنیم که زن بیگانه‌ای همراهت است؟!» آن‌حضرت علیه‌السلام فرمودند:

«إنّ الشیطان یجری من الإنسان مجری الدّم، وإنّی خشیتُ أن یُلقيَ فی أَنفسكما شیئًا.»[2]

۱ـ حافظ عراقی رحمه‌الله در ذیل «إحیاء» (کتاب شرح عجائب القلوب/ بیان تفصیل مداخل الشیطان إلی القلب) **گفته است: «برای این حدیث اصلی نیافتم». اما معناً مؤیّد به این سخن «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه گفته شده است که فرمودند:** «مَن عرض نفسه للتهمة فلا یلومنّ مَن أساء به الظنّ.» **(به روایت خرائطی در مکارم الأخلاق. ایضاً ر.ک: الدرر المنتثرة- المقاصد الحسنة: ش۱۱۳۳-کشف الخفاء: ش۸۸- اسنی المطالب: ش۱۴۱۲).**

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از زین العابدین علی بن حسین رضی‌الله‌عنهما: الإعتکاف/ باب۱۱، ش ۲۰۳۸ و باب۱۲، ش ۲۰۳۹ و ایضاً ش۳۲۸۱ و۷۱۷۰- و مسلم در صحیح: کتاب السّلام/ باب۹، ش۲۴ (۲۱۷۵)- و ابوداود در سنن: الصیام/ باب۸۰، ش۲۴۷۲ و الأدب/ باب۸۱ «فی حسن الظنّ»، ش۴۹۹۴- و ابن ماجه در سنن: الصیام/ باب۶۵، ش۱۷۷۹- و نسایی در سنن کبری: ش۳۳۵۷ و ۳۳۵۸- و ... .

(شیطان در خون و رگ‌های انسان داخل می‌شود و من ترسیدم خیال بدی در قلب‌تان بیندازد.) (شاید فکر بد می‌کردید این زن، چه کسی بود که با «رسول‌الله»ﷺ همراه است؟! و این گمان، ایمان شما را سلب می‌کرد.)

حال دانستید که دفع شایبه‌ی تهمت چقدر مهم است؛ آن‌قدر مهمّ که پیامبر خداﷺ در اسرع وقت، آن را چنین بی‌محابا دفع کردند! امروز بسیاری از خواص- عوام که جای خود دارد- خودشان را با جنگ و دعواهای مردم و مسایلی که ریشه در فسادهای قومی دارند، چنان مخلوط کرده‌اند که هرکس پشت سرشان چیزی می‌گوید. این کسان حتماً در پرده شریک آنان هستند و گر نه، علناً باید خودشان را تبرئه نمایند و در غیر این صورت، گناه این تهمت تا قیامت بر خودشان می‌ماند و نزد خداوند متعال مسئول خواهند شد که چرا این همه مردم را در گناهِ بدگمانی نسبت به خود انداخته‌اند و چرا از خود دفاع نکرده‌اند؟

۸- اگر کافری در حق مسلمانی احسانی کرد، بر مسلمان لازم است حق احسان او را هم ادا کند، ورنه، ناسپاس خواهد بود. مثلاً اگر کافری در بیابانی خشک و بی‌آب در حین تشنگی به وی آب داد، نباید این احسان و نیکی او را به فراموشی بسپارد، بلکه بر وی لازم است آن را جبران کند. همان‌طورکه پیامبر خداوند متعال، حضرت «یوسف» علیه‌السلام نیکی‌های محسنان خویش، «عزیز» و «زلیخا» را نادیده نگرفت.

۹- این نیز ثابت شد که هر کس برای تو یک نیکی انجام دهد؛ ولو این که دنیوی باشد و ربطی به آخرت نداشته باشد، و بعد همان کس در حق تو بدی کرد، باز هم نباید نیکی گذشته‌اش را نادیده بگیری و باید جواب نیکی‌اش را به او برگردانی. اگر چنین نکنی، بازهم حق‌نشناسی کرده‌ای و نزد خدای ذوالجلال یک بنده‌ی ناسپاس محسوب می‌شوی؛ چون وقتی شکر یک انسان را ادا نمی‌کنی، چگونه می‌توانی شکر خداوند متعال را ادا کنی؟! گفتیم که این هم در صورتی است که آن احسان دنیوی باشد، و اگر اُخروی باشد که اهمیت و ضرورت تشکر از طرف تو بیشتر می‌گردد. مثلاً آن کس که به تو بدی کرده و به عدوات تو برخاسته، یک بار استاد یا مرشد تو

بوده یا تو را به کارها و راه‌های خوب تبلیغ و تشویق نموده است، باز هم نباید در مقابل این جفاهای او درصدد انتقام و شکایت برآیی که این کار موجب خشم خداوند متعال می‌گردد؛ چون او محسن اُخروی تو است و نباید با او در جفاهایش مقابله به مثل نمایی.

این مسأله هم از سلوک الهی و همچنین رفتار حضرت «یوسف» علیه السلام به دست می‌آید. خواندیم که «زلیخا» اول به آن‌حضرت علیه السلام خیلی احسان کرده بود، امّا در آخر آن پیامبر خداوند متعال را به گناه کبیره دعوت نمود و این به تنهایی جرمی بس بزرگ بود که به سزای آن می‌بایست او را تکه پاره می‌کردند! امّا دیدیم که خداوند به ملاحظه‌ی احسان دنیوی او به پیامبرش، راز وی را افشا نکرد و بلکه «شاهد» را به گواهی واداشت. حضرت «یوسف» علیه السلام هم وقتی در زندان خواستار تحقیق موضوع‌اش گردید، از «زلیخا» اسمی به میان نیاورد تا مبادا او را به خاطر وی احضار کنند.

این‌ها همه جلوه‌هایی از ملاحظه‌ی نیکی‌های دنیوی بود و توضیح دادیم که نیکی دینی و اُخروی باز از این هم خطیرتر و ملاحظه‌ی آن ضروری‌تر است.

امروز مردم به یک بهانه‌ی کوچک، نه حق پدر و مادر را ملاحظه می‌کنند و نه حق استاد و مرشد و نه هیچ ذی‌حق دیگر را!

۱۰- هیچ کس تا زمانی که در اخلاق کامل نشود، «انسان کامل» نیست. و بنابراین، کامل‌ترین انسان کسی است که اخلاقش اکمل باشد. و آن‌هم نه تنها در روی مردم، بلکه غایبانه هم باید این حُسن اخلاق و ادب لازمه‌ی شخصیت‌اش باشد. مانند حضرت «یوسف» علیه السلام که در غیاب آقایش، «عزیز» هم نسبت به ناموس و خانواده‌اش امین و مؤدب بود و این حقیقت را به او و چنین متذکر شد: ﴿ذَٰلِكَ لِيَعۡلَمَ أَنِّي لَمۡ أَخُنۡهُ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ [یوسف: ۵۲]. این کمال اخلاق او علیه السلام بود.

هر انسان باید تا آن حد خلیق باشد که حرکات مُحسن خود را نه تنها در حضور وی تحمل نماید، بلکه غایبانه هم باید از او دفاع کند و از او شکایت نکند و اخلاق بد او را به دیگران باز نگوید.

مسایل سلوک و عرفان

حضرت «یوسف» علیه‌السلام فرمود: ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ﴾- علما از این آیه‌ی کریمه، یک مسأله‌ی مهمِّ مربوط به سلوک و عرفان و «تصوّف» استنباط کردند؛ بدین توضیح:

انسان هر چند عابد و زاهد و پرهیزگار باشد، اگر موفق بر انجام طاعتی یا ترک معصیتی گردید، این را از کمال خود نداند و برآن مغرور نشود، بلکه آن را توفیقی از جانب خداوند متعال بداند و شکرگذاری کند و خود را از همه کمتر و عاجزتر تصوّر کند. این فرد با این نگرش، در عبادت از کبر و غرور و فریب نفس و شیطان در امان می‌ماند و از مهالک معنوی نجات می‌یابد.

حضرت امام «مجدد الف‌ثانی» رحمه‌الله می‌فرماید: «صوفی، هرگز صوفی واقعی نمی‌شود تا خود را از کافر فرنگ بدتر نداند!» معنا این است که هر یک از اهل «تصوف» زمانی کامل می‌شود که کبر و غرور و عُجب و خودی از وجود او چنان خارج شود که نفس خودش را از کافر فرنگ و یهود هم بدتر بداند؛ چه نفس انسان حقیقتاً از یهود و مشرک بدتر است؛ زیرا برای هر مشرک و یهود و کافر امید اصلاح هست، ولی نفس شرور هیچ امکان ندارد که اصلاح شود که آن همیشه امّاره بالسّوء است.

پس، معنای این سخن بزرگان همین است؛ انسان باید همیشه نفس خود را از سگ و کافر فرنگ بدتر بداند، اما خودش را به عنوان یک مؤمن و مسلمان از کافر بهتر بداند؛ چون کافر، بی‌دین است.

قوله تعالیٰ: ﴿ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓۚ﴾ - از این جمله‌ی کریمه این نکته ثابت می‌شود که «نفس»های انسانی عموماً «امّاره»اند، امّا کسانی هستند که به برکت برقراری ارتباط با «الله» سبحانه و تعالی و تلاش برای کسب رضای او تعالیٰ مورد لطف و مرحمت خصوصی او تعالیٰ واقع می‌شوند و در نتیجه «الله» سبحانه و تعالی نفس آنان را از «امّارگی» به وصف «لوّامه»- که حالت نفسِ مؤمنان متوسط است- یا «مطمئنه»- که

حالت انبیای الهی و اولیای کامل است- در می‌آورد.

پس انسان این توان و قابلیت را دارد که به هر درجه‌ای که بخواهد نفس خود را با اصلاح کردن ارتقا دهد و به درجه‌ی اطمینان برساند و بنابراین، این‌طور نیست که کسی به بهانه‌ی این که نفس او امّاره است و اصلاح نمی‌شود، از اصلاح آن شانه خالی کند.

وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ ٱئۡتُونِي بِهِۦٓ أَسۡتَخۡلِصۡهُ لِنَفۡسِيۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ

و گفت بادشاه: «بیاوریدش پیش من تا مقرر کنم‌اش خالص برای خدمت خود.» و چون سخن گفت با یوسف،

قَالَ إِنَّكَ ٱلۡيَوۡمَ لَدَيۡنَا مَكِينٌ أَمِينٞ ﴿٥٤﴾ قَالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ

گفت: «ای یوسف! هرآئینه تو امروز به نزد ما صاحب قدر و امانت‌داری.» • گفت: «مقرر کن مرا بر خزانه‌های

ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ ﴿٥٥﴾ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ

این سرزمین؛ هرآئینه من محافظت کننده و دانایم.» • و این‌چنین منزلت دادیم یوسف را در آن زمین.

يَتَبَوَّأُ مِنۡهَا حَيۡثُ يَشَآءُۚ نُصِيبُ بِرَحۡمَتِنَا مَن نَّشَآءُۖ وَلَا نُضِيعُ

قرار می‌گرفت از آن زمین هرجا که می‌خواست. می‌رسانیم رحمت خود را به هرکه بخواهیم و ضایع نمی‌کنیم

أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ

مزد نیکوکاران را • و هر آئینه مزد آخرت بهتر است برای آنان که ایمان می‌آورند و پرهیزگاری

يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾

می‌کردند •

در آیات قبل خواندیم که پادشاه، پس از شنیدن تعبیر خواب خود، حضرت «یوسف» علیه‌السلام را به دربارش طلبید، اما آن‌حضرت علیه‌السلام ابتدا از رفتن پیش پادشاه خودداری کرد؛ زیرا می‌خواست اول علت اصلی به زندان افتادن وی برای عموم مردم روشن شود. این موضوع مورد تحقیق قرار گرفت و برائت آن‌حضرت علیه‌السلام از

هر نوع خیانتی مبرهن گردید. در این آیات به بیان می‌دارد که پس از علنی شدن حقیقت امر زنان، سرانجام «یوسف» علیه‌السلام از زندان بیرون آمد و بعد به سِمَت وزیر دارایی و خزاین حکومت «مصر» رسید.

تفسیر و تبیین

در این آیات، پنجمین مرحله‌ی زندگی حضرت «یوسف» علیه‌السلام بیان شده است. در این مرحله بعد از آن که ایشان علیه‌السلام از زندان خلاص می‌شود، امور خزاین سرزمین «مصر» را در دست می‌گیرد!

وَقَالَ ٱلْمَلِكُ ٱئْتُونِى بِهِۦٓ أَسْتَخْلِصْهُ... (۵۴)

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ... ـ پس از اثبات پاکی حضرت «یوسف» علیه‌السلام، پادشاه دستور داد او را از زندان خارج و به نزد وی بیاورند.

باید دانست که سه بار قاصد از جانب پادشاه به‌سوی «یوسف» علیه‌السلام رفت؛ یکی آن زمان که ساقی برای دریافت تعبیر خواب پادشاه به نزدش رفت، دوم، پس از تعبیر خواب، پادشاه گروهی را به نزد وی فرستاد تا ایشان را به نزد وی بیاورند، امّا ایشان علیه‌السلام ابا ورزید و به قصد زدودن تهمت از ساحت خویش گفت تا موضوع زنان دست‌بریده‌ی «مصر» مشخص نشود، از زندان خارج نخواهد شد. بارِ سوم همین است که در این آیه بیان شده و مربوط به زمانی است که بررسی و تحقیقات لازم به پایان رسید و بی‌گناهی «یوسف» علیه‌السلام ثابت شد. در این وقت پادشاه گروهی دیگر را به نزد وی فرستاد تا بی‌تقصیری او را اعلان و او را با خود به نزد وی بیاورند.

پادشاه از زمانی که «یوسف» علیه‌السلام خواب‌اش را تعبیر کرده بود و سایر صفات او را در زندان و غیره شنیده بود و اینک که پاکی وی هم برایش محرز گردید، به ایشان

دلبستگی پیدا کرد و به همین وجوه گفت: ﴿ٱئۡتُونِي بِهِۦٓ أَسۡتَخۡلِصۡهُ لِنَفۡسِيۖ﴾[1] : **به نزد من بیاوریدش که او را برای خود خاص می‌کنم.** (به یکی از سِمَت‌های مهم و کلیدی خودم برخواهم گزید؛ چنان که برگزیده‌ترین فرد دربار من و بالاتر از وزیر و مشاور شخصی خود من در تمام اُمور باشد.)

این، تحقق همان وعده‌ی «الله» سبحانه و تعالی است که در روز اول به «یوسف» علیه السلام داده بود؛ وعده‌ای که به خواب دیده بود و پدر محترم چنین تعبیر کرده بود: ﴿وَكَذَٰلِكَ يَجۡتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِ﴾ [یوسف: ۶]. وضعیت کنونی حضرت «یوسف» علیه السلام، تحقق همان اجتبای رب العالمین بود که اینک بعد از سپری کردن مشکلات و امتحانات عدیده و کامیابی در آن‌ها، دستارش را به سر وی می‌بندد. درمورد این اصل فطری در وصول به مقامات علیا قبلاً نیز شافیاً سخن گفتیم و اینک در حق «یوسف» علیه السلام آشکار شده بود. بزرگان گفته‌اند:

ابر و باران تا نبارد، گل گلستان کی شود؟ رنج و زحمت تا نبیند، مرد کامل کی شود؟

و «رومی» رحمه الله فرموده است:

تا نگرید طفل کی جوشد لبن گر نگرید ابر کی خندد چمن

***

در بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شو، تا گل بروید رنگ رنگ

طبق این اصل، خداوند متعال ابتدا «یوسف» علیه السلام را در هاون مشکلات و امتحانات قرار داد و خاک کرد و پس از آن بود که گل‌های رنگارنگ از نهاد شخصیت ایشان سر برزد.

۱ـ وجوه کامل دلبستگی «مَلِک» به حضرت «یوسف» علیه السلام را از قلم امام «رازی» رحمه الله بخوانید. (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵۹ ـ ۱۵۸)

ما و شما ملاهای امروزی انتظار داریم این علم به همین راحتی و آسودگی و با سیری از غذاهای لذیذ و تکمیل خواب به دست بیاید. صوفی هم می‌گوید: بر بستر نرم بخوابم و هرچه دلم بخواهد بخورم و بکنم و از طرفی اهل عرفان هم باشم. این کاملاً **«خیال است و محال است و جنون»!** به چنین افرادی نه «علم» می‌رسد و نه «عرفان»!

لا تحسبِ الفقه تمراً انت تأکله لن تبلغ الفقه حتی تبلع الجمرا

(گمان مبر که فقه خرمایی است که با لذت می‌خوری، بلکه هرگز فقه حاصل نمی‌گردد تا آن که اخگر در کام فروبری!)

یعنی ابتدا خون جگر می‌خواهد تا انسان به جایی برسد. واقعه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای ما یک نمونه‌ی عملی و عینی است.

خلاصه، حضرت «یوسف» علیه‌السلام در این مرحله از زندان خارج شد. در وقت خارج شدن با اهل زندان که سالیان دراز با آنان به‌سربرده بود، از در حُسن خُلق درآمد. در روایتی که امام «بغوی» رحمه‌الله آورده، آمده است که وقتی قاصدِ پادشاه برای بردن حضرت «یوسف» علیه‌السلام به زندان آمد، از او اجازه خواست مقداری توقف کند تا با کسانی که هفت سال با آنان رفیق بوده، وداع کند. سپس با تک‌تک آنان وداع نمود و برای همه دعای رهایی و هدایت کرد. سبحان الله! آن‌حضرت علیه‌السلام با این رفتارهای نیک خود زندانیان را در اول و آخر متأثر می‌گرداند. ایشان علیه‌السلام به توصیه‌ی قاصد استحمام کرد و لباس دیگر به تن نمود و با اِعزاز روانه‌ی بارگاه «مَلِک» در پایتخت گردید.[1] چون بر درِ پادشاه رسید، این دعا را خواند:

«حسبی ربّی من دنیایَ، و حسبی ربّی من خلقه، عزّ جاره وجلّ ثنآءه ولآ اله غیره.»[2]

این، دعای حضرت «یوسف» علیه‌السلام پس از خروج از زندان و هنگام حضور در

۱ـ طبق روایتی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه، محل زندان در جایی دیگر غیر از مرکز حکومت «مَلِک» بود و امروز مردم جای آن را به فاصله‌ی هشت میل از «فسطاط» واقع در کرانه‌ی «نیل» نشان می‌دهند. (المحرّر الوجیز: ۳/ ۲۴۹- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۵ـ۳۱۴- روح المعانی: ۱۲/ ۶۰۴).

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۱. ایضاً: روح المعانی: ۱۳/ ۸- تفسیر خازن: ۲/ ۵۳۵- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۵.

دربار شاهی «مصر» است. بعد به زبان عربی فصیح به پادشاه چنین سلام داد: «**السّلام علیکم ورحمة الله**». آنان با همدیگر ملاقات و گفت‌وگو نمودند. گفتیم که پادشاه از قبل به ایشان دلبستگی پیدا کرده بود، اما وقتی او را از نزدیک دید، شیفته‌ی زیبایی مافوق تصوّر او گردید. او را در کنار گرفت و نزد خود بر تخت شاهی نشانید. پادشاه، مسلّط به زبان‌های زیادی بود و خواست اول «یوسف» علیه‌السلام را به زبان بیازماید. به هر یک از آن زبان‌ها که سخن می‌گفت، «یوسف» علیه‌السلام بلد بود و به همان زبان به فصاحت جواب می‌داد. پس از آن، حضرت «یوسف» علیه‌السلام شروع به تکلّم به زبان عربی فصیح و عبرانی که زبان آبایی‌اش بود نمود که پادشاه از جواب دادن عاجز ماند و بدین ترتیب، حضرت «یوسف» در این خصوصیت از پادشاه بالاتر گذشت.[1] پادشاه در همان جلسه جذب مهارت‌ها و اخلاق نیک و صداقت و چهره‌ی نورانی ایشان علیه‌السلام شد.

این، از معجزه‌ی پیامبران است که می‌توانند به هر زبانی حرف بزنند؛ اگر چه عادتاً به یک زبان خاص به عنوان زبان اصلی تکلم می‌کنند و به همان زبان بر آنان وحی نازل می‌شود. ثابت است که جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم به زبان «فارسی» نیز سخن گفته است. خواندیم که ایشان علیه‌السلام به «ابوهریره» رضی‌الله‌عنه که از درد شکم به خود می‌پیچید، فرمودند:

«یا اباهریرة! أشکم درد؟»[2] **(آیا شکمت درد می‌کند؟)**

و همچنین وقتی حضرت «جابر» رضی‌الله‌عنه ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم را غذا دعوت کرد، خطاب به تمام اصحاب گفت:

«... إنّ جابراً قد صنع طعام سؤرٍ!»[3] **(بیایید که جابر برای شما یک جشن غذا تدارک دیده است!)**

خلاصه، این چنین حضرت «یوسف» علیه‌السلام از زندان آزاد گردید و همان روز اول

۱ـ ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۱- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۱۱.
۲ـ تخریج این حدیث گذشت (همین سوره/ تحت آیات ۱ الی ۳ / قسمت «علوم و معارف»).
۳ـ تخریج این حدیث گذشت (همان جا).

در کنار «مَلِک» قرار گرفت. ایشان علیه‌السلام در آن وقت، سی سال سنّ داشتند.[۱]

فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الیومَ لَدَینَا مَكِينٌ أَمِين ـ این سخن، با توجه به اختلاف قول در مرجع ضمیر فاعلی و مفعولی ﴿كَلَّمَهُ﴾ و ضمیر ﴿قَالَ﴾، دو توجیه دارد:

۱- وقتی «یوسف» علیه‌السلام پیش پادشاه آمد و به صحبت با وی پرداخت، پادشاه به او گفت ... .

۲- وقتی پادشاه با «یوسف» علیه‌السلام به صحبت پرداخت، بیشتر به علم و دانایی و کمالات و تسلط وی بر زبان‌های مختلف آشنا شد و از وی متأثّر گردید و گفت: ﴿إِنَّكَ ٱلۡيَوۡمَ لَدَيۡنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾ (تو از این پس صاحب قدرت و مورد اعتماد ما هستی؛ چون تو امین هستی و به همین دلیل تو را به سمتی بزرگ برمی‌گزینیم).[۲]

خلاصه، همان‌طور که جمال بی‌نظیر حضرت «یوسف» علیه‌السلام «مَلِک» را متأثر کرده بود، پس از سخن گفتن با وی، حکمت و کمالات ایشان نیز برای آن مرد منکشف و او را متأثر گردانید و به ایشان علیه‌السلام گفت: تو از امروز به بعد نزد ما صاحب جایگاهی بس والا و امانت‌داری معتبر محسوب هستی!

﴿مَكِين﴾ یعنی «شخصی که در مکانی با قدرت استقرار پیدا کند و جای بگیرد» و کنایه از احراز یک پست مهم حکومتی است. ﴿أَمِين﴾ اشاره به دیانت و امانت‌داری شخص است. معنای این سخن «مَلِک» به حضرت «یوسف» علیه‌السلام این بود: «یوسف! تو آدمی متدیّن و امانت‌دار هستی و بنابراین، لایق آن هستی که پست وزارت به تو سپرده شود.» یا بدین معناست: «تو از این پس به عنوان وزیر من انتخاب شده‌ای؛ از این رو بر کل رعیّت من امین هستی.»[۳]

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم- تفسیر بغوی: تحت همین آیه- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۱۱- البحر المحیط: ۵/ ۲۹۲- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۵- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۲۲-... .

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۱۹- روح المعانی: ۱۳/ ۸ـ۷.

۳ـ حضرت «یوسف» علیه‌السلام با شنیدن دو وصف «مکین» و «امین»، دانست که پادشاه در نظر دارد او را به پست وزارت انتخاب کند؛ چون به‌کاررفتن این دو کلمه از زبان یک شاه نمی‌توانست چیزی

قَالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ... (۵۵)

قَالَ اجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ الۡأَرۡضِ ـ وقتی تصدّی مقام وزارت به حضرت «یوسف» علیه السلام پیشنهاد گردید، ایشان فرمودند: حالا که این‌طور است، پس بهتر است مسئولیّت امور دارایی و اموال مملکت را به من بسپاری؛ چون من در این امور مهارت دارم و از هر شخص دیگری بهتر از عهده‌ی آن بر خواهم آمد (شیوه‌ی مقابله با خشکسالی بزرگ که در پیش است و همچنین رسیدگی به مشکلات مردم را او بلد است و با اتخاذ روش‌های درست و حساب‌شده، مردم را سیر و راضی نگه‌خواهد داشت). و یا طبق قول مفسّران دیگر: حضرت «یوسف» علیه السلام زمانی این تقاضا را کرد که «مَلِک» در مورد جمع آذوقه و تقسیم آن نگران شد و اظهار نمود: ما چطور و در کجا این همه محصولات خوراکی را در این سال‌ها جمع کنیم و چطور در آینده بین مردم تقسیم کنیم و چه کسی می‌تواند از پس این مسئولیت برآید؟ حضرت «یوسف» علیه السلام وقتی نگرانی پادشاه را دید، فرمود: نگران نباش! این کار، کارِ من است؛ مرا مسئول خزاین بگردان![1] و به دنبال آن فرمود:

إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ـ من ﴿حَفِيظ﴾ هستم؛ جیره‌ی مردم را حفظ می‌کنم و حق را به حق‌دار می‌رسانم و کارهای مردم را چنان سامان‌دهی می‌کنم که دچار مصیبت نشوند. و همچنین ﴿عَلِيم﴾ هستم؛ علم شرعی دارم و در هر زمینه‌ای مطابق با رضای «الله» تعالیٰ کار خواهم کرد. و به تفسیری دیگر یعنی: «**إنّی حفیظٌ بخزائن الأرض، و إنّی علیمٌ بأحوال الناس وما حولهم.**»

پادشاه نمی‌خواست قبل از آن که به صورت مستقیم علم و عقل و کاردانی و امانت حضرت «یوسف» علیه السلام را بسنجد و کاملاً نسبت به وی مطمئن شود، یک پست

جز این مفهوم را دربرداشته باشد. (توضیح مفهوم این دو کلمه را بخوانید در: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۶۰ ـ ۱۵۹)

۱ـ تفسیر نسفی: ۲۲۷/۲- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۲- تفسیر قرطبی: ۲۱۲/۹- روح المعانی: ۹/۱۳.

دولتی را به وی بسپارد. بنابراین، تصمیم گرفت مدتی کردار او را تحت نظر بگیرد و برای این منظور، او علیه‌السلام را به مدّت یک سال تمام[۱] در بارگاه خود به عنوان مشاور خاص خود قرار داد[۲] تا ببیند آیا همیشه این حالات و خصوصیات عالی را دارد؟

از قضا بعد از آزادی «یوسف» علیه‌السلام از زندان، در همان سال «عزیز» دار فانی را وداع گفت. پادشاه هم که در طول آن سال، به نحوی فراست و دانایی «یوسف» علیه‌السلام و خصوصیات اخلاقی وی را امتحان و وی را مردی باصلاحیت و مدبّر و نیک یافته بود، او را به جای «عزیز»، به سمت وزارت برگزید.

«سعدی» رحمه‌الله با اشاره به همین موضوع می‌گوید:

چو یوسف کسی با صلاح و تمیز — به یک سال باید که گردد عزیز

«ملک الرّیان»، آخر الأمر حضرت «یوسف» علیه‌السلام را همه‌کاره و مختار کل مملکت خود قرار داد و ایشان علیه‌السلام عملاً یک پادشاه گردید.[۳]

بدین ترتیب، حضرت «یوسف» علیه‌السلام بعد از سال‌ها تحمل رنج و مرارت و تکالیف سخت، اول به پست بزرگ وزارت انتخاب گردید و بعد هم زمام حکومت را به دست گرفت؛ همان «یوسف» که برادران کوشیدند او را حقیر و مهجور سازند، اما خداوند متعال او را به حکومتی بزرگ و بعد از آن به مرتبه‌ی علیای «نبوّت» رسانید.

۱ـ **از ابن عباس روایت شده که رسول الله** صلی‌الله‌علیه‌وسلم **فرمودند:**«رحم اللهّ أخي يوسف؛ لو لم يقل: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ»، لاستعمله من ساعته، ولكنه أخّره لذلك سنةً، فأقام في بيته سنة مع الملك.» **(به روایت بغوی در تفسیر: ۲/ ۴۳۲- و دیلمی در مسند فردوس: ش۳۲۲۳- و واحدی در بسیط- و ثعلبی: ۵/ ۲۳۱- و قرطبی: ۹/ ۲۱۳).**

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۲.

۳ـ در روایات آمده که پادشاه، علاوه بر وزارت خزائن، رفته‌رفته زمام تمام امور «مصر» را در دست ایشان علیه‌السلام قرار داد (تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۳) و حکم وی را نافذ اعلام کرد (تفسیر مقاتل- تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۹۲، ش ۱۲۵۶۴- تفسیر طبری: ۷/ ۲۴۱، ش ۱۹۴۶۰) و خود نیز تابع نظر او گردید (البحر المحیط: ۵/ ۳۲۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۶). ایضاً قصص القرآن (سیوهاروی)**: ۱/ ۳۱۴ و ۳۱۵.**

وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ ... (۵۶)

وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ ـ خداوند متعال می‌فرماید: و بدین ترتیب ما «یوسف (عليه السلام) را توسط برادرانش از دامان گرم پدرش، «یعقوب» عليه السلام بیرون کردیم و او را به دست کاروانیان سپردیم، و از دست آنان به دست «عزیزِ» مصر دادیم و در دل او انداختیم او را به زندان ببرد و با این تدابیر او را در روی زمین به قدرت رسانیدیم تا زمینه‌ی دعوت به «توحید» و خداپرستی برایش فراهم شود و در بالاترین مقام دولتی با توانایی تمام به دعوت و اصلاح گسترده‌ی مردم و تبیین راه‌های سعادت و خوشبختی بپردازد.

﴿كَذَٰلِكَ﴾ برای تشبیه است و«الف و لام» در ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ برای عهد خارجی است و مراد از آن سرزمین «مصر» می‌باشد و به تفسیری تشبیه بدین معناست: همان طور که ما «یوسف» (عليه السلام) را در مراحل مختلف زندگی‌اش یاری کردیم – از چنگ برادران ظالم به‌درآوردیم و از گزند تُهمت «زلیخا» و زندان و غیره نجاتش دادیم – به همین صورت او را در سرزمین «مصر» به قدرت رساندیم.[1]

يَتَبَوَّأُ مِنۡهَا حَيۡثُ يَشَاءُ ـ یعنی «یوسف» عليه السلام که در «مصر» صاحب اختیار کامل قرار گرفت، در آن سرزمین هر جا که دلش می‌خواست، مسکن می‌گرفت و قصرش را برمی‌افراشت و ... ؛ مُلک مال او بود.

نُصِيبُ بِرَحۡمَتِنَا مَن نَّشَاءُ ـ خداوند متعال می‌فرماید: ما رحمت‌های خود را به هر کس که بخواهیم– مثل «یوسف» (عليه السلام)– می‌رسانیم.

وَلَا نُضِيعُ أَجۡرَ الۡمُحۡسِنِينَ ـ و ما اجر و پاداش محسنان را ضایع نخواهیم کرد.

شیوه‌ی حضرت «یوسف» عليه السلام در تمام این مراحل، از زمان انداخته شدن در چاه تا افکنده‌شدن در زندان، صبر و شکیبایی بود و این، عمل محسنان است و اجر و پاداش محسنان در پیشگاه «الله» سبحانه وتعالى به هدر نخواهد رفت. بر همین مبنا، «یوسف» عليه السلام

۱ـ ر.ک: تفسیر خازن: ۲/ ۵۳۶.

که مصیبت‌های توان‌فرسایی را تحمل کرده بود، به همان نسبت «الله» تعالیٰ او را به مقام‌های علیا سرفراز فرمود؛ عزّت بخشید، به وزارت نایل گردانید و «نبوّت» داد.

وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ... (۵۷)

وَلَأَجۡرُ الۡآخِرَةِ خَيۡرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا ... ـ می‌فرماید: برای اهل «ایمان» و «تقوا»، پاداش اُخروی بهتر از پاداشی که در دنیا به ازای تحمل مشکلات و مصایب نصیب‌شان می‌گردد، است.

«نبوّت»، خود مقام بسیار بالایی است، امّا اشاره می‌فرماید که پاداش حضرت «یوسف» علیه‌السلام در عوض مشکلات و مصایبی که برداشت کرد و در دنیا در قالب «وزارت» و در واقع منصب امر و نهی کل در «مصر» به وی داده شد، در آخرت بیشتر و بهتر است و این پاداش دنیوی در برابر آن، بسیار اندک و ناچیز است.

علوم و معارف

▣ نوعیت طلب حضرت «یوسف» علیه‌السلام از فرعونِ «مصر»

درمورد مبنا و نوعیت تقاضای حضرت «یوسف» علیه‌السلام از «ملک الرّیان» که یک شاه کافر بود، اما از او خواست تا وی را در دولت‌اش شریک کند، علما نظرات متعددی ارایه کرده‌اند:

۱. امام التفسیر، حضرت «مجاهد» رحمه‌الله گفته است: قبل از این‌که حضرت «یوسف» علیه‌السلام این درخواست را بکند، «ملک الرّیان» و جمع زیادی از مردم مسلمان شده بودند و بنابراین، پس از ایمان آوردن پادشاه، این تقاضا از او جایز بود.

۲. عموم مفسران می‌گویند: پادشاه در این زمان هنوز مسلمان نشده بود، اما حضرت «یوسف» علیه‌السلام بنابر ضرورت- که درباره‌ی آن توضیح خواهیم داد- قبول

کرد در دستگاه حکومتی او همکاری نماید[۱] و از پادشاه عهد گرفت که در کار او دخالت نکند و هر دستوری که اجرا می‌کند، حق اعتراض ندارد.[۲] در چنین صورتی تقاضای پُست جایز است؛ اگرچه بعضی گفته‌اند که در این صورت نیز جایز نیست، اما طبق قول جمهور بنابه توضیحی که ارایه خواهیم کرد، جواز دارد.

▣ آیا نامزد شدن برای تصدّی منصب حکومتی جایز است؟

در این مورد، آیات و احادیث به ظاهر متعارض‌اند. از آیه‌ی ۵۵ همین سوره که در آن آمده «یوسف» علیه‌السلام فرمود: ﴿ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [یوسف: ۵۵]، معلوم می‌شود درخواست پست و مقام از حکومت جایز است، امّا در احادیث به شدّت از این کار منع صورت گرفته است. طبق آموزه‌های نبوی، انسان هیچ مقام و منصبی را خصوصاً از پادشاهان و بالأخص از پادشاهان کافر و بی‌دین طلبگار نشود. هر کس خواهان پستی از پادشاهان خصوصاً کافران و بی‌دینان باشد، در نزد «الله» تعالیٰ مبغوض‌ترین فرد خواهد بود. همچنین در احادیث به صراحت آمده است که هر کس خود طالب یک مقام و مسئولیت باشد، هرقدر هم پرهیزگار و خداپرست باشد، نباید آن مقام را به او واگذار کرد؛ چون طلب او دال بر این است که وی بر نفس خود اعتماد کرده است و قاعدتاً هر کس بر پایه‌ی اعتماد بر نفس خود چیزی را طلب کند، توفیق خداوند متعال شامل حالش نمی‌گردد و بنابراین، در آن کار موفق نخواهد شد. برعکسِ چنین کسی، هر کس‌که مردم به زور و اصرار یک پست را به او واگذار می‌کنند و او مجبوراً قبول می‌کند، از توفیق الهی بهره‌مند می‌گردد. این درس نبوی در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» از حضرت «عبد الرحمن بن سمره» رضی‌الله‌عنه چنین روایت شده است:

«رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم به من فرمودند:

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۱۹- روح المعانی: ۱۳/ ۹ (هر دو به اختصار)- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۸۰.
۲ـ معارف القرآن (اردو): ۵/ ۸۰.

«ای عبد الرحمن بن سمره! هیچ زمان، امارت را طلب نکن! اگر یک پست را خودت طلب‌کنی و تو موفق به احراز آن هم بشوی، در آن صورت به خودت واگذار می‌شوی. و اما اگر بدون طلب به تو دادند، از جانب خدواند متعال یاری می‌یابی.»(۱)

در روایتی دیگر از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» آمده است:

دو شخص نزد نبی کریم ﷺ آمدند و درخواست اِمارت نمودند، امّا آن‌حضرت ﷺ ابا ورزید و صراحتاً فرمودند:

«إنّا لن نستعملَ علیٰ عَمَلِنا من أراده.»(۲) (ما هرگز بر کارهای‌مان کسی را که خودش خواستار تصدّی آن باشد، عامل نمی‌کنیم.)

در روایتی دیگر آمده که حضرت «ابوذر» رضی الله عنه تولیت مطالبه کرد، اما «رسول‌الله» ﷺ به وی توصیه کردند که از قبول این مسئولیت‌ها بپرهیزد که در صورت ادا نکردن حق آن، روز قیامت پشیمانی به بار می‌آورد.(۳)

از این احادیث مبارک معلوم می‌شود که طلب پست و منصب برای خود، مکروه و ناجایز است که از این برمی‌آید: اولاً؛ طلب منصب و مقام از حکومت به طریق اولیٰ ناجایز خواهد بود. ثانیاً؛ اگر حکومت کافر یا ظالم باشد، طلب تولیت و پست از او شرعاً حرام است.

اما در این آیات خواندیم که یک شخصیت پاکیزه و معصوم و مقدس مثل

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه: کفارات الأیمان/ باب۱۰، ش۶۷۲۲ و الأحکام/ باب۵، ش ۷۱۴۶ و باب۵، ش ۷۱۴۷ و مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب۳، ش۱۳ (۶۵۲) و کتاب الإمارة/ باب۳، ش۱۳ (۱۸۲۴)- و ابوداود در سنن: الخراج والفیء/ باب۲، ش۲۹۲۹- و نسایی در سنن مجتبی: آداب القضاة/ باب۵/ ش۵۳۸۶ و در سنن کبری: ش۵۹۰۲ و ۸۶۹۲- و احمد در مسند: ش۲۰۶۳۷، ۲۰۶۴۱، ۲۰۶۴۲، ۲۰۶۴۶- و ... .

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوموسی اشعری رضی الله عنه: کتاب الأحکام/ باب۷، ش۲۲۶۱ و الإجارة/ باب۱، و استتابة المرتدین/ باب۲، ش۶۹۲۳- و مسلم در صحیح: کتاب الإمارة/ باب۳، ش۱۴(۱۸۲۵)- و ابوداود در سنن: الأقضیة/ باب۳، ش۳۵۷۹ و الحدود/ باب۱، ش۴۳۵۴- و نسایی در سنن کبری: ش۸ و ۵۹۰۰- و ابویعلی در مسند: ش۷۲۴۰- و بیهقی در دلائل النبوّة.(الفاظ متن از ابویعلی است).

۳ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۷/ ۲۴۳).

حضرت «یوسف» علیه السلام از پادشاه «مصر» که هنوز ایمان هم نیاورده و کافر بود- و کافر خود ظالم محسوب است- تقاضا می کند: ﴿ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِ﴾.

صورت جمع بین این آیه و احادیث مذکور چنین است:

طلب پست و مقام از پادشاه کافر و ظالم، عموماً جایز نیست؛ مگر به این شرایط:

چنانچه می‌بیند مردمانی- هرچند کافر- در شرایط نا مطلوبی قرار دارند و مدبّر و مصلحی ندارند، و او به خود اطمینان دارد که حکومت با وی کاری ندارد و در امور وی دخالت و کنترل و بر وی اجباری نخواهد داشت و می‌داند که خداوند متعال این توفیق و قدرت را به وی داده و انجام این مسئولیت و خدمت از او ساخته است و چنان‌چه این مسئولیت را به دست نگیرد، حق مردم پایمال می‌شود و در نظام حکومتی و امور دینی یا معیشتی نابسامانی رُخ می‌دهد، در این صورت محض به اعتبار شفقت بشری و ترحم بر خلق خداوند متعال، طلب پست و مقام نه تنها جایز، بلکه واجب قرار می گیرد؛ چون در امر دنیا هم طلب آسایش بندگان، یک امر مهمّ است و ترحم بر خلق محسوب است که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به آن چنین حکم نموده‌اند:

«إرحموا من فی الأرض؛ یرحمکم من فی السّماء.»[1] (به اهل زمین رحم کنید که خداوند متعال بر شما رحم می‌کند.)

اما اگر بر خود اعتماد ندارد یا افراد بهتر دیگری وجود دارند، طلب پست مربوطه جایز نیست.

احادیثی که در آن‌ها به تقاضا یا قبول مناصب دنیوی زجر و منع آمده، مربوط به صورت دوم هستند که شخص به توانایی خود مطمئن نیست یا کسانی قوی‌تر و داناتر از او وجود دارند. درخواست حضرت «یوسف» علیه السلام که در آیه‌های «قرآن» مطرح

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما : کتاب الأدب/ باب۶۶ «فی الرحمة»**، ش۴۹۴۱- وترمذی در سنن ابواب البرّ** والصلة/ **باب۱۶، ش۱۹۲۴- و احمد در مسند: ش۶۴۹۴- و بیهقی در سنن کبری: السیر/ باب۳۳، ش۱۸۳۶۲(۱۸۶۸۳) و در شعب الإیمان: باب۶۴/** «فیما یقول العاطس ...»**، ش۱۰۵۳۷ و در الآداب: ش۲۸- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: ش۲۵۸۶۴- و حاکم در مستدرک: البرّ** والصلة/ **ش۷۲۷۴- و ... .**

شده، از قسم اول و در همان شرایطِ ضرورت بود؛ زیرا اگر او این مسئولیت را به دست نمی‌گرفت، نظام معاش مردم از هم می‌گسیخت. پس، تعارضی بین آیات و احادیث نیست و هرکدام مربوط به شرایط خاص خود هستند.[۱]

طبق این تفصیل که علما بیان داشته‌اند، برای جواز درخواست مسئولیت‌های حکومتی از حکّام بی‌دین و ظالم، تحقق این سه شرط ضروری است و در غیر این صورت، حرام می‌باشد:

اول: شخصِ متقاضی اطمینان داشته باشد که تصدی پست دولت، هیچ‌گونه زیان دینی به وی وارد نخواهد کرد و همراهی و مشارکت وی با دولت صرفاً در امور دنیوی است.

دوم: از طرف دولت اجبار به ظلم بر مردم نشود.

سوم: در اجرای شئونات و احکام شرعی، آزاد باشد و دولت در این زمینه هیچ دخالتی نداشته باشد.

در حدیث آمده است که در چنین اوضاعی بر مردم واجب است به دست چنین کسی بیعت کنند و اگر دیگری علیه او قیام کند، با او جهاد واجب می‌شود.

▣ تصدی «خلافت راشده» توسط خلفای راشدین رضی الله عنهم برای خدمت بود

خلفای راشدین رضی الله عنهم بر مبنای همین حکمت و حقیقت، درمورد «خلافت راشده» حسّاس بودند و هریکی پس از دیگری آن را به عهده می‌گرفتند و به حفظ آن پافشاری می‌کردند؛ زیرا این را فریضه‌ی شرعی خود می‌دانستند و یقین داشتند که اگر آنان تحویل نمی‌گرفتند، دیگران نمی‌توانستند از عهده‌ی آن برآیند. هر کدام از آن بزرگواران به نوبه‌ی خود کشف کرده بودند که در زمان وی کسی جز خود وی نظام «خلافت» را بهتر و به وجه احسن کنترل نمی‌کند. آنان این توانایی را در خود

۱- همچنین ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۱۹- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۶- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۹۰).

می‌دیدند و «رسول‌الله»ﷺ هم صلاحیت و احقّیت آنان را به این کار تأیید بودند و سایر صحابه نیز به صلاحیت آنان یقین داشتند. در روایتی می‌خوانیم که آن‌حضرت ﷺ در مرض اخیر خود به حضرت «عایشه صدّیقه» رضی الله عنها فرمودند:

«اول تصمیم گرفتم به تو بگویم پدر و برادرت را بگو بیایند که برای ابوبکر چیزی بنویسم تا کسی دیگر تمنای این امر را نکند، اما بعد گفتم خداوند متعال و مؤمنان قبول نمی‌کنند که جز ابوبکر کسی دیگر را به این مقام بنشانند!»[1]

حقیقتاً مقام حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه در نزد خداوند متعال و در دل مسلمان به همین اندازه بود و دیدیم که پس از رحلت «رسول‌الله»ﷺ، با وجود آن که آن‌حضرت خود پیشنهاد تصدی امر مسلمانان را رد کرد و از حضرت «عمر» رضی الله عنه خواست آن را به عهده بگیرد، اما نتیجه همان شد که «رسول‌الله»ﷺ فرموده بودند؛ مردم جز «ابوبکر» به بیعت با کسی دیگر به طور اجماع تن نمی‌دادند. حضرت «عمر» رضی الله عنه هم در جواب پیشنهاد ایشان فرمود: «تو از من افضل هستی.»[2] (با وجود تو چه

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از امّ المؤمنین عایشه** رضی الله عنها **با الفاظ** «لقد هممت – أو أردت – أن أرسل إلى أبي بكر وابنه، وأعهد أن يقول القائلون أو يتمنى المتمنون، ثم قلت يأبى الله ويدفع المؤمنون – أو يدفع الله ويأبى المؤمنون.»: **کتاب المرضى/ باب۱۶، ش۵۶۶۶ و الأحكام/ باب۵۱، ش۷۲۱۷- و مسلم در صحیح با الفاظ** «ادعى لى أبا بكر وأخاك حتى أكتب كتاباً؛ فإنى أخاف أن يتمنى متمن ويقول قائل أنا أولى. ويأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر!»: **فضائل الصحابة** رضي الله عنهم **/ باب۱، ش۱۱ (۲۳۸۷)- و نسایی در سنن کبری با الفاظ** «أدعي لي أباك وأخاك حتى أكتب لأبي بكر كتاباً؛ فإني أخاف أن يقول قائل ويتمنى ... »: **کتاب الوفاة/ باب۳، ش۷۰۸۱- و ابونعیم در الإمامة والرّدّ على الرّافضة: باب «خلافة أمير المؤمنين أبى بكر الصديق»، ش۴۱ و ۴۲ و در تثبيت الإمامة: ش۴۰ و ۴۱- و حاکم در مستدرک: معرفة الصحابة** رضي الله عنهم **/ ش۶۰۱۶- و احمد در مسند: ۲۵۱۵۶- و بیهقی در الإعتقاد و در سنن کبری: قتال أهل البغى / باب۶، ش۱۷۰۳۱ و در دلائل النبوّة- و ابن حبان در صحیح: التاريخ/ ش۶۵۹۸- و طبرانی در معجم اوسط: ش۴۵۶۷ و ۶۵۷۱- و ابن عساکر در الأربعين: ش۱۹- و بغوی در شرح السنّة: ش۱۴۱۱- و ... .**

۲ـ **به روایت ابن‌ابی‌شیبه در مصنف: ۲۰/ ۵۸۱ (مغازی/ فضایل، ش۳۸۲۰۶). همچنین بخوانید: تاریخ الخلفاء.**

کسی می‌تواند خلافت را به وجه احسن جاری کند؟!) و به مردم تفهیم نمود: «ابوبکر شایسته‌ترین مسلمان برای تولیت امور شماست.»[1]

فرضاً اگر مردم بر «ابوبکر صدّیق» اجماع نمی‌کردند، بر او واجب بود که مثل حضرت «یوسف» علیه السلام خود آن مقام را درخواست کند و نظام خلافت را به عهده بگیرد؛ چون در زمان وی فردی «حفیظ» و «علیم» در حدّ او وجود نداشت و در تجربه، مردانگی، شجاعت، رفاقت خاص با نبی کریم ﷺ و بسیاری دیگر از کمالات، حضرات «عمر فاروق» و «عثمان ذی‌النّورین» و «علی مرتضی» و سایر صحابه رضی الله عنهم در جنب او به منزله‌ی اطفال بودند و عادتاً وقتی یک فرد بزرگ باتجربه و کارآزموده هست، به جوانان و کودکان پُست و مسئولیت نمی‌دهند و بر مناصب مهم نمی‌نشانند. لذا آن حضرات خودشان هم می‌دانستند که از «ابوبکر» رضی الله عنه کسی دیگر لایق‌تر به خلافت بلافصل «رسول‌الله» ﷺ نیست؛ اگرچه که او خود به تواضع خویشتن را لایق آن مقام نمی‌دانست.

بعد از ایشان رضی الله عنه، تواناترین و لایق‌ترین فرد برای تولیت امر مسلمانان، حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه بود و برای همین، «ابوبکر صدّیق» رضی الله عنه در ایام اخیر حیات خویش، او را برای خلافت خویش انتخاب کرد و در جواب کسانی که به او می‌گفتند: «تو یک مرد خیلی تند و سخت بر ما گماشته‌ای (او با این تندی مزاج و خشم طبع، چگونه ما را راضی نگه می‌دارد و چگونه نظام خلافت را حفظ می‌کند؟)»، فرمود: «اگر خداوند متعال در این مورد از من بپرسد، خواهم گفت: من خلافت را به کسی سپردم که به نظر من در دربار تو لایق‌تر و بهتر از او (که این نظام را به بهترین وجه برپا دارد و

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: کتاب الأحکام/ باب۵۱ «الإستخلاف»، ش۷۲۱۹- وبغوی در شرح السنّة: باب «عقد البیعة والإستخلاف»، ش۲۴۸۸- و ابن ابی‌شیبه در مصنف از ابن عباس رضی الله عنه: المغازی/ باب۴۳- و مقدسی در الأحادیث المختارة: ش۱۷۸. ایضاً ن.ک: البدایة والنّهایة: ۵/۲۷۰ و ۶/ ۲۹۸، حوادث سنه‌ی۱۱.

پیامبر تو تا لحظه‌ی وفاتش از او راضی بود و بر او اعتماد داشت و من نیز به او اعتماد کامل داشتم) کسی دیگر نبود.»[1]

به همین ترتیب اِحراز خلافت توسط دیگر خلفای راشدین ﭫ، بر مبنای همین حکمت و برای همین هدف (خدمت به «اسلام» و مسلمانان) بود؛ ورنه هیچ یک از آنان شوق خلیفه‌شدن نداشتند. بعد از آن هم اختلافاتی که در زمان خلفای دیگر رخ داد، بر مبنای همین هدف بود. مثلاً امیر المؤمنین، حضرت «علی مرتضی» ﭬ که نیک می‌دانست به دلیل آن که خداوند متعال وی را سابق الإیمان، «بدری»، داماد نبی کریمﷺ و جزو عشره‌ی مبشّره قرار داده، برای حفظ نظام «اسلام» و ادای حقوق مسلمانان به وجه احسن، هزاران درجه از «معاویه» ﭬ شایسته‌تر و احقّ به خلافت است، و به همین وجه برای حفظ خلافت خود محکم ایستاد و با مال و جان و نیرو از آن دفاع کرد. او فکر می‌کرد که با این وضع اگر منصب «خلافت» را ترک و به «معاویه» ﭬ تحویل می‌داد، نزد خداوند متعال خاین محسوب می‌شد و مورد سؤال قرار می‌گرفت که: چرا خلافت را به کسی که قدرت‌اش کمتر از تو بود، تحویل دادی؟ و متقابلاً روی همین اصل بود که با خلفای ثلاثه‌ی پیش از خود اصلاً مخالفتی از خود نشان نداد؛ چون می‌دانست که آنان در زمان خود برای احراز این مقام از وی شایسته‌تر بودند.

یا می‌بینیم که حضرت «حسین» ﭬ با «یزید» مخالفت داشت و برای مقابله با او همراه با افرادی از اهل بیت خود رهسپار «کوفه» گردید که نرسیده به آن شهر، همه را در میدان «کربلا» زیر تیغ‌های دشمنان به قربانی داد؛ چون می‌دانست که او از «یزید» به این امر احقّ است که نوه و صحابی نبی است و آن‌حضرت ﷺ درباره‌ی او و برادرش، «حسن» ﭬ فرموده‌اند: «ريحانتيَّ من الدنيا»[2] **(دو ریحان خوشبوی من در دنیا**

۱ـ تخریج این اثر گذشت (همین سوره/ تحت آیه‌ی۲۱/ تحت عنوان «خریدار «یوسف» ﷺ چه‌کسی بود؟»).

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر ﭭ: ابواب المناقب/ باب۳۱، ش۳۷۷۰- واحمد در مسند: ش۵۵۶۸، ۵۵۷۵، ۵۹۴۰، ۶۴۰۶ و در فضائل الصحابة: ش۱۳۹۰- و بزار در مسند: ش۶۱۷۲- و نسایی در

هستند) و: «سَرورَ جوانان بهشت‌اند.»[1] لذا امارت مؤمنان برازنده‌ی اوست و بر وی فرض است خلافت را خود تحویل بگیرد. «یزید» کی بود که به میدان پیشوایی آمده بود؟! پس، یا خلافت نوه‌ی «رسول‌الله»ﷺ برقرار شود یا جان از تن برآید، اما هرگز نباید چنین شود که او زنده باشد و نااهلی بر سر اقتدار بیاید و در اسلام خرابی پیدا کند! و دیدیم که جان داد، اما دست به نااهل نداد.

همچنین مخالفت حضرت «عبدالله بن زبیر» رضی الله عنهما با «یزید» که باز به همین دلایل بود. حضرت «عبدالله بن زبیر» رضی الله عنهما خود را از هر حیث برای خلافت از «یزید» شایسته‌تر و احقّ می‌دانست و لذا بر خود فرض و واجب می‌دانست از امارتی که به وجود آورده بود، نگهداری کند و نگذارد «یزید» بر اریکه‌ی سلطه بر مسلمانان قرار گیرد! حقیقتاً نیز «یزید» در مقابل حضرت «عبد الله» رضی الله عنه حیثیتی نداشت؛ چون او یک تابعی بود؛ درحالی که «عبد الله بن زبیر» رضی الله عنه پسر حواری رسول ﷺ، حضرت «زبیر» رضی الله عنه و از یک طرف، نوه‌ی عمّه‌ی «رسول‌الله»ﷺ و از طرف دیگر، نوه‌ی «ابوبکر صدّیق» رضی الله عنه و خود یک صحابی جلیل‌القدر بود و همچنین کسی بود که پس از تولّد، اولین چیزی که به حلق وی فرو رفت، آب دهن مبارک «رسول‌الله»ﷺ بود و خدمات بزرگی هم به «اسلام» کرده بود. «یزید» که در گوشه‌ای دور زندگی می‌کرد، که بود و چه می‌دانست حقوق «اسلام» چه هستند. حضرت «عبد الله بن زبیر» رضی الله عنه بعد از «یزید»، به همین وجوه به مخالفت با «عبدالملک بن مروان» هم ایستاد و با عامل او، «حجاج بن یوسف» به مقابله برخاست و تا زمانی که جان در بدن داشت، «خلافت» را ترک نکرد. ایشان در آخرین ساعات زندگی، زمانی که در محاصره‌ی تنگ لشکریان

سنن کبری از انس رضی الله عنه: المناقب/ باب۷، ش۸۱۶۷ و باب ۴۷، ش ۸۵۳۰- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: الفضائل/ باب۲۳، ش۳۲۸۵۴- و ...

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه مرفوعاً: ابواب المناقب/ باب۳۱، ش۳۷۶۸ و از حذیفه رضی الله عنه ش۳۷۸۱- و بزار در مسند: ش۸۸۵- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۱۹۶۷- و ابن ماجه در سنن: ش۱۱۸- و احمد در مسند: ش۱۱۶۱۲، ...- و نسایی در سنن کبری: فضائل الصحابة/ باب۷، ش۸۱۱۳ و باب۵۳، ش۸۲۴۰ ...- و ابن حبان در صحیح: ش۶۹۵۹ و ۶۹۶۰- و حاکم در مستدرک: معرفة الصحابة/ ش۴۷۷۸ الی ۴۷۸۰ و ۵۶۳۰- و طبرانی در معجم کبیر- و ... .

«حجاج» قرار داشت، به نزد مادرش، بی‌بی «اسماء» رضی الله عنها، دخت گرامی «صدیق اکبر» رضی الله عنه، رفت و از او پرسید: «مادر! مرگ راحتی به دنبال دارد؛ به نظر تو من چه کار کنم؟» آن شیرزن هم فرزند شجاع‌اش را با سخنانی قاطعانه بیشتر تشجیع کرد و به وی تفهیم نمود که از زنده بودن او؛ در حالی که خلافت اسلامی را ترک و آن را به نالایقان تحویل داده ، بهتر آن است که مادر ببیند جسد او به خاطر حفظ و نگهداری «ایمان» و «اسلام»، به دار آویخته شده است![1]

این هم از کمال مادر!

بنابراین، قیام حضرت «حسین» رضی الله عنه علیه «یزید» و قیام حضرت «عبدالله بن زبیر» رضی الله عنه علیه «عبدالملک بن مروان» و عامل او، «حجاج بن یوسف» ریشه در همان حکمت شرعی داشت.

▣ اظهار کمالات به امر «وحی» یا «اِلهام» جایز و گاهی واجب است

از آیات – طبق تفسیری که درباره‌ی علّت تعریف حضرت «یوسف» علیه السلام از خود با الفاظ ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ بیان گردید– ثابت شد که برای پیامبران علیهم السلام جایز و گاه واجب بود کمالات و خصویات خویش را به مردم بگویند.

به همین ترتیب برای اولیا هم جایز است به مقتضای «الهام» از خصوصیات خویش بگویند. مانند حضرت «یوسف» علیه السلام که در آن زمان هنوز نبی نشده بود، ولی چون در شرف «نبی» شدن قرار داشت، مُلْهَم مِنَ الله بود و این اِلهامات، از مقدمات «نبوّت»اش بودند. ایشان علیه السلام در آن وقت از طرف خداوند متعال الهام شده بود

۱ـ مادر که در آن وقت سنّ‌اش به صد سال رسیده بود، به او گفت: «من دوست ندارم که قبل از دیدن یکی از دو حالت بمیرم؛ یا تو را بر حکومت متمکن ببینم و چشمانم خنک شود، یا در راه حفظ حکومت کشته شوی و من برای حصول ثواب صبر کنم.» و به او توصیه کرد که مواظب باشد به سبب ترس از کشته‌شدن، ذرّه‌ای از دِین‌اش را به دشمن ندهد.(به روایت حاکم در مستدرک از عبد الله بن عروه بن زبیر رضی الله عنهم: معرفة الصحابة رضی الله عنهم / ش۶۳۳۹– و فاکهی در اخبار مکة از محمد بن ضحاک از پدرش: ذكرُ قتال ابنِ الزُّبير بِمَكَّةَ/ ش۱۶۵۴– و ابونعیم اصفهانی در معرفة الصحابة رضی الله عنهم: ش۳۶۷۸ و در حلیة الأولیاء– و طبرانی در معجم. ایضاً بخوانید: مجمع الزوائد: أبوابٌ فی وقعتی الجمل وصفین/ باب ۱۱، ش۱۲۰۸۳ و البدایة والنهایة: حوادث سنه‌ی ۷۳).

کمالات خودش را اظهار کند تا مردم از آن به بعد وی را بشناسند و از او استفاده کنند؛ چون در آن سرزمین و در میان آن مردم کافر تا وقتی که کمالات خودش را ظاهر نمی‌کرد، کسی او را نمی‌شناخت و چون نمی‌شناختند، از ایشان بهره‌ای نمی‌بردند.

از میان اولیای این امت، شما اگر به سخنان سیدنا شیخ «عبد القادر گیلانی» ﷬ نگاه کنید، می‌بینید که چنان کلمات فخرآمیزی به کار می‌برد و دعواهایی می‌نماید که عقل در حیرت می‌ماند و ساده‌پنداران با خود می‌گویند: ولی و این دعواها؟! اما نباید از نظر دور داشت که ایشان در زمان گفتن این سخنان، از جانب «الله» ﷻ الهاماً مأمور به اظهار بود. ایشان مثلاً در جایی می‌فرماید:

ولو ألقيتُ سرّی فوق ميْتٍ لقام بقـدرة مـولاهُ العـالی
ولـو القيت سریّ فی جبال لَدُكّتْ وانتفت من سرِّ حالی

(اگر من سرِّ و رازِ ولایتی را که خالق متعال به من داده است بر سر مرده‌ای بیندازم، به قدرت خدای بزرگ زنده می‌شود و اگر سرِّ خودم را متوجه کوه‌ها کنم، متلاشی می‌شوند.)

نزد شیخ «احمد جام» ﷬ مرد و زنی آمدند که پسری مریض به همراه داشتند. به شیخ گفتند: «فقط همین یک فرزند را داریم، برای علاج او هر کجا طبیب و بزرگی را سراغ داده‌اند، رفته‌ایم، اما فایده‌ای حاصل نشده است. شنیده‌ایم شما مقبول الدعاء هستید. در کار فرزند ما نظری عنایت فرمایید.» شیخ ﷬ از تقاضای آن دو اظهار تعجب نمود و گفت: «این چیزها کارِ حضرت عیسی ؑ بوده است، من چه کسی باشم که این کارها را بکنم؟!» و از جا برخاست و روانه گردید. مرد و زن عاجزانه ناله سر دادند. در همین حین، حالت شیخ اندکی عوض شد و ناگهان گفت: «ما می‌کنیم ما!» و سپس برگشت و دست بر کودک نهاد و دعا کرد و به قدرت خداوند متعال آن پسر شفا یافت. از ایشان ﷬ پرسیدند: «اول چنان گفتی و بعد چنین!» فرمود: «در آن وقت حقیقت خودم مد نظر بود و خود من هرگز قادر به چنین کاری نبودم، اما بعد از جانب خداوند متعال ندا آمد که «ما می‌کنیم، ما» یعنی تو قدرت نداری این کار را

بکنی، بلکه ما می‌کنیم و آن چه از زبانم بیرون آمد، نقل همین الهام الهی بود.»[۱]

شیخ «احمد سرهندی» رحمه الله در مکتوبی می‌فرماید: «خود را به مقام صدیق اکبر رضی الله عنه رنگین یافتم!»

این دعوای بزرگ هم از اثر «اِلهام» است.

خلاصه، هرگاه به بنده‌ای از طرف خداوند متعال به «وحی» یا «اِلهام» اجازه یا امر برسد، می‌تواند طبق اجازه یا دستور اظهار نماید و برایش مسئولیتی ندارد و همچنین اگر یک امر دینی یا دنیوی مهمّ منوط به دخالت و سرپرستی او باشد و برای شناساندن خویش نیاز به تزکیه‌ی خود داشته باشد و در غیر این صورت آن فایده‌ی مهم دینی و دنیوی از دست‌شان فوت می‌شود، جایز است منصب مربوطه را تقاضا کند یا نفس خود را تزکیه نماید؛ اگرچه واجب نیست.

▣ برای دادن مسئولیت به کسی، اول باید صلاحیت‌اش را سنجید

سنجش صلاحیت‌ها درامر سپردن پست‌های حکومتی و اجتماعی یکی از موارد بسیار مهمّ و حایز اهمیت است. در حدیثی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم راجع به این موضوع این‌گونه فرمودند:

«هرگاه دیدید امانت ضایع می‌شود، منتظر برپایی قیامت باشید.»

پرسیدند: «یا رسول‌الله صلی الله علیه وسلم! امانت چگونه ضایع می‌شود؟» فرمودند:

«اذا وُسّد الأمر إلی غیر اَهله فانتظر الساعة!»[۲]

یعنی هرگاه امور مهم به افراد بی‌تجربه و نااهل و فاقد صلاحیت سپرده شود، این

۱ـ بخوانید: نفحات الأُنس: ۳۷۰ (تحت شماره‌ی ۴۳۱. در این کتاب، عارضه‌ی کودک، نابینایی ذکر شده است).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابی‌هریره رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب۲، ش۵۹ و با الفاظ «اذا اُسند الأمر ...»: **کتاب الرقاق/ باب۳۵** «رفع الأمانة»، **ش۶۴۹۶– و بغوی در تفسیر: سوره‌ی «محمد»/ آیه‌ی۱۶ و در شرح السنة: باب اشراط الساعة/ ش۴۲۲۳– واحمد در مسند با الفاظ** «اذا توسّد الأمر غیر اَهله فانتظر الساعة!»: **ش۸۷۱۴– و بیهقی در سنن کبری: آداب القاضی/ باب۲۲، ش۲۰۸۶۰– و دانی در فتن: ش۳۸۱.**

ضایع شدن امانت است و همین مورد، برپایی قیامت را به دنبال دارد.

مقصود شعر «سعدی» رحمه‌الله که در آن آمده بود:

چو یوسف کسی با صلاح و تمیز ٭ به یک سال باید که گردد عزیز

این است که نباید به صلاح ظاهر افراد اعتماد کرد و مسئولیت‌های مهم را به آنان سپرد، بلکه هر چند افراد از صلاحیت بالا برخوردار باشند، بازهم لازم است مدتی مورد آزمایش و امتحان قرار بگیرند. مانند حضرت «یوسف» علیه‌السلام که با وجود آن که از صلاحیت فوق العاده برخوردار بود و اصلاً نیازمند امتحان هم نبود، اما تا یک سال مورد امتحان پادشاه قرار گرفت و پس از آن به پست وزارت برگزیده شد.

«حافظ شیرازی» رحمه‌الله از مشکل عدم توجه به صلاحیت‌های افراد که یک امر بنیادین در مسئولیت‌هاست، این گونه شِکوه سر داده است:

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان ٭ طوق زرّین همه در گردن خر می‌بینم!

▣ بزرگ‌ترین کمال انسان، کنترل و سدّ خواهش‌های نفسانی است

بزرگ‌ترین کمال انسان در زندگی‌اش، کنترل احساسات شهوانی و امیال نفس است؛ زیرا در این صورت انسان، هم حق خالق جلّ جلاله را به جای آورده و هم حق مخلوق را. این سخن حضرت «یوسف» علیه‌السلام که فرمود: ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ هم اشاره به همین مطلب دارد. یعنی من با کنترل نفس خویش هم حق خداوند متعال و هم حق بندگان او تعالیٰ را ادا خواهم کرد (﴿حَفِيظٌ﴾) و به شیوه‌ی ادای حق خالق جلّ جلاله و مخلوق هم واقف هستم (﴿عَلِيم﴾).

▣ بحثی در موضوع ازدواج «یوسف» علیه‌السلام و «زلیخا»

مؤرّخان و همچنین بعضی از مفسّران تحت همین آیات آورده‌اند که پس از آزادی حضرت «یوسف» علیه‌السلام وقتی «قطفیر»، محسن ایشان علیه‌السلام وفات کرد و آن‌حضرت

علیه السلام به جای او به عنوان وزیر («عزیز مصر») برگزیده شد، چون هنوز «زلیخا» ایشان علیه السلام را دوست داشت، «ملك الرّیان» به «یوسف» علیه السلام مشوره داد با او ازدواج کند؛ زیرا محسن او بوده است. آن‌حضرت علیه السلام با «زلیخا» ازدواج کرد و به سبب دعای ایشان «زلیخا» که پیر شده بود، جوان گردید و دو فرزند به نام‌های «افرائیم» و «میشا»- یا «منشا» یا «مَنْسِی»- از وی متولّد شدند.(۱)

مولانا «عبدالرحمن جامی» رحمه الله نیز این قصه را از این دست تفاسیر اَخذ کرده و بر اساس آن، داستان بزرگ «یوسف و زلیخا» را ترتیب داده و در آن ازدواج آن دو را هم ثبت کرده است.

اما محققان قایل‌اند: آن‌حضرت علیه السلام با «زلیخا» ازدواج نکرد، بلکه با زنی دیگر به نام «آسنات» که دختر «فوطی فارع» بود، ازدواج کرد.(۲)

اصولاً ازدواج حضرت «یوسف» علیه السلام با «زلیخا» به این دلایل ثابت نیست:

اولاً؛ حدیث یا اثر صحیحی در این مورد وجود ندارد(۳) و آن دسته از روایات تاریخی که این امر را اثبات می‌کنند، در حد افسانه هستند.

ثانیاً؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِ﴾ [نور: ۲۶]. یعنی زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه و زنان خبیثه برای مردان خبیثه‌اند. ظاهر است که پاک‌تر از انبیا علیهم السلام در میان مخلوقات نیست. پس چطور ممکن است شخصی طیّب مانند حضرت «یوسف» علیه السلام با زنی مثل «زلیخا» که ایشان علیه السلام را دعوت به عمل خبیث، و بلکه به خود جرأت حمله برای این کار را داد، ازدواج کرده باشد؟!

۱ـ ن.ك: البدء والتاریخ: فصل دهم/ فی ذکر الأنبیاء ومدة أعمارهم- تاریخ طبری: ۱/ ۱۷۸- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۹۳- تفسیر طبری: ۷/ ۲۴۲- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۳- المحرّر الوجیز: ۳/ ۲۵۶- تفسیر اللّباب: ۱۱/ ۱۳۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۱۳- البحر المحیط: ۵/ ۳۲۰- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۲۸- تفسیر مظهری: ۴/ ۳۷.

۲ـ قصص الأنبیاء (نجّار): ۱۳۱.

۳ـ روح المعانی.

من این مطلب را بارها گفته‌ام که نزد محقّقان خبر ازدواج حضرت «یوسف» علیه‌السلام با «زلیخا» صحت ندارد. واقعیت این است که مفسّرانی چون علامه «قرطبی» و «سیوطی» و صاحب تفسیر «مظهری» رحمهم‌الله و کسانی دیگر، در نقل این قصه اشتباه کرده‌اند یا از عدم تحقیق این اشتباه از آنان سر زد شده است و منشأ اشتباه‌شان هم این بوده که اسم «عزیز مصر» و یا همان کسی که حضرت «یوسف» را خرید علیه‌السلام، در بعضی منابع «فوطیفار» ذکر گردیده است[1] که برای این بزرگواران با نام «فوطی فارع» مشتبه شده است؛ درحالی که «زلیخا» همسر «فوطیفار» بود، اما «آسنات» دختر «فوطی فارع» بود.

آن چه نزد محققان علم حدیث و تفسیر ثابت است، ازدواج حضرت «یوسف» علیه‌السلام با یک زن مصری است که کسی دیگر غیر از «زلیخا» بود و یک سال بعد از آن که در نزد پادشاه ماند، این ازدواج صورت گرفت و از آن زن دارای فرزند نیز گردید.

خداوند متعال بر همسران پیامبران علیهم‌السلام نه فقط در بیداری، بلکه در خواب هم شیطان را مسلّط نمی‌کند و به همین سبب آنان در خواب هم از اثر شیطان محفوظ‌اند و احتلام نمی‌شوند. کسی را که خداوند متعال در علم ازلی در مقام زن یک پیامبر نوشته است، از همان ابتدا او را برای آن پیامبر از حملات خبیثه‌ی شیطان و انسان‌ها حفظ می‌کند. در روایات می‌خوانیم که وقتی «ام سُلیم» رضی‌الله‌عنها، مادر حضرت «انس» رضی‌الله‌عنه، از «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم پرسید: «آیا بر زن در صورت احتلام غُسل واجب است؟» وآن‌حضرت علیه‌السلام جواب مثبت داد، اُم المؤمنین، بی‌بی «ام سلمه» رضی‌الله‌عنها که آن جا حضور داشت، از حیا چهره‌اش را پوشاند و با تعجب پرسید: «وهل تحتلم المرأة؟!» (مگر زن هم احتلام می‌شود؟) آن‌حضرت علیه‌السلام فرمودند:

«اگر نمی‌شد، پس شباهت فرزند به مادر از کجا به وجود می‌آمد؟»[2]

۱ـ ن.ک: قصص الأنبیاء(نجّار): ۱۲۲– قصص القرآن(سیوهاروی): ۱/ ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از زینب بنت ام سلمه رضی‌الله‌عنها: کتاب العلم/ باب۵۱ «الحیاء فی العلم»، ش۱۳۰ و در احادیث الأنبیاء/ باب۲، ش۳۳۲۸– و مسلم در صحیح:کتاب الحیض/ باب۷، ش۳۲ (۳۱۳)– و ابن ماجه در سنن: الطهارة/ باب۱۰۷«فی المرأة تری فی منامِها ما یَری الرّجُلُ»، ش۶۰۰–

دقت کنید؛ حضرت «ام سلمه» ﭫ چرا تعجب کرد؟ درحالی که آن بانو پیش از ازدواج با «رسول‌الله»ﷺ در نکاح «ابوسلمه» ﭬ قرار داشت و از او دارای فرزندانی نیز بود و بنابراین، زنی کاملاً عاقل و دانا به ویژگی‌های زنان بود! اما چون در تقدیر رقم زده شده بود که آن بانوی طیّبه روزی به نکاح «رسول‌الله»ﷺ در خواهد آمد، لذا شیطان در خواب هم بر وی تصرّف نکرده بود و به همین وجه در طول عمرش ندانسته بود که زنان هم احتلام می‌شوند!

یعنی خداوند متعال پیامبران خودش را چنان دوست می‌دارد که شرافت ذاتی و خصوصاً نسب و نزاکت خانوادگی آنان را به میزانی قرار می‌دهد که هیچ کس نتواند در آن طعنه زند. ظاهر است که اگر زنانی که از قبل به فواحش مبتلا شده یا به آن رغبت داشته‌اند، به حباله‌ی نکاح پیامبران ﻻ درآیند، این شرافت برای آنان محفوظ نمی‌ماند. این مسأله برای شخصیت پیامبران حتی از کفر هم مهم‌تر است؛ یعنی ممکن است زنان پیامبرانی کافره باشند، اما زانیه یا سبکسر، هرگز؛ چه کفر بر عکس فحشا، نسب و شرف را خراب نمی‌کند. ممکن است زن کافره باشد، اما خبیثه نباشد و بلکه طیّبه و عفیفه باشد؛ مانند زن حضرت «نوح» و زن حضرت «لوط» ﻹ که با وجود کفر، از بیگانگان نفرت و عفّت‌شان را کاملاً محفوظ داشتند. خداوند متعال خیال زنا را از وجود این چنین زنان کلاً سلب می‌کند. بنابراین، در زن حضرت «نوح» و زن حضرت «لوط» ﻹ کفر بود، اما خیال زنا هرگز نبود.

پس، وقتی قانون خداوند متعال بر این است که برای مردان طیّب زنان طیّبه باشند، چگونه حضرت «یوسف» ﷵ که از طیّبین بود، همسرش از خبیثات – زنی که خباثت عملی‌اش در همین آیه‌های «قرآن» ثابت است– گردید؟! بنابراین، نص قرآنی مذکور خود مقتضی این است که حضرت «یوسف» ﷵ دارای چنین زنی نباشد.

روایاتی که در این باره آمده‌اند، همه مخدوش و غیرقابل اعتماد هستند و به همین

ونسایی در سنن مجتبی از ام المؤمنین عایشه: الطهارة/ باب۱۳۱، ش۱۹۶ و از ام سلمه ش۱۹۷ و در سنن کبری: ش۲۰۳ و ۲۰۴– و احمد در مسند: ش۲۶۶۵۵– و ... .

دلایل، نزد محققان این ازدواج ثابت نیست.

از این سخنان من در برابر نقل مفسّران بزرگی مانند علامه «قرطبی» رحمه‌الله و امثال ایشان تعجب نکنید. چون قبلاً نیز گفته بودیم که بسا اوقات برای محققان بزرگ در نقل یک مطلب اشتباه و لغزش صورت می‌گیرد. جز انبیای کرام علیهم‌السلام هیچ یک از انسان‌ها- حتی «صدیق اکبر» رضی‌الله‌عنه هم باشد- از خطا معصوم نیست. و این ایمان ماست.

تفصیل این موضوع در مبحث مخصوص به خود مناسب‌تر است، اما دوست دارم همین جا مثال‌هایی از اشتباه در نقل و فهم سخنان از ایمّه‌ی معروف نقل کنم تا منظور و مبنای سخن بنده را بهتر متوجه شوید.

علامه «شامی» رحمه‌الله را همه می‌دانیم؛ ایشان محقق بزرگ و چیره‌دستی در فقه است؛ آن چنان که نزد ما احناف ملقب به «خاتمة المحقّقین» است. اما در سه ـ چهار مورد اشتباهاتی کرده که مثل روز روشن‌اند. از آن جمله یکی این است که او گفته «بوم» (جغد؛ که در «بلوچی» به آن «بُوْه» می‌گویند) حلال است! حضرت «گنگوهی» رحمه‌الله فرموده که ایشان رحمه‌الله در این فتوا اشتباه کرده و این پرنده حرام است و افزوده که علت اشتباه وی این بوده که تعریف و خصوصیات «بوم» برایش کَمَاحقُّه معلوم نبوده است. ایشان نمی‌دانسته که این مرغ، از اقسام پرندگان شکاری و ذِی‌مخلَب است و اگرچه روزها شکار نمی‌کند، ولی شب‌ها شکار می‌کند وگنجشک‌ها را از لانه‌ها بیرون می‌کند و می‌خورد. به دلیل روشن نبودن این خصوصیت «جغد»، ایشان آن را از پرندگان حلال‌گوشت تصور کرده و به حلّت آن فتوا داده است.

ایشان رحمه‌الله همچنین در جایی دیگر می‌فرماید: کسی که مثلا رگش قطع شده و هیچ علاجی برای بند کردن جریان خونش نیست و او دارد جان می‌دهد، علاج آن فقط این است که «سوره‌ی فاتحه» را با خون، چه خون انسان یا مرغ، بنویسند و در همان جایش ببندند. با این کار خون فوراً بند می‌آید؛ اگرچه زخم به اصابت شمشیر ایجاد شده باشد و این مشهور است و در کتاب‌های دعا ذکر شده است. علامه «شامی» رحمه‌الله

می‌گوید: در این حالت برای آن مرد نوشتن «فاتحه» با خون جایز است. علامه «گنگوهی» ﷫ این سخن را هم تردیدکرده و گفته چنین کاری جایز نیست؛ ولو آن که شخص بمیرد؛ چون این کار توهین «قرآن» است. علامه «گنگوهی» ﷫ فرموده‌اند که علامه «شامی» ﷫ این قول را بر اساس این اصل گفته است که: «در حالت اضطرار، تداوی به محرّمات جایز است» و آن را به میته و امثال آن قیاس کرده است. اما حرمت این کار از میته بزرگ‌تر است؛ چون به آن توهین «قرآن» لازم می‌آید و این به منزله‌ی «شرک» و «کفر» است و مسلّم است که «شرک» و «کفر» هیچ زمان جایز نمی‌شود.

همچنین از سخن علامه «شامی» ﷫ برمی‌آید که بستن گنبد بر سر قبور به اندازه‌ای که مانع از نشستن گرد و خاک و ریخته‌شدن آشغال روی قبرها گردد، گنجایش دارد. در این جا اشتباه ایشان اعتماد صرف به نقل شیخ «عبد الغنی نابلسی» ﷫ که استاد الأساتذه و یک محقق بزرگ است، بوده است؛ چون علامه‌ی مذکور قایل به همین قول بود. «شامی» ﷫ چون دیده که آن محقّق بزرگ نقل نموده، او هم نقل کرده است، ولی خود هم در توجیه آن حیران شده و لذا خاموش از آن گذشته است. امّا علمای «دیوبند» توضیح داده‌اند که این حکم هم غلط است و بستن هیچ نوع گنبدی؛ ولو کوچک روی قبور جایز نیست. علامه «طرابلسی» ﷫، این قول «شامی» را قبل از علمای «دیوبند» تردید کرده است.

خود علامه «شامی» ﷫ این نوع اشتباهات را از سخن علمای دیگر هم کشف و نشان‌دهی نموده است.[1] ایشان تذکر داده که این نوع اشتباهات گاهی از یک نفر سرچشمه می‌گیرد و بعد دیگران بر مبنای اعتماد بر آن کس همان سخن‌اش را یکی پس از دیگری نقل می‌کنند و حتی ممکن است در بیست کتاب هم نقل شود. ایشان به طور مثال آورده است: عده‌ای از مردم، رسوم مروّج «تهالیل» و «ختومات» که مثلاً طلبه برای کسی «قرآن» می‌خوانند و أجرت می‌گیرند، را جایز می‌دانند و آن را مبتنی

۱ـ بخوانید: مجموعة الرسائل: ۱/ الرّسالة الثّانية (شرح عقود رسم المفتي): ۱۴ ـ ۱۳.

بر قول صاحب «جوهرة النیّرة»- شرح «قدوری» و از معتبرترین شروح فقه احناف- می‌دانند که اخذ اجرت در مقابل تلاوت «قرآن» را جایز گفته است؛ در حالی که این قول، مخالف با فتوای جمهور علمای ماست و در قول آنان جواز اخذ اجرت، برای تعلیم «قرآن» آمده است، نه تلاوت «قرآن».(۱)

خود من روی همین مسأله متمرکز بودم تا آن که یک نسخه‌ی بسیار قدیمی از «جوهرة النیّرة» پیدا کردم که با اصل مسوّده‌ی آن مطابقت داده شده بود و وقتی به آن نگاه کردم، دیدم صاف نوشته است:

«لایجوز أخذُ الأُجرة علیٰ تلاوة القرآن، ویجوزُ أخذُ الأُجرة علیٰ تعلیم القُرآن.»

من شکر خداوند متعال را به جای آوردم.

من اگر مثال‌های فقهی ذکر کنم، نظایر و امثله‌ی بسیار باید بنویسم که همه دالّ بر این‌اند که آنان که در مراتب بالای علم هستند نیز دچار لغزش علمی می‌شوند.

در خصوص ازدواج حضرت «یوسف» علیه‌السلام با «زلیخا» نیز این چنین اشتباهی رخ داده است. مفسّران در نقل دچار اشتباه شده‌اند. همان‌طور که گفتم، حضرت «یوسف» علیه‌السلام در «مصر» زنی را به نکاح خود درآورد که اسم‌اش «آسْنات» بود. «آسْنات» دختر «فوطی فرع» بود. حضرت «یوسف» علیه‌السلام از بطن آن زن دارای دو فرزند به نام «افرائیم» و «منشا»- و به روایاتی دیگر: «مَنسِیْ»- گردید. اشتباه مفسّران که «آسنات» را همان «زلیخا» دانسته‌اند، از این جا سرچشمه گرفته است که نام اصلی «عزیز مصر» در بعضی منابع «فوطی‌فار» ذکر شده است. اینان «فرع» را همان «فار» فهمیده و «فوطی فار» را به جای «فوطی فرع» قرار دادند؛ و چون دیده بودند که همسر «یوسف» علیه‌السلام، همسر پیشین «فوطیفار» - دختر را به جای زن اشتباه گرفتند- بوده، از این فهمیدند که «یوسف» علیه‌السلام با همسر «عزیز مصر» که همانا «زلیخا» بود، ازدواج کردند. بعد، این قضاوت به همین ترتیب پشت سر هم نقل گردید و از آن صد چراغ روشن شد؛ در حالی که این مطلب، نقل اندر نقل غلط بوده است.

۱ـ همان: ۱۳.

پس، اشتباه از این محل پیدا شد که نام یکی را به جای دیگری و دخترش را به جای همسرش قرار دادند؛ «فوطی فرع» را به جای «فوطی‌فار» گرفتند و دخترش را به جای همسرش قرار دادند و این قصه درست شد.

بزرگ‌ترین کمال انسان

گفتیم که بزرگ‌ترین کمال انسان در زندگی، کنترل احساسات شهوانی و هوای «نفس» است؛ زیرا در این صورت انسان هم حق «خالق» عَزَّوَجَلَّ را به جای آورده است و هم حق «مخلوق» را. از آن سخن حضرت «یوسف» علیه‌السلام که فرمود: ﴿إِنِّي حَفِيظٌ﴾ [یوسف: ۵۵] همین درس مستفاد می‌گردد. «من حفیظ هستم» یعنی با کنترل نفس، در این عهده (وزارت امور خزاین) هم حق خداوند متعال و هم حق مخلوق را ادا خواهم کرد. ﴿عَلِيمٌ﴾ هم به همین مطلب اشاره دارد؛ یعنی از شیوه‌ی ادای حق خالق عَزَّوَجَلَّ و مخلوق واقف هستم.

در پرتو این توضیح، به این نتیجه می‌رسیم که حکومت الهی بر این دو اصل (به اختیار گرفتن زمام نفس و شناخت حقوق خالق ذوالجلال و مخلوق) استوار است و بدون این دو، امکان برقراری حکومت الهی ناممکن و محال است؛ زیرا حضرت «یوسف» علیه‌السلام با این‌که فرزند یک نبی بود، خودش را به «پیامبرزادگی» معرّفی نکرد، بلکه فرمود: ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾؛ چون کمال انسانی در همین است.

وَجَآءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴿٥٨﴾

و آمدند برادران «یوسف» و داخل شدند بر وی. او آنان را شناخت و آنان او را نمی‌شناختند ●

وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ٱئْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ

و چون مهیا کرد برای آنان سامان‌شان را، گفت: بیاورید «پیش من آن برادر خود را که از پدر شماست! آیا نمی‌بینید

أَنِّيٓ أُوفِي ٱلْكَيْلَ وَأَنَا۠ خَيْرُ ٱلْمُنزِلِينَ ﴿٥٩﴾ فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِۦ فَلَا كَيْلَ

که من تمام می‌دهم پیمانه را؟ و من بهترین مهمان‌داری کنندگانم ● و اگر نیاوردید او را پیش من، پس هرگز پیمانه نباشد

لَكُمْ عِندِي وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾ قَالُواْ سَنُرَٰوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا

برای شما نزد من و هرگز به من نزدیک نشوید.» گفتند: «گفت‌وشنید می‌کنیم با پدر او تا از و دست بازدارد. ما

لَفَٰعِلُونَ ﴿٦١﴾ وَقَالَ لِفِتْيَٰنِهِ ٱجْعَلُواْ بِضَٰعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ

البته این کار کنندگانیم.» ●و یوسف گفت غلامان خود را: «بنهید سرمایه‌ی آنان را در خورجین‌های‌شان؛ شاید

يَعْرِفُونَهَآ إِذَا ٱنقَلَبُوٓاْ إِلَىٰٓ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾

بشناسند آن را چون باز روند به اهل خویش و بُوَد که باز آیند.» ●

حضرت «یوسف» علیه‌السلام ذمه‌ی امور خزاین را به عهده گرفت و پس از آن، به ترتیب نظام هفت سال آباد برای هفت سال خشکی که در راه بود، پرداخت. ایشان علیه‌السلام دستور داد در طول آن سال‌های آباد، هر کس هرچه از محصولات به دست می‌آورد، باید به وی اطلاع بدهد و بدون اجازه‌ی ایشان آن را وزن و کیل نکند و نخورد و نبرد. این دستور اجرا گردید. از آن پس، وقتی مردم محصولات‌شان را جمع می‌کردند، خود آن‌حضرت علیه‌السلام می‌رفت و با حضور وی و مأموران، مردم آن‌ها را وزن می‌کردند و چون اندازه‌ی آن‌ها مشخص می‌شد، مقدار مورد نیاز آن سال را به آنان می‌داد و بقیه را به خزاین سرازیر می‌کرد.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام، هفت سال چنین کرد تا آن که سال‌های قحط فرارسید. آن‌حضرت علیه‌السلام دست به جیره‌بندی ارزاق زد و حساب هر یک از شهروندان مصری را به تعداد اهل خانه‌اش برای هر ماه معین نمود و از آن به بعد مصریان موظف بودند جیره‌شان را از خزانه‌ی شاهی تحویل بگیرند و اعلام کرد که این کمک شامل سایر سرزمین‌های اطراف که قحط آنان را نیز شامل شده، می‌باشد و آنان هم می‌توانستند برای به دست آوردن قوت خویش به قیمت مناسب به «مصر» بیایند. چون دامنه‌ی قحط تا «شام» هم رسید و «کنعان» و «مدین» و ... را فراگرفت! ایشان برای کسانی که خارج از «مصر» وارد آن کشور می‌شدند، قانون بر این نهاد که به هر کس به اندازه‌ی بار یک سواری که به همراه دارد، طعام داده شود و بیشتر از آن چیزی به آنان تحویل

داده نمی‌شد؛ مثلاً اگر کسی شتر داشت، بار یک شتر به او می‌رسید و اگر اسب یا قاطر یا الاغ همراه داشت، به اندازه‌ی همان حیوان به او غله و گندم می‌دادند و اگر یک یا دو نفر به اندازه‌ی سه یا چهار شتر یا قاطر بار می‌خواستند، این اضافه به آنان نمی‌رسید و بلکه می‌توانستند بعد از تمام شدن جیره در مدت معین‌شده دوباره به «مصر» بیایند.

این قانون در حق مردم «مصر» و افراد سرزمین‌های دیگر، عجیب و بی‌سابقه و در عین حال، عاقلانه و حساب‌شده بود. آن‌حضرت علیه‌السلام برای دربار وزرات خود هم قانون خاصی نهاده بود؛ به آشپز خود دستور داده بود که در طول آن هفت سال، برای وی از ساده‌ترین غذاها که افراد فقیر استفاده می‌کنند، درست کند؛ مانند نان و نمک یا نان و پیاز یا خرما و امثال آن و در این مدت نه گوشت می‌خورد، نه ماهی و نه غذای لذیذ دیگری. ایشان علیه‌السلام روزها روزه می‌گرفت و شب همان غذای ساده را می‌خورد؛ آن هم نه به اندازه‌ی سیری کامل، بلکه گاهی نیم‌سیر و گاهی هم کمتر می‌خورد و بیشتر گرسنه می‌ماند. ایشان حکم تقلیل غذا را برای تمام وزرا و کارکنان دربار صادر کرد تا بدین طریق درد فقیران را درک کنند.[1] این، شأن نبی است! شأن خلفای راشدین رضی‌الله‌عنهم هم چنین بود؛ در روایات آمده است که زمان حضرت «فاروق اعظم» رضی‌الله‌عنه قحطی افتاد و ایشان در آن زمان روزها را روزه می‌شد و شب‌ها نان خشک می‌جوید و می‌گفت: «من باید با مسلمانان همدردی کنم؛ من با شکم سیر بخوابم ومسلمانان با درد دل؟!»

امروز گذشته از مردم عادی و اهل دنیا، ما و شما ملاها هم پرخور شده‌ایم. هیچ کس از مردم این زمان از حال دیگران خبر ندارد که چه می‌خورد و چه می‌کشد. همه فقط در فکر پرکردن شکم خویش و در بند این‌اند که سر سفره‌شان، گوشت و ماهی کباب‌شده و سایر غذاهای لذیذ باشد! زندگی همه‌اش شده فقط خوردن و آسایش شخصی؛ این زندگی نیست، مرگ است! غم ملّت و مردم فقیر در دل‌ها نیست. در آن سوی تاریخ بنگریم که «یوسف» علیه‌السلام در دربار شاهی قرار دارد و برای رعایت حال فقرای مملکت

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۰– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۳.

خود و همدردی با آنان هفت سال از معمولی‌ترین غذاها استفاده می‌کند و به اهل دربار هم اجازه نمی‌دهد غذاهایی بالاتر از غذایی که خود استفاده می‌کند، بخورند!

در این آیات، خداوند متعال جریاناتِ هفت سال آباد را بیان نفرمود که «یوسف» علیه‌السلام چکار کرد و چگونه تدبیرش را پیاده نمود، اما قصه‌ی سال‌های قحط را بیان می‌فرماید که ششمین دوره‌ی مهمّ عمر ایشان را تشکیل می‌دهد.

به هرحال، قحط فرارسید وتمام مملکت «مصر» و فراتر از آن سرزمین‌های اطراف را فراگرفت و به مشیت خداوندی در هیچ مملکتی به سال‌های قحط پی نبرده بودند و لذا چیزی برای آن سال‌ها ذخیره نکرده بودند و این فقط «مصر» بود که در آن، پیامبر خداوند متعال، حضرت «یوسف» علیه‌السلام با فراست دقیق خویش این تدبیر را به کار برده بود. خداوند متعال عقل انبیا علیهم‌السلام را از عقول تمام مخلوات عاقل بیشتر کرده است. اگر عقل تمام عقلا و دانایان و اولیا و علمای جهان از زمان حضرت «آدم» علیه‌السلام تا نفخه‌ی صور «اسرافیل» را جمع کنند، به اندازه‌ی یک صدم و بلکه یک هزارم عقل یک پیامبر نمی‌رسد! و این غیر از علم آنان است که جای خود دارد و همچنین غیر از «نبوّت» و «عبادت» آنان.

خلاصه‌ی کلام این‌که: در آیه‌های پیشین به این بخش از داستان «یوسف» علیه‌السلام رسیدیم که آن‌حضرت علیه‌السلام پس از پشت سرگذاشتن مشکلات و ناهمواری‌های عدیده، سرانجام به سمت وزارت حکومت «ملک الرّیان» برگزیده شد. در این‌جا در ادامه‌ی قصه می‌فرماید: آن خشک‌سالی که بخش عظیمی از ممالک آن زمان را در برگرفته بود، برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام را برای تأمین غذای مورد نیازشان به «مصر» کشاند و در دربار «یوسف» علیه‌السلام حاضر کرد.

تفسیر و تبیین

وَجَآءَ إِخۡوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيۡهِ... (۵۸)

در دوران وزارت حضرت «یوسف» علیه السلام، طبق تعبیری که ایشان از خواب «ملك الرّیان» داشتند، قحطی از راه رسید. برنامه‌ریزی بسیار دقیق و تدارکاتی که حضرت «یوسف» علیه السلام برای جلوگیری از زیان‌های خشک‌سالی در پیش گرفته بود، سبب شد که مردم از گوشه و کنار ممالك دیگری مانند شام، کنعان و ... نیز به منظور خرید و تأمین گندم به «مصر» رهسپار گردند. آن‌حضرت علیه السلام به وزّان حکم داده بود که به هر شهروند مصری شصت صاع و به کسانی که از خارج به «مصر» می‌آیند، یک بار شتر بدهند و بعد از اتمام آن مقدار، دوباره مراجعه کنند. خانواده‌ی حضرت «یعقوب» علیه السلام که در «کنعان» زندگی می‌کردند، شنیده بودند که پادشاه «مصر» به عموم مراجعه‌کنندگان گندم می‌دهد. حضرت «یعقوب» علیه السلام که در این ایام ضعف بینایی داشت؛ چنان که فقط جلوی پایش را می‌دید، خانواده‌اش به سبب قحط دچار کمبود آذوقه شده بود. گفتیم که ایشان همراه با «یوسف» و «بنیامین» دوازده پسر داشت. آن‌حضرت علیه السلام هم تصمیم گرفت ده تن از فرزندانش را برای خرید گندم، به «مصر» ارسال کند و «بنیامین» را جهت تسلّی نزد خود نگهدارد.

برادران راه سفر در پیش گرفتند. بعد از ایامی وارد «مصر» شدند و خویشتن را پیش وزیر رساندند تا سهم گندم‌شان را بگیرند و برگردند. حضرت «یوسف» علیه السلام که پیامبر خداوند متعال بود، به منظور رعایت عدالت و بهره‌مند شدن همه‌ی مردم از گندم، به هنگام پیمانه کردن و تقسیم ارزاق، خود نظارت مستقیم داشت. ایشان دستور داده بودند که احدی در غیاب وی اقدام به کیل و تقسیم گندم نکند تا به سبب سهل‌انگاری مأموران حق کسی ضایع نشود.

در این زمان، حضرت «یوسف» علیه السلام چهل سال سنّ داشت و به پیامبری رسیده بود.

<u>وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ ...</u> ـ ﴿إِخْوَة﴾ جمع «اخ» و منظور، همان ده برادر حضرت «یوسف» علیه السلام – به استثنای «بنیامین» – هستند. وقتی برادران بر ایشان علیه السلام وارد شدند، آن‌حضرت علیه السلام فوراً آنان را شناخت، امّا آنان او را نشناختند.

﴿وَهُم لَهُۥ مُنكِرُونَ﴾ یعنی: «آنان او را نمی‌شناختند».

اولین برخورد «یوسف» علیه السلام در «مصر»

برادران «یوسف» علیه السلام حق داشتند او را نشناسند، چون زمانی که او را در چاه انداخته بودند، هفده و به قول بعضی دوازده یا هفت ساله بود و اکنون چهل ساله شده بود[1] و طبعاً تغییرات جسمی زیادی در وی ایجاد شده بود و علاوه بر آن، در زیّ شاهان هم قرار داشت.

در آن برخورد نخستین این سخنان میان «یوسف» علیه السلام و برادران رد وبدل شد:

- «معلوم می‌شود شما مصری نیستید؛ چون به زبان عبرانی حرف می‌زنید.»

- «ما از حوالی شام از منطقه‌ی کنعان آمده‌ایم.»

- «برای چه به این جا آمده‌اید؟»

- «قحطی دامنگیرمان شده و سبب گردیده برای خرید گندم به نزد شما مراجعه کنیم.»

- «من نسبت به هویت شما مشکوک هستم و گمان می کنم از جانب حاکم کنعان به عنوان جاسوس بدین جا فرستاده شده‌اید! لذا تا کاملاً درباره‌ی شما تحقیقات نکنم، به شما غلّه نمی‌دهم!»

- «قسم می‌خوریم که ما جاسوس نیستیم، بلکه فرزندان یک شخص راستگو هستیم که پیامبر خداوند متعال است. اسم پدرمان، یعقوب است و ما از نوه‌های حضرت اسحاق و حضرت خلیل‌الله، ابراهیم علیهما السلام هستیم.»

- «آیا شما ده نفر همه برادر هستید؟»

- «بله.»

- «فرزندان پدرتان فقط شما هستید؟»

آنان توضیح دادند که پدرشان دو زن گرفته و از یک زن، صاحب دو فرزند

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۲۰- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۶۶... . ایضاً ن.ک: قصص القرآن سیوهاروی رحمه الله: ۳۱۶/۱.

گردیده و آن ده نفر از زن دیگر و یک کنیز او هستند و گفتند:

- «یکی از آن دو برادر که اسم‌اش «یوسف» بود، در کودکی در جنگل طعمه‌ی گرگ شده و برادر دیگر او چون کوچک‌تر از همه و برادر تنی «یوسف» بوده، پدرمان برای تسلّی خاطر خود نزد خویش نگهداشته است.»

- «ما هنوز به شما مشکوک هستیم؛ من چطور بدانم شما راست می‌گویید؟»(۱)

سؤال: چرا حضرت «یوسف» علیه‌السلام برادران را به جاسوس بودن متهم کرد و اساساً هدف او از بر زبان آوردن این کلمات چیست؟

جواب: همه‌ی این سخنان، مطابق با دستور خداوند متعال صورت گرفت و هدف این بود تا برادران او را نشناسند.

به آن‌حضرت علیه‌السلام وحی شده بود که خودش را به برادرانش معرفی نکند تا بار دوم «بنیامین» را هم با خود بیاورند و آن وقت خودش را به برادرش معرفی نماید. ایشان علیه‌السلام برادرانش را بدون آن‌که او را بشناسند به خانه‌اش در مسافرخانه‌ی شاهی برد و به خوبی از آنان پذیرایی نمود. برادران از برخورد کریمانه و میهمان‌نوازی «یوسف» علیه‌السلام بسیار متأثر شدند و می‌پنداشتند آن همه احترام و پذیرایی به خاطر پدرشان است که پیامبر بود. وقت بازگشت برادران، حضرت «یوسف» علیه‌السلام دستور داد شترهای آنان را بار کنند.

وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ... (۵۹)

وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ - ﴿جَهَّزَهُم﴾ از «جهّز، يُجهّز،تجهيزاً» به معنای «تهیه‌ی اسباب» است. از همین باب است «تجهیز میت»؛ یعنی «تهیه و آماده‌کردن اسباب و وسایل دفن مرده». «جهیزیه»ی زن به همین معناست؛ یعنی «اسباب و وسایل عروسی زن». «جهاز»

۱ـ مجموع سخنان مقتبس از این تفاسیر هستند: تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۱- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۹۵- تفسیر طبری: ۷/ ۲۴۳- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۹۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۲۱- البحر المحیط: ۵/ ۳۲۱.

به معنی «وسایل و اسباب مورد نیاز» است.[۱]

وقت بار زدن، حضرت «یوسف» علیه‌السلام به آنان تذکر داد: «ما هنوز نسبت به شما مشکوک هستیم؛ من چطور بدانم که شما راست می‌گویید؟ اما این مرتبه به شما آذوقه خواهیم داد و بار دوم باید آن برادرتان را نیز با خود بیاورید.»

این سخن در آیه چنین بیان گردیده است:

قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ ـ به آنان گفت: (اگر ضرورت افتاد، می‌توانید بار دیگر مراجعه کنید و به نشانه‌ی صحت گفتارتان) برادر دیگرتان را نیز به همراه‌تان بیاورید (و اگر نیاوردید، معلوم می‌شود که دروغ گفته‌اید و جاسوس هستید!)

خداوند تعالی در آن وقت به پیامبرش، حضرت «یوسف» علیه‌السلام اجازه داد که می‌تواند با همین تدبیر برادرش و به دنبال آن پدر و مادر و برادرانش را به نزد خود بیاورد و این، تحقّق وعده‌ی ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَـٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا ...﴾ [یوسف: ۴] خواهد بود.

به برادران گفت:

أَلَا تَرَوْنَ أَنِّيٓ أُوفِي الْكَيْلَ... ـ مگر نمی‌بینید که من کیل را (برای شما و سایر رجوع کنندگان) به طور کامل می‌دهم؟ و من بهترین مهمان‌نواز هستم (در مدت چند روزی که در خانه‌ی من بوده‌اید، دیده‌اید من چگونه پذیرایی کرده‌ام).[۲]

«مُنزِل» در این‌جا به معنای میزبان است و «مُنزَل» به مهمان می‌گویند. یعنی من برای مهمانان بهترین میزبان هستم!

فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِۦ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ ... (۶۰)

برای تأکید بیشتر فرمودند:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۶۶– روح المعانی: ۱۳/ ۱۳.
۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۴.

فَإِن لَّمۡ تَأۡتُونِي بِهِۦ فَلَا كَيۡلَ لَكُمۡ عِندِي! ـ یعنی: این را بدانید که اگر بار دیگر آمدید و برادر دیگر همراه‌تان نبود، هیچ سهمی از طعام نزد من نخواهید داشت.

مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، «أخ» است که در آیه قبل آمده بود.

و تذکر داد:

وَلَا تَقۡرَبُونِ! ـ یعنی اگر برادرتان را نیاوردید، اصلاً به نزدیک شهر من نیایید! (من نه تنها به شما گندم نمی‌دهم، بلکه شما را زندان خواهم کرد؛ چون معلوم می‌شود که شما جاسوس هستید و در این سخن‌تان که می‌گویید دوازده برادر بوده‌ایم و پیامبرزاده هستیم، دروغ گفته‌اید ... !)

قَالُواْ سَنُرَٰوِدُ عَنۡهُ أَبَاهُ ... (۶۱)

قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنۡهُ أَبَاهُ ـ برادران «یوسف» علیه السلام گفتند: ما درباره‌ی «بنیامین» از پدرش تقاضا خواهیم کرد و نهایت تلاش‌مان را در متقاعد ساختن او برای ارسال وی به کار خواهیم برد.

و تأکیداً گفتند:

وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ـ ما مطمئناً این کار را خواهیم کرد.

وَقَالَ لِفِتۡيَٰنِهِ ٱجۡعَلُواْ ... (۶۲)

وَقَالَ لِفِتۡيَانِهِ اجۡعَلُوا ... ـ «فتیان» در ﴿لِفِتۡيَٰنِهِ﴾، جمع «فتی» است که گفتیم هم به معنای «جوان» است و هم به معنای «خادم و نوکر جوان»[۱] و در این جا همین معنای دوم مراد است. منظور از ﴿بِضَٰعَتَهُمۡ﴾، کالاهایی است که برادران «یوسف» علیه السلام به جای پول برای خرید آذوقه با خود آورده بودند و به همین دلیل نفرمود: «نقودهم»؛ زیرا آنان تنها نقود نیاورده بودند و بلکه نقودشان کم بود و با خود مقداری از چیزهایی که

۱ـ برگردید: تفسیر آیه‌ی ۳۰.

در «شام» وجود داشت و از ارزش نسبی برخوردار بودند از قبیل پشم، حصیر و غیره به «مصر» آورده بودند تا در ازای آن گندم بخرند.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام به خادمان و مأموران وزن و کیل دستور داد: وقت بارزدن گندم آنان، تمام آن‌چه که برای مبادله آورده‌اند، در یکی از کیسه‌های گندم جمع کنید و به طوری که آنان مطلع نشوند، در بارهای شتران‌شان جای دهید.

آن‌حضرت علیه‌السلام با این کار چند هدف را دنبال می‌کرد؛ او می‌خواست پول آن مقدار گندمی را که به آنان داده، از طرف خودش بپردازد و با این کار در حق آنان هم احسان و خدمتی کرده باشد و هم اجر و ثواب کسب کند. و دیگر این‌که این امر سبب تشویق آنان برای مراجعه‌ی هرچه زودتر بعدی‌شان به «مصر» شود. و در واقع این همه‌ی تدابیر به دستور الهی بود.

علوم و معارف

▣ علت ماندن طولانی«یوسف» علیه‌السلام در «مصر» و اطلاع ندادن به پدرش

در سرگذشت حضرت «یوسف» علیه‌السلام همیشه این سؤال در ذهن خواننده دور می‌زند که چرا ایشان علیه‌السلام سالیان متمادی در «مصر» ماند و به «کنعان» بازنگشت؟ یا: چرا در این مدت به پدر وضعیت‌اش را خبر نداد؟

این سؤالی است که تحت آیات پیشین ضمناً جواب داده شد.(1) اساس سؤال این است که - همان‌طورکه آوردیم- مسافت بین «شام» و «مصر» حداکثر بیست روز بیشتر نیست و این برای کسی که گم شده و درصدد رفتن به خانه و کاشانه‌ی خود است، مسافت زیادی نیست. از طرف دیگر، کاروان‌های تجارتی و مسافری مرتباً در مسیر «شام» و «مصر» در تردّد بودند. حضرت «یوسف» علیه‌السلام پس از آن که در «مصر»

۱ـ ن.ک: تفسیر آیه‌های ۱۷ و ۱۸ در دو جای متفاوت.

به دست «عزیز» افتاد، کاملاً آزاد و از امکانات نوشتن و پیام‌رسانی برخورداربود و حتی می‌توانست با قافله‌هایی به «کنعان» بازگردد و بعد از به قدرت رسیدن هم این آزادی و توانایی وی کامل گردید و این را هم می‌دانست که پدر و خانواده‌اش در «کنعان» هستند. یعنی او از حال آنان خبر داشت، ولی آنان از وضعیت او باخبر نبودند. با این حال، بدیهی است که سؤال پیش آید چرا آن‌حضرت علیه السلام همراه کاروان‌ها به موطن اصلی‌اش، «کنعان» برنگشت یا حداقل به گونه‌ای پدرش «یعقوب» علیه السلام را به سلامت خود و این که در «مصر» هست، اطلاع نداد تا آن‌که بیش از بیست سال از آنان جدا ماند؟ درحالی که برای یک فرد معمولی هم جایز نیست پدرش را در چنین فاصله‌ی کمی زیارت نکند و از او بی‌خبر بماند. این اطلاع ندادن یا برنگشتن بر مبنای چه حکمتی بود؟

این سؤال درمورد حضرت «یعقوب» علیه السلام هم پیش می‌آید؛ چرا آن‌حضرت علیه السلام به جست‌وجوی فرزندش نپرداخت و در رنج فراق به سر برد؛ چندان که به سبب گریه‌های زیاد بینایی چشمانش را هم از دست داد؟ در شرع مقدّس هست که چنان‌چه از کسی چیزی کم ارزش همچون چاقو و ... هم مفقود شود، بر او آن لازم است برای یافتن آن تلاش کند و به تفتیش بپردازد، ورنه نعمت خداوند متعال را ناسپاسی کرده است. حضرت «یعقوب» علیه السلام هم می‌بایست برای یافتن «یوسف» علیه السلام همه جا بگردد و یا حداقل از کاروانیان سراغ او را بگیرد. چرا چنین نکرد؟!

جواب این است که به حضرت «یعقوب» و پسرش، «یوسف» علیهما السلام وحی شده بود که از تکاپو و تلاش برای یافتن همدیگر خودداری کنند.[1] وقتی حضرت «یوسف» علیه السلام ناپدید شد، «جبرییل» علیه السلام پیش حضرت «یعقوب» علیه السلام آمد و توصیه کرد نگران نباشد که «الله» سبحانه و تعالی فرموده است من «یوسف» را حفظ می‌کنم و او را پیامبر خویش می‌گردانم و متذکر شد که او تعالیٰ تو را مورد امتحان قرار داده است تا صبر کنی و به سبب آن، مقام و رتبه‌ات بالا رود. «جبرییل» علیه السلام در آن وقت هم به

۱ـ معارف القرآن(اردو): ۵/ ۸۸.

او علیه‌السلام خبر نداد «یوسف» کجاست تا این امر هم ثابت شود که پیامبران «علم غیب» نمی‌دانند.

از طرف دیگر، به «یوسف» علیه‌السلام هم از طرف خداوند متعال «اِلهام» و بعد «وحی» می‌شد که بدون اجازه‌ی «الله» سبحانه و تعالی حق ندارد با پدرش تماس برقرار کند و هیچ‌گونه اطلاعی به او بدهد. و برای او هم تبیین می‌شد که هر دو شما باید فراق همدیگر را تحمل کنید تا خداوند متعال بر مقام و رتبه‌ی شما بیفزاید.(۱)

پس، «الله» سبحانه و تعالی حکمت‌اش در ایجاد این فراق طولانی میان پدر و پسر این بود که به حضرت «یعقوب» علیه‌السلام غم واندوه و پریشانی بدهد تا او را از مقام «نبوّت» به مقام «رسالت» برساند. یعنی این همه غم و اندوه و پریشانی، برای تحصیل و احراز این فضیلت بود. از طرف دیگر، به حضرت «یوسف» علیه‌السلام که از همان ابتدای امر وارد گردونه‌ی مشکلات گردید، نیز اجازه نداد به پدرش اطلاع بدهد، و قبل از «نبوّت» هر بار این تمنّا در قلب‌اش خطور می‌کرد، به وی الهام می‌شد هرگز نباید چنین کند و بعد از «نبوّت» هم به ایشان وحی گردید که تو خود نباید به او اطلاع دهی تا آن وقت که به تدبیر الهی خود باخبر گردد.

پس این دستور به پدر و پسر برای آن بود تا پدر آماده‌ی صعود به مقام «رسالت» گردد و پسر، شایسته‌ی حصول «نبوّت» شود و این حادثه‌ی سخت تنها راه وصول به این مقام‌ها بود.

این سؤال پیش نمی‌آید که «وقتی نبوّت وهبی است، این مسایل برای حصول آن چگونه توجیه می‌شوند؟»؛ چون خود «نبوت» اگرچه وهبی است، اما ترقی خیلی از درجات آن، برای خود پیامبران به کسب هم می‌شود. به سخنی دیگر: آنان وهباً از طرف خدواند متعال نبی شده بودند، ولی مقامات آنان به این حوادث به درجات زیادی ترقی کرد.

۱ـ از دو روایت که تحت آیه‌ی۸۳ نقل شده است، به وضوح مستفاد می‌شود که پدر و پسر به حیث کلی به ذریعه‌ی وحی از حال یک‌دیگر خبر داشتند.

▣ استدلال کمونیست‌ها از تدبیر معیشتی «یوسف» علیه‌السلام به‌نظام اقتصادی خود

کمونیست‌ها با استناد به همین آیات سوره‌ی «یوسف» علیه‌السلام به نفع نظام پوشالی و بی‌اساس اقتصادی خودشان بهره‌برداری می‌کنند و علیه مسلمانان لب به اعتراض می‌گشایند.

آنان می‌گویند: همان‌گونه که «یوسف» علیه‌السلام اقدام به نرخ‌گذاری و جیره‌بندی ارزاق برای اقشار مختلف مردم نمود، نظام اقتصادی ما هم بر پایه‌ی همان اصل، اساس‌گذاری شده است.

می‌دانیم که کمونیست‌ها معتقداند که تمام اموال مردم باید به دست دولت سپرده شود و دولت آن را هم سهمیه‌بندی کند و مردم نباید از خودشان اختیار و تصرّف داشته باشند و ثروت شخصی جمع‌آوری کنند؛ آن‌چه هست، مال همه‌ی مردم است و باید از طریق دولت به طور مساوی بین همه تقسیم شود.

این، یک نظام دروغین و غلط است و استنباط آن از «قرآن» اشتباه بزرگی است؛ چون کار حضرت «یوسف» علیه‌السلام، معلول به علّت خاص (قحط فراگیر) و مقطعی و موقت به زمان خاصی بود. شرایط به‌وجودآمده از قحط شدید، حکم می‌کرد که حضرت «یوسف» علیه‌السلام تمام گندم‌ها را در خزانه‌ی دولت جمع‌آوری و سپس با ملاحظه‌ی مصلحت و مطابق با نیاز، بین مردم تقسیم کند و برای این کار گندم‌ها را از مردم می‌خرید و باز به همان قیمت به آنان می‌فروخت.

نظام اقتصادیِ بی‌اساس کمونیستی هیچ ارتباطی با این موضوع ندارد و تفاوت این دو امر برای هر فرد صاحب عقل و درایت کاملاً واضح و روشن است.

▣ مسایل مستنبط

۱- چنان‌چه حکومت اسلامی با بحران اقتصادی مواجه شود و تنها راه و چاره‌ی اصلاح وضعیت و نجات مردم را در این ببیند که کالاها و اجناس را نرخ بندی کند یا همه‌ی محصولات را خریداری و بر تمام آحاد ملت سهمیه‌بندی نماید، شرعاً می‌تواند

به چنین اقدامی دست بزند.

ناگفته نماند که این کار به صورت خودسرانه و مخصوصاً در صورتی که هیچ صلاحی برای ملت و مملکت در آن کار متصور و متوقّع نباشد، از نظر شرع جایز نیست. چنان‌که گفتیم از شرایط جواز این کار این است که صلاح جامعه مقصود باشد و دولت از روی اخلاص به این فکر باشد که مردم را از فاقه نجات دهد و چنان‌چه به آن شیوه متوسل نشود، کشور دچار هرج و مرج خواهد شد و جز تباهی چیزی انتظار مردم را نمی‌کشد.

۲- اگر نزد کسی چیزی برای فروش امانت باشد و او آن را مجّانی به کسی بدهد و قیمت‌اش را از طرف خودپرداخت کند، شرعاً جایز است؛ همان‌طور که حضرت «یوسف» علیه‌السلام انجام داد؛ خواندیم که ایشان گندم را رایگان به برادرانش بخشید و قیمت آن را از طرف خودش پرداخت کرد.

۳- اگر شخصی به مصیبتی گرفتار آید، آن را از تقدیر خداوند متعال بداند و صبر کند؛ مانند حضرت «یعقوب» و «یوسف» علیهما‌السلام که آن همه مصایب و مشکلات را از طرف خداوند متعال دانستند و صبر جمیل نشان دادند.

۴- اخفای هویت بنابر مصلحت و به اغراض نیک جایز است؛ مانند حضرت «یوسف» علیه‌السلام که هویت خود را برای برادرانش بنابه مصلحت و هدفی موجّه افشا نکرد.

از این مسأله علما به این مطلب هم استدلال کرده‌اند که اگر کسی به مسافرت می‌رود، به مصلحتی جایز است مقصد و مسیرش را پنهان نگه‌دارد؛ بالأخص اگر دشمن داشته باشد.

۵- تحقیق درباره‌ی آدم‌های مشکوک جایز است؛ چنان‌که حضرت «یوسف» علیه‌السلام ابتدا برادرانش را به بهانه‌ی جاسوس‌بودن مورد بازجویی قرار داد و گفت: باید درباره‌ی شما تحقیق کنم.

فَلَمَّا رَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيهِمۡ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا ٱلۡكَيۡلُ فَأَرۡسِلۡ مَعَنَآ

پس چون باز گشتند به سوی پدر خویش، گفتند: «ای پدر ما! منع کرده شد از ما پیمانه؛ پس بفرست با ما

أَخَانَا نَكۡتَلۡ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿٦٣﴾ قَالَ هَلۡ ءَامَنُكُمۡ عَلَيۡهِ إِلَّا

برادر ما را تا پیمانه بگیریم و هرآئینه ما نگهبان وی‌ایم.» ● یعقوب گفت: «امین نمی‌گیرم شما را بر وی؛ مگر

كَمَآ أَمِنتُكُمۡ عَلَىٰٓ أَخِيهِ مِن قَبۡلُ فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظًاۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ

چنان‌که امین گرفته بودم شما را بر برادر وی پیش ازین. پس خدا بهترین نگاه دارنده و او مهربان‌ترین

ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَٰعَهُمۡ وَجَدُواْ بِضَٰعَتَهُمۡ رُدَّتۡ

مهربانان است.» ● و چون گشادند رخت خود را یافتند سرمایه‌ی خود را که باز گردانیده شده

إِلَيۡهِمۡۖ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مَا نَبۡغِيۖ هَٰذِهِۦ بِضَٰعَتُنَا رُدَّتۡ إِلَيۡنَاۖ

به آنان. گفتند: «ای پدر ما! چه می‌خواهیم بیش از این! این است سرمایه‌ی ما که بازگردانیده شده به‌سوی ما،

وَنَمِيرُ أَهۡلَنَا وَنَحۡفَظُ أَخَانَا وَنَزۡدَادُ كَيۡلَ بَعِيرٖۖ ذَٰلِكَ

(پس باز رویم به ملک) و غله می‌آوریم برای کسان خود و نگهبانی می‌کنیم برادر خود را و یک شتر پیمانه بیشتر می‌آوریم و آن‌چه

كَيۡلٞ يَسِيرٞ ﴿٦٥﴾ قَالَ لَنۡ أُرۡسِلَهُۥ مَعَكُمۡ حَتَّىٰ تُؤۡتُونِ مَوۡثِقٗا مِّنَ

آورده‌ایم پیمانه‌ای اندک است.» ● گفت: «نمی‌فرستم او را با شما تا آن که بدهید به من عهدی از

ٱللَّهِ لَتَأۡتُنَّنِي بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يُحَاطَ بِكُمۡۖ فَلَمَّآ ءَاتَوۡهُ مَوۡثِقَهُمۡ قَالَ ٱللَّهُ

خدا که البته بازمی‌آورید او را به من؛ مگر آن که گرفتار شوید. پس چون دادند به وی عهد خویش را، یعقوب گفت:

عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ ﴿٦٦﴾

«خدا بر آن‌چه می‌گوییم نگهبان است!» ●

در آیات قبل بیان گردید که برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام به علّت قحطی ناگزیر شدند جهت تأمین آذوقه، به «مصر» سفر کنند و در آن‌جا نیز آن‌حضرت علیه‌السلام با کمال مردانگی و تلطّف از آنان پذیرایی نمود و خواسته‌شان را برآورده کرد و برای تعامل

نیکو، قیمت گندم‌های‌شان را طوری که متوجه نشدند باز پس داد و آن را از سرمایه‌ی شخصی خود پرداخت. و خواندیم که آن‌حضرت علیه‌السلام از آنان قول گرفت که هرگاه به «مصر» بازگشتند، برادر دیگرشان را هم با خود بیاورند ودر غیر این‌صورت، هیچ چیز از گندم به آنان نمی‌رسید و اصلاً اجازه‌ی ورود به نزد وی را نخواهند داشت و بلکه به دلیل متّهم بودن به جاسوسی و دروغ، به زندان فرستاده خواهند شد!

در این‌جا به بیان این مطلب می‌پردازد که برادران پیش پدر بازگشتند و به هنگام عزیمتِ دوباره به «مصر» به منظور راضی کردن پدر برای بردن «بنیامین»، با پدر به چانه‌زنی پرداختند و سعی کردند با اظهار سخنان «عزیز مصر» (حضرت «یوسف» علیه‌السلام) مبنی بر محروم ساختن آنان از گندم بدون همراهی «بنیامین»، او را متقاعد به همراه بردن وی نمایند.

تفسیر و تبیین

فَلَمَّا رَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيهِمۡ... (۶۳)

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا... ـ می‌فرماید: فرزندان «یعقوب» علیه‌السلام پس از مراجعت به سوی پدر، به ایشان گفتند: «از ما کیل غلّه منع کرده شد.»

﴿مُنِعَ مِنَّا ٱلۡكَيۡلُ﴾، به اعتبار آینده است نه حال. یعنی حالا که به ما گندم دادند، اما برای آینده از دریافت کیل منع و محروم شدیم؛ مگر به همین شرط.

برای حضرت «یعقوب» علیه‌السلام تعریف کردند که «عزیز» به ما گفته است: برای بار دیگر که نزد من آمدید، برادر دیگرتان را با خود بیاورید و چنان‌چه او همراه‌تان نباشد، از دادن گندم به شما خودداری خواهد شد. و او در ضمن، به علت مشکوکیت به جاسوسی ما را تهدید به زندان هم کرده است.

و گفتند:

فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ ـ بنابراین، برادرمان («بنیامین») را به همراه ما بفرست تا مجموعه‌ی برادران بدین‌طریق بتوانیم سهم خود را از کیل (گندم) کامل بگیریم که در غیر این صورت، از خرید توشه محروم خواهیم شد.

﴿نَكْتَلْ﴾ یعنی: «نأخذ الکیل» (کیل بگیریم و بیاوریم).

و به پدرشان اطمینان دادند:

وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ـ و به‌تحقیق ما (برادران که ۱۰ نفر هستیم)، «بنیامین» را (که یک نفر است) حتماً نگهبانی خواهیم کرد و تا می‌توانیم از او نگهداری می‌کنیم.

مرجع ضمیر ﴿لَهُ﴾، همان «أخ» در ﴿أَخَانَا﴾ است.

قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَآ (۶۴)

این ، جواب حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به پیشنهاد پسرانش است. ایشان هنوز در درد حاصل از فراق «یوسف» علیه‌السلام رنج می‌کشید و «بنیامین» اگرچه برای او «یوسف» نبود، ولی حداقل با «یوسف» مناسبت داشت و یادآور او بود. به قول حافظ شیرازی رحمه‌الله:

گرچه گل رفت و گلستان شد خراب — بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب

«بنیامین» اگرچه گل نبود، اما گلابی بود که بوی «یوسف» علیه‌السلام را می‌داد! لذا حضرت «یعقوب» علیه‌السلام نمی‌توانست او را با آنان همراه سازد. به همین خاطر آنان را چنین الزام کرد:

قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ...؟! ـ آیا من شما را نسبت به او امین بدانم؛ درحالی که شما پیش‌تر از این در حق برادرش با همین نوع قول و قرارهایی با من گذاشته بودید، با خود بردید و بعد بر خلاف وعده عمل کردید و مرتکب خیانت شدید؟

ایشان علیه‌السلام با این سخن در واقع به آنان می‌گفت: خیر؛ من نمی‌توانم بر شما اطمینان کنم؛ زیرا کسی که یک بار در چاهی افتاد، بار دیگر در آن چاه نمی‌افتد. همان‌طور که در حدیث مبارک «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است:

«لا یُلدغ المؤمنُ من جُحر واحدٍ مرّتَین!»[۱] (مؤمن کامل از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود!)

یعنی اگر بر مؤمن کامل از یک ناحیه ضرری اصابت کرد، پس از آن در تمام عمر به یاد آن خواهد بود و مواظب می‌شود که دیگر بار از آن ناحیه متضرّر نگردد و چون به آن محل مضرّ می‌رسد، با هوشیاری قدم می‌نهد!

این مطلبی بود که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام با آن سخن فرزندانش را متوجه‌اش کرد. اما این بار مسأله فرق می‌کرد؛ چون دانست که تهدید «عزیز مصر» به آنان جدی است و آنان در این باره دروغ نمی‌گویند و با خود فکر کرد که با این وضع اگر پسرانش بدون «بنیامین» به مصر بروند، از خرید گندم محروم می‌شوند یا در زندان می‌افتند و اگر نروند، همه‌ی اهل عیال آنان در اثر فاقه جان می‌سپارند و او در نزد خداوند متعال مسئول خواهد شد. لذا پس از اظهار بی‌اعتمادی نسبت به فرزندانش، با توکل و اعتماد بر ذات یگانه‌ی حق گفت:

<u>فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَّهُوَ أَرحمُ الرَّاحِمِينَ!</u> ـ یعنی: به توکل به «الله» تعالیٰ اجازه می‌دهم او را با خود ببرید؛ زیرا او تعالی بهترین نگهبان و رحم‌کننده‌ترینِ رحم کنندگان است!

این، علت ظاهری فرستادن «بنیامین» با برادران به «مصر» بود. بعضی از محققان می‌گویند: به حضرت «یعقوب» علیه‌السلام وحی یا الهام شد[۲] یا در خواب دید یا برایش کشف شد که در دادن «بنیامین» به برادران، برای غم او فرج خواهد بود. به سبب همین خواب یا الهام ایشان علیه‌السلام امیدواری داشت و با فراستِ خود دانست آن مرد که این همه پرسش از فرزندان او کرده است و فرزندان هم از او تعریف و تمجید می‌کنند، امکان دارد یا خود «یوسف» (علیه‌السلام) باشد[۳] یا یکی از نمایندگان و مأموران

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۱/ سوره‌ی «توبه»/ تحت آیات ۱ الی ۵/ قسمت علوم و معارف/ تحت عنوان «آن‌چه از این آیه باید آموخت»).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۰.

۳ـ در این مورد تحت آیه‌ی ۶۷، قول «نخعی» رحمه‌الله را خواهید خواند.

او؛ چه ایشان علیه السلام صد درصد یقین داشت که «یوسف» علیه السلام زنده و سالم است؛ چون در همان روز که خوابش را تعبیر کرد، نیک می‌دانست که فرزندش روزی به «نبوّت» خواهد رسید و دارای علم «تأویل الأحادیث» و کمالاتی دیگر می‌شود.[۱] لذا در این واقعه به امید فرج و پایان یافتن غم «یوسف» (علیه السلام)، حاضر شد «بنیامین» را با برادرانش همراه نماید. وگر نه، نسبت به فرزندانش بر مبنای همان اصل «لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین»[۲]، کاملاً بی‌اعتماد شده بود که آنان قبلاً درمورد «یوسف» علیه السلام خاین شده بودند. به همین معنا هم پس از اظهار بی‌اعتمادی خویش نسبت به آنان، در آخر این جمله را بر زبان آورد: ﴿فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظٗاۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾. یعنی من بر شما اعتماد ندارم که از او حفاظت و نگهبانی می‌کنید؛ چون شما قبلاً این عهد را در حق برادرش، «یوسف» هم کرده بودید که: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [یوسف: ۱۲]، اما خلاف آن عمل کردید. بنابراین، این دفعه حفاظت شما را به چیزی نمی‌گیرم، بلکه بهترین و مهربان‌ترین نگهبان، خداوند متعال است و من فرزندم را به او تعالیٰ می‌سپارم!

حضرت «یعقوب» علیه السلام جمله‌ی ﴿فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظٗا﴾ را در حق «بنیامین» گفت؛ یعنی: خداوند متعال برای او بهترین محافظ است و ﴿وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾ را برای خود بر زبان آورد؛ یعنی: من امیدوارم «الله» سبحانه و تعالی بر من رحم کند و بر غم من نیفزاید؛ که او از همه‌ی رحم‌کنندگان رحم‌کننده‌تر است و برای غم من فرجی پیدا می‌کند؛ که ﴿إِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرٗا﴾ [انشراح: ۶].

در دنیا انسان به مناسبت‌هایی بر انسان دیگر رحم می‌کند؛ مثلاً پدر بر پسر، استاد بر شاگرد، مرشد بر مرید و ...، امّا «الله» ذوالجلال از همه‌ی این رحم‌کنندگان، رحم‌کننده‌تر است.

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۱۹، ش ۱۲۷۵۸– تفسیر طبری: ۷/ ۲۹۹– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۸– البحر المحیط: ۵/ ۳۳۸– روح المعانی: ۱۳/ ۵۱.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۱/ سوره‌ی «توبه»/ تحت آیات ۱ الی ۵/ قسمت علوم و معارف/ تحت عنوان «آن‌چه از این آیه باید آموخت»).

همه‌ی این سخنان زمانی انجام گرفت که پسران تازه از راه رسیده بودند و هنوز بار شتران را بر زمین ننهاده بودند. اندکی بعد از این سخنان و حصول اطمینان از رضایت پدرشان به اجازه دادن «بنیامین» برای همراهی آنان، به سراغ شتران رفتند و بارها را به زمین گذاشتند.

وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَـٰعَهُمْ وَجَدُواْ بِضَـٰعَتَهُمْ... (۶۵)

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ ... ـ آنان به هنگام گشودن بارها، ناگهان متوجه شدند، مایه‌ی اندکی که برای خریداری گندم به همراه داشته‌اند و در «مصر» به ازای گندم داده‌اند، به آنان پس داده شده است! آنان با خوشحالی تمام، باز پیش پدر رفتند و این بار چنین لب به سخن گشودند:

يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا ... ـ ﴿مَا﴾، استفهامیه است[1] و ﴿نَبْغِي﴾ از «بغی» به معنای «طلب» است.[2] مقصود از «بضاعت»، همان مایه‌ی اندکی از پول و غیره است که آنان به عنوان ثمن از «کنعان» به «مصر» برده بودند.

منظور آیه این است که وقتی فرزندان «یعقوب» عليه‌السلام ثمن‌ها را دیدند، با خوشحالی به پدر گفتند: پدرا! دیگر چه می‌خواهیم؟ این سرمایه‌ی ما است که به ما مسترد شده است. حال دیگر مناسب نیست که بار دیگر بدون برادر پیش آن مرد برویم؛ چون او که این قدر بر ما احسان کرده (در «مصر» بهترین اکرام‌ها را در حق ما مبذول کرده و حال می‌بینیم که ثمن‌ها را هم به ما باز گردانده است که حتماً از طرف خود پرداخت کرده و بدین ترتیب غلّه‌ی ده بار شتر را به ما هدیه کرده است)، دیگر خجالت می‌کشیم که باز پیش او برویم؛ درحالی‌که «بنیامین» همراه ما نباشد.

وَنَمِيرُ أَهْلَنَا ـ ما برای اهل خود غلّه و طعام می‌آوریم. (او این بار به ما بیشتر می‌دهد.)

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۶- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۱- البحر المحیط: ۵/ ۳۲۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۲۴- روح المعانی: ۱۳/ ۱۷- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۴- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۶۴.
۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۷-تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۶۴.

﴿نَمِيرُ﴾ از «مار، یمیر، میراً» به معنای «طعام و توشه غذایی را از شهری به شهری دیگر آوردن و جمع کردن» است. در عربی می‌گویند: «مار الرّجل» یعنی: مرد از خارج طعام آورد و به وطن وارد کرد. «مَیْر» در اصل نام هر طعام و غلّه‌ای از جمله گندم، برنج، ذرت، جو، ارزن و غیره است. هر غله که مردم از خارج به وطن وارد کنند، عموماً در عربی به آن «مَیْر» می‌گویند. ماده‌اش از «مار، یمیرُ، میراً» است و چون آن را به باب «افتعال» می‌برند («إمتار، یمتارُ، إمتیاراً»)، باز همین معنای لازم را می‌دهد.[1]

﴿نَمِيرُ أَهْلَنَا﴾ یعنی: «نَجْلب لهم الطّعام من الخارج» (طعام را از خارج، یعنی «مصر»، به وطن خود برای اهل خود جلب و وارد می‌کنیم). در قول شاعر نیز این لفظ چنین به کار رفته است:

بَعَثْتُـكَ مـائِراً فلَبِثْـتَ حَـوْلاً   مَتـى یـأْتي غَیاثُـك مـن تُغِیـثُ

«مائراً» در این شعر، اسم فاعل از ماده‌ی «مار، یمیرُ» است.

وَنَحۡفَظُ أَخَانَا وَنَزۡدَادُ كَيۡلَ بَعِيرٖ ـ یعنی تا می‌توانیم مراقب برادر خود خواهیم بود و از او حفاظت می‌کنیم و کیل یک شتر را اضافه می‌کنیم. (آن مرتبه شترهای ما دَه بودند و این بار که «بنیامین» همراه ما باشد، یک پیمانه – یک شتر بار – اضافه خواهیم گرفت.)

ذَٰلِكَ كَيۡلٞ يَسِيرٞ ـ یعنی آن‌چه این دفعه ما آورده‌ایم، پیمانه‌ی اندکی است و کفاف زندگی ما را نمی‌کند. اجازه دهید دوباره به «مصر» برویم و برای اهل و خانواده‌ی‌مان توشه‌ی بیشتری بیاوریم.

قَالَ لَنۡ أُرۡسِلَهُۥ مَعَكُمۡ حَتَّىٰ تُؤۡتُونِ مَوۡثِقٗا مِّنَ ٱللَّهِ... (۶۶)

حضرت «یعقوب» عليه السلام در این جا فرمود:

۱ـ الکشف والبیان ثعلبی. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۱– تفسیر قرطبی: ۱۷/۱۳–تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۶۴– روح المعانی: ۱۳/ ۱۸.

لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ ... ـ ﴿تُؤْتُونِ﴾ در اصل «تؤتونی» بوده و به معنای «تعطونی» است. از آن‌جایی که «یعقوب» علیه‌السلام نسبت به فرزندانش خیلی بدظن بود، به آنان گفت: من «بنیامین» را هرگز با شما نمی‌فرستم؛ مگر به شرطی که شما به خداوند متعال سوگند یاد کنید و با من عهد کنید که او را دوباره پیش من بیاورید؛ مگر در صورتی که بلایی فراگیر بیاید و همه‌ی‌تان را دربر بگیرد (مثلاً مورد قتل و غارت دزدان و راهزنان قرار بگیرید یا پادشاه همه‌تان را زندان کند که در این صورت شما گناهی نخواهید داشت و من هم از شما گله نخواهم کرد).

اضافه بر این، «یعقوب» علیه‌السلام فرزندانش را به این هم تهدید کرد که چنان‌چه خیانتی نسبت به «بنیامین» از طرف آنان صورت گیرد، نفرین‌شان خواهد کرد و دعا می‌کند که خداوند متعال در دنیا آنان را مسخ کند.

﴿حَتَّىٰ﴾ در این‌جا برای بیان غایت ارسال است. یعنی: من پسرم را به شما نمی‌دهم تا آن زمان که به من یک پیمان و عهد قوی از جانب «الله» تعالیٰ بدهید. (شما را به خداوند متعال سوگند می‌دهم که حتماً پسرم را دوباره به نزد من بیاورید ...).

تفاوت بین واژهای «وعد»، «عهد» و «میثاق»

برای بیان تحکیم اقوال و وعده‌ها در «عربی»، به سه کلمه‌ی «وعد» و «عهد» و «میثاق» برمی‌خوریم. این سه لفظ در زبان «عربی» با هم فرق دارند که پیش از این بیان کردیم.[1] این فرق‌ها را چنین هم می‌توان توضیح داد:

«وعده» مطلقاً نام قراری است که فقط لسانی باشد یا عملی.

«عهد» آن است که شخص همراه با وعده‌ی لسانی، عملاً هم آن را محکم می‌کند. مثلاً دست طرف را می‌گیرد و می‌گوید: عهد و پیمان بستیم که فلان کار را بکنیم! یعنی به او هم قول می‌دهد و هم دست می‌دهد.

«میثاق» از این هم بالاتر است. در میثاق معمولاً از طرف سوگند می‌خواهند. مثلاً

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۶/ ۷۴ ـ ۷۳.

می‌گویند: دست‌ات را بده و به من قول بده و سوگند یاد کن که فلان کار را می‌کنم. به این «میثاق» می‌گویند.

فَلَمَّآ ءَاتَوۡهُ مَوۡثِقَهُمۡ... ـ فاعل ﴿ءَاتَوۡهُ﴾، ضمیر مستتر در آن است که به اولاد «یعقوب» علیه السلام برمی‌گردد و ضمیر «هُ»، مفعول‌به است و به طرف خود «یعقوب» علیه السلام راجع است. یعنی: وقتی پسران، با حضرت «یعقوب» علیه السلام با سوگند عهد کردند که «بنیامین» را به وی برمی‌گردانند.

آن‌حضرت علیه السلام به منظور یادآوری این نکته به فرزندانش که با وجود این عهد و سوگند، هیچ اعتمادی نسبت به آنان ندارد و همچنین برای تحکیم هرچه بیشتر وعده و پیمان، این جملات را بر زبان آورد: ﴿ٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ﴾: **الله تعالی بر آن‌چه می‌گوییم، نگهبان و گواه است.**

علّت عدم اعتماد حضرت «یعقوب» علیه السلام به فرزندان - چنان که خود نیز در سخن قبل به آن تصریح فرمود- خیانت و عهدشکنی‌ای بود که آنان پیش‌تر درباره‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام مرتکب شده بودند.

علوم و معارف

▣ شش گناه کبیره‌ای که اولاد «یعقوب» علیه السلام مرتکب شدند

اولاد حضرت «یعقوب» علیه السلام با به چاه انداختن «یوسف» علیه السلام در مجموع مرتکب چند گناه کبیره شدند و به همین دلیل اعتماد ایشان از آنان سلب شده بود. این گناهان بدین شرح بودند:

۱- با گفتن دروغ (به بهانه‌ی تفریح و بازی) پدرشان را راضی کردند «یوسف» علیه السلام را با آنان به صحرا بفرستد.

۲- عهدشکنی با پدر؛ عهد کردند که او را حفظ می‌کنیم و سالم برمی‌گردانیم، اما به خلاف آن عمل کردند.

۳- برخورد بی‌رحمانه با برادر کوچک، «یوسف» علیه‌السلام و اذیت کردن او.

۴- عزم برای قتل و نابودی «یوسف» علیه‌السلام؛ که به همین منظور او را در چاه انداختند.(۱)

۵- فروختن یک انسان آزاد به عنوان برده به جبر و ظلم و به ازای آن، گرفتن ثمن.

۶- در رنج و درد بی‌پایان افتادن پیامبر خداوند متعال، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام که به سبب ناپدید شدن فرزند دلبندنش «یوسف» علیه‌السلام به وجود آمد؛ آن چنان غم و اندوهی که چشمانش از گریه‌ی فروان از فراق او نابینا شد و این، بزرگ‌ترین جرم آنان بود.(۲)

▣ حکم کفالت بِالنّفس نزد ایمه رحمهم‌الله

امام «ابوحنیفه»، امام «شافعی» و امام «احمد» رحمهم‌الله می‌گویند: با استناد به کریمه‌ای که در آن آمده حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از اولادش مبنی بر بازگرداندن «بنیامین» تعهد گرفت، ثابت می‌شود که «کفالت بِالنّفس» جایز است؛ همان‌گونه «کفالت بِالمال» جایز است.

امام «مالک» رحمه‌الله، جز «کفالت بِالمال»، کفالت‌های دیگر از جمله «کفالت بِالنّفس» را جایز نمی‌داند.(۳)

▣ مسایل مستنبط

علما تقریباً هفت ـ هشت مسأله از این آیات کریمه استنباط کردند:

۱- اگر فرضاً یکی از اولاد انسان یا یکی از خویشاوندان او یا شاگرد یک استاد یا مرید یک شیخ و یا کسی دیگر بدترین رفتار را با او داشته باشد؛ به‌گونه‌ای که شرعاً

۱ـ اگرچه از میان آنان، برادر بزرگ‌تر، «یهودا»، با کشتن او مخالف بود، اما برادران دیگر قصد داشتند او را بکشند و فکر می‌کردند با انداختن در چاه هم خواهد مرد. (برگردید به سخنان مؤلف گرامی رحمه‌الله در تحت آیه‌های ۱۰ و ۱۵).

۲ـ معارف القرآن(اردو): ۵/ ۹۳ ـ ۹۲.

۳ـ ن.ک: همان: ۹۲/۵ تا ۹۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۷۰/۷ تا ۲۷۳).

در حد گناه کبیره هم باشد، بازهم وقتی او به سویش برگشت و عذر خواست، سعی کند به منظور اصلاح و خیرخواهی و گریز از قطع رابطه‌ی خویشاوندی یا دینی، با او مدارا کند و از تقصیرش درگذرد و ضمن دعوت او به راه درست، در حق وی دعای خیر و هدایت کند.

اساساً در چنین صورتی تا امید اصلاح چنین کسانی وجود دارد، شخص باید صبر را بر غضب وقطع تعلق ترجیح دهد. امّا اگر در جهت اصلاح آنان سعی کرده و باز هم اصلاح نشده‌اند و از آنان ناامید شده است، در این هنگام قطع تعلق از آنان ظاهراً مناسب‌تر است. ولی بازهم برای آنان دعای خیر کند و مأیوس نشود که خزانه‌ی «الله» ﷻ پُر و قدرت‌اش کامل است و این رویه، شأن مسلمان است.

این درس از آن قسمت از داستان «یوسف ؈ و برادران» برمی‌آید که برادران با این که جرم بزرگی در حق پدر والامقام و برادر کوچک خود مرتکب شده بودند، امّا حضرت «یعقوب» ؈ در اوج صبر و شکیبایی منشأ اصلی ناپدید شدن «یوسف» ؈ را تقدیر الهی می‌دانست و اولادش را نه نفرین کرد و نه تعلق‌اش را با آنان قطع نمود. رویه‌ی حضرت «یوسف» ؈ - که در آیات مربوطه خواهیم خواند - نیز چنین بود.

۲- مصایب و مشکلات در حقیقت پیش از وقوع در دنیا، در «تقدیر» رقم خورده‌اند و بنابراین، وقوع و عدم وقوع هر حادثه وابسته به «تقدیر» می‌باشد. پس، انسان منشأ هر کار و حادثه، تلخ باشد یا شیرین، را تقدیر الهی بداند. «سعدی» ؒ این مطلب را در قالب شعر این گونه بیان کرده است:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج — که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست — که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد — لیک از کمان دار بیند اهل خرد[1]

۱- گلستان .

۳- شخصی هر قدر هم مجرم و عاصی باشد، در شأن مسلمانان دیگر نیست که حُسن معامله و حُسن اخلاق را از او دریغ نمایند و با وی از درِ خصومت و بدرفتاری وارد شوند، بلکه کمال ایمان‌داری آن است که مؤمن با مجرمان نیز سلوک و رفتار نیک داشته باشد.

۴- در امور دنیا هر قدر مشکلات بزرگ روی دهد، انسان در گیرودار آن نباید از کوره در رود و خود را ببازد.

در دنیا کسی مخدوم و قابل پیشوایی است که حُسن خلق و حُسن معامله شعار او باشد. امام «غزالی» رحمه‌الله و دیگر بزرگواران در همین مورد نوشته‌اند که عالم یا مُرشد اگر با خلق خدا حُسن معامله و خُلق نیکو نداشته باشند، رونق علم و ارشاد خودشان را از دست می‌دهند و مخدوم قرار نمی‌گیرد و بلکه همیشه در نزد مردم ذلیل و خوار می‌شود و با این وضع هیچ گاه نمی‌تواند خلق را اصلاح کند. چون چنین کسی هنوز در اصلاح خود مشکل دارد و به همین دلیل هم رونق علم او از بین رفته است. حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را بنگرید که چه اخلاق نکو و والایی دارد؛ با وجود آن که با فرزندانش جرم‌های بزرگی در حق او کرده بودند، معامله‌ی نیک در پیش گرفت؛ آنان را از خود طرد نکرد و کَماکَان نزد خود نگه داشت و در طول زندگی با آنان با اخلاق و برخورد نیک رفتار نمود.

۵- از حوادث و وقایع باید درس گرفت و تجربه حاصل کرد و اگر به سبب کاری ضرری لاحق گردید، باید مواظب بود در آینده گرد آن کار نرفت تا باز ضرر وارد نشود. آن سخن حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به فرزندانش که فرمود: ﴿قَالَ هَلۡ ءَامَنُكُمۡ عَلَيۡهِ إِلَّا كَمَآ أَمِنتُكُمۡ عَلَىٰٓ أَخِيهِ مِن قَبۡلُ﴾ [یوسف: ۶۴] بر همین مبنا بود.

۶- از همان سخن این درس هم برمی‌آید که وقتی فرد خاین یک بار مرتکب خیانت شد، درآینده نباید سخن او را قبول کرد و در امانات و اَسرار به او اعتماد نمود؛ و لو این‌که توبه کرده باشد! در این صورت فقط باید به او حسن ظنّ داشت که توبه کرده است.

فردی که یک بار خیانت کرده، از آن پس تا ابد نباید به عنوان یک فرد رازدار به او نگریست و بر وی اعتماد کرد. خواندیم که حضرت «یعقوب» علیه السلام به فرزندانش به سبب همان یک بار خیانتی که کرده بودند، بعد از سال‌ها گفت: من به شما اعتماد ندارم و وعده‌تان را قبول نمی‌کنم؛ اعتماد و توکّل من بر خداوند متعال است.

عادت گرامی جناب شاه «عطاءالله بخاری» رحمه الله طبق همین اصل، بر این بود که در انجمن خود، «حزب احرار» که مستقلاً برای مسأله‌ی «ختم نبوّت» تشکیل داده بود، هرکس را که متقاضی ثبت نام در آن انجمن بود، اول امتحان می‌کرد تا بداند آیا صادق است یا حیله‌گر و خاین؛ چون در آن روزها امکان داشت «قادیانی»ها هم برای تخریب حزب از داخل به نام و با ظاهر مسلمان وارد حزب شوند. داوطلبان پس از پر کردن و امضای فرمی که حاوی دوازده ـ سیزده شرط بود، وارد حزب می‌شدند. در این بین اگر از کسی کوچک‌ترین خیانتی سرزد می‌شد یا به شرایطی که طی شده بود، پایبند نمی‌ماند، بدون تأمل از حزب اخراج می‌گردید و بار دیگر به هیچ وجه پذیرفته نمی‌شد.

اتفاق افتاد که یکی از مولوی‌های بزرگِ حزب نسبت به شرایط موضوعه‌ی آن‌جناب خیانت ورزید و بلافاصله اخراج گردید. اما او به زودی پشیمان گردید و نزد ایشان آمد بسیار عذر خواست و خواهش و التماس نمود که دوباره در حزب داخل‌اش کنند، امّا جناب شاه او را نپذیرفت! آن مولوی چند عالم دیگر را واسطه گرفت تا نزد آن جناب برای او سفارش کنند؛ چون «حزب اَحرار»، یک تشکّل مقبول بود و او می‌ترسید اگر از آن حزب طرد شود، امکان دارد اسم‌اش از دفتر مقبولان الهی هم محو شود.

حضرت مولانا «عبدالله درخواستی» رحمه الله که از محدّثان کبار و مفسری ماهر و از اولیای بزرگ محسوب می‌شد، در همان ایام به حج رفته بود. ایشان در «مدینه‌ی منوّره» شبی پس از نماز تهجد، در روضةٌ من ریاض الجنة به مراقبه نشست. در آن حین حالتی از محویت که میان خواب و بیداری بود، بر وی طاری گردید. در همان حالت

نبی کریمﷺ را ملاقات کرد. آن‌حضرتﷺ به او فرمود که پیغام ایشان را به شاه «عطاءالله» برساند و بگوید «رسول‌الله»ﷺ بر تو سلام کرده و فرموده است که این خدمت و اقدام تو برای اثبات ختم نبوت و تردید مخالفان و منکران ختم نبوت نزد خداوند متعال و نزد رسولشﷺ مقبول است و کامیابی تو و گروه تو در همین جماعت است و در آخر هم شما فاتح می‌شوید. حضرت مولانا «درخواستی» رحمه‌الله پس از بازگشت از سفر حج، فقط برای ابلاغ آن پیام نبوی، جلسه‌ای تدارک دید و حضرت شاه رحمه‌الله و بسیاری از علمای دیگر را در آن دعوت نمود و حضرت مولانا «سید سلیمان ندوی» رحمه‌الله را صدر جلسه قرار داد. در همان جلسه با حضور همان علما ایشان پیام «رسول‌الله» ﷺ را به مولانا «شاه عطاءالله» رحمه‌الله باز گفت و مژده‌ی قبولیت و پیروزی را به سمع آنان رسانید. با شنیدن این پیام، حالات جناب شاه صاحب دگرگون شد و در میان اعضای حزب انقلابی آمد و روحی تازه در کالبد حزب دمیده شد. آن چه «رسول‌الله»ﷺ در آن واقعه فرموده بود، به وقوع پیوست؛ بعد از رحلت مولانا شاه «عطاءالله»، شاگردان ایشان فاتح شدند و در زمان حضرت مولانا «یوسف بنوری» رحمه‌الله، «قادیانیت» در «پاکستان» یک مذهب غیراسلامی معرفی شد و «قادیانی»ها در پایین‌ترین رده‌ی کفار و مرتدّان قرار گرفتند.

برای این حزب، حضرت مولانا «لاهوری» رحمه‌الله – که صاحب کشف بزرگی بود – نیز چنین بشارتی دریافت کرده بود. ایشان هم در سفر حج دید که جناب «رسول‌الله» ﷺ در جایی تشریف فرماست و دورتادورش علما و افراد بی‌شمار دیگری صف بسته و جمع آمده‌اند. ایشان خود تعریف می‌کرد: من هم در همین مجلس وارد شدم. کم کم خودم را نزدیک‌تر می‌کردم تا ببینم نزدیک‌ترین صف به آن‌حضرت علیه‌السلام مربوط به چه کسانی است؛ چون هرکس با ایشان علیه‌السلام قریب‌تر بود، دالّ بر این بود که نسبت به سنت آن‌حضرت علیه‌السلام اتبع و نسبت به امّت او خدمت‌گذارتر و بالتّبع آن‌حضرت علیه‌السلام از او راضی‌تر است. من صف‌ها را درمی‌نوردیدم تا آن که به نزدیک‌ترین صف رسیدم. با شگفتی مشاهده کردم که آنان همه اکابر و علمای

«دیوبند» خود ما بودند! خوشحال شدم به من هم اشاره کردند که در ردیف آنان بنشینم که اجازه ندارم بیش از آن نزدیک بروم. دیدم «رسول‌الله» ﷺ به چیزی تکیه زده و پاهای مبارک‌شان را دراز کرده‌اند و دو مرد کاملاً در نزیکی ایشان ﷺ نشسته‌اند؛ یکی پاهای مبارک را ماساژ می‌دهد و دومی که لباس نظامی به تن داشت، قدم‌های مبارک را تا مچ می‌مالید و می‌دیدم آن کس که پاهای مبارک را ماساژ می‌داد، آن‌ها را می‌بوسید و آن‌حضرت ﷺ با خوشحالی و رضامندی با آن دو حرف می‌زد. وقتی به آن دو دقیق شدم، دیدم – سبحان‌الله! – آن که پاهای آن‌حضرت ﷺ را ماساژ می‌دهد، شیخ‌الإسلام، حضرت مولانا «مدنی» رحمه الله است و دومی که لباس نظامی پوشیده و شمشیر در بغلش گذاشته و مسلّح بود، حضرت «شاه عطاءالله بخاری» رحمه الله است!

این بشارت‌ها به گوش آن مولوی اخراج‌شده هم رسید و دانست که آن گروه از جانب رب‌العالمین و نبی کریم ﷺ مهر تأیید خورده و قبول شده است و با این وضع خارج شدن او و از آن جماعت به این معناست که در صف مردودان ایستاده است! لذا بسیاری از علما را برای دخول دوباره واسطه گرفت، اما جناب شاه صاحب رحمه الله هر بار این حدیث نبوی را تکرار می‌کرد: «لا یُلدغ المؤمنُ من جُحر واحدٍ مرّتَین»![1]

۷- از همین سخن حضرت «یعقوب» ﷺ به فرزندان، علما این مسأله را نیز استنباط کردند که اگر شخصی نسبت به کسی دیگر خیانتی کرد، تذکر دادن او در وقتی دیگر به قصد این که شرمنده شود و به‌سبب شرمندگی مجبور شود آن خصلت بد را ترک کند، جایز است. مثلاً اگر شاگردی نسبت به استاد خویش، یا مریدی نسبت به شیخ خود، یا یکی از اولاد نسبت به پدر و مادر و یا هر کوچک‌تر دیگری در حق بزرگ‌تر و مافوق خود مرتکب سوء ادب یا خلافی گردید، آن بزرگ‌تر در وقتی دیگر به نیت اصلاح او می‌تواند خطای او را به وی یادآوری کند و به این کار در نزد

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۱/ سوره‌ی «توبه»/ تحت آیات ۱ الیٰ ۵/ قسمت علوم و معارف/ تحت عنوان «آن‌چه از این آیه باید آموخت»).

«الله» ﷻ گناهکار نمی‌شود.

۸- از این آیات نیز معلوم شد که انسان در عالَم دنیا باید هم از اسباب کار بگیرد و هم بر خداوند متعال توکّل نماید و برای انسان‌های عادی توکل با ترک اسباب جایز نیست؛ چون همان‌طور که گفتیم، توکل انسان‌ها عموماً تحت الأسباب است نه فوق الأسباب. اما در کنار تمسّک به اسباب نباید نظرش از قدرت و مشیت خداوند متعال منصرف شود و بداند که بدون اعتماد بر ذات «الله» ﷻ از اسباب به تنهایی کار ساخته نیست.

بنابراین، ما در این مورد باید نظری دوجانبه داشته باشیم.

اول این که هر چند هم در کاری توکل داشته باشیم، باز هم باید از اسباب کار بگیریم و نمی‌توانیم بگوییم - مثلاً - من سرِ جایم می‌نشینم و همین جا با توکل بر خداوند متعال «مولوی» می‌شوم! خداوند متعال هرگز به این طریق او را عالِم نمی‌کند، بلکه او برای تحصیل علم، باید استادی جست‌وجو کند و به مدرسه‌ای برود. یا اگر شخصی بگوید: من بدون طلب می‌نشینم؛ اگر خواست خداوند باشد، خود مرا «ولی» می‌کند! این چنین کسی را هم خداوند متعال هرگز «ولیّ» نمی‌کند و او برای حصول معرفت باید یک ولیّ کامل را دریابد و با او مصاحبت کند و خدمت‌اش نماید. همین طور در امور دنیوی باید به اسباب متمسّک شود. مثلاً اگر کسی بگوید: بگذار مردم کشاورزی بکنند، امّا من در خانه می‌نشینم و خداوند متعال خود برای من رزق فراهم می‌کند! این طور نیست؛ خداوند متعال به من و تو تحت الأسباب رزق می‌دهد و بنابراین، برای به دست آوردن رزق باید تلاش نمود.

دوم این که، عقیده داشته باشیم که اصل حصول نعمت‌ها و موفقیّت‌ها، اسباب محض نیست و بلکه خداوند متعال است. پس، شاگردی که در مدرسه‌ای پیش اساتید درس می‌خواند، نیک باید بداند که در ظاهر برای او هیچ وسیله‌ای غیر از اساتید و مدرسه نیست، امّا آن که به وی علمِ توأم با عمل نصیب می‌کند و روزی برای خدمت جامعه انتخاب می‌فرماید، خداوند متعال است و استادان و مدرسه در حد

وسیله‌ای هستند که ظاهراً وی را راهنمایی می‌کند. مُرید درباره‌ی شیخ طریقت خود نیز باید همین تصور را داشته باشد و بداند که او فقط به مسترشدان طریق وصول الی الله را ارایه می‌کند و خود نمی‌تواند کسی را به خداوند متعال وصل کند؛ چون حتی انبیا علیهم‌السلام هم هادی مطلق نیستند و بلکه راهنمایانی هستند که بندگان را به طریق موصل الی الله رهنمون می‌شوند.

خلاصه، از آیات کریمه معلوم شد که انسان مأمور است تمسک بالأسباب کند و در عین حال اعتماد کلّی بر اسباب نداشته باشد، بلکه اعتماد او بر ذات باری عَزَّ اسمُه باشد و بس! چنان‌که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام وقتی تحت جبر معیشتی ناچار شد «بنیامین» را با برادرانش به «مصر» بفرستد، هرچند که از فرزندان عهد بر حفظ و برگرداندن پسرش گرفت و بدین طریق متمسک به اسباب شد، امّا متذکر گردید که اعتماد او در اصل بر کارساز حقیقی - جَلَّ وَعَلا - است، نه بر شما: ﴿فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظٗاۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾ [یوسف: ۶۴].

۹- یادآوری احسان به کسی‌که قدر احسان را نمی‌شناسد، جایز است؛ اما به شرطی که هدف از یادآوری، طعن و تشر و منّت نهادن نباشد. همان‌طور که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به اولاد خویش احسان خود را متذکر شد.

۱۰- وعده‌ی احدی از انسان‌ها قطعی و یقینی نیست و نباید آن را به این حیث معتبر و معتمد دانست؛ جز پیامبران علیهم‌السلام که خلاف وعده از آنان بعید است. پس، اعتماد محض بر وعده‌ی اولیا هم کار درستی نیست؛ چون اولاد حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در زمره‌ی صُلحا و نیکان بودند، امّا خداوند متعال به علت اعتماد قطعی که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بر وعده‌ی آنان کرده بود، به وی نشان داد که وعده‌ی آنان درست نبود.

اعتماد قطعی بر وعده‌های انسان‌ها- جز انبیا علیهم‌السلام - بدین دلیل درست نیست که ممکن است اراده و تقدیر الهی بر چیزی غیر از آن‌چه ما انتظارش را داریم باشد. مثلاً اگر حکومت وقت به انجام کاری وعده‌ای بدهد، نباید به این باور که دولت توان

انجام و اجرای هر کاری را دارد، بر آن وعده‌ی او اعتماد و یقین کرد و منتظر اجرای قطعی آن حُکم و تصمیم بود، چون احتمال دارد که مثلاً ناگهان انقلابی رُخ دهد و حکومتی دیگر روی کار آید یا خود حکومت در سیاست و اهداف خویش تجدید نظر کند و از اجرای آن حکم و ایفای وعده سر باز زند و در حقیقت خدواند متعال در آن موضوع چیزی دیگر فیصله کرده باشد.

خلاصه‌ی کلام این که اعتماد قطعی و یقینی بر وعده و وعیدهای مخلوق درست نیست و در نزد «الله» ﷻ موجب مسئولیت خواهد بود. مقتضای ایمان در چنین مواردی این است که معتقد باشیم هر آن‌چه مشیت «الله» ﷻ است، انجام می‌گیرد و چیزی جز امر و اراده‌ی وی تعالیٰ انجام‌پذیر نیست.

با توجه به اهمیت همین موضوع دو قصه‌ی پندآمیز برای شما بیان می‌کنم.

«حاتم اصمّ» رحمه‌الله می‌گوید: در جنگ با رومیان یکی از سربازان دشمن از پشت به اسب من حمله کرد و پاهایش را قطع کرد. اسب بر زمین غلطید و من به گوشه‌ای پرتاب شدم. سرباز بر روی سینه‌ام نشست و قصد کشتنم کرد. شمشیرش را بر سینه‌ام گرفت؛ چنان که سوز گزش آن را احساس کردم. در حین این کشمکش تصمیم گرفتم ایمانم را محک بزنم که آیا در این موقعیت، نابودی‌ام را قطعی بدانم یا این‌که هرچه «الله» جل‌جلاله خواسته است درباره‌ی من به وقوع می‌پیوندد؟ در همین فکر بودم که ناگهان تیری به آن سرباز اصابت کرد و به هلاکت رسید و من نجات یافتم.

مولانا «جعفر تهانوی» رحمه‌الله می‌گفت: ما دو نفر در زندان انگلیسی‌ها محکوم به اعدام شدیم. زمان اعدام فرا رسید و ما را به پای جوخه‌ی اعدام بردند. من به رفیقم گفتم: «امروز، روز شادی و خوشحالی ماست؛ زیرا داریم شهید می‌شویم!» او هم اظهار شادمانی نمود و گفت: «من هم امروز خوشحالم.» مأمورانی که ما را احاطه کرده بودند، از خوشحالی ما شگفت‌زده بودند. افسر نگهبان با مشاهده‌ی این وضعیت، فوراً به قاضی دادگاه تلفن کرد و گفت: «این متهمان از این‌که امروز اعدام می‌شوند، بسیار خوشحال‌اند و بنابراین، مجازات اینان با اعدام هیچ سودی ندارد.» قاضی حکم اعدام

ما را منتفی کرد. اندکی بعد دیدیم همان افسری که ما را به زندان برده بود، همراه با جاسوسی دیگر به دلیل اتهاماتی که بر آنان وارد شده بود، به طرف جوخه‌ی اعدام آورده شدند و بدون درنگ اعدام گردیدند و سی دقیقه پس از آن هم، حکم آزادی ما صادر شد!

خلاف وعده‌ای که حضرت «یعقوب» علیه السلام از فرزندانش دید و باعث بی‌اعتمادی وی نسبت به آنان گردید، در حقیقت درسی برای ما، امت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم است تا جوانب «توحید» را بیاموزیم و از اعتماد بر غیرالله اجتناب کنیم.

۱۱- اگر شخصی به نزد کسی دیگر رفت و از او چیزی خرید و قیمت‌اش را پرداخت کرد یا بدون خریدن چیزی، مبلغی یا چیزی دیگر به او هدیه نمود و بعد وقتی به خانه‌اش برمی‌گردد، می‌بیند آن قیمت یا چیزی که به وی داده، باز در چمدان و کیف‌اش هست؛ در این صورت اگر ظن غالب دارد که او از روی فراموشی این چیز در وسایل او جا نگذاشته و بلکه قصد داشته با برگرداندن آن چیز احسانی در حق او کرده باشد و قرینه بر این گمان هم وجود داشته باشد، تصاحب آن چیز و استفاده از آن شرعاً جایز است؛ بدون این که باز از او بپرسد. همان گونه که برادران حضرت «یوسف» علیه السلام وقتی سرمایه‌ی‌شان را در بارهای‌شان یافتند، حضرت «یعقوب» علیه السلام آنان را به رد کردن مجدد آن حکم نکرد؛ چون آنان از قراین دریافته بودند که این کار از روی سهو نبوده و عمداً صورت گرفته است.

امّا اگر متردّد است که آیا قصداً چنین کرده یا به فراموشی چنین چیزی اتفاق افتاده است و قرینه‌ای هم بر عمدی بودن و احسان آن مرد نیست، در این صورت تصاحب و استفاده از آن چیز جایز نیست.[1]

در «دِهلی»، بزرگی بود که شب‌ها با خود پول برمی‌داشت و بر بالین فقرایی که خواب بودند، می‌رفت و پول‌ها را در گوشه‌ای از چادر آنان می‌بست و در تکه کاغذی هم می‌نوشت: «این پول‌ها مال توست.» مقصود او از این کار این بود تا آن

۱ـ معارف القرآن (اردو): ۵/ ۹۴.

صدقه‌اش را سرّی کند.

۱۲- اگر کسی قصد دارد از شخصی برای کاری با ذکر سوگند، عهد و وعده بگیرد، بر وی لازم است شرط کار را طوری بگوید که امکان انجام آن وجود داشته باشد و آن شخص بتواند از ذمّه‌ی قسم بری شود. قسم دادن شخص به کارهای فوق طاقت او جایز نیست. مثلاً اگر از او با سوگند وعده بگیرد که: «فردا حتماً به نزد من بیا»، نارواست؛ چون ایفای حتمی آن از حیطه‌ی قدرت انسان خارج است و ممکن است او در همین مدت دچار مصیبتی شود که او را از آمدن به نزد وی بازدارد. خواندیم که حضرت «یعقوب» عليه السلام با آن که در اخذ وعده مبنی بر بازگرداندن «بنیامین» خیلی جدی بود و با محکم‌ترین وجه ممکن (با سوگند به «الله» سبحانه وتعالى) از فرزندانش وعده گرفت، امّا در کنار آن اضافه کرد: ﴿إِلَّآ أَن يُحَاطَ بِكُمۡ﴾ [یوسف: ۶۶] یعنی: با سوگند به خدا با من عهد کنید که او را به من باز می‌گردانید؛ مگر در صورتی که همه‌ی‌تان دچار مصیبت شوید و با مشکلی برخورد نمایید که توان این کار را از شما سلب نماید.[۱]

حضرت «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم نیز همواره از صحابه رضی الله عنهم طبق توان و در چهارچوب آمادگی‌شان عهد گرفته است. مثلاً هرگاه از آنان برای جهاد و موارد دیگر بیعت می‌گرفت یا امر می‌کرد، می‌فرمود: «**ما استطعتم!**»[۲] و از زنان هم که بیعت می‌گرفت، می‌فرمودند: «**ما استطعتنّ!**» (عهد کنید که تا حد توان خود بر مواردی که بر آن بیعت

۱ـ همان.

۲ـ مثلاً هنگامی که مؤمنان در موضوع «عثمان» رضی الله عنه خواستند با ایشان عليه السلام بر موت بیعت کنند، به آنان فرمود: «بل علی ماستطعتم» **(به نقل بغوی در تفسیر از محمد بن اسحاق: سوره‌ی «فتح»/ آیه‌ی۱۸). و به مردم بحرین برای اتباع از نماینده‌اش، «علاء حضرمی» این عهد را نوشت:** «بسم الله الرحمن الرحيم؛ هذا كتاب من محمد رسول الله الأمي القرشي الهاشمي رسول الله ونبيه إلى خلقه كافة للعلاء بن الحضرمي ومن معه من المسلمين عهدا أعهده إليهم: اتقوا الله أيها المسلمون ما استطعتم... » **(به روایت طبرانی در معجم کبیر: ۱۸/ ۹۳، ش۱۶۵) و همچنین مانند این فرمان:** « ...فَإِذَا نَهَيْتُكُمْ عَنْ شَيْءٍ فَاجْتَنِبُوهُ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ!» **(به روایت بخاری در صحیح: الإعتصام/ باب۲، ش۷۲۸۸- و مسلم در صحیح: الحج/ باب۷۳، ش۴۱۲ (۱۳۳۷).**

می‌کنید، عامل و پایبند باشید.) بدین ترتیب در عهود و مواعید استطاعت را شرط می‌کرد. به همین دلیل نیز حضرت «ابن مسعود» رضی الله عنه می‌فرمود: برای مردم بیعت بر مرگ با غیر از نبی کریم ﷺ جایز نیست؛ چه بیعت بر مرگ از استطاعت و قدرت انسان خارج است و چون ممکن است او نمیرد و خداوند متعال او را نکشد.

وَقَالَ يَـٰبَنِيَّ لَا تَدۡخُلُواْ مِنۢ بَابٖ وَٰحِدٖ وَٱدۡخُلُواْ مِنۡ أَبۡوَٰبٖ مُّتَفَرِّقَةٖۖ

و گفت[یعقوب]: «ای پسران من! وارد مشوید از یک دروازه و درآیید از دروازهایی پراگنده.

وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍۖ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ عَلَيۡهِ

و دفع نمی‌کنم از سر شما چیزی را از قضای خدا. نیست فرمانروایی مگر برای خدا. من بر وی

تَوَكَّلۡتُۖ وَعَلَيۡهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾ وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنۡ حَيۡثُ

توکل کردم و بر وی باید توکل کنند متوکلان.» ● و چون داخل شدند از آن راه

أَمَرَهُمۡ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغۡنِي عَنۡهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ إِلَّا حَاجَةٗ

که فرموده بود به آنان پدرشان؛ نمی‌توانست دفع کند از سر آنان چیزی از قضای خدا را لیکن سرانجام داد

فِي نَفۡسِ يَعۡقُوبَ قَضَىٰهَاۚ وَإِنَّهُۥ لَذُو عِلۡمٖ لِّمَا عَلَّمۡنَٰهُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ

اندیشه‌ای را که در ضمیر وی بود و هرآئینه او دارای دانشی بود به آن‌چه ما آموخته بودیم او را، ولیکن اکثر

ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٦٨﴾

مردم نمی‌دانند ●

پیش‌تر بیان آن بخش از قصه بود که اولاد «یعقوب» علیه السلام پس از مراجعت از «مصر» شرایطی را که «عزیز مصر» (حضرت «یوسف» علیه السلام) برای مراجعه‌ی بعدی‌شان وضع کرده بود، با آن‌حضرت علیه السلام در میان گذاشتند و خواستار آن شدند که اجازه دهد «بنیامین» را در مراجعه‌ی بعدی با خودشان ببرند. حضرت «یعقوب» علیه السلام ابتدا از قبول این پیشنهاد سر باز زد، امّا سرانجام با توکل بر خداوند متعال در قبال اخذ میثاق از اولادش، موافقت کرد.

در این آیات بیان می‌دارد که وقتی آنان آماده‌ی عزیمت مجدد به «مصر» شدند، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به نصیحت و وصیت اولادش پرداخت. این مطالب را در ترجمه و تفسیر آیات می‌خوانیم.

تفسیر و تبیین

وَقَالَ يَٰبَنِيَّ لَا تَدۡخُلُواْ مِنۢ بَابٖ وَٰحِدٖ ... (٦٧)

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ ... ـ در این‌جا این جمله محذوف است: «**فلما خرجوا للسّفر، قال: يا بَنيَّ...**». یعنی وقتی اولاد حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به نیت سفر به «مصر» برای آوردن آذوقه خارج شدند، آن‌حضرت علیه‌السلام به آنان توصیه کرد: پسران من! وقتی به «مصر» رسیدید، همگی از یک دروازه وارد شهر نشوید، بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید و در محل تقسیم گندم با یکدیگر قرار بگذارید و بعد می‌توانید با پادشاه «مصر» ملاقات کنید.

در زمان‌های قدیم که جنگ‌ها و حملات فقط زمینی صورت می‌گرفت، رسم پادشاهان بر این بود که جهت حفظ مردم و امنیت کامل شهرها از تهاجم دشمنان، دور تا دور شهرها و بالأخص شهرهای بزرگ و مهم و مرکزی را حصار می‌کشیدند که ارتفاع آن معمولاً به سه الی چهار متر و گاه خیلی بیشتر می‌رسید[1]؛ آن چنان که وقتی «سلطان محمد فاتح» به شهر تاریخی «قسطنطنیه» لشکر کشید، آن شهر در حصار دیواری به بلندای حدود هفتاد متر قرار داشت! در آن زمان در قسمت‌های مختلف دیوار شهر- اغلب به تعداد شاهراه‌هایی که شهر را به خارج مرتبط می‌ساخت- دروازه‌هایی می‌گشادند و یک دروازه را از همه بزرگ‌تر می‌ساختند که «دروازه‌ی شاهی» گفته می‌شد. کاروان‌ها و کسانی که از خارج قصد ورود به شهر را داشتند، از

۱ـ هنوز هم آثار برخی از آن‌ها برقرار است و بعضی دیگر را بازسازی کرده‌اند.

طریق این دروازه‌ها وارد می‌شدند. در قسمت بالای این حصارها باروهایی برای دیده‌بانی و دفاع وجود داشت و در پهنای حصار هم شیشه پهن می‌کردند تا مانع از عبور دشمن از روی حصار گردد. به این حصارها «سور البلد» می‌گفتند. یعنی: پناه‌گاه و دیوار شهر.

«مصر» نیز مثل سایر شهرهای آن زمان در حصار قرار داشت و این حصار بنابه اختلاف روایات تاریخی، هفت یا نُه دوازده دروازه داشت.

به همین دلیل حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به فرزندانش فرمود: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ مِنۢ بَابٖ وَٰحِدٖ وَٱدۡخُلُواْ مِنۡ أَبۡوَٰبٖ مُّتَفَرِّقَةٖۖ﴾ که از این سخن برمی‌آید دور «مصر» دیواری بود که درهای متعدد داشت.

و در ادامه‌ی وصیت به فرزندان‌اش متذکر شد:

وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ ـ یعنی این توصیه صرفاً یک تدبیر و راهنمایی است، و من نمی‌توانم با این توصیه، مصیبتی را که «الله» تعالیٰ بخواهد بر شما وارد شود، از شما دفع کنم. (من فقط مأمورم شما را به اسباب و تدابیر متوجه کنم که تمسک به «تدبیر»، سنّت است.) ﴿عَنكُم﴾ یعنی «عن ضررکم».

حاصل و مقصود سخن حضرت «یعقوب» علیه‌السلام این است که همه چیز به دستور و تقدیر الهی می‌شود و منظور از آن، نفی تدبیر و حکمت انسان‌ها نیست.

و فرمود:

إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ ـ حکم، جز برای «الله» تعالیٰ برای هیچ‌کس دیگر نیست. یعنی فرمان و اجرای هر حکم و ضرر رساندن یا دفع ضرر و نفع‌رسانی در دست «الله» تعالیٰ و از جانب او است و من («یعقوب») قدرت ندارم در آن دخالت کنم. (فرشته و هیچ کس دیگر هم این قدرت را ندارد.)

استثنا در این محل از نوع منقطع است؛ یعنی: «إن الحکم لأحدٍ من الآحاد، لکنّ الحکم لله تعالیٰ». (نیست حکم برای هیچ کس؛ مگر برای خداوند متعال که حکم و دستور تمام عالَم در اختیار و قدرت اوست، البته ما انسان‌ها مأمور به تدابیر و اسباب هستیم.)

عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ ... ـ حضرت «یعقوب» علیه السلام این را هم اضافه کرد: من بر ذات او تعالیٰ توکّل می‌کنم و شیوه‌ی متوکّلان هم باید توکّل و اعتماد بر ذات «الله» تعالیٰ باشد.

چرا «یعقوب» علیه السلام به فرزندان امر کرد از دروازه‌های مختلف وارد شوند؟

در بیان حکمت و علت این امر، اقوال و توجیهات مختلفی ارایه شده است که من در این جا چند سخن از بهترین این توجیهات را نقل می‌کنم:

۱. جمهور علمای تفسیر قایل‌اند که سبب این توصیه، برکنار داشتن فرزندان از چشم خوردن بود؛ چون آنان زیباروی و باکمال و قوی بودند[۱] و نظیر آنان نه در «کنعان» وجود داشت و نه در «مصر». و وقتی در جایی وارد می‌شدند، نگاه عموم را به سوی خویش جلب می‌کردند و در سفر اول به «مصر»، اکثر مردم «مصر» از حُسن و جذابیت آنان شگفت‌زده شده بودند[۲] و این درحالی بود که اهالی «مصر» از قدیم به چشم زخم زدن شهرت داشتند. حضرت «یعقوب» علیه السلام به این فکر افتاد که چنان‌چه فرزندانش جملگی از یک درب وارد شوند، ممکن است چشم بخورند و لذا توصیه کرد هر چند نفر از یک دروازه وارد شوند.

۲. «ابراهیم نخعی» رحمه الله می‌فرماید: هدف حضرت «یعقوب» علیه السلام، از این توصیه، تفتیش «یوسف» علیه السلام بود. «الله» تعالی درباره‌ی «یوسف» علیه السلام به حضرت یعقوب علیه السلام خبر داده بود که تا وقتی پسرش، «یوسف» به پیامبری نرسد، نمی‌میرد. فرزندان «یعقوب» علیه السلام پس از مراجعت از سفر «مصر» وقتی ویژگی‌های وزیر «مصر» و برخورد کریمانه‌ی او را برای پدرشان بیان کردند، حضرت «یعقوب» علیه السلام دانست که این مرد، یا خود «یوسف» (علیه السلام) است یا یکی از خاصان او و بر مبنای این دانش، با این توصیه به فرزندانش در واقع به آنان سپرد که درباره‌ی هویت اصلی وزیر پادشاه، تحقیق و کنجکاوی کنند و برای این کار بهتر است از درهای مختلف وارد شوند که شاید در

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۴۰۰- تفسیر طبری: ۷/ ۲۴۹- مصنف عبد الرزّاق. ایضاً ن.ک: در منثور: ۴/ ۲۶- و تفاسیر متداول.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۲۲.

تفرّق موفق شوند او را ببینند[۱] یا از افراد گوناگون درباره‌ی او سؤال کنند.

۳. برخی از علما گفته‌اند: چون حضرت «یوسف» علیه السلام به برادرانش در سفر اول گفته بود که ما گمان می‌کنیم شما جاسوس هستید، حضرت «یعقوب» علیه السلام فکر می‌کرد که اگر فرزندانش به صورت دسته‌جمعی وارد شهر شوند، مشکوکیّت مردم در جاسوس بودن‌شان بیشتر می‌گردد و بنابراین، بهتر است جدا جدا با دسته‌های چند نفری وارد شهر شوند؛ به طوری که کسی از آمدن مجددشان به «مصر» مطلع نشود.[۲]

۴. برخی قایل‌اند که این تدبیر برای حفظ از حسادت مردمان «مصر» بود؛ زیرا در مرتبه‌ی اول آنان مورد احترام و اکرام وزیر قرار گرفته بودند و ممکن بود این بار نیز این اکرام برای آنان اعمال گردد و در نتیجه مصریان دچار حسادت شوند و دسیسه‌ای علیه اولاد او بکنند. یعنی حکمت و سبب توصیه این بود تا آنان از ضرر حاسدان حفظ شوند[۳]؛ که شرّ حاسد، بسیار بد است: ﴿وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ [فلق: ۵].

این‌ها توجیهاتی که هر کدام مقصود مضمر در فکر حضرت «یعقوب» علیه السلام را به نوعی ترجمه می‌کرد. فراتر از این توجیهات، آن چه که حقیقتاً در فکر ایشان وجود داشت، خودش می‌دانست و خدای او. و ممکن است منظور ایشان علیه السلام واقعاً حفظ از آسیب چشم‌زخم یا حفظ از حسد حاسدان یا برای جست‌وجوی «یوسف» علیه السلام بود. آن چه مسلم است این است که کلام یک پیامبر بزرگوار و تدبیر او هرگز از حکمت - به هر نوعی که باشد - خالی نیست؛ «فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة.»

سؤال: چرا در مرحله‌ی اول که برادران به «مصر» رفتند، این وصیّت از طرف

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۰۰- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۷- البحر المحیط: ۵/ ۳۲۵- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۱. از «ابراهیم نخعی» منقول است که «یعقوب» علیه السلام می‌دانست مالکِ مصر، «یوسف» است، اما خداوند متعال او را به اظهار آن اجازه نداده بود. (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۴- اللّباب: ۱۱/ ۱۵۴) و این هم از او روایت شده که «یعقوب» علیه السلام دوست داشت «یوسف» علیه السلام در خلوت و تنهایی «بنیامین» را ملاقات کند. (به روایت سعید بن منصور در سنن: التفسیر- و ابن منذر- و ابو الشیخ. ایضاً ن.ک: الدرّ المنثور: ۴/ ۲۶).

۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۲۵- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۴- قصص القرآن (سیوهاروی): ۱/ ۳۲۰.

۳ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۲۹- قصص القرآن (سیوهاروی): ۱/ ۳۲۰.

پدرشان صورت نگرفت؟

جواب اول: در مرحله‌ی اول، آنان یک کاروان ناشناس و غریبه بودند و کسی نمی‌دانست آن جمع همه برادرند یا مورد احترام «عزیز» قرار می‌گیرند. لذا در آن وقت احتمال حسادت یا نظر بد نبود. اما در سفر دوم، مردم آنان را می‌شناختند و می‌دانستند که همه فرزندان یک پدر هستند و در نزد «عزیز» قدر و حرمت دارند و بنابراین، امکان چشم‌خوردن یا حسادت مصریان وجود داشت و لذا حضرت «یعقوب» علیه‌السلام این بار دوم وصیت کرد به گونه‌ای دیگر وارد «مصر» شوند.

جواب دوم: در مرحله‌ی اول «بنیامین» همراه نبود و حضرت «یعقوب» علیه‌السلام آن محبت و نگرانی خاطر را که نسبت به «بنیامین» داشت، به آنان نداشت؛ چون خود مردانی بزرگ بودند. اما درمرحله‌ی دوم چون «بنیامین» همراه بود وآن‌حضرت علیه‌السلام در مورد او نگران بود، این وصیت را کرد.[1]

وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَمَرَهُمۡ... (۶۸)

وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَمَرَهُمۡ أَبُوهُم ـ ﴿دَخَلُواْ﴾ یعنی وارد «مصر» شدند. ﴿حَيۡثُ﴾ برای مکان است. یعنی وارد شدند از جایی‌که پدرشان آنان را سفارش کرده بود؛ از «ابواب متفرقه». آنان دو نفر دو نفر از هم جدا شدند و فقط یک گروه سه نفری شد تا «بنیامین» تنها نماند.

مَّا كَانَ يُغۡنِي عَنۡهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ ـ درباره‌ی فاعلِ ﴿يُغۡنِي﴾ دو احتمال وجود دارد:

۱- فاعل، رأی و تدبیر و راهنمایی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام است. یعنی: تدبیر و راهنمایی فرزندان مبنی بر این که از ابوب مختلف وارد شوند و بر مبنای شفقت پدری صورت گرفت، چیزی از خواست و تقدیر الهی را از آنان دور نمی‌کرد.

۲- محتمل است که فاعل، دخول و اتّباع فرزندان از پدر باشد. یعنی: فرزندان طبق

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۲– روح المعانی: ۱۳/ ۲۲– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۱.

دستور پدر از دروازه‌های مختلف وارد شهر شدند، در حالی‌که این کار چیزی از تقدیر خداوند متعال را از آنان دفع نمی‌کرد.[۱]

به هر توجیه، آیه اشاره به این مطلب دارد که حضرت «یعقوب» عليه السلام تدبیر انسانی خود برای دفع ضرر و زیان از آنان را ارایه کرد، اما غلبه با «تقدیر» بود و خداوند متعال در این‌جا بیان می‌فرماید که آن تدبیر مؤثّر و کارگر نیفتاد و «بنیامین» در آن سفر از دست آنان گرفته شد؛ اگرچه از نظر بد و حسادت دیگران - به توجیهات دیگر- محفوظ ماندند.

<u>اِلَّا حَاجَةً فِي نَفۡسِ يَعۡقُوبَ قَضَاهَا</u> - ﴿نَفۡس﴾ در این‌جا به معنای «دل» است. می‌فرماید: وصیتی که «یعقوب» عليه السلام به فرزندانش کرده بود، تمنّا و تدبیری بود که در دل او بر مبنای شفقت پدری نسبت به فرزندانش پیدا شده بود و با ارایه‌ی آن حق خود را در این باره ادا کرد؛ ورنه این تدبیر هیچ تأثیری در برابر تقدیر و اراده‌ی «الله» تعالیٰ نداشت و نتوانست مصیبت و دردسری را که در تقدیر برای فرزندانش نوشته شده بود، دفع کند و آن‌حضرت عليه السلام خود هم این را می‌دانست.[۲] «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم در حدیثی که امام «احمد» از ام المؤمنین، «عایشه » رضی الله عنها و «حاکم» از «معاذ» رضی الله عنه و «بزار» از «ابوهریره» رضی الله عنه روایت کرده‌اند، تصریح فرموده‌اند:

«**لا یغنی حَذَرٌ عن قَدَرٍ.**»[۳]

یعنی برای گریز و اجتناب از فیصله‌ی قطعی «تقدیر»، هیچ تدبیری کارگر نیست!

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۲- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷.

۲ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۲- روح المعانی: ۱۳/ ۲۸.

۳ـ به روایت حاکم در مستدرک از عایشه رضی الله عنها**: ۴۹۲/۱ کتاب الدعاء/ ش۱۸۱۳ و از ابن‌عباس** رضی الله عنه **موقوفاً با الفاظ** «لا ينفع الحذر من القدر»**: التفسير/ سوره‌ی «رعد»، ش۳۳۳۳ - و احمد در مسند از معاذ** رضی الله عنه **با الفاظ** «لن ينفع حذرٌ من قدر»**: ش۲۱۹۴۳ = ۲۲۰۴۴ = ۲۲۳۹۴- و بزار در مسند از ابوهریره** رضی الله عنه **با الفاظ** «لاينفع حذرٌ من قدر»**: ش۸۱۴۹ و از عایشه** رضی الله عنها **ش۷۲- و طبرانی در معجم اوسط: ش۲۴۹۸ و در معجم کبیر: ش۲۰۱ و در الدعاء: ش۳۲ و ۳۳- و قضاعی در مسند: ش۸۰۱- و بیهقی در القضاء والقدر: ش۱۸۹- و فریابی در القدر از ابن عباس** رضی الله عنه **موقوفاً با الفاظ** «الحذرُ لا يغني من القدر»**: ش۲۶۹. (الفاظ متن از طبرانی در معجم اوسط است).**

وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ ـ می‌فرماید: «یعقوب» علیه السلام بدون شک و یقیناً به آن‌چه که ما او را آموخته‌ایم، عالم است. (کاملاً می‌دانست و یقین داشت که «تدبیر» در برابر «تقدیر» کارآیی ندارد و مؤثر نیست و اصلاً ممکن نیست که بر «تقدیر» غالب آید.[۱])

در این قسمت از آیه خداوند متعال نه تنها تعلیم حضرت «یعقوب» علیه السلام به اولادش در خصوص شیوه‌ی ورود به «مصر» را تردید نمی‌کند، بلکه به این نکته تصریح می‌فرماید که او (علیه السلام) عالم بسیار بزرگی بود. یعنی کاملاً آگاه بود که استفاده از اسباب در قلمرو شرع جایز است و آن‌چه ناجایز است، اعتماد بر اسباب است.

وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ـ متذکر می‌شود: ولی اکثر مردم نمی‌دانند که این توصیه‌ی «یعقوب» (علیه السلام)، ناشی از ضعف یقین و دفع «تقدیرِ» الهی از فرزندانش نبوده است.

طبق اقوالی دیگر، مفعولِ محذوفِ ﴿لَا يَعْلَمُونَ﴾ عبارت است از: «لایعلمون سرّ القدر»[۲] یا «لایعلمون إیجاب الحذر»[۳] یا «لایعلمون إستعمال الأسباب».

این قسمت از آیه بیان می‌دارد که توصیه‌ی یعقوب علیه السلام به فرزندانش برخواسته از حکم استفاده از اسباب و عقل بوده است که در شرع جایز و محمود است، نه از روی ضعف اعتقاد و یقین نسبت به تقدیر حق تعالیٰ شأنه. بنابراین، نمی‌توان بر آن‌حضرت علیه السلام ایراد گرفت.

علوم و معارف

▣ پیام این دو آیه

مقصود این دو آیه‌ی مبارکه در اصل اثبات سه نکته است:

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۲۶- روح المعانی: ۱۳/ ۲۹.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۲۹- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۷۰.

۳ـ روح المعانی: ۱۳/ ۲۹.

اول: اثبات «توحید» و احاطه‌ی تصرف «الله» بر تمام اشیا و این‌که قدرت او تعالیٰ فوق تمام قدرت‌ها است.

دوم: اثبات این نکته که هیچ بنده‌ای ولو این که کامل و نزد خداوند متعال بسیار مقرّب باشد مثل نبیّ مرسل یا مَلَک مقرّب، نه «علم غیب» می‌داند و نه قدرت تصرّف مستقل برای نفع یا زیان رساندن به کسی را دارد. بلکه آنان همه مخلوق خداوند متعال و در همه چیز محتاج ذات او تعالیٰ هستند. این مطلب در آیه‌های کریمه با این الفاظ بیان گردیده است: ﴿مَّا كَانَ يُغۡنِي عَنۡهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍ﴾ [یوسف: ۶۸].

به عبارت دیگر: «الله» تعالیٰ با این جمله، شرک در تصرّف، دانستن «غیب» و رساندن نفع و ضرر را از مخلوق – اعمّ از پیامبران و فرشتگان و سایر مخلوقات – نفی می‌کند و آن را حق مسلّم خداوند «علیم» و «قدیر» می‌گوید و با این بیان به انسان‌ها خاطرنشان می‌کند که عقیده‌ی صحیح و مقبول در نزد خداوند متعال همین است و بشر لزوماً باید این چنین معتقد باشد و این‌گونه فکر کند؛ ورنه، بداند که در شُرف «شرک» و بدبختی قرار گرفته است.

سوم: خداوند متعال به بشر می‌آموزد که گردونه‌ی ظاهری عالَم بر اساس «استفاده از اسباب» و «تدبیر» طراحی و تنظیم شده است و بنابراین، انسان‌ها موظّف‌اند در کارهای‌شان از تدابیر عقلی و اسباب دنیوی بهره جویند و امّا در عین حال معتقد باشند که قدرت و اراده‌ی «الله» فوق قدرت و تأثیر اسباب است و چنانچه او تعالیٰ بخواهد، کارآیی را از اسباب سلب و خواسته و مشیت خویش را بر خلاف میل و اراده‌ی ما و بر خلاف جهت اسباب، غالب می‌گرداند.

پس، در این بین انسان‌ها دو وظیفه دارند: (۱) کارگیری از اسباب، (۲) اعتقاد به این که اصل موفقیت در اختیار و به خواست خدواند متعال است، نه در اسباب.

یعنی انسان با تمسک به اسباب در مسیر هدف‌اش حرکت کند، اما نه به این عقیده که رمز موفقیت در استفاده از اسباب نهفته است. مثلاً بیمار باید برای معالجه و درمانش از دارو استفاده کند، اما نه به این عقیده که شفاگر وی دارو است، بلکه شفادهنده‌ی

اصلی را ذات بی نیاز حق تعالیٰ بداند و دارو را وسیله‌ای محض. یا از هواپیما برای پیمودن مسیرهای طولانی استفاده کند، امّا نه به این عقیده که هواپیما او را به منزل مقصود می‌رساند، بلکه یقین داشته باشد که هواپیما سبب است و در اصل «الله»ﷻ است که انسان را به مقصد می‌رساند و به همین دلیل نیز در وقت سوار شدن بر وسیله‌ی نقلیه باید این دعا را خواند: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُۥ مُقۡرِنِينَ ۝ وَإِنَّآ إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ﴾ [زخرف: ۱۳ و ۱۴]. همین‌طور کشاورز اگر منشأ اصلی رزق‌اش را کشاورزی بداند، او به خداوند متعال شرک کرده است؛ مگر در صورتی که روزی‌رسان را «الله»ﷻ و کشاورزی را فقط یک سبب بداند.

سالکی که با این اعتقاد پیش شیخ طریقت می‌رود که او با اختیار و قدرت خود او را به مقام‌های بالا می‌رساند، مشرک است و راه سلوک را گم کرده است. در صورتی ارادت او صحیح خواهد بود که شیخ را در راه رسیدن به خداوند متعال، یک سبب و واسطه بداند.

طالب علم هم اگر معتقد باشد استاد به وی استعداد می‌بخشد و مقام علمی او را بالا می‌برد، مرتکب شرک گردیده است. او استادش را سببی بیش تصور نکند.

برای فهم هرچه بیشتر موضوع به مثالی در این باره توجه کنید:

باران بر روی اتاق می‌بارد، آب بر روی سقف جمع و به طرف ناودان هدایت می‌شود و از کانال ناودان به سمت زمین فرو می‌ریزد. باران از طرف خداوند متعال است، امّا به وسیله‌ی ناودان به زمین انتقال پیدا می‌کند.

مثال اسباب و تدابیر همین است. تمام آن‌ها حیثیت ناودان را دارند و چیزی بیش از آن نیستند و به همین دلیل نیز تا خداوند متعال نخواسته باشد، نه استاد نه شیخ و نه حتی پیامبر قادر نخواهد بود کسی را چیزی بیاموزد یا هدایت کند. برای اثبات این مطلب تنها این دلیل کافی است که «رسول الله» ﷺ بسی کوشید بعضی از بستگان بسیار نزدیک‌اش را به «اسلام» وارد کند، امّا چون «الله»ﷻ نخواسته بود، تلاش ایشان ﷺ نتیجه‌ای نداد.

▣ تعلیم «تدبیر» و استفاده از «اسباب»، مطلوب است

از آیه‌ها ثابت گردید که یاد دادن تدبیر و تمسک به اسباب هم یک کار بسیار خوب است؛ به طوری که که اگر انسان در مسایل و کارهایش هیچ تدبیر نکند و بعد بلایی بر سرش بیاید، روز قیامت مسئول می‌شود. مثلاً اگر یکی سخت مریض است و به او گفتند در فلان جا طبیب یا پزشکی هست که به نزدش علاج تو امکان‌پذیر است، باید این کار را بکند و اگر چنین نکند و به سبب همان مرض بمیرد، گناهکار می‌شود و از او می‌پرسند چرا برای نجات خود هیچ کوشش نکرده و از اسباب الهی استفاده ننموده است؟ اما اگر برای علاج خود کوشش کرد و مرد، مسئول نمی‌شود؛ چون او وظیفه‌ی خود را انجام داده است.

▣ اثبات «چشم زخم» و دم کردن بیماران در پرتو احادیث نبوی

از این آیات کریمه ثابت شد که «چشم‌خوردن» حق است. در حدیث شریف نیز به این مطلب تصریح صورت گرفته است. «رسول‌الله» ﷺ فرمودند:

«العينُ حقٌّ.»[1] **(رسیدن نظر بد به انسان، حق است.)**

در حدیثی دیگر فرمودند:

«نظر بد انسان را وارد قبر و شتر را وارد دیگ می‌کند!»[2]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضي الله عنه: کتاب الطبّ/ باب۳۶ «العين حق»، ش۵۷۴۰ و کتاب اللّباس/ باب۸۵ «الواشمة»، ش۵۹۴۴- و مسلم در صحیح: کتاب السّلام/ باب۱۶« الطب، والمرض، والرّقى»، ش۴۱ (۲۱۸۹) و از ابن عباس رضي الله عنه ش۴۲ (۲۱۸۸) – و ابوداود در سنن: کتاب الطب/ باب۱۵، ش۳۱۸۸– و ترمذی در سنن از حابس التمیمی رضي الله عنه: طب/ باب۱۹، ش۲۰۶۱– و ابن‌ماجه در سنن: طب/ باب۳۲، ش۳۵۰۶– و نسایی در سنن کبری: الطبّ/ باب۷۳، ش۷۵۷۰ و باب۷۴، ش۷۵۷۳ و ایضاً ش۱۰۸۰۵– و احمد در مسند– و ... .

۲ـ به روایت ابونعیم در حلية الأولياء از جابر رضي الله عنه – و ابن عدی در الکامل از ابوذر رضي الله عنه: ۵/ ۱۸۳۱– و قضاعی در مسند: باب «إن العين لتدخل الرجل القبر»/ ش۹۸۵ و ۹۸۶ (۱۰۵۷)– و ابن ابی‌صقر در مشیخة: ش۲۰– و دیلمی در مسند فردوس: ش۴۲۱۴.

یعنی بسا اوقات چشم‌خوردگی سبب مرگ انسان می‌گردد و شتر زرنگ و قوی را نقش بر زمین می‌کند و باعث مرگ‌اش می‌شود. («**شتر را وارد دیگ می‌کند**» یعنی به سبب آن شتر می‌میرد که بعد سرش را می‌برند و گوشت‌اش را در دیگ می‌پزند.)

و در سخنی دیگر فرمودند:

«**از خداوند متعال بخواهید از نظر بد پناه‌تان دهد.**»[1]

چشم زخم علاوه بر انسان، در اجنّه و حیوانات هم وجود دارد. معروف است که تیزترین چشم از میان حیوانات، چشم سگ است که اثر آن حتی از اثر چشم انسان هم سریع‌تر است. به همین دلیل اطبّا می‌فرمایند: وقتی در حال غذاخوردن هستید و سگی رسید، هرچه زودتر لقمه‌ای به طرفش بیندازید تا بخورد و زود برود و گرنه در هر لقمه‌ای که می‌خورید، تیز به تو نگاه می‌کند و چشم‌ات می‌کند.

چون چشم‌زخم وجود دارد و اثر آن گاه بسیار خطرناک است، آن‌حضرت ﷺ این دعا را می‌خواندند:

«**اعوذ بکلمات الله التّامة، من شرِّ کلِّ هامّة وعین لامّة.**»[2]

«**عین لامّة**»، یعنی «چشم ملامت کننده» که منظور از آن، چشم‌زخم است.

روایت شده است که آن‌حضرت ﷺ هرگاه به خانه‌ی دخترش، «فاطمه» رضی الله عنها می‌رفت، «حسن» و «حسین» رضی الله عنهما را با این دعا حرز می‌کرد:

«**أعیذکما بکلمات الله تعالی التامة من کل شیطانٍ وهامّة، ومن کل عینٍ لامّة**».

و می‌فرمودند:

«**من بر شما دعایی خواندم که «ابراهیم» علیه السلام فرزندانش، «اسماعیل» و «اسحاق» را با**

۱ـ **به روایت حاکم در مستدرک از ام المؤمنین عایشه** رضی الله عنها **با الفاظ** «استعیذوا بالله تعالی من العین؛ فإن العین حق.»: **کتاب الطبّ/ ش۷۴۹۷- و ابن ماجه در سنن: الطبّ/ باب۳۲، ش۳۵۰۸- و خرائطی در مکارم الأخلاق: من باب الرقی والعوذ/ ش۵۹۵.**

۲ـ **ر.ک: منابع ارجاع داده‌شده در پانوشت بعد.**

آن حرز می‌کرد.»[۱]

و این تعلیمی به دیگران هم هست که هر صبح این دعا را بخوانند.

از حضرت «عباده بن صامت» رضی الله عنه روایت شده است که گفت: من یک روز صبح به خدمت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم حاضر شدم. دیدم ایشان علیه السلام سردرد شدیدی دارد. ایشان را عیادت کردم و رفتم. اما بابت مریضی آن‌حضرت ناراحت بودم. پایان روز دوباره به نزد ایشان رفتم؛ دیدم درد سرش بر طرف شده است. پرسیدم: یا رسول‌الله! چطور شد درد سرتان زود برطرف گردید؟ فرمودند:

«جبریل به نزدم آمد و بر من این دعا را خواند:

«بسم الله ارقیک، من کل شیءٍ یؤذیک، من کل عینٍ و حاسدٍ الله یشفیک.»

و من پس از این دعا، سلامت یافتم.»[۲]

در روایتی آمده است: «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم روزی کودکان «جعفر» رضی الله عنه را دید که نحیف شده بودند. از دایه‌شان پرسید چرا چنین‌اند؟ او گفت: «آنان خیلی زود چشم می‌خورند یا رسول‌الله!» آن‌حضرت علیه السلام به وی گفت: «بر آنان دعای حرز بخوان!»[۳]

و بهترین دعای حرز همان است که ایشان علیه السلام بر نوه‌های خویش، «حسن» و «حسین»

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱/ ۲۲۶- چاپ دوم).

۲ ـ به روایت احمد در مسند از عبادة بن صامت رضی الله عنه: ش ۲۲۶۵۸ (۲۲۸۱۱ و ۲۲۸۱۲) و مثل آن از ابوسعید رضی الله عنه: ش۱۱۲۴۱ و ۱۱۵۵۱ و ۱۱۵۷۴ و از جابر رضی الله عنه: ش۱۱۷۲۸ و از عایشه رضی الله عنها: ش۲۵۳۱۱- و مسلم در صحیح از ابوسعید رضی الله عنه: السّلام/ ش ۴۰ (۲۱۸۶)- وترمذی در سنن: ابواب الجنائز/ باب۴، ش۹۷۲- و ابن ابی شیبه در مصنف: الدعاء/ باب۵۳، ش۳۰۱۰۹ و ۳۰۱۱۷- و حاکم در مستدرک: الرقی والتّمائم/ ش۸۲۶۸- و بیهقی در دعوات کبیر: ش۵۸۲ و ۵۸۳- و .. (نقل مؤلف رحمه الله در متن موافق با روایت امام احمد از «عباده»(ش۲۲۶۵۸) و الفاظ دعا منطبق با روایت ایشان از «ابوسعید»(ش۱۱۵۷۴) است).

۳ ـ به روایت امام مالک در موطا از حمید بن قیس المکی با الفاظ « استرقوا لهما؛ فإنه لو سبق شیءٌ القدر لسبقته العین.» **: کتاب العین/ باب۲، ش۱۶۹۱ (۱۶۸۰)- و ترمذی درسنن از عبید بن رفاعة الزرقی با این سیاق:** «انَّ اسماء بنت عمیس قالت: یارسول الله(صلی الله علیه وسلم)! انّ ولد جعفر تسرع الیهم العین؛ أفأسترقی لهم؟ فقال: «نعم؛ فإنه لو کان شیءٌ سابق القدر لسبقته العین.»: **کتاب الطب/ باب۱۷، ش ۲۰۵۹ـ و ابن ماجه در سنن از اسما رضی الله عنها: الطب/ باب۳۳، ش ۳۵۱۰- و نسایی در سنن کبری: الطب/ باب۳۵، ش۷۵۳۷- و ... .**

رضي الله عنها می‌خواندند.

در روایتی دیگر آمده است: دختر بچه‌ای دچار چشم‌خوردگی بود و او را به خانه‌ی «اُمّ‌سلمه» رضي الله عنها آورده بودند. «رسول‌الله» ﷺ دستور دادند بر وی دعا بخوانند.[1]

روایت شده است: «سهل بن حنیف» رضي الله عنه روزی برای آب‌تنی وارد آبگیری در اطراف «مدینه منوره» که به آن «خرار» می‌گفتند، شد. او لباس و جبه‌اش را از تن کشیده بود و پوستی سفید و زیبا داشت. «عامر بن ربیعه» رضي الله عنه در آن‌جا بود و وقتی بدن زیبایش را دید، گفت: «ما رأیت کالیوم، ولا جلد عذراء!» (من تا حال همانند امروز چنین بدن زیبایی ندیده‌ام که حتی از پوست دختران دوشیزه‌ی پرده‌نشین هم زیباتر باشد!) اثر این چشم چنان قوی بود که بلافاصله بر «سهل» رضي الله عنه تب شدیدی طاری شد و در خانه بر بستر افتاد. عده‌ای «رسول‌الله» ﷺ را از بیماری «سهل» آگاه کردند و گفتند: «او را دریابید که خود نمی‌تواند به نزد شما بیاید!» آن‌حضرت ﷺ نزد وی رفت و علت بیماری‌اش را پرسید. «سهل» رضي الله عنه ماجرایی را که در آن روز پیش آمده بود، بازگو کرد. «رسول‌الله» ﷺ خیلی ناراحت شد و حضرت «عامر» رضي الله عنه را طلبید و گفت:

«علَامَ یقتلُ احدُکُمْ اَخاهُ؟ اَلاَّ بَرّکْتَ؟ اِنَّ العین حقٌّ!» (چرا این طور برادرش را می‌کشید؟ چرا برایش دعای برکت نکردی؟ چشم‌زخم حق است!)

(یعنی چرا وقتی زیبایی پوست بدن او را دیدی، نگفتی: «بارک الله فیک، وفی حُسنک وجمالک!» و نگفتی: «ما شاء الله! لا حول و لا قوة الاّ بالله.» که اگر چنین می‌گفتی، اثر نظر دفع می‌شد.)

آن‌گاه به «عامر» دستور داد برای «سهل» وضو بگیرد- و به روایتی: دستور داد داخل ازارش را هم بشوید- و آب‌های جمع‌شده را به «سهل» رضي الله عنه بپاشد- و به روایتی: «سهل»

۱ـ **به روایت امام مالک در موطا با الفاظ** «ألا تسترقون له من العین؟!»: **کتاب العین/ باب۲/ ش۱۶۸۱ (۳۴۶۳)- و بخاری در صحیح با الفاظ** «اسْتَرْقُوا لَهَا؛ فَإِنَّ بِهَا النَّظْرَةَ»: **المرضی/ باب ۳۵ «رقیة العین»، ش۵۷۳۹- و مسلم در صحیح با الفاظ** «بها نظرة؛ فاسترقوا لها»: **السّلام/ باب۲۱، ش۵۹ (۲۱۹۷)- و حاکم در مستدرک: کتاب الطبّ/ ش۷۴۸۶ و کتاب الرّقی والتّمائم/ ش۸۲۷۶- و بیهقی در سنن کبری: جماع أبواب کسب الحجام/ باب۱۲، ش۱۹۳۶۹ و ۱۹۳۷۰- و ... .**

با آن خودش را بشوید- . این کار انجام گرفت و «سهل» ﷺ در همان یک آن سالم گردید و کنار «رسول‌الله»ﷺ به راه رفتن پرداخت؛ گویی اصلاً هیچ مرضی نداشته است.(۱)

پس، چشم‌کننده وقتی از چیزی خوشش می‌آید، باید برای آن کلمات تبریک بر زبان بیاورد و مثلاً بگوید: «بارک الله فی عملک» یا: «فی جمالک» یا: «ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله»؛ چون وقتی او دعای برکت می‌کند، به قدرت خداوندی اثر آن نظر دفع می‌شود.

از این حدیث ثابت می‌گردد که اثر منفی چشم گاه به‌سبب دوستی و خوش‌آمدن از کسی یا چیزی به وجود می‌آید؛ همان‌طور که به دشمنی و بدی هم ظاهر می‌گردد و همچنین به قصد و بدون قصد هم اثر می‌کند.

علاج چشم‌زخم همان است که در خود حدیث آمده است. اول – قبل از وقوع اثر چشم – باید دعای برکت کند و «ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله» بگوید و چنان چه به کسی این آسیب رسید، چشم‌کننده باید غسل کند یا وضو بگیرد و آب‌ها را جمع کند و سپس با این آب سر و تمام بدن چشم‌خورده را بشویند. با این کار، در همان لحظه اثر چشم‌زخم زایل می‌شود و این روش، از همه‌ی علاج‌ها برای رفع اثر چشم‌زخم، قوی‌تر است!

اگر این کار را نمی‌کند، می‌تواند حداقل به او تف زند؛ چنان که مقداری از لعاب او بر سر و صورت مریض اصابت کند. به این کار هم آثار چشم‌خوردگی ضعیف می‌شود و اگر این کار تکرار شود، کاملاً از بین می‌رود.

۱ـ به روایت مالک در مؤطا از سهل بن حنیف رضی الله عنه: کتاب الجامع (العین)/ باب۱، ش۱۶۷۸ (۲۷۳۰)- و نسایی در سنن کبری: کتاب الطبّ/ باب۷۳ «العین»، ش۷۶۱۶ – و ابن ماجه در سنن: کتاب الطب/ باب۳۲ «العین»، ش۳۵۰۹ و باب۷۴، ش۳۵۱۰ و ۳۵۱۱- و حاکم در مستدرک از عبدالله بن عامر رضی الله عنه: معرفة الصحابة رضی الله عنهم/ ش۵۷۴۱ و ۵۷۴۲ و الطبّ/ ش۷۵۰۰- و احمد در مسند: ش۱۵۹۲۲- و بغوی در شرح السنة: کتاب الطب والرقی/ باب۱۰ ، ش۳۲۴۴- و ابن حبان در صحیح: ش۶۱۰۵ و ۶۱۰۶- و طبرانی در معجم کبیر: ش۵۴۳۹ الی۵۴۴۸- و ... . (با اندکی اختلاف در روایات و همه به یک معنا).

خلاصه‌ی سخن این که: به دلیل آیات مورد بحث و احادیث صریحی که آوردیم، تمام علمای «اهل‌سنّت» بر این مسأله متفق‌اند که چشم‌خوردن و ضرر نظر بد حق است و در عین حال این هم یقینی است که هیچ گاه از «تقدیر» سبقت نمی‌گیرد. یعنی اگر چشم‌زخم موافق با «تقدیر» نباشد، هیچ اثری نخواهد داشت؛ چنان‌که در حدیثی آمده است:

«العین حقٌّ، ولو کان شیءٌ سابَقَ القدرَ، سَبَقَتهُ العین.»[1]

یعنی چشم‌زخم چنان قوی است که اگر چیزی از «تقدیر» سبقت گرفت، همان چشم‌زخم بود، اما هیچ چیز از «تقدیر» سبقت نمی‌گیرد و «چشم‌زخم» هم تحت «تقدیر» قرار دارد.

در واقعات بلوچی ما این قصه مشهور است که بسا با نظر حیوانات را شکار هم کرده‌اند! مثلاً گوزن سریعاً در حال فرار بوده که شخص گفته است: «چقدر سریع می‌دود!» یا: «نگاه کنید؛ مثل تیر رها شده است!» به محض این سخن، در همان لحظه حیوان نقش بر زمین شده و از جایش تکان نخورده است.

چند حادثه از همین قبیل در میان بلوچ‌های منطقه‌ی خود ما ثابت شده است. در «نسکند»[2] مشغول حفر قناتی بودند که صخره‌ی سختی سد راه گردید. از هر وسیله و ابزاری که می‌توانستند، کار گرفتند، اما صخره خورد نشد و از جایش تکان نخورد. آخر الأمر تصمیم گرفتند کسی را بیاورند که نظر تیزی داشته باشد. یکی از این افراد را آوردند و صخره را به او نشان دادند. گفت: «شما یک با چکش آهنی محکم به آن بزنید.» آنان ضربه‌ای محکم بر صخره کوبیدند. مرد گفت: «اوه! من صخره‌ی به این

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب السلام/ باب۱۶« الطب، والمرض، والرّقی»، ش۴۲ (۲۱۸۸) – و ترمذی در سنن: کتاب الطب/ باب۱۹، ش ۲۰۶۲– و نسایی در سنن کبری: کتاب الطب/ باب۷۴، ش ۷۶۲۰ (۷۵۷۳) و ابن ماجه در سنن از اسما رضی الله عنها (قسمت دوم: «لو کان شیءٌ ... »): الطبّ/ باب۳۳، ش ۳۵۱۰– و امام ابوحنیفه در مسند (قسمت دوم)– و عبدالرزاق در مصنف: کتاب الجامع/ باب۹، ش ۱۰۷۷۰– و ... .

۲ـ روستایی در سرباز بلوچستان. مسکن اجداد مادری مؤلف گرامی رحمه الله. مولانا «تاج‌محمد نسکندی» رحمه الله، از علمای بزرگ و معروف بلوچستان، منسوب به همین روستاست.

سفتی که آهن هم بر آن کارگر نیفتد، تا به‌حال ندیده‌ام! تو که صخره نیستی!» وقتی آن مرد چنین گفت، به اطرافیانش گفت: «از دور وبر صخره کنار بروید!» همه کنار رفتند. ناگهان صخره ترک برداشت و در جای خود تکه‌تکه شد؛ گویی منفجر گردید!

والد محترم من، «ملا احمد» رحمه‌الله حکایت می‌کرد: یکی از مخلصان به پدرمان، آخوند «ملا عبدالرحمن» رحمه‌الله در «گروه»[۱] یک درخت خرما داده بود که بهترین نخل «انزا»[۲] بود و نظیرش در آن حدود وجود نداشت. کمترین ثمره‌ای آن ده تا سیزده خوشه‌ی بزرگ بود که هر کدام به بیست‌وپنج الیٰ سی مَنْ می‌رسید! یک خوشه‌ی آن را یک مرد جوان تنومند نمی‌توانست بردارد و برای حمل خوشه‌ها یک حیوان می‌آوردند و فقط دو خوشه بر آن بار می‌کردند؛ چون حیوان هم هر قدر هم قوی بود، نمی‌توانست بیشتر از دو خوشه‌ی آن بردارد. مردی در همان روستای «گروه» به نام «مَچُّکْ» زندگی می‌کرد که به چشم‌کردن معروف بود و به قصد و بدون قصد مردم و چیزها را چشم می‌کرد و به دلیل همین خاصیت، بعضی او را به جاهایی برای چشم کردن چیزهای مزاحم می‌بردند. یک سال در موسم نخل‌بندان، خوشه‌های همان نخل را که تعدادشان دوازده بود، بسته بودند. اتفاقاً «مچُّک» گذرش از زیر همان درخت افتاد و چون سرش را بالا گرفت، به آن نگاه عمیقی کرد و بعد گفت: «تو که درخت خرما نیستی؛ یک سایبان بزرگ هستی که اگر روی هر یک از خوشه‌هایت یک نفر بنشیند، جایش می شود! من که با این چشمانم تاکنون چنین نخلی ندیده‌ام!» در همان لحظه که او این کلمات را بر زبان می‌آورد، یک از اجداد ما به نام «خیر محمد» در نزدیکی او بود و سخن‌اش را شنید. او را صدا زد و گفت: «می‌دانی که این نخل مال کیست که تو آن را چشم کردی؟!» گفت: «نه!» گفت: «مال آخوند ملاّ عبدالرحمن است!» گفت: « خدایا! توبه کردم.» و شروع کرد به تُف زدن و ماشاءالله گفتن به نخل و بعد به سرعت به سوی منزل آخوند «ملاّ عبد الرحمن» رحمه‌الله به راه افتاد. والد محترم ما

۱ـ روستایی در سرباز بلوچستان. نزدیک «انزا»، زادگاه و مسکن مؤلف گرامی رحمه‌الله.
۲ـ زادگاه و مسکن مؤلف گرامی رحمه‌الله.

می‌گفت: من با پدرم (آخوند) نشسته بودم که به ایشان گفتند: «مچّک پشت در با شما کار دارد!» ایشان خارج شد. «مچک» با دستپاچگی گفت: «جناب! من امروز نخل تو را با آن وضیعت دیدم و نمی‌دانستم متعلق به شماست و چنین کلمه‌ای گفته‌ام.» بلافاصله از زبان پدرم این کلمه خارج شد: «**ما شاء اللهُ، لا حول ولا قوّة الا بالله!**» و سپس گفت: «مچّک! اگر نخل من از بین رفته، بدان که چشمان تو هم از دست‌ات رفته‌اند و از این به بعد تو نمی‌توانی در دنیا چیزی را چشم کنی.» «مچک» از آن جا روانه شد و هنوز به خانه‌ی خود نرسیده بود که هر دو چشمانش کور شدند و به کسانی گفت: «بیایید دستم را بگیرید که من نمی‌بینم!»[۱] و دست‌اش را گرفتند و به خانه‌اش بردند. فرزندان او را ما دیده‌ایم و نوه‌های او حالا هم هستند.

آن نخل هنوز هم هست و ارثاً به من رسیده است، ولی قوه‌ی خودش را از دست داده است. اگر خیلی هم پربار شود، یکی-دو خوشه بیشتر ثمره نمی‌دهد. وقتی به آن نگاه کنی، حیران می‌مانی؛ چون از پایین چنان قوی و کلفت است که اگر یک حابول[۲] دور آن بیندازند، تمام آن را پُر می‌کند، ولی در قسمت فوقانی خیلی باریک و ضعیف شده است.

▣ رفع غلط‌فهمی از مقصود ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾

حضرت «یعقوب» علیه السلام پس از ارایه‌ی تدبیر خویش، به فرزندانش متذکر شد: ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [یوسف: ۶۸] و با این سخن فهماند که حکم در دست خداوند متعال است و هرچه او بخواهد، صورت می‌پذیرد و آن چه نخواهد، هرگز واقع نخواهد شد. و گفتیم که این عقیده‌ی اجماعی مسلمانان است و بنابراین، آیه همین مطلب عقیدتی را بیان داشته است، اما در زمان خلافت امیر المؤمنین، حضرت «علی مرتضی» رضی الله عنه عده‌ای

۱ـ **امام «قرطبی» رحمه الله آورده است:** «من عرف بالإصابة بالعين مُنع من مداخلة الناس دفعاً لضرره. وقد قال بعض العلماء: يأمره الإمام بلزوم بيته، وإن كان فقيراً رزقه ما يقوم به، ويكفّ أذاه عن الناس... فذلك احتياطٌ ودفع ضرر، والله أعلم.» **(تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۲۷).**

۲ـ بَروند. طنابی که با آن به نخل صعود می‌کنند. به بلوچی «تور» می‌گویند و مؤلف گرامی رحمه الله همین کلمه‌ی بلوچی را به کار برده بود.

کج‌فهم به نام «خوارج» از این جمله‌ی قرآنی برداشت بسیار سطحی و غلطی کردند.

در ماجرای «صفّین» وقتی حضرت «علی» و حضرت «معاویه» رضی الله عنهما برای اختتام جنگ و انتخاب یک راه مناسب برای تآلف، به حکمیت دو تن راضی شدند و برای این کار حضرت «ابوموسی اشعری» رضی الله عنه از طرف «علی مرتضی» رضی الله عنه و حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه از طرف «معاویه» رضی الله عنه به عنوان حکم انتخاب شدند و آن دو بزرگوار هم فیصله کردند، اینان («خوارج») این حکمیت را نپذیرفتند و موضوع را به‌هم زدند و همین آیه‌ی مبارکه را مستمسک و شعار خود ساختند و گفتند: حکمیت مخصوص خداوند متعال است و حَکَم ساختن مخلوق، خلاف فرمان «قرآن» است و به همین دلیل از هر دو طرف اظهار برائت و از گروه آنان خارج شدندکه به همین وجه نیز «خارجی» نام گرفتند. «خوارج» تعداد کمی نبودند، بلکه به ده الیٰ دوازده هزار نفر می‌رسیدند که همگی با شعار ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ از جمع مسلمانان کنار رفتند و بعد به صورت‌های مختلف علیه آنان بغاوت نمودند.

ظاهر است که این استدلال از آیه‌ی مذکور خیلی پوچ و بدیهی البطلان بود. حضرت «علی» رضی الله عنه در جواب این استدلال آنان خود فرمودند: «**کلمة حقٍ اُرید بها الباطل**».[1] یعنی این یک سخن حق و حکم «قرآن» است، امّا آن نادان‌ها از آن تفسیر و اراده‌ی باطل نموده‌اند؛ چون معنای این کلمه این نیست که هیچ حکم و حکمیتی برای انسان نیست، بلکه معنا این است که در تمام کاینات مرجع همه‌ی حرکات، سکنات، افعال و غیره، دستور خداوند متعال است.[2]

▣ مسأله و فلسفه‌ی «تأثیر در اشیا» و صورت‌های آن

از این آیه‌ی کریمه علما این مسأله‌ی «تأثیر یک چیز در چیزی دیگر» را تخریج کردند. یعنی «الله» سبحانه و تعالی به قدرت کامله‌ی خود در کل کاینات نظامی پیاده کرده است

۱ـ تخریج این اثر گذشت (تبیین الفرقان: ۸/ ۵۲۴).

۱ـ در این مورد مؤلف گرامی رحمه الله قبلا نیز سخن گفته‌اند (ر.ک: تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیات ۳۶ الیٰ ۴۲/ قسمت علوم و معارف و ۸/ ۵۲۴ـ۵۲۳).

که در آن هر چیز با چیزهایی دیگر رابطه‌ی تأثیر و علاقه‌ی متقابل دارد و این عجیب و شگفت‌انگیز است. مثل خاصیت مغناطیسی و آهن که هر یک آن دیگر را به طرف خود جلب و جذب می‌کند. یا «برق» که بر حیوانات و هرچه تری داشته باشد، اثر می‌کند، اما بر چوب خشک اثر ندارد.

خالق ذُوالجَلال این تأثیرات عجیب و غریب را در تمام اشیا پیدا کرده است و در واقع این، ظهور تجلیات خداوند متعال است و تمام این‌ها مظاهر آن تجلیات هستند؛ چنان که «اقبال» رحمه الله گفته است:

زهره و ماه و مشتری از تو رقیب یکدیگر   از پی یک نگاه تو کشمکش تجلیات

پس، این کشش‌های متقابل که فلاسفه و حکما به آن «مسأله و فلسفه‌ی تأثیر در اشیا» می‌گویند، در خلایق موجود است. این‌ها بحث‌های بزرگ فلسفی‌اند.

«تأثیر» به طور کلی به دو صورت است: «نفسانی» و «جسمانی» و هر یک از این دو نوع نیز خود دو صورت دارد که جمعاً چهار صورت می‌گردند و تمام اقسام تأثیرات مانند «وحی» و تمام اقسام معجزه، کرامت، الهام، رؤیا، انواع سحر، چشم‌زخم، طلسمات، نیرگ و شعبده‌ها و ... را دربرمی‌گیرد؛ گرچه بعضی از این تأثیرات مانند «وحی» و «الهام» و توجه باطنی مشایخ به قلب مریدان، حق است و بعضی دیگر مانند «سحر» و «شعبده» و امثال آن‌ها ناحق و غیرصحیح هستند. این‌ها همه در این کشمکش - به قول «اقبال» رحمه الله - داخل‌اند. مثلاً «وحی» یک کشش و تأثیر نفسانی دارد که به نفس انسان متعلق می‌شود ویک کشش جسمانی که بر جسم انسان اثر می‌گذارد. همین‌طور معجزات، کرامات، سحر و ... .

چهار صورت «تأثیر» بدین قراراند:

(۱) تأثیر نفسانی در نفسانی: مثل تأثیر مبادی عالیه در نفوس انسانی به افاضه‌ی علوم و معارف. در این قسم دو نوع داخل است: یکی آن‌چه که به علم حقیقی تعلق دارد؛ مثل علوم اولین و آخرین که بر خاتم پیامبران صلی الله علیه وسلم بدون تلمذ در نزد استاد و حتی

بدون داشتن سواد نوشتن وخواندن، القاء گردید. اما چون ایشان ﷺ استعداد چنین چیزی را کاملاً دارا بود، به وی افاضه گردید. نوع دیگر این «تأثیر» مربوط به چیزهایی است که به تخیّل قوی تعلق دارد.

(۲) تأثیر نفسانی در جسمانی: مثل تأثیر نفوس انسانی در ابدان‌شان در تغذیه و تنمیه و همچنین مثل معجزه‌ی هلاک شدن یک قوم به نوعی و رسانیدن نفع به نوعی و سحرالمرض و اثر کرامت در نفوس به امراض و سلب آن. یا مثل تأثیر «توجه» و «تصرف» مشایخ بر مریدان که شما دیده یا شنیده‌اید که وقتی به یکی توجه می کنند، او از حالت قبلی خود برمی‌گردد و متغیّر می‌شود. اثر سحر جادوگران و شعبده هم از همین قسم است. مرتاضان هم با تخیّل یک نوع توجه و تصرف بر کسی می کنند که حالت او تغییر می‌یابد و نظام ظاهری بدن و مشاعر او به هم می‌خورد.

(۳) تأثیر جسمانی در جسمانی: مثل تأثیر ادویه و داروها و سموم در ابدان و همچینین مثل نیرنگ، طلسم، جذب مغناطیسی در آهن‌ربا و ... .

(۴) تأثیر جسمانی در نفسانی: مثل تأثیر صُوَر خوب و بد، شعر، غزل، موسیقی، سرود، ملاهی و ... در بعضی از نفوس انسانی و تأثیر بیان در کسی که ذوقی دارد.[۱] سخنران وقی مخاطبان خویش را مورد پند و اندرز قرار می‌دهد یا عالمی که برای شاگردانش تدریس می کند، حروفی که از دهان او بیرون می‌آیند در ذات خود تأثیری ندارند، بلکه هنگام سخن گفتن، از سینه‌ی گوینده امواج و بخاراتی به طرف مخاطب پخش می‌شود ودر قلب او تأثیر می‌گذارد و در این میان هیچ چیزی از رسیدن آن امواج و بخارات به مخاطب مانع نمی‌شود. یا زیبایی ظاهری یک انسان بسا اوقات بر قلب کسی چنان اثر می گذارد که که قلب‌اش را کلاً به خود متمایل و او را فریفته‌ی خود می‌سازد. یا گاهی وجود یک انسان چنان جلب یک غزل و شعر یا قرائت «قرآن» می‌شود که ممکن است به شنیدن آن، بی‌هوش و مدهوش گردد. یا برعکس، سخن زشت یکی به کسی دیگر مثل تیغی برنده روح و قلب‌اش را مجروح

۱ـ ن.ک: روح‌المعانی: ۱۳/ ۲۳ ـ ۲۲.

می‌کند و ممکن است اصلاً هم التیام نپذیرد؛ چنان که شاعر گفته است:

جراحات السّنان لها التئام ‌‌‌‌ ‌ ولا يلتام ما جرح اللّسانُ

خلاصه، خداوند متعال در اشیا تأثیر متقابل پیدا کرده و در آن‌ها کشمکشی هست و همه‌ی این تأثیرات تحت قدرت و دستور الهی قرار دارند؛ که: ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ و خارج از دستور الهی، هیچ چیز بر هیچ چیز دیگر نمی‌تواند اثر بگذارد.

▣ مسایل مستنبَط

۱- معلوم شد که شأن پیامبران خداوند متعال این است که در مسایل و پیش‌آمدها هم «تدبیر» را فراروی مردم بگذارد و هم تحقیق و حکمت آن‌ها را روشن سازد؛ همان‌طور که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام ابتدا تدبیر و بعد تقدیر و قدرت خداوند متعال را متذکر شد و فرمود: ﴿وَمَآ أُغۡنِي عَنكُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٍۖ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُۖ وَعَلَيۡهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ﴾ [یوسف: ۶۷]. یعنی: تدبیر ما و شما در مقابل قدرت خداوند متعال کاری از پیش نمی‌برد و بنابراین، مبادا بر اسباب توکل و اعتماد کنید، بلکه توکل و اعتماد خود را باید بر ذات باری تعالیٰ محکم سازید.

۲- استفاده از تدابیری که انجام و عمل به آن‌ها از منظر شرع مقدس جایز است، برای دفع بلیات و مصایب جایز است؛ از قبیل استفاده از داروهای مجاز، تعویذ و دعاهایی که ثبوت شرعی دارند و ... .

۳- مهم‌تر این‌که هرچند کارهای انسان به وسیله‌ی اسباب انجام می‌گیرند، اما باز هم انسان وظیفه دارد در عین تمسّک به اسباب، باور و یقین خودش را بر قدرت و مشیت «الله» جل جلاله محکم سازد و متوجه او تعالیٰ باشد و مؤثر حقیقی را فقط او تعالیٰ بداند: ﴿وَعَلَيۡهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ﴾. در این صورت اگر تدابیر ظاهری را انجام داد و سودی نبخشید، در حقیقت او کامیاب گردیده؛ زیرا خداوند متعال از او راضی شده است.

۴- به‌کارگیری اسباب به معنای خلاف تقدیر عمل کردن نیست.

۵- تمسک به اسباب در این دنیا - که عالم اسباب است - سنت انبیا علیهم السلام می‌باشد. نبی کریم ﷺ که امام المتوکّلین است، وقتی که به جنگ «اُحد» می‌رفت، به‌جای یک ذره، دوتاپوشیده بود؛ درحالی که یقین داشت مرگ با زره کنار نمی‌رود که: ﴿إِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ فَلَا يَسۡتَـٔۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾ [یونس: ۴۹]. اما چون خداوند متعال دستور فرموده از اسبابی که آفریده، بندگان باید استفاده کنند، این کارها را انجام می‌داد.

۶- علوم انبیا علیهم السلام «وهبی» است نه «کسبی»؛ چون خداوند متعال در مورد حضرت «یعقوب» علیه السلام فرمود: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذُو عِلۡمٖ لِّمَا عَلَّمۡنَٰهُ﴾ [یوسف: ۶۸].

پس، چنان که این آیه بیان می‌دارد، علم انبیا علیهم السلام مثل علم سایر انسان‌ها نیست که از کسب و کتاب و استاد حاصل شده باشد، بلکه علوم و «نبوّت» آنان وهبی محض و از جانب خداوند متعال بوده است.

و می‌فرماید: ﴿وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [یوسف: ۶۸] . یعنی اکثر مردم نمی‌دانند مقام انبیا علیهم السلام چیست.

از این نکته، به وسعت و کثرت علوم پیامبران علیهم السلام هم می‌توان پی برد. اگر کسی صدهزار سال عمر کند و در تمام عمرش به تحقیق و فراگیری تمام علوم بپردازد و در آن‌ها به نهایی‌ترین درجه‌ی مهارت و تحقیق گردد، باز هم علوم او در مقابل علم انبیا علیهم السلام به‌منزله‌ی «الف» و «با»ی یک شاگرد هم نیستند! خصوصاً علم خاتم النبیین، حضرت «محمد رسول‌الله» ﷺ که به قول «بوصیری» رحمه الله:

«ومن علومک علم اللّوح والقلم»

خداوند متعال به پیامبران خود آن قدر علم عطا فرموده که بسیاری از علوم‌شان در «لوح» و «قلم» هم نیست!

▣ خداوند متعال، مخلوقات را مسخّر انسان‌ها گردانیده است

خداوند عَزَّ اسمُه، کمالات انسان را در جنبه‌های مختلف و در تمام مراتب ظاهر فرموده است. یکی از این مظاهر، مسخّرکردن حیوانات و سایر مخلوقات برای اوست؛

چنان که او را بر تمام آن‌ها قدرت و تسلط بخشیده است.

در آیاتی که خواندیم، ضمناً بحث از قافله‌هایی بود که با شتر و سایر حیوانات باربر تشکیل می‌شد و همچنین بحث از دروازهایی بود که بر جاهای متعدد دیوارهای حفاظی شهرهای آن روزگار نصب می‌شد. همه‌ی این‌ها به ما می‌فهماند که خداوند متعال مخلوقات را مسخّر انسان‌ها گردانیده و این تسخیر به مرور زمان به فراخور نیازها دامنه‌ی گسترده‌تری به خود گرفته است.

برای این که گسترش این تسخیر را بهتر متوجه شوید، باید بدانید که مخلوقات جهان هر کدام در یکی از سه موالید جای می‌گیرند که عبارت‌اند از: جمادات و نباتات و حیوانات. هیچ یک از مخلوقات خارج از این مولدها نیست. «الله»ﷻ روزگاری انسان را مسلّط بر حیوانات ساخت تا از آن‌ها برای رفع نیازهای خویش استفاده نماید و آن‌ها خدمت‌گزار او شوند. مثلاً از آن‌ها برای حمل ونقل، مسافرت، دفاع از دشمن یا حمله بر او و تغذیه استفاده می‌کرد. بعد، او را بر اشجار و درخت‌ها (نباتات) نیز مسلط کرد و او توانست از درختان تغذیه نماید و از چوب آن‌ها برای سوختن و برافروختن آتش و پختن غذا و ساختن کشتی و سایر ضروریات زندگی استفاده کند. حتی در اوایل که اتومبیل درست شده بود، جز فرمان و موتور و چند قطعه‌ی مهم، اغلب چیزهای دیگر آن از قبیل بدنه و صندلی و ... را از چوب درست می‌کردند. بدین‌طریق انسان بر نباتات حاکمیت خویش را اعمال کرد و می‌کند؛ تا آن که در آخرین مرحله‌ی این تطور تسخیری، خالق ذُوالجَلال او را بر جمادات مانند آهن و ... هم مسلّط کرد که بالأخص در عصر حاضر مظاهر این تسلط بسیار زیاد و شگف‌انگیز شده است. امروزه چیزهایی که در زمان‌های پیشین جزو لطایف و غیرقابل تسخیر بوده‌اند و هیچ مخلوقی آن‌ها را در اختیار نگرفته است، اسیر چنگ انسان شده‌اند. مانند تسلط برآهن به گونه‌ای که می‌تواند آن را به آسمان بپراند، تسلط بر هوا و امواج موجود در آن برای رساندن پیام‌ها، تسلط بر منابع زیرزمینی مانند نفت، بنزین، آب و ... که فراتر از این‌ها مخلوقی دیگر در دنیا نیست. به دلیل همین تسلط گسترده‌ی امروز انسان بر مخلوقات، گفته می‌شود که این، تسلط نهایی اوست و از این به بعد، ممکن است با یک سیر قهقرایی مواجه گردد و دوباره سرش به همان

حیوانات بیفتد و... خدا می‌داند چه قرار است پیش آید!

آن چه مهم است این است که نباید فراموش کرد در این تغییر و تبدیل عوالَم، بدون شک حکمت‌هایی هست و این تسخیر هم بدون تردید از طرف خداوند متعال بوده و برای آن می‌باشد تا انسان پی به رتبه‌ی مخدومیت خود ببرد و بدین طریق مخدوم اصلی کاینات و محسن خود که او را به این مخدومی نواخته است، بشناسد. اما انسان از این درس غافل است.

به دلیل وجود همین مسایل و نکته‌ها و درس‌های بی‌شمار در قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام است، که خداوند متعال آن را «احسن القصص» گفته است. اگر تمام قصه‌های «قرآن» را بخوانی، متوجه می‌شوی که در هیچ کدام از آن‌ها این همه حکمت و مسایل و حقایق جمع نشده است.

وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَخَاهُۖ قَالَ إِنِّيٓ أَنَا۠ أَخُوكَ

و چون داخل شدند بر یوسف، جای داد به سوی خود برادر عینی خود را. گفت: «هرآئینه من برادر توام؛

فَلَا تَبۡتَئِسۡ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٦٩﴾ فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمۡ

پس اندوهگین مباش به سبب آن‌چه می‌کردند.» ● و وقتی که مهیا کرد برای آنان سامان‌های‌شان را،

جَعَلَ ٱلسِّقَايَةَ فِي رَحۡلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا ٱلۡعِيرُ إِنَّكُمۡ

نهاد آوند آب خوردن را در خورجین برادر خود و بعد از آن آواز داد آواز کننده‌ای که: «ای کاروان! هرآئینه شما

لَسَٰرِقُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُواْ وَأَقۡبَلُواْ عَلَيۡهِم مَّاذَا تَفۡقِدُونَ ﴿٧١﴾ قَالُواْ

دزدید!» ● گفتند؛ درحالی که رو به سوی آنان درآورده بودند: «چیست آن‌چه نمی‌یابید؟» ● گفتند:

نَفۡقِدُ صُوَاعَ ٱلۡمَلِكِ وَلِمَن جَآءَ بِهِۦ حِمۡلُ بَعِيرٖ وَأَنَا۠ بِهِۦ زَعِيمٞ ﴿٧٢﴾

«نمی‌یابیم پیمانه‌ی بادشاه را و برای کسی که بیاوردش، یک بارِ شتر هست و من به این وعده ضامنم.» ●

قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ عَلِمۡتُم مَّا جِئۡنَا لِنُفۡسِدَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا كُنَّا سَٰرِقِينَ ﴿٧٣﴾

گفتند: «به خدا هر آئینه شما دانسته‌اید که ما نیامده‌ایم تا فساد کنیم در زمین و ما هرگز دزد نبوده‌ایم.» ●

قَالُواْ فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ إِن كُنتُمۡ كَٰذِبِينَ ﴿٧٤﴾ قَالُواْ جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ

گفتند: «پس جزای این فعل اگر دروغ‌گو باشید، چیست؟» ● گفتند: «جزای این فعل، کسی است که یافته شود متاع

فِي رَحۡلِهِۦ فَهُوَ جَزَٰٓؤُهُۥۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٧٥﴾ فَبَدَأَ

در خورجین او پس همان شخص جزای آن است و ما این چنین جزا می‌دهیم ستم‌کاران را.» ● پس شروع کرد یوسف

بِأَوۡعِيَتِهِمۡ قَبۡلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسۡتَخۡرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِۚ

به تفحّص خورجین‌های آنان پیش از خورجین برادر خود، بعد از آن برآورد پیمانه را از خورجین برادر خود.

كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَۖ مَا كَانَ لِيَأۡخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ ٱلۡمَلِكِ إِلَّآ

این چنین تدبیر کردیم برای یوسف. مستعد نبود که اسیر گیرد برادر خود را در دین بادشاه، ولیکن

أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ نَرۡفَعُ دَرَجَٰتٖ مَّن نَّشَآءُۗ وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ

اسیر گرفت او را به مشیت خدا. بلند می‌گردانیم در درجه‌ها کسی را که بخواهیم و بالای هر خداوندِ دانش،

عَلِيمٞ ﴿٧٦﴾ ۞ قَالُوٓاْ إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُۚ

دانایی هست ● گفتند: «اگر دزدی کند این شخص، دور نیست؛ که دزدی کرده بود برادر او پیش از این.

فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفۡسِهِۦ وَلَمۡ يُبۡدِهَا لَهُمۡۚ قَالَ أَنتُمۡ شَرّٞ مَّكَانٗاۖ

پس پنهان داشت یوسف این سخن را در ضمیر خود و آشکار نکرد آن را پیش آنان. گفت در دل خود: «شما بَدید

وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿٧٧﴾ قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ إِنَّ لَهُۥٓ أَبٗا شَيۡخٗا

در منزل خود و خدا داناست به آن‌چه بیان می‌کنید!» ● گفتند: «ای عزیز! هرآئینه او را پدری است پیر کلان سال

كَبِيرٗا فَخُذۡ أَحَدَنَا مَكَانَهُۥٓۖ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٧٨﴾ قَالَ

پس بگیر یکی از ما را به جای او؛ هر آئینه ما ترا از نیکوکاران می‌بینیم.» ● گفت:

مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأۡخُذَ إِلَّا مَن وَجَدۡنَا مَتَٰعَنَا عِندَهُۥٓ إِنَّآ إِذٗا

«پناه می‌برم به خدا از آن که بگیریم مگر کسی را که یافته‌ایم متاع خویش را نزد او! آن گاه ما

لَّظَٰلِمُونَ ﴿٧٩﴾

ستمکار خواهیم بود.» ●

در آیه‌های پیشین قصه بدان‌جا رسید که فرزندان «یعقوب» علیه‌السلام برای سفر مجدد به «مصر»، از پدرشان خواستند اجازه دهد «بنیامین» را با خود ببرند که در غیر این صورت نخواهند توانست به آن دیار بروند. حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در ضمن موافقتی که همراه با گرفتن میثاق از آنان بود، به آنان توصیه کرد از درهای مختلف وارد شهر شوند. بالآخره فرزندان «یعقوب» علیه‌السلام به «مصر» رفتند و بر اساس توصیه‌ی پدر با تشکیل چند دسته، از دروازه‌های مختلف وارد شهر شدند. ادامه‌ی قصه در همین آیات کریمه دنبال می‌شود.

تفسیر و تبیین

وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَخَاهُ... (۶۹)

وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَخَاهُ - ﴿ءَاوَىٰٓ﴾ از «اُویٰ، یوی، إیواءًا» به معنای «جای دادن» مأخوذ است. مرجع ضمیر ﴿إِلَيۡهِ﴾، حضرت «یوسف» علیه‌السلام است.

﴿تَبۡتَئِسۡ﴾ از «إبتئاس» است که مأخوذ از «بؤس» به معنای «ضرر» و «سختی» و «کثرت حُزن و غم» می‌باشد. «إبتئاس» به معنای «**إجتلاب الحزن والبؤس**» (جلب کردن و کشیدن غم و اندوه) است.(۱)

﴿يَعۡمَلُونَ﴾ که صیغه‌ی مضارع است، در این جا به سبب ورود «كَانَ» بر آن، به معنای ماضی است. یعنی «می کردند».

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید: پس از رسیدن و ورود برادران «یوسف» علیه‌السلام به «مصر»، همگی در دربار حضرت «عزیز»، حضرت «یوسف» علیه‌السلام حاضر شدند. او علیه‌السلام برادر عینی‌اش «بنیامین» را به نزد خودش جای داد و به وی گفت: «من برادرت

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۸.

یوسف هستم!» و به وی تذکر داد: «تو از کارهایی که آنان تاکنون با من می‌کرده‌اند، اندوهگین مباش.» (و در صدد انتقام‌جویی از آنان مباش؛ چون من که پیامبر هستم، قلبم نسبت به آنان صاف شده و معاف‌شان کرده‌ام و تو هم باید قلب‌ات را نسبت به آنان پاک کنی و نباید احساسات برادری در تو باعث انتقام از آنان گردد.)

«بنیامین» علیه‌السلام در آغوش برادرش، «یوسف» علیه‌السلام

تاریخ نگاران و مفسّران می‌نویسند: برادران «یوسف» علیه‌السلام وقتی در «مصر» پیش آن‌حضرت آمدند، به عنوان یادآوری به صحت گفته‌های پیشین خود که جاسوس نیستند، به «عزیز» گفتند: «اینک ما طبق وعده‌ای که به شما داده بودیم، برادر دیگرمان «بنیامین» را هم با خود آورده‌ایم.» حضرت «یوسف» علیه‌السلام که برادر عینی‌اش، «بنیامین» را شناخته بود، گفت: «کار خوبی کردید و ما هم پاداش این کار خوب‌تان را به شما خواهیم داد.»[1]

ایشان علیه‌السلام در ظاهر برای پذیرایی خوب‌تر و کامل‌تر به مسئول پذیرایی خود دستور داد هر دو نفر از آنان را به اطاقی در مسافرخانه‌ی عمومی کاخ جای دهد و سپس با اشاره به «بنیامین»، خطاب به برادران گفت: «می‌بینم که این برادرتان تنها مانده است؛ پس بگذارید او با من باشد.»[2]

حضرت «یوسف» علیه‌السلام این تقسیم را به همین هدف پیاده کرد. اگر همه‌ی ده برادر را در یک اتاق و فقط «بنیامین» را در یک اتاق می‌فرستاد، شاید آنان پی می‌بردند که در میان این دو نفر سرّی هست. اما با تقسیم آنان به دسته‌های دونفره، «بنیامین» تنها می‌ماند و او می‌توانست به علت تنهایی «بنیامین»، از آنان بخواهد او را به نزد وی بگذارند و بدین روش متوجه منظور اصلی او نشوند.

در پی این دستور «یوسف» علیه‌السلام، برادران به مسافرخانه‌ی عمومی رفتند و ایشان با برادرش «بنیامین» تنها ماند. «بنیامین»، «یوسف» علیه‌السلام را نمی‌شناخت؛ زیرا زمانی که حضرت

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۰۲، ش ۱۲۶۳۳ـ و طبری در تفسیر: ۷/ ۲۵۱، ش ۱۹۵۱۰ و در تاریخ: ذکر «یعقوب» علیه‌السلام واولاده.

۲ـ همان منابع.

«یوسف» علیه السلام در چاه انداخته شده بود، او بسیار کوچک بود. وقتی «یوسف» علیه السلام برادران را از او جدا کرد و به جایی دیگر فرستاد – و به روایتی: هنگام غذاخوردن هر دو نفر را در سفره جداجدا نشانید و «بنیامین» تنها مانده بود – او شروع به گریستن کرد. «یوسف» علیه السلام از او پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «اگر برادر من هم زنده بود، مرا با او همراه می‌کردی، اما حالا من تنها مانده‌ام.» حضرت «یوسف» علیه السلام او را تسلی داد: «نگران نباش! من به جای برادر تو.» و سپس او را در خلوت پیش خود برد.(۱) «یوسف» علیه السلام در آن جا از او پرسید: «مگر برادر دیگری هم داشته‌ای که اینک برایش گریه می‌کنی؟» گفت: «آری، پدرم به من گفته است که من یک برادر تنی داشته‌ام که ناپدید شده است.» حضرت «یوسف» علیه السلام پرسید: «نام آن برادرت چه بود؟» گفت: «یوسف.» پرسید: «از تو بزرگ‌تر بوده یا کوچک‌تر؟» گفت: «بزرگ‌تر بوده است.» حضرت «یوسف» علیه السلام از او جریان برادر گم‌شده‌ی او را می‌پرسید و چون او بیان می‌کرد، «یوسف» علیه السلام تبسم می‌کرد. «بنیامین» برای «یوسف» علیه السلام توضیح داد که همین برادران «یوسف» را با خود به صحرا برده بودند و در بازگشت به خانه گفته‌اند که گرگ او را خورده است، اما پدر من تصدیق نکرده است و ... .

حضرت «یوسف» علیه السلام از «بنیامین» از احوال خودش هم چیزهایی پرسید و در پایان که سخن به پدر و مادر رسید، حضرت «یوسف» علیه السلام نتوانست جلو گریه‌اش را بگیرد و با چشمان پر اشک، «بنیامین» را در بغل گرفت و بوسید و گفت: «برادر گم‌شده‌ی تو، منم! یوسف من هستم!»(۲) این‌جا بود که چشمان «بنیامین» باز شد و از شادی درخشید و هر دو همدیگر را در آغوش گرفتند. حضرت «یوسف» علیه السلام سرگذشت خود و مصایبی که بر سر او آمده بود را، برای برادرش تعریف کرد و سپس هر دو برادر بلند شدند نماز شکر ادا کردند و خداوند متعال را شکر گفتند که بار دیگر آنان را به هم رسانید و امیدوار بودند که پدر هم به آنان بپیوندد.

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۲۸– روح المعانی: ۱۳/ ۳۱– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۷۰.

۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۲۸– روح المعانی: ۱۳/ ۳۲ ـ ۳۱– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۷۰– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۸.

حضرت «یوسف» علیه‌السلام همان موقع به «بنیامین» گفت که فعلاً هویت وی را برای برادران افشا نکند و این مطلب به گوش مردم هم نرسد و این راز را با خود نگه دارد.

در آن مدت «بنیامین» با برادر محبوب‌اش کاملاً انس گرفت و به ایشان گفت: «حال که من به نزد تو رسیده‌ام، دوباره مرا به دست آنان نسپار و می‌خواهم با تو باشم.» آن‌حضرت علیه‌السلام فرمود: «پس پدرت چه می‌شود؟ او از پیش در فراق من بسی رنجور گردیده و حال دیگر از فراق من و تو کاملاً از پای درمی‌آید؟» ایشان علیه‌السلام به همین دلیل نمی‌خواست این کار را بکند؛ چون پدرشان به سبب آن بیش از پیش غم‌زده می‌شد و این نزد خداوند متعال برای او مسئولیت داشت. اما «بنیامین» خواهان ماندن بود[1] و برای وی توضیح داد که رفتار برادران با او هم رضایت‌بخش نیست و آنان همواره او را تحقیر می‌کنند و بد می‌گویند[2]؛ چون فکر می‌کنند پدر او را بیش‌تر از آنان دوست دارد و او هم از دست آنان خسته شده است. حضرت «یوسف» علیه‌السلام در بارگاه الهی التجا کرد که چگونه می‌تواند برادرش مظلوم‌اش را از دست آنان بگیرد و نزد خود نگه‌دارد؛ به طور ی که نه برادران متوجه شوند که او برادرشان، «یوسف» است و نه بر غم‌های پدر افزوده شود!

در تقدیر، رقم خورده بود که وقت غم‌های حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به پایان رسیده است و وقت ملاقات او با گم‌شده‌ی محبوب‌اش نزدیک آمده است. اما «الله» سبحانه و تعالی چون می‌خواست غم‌های او به پایه‌ی تکمیل برسد، در این مرحله‌ی نهایی اراده داشت بر غم حاصل از دوری «یوسف» علیه‌السلام غم دیگری از دوری «بنیامین» هم بر وی طاری کند و پس از آن، تمام غم‌هایش را دور سازد. به همین منظور خداوند متعال به «یوسف» علیه‌السلام برای نگه‌داشتن برادرش نزد خود، تدبیری القا فرمود. حضرت «یوسف» علیه‌السلام به «بنیامین» گفت: «من با روشی مدبّرانه تو را نزد خود نگه‌می‌دارم.»

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۲۹.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۴۱- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۷- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۳۵- روح المعانی: ۱۳/ ۶۱.

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمۡ جَعَلَ ٱلسِّقَايَةَ... (۷۰)

در این آیه تدبیری که حضرت «یوسف» علیه السلام عملی کرد، بیان شده است. ایشان علیه السلام پیش از اجرای تدبیر، به «بنیامین» گفت: «من «صاع» («پیمانه»)ی خود را در بارهای تو قرار می‌دهم و بعد به اتّهام سرقت تورا پیش خود نگه‌می‌دارم؛ چون به هیچ روش دیگری برادران حاضر نخواهند شد تو را پیش من رها کنند که به پدر قول داده‌اند تو را بازپس گردانند. بنابراین، تو غمگین مباش.»

این تدبیر بر این اساس اتخاذ شد که در دین حضرت «یعقوب» علیه السلام قانون مجازات دزد این بود که به ازای چیز دزدیده‌شده، خود دزد به مالك آن تعلق می‌گرفت؛ گرچه ارزش آن چیز بسیار اندك و ناچیز می‌بود.

از آن‌جایی که تدبیر مذکور به وحی الهی اتخاذ شد، بر کار حضرت «یوسف» علیه السلام این سؤال وارد نمی‌شود که چرا او که یك پیامبر بود، بر کسانی که دزدی نکرده بودند، تهمت دزدی زد.[۱] علاوه بر این، نباید فراموش کرد که تمام کارها و تدابیر الهی بر مبنای حکمت هستند و در این کار نیز حکمت‌هایی ملحوظ بود.[۲]

در آیه این تدبیر چنین بیان گردیده است:

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمۡ جَعَلَ السِّقَايَةَ... ـ وقتی «یوسف» (علیه السلام) بارهای آنان را تهیه و آماده کرد و مجهزّشان نمود، لیوان مخصوص خود را در میان بارهای برادرش، «بنیامین» جای داد.

فاعل ﴿جَهَّزَهُم﴾ و ﴿جَعَلَ﴾، مجازاً حضرت «یوسف» علیه السلام است و در حقیقت این کار به دست مأموران کیل و وزن صورت گرفت و آن‌حضرت علیه السلام دستور این کار را صادر کرده بود[۳]؛ چنان‌که می‌گویند: «قطع اللصَّ الملكُ» (پادشاه دست دزد را قطع کرد) که معنایش این است که قطع دست به دستور پادشاه بوده است.

۱ـ مؤلف گرامی رحمه الله در همین رابطه در مطالب پایانی آیه‌ی مورد بحث، بیشتر سخن خواهند گفت.
۲ـ این حکمت‌ها را تحت آیه‌ی ۷۰ بخوانید.
۳ـ روح المعانی: ۱۳/ ۳۲.

﴿ٱلسِّقَايَةَ﴾ در لغت، يعنى «آله‌ى سقى» (وسيله‌ى نوشيدن)؛ مساوى است كه نوشيدنى آب باشد يا شربت يا مايعات آشاميدنى ديگر. در اطلاق عام به مَشْك، دلو، ليوان و يا هر ظرف ديگرى كه در آن آب مى‌نوشند يا به چهارپايان آب مى‌نوشانند نيز «سقايه» مى‌گويند. در اين جا منظور، ليوان مخصوص حضرت «يوسف» عليه‌السلام است كه بعضى گفته‌اند ظرفى بود كه با آن اسب مخصوص آن‌حضرت عليه‌السلام و يا ساير حيوانات شاهى را آب مى‌دادند[1] و مأموران كيل و وزن گندم از آن براى كيل گندم استفاده مى‌كردند. اكثر مفسّران ديگر بر اين‌اند كه اين «سقايه»، ليوانى از نقره يا طلا بود كه خود آن‌حضرت عليه‌السلام به طور خصوصى در آن، آب يا شربت مى‌نوشيد.[2] بعضى گفته‌اند كه اين ليوان از زبرجد درست شده بود.[3] در هر حال اين ليوان به عنوان كيل استفاده مى‌شد و همان‌طور كه گفته بوديم، آن‌حضرت عليه‌السلام سهم مردم را بر اساس كيل تنظيم كرده بود تا در آن ظلم يا ازديادى براى كسى صورت نگيرد و به هر كس از شهروندان و مسافران سهم مقرّر خود برسد.

مرجع ضمير «هُم» در ﴿جَهَّزَهُم﴾، برادران حضرت «يوسف» عليه‌السلام هستند و «جهاز» - چنان كه قبلاً گفتيم- به معناى اسباب و وسايلى است كه مردم براى بردن يا آوردن، جمع و آماده مى‌كنند.

﴿رَحْل﴾ به معناى «سامان و اثاثيه و اسباب» است. ﴿مُؤَذِّن﴾ يعنى« اعلان‌كننده». به اعلانى كه با صداى بلند پخش شود، «اذان» گفته مى‌شود. «بانگ نماز» را بدين وجه «اذان» مى‌گويند كه با صداى بلند صورت مى‌گيرد.

حضرت «يوسف» عليه‌السلام اين بار هم دستور داد شترهاى آنان را بار كنند و اين بار

۱ـ تفسير كبير: ۱۸/ ۱۷۸. ايضاً ر.ك: البحر المحيط: ۵/ ۳۲۹- تفسير كشاف: ۲/ ۴۷۰- روح المعانى: ۱۳/ ۳۲.

۲ـ تفسير ابن ابى‌حاتم: ۵/ ۴۰۳- تفسير طبرى: ۷/ ۲۵۲ و ۲۵۳- تفسير قرطبى: ۹/ ۲۲۹- تفسير ابن كثير: ۲/ ۴۸۵- ... .

۳ـ از ابن عباس رضي‌الله‌عنه مروى است (تفسير بغوى: ۲/ ۴۳۹- تفسير سمعانى: ۳/ ۴۹- تفسير مظهرى: ۴/ ۴۳).

وقتی بارهای برادران را کامل کرد، تدبیر خود را پیاده نمود.

تدبیر از این قرار بود: به وُزّان دستور داد پیمانه‌ی گندم را مخفیانه در بارهای مخصوص «بنیامین» بنهند و وقتی آنان حرکت کردند، آنان را به جرم دزدی صدا بزنند و پس از تفتیش و بازرسی و یافتن پیمانه در بارهای «بنیامین»، او را به جرم دزدی بازگرداند.

مأموران چنین کردند. وقتی برادران به حرکت افتادند، نداکننده‌ای به آنان گفت: أَيَّتُهَا الْعِيرُ! إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ! ـ ای قافله! شما دزد هستید!

﴿ثُمَّ﴾ برای تراخی است. یعنی پس ازآن که مأموران «یوسف» علیه‌السلام بارهای برادران وی را آماده کردند و آنان مقداری راه رفته بودند، به دستور ایشان علیه‌السلام آن اعلان کننده صدای‌شان زد که: «ای اهل قافله! شما دزد هستید!»

﴿ٱلْعِير﴾ نزد بعضی به کاروانی گفته می‌شود که حیوان باری و سواری آن، الاغ باشد. و برخی گفته‌اند: اسم قافله‌ای است که حمل و نقل در آن با شتر انجام شود.[1]

در اصل «عیر» به همان معنای نخست است؛ چون «عِیر» و «عَیر» در زبان «عربی» به «خر» می‌گویند[2] و به همین مناسبت به کاروانی که برای جابه‌جایی کالاهای‌شان از الاغ استفاده می‌کردند نیز، «عِیر» گفته می‌شد. اما در محاوره به هر قافله «عیر» گفته شده است؛ اعم از آن که حیوانات مورد استفاده در آن، الاغ باشند یا شتر یا حیوانات دیگر. و همچنین به صاحبان قافله هم در اصطلاح «عیر» می‌گویند[3]؛ چنان که در همین آیه به کار رفته است. ﴿أَيَّتُهَا ٱلْعِيرُ﴾ یعنی: «أيّتها القافلة!».

در «مدینه‌ی منوّره» کوهی هست که در مقابل «کوه اُحد» قرار دارد و به آن «جبل عَیر» می‌گویند.[4]

۱ـ ر.ک: تفسیر کشاف: ۲/ ۴۷۱- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۳- البحر المحیط: ۵/ ۳۲۹.
۲ـ «العير مصدر الحمار أياً كان؛ وحشياً أو أهلياً، وقد غلب إطلاقه على الوحشي.» (أقرب الموارد: ۲/ ۸۲۵).
۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۹- روح المعانی: ۱۳/ ۳۳.
۴ـ تسمیه‌ی «جبل عیر» نیز به مناسبت «خر» بوده است؛ همان‌طور که در مقابل آن کوهی دیگر به نام «ثور» (گاو) وجود دارد.

چرا «یوسف پیامبر» علیه‌السلام تدبیری به ظاهر مکر به کار برد؟

این در جای خود یک سؤال مهم است؛ چون ممکن است سؤال ایجاد شود که حضرت «یوسف» علیه‌السلام در این زمان به «نبوّت» رسیده و پیامبر خداوند متعال بود. یک پیامبر چطور با توسل به مکر و حیله برادر خود را از برادران دیگر جدا کرد؛ درحالی که حیله حتی برای افراد عادی هم جایز نیست، چه رسد به انبیا علیهم‌السلام. علاوه بر این، ایشان برادران خود را به ناحق متّهم به سرقت کرد و در انظار و مجمع مردم اعلام نمود: ﴿إِنَّكُمۡ لَسَٰرِقُونَ﴾؛ درحالی که خود هم می‌دانست آنان دزد نبودند و می‌دانیم بهتان بر دیگران خلاف شرع و حرام و حتی گناهی بزرگ‌تر از حیله می‌باشد. به همین ترتیب، چیز خود را عمداً در بارهای کسی دیگر قرار دادن و بعد او را دزد نامیدن، گناهی دیگر است. با این وصف، در این جا می‌بینیم که حضرت «یوسف» علیه‌السلام این کارها را درحق برادرانش انجام داد. از طرفی دیگر، این کار ایشان موجب غم و پریشانی مضاعف پدر رنج‌دیده‌اش هم می‌شد. این کار ایشان علیه‌السلام چگونه توجیه‌پذیر است؟

چنان که ظاهر است، سؤال از دو کار حضرت «یوسف» علیه‌السلام نشأت گرفته است؛ به کار بردن حیله برای نگه‌داشتن «بنیامین»، و ایراد تهمتِ دزدی بر برادران.

در پاسخ به این سؤال، از طرف علما چند توجیه ارایه شده است.

امام «قرطبی» رحمه‌الله درمورد حیله‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام نقل کرده است که «بنیامین»- همچنان که ما قبلاً بیان داشتیم- خود از آن‌حضرت علیه‌السلام تقاضا کرد او را نزد خود نگه‌دارد و با برادران نفرستد و «یوسف» علیه‌السلام هر چه تفهیم نمود که پدرش هنوز از غم‌های قبلی رهایی نیافته و اگر او هم از وی جدا شود، بر غم‌هایش افزوده می‌شود، «بنیامین» قبول نکرد و بر تقاضای خود اصرار می‌ورزید و حاضر نمی‌شد با برادران همراه به وطن بازگردد. بنابراین، «یوسف» علیه‌السلام مجبور شد حرف‌اش را قبول کند و اما به او یادآور شد که چاره‌ای جز این که او را متّهم به دزدی کند و به همین اتهام او را از آنان بگیرد، وجود ندارد و او هم پذیرفت که این کار در حق او صورت گیرد.[1] گفتیم که «بنیامین» هم از سوی برادران جفا

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۰.

دیده و از رفتار برادران نسبت به خود شاکی بود و حال که برادر مهربانش را یافته بود، دوست نداشت بار دیگر با آنان همراه شود و لذا، حضرت «یوسف» علیه‌السلام هم با حیله او را از دست آنان گرفت.

در مورد ایراد اتهام سرقت بر برادران، چند وجه گفته شده است:

۱- این تهمت نبود، بلکه تعریضاً اشاره به یک حقیقت داشت که بدین‌قرار بود: برادران «یوسف» علیه‌السلام پیش از آن، خود «یوسف» علیه‌السلام را با فریب از دست پدرش بیرون آورده و در چاه انداختنده بودند که این کارشان یک سرقت بود و بعد هم ایشان علیه‌السلام را به عنوان یک برده به بیگانگان فروختند که سرقتی بزرگ‌تر بود. پس، ﴿إِنَّكُمۡ لَسَٰرِقُونَ﴾ راجع به دزدی قبلی آنان بود و منظورش این نبود که الان شما دزدید. «سارق» اسم فاعل است که هم به زمان ماضی دلالت می‌کند و هم به حال و هم به آینده و وقتی به کسانی بگویند: «سارقون»، هر سه احتمال را دارد:؛ «سارقون فی الماضی» یا: «سارقون فی الحال» یا: «سارقون فی المستقبل» و در این جا به زمان ماضی برمی‌گردد.

۲- ﴿إِنَّكُمۡ لَسَٰرِقُونَ﴾ جمله‌ی استفهامیه است. یعنی: «ای اهل قافله! آیا ممکن است شما دزد باشید؟» با این توجیه، سؤال از ریشه منتفی است.

۳- ﴿إِنَّكُمۡ لَسَٰرِقُونَ﴾، یعنی: «إنّکم لسارقون صورتاً» (شما در ظاهر دزد هستید؛ اگرچه نزد ما حقیقتاً دزد محسوب نیستید).

۴- خود حضرت «یوسف» علیه‌السلام این کلمه را نگفته بود و به آن دستور نداده بود، بلکه این ندا و اتّهام به سرقت توسط مسئولان انجام گرفته بود. ایشان به مأموران دستور داده بود آنان را صدا بزنند و از رفتن بازدارند تا در بارهای‌شان چیزی را که گم کرده‌اند، جست‌وجو کنند. اما مؤذن از طرف خود این زیادتی را انجام داد.[1]

این جواب‌ها در این محل خالی از خلل نیستند. در مورد جواب اول که علامه «قرطبی» رحمه‌الله نقل کرده بود، باید گفت: بریک نبی که قدرت رهاسازی مظلوم از

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۷۹- تفسیر خازن: ۲/ ۵۴۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۱.

دست ظالم را ندارد، این کار واجب نیست و اگر قدرت دارد، حیله جایز نیست، بلکه ظاهراً و بدون مکر و کید باید مظلوم را از دست ظالم بگیرد.

درمورد جواب دوم که «سارقون» به اعتبار زمان ماضی تفسیر شده است، باید گفت: این سخن در شأن حضرت «یوسف» علیه‌السلام و برای او جایز نبود؛ چون خودش در هنگام آمدن خانواده‌اش به «مصر» به آنان گفت: ﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ﴾ [یوسف: ۹۲]: **امروز بر شما از طرف من سرزنشی نیست!** بدین معنا که امروز من شما را درمورد کارهای گذشته‌تان ملامت و به سبب آن محکوم نمی‌کنم. پس با این سخن خود وی چگونه صحیح خواهد بود که در واقعه‌ی گم‌شده پیمانه، آنان را به سبب کاری که در گذشته با وی کرده بودند، الزام می‌کند و بگوید شما سارق هستید؟!

جواب سوم هم موجّه نیست؛ چون خلاف شأن یک پیامبر است که به کسانی که در حال حاضر دزد نبودند، در ملأ عام بگوید: شما صورتاً سارق هستید.

بر جواب چهام این اشکال وارد می‌شود که اگر آن اعلام از طرف خود مسئولان بود، چرا بعداً حضرت «یوسف» علیه‌السلام این سخن اتهام‌آمیز «مؤذن» را انکار نکرد و برائت برادران از دزدی را اظهار و اعلام نفرمود؟ صحیح این است که اعلامِ ﴿إِنَّكُمۡ لَسَٰرِقُونَ﴾ به دستور خود «یوسف» علیه‌السلام بود و اما توجیه آن این نیست.

به دلیل همین ضعف‌های توجیهات مذکور، محقّقانی مانند علامه «آلوسی» (صاحب «روح‌المعانی») و صاحب «تفسیر مظهری» و علامه «ابوحیان اندلسی» رحمهم‌الله جوابی دیگر ارایه کرده‌اند؛ می‌فرمایند: این بازداشتن و به کار بردن مکر و سارق گفتن و ... همه به دستور و وحی خداوند متعال انجام گرفته است؛ ورنه، حضرت «یوسف» علیه‌السلام این تدبیر در ذهن‌اش نبود و خود اصلاً نمی‌دانست چگونه «بنیامین» را از برادران بگیرد. وقتی این روش به ایشان وحی شد، برای او این تدبیر و حیله جایز گردید. این مطلب را خود علامه «قرطبی» رحمه‌الله هم یادآور شده است.[1]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۰ و ۲۳۵.

پس، در حقیقت این کارها از طرف خداوند متعال انجام گرفت و بنابراین، او تعالیٰ آنان را سارق گفت و او تعالیٰ هر طور فیصله می‌کند، اختیار دارد و کسی حق اعتراض ندارد: ﴿لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ﴾ [انبیاء: ۲۳]. ظاهر است که نزد خدای ذُوالجَلال برادران «یوسف» علیه السلام به دلیل ظلم‌ها و مکرهایی که قبلاً در حق او کرده بودند، دزد بودند و حال خداوند متعال از طرف خود جواب آن را بدین روش داد. ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ﴾ [آل عمران: ۵۴].

بهترین جواب به این سؤال همین است و توجیهی دیگر برای آیه لازم نیست؛ چون قرینه‌ی ظاهری این جواب در خود «قرآن» در همین آیات آمده است؛ آن جا که می‌خوانیم: ﴿كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَ﴾ [یوسف: ۴] یعنی: **بدین ترتیب ما به یوسف حیله تعلیم دادیم.** پس، این تدبیر از جانب خداوند تعالی به «یوسف» علیه السلام تعلیم داده شد و همه‌ی تعالیم و تدابیر الهی صواب و صحیح هستند.[۱]

و اما در رابطه با وضعیت پدر، چون ایشان خاطر جمع بود که در آینده‌ی بسیار نزدیک راز خود را آشکار خواهد ساخت و با غم مختصر دیگری که بر او می‌آید، غم‌های تمام عمر او پایان می‌یابد، به این کار دست یازید.

علاوه بر این – همان‌طور که مکرّر یادآور شده‌ایم– تمام کارهای خدواند متعال، بر مبنای حکمت هستند و در این تدبیر نیز بدون شك حکمت‌هایی ملحوظ بوده که عقلاً هم اتخاذ آن را موجه ثابت می‌کند. فراموش نکرده‌ایم که حضرت «یوسف» علیه السلام در زمان کودکی خوابی دیده بود که برای پدرش چنین تعریف کرد: ﴿إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ رَأَيۡتُهُمۡ لِي سَٰجِدِينَ﴾ [یوسف: ۴] و پدر آن را به «پادشاهی» و «نبوّت» وی و خضوع خود و سایر فرزندان دربرابر او تعبیر کرده بود. از آن جایی که منشأ خواب‌ها و تعابیر انبیا علیهم السلام وحی است، قطعاً این خواب «یوسف» طبق تعبیر «یعقوب» علیه السلام روزی متحقق می‌گردید. حال این جریانات همه مقدماتی

۱ـ ر.ك: البحر المحیط: ۵/ ۳۲۹– روح المعانی: ۱۳/ ۳۳– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳ و ۴۴.

برای تحقق همان وعده‌ی دیرینه بودند که در خواب حضرت «یوسف» علیه‌السلام ظاهر شده بود. خداوند متعال بنده‌اش، «یوسف» علیه‌السلام را به «سلطنت» و «نبوّت» رسانیده بود و حال می‌خواست با این روش پدر و برادران او را هم به وی ملحق کند.

در خود این حیله هم حکمت‌های لطیف و مهمی وجود داشت؛ «الله» سبحانه و تعالی به «یوسف» علیه‌السلام امر کرد «بنیامین» را نزد خود نگه دارد تا حضرت «یعقوب» علیه‌السلام پی ببرد که در این واقعه حتماً حکمتی هست. از طرف دیگر، حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای نگه‌داشتن «بنیامین» در نزد خود به هر شیوه‌ی دیگری متمسّک می‌شد، نه تنها مقصود برآورده نمی‌شد، بلکه کار خراب‌تر می‌گردید. چون برادران او هرگز با رضامندی حاضر نمی‌شدند برادرشان را در «مصر» بگذارند و خود به وطن بروند و چنان‌چه «یوسف» علیه‌السلام به زور متوسل می‌شد، نتیجه از هر نظر خراب ظاهر می‌گردید؛ چون علاوه بر این که اِعمال زور برای او مناسب نبود، برادران هم مقاومت می‌کردند و کار به درگیری می‌کشید و از آن جا که برادران او مثل خود وی پیامبرزاده و از قدرت و غیرت قوی برخوردار بودند، می‌توانستند با جمع کثیری از مردم مقابله کنند.[1] اما با روشی که در پیش گرفت، آنان به مقتضای قانونی که خود داشتند، مجبور به دادن «بنیامین» گردیدند.

پس، این تدبیر با آن که ظاهراً مناسب نبود، اما مبتنی بر حکمت‌های عجیبی بود. نظیر این مسأله در «قرآن پاک»، در قصه‌ی حضرت «خضر» و حضرت «موسی» علیهما‌السلام هم وجود دارد. حضرت «موسی» علیه‌السلام نمی‌دانست چرا حضرت «خضر» علیه‌السلام کشتی مردمی که بر آنان احسان کرده‌اند را سوراخ می‌کند و چرا کودکی بی‌گناه را می‌کشد و چرا دیوار فروریخته‌ای را در شهر مردمی که به آنان حتی آب و غذا نداده بودند، بازسازی می‌کند و در تمام این کارها هم بر وی اعتراض می‌کرد. امّا «خضر» علیه‌السلام از جانب «الله» سبحانه و تعالی مأمور به آن کارها بود و در حقیقت او تعالیٰ به وی امر می‌کرد: «کشتی را سوراخ کن!» و «طفل را بکش!» و «دیوار را تعمیر کن!» و این امر الهی را خود حضرت

۱ـ نمونه‌ای از قدرت فوق العاده‌ی این پیامبرزادگان را در واقعه‌ای که مؤلف گرامی رحمه‌الله تحت آیه‌ی ۸۰ آورده‌اند، بخوانید.

«خضر» علیه السلام در پایان سفر به حضرت «موسی» علیه السلام چنین تذکر داد: ﴿وَمَا فَعَلۡتُهُۥ عَنۡ أَمۡرِيۚ﴾ [کهف: ۸۲] : **من از جانب خود این کارها را نکرده‌ام** (بلکه از جانب «الله» تعالی مأمور بودم چنین کنم). و بعد حکمت و علت آن‌ها را برای وی برشمرد.

و وقتی خداوند متعال کسی را به کاری- هرچند به ظاهر نامناسب- امر کند، برای او آن کار جایز و گاه واجب می‌شود؛ و کارهای خدواند حکیم هیچ گاه بی‌حکمت نیست.

قَالُواْ وَأَقۡبَلُواْ عَلَيۡهِم مَّاذَا تَفۡقِدُونَ (۷۱)

قَالُوا وَأَقۡبَلُوا عَلَيۡهِم ـ فاعل ﴿قَالُواْ﴾ و ﴿أَقۡبَلُواْ﴾ برادران «یوسف» علیه السلام هستند و ضمیر ﴿عَلَيۡهِم﴾ راجع به طرف دست‌اندرکاران و مسئولان کیل و وزن می‌باشد. یعنی برادران «یوسف» علیه السلام پس از شنیدن این اعلان؛ در حالی‌که روی‌شان را به طرف آنان برگردانده بودند، گفتند:

مَاذَا تَفۡقِدُونَ؟ ـ ﴿تَفۡقِدُونَ﴾ از «فقد» («فقد، یفقد، فقداناً») به معنای «گم کردن یک چیز» است و به چیز گم‌شده، «مفقود» می‌گویند. آن چه شما در «فقه» و «سراجی» در مسایل میراث بابی به نام «باب المفقود» می‌خوانید، از همین باب است که در آن از حکم میراث شخص گم‌شده بحث می‌شود. «فقید» هم از همین ماده و صیغه‌ی مفعول و به معنای «مفقود» است که در اصطلاح ایرانیان اغلب به شخص متوفی اطلاق می‌گردد. پس، معنای «فقد» در اصل، گم‌کردن چیزی است، اما چون انسان چیزی را که گم کرده، تفتیش و جست‌وجو می‌کند، برادران به معنای محاوره‌ای کلمه از مأموران تفتیش‌کننده پرسیدند: «شما چه چیزی را گم کرده‌اید که در جست‌وجو و تفتیش آن هستید؟»

قَالُواْ نَفۡقِدُ صُوَاعَ ٱلۡمَلِكِ ... (۷۲)

قَالُوا نَفۡقِدُ صُوَاعَ الۡمَلِكِ ـ آنان گفتند: ما «صُوَاع» (پیمانه)ی پادشاه را گم کرده‌ایم.

﴿صُوَاع﴾ همان «صاع» است که به آله‌ی کیل می‌گویند و در فارسی «پیمانه» گفته می‌شود.

پیش از این در آیه‌ای دیگر به لیوان مورد بحث، «سقایه» گفته شد و در این آیه از آن به «صُوَاع» یاد شده است؛ علتش این‌که آن ظرف کاربرد دوگانه داشت؛ هم لیوان آب‌خوری حضرت «یوسف» علیه السلام - و به قولی: ظرف آب حیوانات او- بود که با ملاحظه‌ی این کاربرد، به آن «سقایه» می‌گفتند و هم به عنوان پیمانه از آن استفاده می‌گردید که بدین وجه «صاع» گفته می‌شد.(۱)

چون در آن ظرف غلات را کیل می‌کردند، معلوم می‌شود که لیوان کوچکی نبود، بلکه یک لیوان بزرگ بود که در آن هم به اندازه‌ی سیری کامل یک نفر - که در آن زمان پنج یا ده گز قد و جثه داشتند - آب جای می‌گرفت و هم به اندازه‌ی یک «صاع» (سه مَنْ) گندم. یعنی تقریباً به اندازه‌ی یک کوزه‌ی ما وشما بود.

در هر حال، «صواع» و «سقایه» یک چیز بود.

منظور از «مَلِک» در ﴿صُوَاعَ ٱلۡمَلِكِ﴾، حضرت «یوسف» علیه السلام است که در این زمان صاحب اختیار کلّی «مصر» محسوب می‌شد.

وَلِمَن جَآءَ بِهِۦ حِمۡلُ بَعِيرٖ ـ در ابتدای این جمله فعل «قال» محذوف است. یعنی: «وقال المؤذنُ: لمن جآء به ...». ضمیر ﴿بِهِۦ﴾ به طرف «صواع» راجع است. ﴿حِمۡلُ﴾ به معنای «بار» است. (به بار یک حیوان، «حِمل» می‌گویند.)

وَأَنَا۠ بِهِۦ زَعِيمٞ ـ مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾ در این جا ﴿حِمۡلُ﴾ است. ﴿زَعِيمٞ﴾ به معنای «کفیل» و «ضامن» است.

این دو جمله‌ی اخیر هم از سخنان «مؤذّن» (اعلان‌کننده) هستند. یعنی مؤذن گفت: «هرکس پیمانه‌ی شاه را بیاورد، به وی یک بار گندم به عنوان جایزه تعلّق خواهد گرفت و من به رسیدن این جایزه به وی، ضامن هستم.»

قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ عَلِمۡتُم مَّا جِئۡنَا لِنُفۡسِدَ ... (۷۳)

۱ـ المحرّر الوجیز: ۳/ ۲۶۴- البحر المحیط: ۵/ ۳۳۰.

قَالُواتَاللَّهِ ـ ﴿تَٱللَّهِ﴾ و «والله» و «بِالله»، کلمات قسم هستند؛ چون حرف قسمیه در ابتدای آن‌ها آمده است.

برادران «یوسف» علیه السلام وقتی دیدند متّهم به سرقت شده‌اند، با یادکردن سوگند به ذات «الله» عزوجل به دفاع از خود پرداختند.

ناگفته پیداست که سوگند آنان راست بود؛ چون آنان از وجود پیمانه در بارهای خود آگاه نبودند و یک چنین اتفاقی را بعید از شأن و مقام خویش می‌دانستند.

لَقَدۡ عَلِمۡتُم مَّا جِئۡنَا لِنُفۡسِدَ فِي الۡأَرۡضِ... ـ مراد از ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾، سرزمین «مصر» است. آنان در دفاع از خود گفتند: «شما خوب می‌دانید که ما از «کنعان» برای ایجاد فساد در این جا نیامده‌ایم (سرقت یک فساد بزرگ است) و ما قبل از این نیز دزد نبوده‌ایم (سابقه‌ی دزدی نداریم).» (آنان حضرت «یوسف» علیه السلام را در زمان کودکی‌اش دزدیده بودند، اما این جا منظور دزدی معهود است.)

قَالُواْ فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ إِن كُنتُمۡ كَٰذِبِينَ (۷۴)

قَالُوافَمَا جَزَاؤُهُ إِن كُنتُمۡ كَاذِبِينَ ـ مأموران تفتیش گفتند: «اگر ثابت شود شما دروغ گفته‌اید و صواع در بارهای شما یافت شود، پس سزای آن طبق شریعت شما چیست؟»

مرجع ضمیر در ﴿فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ﴾، به قول بعضی از مفسّران، «صواع» است. یعنی: «عوض و جزای «پیمانه» - اگر در بارهای کسی از شما پیدا شود - چه باید باشد؟»[۱] به قول بعضی دیگر این ضمیر به «سارق» برمی‌گردد. یعنی: «اگر دروغ شما ثابت و پیمانه در بارهای شما پیدا شود، سزای آن دزد چیست؟»[۲]

حضرت «یوسف» علیه السلام می‌دانست که سزای دزد در قانون «مصر»، تعزیر و شلاق و ... است و طبق آن قانون به هدفش نمی‌رسید، برای همین خواست مطابق با شریعت

۱ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۷۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۳۲- روح المعانی: ۱۳/ ۳۶- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۷۳.

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۲۵۸- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۳۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۴- البحر المحیط: ۵/ ۳۳۰- روح المعانی: ۱۳/ ۳۶.

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام فیصله کند. این کار از دو جنبه به نفع حضرت «یوسف» علیه‌السلام بود؛ یکی این که بر آن‌حضرت علیه‌السلام لازم نمی‌شد به مجازات عملی «بنیامین» اقدام کند - که فی الواقع مرتکب دزدی نشده بود - و دوم این که به موجب شرع یعقوبی برادران ناخواسته در موقعیتی قرار می‌گرفتند که خود، «بنیامین» را به «یوسف» علیه‌السلام تحویل می‌دادند و در ضمن، حق هرگونه دفاع از «بنیامین» هم از آنان سلب می‌گردید.

قَالُواْ جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحۡلِهِۦ فَهُوَ جَزَٰٓؤُهُۥ ... (۷۵)

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ ... - ﴿وُجِدَ﴾ صیغه‌ی مجهول و نایب فاعل آن، ضمیری است که به طرف «صواع» راجع است. مرجع ضمیر ﴿رَحۡلِهِۦ﴾، ﴿مَن﴾ است.

از حیث ترکیبی برخی گفته‌اند: ﴿جَزَٰٓؤُهُۥ﴾، مبتدا و جمله‌ی ﴿مَن وُجِدَ فِي رَحۡلِهِۦ﴾، خبر است. و بعضی طوری دیگر گفته‌اند(۱) و در هر حال معنا این کریمه که نقل سخن برادران می‌باشد، این است:

صواع در بارهای هر کس از ما یافته شود، طبق شریعت ما، خود او به ازای آن صواع به صاحب آن داده می‌شود. (در شرع یعقوبی اگر کسی کوچک‌ترین چیزی می‌دزدید، خود او به صاحب همان مال داده می‌شد و او غلام و برده‌ی آن شخص می‌گردید و هر وقت هم آزادش می‌کرد، احسان او بود.)

كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ - و گفتند: ما در آیین خود، «ظالم» و دزد را این‌گونه سزا می‌دهیم.

فَبَدَأَ بِأَوۡعِيَتِهِمۡ قَبۡلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ... (۷۶)

فَبَدَأَ بِأَوۡعِيَتِهِمۡ قَبۡلَ وِعَآءِ أَخِيهِ - فاعل «بَدَأَ»، «یوسف» علیه‌السلام است، اما مجازاً و به اعتبار دستور، نه این که حقیقتاً خودش به بازرسی و تفتیش بپردازد. «اوعیة» جمع «وعاء» به معنای «ظرف» است؛ یعنی جعبه‌ها و کیسه‌های خاصی که گندم را در آن‌جای جا داده بودند.

۱- ر.ك: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۸۱ - ۱۸۰. ایضاً روح المعانی: ۱۳/ ۳۷- البحر المحیط: ۵/ ۳۳۱- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۴- کشاف: ۲/ ۴۷۲ - ۴۷۱.

ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاءِ أَخِيهِ ـ پس از آن که ظروف و کیسه‌ها همه‌ی برادران را تفتیش کرد و صواع را ندید، سرانجام بارهای «بنیامین» را گشود و در آن به جست‌وجو پرداخت و «سقایه» را از ظرف او بیرون آورد.

این که حضرت «یوسف» علیه‌السلام ابتدا به تفتیش بارهای برادران پرداخت و بار برادر خود را برای آخر گذاشت، یک تدبیر دیگر بود. ایشان چنین کرد تا آنان پی نبرند که او خود می‌داند و این کار خودش است.

سؤال: پیش‌تر ضمایری که به طرف «صواع» راجع بودند، همه مذکر بودند؛ مانند ﴿وُجِدَ﴾ و ﴿جَزَآؤُهُۥ﴾. این جا به چه علت ضمیر راجع به آن را در ﴿ٱسْتَخْرَجَهَا﴾ مؤنث آورده است؟

جواب۱: در آن جا ضمیرها راجع لفظ «صواع» بود که مذکر است، امّا در این‌جا مرجع، «سقایة» است که قبلاً ذکر آن به میان آمده است.

جواب۲: به نظر برخی دیگر، «صواع» لفظی مشترک میان مذکر و مؤنث می‌باشد و می‌توان آن را به هر دو تقدیر به کار برد و طبق آن ضمیر را تغییر داد.[۱]

كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ ـ ﴿كِدْنَا﴾ از «کید» به معنی «حیله» و در این جا منظور از آن، تدبیر و چاره است. یعنی: خداوند متعال می‌فرماید: همچنان‌که برادران «یوسف» علیه‌السلام در آن زمان در حق او مکر و به پدرگفته بودند: ﴿أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾[یوسف: ۱۲]، اکنون ما هم برای «یوسف» (علیه‌السلام) تدبیر و حیله‌ای فراهم کردیم و به وی تعلیم دادیم. به سخنی دیگر: و اینک ما با این روش جواب آن کید و مکرشان را دادیم؛ که ﴿جَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا﴾[شوری: ۴۰]!

مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ... ـ یعنی «یوسف» علیه‌السلام بدین‌خاطر این حیله را به کار برد که هرگز نمی‌توانست طبق قانون و آیین پادشاه «مصر» برادرش را از دست آنان دیگر بگیرد؛ مگر آن که خداوند متعال می‌خواست (تا «الله» تعالی نمی‌خواست، نمی‌توانست

۱ـ ن.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۲۶۰– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۸۱– روح المعانی: ۱۳/ ۳۸.

به طریقی دیگر او را بگیرد)؛ چون در دین این پادشاه قانون بر این نبود که دزد را در عوض مال دزدیده شده به صاحب مال بدهند. در مذهب پادشاه «مصر» سزای دزد این بود که ابتدا او را چند ضربه شلاق می‌زدند و بر وی دو برابر غرامت می‌نهادند[۱] و گاه هم تا مدتی به زندان می‌انداختند و ... . لذا ما این تدبیر را به او یاد دادیم که ابتدا از خود برادران در این مورد بر دین حضرت «یعقوب» علیه‌السلام اعتراف بگیرد و سپس آنان را بر مبنای دین خودشان محکوم کند!

نَرۡفَعُ دَرَجَٰتٖ مَّن نَّشَآءُ ـ در این جا خداوند متعال می‌فرماید: ما بلند می کنیم درجات کسی را که بخواهیم؛ مثل «یوسف» (علیه‌السلام) که زحمت‌های فراوان دید، ولی آخر الأمر ما مرتبه‌اش را این گونه بلند کردیم.

وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ـ و ما بالاتر از هر صاحب علمی، عالم‌تری پیدا کرده‌ایم. (ما علم تمام علمای دنیا و تمام انبیای دنیا را مساوی و برابر نکرده‌ایم، بلکه هر یکی را از دیگری بالاتر قرار داده‌ایم.)

منظور از آوردن این سخن در ضمن بیان مذکور، تذکر این نکته است که گرچه برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام عالمان بزرگی بودند- که پیامبرزاده بودند- ولی خداوند متعال به «یوسف» علیه‌السلام علم بالاتری آموخته بود. مثلاً در این ماجرا به او تدبیری آموخت که همه‌ی تدابیر آنان را خنثی کرد. (طبق همین تعلیم او علیه‌السلام آنان را طبق مذهب خودشان محکوم کرد.)

قَالُوٓاْ إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُ ... (۷۷)

قَالُوٓاْ إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُ ـ وقتی برادران دیدند «پیمانه» در بارهای «بنیامین» پیدا شد، تعجّب کردند و بر وی بسیار خشمگین شدند و به باد ملامت‌اش گرفتند[۲] و سپس با شرمندگی به «یوسف» علیه‌السلام گفتند: اگر این مرد دست به سرقت زده است، جای

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۸۲- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۵- روح المعانی: ۱۳/ ۳۹.
۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۵.

تعجب نیست و از او بعید هم نیست؛ چون این مرد برادر دیگری داشته که او هم پیش از این دزدی کرده است. آنان با این سخن به «عزیز مصر» فهماندند که مادرِ این مرد با مادرِ آنان یکی نیست و بلکه زنی دیگر است که دو پسر داشته و یکی همان است که قبلاً دزدی کرده و اینک این برادر هم مثل برادر قبلی‌اش مرتکب دزدی گردید![1]

فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ... ـ «یوسف» علیه السلام این سخن آنان را در قلب خود پوشیده کرد.

مرجع ضمیر «هَا» در ﴿فَأَسَرَّهَا﴾ یا «نسبت کردن سرقت به وی» است یا به طرف خود این کلمات که گفتند: ﴿إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُۥ مِن قَبْلُ﴾.[2] ظاهر است که نسبت دادن دزدی به دروغ به آن‌حضرت علیه السلام و آن‌هم در جلوی ایشان، برای وی بسیار سنگین و ناگوار بود؛ چون دزدی یک عیب بزرگ است، امّا آن‌حضرت علیه السلام با خونسردی تمام آن را در دل‌اش مخفی نگه داشت و حوصله به خرج داد و چیزی در این باره نه قولاً و نه فعلاً برای آنان اظهار نفرمود؛ آن چنان عادی برخورد نمود که آنان اصلاً احساس هم نکردند که آن مرد از این سخن ناراحت شده است.

قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا ـ ﴿قَالَ﴾ یعنی: «قال فی قلبه». می‌فرماید: «یوسف» علیه السلام در دل‌اش با زبان حال – نه به زبان قال – گفت: شما بدترین منزلت و درجه را در سرقت دارید. (از ما دو برادر در حقیقت عمل سرقت انجام نگرفته است، اما آن عمل خود شما که مرا از پدر ربودید و در چاه پنهان کردید، آدم‌ربایی بود و جرم آدم‌ربایی از پنهان کردن مال سنگین‌تر است و حال دارید بر من که مرتکب سرقت نشده‌ام، به دروغ تهمت سرقت می‌زنید.)

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ـ فرمود: و «الله» سبحانه و تعالی به حقیقت آن‌چه که شما به من («یوسف») نسبت می‌دهید، آگاه‌تر است و بهتر می‌داند که ما دزد نیستیم.

چرا برادران، «یوسف» علیه السلام را هم به دزدی متهم کردند؟

برادران در توجیه دزدی «بنیامین»، به «یوسف» علیه السلام گفتند: ﴿إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۸۳.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۹.

لَّهُۥ مِن قَبۡلُ﴾. و بدین سخن خود حضرت «یوسف» علیه‌السلام را متّهم به دزدی کردند!

سؤال پیش می‌آید که مگر از حضرت «یوسف» علیه‌السلام چنین عملی سرزد شده بود یا این یک تهمت محض بود؟

پیشاپیش به طور خلاصه باید خاطرنشان کرد: همان طور که در ماجرای گم‌شدن «پیمانه‌ی شاه»، «بنیامین» مرتکب دزدی نشده بود و اصلاً ربطی در آن موضوع نداشت و بلکه آن واقعه یک نمایش ساختگی و روشی مبتنی بر وحی الهی برای ماندن او در «مصر» بود، برای خود حضرت «یوسف» علیه‌السلام نیز در زمان کودکی چنین حادثه‌ای رُخ داده بود که برادران آن را به دزدی تعبیرکرده بودند؛ درحالی که حقیقتاً دزدی نبود و حضرت «یوسف» علیه‌السلام کاملاً از آن پاک بود.

مفسّران در تبیین آن مورد وقایع متعددی نقل کرده‌اند؛ از جمله:

۱- پدر «راحیل»، مادر حضرت «یوسف» علیه‌السلام و «بنیامین»، کافر بود و بت پرستش می‌کرد. «یوسف» علیه‌السلام با وجود این‌که کودک بود، اما چون خون «نبوّت» در رگ‌هایش جریان داشت، این کار پدر بزرگ‌اش را برنمی‌تابید و از آن ناراحت بود. به همین سبب روزی بت او را دزدید و شکست و در جایی بیرون از خانه‌اش انداخت.[1] به قولی دیگر: مادرش او را می‌فرستاد تا بت‌های پدر بزرگ‌اش را بردارد و در جایی دور بیندازد.[2] (مادر حضرت «یوسف» علیه‌السلام بدان خاطر او علیه‌السلام می‌فرستاد تا پدرش از عمل او به دلیل کودک بودن‌اش عصبانی نشود.)

برادران حضرت «یوسف» علیه‌السلام همین کار ایشان علیه‌السلام را به دزدی تعبیر کردند.

۲- حضرت «یوسف» علیه‌السلام در کودکی میل عجیبی به سخاوت داشت و از این‌رو گاهی‌که کسی چیزی به سایل نمی‌داد، خود از خانه چیزهایی مانند غذا و ... برمی‌داشت و به او می‌داد.[3] این کار او دزدی نبود؛ چون چیزها از خانه‌ی خود و متعلق به خودش

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۰۹- تفسیر طبری: ۷/ ۲۶۵. ایضاً ر.ک: الدرّ المنثور: ۴/ ۲۸.
۲ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۶- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۸۴ ـ ۱۸۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۹.
۳ـ همان منابع.

بودند و از طرفی دیگر چون از خاندان «نبوّت» بودند، پدرش از این کار او ناراحت نمی‌شد. اما برادران روی حسد، این کار او را دزدی نامیدند.(۱)

۳- قول صحیح در این مورد مطلبی است که در روایات آمده و علّامه «ابن کثیر» رحمه الله آن را نقل کرده است. طبق این روایت، عمه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام - که او را تا سن پنج ـ شش سالگی تحت تکفل خود بود - نیز مانند «یعقوب» علیه السلام شیفته‌ی «یوسف» علیه السلام بود و هیچ‌کس را به اندازه‌ی او دوست نداشت. وقتی «یوسف» علیه السلام به سن پنج ـ شش سالگی رسید، حضرت «یعقوب» علیه السلام از خواهرش خواست پسرش را به وی برگرداند، اما آن زن نتوانست به این زودی «یوسف» را از خود دور کند و تحویل پدرش دهد و لذا حیله‌ای کرد تا طبق مذهب یعقوبی قانوناً او را نزد خود نگهدارد. برای این کار، کمربندی که از پدرش حضرت «اسحاق» علیه السلام به نزد خود داشت، به کمر «یوسف» علیه السلام زیر لباس‌هایش بست و بعد شایع کرد کمربند او گم شده است! بعد از جست‌وجو آن را در کمر «یوسف» علیه السلام دیدند. این مسأله باعث گردید که «یعقوب» علیه السلام فعلاً دست از «یوسف» بشوید و طبق شریعت بگذارد او تا مدتی دیگر پیش عمه‌اش بماند. «یوسف» علیه السلام با این تدبیر تا زمان مرگ عمه‌اش نزد او ماند(۲) و در آن مدت هر وقت «یعقوب» علیه السلام دلش برای فرزندش تنگ می‌شد، او را با اجازه‌ی خواهرش به نزد خود می‌برد.

صحیح‌ترین قول همین است و «ابن کثیر» رحمه الله این روایت را به نقل از «محمد بن اسحق» رحمه الله و او از امام التفسیر، «مجاهد» رحمه الله آورده است.(۳)

برادران با گفتن ﴿إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُۚ﴾ به طرف همان قصه اشاره کردند و با آن دزدی «بنیامین» را توجیه نمودند!

چنان‌که مشهود است، این سرقت «بنیامین» با آن سرقت «یوسف» علیه السلام مناسبت داشت؛

۱ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵.
۲ـ تفسیر ابن‌ابی حاتم: ۵/ ۴۱۰ ـ ۴۰۹، ش۱۲۶۸۸- تفسیر طبری: ۷/ ۲۶۵، ش۱۹۶۱۰- روح المعانی: ۱۳/ ۴۲- ... .
۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۶.

چون همان‌طور که «بنیامین» در این ماجرا بدون ارتکاب دزدی، متهم به دزدی شد، «یوسف» علیه السلام نیز در آن ماجرا بدون آن که بداند، متهم به دزدی شده بود.

به هرحال، برادران وقتی با این ماجرای غیرمنتظره دچار شدند، با خود گفتند: حال که دزدی «بنیامین» ثابت گردید، چاره‌ای جز این‌که نداریم که او را- طبق قانون شرعی خود- همین جا رها کنیم و خود به دیار خویش بازگردیم؛ او حقّ‌اش هست که به اِزای سرقتی که مرتکب شده، مجازات شود. «یهودا»- که گفتیم از میان سایر برادران، عقل و فراست بیشتری داشت- گفت: «مگر یادتان رفته است که با پدر پیمان بسته‌ایم «بنیامین» را به او برگردانیم؟! ما پیش‌تر درباره‌ی یوسف علیه السلام به اندازه‌ی کافی دل پدر را آزرده‌ایم. می‌ترسم این بار ما را نفرین کند. من پیشنهاد می‌کنم پیش «عزیز» برویم و از وی خواهش کنیم «بنیامین» را دوباره به ما پس بدهد. به «عزیز» می‌گوییم پدر ما سالمند است و قبلاً با گم شدن برادر «بنیامین» به شدت دچار صدمه‌ی روحی شده است. اگر «بنیامین» را با خود نبریم، معلوم نیست این بار به چه میزان دچار رنج و اندوه می‌گردد. اگر «عزیز» نپذیرفت، پیشنهاد می‌کنیم یکی از ما را به جای او نگهدارد و او را آزادکند؛ در غیر این صورت، با توسل به زور او را پس می‌گیریم!»

این مشوره، تصویب شد و همه برای تقاضای استرداد برادر کوچک‌شان، به نزد «عزیز» رفتند.

قَالُواْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ إِنَّ لَهُۥٓ أَبٗا شَيۡخٗا كَبِيرٗا ... (۷۸)

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شيخاً كبيراً... ـ می‌فرماید: برادران به «یوسف» علیه السلام عرض کردند: ای عزیز! بنیامین پدر پیر و سالخورده و ناتوانی دارد (ویقیناً دستگیری بنیامین به جرم سرقت، او را به شدت در رنج خواهد انداخت)؛ بهتر است یکی از ما را (که بزرگ‌تر و قوی‌تر و برای بردگی لایق‌تر از او هستیم) به جای او نگه‌داری و او را رها کنی. ما شما را انسان محسن و نیکی می‌بینیم (و امیدواریم به این تقاضای ما جواب مثبت بدهید).

قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأۡخُذَ إِلَّا مَن وَجَدۡنَا ... (۷۹)

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَن نَّأۡخُذَ إِلَّا مَن وَجَدۡنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ... ـ «یوسف» علیه السلام در پاسخ به درخواست آنان گفت: ما به «الله» تعالیٰ پناه می‌بریم از این که غیرمجرمی را به جای مجرم نگه داریم و خود مجرم را که سزاوار مؤاخذه و مجازات و بردگی است، رها کنیم. (این کار ما طبق شریعت خود شما و با تأیید قبلی خودتان انجام گرفت. ما هرگز چنین نمی‌کنیم که) در آن صورت، در زمره‌ی ستم‌پیشگان خواهیم بود. (چون این کار، عین ظلم است و ظلم شرعاً حرام است.)

﴿مَعَاذَ ٱللَّهِ﴾ یعنی: «عُذتُ معاذَ الله».

علوم و معارف

▣ دلیل قرآنی «کفالت بِالمال»

پیش از این در تحت آیه‌ی ﴿قَالَ لَنۡ أُرۡسِلَهُۥ مَعَكُمۡ حَتَّىٰ تُؤۡتُونِ مَوۡثِقٗا مِّنَ ٱللَّهِ لَتَأۡتُنَّنِي بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يُحَاطَ بِكُمۡۖ فَلَمَّآ ءَاتَوۡهُ مَوۡثِقَهُمۡ قَالَ ٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ﴾ [یوسف: ۶۶] آوردیم که نزد ایمه‌ی ثلاثه رحمهم الله – به استثنای امام «مالک» رحمه الله – کفالت بِالنّفس جایز است. حال از آیه‌ی ﴿وَلِمَن جَآءَ بِهِۦ حِمۡلُ بَعِيرٖ وَأَنَا۠ بِهِۦ زَعِيمٞ﴾ [یوسف: ۷۲] که اینک تفسیرش را خواندیم، به اتفاق ایمه‌ی اربعه رحمهم الله جواز کفالت به مال ثابت می‌شود.

چنان که گفتیم، ﴿زَعِيمٞ﴾ به معنای «ضامن» و «کفیل» است.

▣ تعیین و اعلام جایزه برای انجام کارها جایز است

از همین آیه معلوم می‌شود که تعیین جایزه و انعام و اعلان و اشتهار آن در مقابل پیدا کردن اشیای مفقود یا غیرمفقود جایز است.[1] این یک حکم کلی است و طبق آن

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۳۲– معارف القرآن (اردو): ۵/ ۱۰۶.

برای حلّ جدول و سؤالات و معمّاهای علمی و غیره نیز تعیین جایزه صحیح خواهد بود.

این‌صورت در شریعت در باب «اجاره» داخل نیست و به آن «اجاره» نمی‌گویند، بلکه فقط یک اعلامیه است و اعلامیه‌ی صحیح، جایز است.

بر کسی که جایزه تعیین کرده، دادن جایزه به فردی که شرط را ادا کرده، لازم خواهد بود(۱)؛ به طوری که اگر از دادن آن ابا ورزید، شخص می‌تواند شکایت‌اش را پیش قاضی برد و قاضی آن جایزه را از او می‌گیرد و به وی تحویل می‌دهد.

▣ دو فساد بزرگ

از آیه‌ی ﴿... مَّا جِئۡنَا لِنُفۡسِدَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا كُنَّا سَٰرِقِينَ﴾ [یوسف: ۷۳] برمی‌آید که «سرقت» که هم مثل «قتل» از بزرگ‌ترین فسادهای روی زمین می‌باشد.

▣ علم هیچ کس با علم الهی برابر نیست!

از آیه‌ی ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾ [یوسف: ۷۶] لایح گردید که بالاتر از هر عالِمی، عالم‌تری دیگر هست.

علما تصریح کرده‌اند که از مخلوقات عالم‌ترین شخص در کاینات، ذات گرامی «رسول الله» ﷺ است. دامنه‌ی علم آن‌حضرت ﷺ فراتر از علومی است که در «لوح محفوظ» نگهداری می‌شوند. «بوصیری» رحمه الله در وصف آن‌حضرت ﷺ می‌گوید:

«ومِن علومك علمُ اللّوح والقلم»

با این همه اگر تمام علوم انبیا علیهم السلام و از جمله علومی که در سینه‌ی «رسول الله» ﷺ هستند را جمع کنند، در مقایسه با علم «الله» جل جلاله به اندازه‌ی قطره‌ای ناچیز در مقابل دریایی بی‌کران خواهند بود! در روایات آمده است که وقتی حضرت «موسی» علیه السلام در سفر تاریخی‌اش به همراه «خضر» علیه السلام بر کشتی نشست، گنجشکی بر کناره‌ی کشتی نشست و منقارش را در دریا فروبرد و مقداری آب نوشید. «خضر» علیه السلام به

۱ـ تفسیر قرطبی: همان.

حضرت «موسی» علیه السلام گفت: «علمی که من و تو داریم، در مقایسه با علوم الهی به اندازه‌ی همین قطره در برابر دریاست».[1] یعنی همان‌طور که مقدار آبی که گنجشک از دریا برداشت، هیچ تأثیری در حجم دریا نداشت و از آب فراوان آن کاسته نشد، علوم تمام مخلوقات خداوند متعال از علم بی‌کران الهی ذرّه‌ای نمی‌کاهد و قطره‌ای ناچیز در برابر دریای علم او جل جلاله بیش نیستند.

«سعدی شیرازی» رحمه الله در وصف علم خداوند علیم این‌گونه می‌سراید:

محیط است علم ملک بر بسیط　　　قیاس تو بر وی نگردد محیط

در آیه می‌فرماید که برادران «یوسف» علیه السلام علم داشتند، امّا علم «یوسف» علیه السلام بیشتر از علم آنان بود؛ چون به وی علم «نبوّت» داده شده بود و تدابیری که ایشان علیه السلام جهت برگرداندن برادرش اتخاذ کرد، بر پایه‌ی همان علم قوی استوار بود.

▣ بزرگ‌ترین شرف انسان، «علم» اوست

در همین آیه می‌خوانیم که خداوند متعال پیامبرش، «یوسف» علیه السلام را به «علم» می‌ستاید و افتخار و شرف او بر سایر برادرانش را به همین نعمت ظاهر می‌کند و این ثابت می‌کند که بزرگ‌ترین شرف برای انسان، «علم» است.

▣ حیله‌ی شرعی و حکم و شرایط آن

در آیه‌ی کریمه‌ی ﴿كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَ﴾ [یوسف: ۷۶] سخن از «کید» و حیله است که توسط یک پیامبر و به امر و اجازه‌ی خداوند متعال انجام گرفت. از این موضوع معلوم می‌شود که حیله‌ی شرعیه که منجر به تبدیل شکل و صورت معامله شده و در نتیجه‌ی آن، احکام تغییر می‌یابد، بنابر مصلحت شرعی جایز است؛ اما با این شرط که به سبب آن، ابطال خود حکم لازم نیاید که در آن صورت به اتّفاق فقها حرام است.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۷/ ۴۱۹).

یعنی چنانچه شخصی در موقعیتی قرار بگیرد که برای انجام کاری ناگزیر به ارتکاب حرام می‌شود، می‌تواند به تدبیری خود را از آن حرام نجات بخشد و همین تدبیر چون در مسأله‌ای شرعی بوده، «حیله‌ی شرعی» نام دارد. مانند سود، طلاق و ... که برای نجات از آن‌ها می‌توان حیله نمود.

یا مثلاً اگر کسی را در محضر حاکمی ظالم و کافر که به او توهین و کفر یا ظلم‌اش را برملا کرده است، احضار کردند، و می‌بینند که اگر راست بگوید، او را زندان یا اعدام می‌کند، جایز است که به حیله‌ای- دروغ باشد یا توریه- خود را از چنگ او برهاند.

در ماجرای «یوسف» علیه‌السلام و «بنیامین» خواندیم که حضرت «یوسف» علیه‌السلام چون می‌دانست برای نگه داشتن «بنیامین» به هر طریق دیگری جز همان «کید»، متهم به ظلم می‌شود و یا حداقل خویشتن را در موضع تهمت قرار می‌دهد و هر دو مورد حرام است، با موافقت برادرش او را در ظاهر دزد ثابت کرد و با همین حیله نزد خود نگه داشت.

با استدلال به همین تدبیر یوسفی و با استناد به روایات صحیح، امام «ابوحنیفه» و امام «ابویوسف» رحمهماالله، حیله‌ای را که بر مبنای مصالح شرعیه انجام داده شود، جایز دانسته‌اند؛ مگر آن که منجر به ابطال حکمی گردد.

نزد امام «بخاری» رحمه‌الله و سایر محدثان، «حیله» مطلقاً- به مصلحت شرعی باشد یا غیرشرعی- ناجایز است و از ما حنفیه، امام «محمد» رحمه‌الله هم «حیله‌ی شرعی» را مکروه می‌داند. به همین دلیل امام «بخاری» رحمه‌الله در صحیح خود کتاب مستقلی به نام «کتاب الحیل» قائم کرده و در آن احادیثی در تردید «حیله» روایت کرده است و طبق روال خود با اشارات «بعض الناس»، ما احناف را به دلیل جایز قرار دادن همین کار کوبیده و جلو رفته است!

▣ حیله‌ی حرام

از آن‌جایی که بر فقهای احناف به دلیل جواز «حیله‌ی شرعی»، از قدیم تاکنون اشکالاتی وارد کرده‌اند، در این چند سطر به مناسبت موضوع مورد بحث، ناگزیر به ارایه‌ی این توضیح مختصر هستیم:

با توجه به توضیح و مثال‌هایی که راجع به حیله‌ی جایز آوردیم، روشن می‌گردد که آن چه «حیله‌ی شرعی» نامیده می‌شود، راهی برای فرار از حرام یا دفع ضرری دیگر است، نه بهانه‌ای برای گریز از حکم و فرمان الهی.

حیله‌ای که بر مبنای آن فردی که هنوز هیچ مشکل و نیاز یا مصلحت شرعی برایش پیش نیامده، محض برای آسان‌طلبی یا فرار از اجرای یک حکم شرعی به آن دست می‌یازد، نزد فقهای ما هم متفقاً ناجایز است.

مثلاً اگر کسی جهت فرار از ادای زکات، موقتاً اموال خود را بین افراد خانواده تقسیم می‌کند، یا قبل از رسیدن ماه مبارک رمضان، بدون ضرورت و فقط بدان خاطر که روزه بر او لازم نشود، مسافرت می‌کند ... و از این قبیل حیله‌ها، این کارها به اتفاق امت حرام است؛ زیرا همان‌طور که ظاهر است، این کسان به هیچ مشکل و نیازی برخورد نکرده‌اند وهیچ مصلحت شرعی پیش روی‌شان نیست؛ جز آن‌که می‌خواهند حکم خداوندی را از دوش خود بردارند و این کار قطعاً ناجایز است و بعضی از اقوام پیشین به علت دست یازیدن به چنین حیله‌هایی مورد عذاب الهی قرار گرفتند؛ مانند «اصحاب سبت» که خواندیم به سبب ارتکاب حیله‌ای از این دست برای شکار ماهی در روز ممنوعه (شنبه)، مسخ و نابود شدند.[1] آن چه از احادیث که امام «بخاری» ﷫برای اثبات عدم جواز حیله در صحیح خود آورده و راجع به آن «کتاب الحِیَل» را ترتیب داده است، مربوط به همین نوع حیله‌هاست.[2]

بنابراین، متوجه باشید حیله‌ای که فقهای ما آن را ناجایز می‌نویسند، آن است که برای فرار از حکم شرعی می‌باشد و آن‌جا که می‌نویسند: «حیله جایز است»، مقصود، حیله‌ای است که در آن تدبیر شرعی برای فرار نجات از حرام وجود داشته باشد.

۱ـ قصه‌شان مفصلاً در همین کتاب در تحت آیه‌ی ۶۵ از سوره‌ی «بقره» (۲/ ۴۱۴ الی ۵۱۷) و آیه‌ی۱۶۳ از سوره‌ی «اعراف» (۱۰/ ۱۹۵ الی ۱۹۸) گذشت.

۲ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع ﷫: ۵/ ۱۰۷ ـ ۱۰۶ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۲۸۹). ایضاً ن.ك: احکام القرآن جصاص ﷫: ۳/ ۲۲۸.

▣ حکم انجام بعضی کارهای به ظاهر نامناسب به ضرورت

از همین موضوع این مسأله هم ثابت می‌شود که به مقتضای یک مصلحت و نیاز شرعی، امری را که ظاهراً ناجایز است، امّا بدون انجام دادن به همان صورت، آن مصلحت شرعی انجام نمی‌گیرد یا چنان‌چه آن را به صورت حقیقی و اصلی‌اش ظاهر کند، از آن ضررها و خرابی‌های بزرگ پیدا می‌شود، به‌خاطر همان مصلحت شرعی، انجام دادن آن جایز است. در این صورت، اگرچه جانب مضرّ دیگرش هم هست، ولی نزد خداوند متعال مسئولیت ندارد.

این مطلب را در قالب مثال بفهمید:

مردی مقداری مال حلال همراه دارد و از ترس مأموران یک حاکم ظالم در جایی پناه گرفته که تو از آن خبر داری. در این صورت اگر مأموران از تو جای آن مرد را پرسیدند و تو جایش را بگویی، ظاهر است که آن بیچاره متضرّر می‌شود. پس در چنین شرایطی باید کاری که در ذات خود گناه است، انجام دهی و آن «دروغ گفتن» است! آری، در این جا باید به مقتضای مصلح دروغ بگویی یا توریه کنی و مثلاً بگویی: «در این جا که من هستم کسی نیست و در این جا خودتان را خسته نکنید؛ بروید جایی دیگر جست‌وجو کنید.» و به هر یک از دو صورت که باشد، باید او را از دزدان نجات دهی.

یا مثلاً کسی ندانست و یک معامله‌ی ربوی انجام داد و تمام دارایی زندگی‌اش را در آن معامله نهاد. پس از آن متوجه شد که کار حرامی مرتکب شده است و تصمیم می‌گیرد از آن بیرون آید و راه نجات را از یک مفتی می‌پرسد. در این صورت مفتی اگر می‌داند که چنان‌چه به او بگوید بدون چون و چرا و یکسره آن کار را ترک کند، قادر به این کار نخواهد شد؛ چون نقصان و خسارت زیادی برای او در پی خواهد داشت و او هنوز تا آن حد آمادگی این کار را ندارد و لذا مصلحتاً به او تدبیری نشان می‌دهد که با به کاربستن آن، بدون ضرر خاصی از مهلکه‌ی «ربا» بیرون می‌آید، جایز است.

پس، برای مصالح شرعی، انجام دادن تدابیری که هرچند ظاهراً مناسب نیستند،

ولی عند الله مقبول هستند و به وسیله‌ی آن شخص مسلمان از حرام یا مشکلی بزرگ نجات پیدا می‌کند، جواز دارد.

«حیله‌ی شرعی» و جایز، یعنی در چاهی افتاده‌ای و می‌خواهی خودت را با این حیله از آن خارج می‌کنی.

▣ اسرار را نباید به هرکس گفت

وقتی‌کسی می‌خواهد راز خود را به یکی بگوید، آن را با تدبیری بیان کند که بقیه‌ی مردم از آن خبر نیابند. مانند حضرت «یوسف» علیه‌السلام که موضوع خودش را برای برادرش «بنیامین» ظاهر کرد، اما برای آن‌که برادران دیگر و مردم از آن باخبر نشوند، از برادر قول عهد گرفت که مواظب باشد به بقیه‌ی برادران چیزی در آن مورد نگوید.

فَلَمَّا ٱسْتَيْـَٔسُوا۟ مِنْهُ خَلَصُوا۟ نَجِيًّا ۖ قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوٓا۟ أَنَّ

پس چون ناامید شدند از وی، تنها رفتند به خلوت مشورت کنان. گفت بزرگ‌ترین آنان: «آیا ندانسته‌اید که

أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ ٱللَّهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِى

پدر شما گرفته است بر شما عهدی از خدا و پیش از این تقصیر کرده بودید در حق

يُوسُفَ ۖ فَلَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِىٓ أَبِىٓ أَوْ يَحْكُمَ ٱللَّهُ لِى ۖ وَهُوَ

یوسف؟ جدا نخواهم شد از این سرزمین تا وقتی که اذن دهد مرا پدر من یا حکم کند خدا مرا، و او

خَيْرُ ٱلْحَـٰكِمِينَ ﴿٨٠﴾ ٱرْجِعُوٓا۟ إِلَىٰٓ أَبِيكُمْ فَقُولُوا۟ يَـٰٓأَبَانَآ إِنَّ ٱبْنَكَ

بهترین حکم‌کنندگان است ● ای برادران! باز روید به سوی پدر خویش و بگویید: ای پدر ما! هرآئینه پسر تو

سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَآ إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَـٰفِظِينَ ﴿٨١﴾

دزدی کرد و ما گواهی ندادیم الا به آن چه می‌دانستیم و یاد دارنده‌ی علم غیب نبودیم ●

وَسْـَٔلِ ٱلْقَرْيَةَ ٱلَّتِى كُنَّا فِيهَا وَٱلْعِيرَ ٱلَّتِىٓ أَقْبَلْنَا فِيهَا ۖ وَإِنَّا

و بپرس از دهی که ما در آن بودیم و از کاروانی که آمده‌ایم در آن؛ و البته ما

لَصَـٰدِقُونَ ﴿٨٢﴾ قَالَ بَلۡ سَوَّلَتۡ لَكُمۡ أَنفُسُكُمۡ أَمۡرًاۖ فَصَبۡرٌ
راست‌گو هستیم.» ● گفت یعقوب: «بلکه آراسته کرده است برای شما نفوس‌تان کاری را؛ پس برای من صبر
جَمِيلٌۖ عَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَنِي بِهِمۡ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ﴿٨٣﴾
نیک است. امید آن‌است که خدا بیاورد پیش من همه‌ی آنان را یک‌جا؛ هرآئینه او دانا باحکمت است.» ●
وَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَـٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ
و رو بگردانید از آنان و گفت: «وای اندوه من بر یوسف!» و سفید شدند دو چشم او به سبب
ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾ قَالُواْ تَٱللَّهِ تَفۡتَؤُاْ تَذۡكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ
اندوه و او پر از غم شده بود ● گفتند: «به خدا که همیشه یاد می‌کنی یوسف را تا آن که
تَكُونَ حَرَضًا أَوۡ تَكُونَ مِنَ ٱلۡهَـٰلِكِينَ ﴿٨٥﴾ قَالَ إِنَّمَآ أَشۡكُواْ
بیمار شوی یا از هلاک شدگان گردی!» ● گفت: «جز این نیست که بیان می‌کنم
بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَأَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٨٦﴾ يَـٰبَنِيَّ
غم سخت خود و اندوه خود را به جانب خدا و می‌دانم از جانب خدا آن‌چه شما نمی‌دانید! ● ای پسران من!
ٱذۡهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَاْيۡـَٔسُواْ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِۖ
بروید و تفحص کنید از یوسف و برادر او و ناامید مباشید از رحمت خدا؛
إِنَّهُۥ لَا يَاْيۡـَٔسُ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡكَـٰفِرُونَ ﴿٨٧﴾ فَلَمَّا دَخَلُواْ
هرآئینه که ناامید نمی‌شوند از رحمت خدا؛ مگر گروه کافران.» ● پس چون داخل شدند
عَلَيۡهِ قَالُواْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهۡلَنَا ٱلضُّرُّ وَجِئۡنَا بِبِضَـٰعَةٖ مُّزۡجَىٰةٖ
بر یوسف، گفتند: «ای عزیز! رسیده است به ما و کسان ما سختی و آورده‌ایم سرمایه‌ای نامقبول،
فَأَوۡفِ لَنَا ٱلۡكَيۡلَ وَتَصَدَّقۡ عَلَيۡنَآۖ إِنَّ ٱللَّهَ يَجۡزِي ٱلۡمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾
پس تمام ده به ما پیمانه را و صدقه کن بر ما؛ هر آئینه خدا جزا می‌دهد صدقه‌دهندگان را.» ●
قَالَ هَلۡ عَلِمۡتُم مَّا فَعَلۡتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذۡ أَنتُمۡ جَـٰهِلُونَ ﴿٨٩﴾
گفت یوسف: «آیا دانستید قُبح آن چه را کردید با یوسف و برادرش وقتی که شما نادان بودید؟» ●

قَالُوٓاْ أَءِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ ۖ قَالَ أَنَا۠ يُوسُفُ وَهَٰذَآ أَخِي ۖ قَدْ

گفتند: «آیا به راستی تو یوسفی؟» گفت: «من یوسفم و این، برادر من است؛ هر آئینه

مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْنَآ ۖ إِنَّهُۥ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ

انعام کرد خدا بر ما. بدون شک هر که پرهیزگاری کند و صبر نماید، پس خدا ضایع نمی‌سازد مزد

ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿۹۰﴾ قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا

نیکوکاران را.» ● گفتند: «قسم به خدا که هر آئینه فضل داده است ترا خدا بر ما و هر آئینه ما

لَخَٰطِـِٔينَ ﴿۹۱﴾ قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ ۖ يَغْفِرُ ٱللَّهُ لَكُمْ ۖ وَهُوَ

خطاکنندگان هستیم!» ● گفت: «هیچ سرزنش نیست بر شما امروز؛ بیامرزد خدا شما را، و او

أَرْحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿۹۲﴾ ٱذْهَبُواْ بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي

مهربان‌ترین مهربانان است ● ببرید این پیرهن مرا و بافکنیدش بر روی پدر من

يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۹۳﴾

تا بینا شود و بیاورید پیش من همه‌ی اهل خویش را.» ●

در آیات گذشته خواندیم که حضرت «یوسف» علیه السلام موفق شد مطابق با قانون شرعی «یعقوب» علیه السلام برادرش، «بنیامین» را از دست برادران بگیرد و نزد خود نگه دارد و تلاش‌های برادران برای باز پس گرفتن او هم نتیجه‌ای نداد. در این آیات بیان می‌دارد که برادران پس از آن چه کردند و عکس العمل پدرشان، «یعقوب» علیه السلام – وقتی این خبر را از آنان شنید – چه بود.

تفسیر و تبیین

فَلَمَّا ٱسْتَيْـَٔسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا... (۸۰)

برادران پس از ناامیدی از باز پس گیری «بنیامین»، به شور نشستند تا چاره‌ای بیندیشند و جوابی قانع کننده برای پدر جست‌وجو کنند؛ چون واقعاً با مشکل مواجه شده بودند؛ نه قادر بودند در «مصر» بمانند و نه می‌توانستند بدون «بنیامین» به نزد پدرشان برگردند.

خدواند متعال می‌فرماید:

فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا ـ وقتی برادران از او ناامید گشتند، جملگی برای مشورت به کناری رفتند.

عده‌ای مرجع ضمیر ﴿مِنْهُ﴾ را «بنیامین» گفته‌اند.[۱] یعنی: وقتی برادران از بازپس گرفتن «بنیامین» ناامید شدند، در تنهایی به مشوره پرداختند.

برخی دیگر ضمیر را «عزیز» («یوسف» علیه السلام) عاید دانسته‌اند.[۲] یعنی: وقتی برادران از سوی «یوسف» علیه السلام ناامید گشتند، ... .

﴿خَلَصُواْ﴾ یعنی «از جمع مردم کناره گرفتند و به گوشه‌ای رفتند». «نجی» یعنی «کسی که در خلوت به راز و نیاز و نجوا یا مشوره می‌پردازد».[۳] ﴿خَلَصُواْ نَجِيًّا﴾ یعنی: «خلصوا عن النّاس نجیاً» (از جمع مردم خارج و به گوشه‌ای رفتند؛ در حالی که قصد مشورت با هم داشتند).

حضرت نوح علیه السلام را «نجیّ» می‌گویند؛ چون همواره در خلوت به راز و نیاز با خداوند متعال می‌پرداخت.

در آن مشوره هر یک از برادران مکری ارایه کرد، اما برادر بزرگ‌تر گفت که دیگر مکر و حیله بس است!

۱ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۷- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۷- روح المعانی: ۱۳/ ۴۶.

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۲۶۸- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۲- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۴- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۳۳- روح المعانی: ۱۳/ ۴۵.

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۸۷- روح المعانی: ۱۳/ ۴۶.

برادران آماده‌ی مبارزه با «مصر» می‌شوند!

در اثری که علامه «قرطبی» رحمه الله و دیگر مفسّران و محقّقان رحمهم الله نقل کرده‌اند، آمده است که وقتی دزدی «بنیامین» در نظر برادران مسجّل گردید و «عزیز» خواست برادرشان را از آنان بگیرد، برادران دسته‌جمعی تصمیم گرفتند که هیچ یک از آنان بدون «بنیامین» از «مصر» بیرون نرود و برای این کار دست به پیکار علیه «عزیز» و اهل «مصر» بزنند که یا همه کشته می‌شوند یا موفق به استرداد «بنیامین» می‌گردند یا آن که خبر به پدر می‌رسد و اگر او اجازه دهد، به نزد وی باز می‌گردند.

آنان دَه نفر بودند و در شهر «مصر» نُه قبیله‌ی بزرگ وجود داشت که هر قبیله متشکل از صد هزار نفر بود و در هر قبیله ده‌هزار جنگ‌جو- بدون زنان و بچه‌ها و پیران- وجود داشتند. آن شهر به دلیل بزرگی و وسعت‌اش، نُه دروازه داشت و در مقابل هر دروازه، قبیله‌ای زندگی می‌کرد که حضرت «یوسف» علیه السلام به‌صورت تفکیک در دمِ دروازه‌ها نشانده بود. با این حساب، در زمان حضرت «یوسف» علیه السلام تعداد مردمان «مصر»، نُهصد هزار و مجموع جنگجویان قبایل، ده‌هزار نفر بودند. پس، فرزندان «یعقوب» علیه السلام برای جنگ با مبارزانی بسیار از شهری بزرگ روبرو بودند!

«یهودا» که دانشمندترین برادر بود، گفت: «من به تنهایی با پادشاه و سربازانی که در مرکز شاهی دور وبر شاه هستند مقابله می‌کنم، اما شما خیال من را از ناحیه‌ی اهل شهر راحت کنید و با آنان بجنگید.» آنان قبول کردند. او برای این کار هر یک از برادران را مسئول یک دروازه و مردم همان محل و قبیله ساخت و گفت: «وقتی همه آماده شدیم، من بانگ تندی برمی‌آورم و شما نیز با شنیدن صیحه‌ی من، همزمان صیحه‌ی تند سردهید. مردم با این صیحه خود بی‌هوش می‌شوند و قادر به جنگ نخواهند شد و ما در این گیر و دار، «بنیامین» را از دست «عزیز» و مأمورانش بیرون می‌آوریم و اگر مقابله کردند، ما هم به جهاد برمی‌خیزیم و تمام «مصر» را فنا می‌کنیم!»

چنان که قبلاً یادآور شده بودیم، فرزندان انبیا علیهم السلام از قدرت بدنی فوق‌العاده برخوردار بودند و قادر بودند به تنهایی با جمع کثیری از مردمانی قوی مقابله کنند.

فرزندان «یعقوب» علیه‌السلام نیز این خصیصه را به تمام و کمال داشتند. آنان وقتی به خشم می‌آمدند، حالت‌شان عجیب می‌شد؛ موهای بدن‌شان سیخ می‌گردید و مثل خار از پیراهن بیرون می‌زد! و در آن حال اگر صیحه برمی‌آوردند، تمام شهر به تکان در می‌آمد و زنان و حیوانات باردار سقط جنین می‌کردند! به همین دلیل برای اقدامی که در پیش گرفته بودند، به خود اطمینان داشتند.

حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه می‌فرماید که «یهودا» وقتی در غضب می‌آمد و شمشیر به دست می‌گرفت، می‌توانست با صد هزار نفر بجنگد و بر آنان غالب می‌آمد!

این خاصه‌ی پیامبرزادگان است؛ آنان یک قوه‌ی روحانی هم دارند که به قوه‌ی جسمانی آنان پیوند می‌خورد و در اثر این پیوند نیرویی بس سهمگین به وجود می‌آید؛ بالأخص وقتی در خشم و جلال بیایند که در آن صورت دیگر کسی یارای مقابله باآنان را ندارد. حضرت «حسین» رضی‌الله‌عنه که فقط با چند نفر از یاران خویش در «کربلا» در مقابل لشکر زیاد و سرتاپا مسلّح دشمن ایستادگی کرد، علاوه بر ایمان، به سبب همین نیروی پیامبرزادگی هم بود و اگر تشنگی ممتد- که طبعاً آدمی را ضعیف می‌کند و ایشان را هم ناتوان کرده بود- نبود، آن شیرمرد به تنهایی همه‌ی آنان را از پای درمی‌آورد!

بعد از این مشوره و پس از آن که برادران هرکدام به سوی یکی از دروازه‌های شهر رفتند و منتظر بانگ برادرشان شدند، آن برادر خود پیش پادشاه («یوسف» علیه‌السلام) رفت. او وقتی وارد بارگاه «یوسف» علیه‌السلام گردید، به وی گفت: «برادرمان را به ما برگردان یا چنان بانگی برمی‌آورم که قلعه‌ی تو را به لرزه درمی‌آورد!»

«یوسف» علیه‌السلام به سخن او وقعی ننهاد و این امر باعث گردید خشم او بیشتر شود و در آن حال، نعره‌ای مهیب سرداد که همه را وحشت‌زده کرد و مأموران به بیرون گریختند. اولاد «یعقوب» علیه‌السلام هر گاه به خشم می‌آمدند هیچ چیز نمی‌توانست آن را از بین ببرد، جز آن که کسی از نسل «یعقوب» علیه‌السلام به آنان دست می‌زد! و این به طور معجزه بود. حضرت «یوسف» علیه‌السلام که در حالت عادی خود قرار داشت، به پسر قبطی‌اش

به زبان «قبطی» گفت: «آهسته و طوری که «یهودا» نبیند، بر پشت او دست بگذار.» وقتی دست پسر حضرت «یوسف» علیه‌السلام بر «یهودا» که از خشم قرمز شده بود، اصابت کرد، فوراً خشم وی فروکش کرد و به حالت عادی بازگشت. «یهودا» تعجب نمود؛ به دور و برش نگاه کرد تا ببیند در آن لحظه‌ی حسّاس کدام یک از برادران بر وی دست نهاد. اما کسی از آنان را ندید و این باعث تعجب‌اش بیشترش شد. او خواست صیحه‌ای دیگر برآورد، اما این بار آن‌حضرت علیه‌السلام خود به سراغش رفت و با یک حرکت دست او را از خشم بیرون آورد. «یهودا» که این انتظار را نداشت، کاملاً غافل‌گیر شده بود. او سریعاً از قصر خارج گردید و به سراغ سایر برادران رفت. «شمعون» را دید که به کوه رفته و صخره‌ای بزرگ حمل کرده است! از او پرسید: «این صخره‌ی عظیم را چه کار می‌کنی؟» گفت: «می‌خواهم با این صخره به محله‌ای که به من سپرده‌ای بروم و بر سر مردمی که قصد مقابله و مزاحمت داشته باشند، بکوبم!» او گفت: «دست نگه دار! برو آن را سر جایش بگذار. قسم به خداوند که دستی از فرزندان «یعقوب» بر من گذاشته شد!»[1]

و بعضی گفته‌اند: اول، همه پیش «یوسف» علیه‌السلام رفتند و به او گفتند که او را فردی محسن می‌دانند و بنابراین، در این خصوص هم مناسب است احسان خویش را برآنان ظاهر سازد و برادرشان را آزاد کند وگرنه، مجبورند چنان صیحه‌ای بزنند که ارکان کاخ به لرزه در آید. اما آن حضرت تبسّم کرد و تقاضای‌شان را نپذیرفت. در این وقت برادر خشم مخصوص برادر بزرگ‌تر را فراگرفت و بانگی برآورد که همه را به لرزه و وحشت افکند. اما این خشم او با دست پسر «یوسف» علیه‌السلام خنثی گردید و او متعجبانه گفت: «مثل این که در این جا کسی از نسل یعقوب هست!» چون این

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از سدّی رحمه‌الله: ۵/ ۴۱۰، ش ۱۲۶۸۹– و ابن جریر در تفسیر از سدّی: ۷/ ۲۶۷، ش ۱۹۶۱۸– و ابوالشیخ از وهب رحمه‌الله (درّ منثور: ۴/ ۲۹). ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۲ ـ ۴۴۱– روح المعانی: ۱۳/ ۴۶ ـ ۴۵– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶. در منابع مذکور، این برادر، «روبیل» و یا «شمعون» گفته شده است، اما بیان مؤلف گرامی رحمه‌الله، موافق با نقل علامه «قرطبی(۹/ ۲۴۳ ـ ۲۴۲)» و امام «رازی(۱۸/ ۱۸۸)» و «سمعانی(۳/ ۵۴ ـ ۵۳)» است و در جزییات، حاصل تمام روایات و اقوال مفسّران می‌باشد.

کارشان بی‌نتیجه ماند، به برادران گفت بروید و دروازه‌های شهر را مسدود کنید! در این هنگام حضرت «یوسف» علیه‌السلام پیش از آن که آنان این حرکت را انجام دهند، با دست‌اش او را گرفت و بر زمین زد. او به آنان گفت: «شما عبرانی‌ها گمان می‌کنید در دنیا از شما قوی‌تر کسی دیگر نیست؟!»[1] «یهودا» تا آن وقت هم نمی‌دانست که آن مَرد حقیقتاً فرزند «یعقوب» علیه‌السلام و همان «یوسف» خودشان است.

خلاصه، وقتی دانستند در «مصر»، قوی‌تری از آنان وجود دارد، از اقدام عملی هم بازآمدند و کاملاً از بازپس گرفتن «بنیامین» قطع امید کردند.[2]

آمده است که پس از آن ماجرا حضرت «یوسف» علیه‌السلام به افرادش دستور داد صواع او را بیاورند و خود بر تخت‌اش نشست. وقتی جام او را آوردند و در جلویش گذاشتند، دستور داد برادران را هم حاضر کنند. وقتی برادران آمدند، به آنان گفت: «اکنون این جام من بیان می‌کند که آیا واقعاً شما چنان که ادعا دارید، اولاد «یعقوب» (علیه‌السلام) هستید یا خیر؟ وآیا به او خیانتی نکرده‌اید؟» ایشان علیه‌السلام با دست به «صواع» نواخت که طنین آن بلند شد و لحظه‌ای به آن صدا گوش سپرد. بعد از آنان پرسید: «فهمیدید چه گفت؟» گفتند: «خیر.» فرمود: «صاع می‌گوید که درست است؛ اینان فرزندان «یعقوب» هستند، اما تمام رنج و غم‌های او از ناحیه‌ی همین کسان است.» سپس ضربه‌ای دیگر به صواع زد و به صدایش گوش سپرد. از آنان پرسید: «فهمیدید چه گفت؟» گفتند: «خیر.» فرمود: «می‌گوید همه‌ی فرزندان یعقوب این ده تن نیستند، بلکه اینان نسبت به یک برادر خود در حق یعقوب خیانت کرده‌اند.» باز به جام زد و فرمود: «صاع می‌گوید که اینان با فریب و مکر برادر خود را از دست پدر ربوده‌اند و در چاه انداخته‌اند و سپس به پدر گفته‌اند که او را گرگ خورده است.» بار دیگر به

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۴۶– تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۳ – تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶– ... .

۲ـ علامه «قرطبی» و «بیضاوی» و «ابوسعود» این واقعه را بعد از خواهش لسانی از «عزیز» و مشوره با هم آورده‌اند و مفسران دیگر آن را مربوط به قبل از تقاضا و مشوره نوشته‌اند. علامه «آلوسی» یادآور شده است که ممکن است ناامیدی آنان که در آیه تصریح شده، از مجموع همین دو امر (جواب رد شنیدن در مقابل تقاضا و ناکامی در جنگ) حاصل شده بود.

صاع زد و گفت: «می‌گوید اینان بعد از بیرون آمدن آن برادر از چاه، او را به عنوان یک بَردِه فروخته‌اند.» او همچنین به صاع می‌زد و اسرارشان را درمورد خود فاش می‌کرد. برادران که با دیدن این معجزه شگفت‌زده و غافل‌گیر شده بودند، دست‌های «یوسف» علیه‌السلام را بوسیدند و ضمن اعتراف به تمام چیزهایی که گفته بود، اظهار ندامت و توبه نمودند و از او التماس کردند که بار دیگر احسان کند و این اسرارشان را برای همه آشکار نسازد.[۱]

پس از این تقاضاها و اقدام‌ها، «یهودا» به برادران مشوره داد: «من همین جا می‌مانم و شما بروید پدر را از قضیه سرقت «بنیامین» آگاه کنید تا بعد پدر وظیفه‌ی مرا هم روشن کند یا خداوند حکمی صادر فرماید.»

قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ ...؟! ـ برادر بزرگ‌تر- به اعتبار عُمر و سِنّ، یا عقل و فراست، یا قدرت -لب به سخن گشود و گفت: آیا مگر نمی‌دانید پدر از ما درباره‌ی بنیامین با سوگند به «الله» تعالی عهد و میثاق گرفته است؟! آیا نمی‌دانید پیش از این درباره‌ی «یوسف»(علیه‌السلام) مقصر هستید و پدر را به حد کافی آزرده‌خاطر کرده‌اید؟ (ما نمی‌توانیم این را تحمل کنیم که آن‌چه قبلاً در باره‌ی «یوسف» (علیه‌السلام) از ناحیه‌ی ما رخ داده است، درباره‌ی «بنیامین» تکرار شود! چنان‌چه بدون «بنیامین» به «کنعان» بازگردیم، حتماً با لعن و نفرین پدر مواجه خواهیم شد. اگر یادتان باشد، پدر ما را به دعای بد تهدید کرده است.)

در این که منظور از ﴿كَبِيرُهُمْ﴾ (برادر بزرگ‌ترِ آنان) در این جا چه کسی است، چند قول گفته شده است:

۱- نزد بعضی به معنای «کبیرُهم في العمر» است. یعنی برادری که سنّاً از همه بزرگ‌تر بود و او، «روبیل» بود. به نظر این گروه او بود که به برادران مشوره داد «یوسف» علیه‌السلام را نکشند و بلکه در «غیابت الجبّ» بیندازند. (پس، او از همان ابتدا خیرخواه «یوسف» علیه‌السلام و برادرش بود.)

۱ـ ر.ک: تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۲۳ ـ ۳۲۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۳.

۲- نزد بعضی «کبیرُهم فی العلم والفضل» یعنی «یهودا» مراد است. او به اعتبار علم و فضل بر همه‌ی برادران دیگر برتری داشت.

۳- نزد بعضی دیگر، «کبیر» به اعتبار مرتبه منظور است و آن، «شمعون» بود که رییس آنان و در نزد مردم معروف‌تر بود.(۱)

از حضرت «ابن عباس» ﷺ مروی است که قایل این کلام، «یهودا» بود(۲) که هم در علم و فضل و هم به اعتبار قدرت از همه برتر و به اصطلاح، مصداق «زاده بسطةً فی العلم والجسم» بود و گفتیم که بنا به قول صحیح، «یهودا» بود که مانع از قتل «یوسف» علیه‌السلام گردید.(۳)

وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِي يُوسُفَ ـ «واو»، حرف عطف است. یعنی «وَاَلَم تعلموا مِن قبل مَا فَرّطتُّم فی یوسف؟».

﴿فَرَّطتُمْ﴾ از «فرّط، یفرّط، تفریطاً» و بر باب «تفعیل» است و به معنای «سستی و کوتاهی کردن در کاری» می‌باشد. یعنی برادر بزرگ‌تر گفت: «آیا مگر نمی‌دانید پیش‌تر از این درباره‌ی «یوسف» کوتاهی کردید و مقصر هستید؟!»

فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ ... ـ ﴿أَبْرَحَ﴾ از «برح، یبرح» به معنای «زایل شدن» و «دور شدن» است. «لَن أبرَحَ» یعنی: «هرگز دور نمی‌شوم».

گفتیم که به نظر حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه این سخن از «یهودا» است. چنان که آوردیم، آنان نه با خواهش و تمنا موفق شدند «عزیز» را به بازپس‌دادن «بنیامین» راضی کنند و نه توانستند با اِعمال زور و قدرت توانستند به این هدف نایل آیند. از این وجه «یهودا» به سایر برادران گفت: حال که نتوانستیم برادرمان را به چنگ بیاوریم، با توجه به میثاقی که با پدر بسته بودیم و خیانت پیشین ما در حق «یوسف» (علیه‌السلام) و احتمال

۱ـ روح المعانی: ۱۳/ ۴۶- معارف القرآن: ۵/ ۱۱۲ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۲۹۷). ایضاً ن.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۴۱۲- تفسیر طبری: ۷/ ۲۷۰ ـ ۲۶۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۱- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۷.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۷- تفسیر سمعانی: ۳/ ۵۵.

۳ـ برگردید به تفسیر آیه‌ی۹ از همین سوره.

نفرین از طرف پدر، من هرگز از سر جایم تکان نمی‌خورم (از سرزمین «مصر» دور نمی‌شوم). من همین جا می‌مانم و شما بروید و پدر را از قضیه‌ی سرقت «بنیامین» آگاه کنید تا به من اجازه دهد یا «الله» تعالیٰ برای من حکمی صادر فرماید که او بهترینِ حکم‌کنندگان است.

﴿أَوۡ يَحۡكُمَ ٱللَّهُ لِي﴾ یعنی این که: منتظر می‌مانم تا خداوند متعال برای من حکم جنگ با اینان صادر فرماید یا اجازه‌ی یا برگشت دهد[1] یا برادر مرا از دست «عزیز» خارج کند و به من بدهد که در آن صورت من با او به دنبال شما می‌آیم. (منظور او این بود که یکی از این سه کار حتماً پیش می‌آید: یا خداوند متعال «بنیامین» را آزاد می‌کند یا به من حکم مقابله با اینان می‌دهد که موفق می‌شوم «بنیامین» را آزاد کنم و با خود بیاورم یا کشته شوم، یا حکم می‌کند که از «مصر» بیرون آیم.[2])

ٱرۡجِعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيكُمۡ فَقُولُواْ يَٰٓأَبَانَآ ... (۸۱)

ارۡجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمۡ فَقُولُوا ... ـ «یهودا» به سایر برادران گفت: به نزد پدرتان بازگردید و بگویید پسرت دزدی کرده است.

برادران «بنیامین» را در «مصر» می‌گذارند

آنان مجبوراً «بنیامین» را رها کردند و به «کنعان» بازگشتند و قصه را برای پدر تعریف کردند توضیح دادندکه نهایت کوشش خود را کرده‌اند، امّا قدرت آن مرد از قدرت آنان کمتر نبود و همچنین تعریف کردند که آن مرد صواعی داشته که قصه‌هایی عجیب و غریب گفته است! (به پدر نگفتند که چه گفته است!) وقتی آنان ماجرای پیش‌آمده را بیان کردند، در این‌جا «یعقوب» عليه السلام یقین نمود که آن مرد کسی جز «یوسف» عليه السلام نیست، ولی او این مطلب را از برادران خود پنهان کرده است؛ چون

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۲.

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۳– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۵.

می‌دانست که از اولاد «اسحاق» علیه‌السلام و از فرزندان خود وی هیچ کس به «مصر» نرفته است و آن مرد که با گذاشتن دست خود بر فرزندانش، خشم آنان ساکن کرده، کسی دیگر غیر از اولاد او نبوده است. او به یقین نتیجه گرفت که «یوسف» علیه‌السلام هنوز زنده است و با این تدبیر برادر خود «بنیامین» را هم نزد خویش نگه داشته است! حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از سخن فرزندان به همین نتیجه رسید، امّا چیزی به آنان نگفت و وقتی سخن آنان را شنید، فقط فرمود: ﴿يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ﴾ [یوسف: ۸۴]!

برادران درباره‌ی دزدی «بنیامین» صحبت کردند، امّا چون یقین به دزدی او نداشتند، آن را مقید به مشاهده و علم خود عنوان کردند و به پدر گفتند:

وَمَا شَهِدۡنَآ إِلَّا بِمَا عَلِمۡنَا وَمَا كُنَّا لِلۡغَيۡبِ حَٰفِظِينَ ـ ما به آن‌چه دانستیم، شهادت دادیم و حافظ غیب نبودیم.

در تفسیر این سخن برادران چند توجیه گفته شده است؛ بدین توضیح:

۱- برادر بزرگ‌تر که خود در «مصر» ماند، به سایر برادران گفت: به پدر بگویید: ما جز آن چه که با چشمان خود دیده‌ایم و می‌دانیم، گواهی نمی‌دهیم. (در این سخن که می‌گوییم: «فرزندت دزدی کرده است»، دروغ نمی‌گوییم، بلکه ما با چشمان خود دیدیم که «صواع الملك» از بارهای او خارج کرده شد. و ما در ظاهر فرزند تو را شب و روز حفظ کرده‌ایم، اما در پرده و پوشیده نگهبان نبوده‌ایم که بدانیم و ببینیم فرزند تو مخفیانه دزدی می‌کند و جام پادشاه را در کیسه‌ی بار خود می‌گذارد! ما اصلاً این موضوع غایب و مخفی را نمی‌دانستیم.(۱))

۲- برادر بزرگ‌تر گفت: اگر پدر شما را الزام کند که: شما آن روز با من عهد و میثاق بسته‌اید و گواهی داده اید که فرزند مرا خواهید آورد، اما اینک باز هم دروغ می‌گویید و فرزندم را نیاورده‌اید، به او بگویید: پدر! ما برای تو به آوردن فرزندت مطابق با علم خود که مبتنی بر ظواهر امور است گواهی داده‌ایم و قول داده‌ایم که

۱ـ تفسیر سمعانی: ۳/ ۵۶- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۱۱۲ ـ ۱۱۱.

حتماً او را خواهیم آورد، اما گواهی نداده‌ایم که از غیب و چیزهای پوشیده هم باخبریم که فرزند تو دزدی کند و دیگران او را بگیرند، و ما هم بدانیم و باز او را از دست صاحبان مال به‌درآوریم.(۱)

۳- گفتند: این که به تو گفتیم پسرت دزدی کرده است، بر مبنای علم ما بود که بر اساس مشاهده‌ی ظاهری ما قرار دارد، و به طور قطع و یقین نمی‌توانیم گواهی دهیم که او واقعاً دزدی کرده یا کسی دیگر آن چیز را در بارهای او جای داده است؛ چون ما علم غیب نداریم.(۲)

۴- گفتند: ما در نزد پادشاه، بر اساس علم ظاهری خود شهادت دادیم و شریعت تو را درباره‌ی دزد بیان نمودیم و چون علم غیب نداشتیم، نمی‌دانستیم چنین اتفاقی رخ داده و او برادرمان را از دست ما می‌گیرد.(۳)

هر کدام از مفسران یکی از این توجیهات را اختیار کرده‌اند(۴)، اما معنای اول در این‌جا معتبرتر است.

وَسۡـَٔلِ ٱلۡقَرۡيَةَ ٱلَّتِي كُنَّا فِيهَا وَٱلۡعِيرَ ٱلَّتِيٓ أَقۡبَلۡنَا فِيهَا ... (۸۲)

وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا ... - این هم از سخنان «یهودا» در توصیه به برادرانش است. گفت: به پدر بگویید اگر در سخنان ما شک داری و از ما گواه می‌طلبی، از اهالی شهری که در آن‌جا جریان دزدی برملا شده است - منظور «مصر» است - و همچنین از مردمان کاروانی که ما در آن بوده‌ایم و به همراه آن برگشته‌ایم، موضوع را تحقیق کن.

۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۳۴- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۱۱۱.

۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۳۷.

۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۵ - ۲۴۴.

۴- و اغلب آنان برای هر یک از دو جمله‌ی ﴿وَمَا شَهِدۡنَآ إِلَّا بِمَا عَلِمۡنَا﴾ و ﴿وَمَا كُنَّا لِلۡغَيۡبِ حَٰفِظِينَ﴾ به طور جداگانه تفاسیر مختلف از مفسران دیگر نقل کرده‌اند. (ر.ک: تفسیر قرطبی: همان- البحر المحیط: همان- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۰- روح المعانی: ۱۳/ ۴۹ - ۴۸).

نُه فرزند حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به «کنعان» نزد پدرشان بازگشتند؛ درحالی که این دفعه سه فرزند ایشان علیه‌السلام در «مصر» بودند: «یوسف» علیه‌السلام و «بنیامین» و «یهودا».

وقتی برادران بر پدر وارد شدند و پدر «بنیامین» را درمیان‌شان ندید، باز خاطرش پریشان شد و همین سخنان میان آن‌حضرت علیه‌السلام و پسرانش رد و بدل شد و آنان به پدر تأکید کردند که راست می‌گویند و هیچ دروغ و مکری در کارشان نیست و برای اثبات صحت این سخنان خویش، دو گواه دارند.

قَالَ بَلۡ سَوَّلَتۡ لَكُمۡ أَنفُسُكُمۡ أَمۡرًا ... (۸۳)

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام چون در وهله‌ی پیشین در موضوع حضرت «یوسف» علیه‌السلام از آنان غدر و خیانت دیده بود، با وجود که این دفعه قطعاً صادق بودند و مثل اول که خیلی دروغ‌ها گفتند، هیچ کدام از سخنان‌شان دروغ نبود، به آن اطمینان حاصل نکرد. عادتاً وقتی از کسی یک بار خیانت دیده شود؛ برای همیشه در ادعاهای صداقت متهم قرار می‌گیرد و مردم نسبت به او مشکوک می‌شوند؛ ولو آن که بارها هم راست بگوید و صادق باشد. از این وجه حضرت «یعقوب» علیه‌السلام نتوانست به حرف‌های فرزندانش قانع شود و در جواب‌شان این جمله را فرمود:

بَلۡ سَوَّلَتۡ لَكُمۡ أَنفُسُكُمۡ أَمۡرًا ـ ایشان در حالی که قلبش لبریز از غم و اندوه بود، به آنان فرمود: «بلکه زینت داده است برای شما نفس‌های‌تان چیزی را.»

نظیر این جمله قبلاً هم گذشت و معنا و الفاظ آن تفسیر شد.[1] گفتیم که «تسویل» در لغت به معنای «تزیین» است و در این‌جا مراد «زینت دادن مکر و فریب» است. «بل» اضراب از کلام قبل است که گفته بودند: «بنیامین سرقت کرده و پادشاه مصر او را نزد خود نگه داشته است». حضرت یعقوب علیه‌السلام از تصدیق این کلام‌شان اضراب کرد و گفت: «نه! من کلام شما را صحیح نمی‌دانم و این‌طور نیست که شما ذکر می‌کنید، بلکه نفس‌های شما مکر و حیله‌ی برای‌تان مزیّن کرده است (شما باز بنای مکری

۱ـ برگردید: آیه‌ی ۱۸.

دیگر نهاده‌اید و این فرزندم را هم از دست من گرفته‌اید! اما من این بار هم «صبر جمیل» در پیش می‌گیرم).»

درمورد ترکیب نحوی ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ﴾ هم پیش از این توضیح دادیم.[۱] یعنی فرمود: «انتخاب من در مواجهه با این مصیبت، صبر نیک است» یا: «برای من صبر نیک هست».

در تعریف «صبر جمیل» پیش از این سخن گفتیم.[۲]

عَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا ـ حضرت «یعقوب» عليه السلام پس از اظهار بی‌اعتمادی به سخن فرزندان و آمادگی خویش برای «صبر جمیل»، فرمودند: امیدوارم «الله» تعالیٰ همه‌ی آنان را پیش من بیاورد.

در بیان علت و دلیل امید حضرت «یعقوب» عليه السلام به دیدن دوباره‌ی «یوسف» عليه السلام و دو فرزند دیگرش که در این جا اظهار می‌کند، توجیهات مختلفی وجود دارد.

به نظر بعضی، امیدواری ایشان بر این مبنا بود که وقتی «الله» تَعَالیٰ شَأنُه در این مدت طولانی بر وی این همه امتحانات آورده بود؛ یکی‌یکی فرزندانش را از وی می‌گرفت (اول «یوسف» عليه السلام را از وی جدا کرد و بعد «بنیامین» و «یهودا» را)، دانست که اوتعالیٰ در این کارهایش حکمتی دارد و چون بعد از سختی همیشه فَرَج هست، امیدوار شد همان‌طور که «بنیامین» و «یهودا» را زنده از وی دور ساخته، «یوسف» عليه السلام را هم تاکنون زنده نگه‌داشته و همه را به او بازمی‌گرداند و دیگر سلسله‌ی این غم‌های طولانی او به خاتمه رسیده است. یعنی بر مبنای حسن ظنّ به رحمت پروردگار اظهار امیدواری نمود.[۳]

بعضی گفته‌اند: به دلیل همان خواب که «یوسف» عليه السلام در کودکی دیده و او تعبیر کرده بود، امید داشت که روزی او را خواهد دید؛ چون می‌دانست که او تا حصول

۱ـ تحت همان آیه.
۲ـ تحت همان آیه.
۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۲ ـ ۱۹۱- روح المعانی: ۱۳/ ۵۱.

مقاماتِ اشاره‌شده در خواب زنده خواهد ماند. و حال که دو برادر دیگر نیز از کنارش رفته بودند، امید پیدا کرده بود که وقت ملاقات کم‌کم نزدیک می‌شود و اما تا آن وقت باز باید صبر کند.[۱]

به نظر بعضی مبنای این امیدواری حضرت «یعقوب» علیه‌السلام این بود که ایشان چون پیامبر خداوند متعال بود، اگر یکی از فرزندانش در جایی فوت می‌کرد، «الله» تعالیٰ به وسیله‌ی «جبرییل» علیه‌السلام به وی خبرش را می‌داد و محل دفن‌اش را هم نشان می‌داد. و این، سلوک خداوند متعال با پیامبران علیهم‌السلام است. درحالی‌که او تعالیٰ تا آن وقت به وی خبر مرگ «یوسف» و آن دو فرزند دیگرش را نداده بود و فقط به صبر و شکیبایی توصیه کرده بود. از همین رو ایشان علیه‌السلام امید داشت که آنان همه زنده‌اند و خداوند متعال بار دیگر آنان را پیش وی خواهد آورد.

برخی دیگر از علما می‌گویند: به حضرت «یعقوب» علیه‌السلام کشف شد که موضوع دستگیری «بنیامین» راست است، امّا آن‌حضرت علیه‌السلام به حکم این قانون الهی که هر مصیبتی پاداشی خوشحال‌کننده به دنبال دارد، اظهار امیدواری کرد که در ازای صبر بر این مصیبت، خداوند متعال فرزندانش را به او باز می‌گرداند.

عده‌ای از مفسّران این امید را چنین توجیه کرده‌اند: حضرت «یعقوب» علیه‌السلام مطمئن بود که «بنیامین» اقدام به دزدی نمی‌کند ولذا با فراست و درک خویش احتمال داد که «عزیز مصر»، «یوسف» (علیه‌السلام) است و او با این روش خواسته برادرش را پیش خود نگه دارد. همین احتمال او را امیدوار کرده بود که همه‌ی فرزندانش دوباره به وی می‌پیوندند.

به هر تقدیر، ایشان امید واثق به ملاقات مجدد فرزندان خود وبالأخص «یوسف» گم‌شده‌اش داشت. «حافظ» رحمه‌الله همین امید حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را این‌گونه سروده است:

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۳۸- روح المعانی: ۱۳/ ۵۱.

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور   کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور

إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ـ فرمود: به تحقیق «الله» ﷻ به حال من و فرزندانم داناست و می‌داند «یوسف» هنوز زنده است (﴿ٱلۡعَلِيمُ﴾) و در این که مرا مورد این امتحانات قرار داده، حکمت دارد (﴿ٱلۡحَكِيمُ﴾)؛ و بنابراین، روزی غم مرا دور می‌کند که پس از عُسر، یُسر در راه است.

در روایتی آمده است: روزی «جبرییل» علیه السلام پیش حضرت «یوسف» علیه السلام آمد. ایشان علیه السلام از وی پرسید: «ای فرشته‌ی پاک و کریم! آیا از یعقوب خبر داری؟» «جبرییل» علیه السلام گفت: «آری.» پرسید: «در چه حال است؟» گفت: «او هنوز در غم تو به‌سر می‌برد و چشمانش به سبب غم تو نابینا شده است.» پرسید: «غم و اندوه پدرم چقدر است؟» گفت: «حزنُ سبعین ثکلی» (به اندازه‌ی غم‌های هفتاد زنی که در تمام عمرشان از نعمت اولاد محروم بوده‌اند و هر فرزندی که از آنان متولد می‌شود، جان می‌دهد!) پرسید: «اجرش در تحمل این غم و اندوه چقدر است؟» گفت: «ثواب صد شهید.»[(۱)]

در روایتی دیگر حکایت شده که روزی حضرت «عزراییل» علیه السلام به زیارت حضرت «یعقوب» علیه السلام آمد. ایشان از او پرسید: «آمده‌ای قبل از آن که حبیب خودم، یوسف را ببینم، روحم را قبض کنی؟» «عزراییل» علیه السلام گفت: «خیر؛ من برای این آمده‌ام تا با شما همدردی کنم و دلداری‌تان بدهم.»[(۲)]

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از مجاهد رحمه الله و دیگران با الفاظ مختلف و معناً مشابه: ۷/ ۲۸۳ ـ ۲۸۲، ش ۱۹۷۲۹ الی ۱۹۷۳۶– و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۱۷ ـ۴۱۶، ش ۱۲۷۳۵– و ابن ابی شیبة درمصنف از خلف بن حوشب: کتاب الزهد/ باب۴، ش ۳۵۴۳۰ – و قرشی در الهمّ والحزن: ش۱۱۳– وابونعیم در حلیة الأولیاء: تحت اسم «خلف بن حوشب». (ایضاً ن.ک: الدرّ المنثور: ۴/ ۳۱ ـ ۳۰ – تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۴ ـ ۱۹۳).

۲ـ به نقل امام رازی رحمه الله در تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۴– و نیشابوری رحمه الله در غرائب القرآن: تحت آیه‌ی۸۴ (به سند این حدیث دست نیافتیم. اما مفسّران روایتی دیگر آورده‌اند که در آن حکایت شده است: روزی «عزراییل» علیه السلام به زیارت حضرت «یعقوب» علیه السلام آمد. آن‌حضرت گفت: «به من بگو آیا روح یوسف را قبض کرده‌ای یا هنوز زنده است؟» فرشته گفت: «او زنده است.» حضرت «یعقوب» علیه السلام مسرور گردید و در او توقع دیدن مجدد «یوسف» علیه السلام پیدا شد و به فرزندانش گفت: «بروید و دنبال یوسف و برادرش

این دو روایت حاکی از آن است که جناب «یعقوب» علیه‌السلام در حزن و اندوه بس بزرگی به‌سر می‌برد و صبرش واقعاً جمیل و غیرقابل توصیف بود.

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از خود «صبر جمیل» ارایه کرده بود و داشت به نتیجه‌ی آن در همین دنیا نزدیک می‌شد. این همان «صبر» بود که ام المؤمنین، بی‌بی «عایشه» رضی‌الله‌عنها هم برای مقابله با بزرگ‌ترین توهین و اتهام، به آن چنگ زد و جالب آن که همین سخن صابرانه‌ی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را سپر ظاهری و شعار خود قرار داد و اما از شدت ناراحتی و حواس‌پرتی وقتی می‌خواست برای تمثیل حال خود به حال آن‌حضرت علیه‌السلام، اسم ایشان را بر زبان بیاورد، نتوانست و به جای آن «ابی‌یوسف» گفت.[1]

وَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ ... (۸۴)

وَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ! ـ وقتی برادران «یوسف» علیه‌السلام پدرشان را از ماجرای «بنیامین» و «یهودا» آگاه کردند، این خبر ناگوار، نمکی بود بر زخم دیرینه‌ی ایشان از فراق «یوسف» علیه‌السلام و باز سرتاسر وجود او علیه‌السلام را آشفته کرد. آن‌حضرت علیه‌السلام پس از اظهار بی‌اعتمادی به سخن آنان و اظهار امیدواری به رحمت خداوند متعال، در حالی که رویش را از فرزندان برمی‌گرداند، این جملات را بر زبان آورد: «وا اسفا از غم شدید من بر فراق یوسف علیه‌السلام!» (حال غم دوری دو فرزند دیگرم نیز بر آن غم اضافه گردید! این هم از فضل خداوند متعال است.)

﴿أَسَفَىٰ﴾ از «أسف» است که در عربی به «شدّة الحزنِ علىٰ ما فات» می گویند.[2] یعنی وقتی چیزی از دست انسان می‌رود و او به سبب آن سخت غمگین می‌شود، به این

بگردید و از رحمت خداوند متعال ناامید مشوید!»: ﴿يَٰبَنِيَّ ٱذۡهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَاْيۡـَٔسُواْ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِ﴾ [یوسف: ۸۷] (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از نضر بن عربی موقوفاً: ۵/ ۴۱۹، ش ۱۲۷۵۹– و امام احمد در الزهد از یحیی بن سلم موقوفاً: زهد «ابراهیم» علیه‌السلام / ش۴۰۹– و دینوری مالکی در المجالسة وجواهر العلم: ش۱۲۲– وابن ابی‌الدنیا در الفرج بعد الشدة: ش۳۹. ایضاً ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۳۳ ـ ۳۲).).

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (همین سوره/ تحت آیه‌ی ۱۸).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۸– روح المعانی: ۱۳/ ۵۱. (ایضا: ر. ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۴۶ ـ ۱۴۵).

حال «أسف» می گویند. ﴿يَٰأَسَفَىٰ﴾ یعنی: «یا حُزناه!» (ای غم و حزن شدید و سخت من بر یوسف!) «الف مقصوره» در ﴿أَسَفَىٰ﴾، بدل از «یای متکلم» است.(۱) منظور از این کلمه، بیان این مطلب بود که غم پیشین من، مرا از پای درآورده بود و حال این غم‌ها هم به سراغ من آمدند!

وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ ـ می‌فرماید: چشمان «یعقوب» علیه‌السلام به علت حزن و اندوهِ شدید، سفید شدند.

«ابیَضَّ» یعنی «سفید شد». ما در «بلوچی» به این حالت چشمان می گوییم چشمان او «پُلّ» درآوردند؛ یعنی سفید شدند که کنایه از نابینایی است. طبیعی است که چشم انسان از کثرت گریه به سبب غم و اندوه و همچنین از کثرت بلغم، بسیار اثر می‌پذیرد.

قبل از دستگیری «بنیامین»، چشمان «یعقوب» علیه‌السلام به سبب گریه‌های زیاد به سبب فراق «یوسف» علیه‌السلام، بسیار کم‌سو شده بودند و اما از بینایی اندکی برخوردار بودند، ولی وقتی این خبر به وی رسید، چشمانش به علت گریه‌ی زیاد کاملاً کور و نابینا شد.(۲)

فَهُوَ كَظِيمٌ ـ یعنی او لبریز از غم شده بود. مرجع ضمیر «هو»، «یعقوب» علیه‌السلام است. (حضرت «یعقوب» علیه‌السلام با شنیدن این خبر غم‌انگیز دیگر، تمام سینه و فکرش مالامال از غم و غصه‌های زیاد شد و او فروبرنده‌ی همان غم‌ها گردید. گویا سینه‌ی او تا گلویش پُر از غم و غصه شد و او با زور آن‌ها را فرو می‌بُرد.)

«کَظم» در عربی به «نگه‌داشتن یک چیز با زور در سینه تا بیرون نیاید» گفته می‌شود. در اصل معنای «کَظم» به معنای «مِلء» «پُری» است. به کسی که سینه‌اش خصوصاً از غم پُر باشد، «کَظِیمٌ» می گویند؛ یعنی: «مملوءٌ حزناً». «کظیم» بروزن «فعیل»

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۸.

۲ـ این سخن، وجه تطبیق جناب مؤلف گرامی رحمه‌الله در میان سخنان مختلفی است که بعضی حکایت از آن دارد که چشمان «یعقوب» علیه‌السلام از زمان گم‌شدن «یوسف» علیه‌السلام، بینایی خود را از دست داد و بعض می‌گویند در حادثه‌ی دستگیری «بنیامین» این حالت پیش آمد و باز بعضی می‌گویند کاملاً بینایی خود را از دست داد و برخی قایل‌اند سخت ضعیف شده بود ولی بینایی مختصری داشت. (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۸- تفسیر کبیر: ۱۹۶ـ۱۹۵- روح المعانی: ۱۳/ ۵۲).

به معنای «مفعول» است. پس وقتی می‌گویند: «فلانٌ کظیمٌ»، یعنی: «فلانٌ مکظومٌ، مملوءٌ حزناً» (سینه‌اش چنان آکنده از غم شده که بایستی آن‌ها را ظاهرا به زبان درمی‌آورد و بیرون می‌ریخت، اما با زور آن‌ها را نگه داشته و نمی‌گذارد خارج شوند.)

این کلمه به همین معنا در جایی دیگر از «قرآن» چنین به کار رفته است: ﴿وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۴].

و شاعر عرب گفته است:

فإن أکُ کاظماً لمصاب شعثٍ　　فإنّی الیومَ منـــطق اللّســـــان[1]

با توجه به معنای «کظم»، کار برد این کلمه نسبت به حضرت «یعقوب» علیه‌السلام، نشان دهنده‌ی اندوه فوق العاده و فروان آن‌حضرت علیه‌السلام است و البته این ظاهر و طبیعی بود؛ چون علاوه بر داغ فراق «یوسف» علیه‌السلام، خبر حصر «بنیامین» در «مصر»، جراحتی دیگر بر آن جراحت دیرین او بود.

سؤال: وقتی بر کسی غم تازه‌ای رُخ دهد، طبعاً و عادتاً همین غم را یاد می‌کند و به سبب آن، غم دیرینه را فراموش می‌کند. حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بعد از گذشت چهل[2] – و به قولی هشتاد سال[3] – از ناپدیدشدن «یوسف» علیه‌السلام، این بار «بنیامین» و «یهودا» را از دست داده بود. اما به جای یاد کردن این غم تازه، باز غم دیرینه‌اش را برزبان آورد و گفت: ﴿يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ﴾! چرا چنین کرد و چرا این دو پسرش را یاد نکرد و مثلاً نگفت: «یا أسفیٰ علیٰ بنیامین، یا أسفیٰ علیٰ یهودا»؟

جواب اول: غم اول و اصلی «یعقوب» علیه‌السلام، غم «یوسف» علیه‌السلام بود و همان غم او را

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۴/ ۲۰۷ و ۹/ ۲۴۹ و ۱۰/ ۱۱۶– روح المعانی: ۴/ ۳۷۹ و ۱۳/ ۵۳– تبیین الفرقان: ۶/ ۲۹۶ ـ ۲۹۵.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۳۲، ش ۱۲۸۴۹– و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۰۴ الیٰ ۳۰۶، ش ۱۹۹۰۹ الیٰ ۱۹۹۲۲.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۲۸۴، ش ۱۹۷۳۹ و ۳۰۶، ش ۱۹۹۲۳ الی ۱۹۹۳۰. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۶ و ۲۱۴– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۱.

از پای درآورده و نابینا کرده بود. غم‌های تازه‌ی دیگر به منزله‌ی موج‌هایی کوچک در دریای غم «یوسف» علیه السلام بودند. به همین دلیل وقتی حادثه‌ی اخیر برای فرزندانش پیش آمد، آن‌حضرت علیه السلام بلافاصله در دریای غم قدیم خود فرورفت و این حادثه‌ی جدید را تحت الشّعاع خود قرار داد.

جواب دوم: به تجربه و عادت ثابت است که هرگاه غمی نو بیاید، غم کهنه را بیدار و تجدید و تازه می‌کند و چنین کسی اغلب و بیشتر همان غم کهنه را یاد می‌کند. به قول بعضی: «**الحزنُ الجدید یحرّک الحزنَ القدیم**» (غم جدید، سلسله‌ی غم قدیم را می‌جنباند). پیش از این حضرت «یعقوب» علیه السلام هرچند با اندوه فراق «یوسف» علیه السلام خوگرفته بود، اما وقتی خبر مصیبت دو فرزند دیگرش، به وی رسید، اندوه کهنه‌ی «یوسف» علیه السلام تازه شد و این خبر بسان نمکی بود که بر آن زخم پاشیده شد.

در شعر «کُثَیِّر» در «نزهة الأبصار» آمده است:

فیا أَسفی للقلب کیفَ انصِرَافُه وللنَّفْسِ لمّا سُلِّیت فَتَسلَّتِ

طبق این جواب، حالتی که حضرت «یعقوب» علیه السلام داشت، نظیر کوچک‌اش را در «متمّم بن نویره» رضی الله عنه از شعرای زمان «اسلام» هم می‌توان سراغ داد. او با برادرش، «مالک بن نویره» بسیار صمیمیت و یگانگی روحی داشت و از همدیگر جدا نمی‌شدند. «مالک» در جنگ «یمامه» در حالت کفر به دست حضرت «خالد بن ولید» رضی الله عنه کشته شد. «متمم» رضی الله عنه به مرگ برادرش، سخت دچار صدمه‌ی روحی گردید و همواره در یاد او سوگوار بود و برایش مرثیه می‌سرود. «متمّم» در زمان «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم مسلمان شده بود، ولی همیشه «مالک» را یاد می‌کرد و به یاد او می‌گریست. او هرگاه قبری را می‌دید، یاد «مالک» در خاطرش تجدید می‌شد و می‌گریست! مردم به سبب این کارش او را ملامت کردند و اما او در جواب، این شعر مشهور را سرود:

وقد لامني عند القبور علی البکا رفیقي لتذراف الدموع السّوافك
فقال: «أتبکي کل قبر رأیته لقبر ثوی بین اللّوی والدّکادك؟!»

فقلت لـه: «إن الأسـی یبعـث الأسـی   فدعنـی فهــذا کلــه قـبر مالـك»![1]

(دوستم مرا به سبب اشک‌های ریزانم نزد قبور ملامت کرد و گفت: «آیا تو هر قبری را می‌بینی، برای آن قبر گریه می‌کنی در میان «لوی» و «دکادک» قرار دارد؟!» من به او گفتم: «غم، غم را جلب می‌کند. پس مرا به حال خودم بگذار که برای من همه‌ی این قبرها قبر برادرم، «مالک» است.»)

قَالُواْ تَٱللَّهِ تَفۡتَؤُاْ تَذۡكُرُ يُوسُفَ ... (۸۵)

قَالُواتَاللَّهِتَفۡتَأُتَذۡكُرُيُوسُفَ... ـ وقتی غم حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به یاد «یوسف» علیه‌السلام تازه گردید، فرزندان به ملامتش پرداختند و گفتند: «به خدا سوگند تو همواره از یوسف یاد می کنی و این امر سر انجام یا تو را عاجز می‌کند و عقل‌ات را از دست می‌دهی یا به کام مرگ می‌روی؛ و در غیر این دو صورت، هیچ‌گاه یاد یوسف را ترک نمی‌کنی!»

﴿تَفۡتَؤُاْ﴾ با وجود آن‌که صیغه‌ی منفی نیست، امّا معنای نفی و جحد دارد و به معنای «لا تزال» (همیشه و همواره) است. («فتأ» یعنی «ما برح» و «ما زال»).[2] «ما فتیء» و «ما برح» و «ما زال» از افعال ناقصه‌اند و معنای‌شان یکی است؛ چنان‌که در «علم نحو» خوانده‌اید.

﴿حَرَضًا﴾ از «حرض» است؛ به معنای ضعف مفرطی است که بدن را فراگیرد و عقل و هوش از سر برباید. «حرض» در اصل به معنای «الفساد في الجسم او العقل من الحزن، او العشق، او الهرم».[3] یعنی فسادی که در جسم انسان سرایت کند و او را لاغر و ضعیف کند یا فسادی که در عقل انسان به وجود آید و آن را از بین ببرد و این فسادِ جسم یا عقل به سبب غم باشد یا عشق یا پیری. «حرض» به معانی «هلاك»، «تلف»، «دَنَف» و «ضعف و لاغری مفرط» هم می‌آید. یعنی لفظ «حَرَض» از لغات نادره‌ی «قرآن

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۳.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۷ ـ ۱۹۶– تفسیر قرطبی: ۲۵۰ ـ ۲۴۹– روح المعانی: ۱۳/ ۵۳.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۰– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۴. ایضاً ن.ك: تفسیر طبری: ۷/ ۲۷۸– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۷.

کریم» است که دارای معانی متعدّد می‌باشد. شاعر می گوید:

إِنِّي امـرؤٌ لَجَّ بِي حُبٌّ فَأَحـرَضَني   حَتّى بَلَيتُ وحتّى شَفَّنِيَ السَقَمُ[1]

(من مردی هستم که بر من محبتی آن‌چنان حمله و غلبه کرده است که لاغر و بیمارم ساخته و جز پوست و استخوان چیزی از من باقی نگذاشته است!)

قَالَ إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ ... (۸۶)

قَالَ إِنَّمَآ أَشۡكُو بَثِّي وَحُزۡنِي ... ـ ﴿بَثِّي﴾ از «بثَّ، یبثّ» به معنای «پریشانی و نگرانی مضطرب کننده» است. در لغت به خود «مصیبت» و «همّ» و «غم» ، «بثّ» می گویند؛ خصوصاً وقتی این همّ و غم برای انسان اضطراب و پریشانی بیاورد[2]؛ مانند کسی که از شدت غم و ناراحتی، عصبی و بسیار پریشان‌خاطر باشد. در واقع به درجه‌ی نهایی غم، «بثّ» می گویند. از این جمله‌ی کریمه هم معلوم می گردد که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در نهایات غم قرار داشتند.

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام گویی با این سخن، رشته‌ی امیدش را به رحمت الهی کماکان محکم گفت و به وصال فرزند دلبندش اظهار امید نمود. گویی به پسرانش گفت: شما چرا مرا ملامت می کنید؟! عشق و محبت من نسبت به «یوسف» علیه‌السلام هرگز از بین نمی‌رود و من هیچ‌گاه از زنده بودن او ناامید نمی‌شوم؛ چون او آن زمان که در آغوش من به‌سر می‌برد، خوابی دیده بود که مربوط به آینده‌اش است و او تا آن زمان زنده می‌ماند و بنابراین، تا زمانی که امید زنده بودنش هست، محبت‌اش از سینه‌ام بیرون نمی‌رود و درد فراقش تا وقت دیدارش مرا رها نمی کند؛ که:

«*دردمند عشق را دارو به جز دیدار نیست*»[3]

فرمود: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ یعنی: من از پریشانی‌ها و غم‌های بزرگ و

۱ـ شعر از «عرجی» است.
۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۷– روح المعانی:۱۳/ ۵۶.
۳ـ شعر از «امیر خسرو دهلوی» رحمه‌الله است.

کوچک خویش، شکایت به‌جانب «الله» تعالیٰ می‌برم (نه به سوی شما. من شما را در این مسایل خویش اصلاً تصور نمی‌کنم و شما را مسؤل این امر هم نمی‌دانم. و این توجه صرف من به بارگاه خداوند متعال و عرضه داشتن نیازهای خود به او تعالیٰ، برای من یک افتخار است).

گرچه تیر از کمان همی گذرد   لیک از کمان دار بیند اهل خرد

وَأَعۡلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ـ حضرت «یعقوب» علیه‌السلام به فرزندانش گفت: **«من از جانب الله چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»** (علم من از نوع مخصوص پیامبران است. بر مبنای همین فرق، شما مسایل را از اسباب می‌دانید و من از مسبب الأسباب. من می‌دانم «الله» سبحانه و تعالی حکیم است و بر مبنای حکمت، بندگانش را مورد آزمایش خویش قرار می‌دهد و این را هم می‌دانم که او رحمان و رحیم است و به دنبال سختی، آسانی و به دنبال «غم»، شادمانی می‌آورد.[1])

يَٰبَنِيَّ ٱذۡهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ ... (۸۷)

يَا بَنِيَّ اذۡهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِن يُوسُفَ ... ـ حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بر مبنای همان امید، به فرزندانش گفت: بروید و از یوسف علیه‌السلام و برادرش سراغ بگیرید و جست‌وجوی‌شان کنید.

آن‌حضرت علیه‌السلام در این جا از فراست خود حرف زد. ایشان ناپدیدشدن سه فرزند خود را دلیل بر این دانست که آن مرد مصری، ممکن است خود «یوسف» (علیه‌السلام) باشد.

امر فرمود: ﴿فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ﴾ و به برادر سوم اشاره‌ای نکرد؛ چون وجود و سلامت او ظاهر و قطعی بود و بدین وجه درباره‌ی او نگران نبود و اطمینان خاطر داشت.

«تحسّس» و «تجسّس» هر دو به یک معنا (کثرت تلاش و تفتیش چیزی) هستند؛ با

۱ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۸۰– البحر المحیط: ۵/ ۳۳۹.

این فرق که «تحسّس» برای طلب و تفتیش چیزی و کسی به قصد خیر به کار می‌رود و «تجسّس» برای تلاش چیزی و به دنبال کسی رفتن به قصد بد.[1] با ملاحظه‌ی همین معنا به کسی که احوال و اخبار مردم را به قصد بد جست وجو می‌کند، «جاسوس» می‌گویند. («جاسوس» از «تجسّس» گرفته شده است.)

در روایتی آمده است که آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«لاتجسّسُوا ولا تحسّسُوا!»[2] (نه تجسّس کنید و نه تحسّس!)

معنای حدیث این است که اگر کسی مخفیانه عبادت می‌کند، شما او را دنبال و در مورد عبادت او تحقیقات نکنید و با او کاری نداشته باشید. معنا این نیست که شما احوال نیک مسلمانان را به مسلمانان نگویید؛ چون این کار جایز است.

وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ ... ـ ﴿رَوْح﴾ معانی فراوانی دارد؛ از جمله: «راحت»، «فیض»، «رحمت»، «میوه»، «نسیم روح نواز» و «فرج». در این‌جا «رَوح» به معنای «رحمت» است. پس، ﴿لَا تَاْيۡـَٔسُواْ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِ﴾ یعنی: از رحمت «الله» ﷻ ناامید نشوید؛ زیرا شما مسلمان هستید و کافران‌اند که از رحمت الهی ناامید هستند. (بنابر این، دست از ملامت من بردارید و بروید و با جدیت تمام برای پیدا کردن «یوسف» ؊ و دست‌یابی به برادرش، تلاش به خرج دهید و از حصول نتیجه مأیوس مشوید.)

پاسخ به چند پرسش

سؤال۱: چرا پیش از این، در آن مدت بس طولانی حضرت «یعقوب» ؊ به فرزندانش دستور نداد به جست‌وجوی «یوسف» ؊ بپردازند وحال این انگیزه در وی پیدا گردید؟

۱ـ تفسیر خازن: ۲/ ۵۵۱- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۶- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۸ و ۴/ ۲۱۳- ... .

۲ـ به روایت امام مالك در موطّا از ابوهریره ؓ مرفوعاً: کتاب الجامع/ باب «ما جآء فی المهاجرة»، ش۳۳۶۷- و احمد در مسند: ش۷۸۴۵، ...- و بخاری در صحیح: النكاح/ باب۴۶«لايخطب علی خطبة اخيه»، ش۵۱۴۳ و الأدب/ باب۵۷، ش۶۰۶۴ و باب۵۸، ش۶۰۶۶ و الفرائض/ باب۲، ش۶۷۲۴- و مسلم در صحیح: البرّ والصلة/ باب۹، ش۲۸ و ۳۰ (۲۵۶۳)- و ... .

جواب: علما فرموده‌اند: در طول چهل سالی که در فراق «یوسف» علیه‌السلام صبر کرده بود، به ایشان اجازه‌ی جست‌وجو نرسیده بود و همچنان که گفته بود: ﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞ﴾ [یوسف: ۱۸]، شکیبایی نمود و منتظر امر و دستور «الله» تعالیٰ نشست؛ زیرا پیامبران علیهم‌السلام بدون دستور «الله» تعالیٰ هیچ کاری نمی‌کنند. پس از آن، وقتی بر حضرت «یعقوب» علیه‌السلام حادثه‌ی اخیر پیش آمد و گفت: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾، «جبرییل» علیه‌السلام بر وی نازل شد و به وی بشارت داد که وقت به‌پایان رسیدن غم‌هایش نزدیک شده است. آن‌حضرت علیه‌السلام این پیام را اجازه‌ای از طرف خداوند متعال تلقی کرد و دانست که فرزندان او زنده وسالم هستند[1] و محل جست وجو و پیداکردن‌شان هم «مصر» است. ایشان در همین موقع به فرزندانش دستور داد: ﴿يَٰبَنِيَّ ٱذۡهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ﴾!

سؤال۲: حضرت «یعقوب» علیه‌السلام با وجود پیامبری چرا این قدر با «یوسف» علیه‌السلام محبت داشت که به سبب دوری او در رنج و غم شدید قرار گرفته بود؟

جواب: در توضیح این مورد، قبلاً نکاتی عنوان کردیم که پاسخ تفصیلی و شافی این سؤال را در خود داشت.[2] خلاصه‌ی آن مطالب این است که انبیا علیهم‌السلام بلاریب با هیچ کس و هیچ چیز جز خداوند متعال محبت حقیقی و تعلق ذاتی ندارند، ولی موضوع «یوسف» علیه‌السلام فرق می‌کرد؛ چون محبت حضرت «یعقوب» علیه‌السلام با وی از جانب خداوند متعال و از محبت‌های اُخروی بود؛ به این وجوه: (۱) از میان فرزندان، فقط «یوسف» علیه‌السلام در شرف نبی شدن بود. (۲) جمالی که خداوند متعال به وی علیه‌السلام

۱ـ و این مطلب برگرفته‌شده از این حدیث نبوی است که در آن آمده: «فأتاه جبريل عليه‌السلام فقال: يا يعقوب! إن الله يقرئك السلام ويقول لك: أبشر، وليفرح قلبك؛ فوعزتي لو كانا ميتين لنشرتهما لك! ...» **(به روایت بیهقی در شعب الإیمان از أنس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب۲۲«الزکاة»/ ش۳۱۳۱- وحاکم در مستدرک: التفسیر/ ش۳۳۲۸- و ابن أبی الدنیا در الفرج بعد الشدة : ش۴۷ و در العقوبات: ش۱۵۴- و طبرانی در معجم اوسط: ش۶۱۰۵ و در معجم صغیر: ش۸۵۷- و ... (ایضاً ن.ک: الدّر المنثور: ۴/ ۳۲- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۹۴).**

۲ـ برگردید به تفسیر آیه‌های ۷ الیٰ ۱۰(قسمت «علوم و معارف»/ عنوان اول).

داده بود، نظیری از جمال اُخروی بود که مخصوص بهشتیان است و حضرت «یعقوب» عليه السلام را به یاد آن دیار خلود می‌انداخت. (۳) «یوسف» عليه السلام در کودکی مادرش را ازدست داده و نیازمند شفقت بیشتر از طرف پدرش بود.

سؤال۳: خدواند متعال که حضرت «یعقوب» عليه السلام را به مقام بزرگ «نبوّت» نواخته بود، به چه حکمت او را به این همه درد و زحمت مبتلا کرد؟

جواب: خداوند متعال می‌خواست به حضرت «یعقوب» عليه السلام همراه با مقام وهبی «نبوت»، مقام «شهادت» را که کسبی است، نیز عطا فرماید و همین هموم و غم‌های طولانی، وی را مستحق این مقام گردانید. از حضرت «ابن عباس» رضي الله عنه نیز همین مطلب مروی است؛ فرمودند: «به «یعقوب» عليه السلام در ازای صبر بر موضوع «یوسف» عليه السلام، اجر صد شهید داده شد.»[۱]

حکمت دیگری که در این موضوع گفته شده، این است که خداوند متعال همین محبت ظاهری را هم از پیامبران عليهم السلام نمی‌پسندید؛ چون آنان نمی‌بایست به‌طرف غیر الله متوجه شوند. حال که «یعقوب» عليه السلام نسبت به «یوسف» عليه السلام این محبت را پیدا کرده بود، او را از دست وی گرفت و به این غم و صبر طولانی آزمود. این مطلب در روایتی- هر چند تقریباً ضعیف- هم به صراحت آمده است. روایت شده که در زمان کودکی «یوسف»، شبی حضرت «یعقوب» عليه السلام مشغول نماز تهجد بود که صدای نفس «یوسف» عليه السلام در خواب بلند شد. «یعقوب» عليه السلام در نماز متوجه او گردید. بار دیگر هم صدای نفس «یوسف» او را متوجه خود کرد و بار سوم هم این حالت پیش آمد. خداوند متعال به فرشتگان فرمود: دوست من را بنگرید که که در عین راز و نیاز با من، به طرف غیر من متوجه می‌شود. قسم به عزّت و جلالم کسی را که او به طرف‌اش متوجه شده، زمانی طولانی از وی جدا خواهم کرد![۲]

۱ـ به نقل قرطبی در تفسیر: ۹/ ۲٤۷. (پیش از این تحت آیه‌ی۸۳ ، اثری دیگر هم در این مورد نقل گردید).

۲ـ به نقل قرطبی در تفسیر: ۹/ ۲٤۸- و مفتی محمد شفیع در معارف القرآن از قرطبی: ٥/ ۱۲۰.

فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيۡهِ قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ ... (۸۸)

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام فرزندانش را برای جست‌وجوی «یوسف» علیه‌السلام و برادرش تشویق کرد باز به «مصر» بروند. آن‌حضرت علیه‌السلام مقداری اجناس کم‌ارزش هم به آنان داد تا به بهانه‌ی تجارت و خرید گندم وارد «مصر» شوند و از طرفی به دنبال «یوسف» علیه‌السلام بگردند.

فَلَمّا دَخَلُوا عَلَيۡهِ قَالُوا ايُّها العَزيز ... ـ آنان به امتثال امر پدر برای سوّمین بار به «مصر» سفر کردند. در «قرآن کریم» از خود این سفر تصریحاً سخن به میان نیامده است، اما جمله‌ی ﴿فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيۡهِ﴾ به روشنی گویای این مطلب است که آنان بار دیگر پیش «یوسف» علیه‌السلام رفتند.

این بار وقتی برادران به «مصر» رفتند، تصور کردند مراجعت‌های مکرّرشان در فواصل زمانی کوتاه، باعث می‌گردد «عزیز» در حق‌شان بیشتر مظنون شود و این موجب مصیبت‌های بیشتری بر آنان گردد. بر مبنای همین اندیشه این بار چون بر حضرت «یوسف» علیه‌السلام داخل شدند، این گونه با او سخن گفتند: ای عزیز! قحطزدگی و کثرت عیال خانواده، ما و تمام خانواده‌های‌مان را دچار ضرر وزیان گردانیده است و طعام اندک کفاف ما را نمی‌کند.

آنان با این بیان فهماندند که ما ناگزیر هستیم به کرّات پیش شما مراجعه کنیم.

و گفتند: این بار هم که آمده‌ایم، مایه‌ی ما بسیار بی‌ارزش و ناچیز است. قبلاً همراه با سامان‌های اندک، کمی نقود نیز آورده بودیم، امّا این بار از نقود خبری نیست و از آن‌جا که ما لطف و احسان پیشین تو را فراموش نکرده‌ایم، اکنون خواهش می‌کنیم پیمانه را برای ما تمام و کامل کنی و علاوه بر آن، مقداری طعام به طور صدقه هم به ما بدهی که «الله» تعالیٰ صدقه‌کنندگان را پاداش می‌دهد.

مرجع ضمیر ﴿عَلَيۡهِ﴾، «عزیز مصر» است که «یوسف» علیه‌السلام بود. «علیٰ» در این جا به معنای «عِند» است. (﴿عَلَيۡهِ﴾ یعنی «عِندَه»). «مَسّ» در این‌جا به معنای «رسانیدن»

است و در لغت «عربی» واژه‌ی «مَس» خود به معنای «دست‌رسانیدن به چیزی» است. منظور از ﴿ٱلضُّرُّ﴾، قحط و خشک‌سالی می‌باشد.

﴿مُّزۡجَىٰةٖ﴾ به معنای «کم‌ارزش» و «ناقص» است. این کلمه اصالتاً در عربی از «إزجاء» به معنی «السّوق بدفع» مأخوذ است و این معنای لغوی کلمه می‌باشد.[1] یعنی «الدّفع قلیلاً قلیلاً»؛ (دفع کردن و هی کردن کم کم دسته‌ای از حیوانات.)[2] در جایی دیگر از کلام الله در مورد باران هم همین کلمه به کار رفته است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يُزۡجِي سَحَابٗا﴾ [نور: ۴۳] یعنی خداوند متعال (توسط باد) ابرها را هَی می کند.

پس، «مزجات» به معنای «دفع‌شده» است؛ چیزی که همه آن را از خود دفع می کنند و تحویل نمی گیرند. ﴿بِبِضَٰعَةٖ مُّزۡجَىٰةٖ﴾ در این جا به معنی «مایه‌ی اندک و بی‌ارزش و کم‌بها» است که هیچ کس آن را تحویل نمی گیرد و به هر کس عرضه شود، آن را رد و دفع می کند. ترجمه‌ی ﴿بِبِضَٰعَةٖ مُّزۡجَىٰةٖ﴾ در اصطلاح فارسی قدیم ، همان «کالای زبون» است.

حال در این که این کالاهای آنان چه بود، اقوال مختلفی گفته شده است؛ بعضی فرموده‌اند که مقداری پشم و روغن بود. به نظر برخی مقداری وسایل خانگی بود که می‌خواستند آن‌ها را بفروشند و با قیمت آن گندم خریداری کنند و اما دراهم حاصل از آن برای خرید گندم قبول نمی‌شد. برخی می گویند: مقداری سکه با خود داشتند که ضرب «کنعان» بود و در «مصر» رواج نداشت و ... .[3]

سؤال: چرا فرزندان حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از «یوسف» علیه‌السلام درخواست صدقه کردند؟ چون اگر برای اولاد انبیای گذشته مثل اولاد پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وسلم، استفاده از صدقه جایز نبود، پس این تقاضای آنان درست نبود و اگر جایز بود، پس این کار آنان سؤال

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۲۸۵– تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۳.

۲ـ ن.ك: روح المعانی: ۱۳/ ۵۹– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۰۲ ـ ۲۰۱.

۳ـ ر.ك: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۳– تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۶– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۰۱– روح المعانی: ۵۹/۱۳– ... .

است و سؤال نه تنها برای پیامبران و پیامبرزادگان، بلکه برای هر کس دیگر ناجایز و حرام است؟

مفسران برای این سؤال، دو جواب ارایه کردند:

جواب اول: در این‌جا مراد از صدقه، صدقه‌ی حقیقی از قبیل عشر و زکات و غیره مراد نیست، بلکه مقصود آنان، ارفاق و مسامحت در قیمت چیزهایی بود که قصد خریدآن‌ها را داشتند؛ چون آن‌چه آنان به عنوان قیمت به همراه داشتند، نامرغوب بود.[۱]

جواب دوم: امام التفسیر، «مجاهد» رحمه‌الله گفته است: برای انبیای گذشته استفاده از صدقات واجبه و نافله و طلب آن جایز بوده است و حرمت آن، مخصوص بر نبی «اسلام» و آل ایشان علیهم‌السلام می‌باشد.[۲]

قَالَ هَلۡ عَلِمۡتُم مَّا فَعَلۡتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ... (۸۹)

علامه «قرطبی» رحمه‌الله از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما و صاحب «تفسیر مظهری» آورده‌اند: حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در این سفر نامه‌ای به «عزیز مصر» («یوسف» علیه‌السلام) ارسال داشت که در آن، ضمن تشکر و ابراز خوشحالی از بذل و بخشش پیشین به اولاد وی، از این که پسرش «بنیامین» را به اتهام دزدی در «مصر» نگه داشته است، گلایه کرده و به وی خاطرنشان ساخته که او پیامبرزاده است و هرگز مرتکب چنین جرمی نمی‌شود. ایشان علیه‌السلام در آن نامه از «عزیز» خواسته بود «بنیامین» را آزاد کند.[۳]

درآن نامه چنین نوشته شده بود:

«از یعقوب صفی الله ابن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل‌الله [علیهم‌السلام] به عزیز مصر!

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۴۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۴- معارف القرآن(اردو): ۵/ ۱۲۵.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۴- معارف القرآن(اردو): ۵/ ۱۲۵. این سخن از «سفیان بن عیینه» رحمه‌الله نیز مروی است. (ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۲۸۹- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۰۲-روح المعانی: ۱۳/ ۶۰).

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۵۶.

امابعد؛ ما متعلق به خاندانی هستیم که بلا و محنت بر ما رقم خورده است. پدر بزرگ من، ابراهیم خلیل الله در آتش نمرود امتحان کرده شد. پس از وی، پدر من، اسحاق به ذبح آزموده شد. و من به محبوب‌ترین فرزندم امتحان شدم و به سبب گریه بر وی، بینایی چشمانم را از دست داده‌ام و پس از او، غم خودم را به فرزند کوچکم که برادر حقیقی آن پسرم بود، تسلّی داده‌ام که اینک تو او را نیز از دست من به اتهام دزدی گرفته‌ای. ما نه دزدی کرده‌ایم و نه فرزندی دزد پرورش داده‌ایم.» و در آخر تذکّر داده بود که فرزندش را آزاد کند ورنه، بر وی دعای بد خواهد کرد.[۱]

برادران وقتی به بارگاه «عزیز» حاضر شدند، ضمن صحبت درمورد آزادی «بنیامین»، نامه‌ی پدرشان را تسلیم وی کردند. حضرت «یوسف» علیه‌السلام نامه را مطالعه کرد و به محض رسیدن به جمله‌ی آخر که از وی قاطعانه خواسته بود «بنیامین» را آزد کند، دانست که قلب او از این رنج و غم ها بسیار آزرده شده است. «یوسف» با خواندن نامه‌ی پدر از فرط ناراحتی لرزه بر اندام شد که مبادا آن‌حضرت علیه‌السلام علیه او دعای بد کند و اشک از چشمانش سرازیر شد. برادران از تأثّر «عزیز مصر» به سبب نامه‌ی پدرشان، شگفت زده شدند و با خود گفتند: «چرا عزیز از نامه‌ی پدرمان متأثر گردید! مگر «عزیز مصر» با پدر ما چه نسبت و تعلقی دارد که از خواندن سخنانش این قدر گریست!»

آن روز و آن ساعت، وقتی بود که «عزیز مصر» راز خود را برای برادران آشکار

۱ـ ابتدای نامه در متن، موافق با نقل «قرطبی» از حضرت «ابن‌عباس» رضی‌الله‌عنه است و بقیه‌ی قسمت‌های آن طبق روایت «عبد الله بن یزید بن أبی فروه» رضی‌الله‌عنه است که چنین می‌باشد: «من یعقوب إسرائیل الله بن إسحاق ذبیح الله بن إبراهیم خلیل الله إلی ملك مصر؛ أما بعد: فإنا أهل بیت وُکِّلَ بِنَا البلاء؛ أمَّا جدی إبراهیم فشدَّتْ یداه ورجلاه وألقی في النار، فجعلها الله علیه برداً وسلاماً، وأما أبي فشدَّت یداه ورجلاه ووضع السکین علی قفاه، ففداه الله، وأما أنا فکان لي ابنٌ وکان أحب أولادی إليّ فذهب به إخوته إلی البریة ثم أتونی بقمیصه ملطخاً بالدم، فقالوا: قد أکله الذئب! فذهبت عیناي من البکاء علیه، ثم کان لي ابنٌ وکان أخاه لأمه، وکنت أتسلَّی به، وإنك حبسته وزعمت أنه سرق، وإنا أهل بیت لا نسرق ولا نلد سارقاً، فإن رددته عليَّ وإلا دعوتُ علیك دعوةً تدرك السابع من ولدك!» **(تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۵- کشاف: ۲/ ۴۸۲ ـ ۴۸۱- روح المعانی: ۱۳/ ۶۲ ـ ۶۱- تفسیر مظهری: ۴/ ۵۶. ایضاً تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از «ابوروق»: ۵/ ۴۱۵، ش ۱۲۷۲۸)**

ساخت. چون در همان لحظه بود که «جبرییل» علیه‌السلام نازل شد و به حضرت «یوسف» علیه‌السلام اجازه داد خودش را به برادران معرفی کند[۱] که فراق بین او و پدر و برادرانش تا همین لحظه بوده است. با صدور این اجازه، «یوسف» علیه‌السلام به طور مقدمه و تمهید اول از آنان پرسید:

قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ ...؟ ـ آیا می‌دانید با «یوسف» (علیه‌السلام) و برادرش زمانی که نادان بودید و از چگونگی قانون و دستور خداوند متعال خبر نداشتید، چطور رفتار کردید؟ (شما گمان می‌کردید با این کارها موفق خواهید شد «یوسف» و برادرش را نابود کنید! آیا ندانستید که چون خداوند متعال از کسی نگه‌داری کند، هیچ کس قادر به نابودی او نیست؟ آن زمان که این کار را می‌کردید، نادان بودید و از روی نادانی خویش این حرکات را انجام می‌دادید؟! حال که به نصیحت من می‌پردازید و می‌گویید بر شما رحم کنم و صدقه نمایم که خداوند متعال صدقه‌کنندگان را پاداش می‌دهد، آیا به یاد ندارید مدت‌ها قبل، برادرتان، «یوسف» را کتک زدید و بعد در چاه انداختید و درآخر او را فروختید و هیچ بر او رحم نکردید؟ و همچنین برادر او را که هرگاه از شما درباره‌ی برادرش سؤال می‌کرد، می‌زدید و تهدید می‌کردید و از قدرت خداوند متعال غافل بودید؟)

قَالُوٓاْ أَءِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ... (۹۰)

برادران «یوسف» علیه‌السلام وقتی با کمال تعجب دیدند که «عزیز» از خواندن نامه‌ی پدرشان متأثر گردید و بعد هم از آنان درباره‌ی دو برادر دیگرشان، «یوسف» و «بنیامین» پرسید، پی بردند که یقیناً او خود «یوسف» است؛ زیرا در غیر این صورت امکان نداشت «عزیز مصر» تحت تأثیر سخنان خانوادگی «یعقوب» قرار گیرد و از ماجرای آنان با «یوسف» خبر داشته باشد. به همین دلیل آنان شگفت‌زده و با شرمساری پرسیدند:

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۸۹.

أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ؟ ـ آیا به راستی تو یوسف هستی؟!

قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَٰذَا أَخِي ... ـ «یوسف» علیه‌السلام فرمود: «بله؛ من یوسفم و این، برادر عینی من است. حق تعالی بر ما چون در برابر مشکلات و مصایب، تقوا و صبر ورزیدیم، منت نهاد و به این مقام رسانید که شما امروز شاهد آن هستید.» (بر من نعمت‌های صوری و معنوی را ارزانی داشته است، امّا شما چون راه حسد و کینه پیمودید، هنوز به جایی نرسیده‌اید.)

و در ادامه یادآوری کرد:

إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ ... ـ ضمیر ﴿إِنَّهُ﴾، ضمیر شأن است. یعنی: محققاً هر کس از خداوند متعال بترسد و تقوا گزیند و صبر کند، (او از نیکوکاران خواهد بود) و خداوند متعال اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

ایشان علیه‌السلام با این سخن فهماند که او به برکت تقوا و صبر به این مقام رسیده است و هر کس هم این دو کار را کند، از محسنان قرار می‌گیرد و قانوناً خداوند متعال اجر و پاداش محسنان را ضایع نخواهد کرد.

قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيْنَا ... (۹۱)

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا ـ در این وقت برادران همگی گفتند: سوگند به خدای یگانه که خداوند متعال تو را قطعاً بر ما ترجیح داده و پسندیده است، (همان‌طور که آن روز ما تو را ذلیل کردیم، امروز ما را در بارگاه تو ذلیل کرده است.)

﴿ءَاثَرَ﴾ از «ایثار» به معنای «ترجیح دادن» و «اختیار کردن» و «پسند کردن یک چیز از میان چیزهای دیگر» است. ﴿ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيْنَا﴾ یعنی: خداوند متعال در فضل و بزرگی، تو را بر ما ترجیح داد و برتری بخشید.

وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ ـ و بدون تردید ما خطاکار بودیم (همه‌ی کارهای ما از روی جهل و خطا صورت گرفته است).

﴿إن﴾ در این جا، مخففه از مثقّله است و جمله معناً «إنّا كنّا لخاطِئِين» می‌باشد.[1]

قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡ... (۹۲)

قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ ... ـ حضرت «یوسف» علیه‌السلام برای آن که برادرانش از ناحیه‌ی او اطمینان حاصل کنند و در ترس تنبیه او به‌سر نبرند، فرمود: من اعلان می‌کنم که امروز از ناحیه‌ی من هیچ توبیخ و ملامتی در قبال جرمی که نسبت به من مرتکب شده‌اید، متوجه شما نخواهد شد. (شما برادران من هستید و من امروز از شما انتقام نمی‌گیرم؛ خاطرتان آسوده باشد.)

﴿تَثۡرِيبَ﴾ در عربی به معنای «تنبیه»، «تهدید»، «ملامت»، «عیب گرفتن از کسی» و «طعنه» – که در «فارسی» به آن تشر و سرزنش و در «بلوچی»، «شِگان» می‌گویند – می‌آید. این کلمه در اصل از «ثرب» به معنی «غاشية الكرش» (چربی‌ای که در اطراف شکم و شکنبه وجود دارد) مأخوذ است. خود «تثریب» از باب «تفعیل» به معنای «ازالة الثرب»[2] (دور کردن آن چربی) است و کاربرد آن برای مفسده‌هاست. «لا تثریب علیکم» یعنی «لا افساد بيني وبينكم». شاعر می‌گوید:

«فعَفَوتُ عنهم عَفْوَ غَيرَ مُثَرِّب»

عین همین سخن در زمان فتح «مکه»، توسط «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم درباره‌ی قریشیان و اهالی «مکه» هم به کار رفت. اهل «مکه» که همه برادران و خویشاوندان جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم بودند، تا پیش از فتح، دشمن سرسخت ایشان علیه‌السلام بودند. وقتی آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم پیروزمندانه وارد «مکه‌ی مکرمه» شد، مشرکان که شکست‌شان را عیناً مشاهده می‌کردند، از این که «رسول الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم دستور مجازات‌شان را بدهد، به شدت در هراس و از زندگی خود ناامید بودند. حتی «عکرمه» رضی‌الله‌عنه که فکر می‌کرد چون فرزند «ابوجهل» است و پیامبر علیه‌السلام هرگز او را زنده نخواهد گذاشت و همچنین چند

۱ـ تفسیر جلالین (تحت همین آیه)– تفسیرنسفی: ۲/ ۲۳۶– تفسیر کشاف: ۲/ ۴۸۲.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۶۵– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۰۵.

نفر دیگر از «مکه» گریختند! ولی «رسول‌الله»ﷺ بر خلاف انتظار قریش، آنان را جمع کرد و اعلام فرمود:

«أقول کما قال أخي یوسف: «لا تثریبَ علیکُم الیومَ!» »[۱] (من [سنت برادر عزیز خود، یوسف علیه السلام را زنده می‌کنم و] آن‌چه را که برادرم «یوسف» به برادرانش گفت، می‌گویم: «امروز هیچ سرزنش و تعییبی بر شما نیست!»)

ایشان علیه السلام افزون بر این گذشت تاریخی و بزرگ، همچنین اعلام فرموده بودند:

«مَن دخل دار أبی‌سفیان، فهو آمنٌ! ... ومَن أغلق بابه، فهو آمنٌ!»[۲] (هر که داخل خانه‌ی «ابوسفیان» شود، در امان است! ... و هر که پشت درهای بسته‌ی خانه‌ی خود بماند، در امان است!)

و بدین ترتیب «ابوسفیان» رضی الله عنه که تا چند روز پیش بزرگ‌ترین مخالف «اسلام» و مسلمانان و در عداوت، نظیر «ابوجهل» بود و حتی در مواردی دشمنی‌اش از «ابوجهل» هم فراتر می‌رفت، علاوه بر عفو، مورد تفقد آن‌حضرت علیه السلام قرار گرفت و به او این افتخار را داد که خانه‌اش برای مردم «مکه» جای امن باشد!

قریش از این اخلاق نبوی به خود آمدند و خوشی‌سراپای‌شان را فراگرفت و دانستند که آنان و آبای مرده‌شان درباره‌ی «محمد» (ﷺ) اشتباه فکر می‌کردند.

آن‌حضرت علیه السلام این چنین در فتح «مکه» سنّت «یوسف» علیه السلام را با همان سخن خود ایشان زنده کردند.

<u>یَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡ...</u> ـ «یوسف» علیه السلام علاوه بر آن که ملامت و توبیخ را از آنان منتفی اعلام کرد، این را هم به آنان گفت: «من از خداوند متعال برای شما طلب مغفرت می‌کنم (خداوند متعال شما را بیامرزد)؛ که او تعالیٰ رحم‌کننده‌ترینِ رحم‌کنندگان است.»

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۷۸ و ۱۳/ تحت آیه‌ی ۷).

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: باب۱۳«فتح مكة»، ش۸۶ (۱۷۸۰)- و ابوداود در سنن: کتاب الخراج/ باب۲۵ «ما جاءَ فی خبر مكَّة»، ش۳۰۲۳ و ۳۰۲۴- و نسایی در سنن کبریٰ: ش۱۱۲۳۴- و احمد در مسند: ش۷۹۰۹ و ۱۰۹۶۱- و ... .

ٱذۡهَبُواْ بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلۡقُوهُ... (۹۳)

اذۡهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلۡقُوهُ عَلىٰ وَجۡهِ أَبِي ... ـ پس از آن كه حضرت «يوسف» عليه السلام خود را به برادران معرفی و آنان را از ناحيه‌ی خود مطمئن گردانيد، پيراهن خود را به آنان داد و گفت: «آن را پيش پدر ببريد كه وقتی اين قميص به دست پدر برسد، بينايی‌اش را باز خواهد يافت.»

آن‌حضرت عليه السلام پيراهن را به عنوان بشارت به «يهودا» سپرد[1] كه آن مدت را در «مصر» سپری كرده بود و برادران ديگر گويا برای تجارت و خريد گندم آمده بودند. و نيز «يوسف» عليه السلام از ميان برادران ديگر، با «يهودا» بيشتر محبت داشت. و اين كه با صيغه‌ی جمع آنان را خطاب كرد (﴿ٱذۡهَبُواْ﴾)، بدين خاطر بود كه آنان همراه هم بودند.

آيا اثر پيراهن «يوسف» عليه السلام معجزه بود؟

در اين مورد، چند قول وجود دارد؛ بدين شرح:

۱. بسياری از علما معتقداند اين اتفاق، يكی از معجزات حضرت «يوسف» عليه السلام بود كه خداوند متعال به ايشان وحی كرد و آن را در قالب پيراهن آشكار گردانيد.[2] خدواند متعال اين معجزه را ظاهر فرمود تا هم چشمان حضرت «يعقوب» عليه السلام بينا شوند و هم بوی خوش فرزندش را از «مصر» احساس كند.

۲- امام «ضحاك» و «مجاهد» رحمهما الله و بسياری ديگر از ايمه‌ی تفسير قايل‌اند كه اين پيراهن، همان قميص موروثی خاندان «نبوّت» بود كه اين خاصيت را در خود داشت. پيراهنی كه برای حضرت «ابراهيم خليل» عليه السلام - زمانی كه می‌خواستند ايشان را در

۱ـ به روايت ابن ابی‌حاتم در تفسير از سدی: ۵/ ۴۲۶ ـ ۴۲۵، ش ۱۲۸۰۴- و طبری در تفسير از ضحاك و مجاهد و ابن جريج و سدی: ۷/ ۲۹۹ ـ ۲۹۸، ش ۱۹۸۶۵ الیٰ ۱۹۸۷۲.
۲ـ تفسير كبير: ۱۸/ ۲۰۶ و ۲۰۸- معارف القرآن: ۵/ ۱۳۰.

آتش «نمرود» بیندازند - از بهشت آورده شد و به تن وی کردند؛[1] زیرا - چنان که پیشتر گفته بودیم- «نمرود» عَلَیهِ‌اللَّعنَة فکر می‌کرد که اگر «ابراهیم» (علیه‌السلام) در آتش او نسوزد، او رسوا می‌شود. وزیرش این حیله را به وی پیشنهاد کرد که لباس شاهی خود را بر تن «ابراهیم» (علیه‌السلام) کند تا اگر او نسوزد، ما می‌گوییم: این، به سبب پیراهن «نمرود» بوده است! آنان این حیله را به کار بستند و حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام را با لباس «نمرود» به درون آتش افکندند. اما به مجرد رسیدن ایشان به آتش، پیراهن «نمرود» سوخت و فقط ازار خودش ماند و سایر قسمت‌های بدن وی ظاهر گردید و خداوند متعال «بر خلیلش نار را گلزار کرد». حضرت «جبرییل» علیه‌السلام یک پیراهن بهشتی برای آن‌حضرت علیه‌السلام آورد و به وی درپوشاند و گفت: نماز بخوان!

حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام تا پایان عمر مبارک همین پیراهن را بر تن داشتند و در پایان زندگی وصیّت فرمودند که آن را به فرزندش حضرت «اسحاق» علیه‌السلام که نایب ایشان علیه‌السلام بود، بدهند. حضرت «اسحاق» علیه‌السلام عادتاً در مراسم مذهبی و اعیاد آن را می‌پوشید. ایشان علیه‌السلام نیز وقتی نزدیک وفات بود، آن را به فرزندش، «یعقوب» علیه‌السلام داد و او هم زمانی که «یوسف» علیه‌السلام متولد شد، آن را درهم پیچید و مثل تعویذی در گردن او بست تا به برکت آن از اثر چشم در امان بماند و پس از مرگ او، همچنان مال «یوسف» باشد و کسی دیگر آن را نبرد. زمانی که برادران «یوسف» علیه‌السلام او را در چاه انداختند و لباس‌هایش را از تنش بیرون کردند، این تعویذ با او بود و آنان ندانستند که در آن چیست.[2] و گفتیم که «جبرییل» علیه‌السلام در داخل چاه آن را باز کرد و به تن «یوسف» علیه‌السلام کرد. آن حضرت علیه‌السلام با همین پیراهن وارد «مصر» شد و بعد آن را تبرّکاً نزد خود نگه داشته بود تا آن که در این ماجرا آن را به برادران داد تا برای پدرش به «کنعان» ببرند و چشمانش به برکت آن، روشنی خود را بازیابند.

این پیراهن چون یک لباس جنتی بود، هیچ‌گاه پاره و کهنه نمی‌شد و چرک

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۸– تفسیر کشاف: ۲/ ۴۸۳– روح المعانی: ۱۳/ ۶۷– تفسیر مظهری: ۴/ ۵۷.

۲ـ همین نکته به روایت ابوالشیخ ازابن عباس رضی‌الله‌عنهما **مرفوعاً با الفاظ** «وعلقه [یعقوب] في عنق یوسف، ولو علم إخوته إذ ألقوه في الجب لأخذوه» **روایت شده است.(الدر المنثور: ۴/ ۳۴).**

برنمی‌داشت و همیشه خوشبو و معطر بود و هر روز هم تازه‌تر به نظر می‌رسید. گاهی که حضرت «خلیل» علیه السلام وارد بازار می‌شد، مردم برای استشمام بوی ایشان علیه السلام گرد می‌آمدند و چون به بیابانی می‌رفت، تمام فضای آن بیابان معطر و خوشبو می‌شد و حتی حیوانات برای استشمام آن بوی خوش ظاهر می‌گردیدند. حضرت «ابراهیم» علیه السلام پس از حادثه‌ی آتش، هیچ زمان برای خود پیراهن ندوخت و فقط از همان قمیص استفاده می‌کرد که روز به روز نوتر می‌شد؛ چون لباس بهشتی زوال ندارد. اگر بیماران آن را به نیت شفا به بدن‌شان می‌مالیدند، شفا می‌یافتند[1] و چنان‌چه کسی می‌خواست آن را بپوشد و به اندازه‌ی قدش باشد، طول آن به قد وی بلند یا کوتاه می‌شد. اگر آن را جمع می‌کردند، آن قدر نرم و لطیف بود که به اندازه‌ی یک تعویذ جمع می‌شد و می‌توانستند در گلو بیندازند یا بپیچند و در جیب جای دهند.

پس، به قول این دسته از علما آن پیراهن چون بهشتی بود، خود دارای همین خاصیت بود و معجزه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام نبود.

۳- امام «مجدد الف ثانی» رحمه الله می‌فرماید: این اتفاق، نه معجزه‌ی «یوسف» علیه السلام بود و نه پیراهن همان قمیص بهشتی بود؛ اگرچه آن پیراهن بهشتی نیز نزد «یوسف» علیه السلام محفوظ بود. بلکه این پیراهن، لباس عادی حضرت «یوسف» علیه السلام بود، اما خاصیت حیات و شفا، از چهره و جمال و خصایل بهشتی ایشان علیه السلام در وی پیدا شده بود.[2] و این ثابت است که تمام اشیا از بندگان کامل أثر می‌گیرند.

«وللأرض من كأس الكرام نصيب»

<u>وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ</u> ـ حضرت «یوسف» علیه السلام دویست شتر به برادرانش داد و گفت: با تمام خانواده‌های‌تان از «کنعان» به «مصر» بیایید (چون ، آمدن من به «کنعان»، به علّت مسؤلیتی که دارم، مقدور نیست).

۱ـ **همین نکته مستنبط از این قول مجاهد رحمه الله است:** «وأخبره جبريل بأن أرسل قميصك؛ فإن فيه ريح الجنة، وإن ريح الجنة لا يقع على سقيم ولا مبتلى إلا عوفي.» **(تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۵۹- تفسیر مظهری: ۴/ ۵۷).**

۲ـ **تفسیر مظهری: ۴/ ۵۷- معارف القرآن: ۵/ ۱۳۱ ـ ۱۳۰.**

علوم و معارف

▣ محبوب‌ترین لقمه‌ی تلخ در نزد خداوند متعال

حضرت «حسن بصری» رحمه الله می‌فرماید: «در نزد «الله» سبحانه وتعالی، محبوب‌ترین جرعه‌ای که انسان فرومی‌برد، یکی صبر بر مصیبت و دیگر، فروبردن خشم در وقت غضب و عفو طرف مقابل برای رضای خدای ذوالجلال است.»[1]

این دو خصلت از نعمت‌های بزرگ خداوند متعال برای بنده‌ی مؤمن هستند و اجر آن‌ها نیز بس زیاد و رشک‌انگیز است. در حدیث مبارک آمده است:

«هر کس خشم و ناراحتی خود را با وجود قدرت انتقام، فرو برد، روز قیامت خداوند متعال در مجمع خلایق او را صدا می‌کند و به او اجازه می‌دهد هر حوری که دلش می‌خواهد، برای خود انتخاب کند.»[2]

▣ یک تحفه‌ی خصوصی برای امت «محمد» صلی الله علیه وسلم

دعای استرجاع («إنا لله وإنّا إلَيه راجعون») هنگام مصایب، مخصوص امت «محمد»

۱ـ **به روایت عبد الرزاق در مصنف از حسن رحمه الله مرفوعاً و مرسلاً با الفاظ** «ما من جرعة أحب إلى الله من جرعة غيظ كظمها رجل، أو جرعة صبر عند مصيبة.»: **کتاب الجامع/ باب «الغضب والغيظ وماجآء فيه»، ش۲۰۲۸۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۵۷ «حسن الخُلق»/ ش۷۹۵۵ و در آداب: ش۱۳۶- و معمر بن راشد در جامع: ش۹۰۳- و قضاعی در مسند الشهاب: ش۱۲۱۰- و ابن ابی‌شیبه در مصنف با الفاظ مشابه: الزهد باب۶/ ش۳۵۵۵۰. قرطبی از «حسن» رحمه الله با این الفاظ نقل کرده است:** «ما من جُرعتين يتجرّعهما العبد أحب إلى الله من جرعة مصيبة يتجرّعها العبد بحسن صبر وحُسن عزاء، وجرعة غيظ يتجرّعها العبد بحلم وعفو.» **(تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۴۷).**

۲ـ **به روایت ترمذی در سنن از انس جهنی رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ** «من كظم غيظاً وهو يستطيع أن ينفذه دعاه الله يوم القيامة على رؤوس الخلائق حتى يخيره في أي الحور شاء.»: **کتاب البرّ والصلة/ باب۷۴«فی کظم الغیظ»، ش۲۰۲۱- و ابن ماجه در سنن: کتاب الزهد/ باب۱۸«الحلم»، ش۴۱۸۶ - و احمد در مسند: ۱۲/ ۲۵۵، ش۱۵۵۷۴- و بغوی در تفسیر: ۱/ ۳۵۲- و خرائطی در مکارم الأخلاق: باب «ما جآء فی فضل الحلم...»/ ش۳۲۵- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۵۷«حسن الخلق»، ش۷۹۵۰.**

ﷺ می‌باشد و در امم پیشین نبوده است[۱] و اگر می‌بود، حضرت «یعقوب» علیه السلام به جای ﴿يَٰٓأَسَفَىٰ﴾، حتماً «انا لله ... » می گفت.[۲]

پس، ما و شما هنگام دچارشدن هر نوع مصیبتی شدیم، باید بگوییم: «إنا لله وإنّا إلَيه راجعون». اگر چنین بکنیم، به اندازه‌ی همان مصیبت به ما ثواب می‌رسد. از حدیث نبوی ثابت می‌شود که حتی اگر کسی به یاد مصیبتی بیفتد که سالیان پیش –ولو هزار سال قبل– پیش آمده و «إنا للّٰه و إنّا إلَيه راجعون» بخواند، همان قدر ثواب به او می‌رسد که بار اول به او رسیده است.[۳] پس، اگر همین الآن موت آن‌حضرت ﷺ را یاد کنیم و ناراحت شویم و به دنبال آن «إنا لله ...» بخوانیم، همان اندازه ثواب به ما می‌رسد که به صحابه رضی الله عنهم به سبب غم و استرجاع‌شان هنگام موت آن‌حضرت علیه السلام رسیده بود.[۴]

این، فضیلت استرجاع است.

۱ـ **به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابن عباس رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ** «أعطيت أمتي شيئا لم يعطه أحد من الأمم أن يقولوا عند المصيبة: "انا لله وانا اليه راجعون".»**:۱۲/ ۳۲، ش۱۲۴۱۱ و در الدعاء: باب۱۹۲، «باب الإسترجاع عند المصيبة»، ش۱۲۲۸– و ابن مردويه در تفسير (الدر المنثور: ۱/ ۱۵۶).**

۲ـ **به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سعید بن جبیر رحمه الله موقوفاً با الفاظ** «لقد اعطيت هذه الامة عند المصيبة مالم تعط الانبياء قبلها؛"انا لله وانا اليه راجعون" ولو اعطيته الانبياء لأعطيها يعقوب إذ قال: ﴿يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ﴾.»**: ۱/ ۲۳۷، ش۱۴۱۹ و ۵/ ۴۱۶، ش ۱۲۷۳۲– و طبری در تفسیر: ۲/ ۴۶، ۲۳۳۷ و ۷/ ۲۷۵، ش ۱۹۶۶۴ ـ ۱۹۶۶۵– و بیهقی در شعب الإیمان.**

۳ـ **به روایت احمد در مسند از حسین بن علی رضی الله عنهما مرفوعاً با الفاظ** «ما من مسلم يُصاب بمصيبة فيذكرها – وإن طال عهدها – فيحدث لذلك استرجاعاً إلا جدّد اللهُ له عند ذلك فأعطاه مثل أجرِها يوم أصيب.»**: ش۱۷۳۴– و طبرانی در معجم اوسط: ش۲۷۶۸– و ابن السنی در عمل اليوم والليلة: ش۵۵۸– و ابویعلی در مسند: ش۶۷۷۷– و حکیم ترمذی از انس رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ متقارب– و ابن ابی دنیا در عزاء از سعید بن مسیّب رحمه الله مرفوعاً با الفاظ** «من استرجع بعد أربعين سنة أعطاه الله ثواب مصيبته يوم أصيبها.» **و از کعب رحمه الله به همان معنا. (ایضاً ن.ك: الدّر المنثور: سوره بقره/ تحت آیه‌ی ۱۵۶)**

۴ـ **رسول‌الله ﷺ فرمودند:** «يا أيها الناس! أيّما أحد من الناس أو من المؤمنين أصيب بمصيبةٍ فليتعَزَّ بمصيبته بي عن المصيبة التي تصيبه بغيري؛ فإن أحداً من أمتي لن يُصاب بمصيبةٍ بعدي أشدّ عليه مِن مصيبتي.» **(به روایت ابن ماجه در سنن از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها: کتاب الجنائز/ باب۵۵ «ما جاء فی الصبر على المصيبة»، ش۱۵۹۹– و طبرانی در معجم اوسط: ش۴۴۴۸ و در معجم صغیر: ش۶۱۲ – و احمد در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: ش۲۱۶. ایضاً ن.ك: کنز العمال: کتاب الأخلاق/ باب اول/ فصل ثانی، ش۶۶۵۶).**

▣ اصل «توحید»

از این آیات یک مسأله‌ی اعتقادی دانسته شد و آن این که: هرگاه مصیبتی بر مسلمانی وارد می‌شود؛ ولو این‌که سبب آن ظاهراً دیده شود، آن را قلباً و اعتقاداً از جانب «الله» تعالیٰ بداند، نه از آن سبب ظاهری. حتی که اگر به کسی چوب و شلّاق بزنند، بداند که این خواست خداوند متعال بوده و مَرْضِی او تعالیٰ همین است و چنین توجیه کند که حتماً از من گناهی سر زد شده که مکافات‌اش این‌گونه به من می‌رسد.

انبیا علیهم السلام همه‌ی حوادث و بلیات را از جانب خداوند متعال می‌دانستند و به او تعالیٰ رجوع داشتند. اولیا و متّبعان کامل پیامبران نیز چنین‌اند؛ آنان با این که سبب ظاهری مصایب از طرف انسان‌ها ظاهر می‌گردد، مردم و سبب ظاهری را اصلاً در تصور نمی‌آورند، بلکه آن را از مسبّب الأسباب عزوجل می‌دانند و برای همین، رجوع‌شان در هر حادثه به سوی او تعالیٰ است و این، اصل «توحید» است.

ما مسلمانان امروزی چنان گرفتار اسباب هستیم که اگر در مشکلی سبب را از جایی هم نبینیم، باز هم درباره‌ی افرادی ظنّ فاسد به خود راه می‌دهیم. حال اگر سبب آن مسأله را به ظاهر از کسی ببینیم که دیگر تدبیر و تقدیر مسبب الأسباب را اصلاً فراموش می‌کنیم! اما خوب باید متوجه بود که غیر از «الله» جل جلاله هیچ کس قادر نیست کار کسی را خوب یا خراب کند و در عالم اسباب هم تا او تعالیٰ نخواهد، هیچ سببی کارگر نخواهد شد. نبی کریم صلی الله علیه وسلم این نکته‌ی توحیدی را چنین به ما تذکر داده‌اند:

«اگر تمام مخلوقات آسمانی و زمینی با هم جمع شوند و بخواهند به اندازه‌ی سرِ مویی به تو ضرر برسانند یا نفعی عایدت کنند، بدون اذن و مشیت «الله» هرگز نخواهند توانست!»[1]

در «قرآن‌کریم» به این مطلب چنین تصریح رفته است: ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ

۱ـ **با الفاظ** «قد جف القلم بما هو كائن؛ فلو ان الخلق كلهم جميعاً أرادوا ان ينفعوك بشيء لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه، وان أرادوا أن يضروك بشيء لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه.» **(تخریج این حدیث گذشت و این الفاظ از احمد است.ر.ک: تبیین الفرقان: ۸/ ۴۱۷).**

رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾ [تکویر: ۲۹].

«ایمان» و «توحید» زمانی کامل می‌گردد و مرد زمانی موحد کامل گفته می‌شود که همین عقیده را راسخاً - و نه تنها با خیال و وهم- در قلب و فکر داشته باشد. ما و شما ظاهراً عقیده داریم که فاعل هر کار خداوند متعال است و همه‌ی حوادث از طرف او تعالیٰ هستند، اما این عقیده از سطح یک خیال فراتر نمی‌رود و بسان یک عقیده‌ی پخته نیست؛ چون به‌محض این‌که حادثه‌ای رُخ دهد، فوراً شروع به ملامت افراد می‌کنیم. اگر واقعاً همه چیز را از خالق ذُوالجَلَال می‌دانیم، پس ملامت مخلوق چرا؟ و این سرگردانی و خودباختگی به چه دلیل؟!

شیخ «سعدی» رحمه الله می‌گوید:

در این هم یک شرک پوشیده است   که زیدم بیازرد و عمروم بخست

یعنی در این سخن مردم که می‌گویند «فلان کس بود که مرا آزار داد» یا «فلان کس مرا خسته کرد»، یک نوع «شرک» نهفته است؛ چون با این سخن آزار و خستگی خویش را از جانب غیر الله می‌دانند.

شأن انبیا علیهم السلام و صحابه رضی الله عنهم و اولیا قدس سرهم چیزی دیگر بود؛ آنان به سبب ناملایمات زندگی- در هر نوع و به هر اندازه که بود- نه تنها به غیر الله متوجه نمی‌شدند و خود را نمی‌باختند و از افراد نمی‌نالیدند، بلکه بسا اوقات به همان کسی که سبب ظاهری مصیبت وارده بود، انعام و جایزه می‌دادند! من گاهی قصه‌ی آن شیخ درویش را بیان کرده‌ام که دزدان نُه فرزندش را جلو چشم‌اش در یک زمان یکی پس از دیگری کشتند و او هر بار که یک پسرش را می‌کشتند، تبسم می‌کرد! دزدان وقتی دانستند که او پدرشان است، تعجب کردند و گفتند: «عجب پدری هستی! ما نُه فرزند تو را کشتیم و تو همچنان تبسم می‌کنی؟! ما تصور می‌کردیم اینان دشمنان تواَند که از کشتن‌شان شادی می‌کنی!» گفت: «می‌خندم؛ چون می‌دانم این شمشیر که در دستان شماست، از خودتان نیست و نه این‌که شما خودتان قدرت دارید نُه فرزند مرا یک‌جا

بکشید. به یقین می‌دانم این «الله»ﷻ است که به شما دستور داده همه‌ی فرزندانم را بکشید تا بدین طریق من را امتحان کند که آیا در این مصیبت صبر می‌کنم یا خیر؟ و من از کار او تعالیٰ ناراحت نمی‌شوم و بنابراین از شما هم گله ندارم و بلکه دعا می‌کنم خداوند متعال هدایت‌تان کند.» دزدان وقتی این سخن را شنیدند، شروع به گریه کردند و به قدم‌هایش افتادند و تقاضا کردند مریدشان کند. (مردی که چنین ایمانی داشته باشد، بدون شک کلامش بر دیگران مؤثر می‌شود.) شیخ هم آنان را به مریدی پذیرفت و گفت: «مصلحت خداوند متعال حتماً همین‌طور بود که آنان بروند و شما به جای‌شان فرزندانم باشید.» آن پیر بزرگ آن دزدان را در دامان روحی خود پروراند و همه اولیای خدا شدند.

صفت مردان کامل همین است و این درس را حضرت «یعقوب» علیه السلام با این سخن به ما داد: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾.

حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه در دوران خلافت خویش روزی در نماز صبح «سوره‌ی یوسف» علیه السلام را می‌خواند و وقتی به این آیه رسید: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾، بسیار گریست و این گریه‌ی او چنان بلند بود که راوی می‌گوید: «حتی سمعتُ نَشِیجَه؛ وأنا فی مؤخّر الصّفوف»![1] (من در آخر صف‌ها بودم که صدای گریه‌اش را شنیدم!)

حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه با خواندن این آیه که نقل سخن حضرت «یعقوب» علیه السلام بود، به یاد موقعیت مسئولانه و خطیر خود افتاد که قلمرویی وسیع را تحت فرمان داشت و در دربار «الله»ﷻ می‌بایست پاسخ‌گوی همه‌ی اتفاقات و حالات آن باشد و این او را غمگین ساخته بود. او این دعای سراسر نیاز یعقوبی را مناسب حال خود دید و برای همین به گریه افتاد.

۱ـ به روایت بیهقی در سنن کبری از علقمه بن‌وقاص رضی الله عنه: جماع أبواب الکلام فی الصلاة/ باب۳۶۵ «من بکی فی صلاته»، ش۳۱۷۵ و در شعب الإیمان از عبد الله بن شداد بن الهاد: باب۱۹/ فصل چهارم، ش۱۸۹۵و از علقمه ش۱۸۹۶– و ابن ابی‌شیبه در مصنف: الزهد/ باب۷۵، ش۳۶۶۷۹– و عبد الرّزاق در مصنف: الصلاة/ باب «القراءة فی العشاء»، ش۲۷۰۳– و ابن ابی‌الدنیا در الرقة والبکاء: ش۴۱۳.

▣ تأثیر صحبت بندگان کامل، حقیقتی انکارناپذیر است

در آیات سخن از اثر بسیار عجیب پیراهن «یوسف» علیه‌السلام بود و گفتیم که به نظر امام «مجدد الف ثانی» رحمه‌الله این اثر از خود پیراهن بود که آن را از جمال و کمال یوسفی کسب کرده بود.

اثر بندگان خاص خداوند متعال و اولیای کامل بر انسان‌ها و اشیا یقینی است. هر چیز از آنان اثر می‌پذیرد. مثلاً در زمینی که آنان عبادت می‌کنند، تأثیر آن تا قیامت در آن زمین می‌ماند و لباسی که می‌پوشند، آن لباس هرچند کهنه و پاره شود، در آن یک نور خدایی و برکاتی خاص وجود خواهد داشت.

شخصی نزد سیّدنا شیخ «عبد القادر گیلانی» رحمه‌الله آمد و گفت: «ای شیخ! می‌خواهم دلیل حقیّت این کشف و کرامات و خرق عاداتی که شما می‌گویید، به من بنمایانی؛ چنان که من مشاهدتاً آن را ببینم.» در آن ساعت حضرت شیخ رحمه‌الله به‌طرف مسجد جامع می‌رفت. چون به درِ مسجد رسیدند، مردم منتظر شیخ بودند. شیخ رحمه‌الله کلاه خود را از قسمت بالای عمامه‌اش کشید و عمامه و کلاهِ آن مرد را از سرش برداشت و کلاه خود را روی سر او گذاشت. او با کمال شگفتی مردمِ نشسته در مسجد را دید که بعضی به شکل گاو، بعضی در صورت خَر و بعضی هم شغال یا روباه هستند و عده‌ای هم به شکل انسانی خود بودند! حضرت شیخ رحمه‌الله از او پرسید: «چه می‌بینی؟» گفت: «در این مسجد جز تعداد معدودی انسان، کسی دیگر نمی‌بینم و بقیه همه حیوانات‌اند! » شیخ کلاه خود را از سر او برداشت و پرسید: «حالا چه می‌بینی؟» گفت: «همه را انسان می‌بینم.» فرمود: «کشف و کرامت در مشاهده همین است و این کشف و کرامتِ کلاه عبد القادر است که او مردمان را به صورت حیوانات می‌بیند نه کرامات خود عبد القادر!»

حضرت مولانا «لاهوری» رحمه‌الله[1] برای ما تعریف می‌کردند: در یک رمضان در «مدینه‌ی منوّره» بودم که آدمی فقیر و غریب از کسانی که کار جاروب‌زدن «مسجد

۱ـ منظور، مولانا «احمد علی لاهوری» رحمه‌الله است.

النبیﷺ » را انجام می‌دادند، توجه مرا به خود جلب کرده بود. از میان جاروکشان بسیار زیاد مسجد، این یکی را از همه فقیرتر دیدم. بعد از ظهر یک روز بدون آن که من با او سابقه‌ی آشنایی داشته باشم، نزد من آمد. او وسط صف‌ها مرا پیدا کرد. دستم را گرفت و گفت: «تو میهمان من هستی. بلند شو برویم خانه‌ی من.» پرسیدم: «منزل تو دور است یا نزدیک؟» هدف من این بود که از نماز عشاء و تراویح در حرم باز نمانم. گفت: «نزدیک است؛ برویم.» من دعوتش را قبول کردم و همراه با او از مسجد خارج شدم. منزلش قریب دو کیلومتر از «مسجد النبیﷺ» فاصله داشت؛ در حالی که به من گفته بود نزدیک مسجد است! از این که آن شب از نماز در حرم شریف محروم می‌شدم، در دل خیلی ناراحت بودم. ولی من دعوت‌اش را قبول کرده بودم و دیگر کاری ساخته نبود. وقتی به خانه‌ی او رسیدیم، متوجه شدم هنوز اصلاً کار تهیه‌ی شام شروع نشده است. همان وقت او بلند شد و مرغی سر برید و مشغول تدارک شام گردید! با خود گفتم آیا این مرد دیوانه است که این وقت مرا آورده و در حالی که وقت نماز نزدیک شده، تازه مرغ سر می‌برد و شام درست می‌کند؟! با خود فیصله کردم که هرچه شد، خیر است؛ نماز امشب حرم از دست رفت، اما دل یک مسلمان راضی می‌شود؛ هرچند که خود من در دل خیلی ناراحت بودم. مرد در پیش چشمان من کار آماده کردن شام را از اول شروع کرد و تمام مراحل آن را جلوی چشمان منتظر من انجام می‌داد. وقتی شام آماده شد، حدود یک ساعت گذشته بود. مرد غذا را آورد و من با دلی پریشان غذا را خوردم. او مرا تسلّی داد که پریشان نباش؛ من و تو به نماز می‌رسیم؛ درحالی که در آن لحظه وقت نماز کاملاً نزدیک شده بود. با خود گفتم که این مرد دیوانه است؛ این همه مدت سپری کردیم، کجا به نماز می‌رسیم؟! از غذا که فارغ شدیم، با او قهوه و چیزهایی دیگر هم خوردیم. پس از آن گفت: «بلند شو!» پرسیدم: «همین‌جا نماز می‌خوانیم؟» گفت: «خیر؛ می‌رویم مسجد النبیﷺ.» گفتم: «از وقت نماز که یک ساعت گذشته است!» اما او به تکرار می‌گفت: «بلند شو! بلند شو!». من بلند شدم. او جلو حرکت می‌کرد و من به دنبالش.

در وقت آمدن به خانه‌ی او، به نظر من مسیر دو کیلومتر را طی کرده بودیم، اما در وقت برگشت، هفت- هشت قدم بیشتر نزده بودیم که دیدم به دروازه‌ی «مسجد النبی»ﷺ رسیدیم و هنوز نماز شروع نشده بود! چون به مسجد داخل شدیم، او دوگانه‌ی تحیة المسجد را شروع کرد و من هم تحیة المسجد خواندم. پس از اتمام دوگانه، چون به ساعت نگاه کردم، دیدم که هنوز پنج دقیقه به وقت نماز باقی است؛ در حالی‌که در خانه‌ی او به نظر من از وقت نماز خیلی گذشته بود! همین وقت متوجه شدم که ماجرا از چه قرار بوده است و دانستم که این مرد از افراد معمولی نیست. چون از نماز فارغ شدیم، او را زیر نظر گرفتم و روز بعد پیدایش کردم. به نزد او رفتم گفتم: «ای مرد! اکنون می‌دانم یک صاحب حال هستی و به کارهایی در این بقعه مأموریت داری. به من چیزی بنما تا واضح‌تر بدانم.» گفت: «پس تو مرا شناختی!» دیری نگذشت که مردم شروع به داخل شدن مسجد کردند و مسجد شلوغ شد. آن مرد آمد و کنار من نشست و گفت: «عمامه‌ات را از سرت بردار!» من عمامه‌ام را کنار گذاشتم و او کلاه خود را برداشت و بر سر من نهاد؛ گفت: «نگاه کن چه چیزهایی در مسجد هست؟» وقتی سرم را بالا گرفتم، به حیرت افتادم؛ چون مسجد را پُر از مخلوقاتی مانند شیر، گرگ، روباه، خوک، آهو و ... دیدم که به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند و انسان در میان آن‌ها کمتر بود. سرم را پایین کردم تا ببینم من چه هستم. دیدم که پاهایم پای آهو است و بقیه‌ی بدنم، بدن انسان است. او وقتی دید من به خودم نگاه می‌کنم، کلاه را از سرم برداشت. به محض برداشتن کلاه، دیدم همه‌ی آن‌ها مردم‌اند. گفتم: «در نظر من منظره دگرگون شد!» گفت: «می‌دانم.»

یعنی لباس هم از کاملان اثر می‌پذیرد. مگر «اسطوانه‌ی حنّانه» چه بود؟ آن یک چوب خشک نخل بود که از نبی‌کریمﷺ اثر گرفته بود و مثل یک انسان از هجر آن‌حضرت علیه‌السلام داد و فریاد به راه انداخت!

سگ «اصحاب کهف» هم یک حیوان بود، اما همراهی بندگان مقبول خداوند متعال در او اثر گذاشت و «مردم شد».

پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت و مردم شد

آثار بندگان کامل، بسیار برجسته و عجیب و غریب‌اند. به همین دلیل نزد صوفیان، صحبت کاملان از مهم‌ترین چیزهاست. صحبت آنان مثل مغناطیس ناگهان شخص را منقلب می‌کند و از او وجود معنوی دیگری می‌سازد. از همین روست که بزرگ‌ترین انقلاب‌ها را در دنیا را بندگان کامل خداوند متعال می‌آورند. در واقع وجود آنان، یک وجود انقلابی است که به هر طرف توجه کنند، انقلاب به وجود می‌آورند.

▣ درس‌ها و مسایل مستنبط دیگر

۱- هر نوع مصیبتی که بر مسلمان بیاید- جانی باشد یا مالی، بر اولاد وارد شود یا برآبرو و حیثیت وی، یا به انواع دیگر ظاهر گردد - بر او واجب است «صبر جمیل» اختیار کند و راضی به قضای الهی باشد.

۲- بر هر مسلمان واجب است که در وقت مصایب و مشکلات، به طرف «الله» تعالیٰ رجوع کند و خلق را ملامت نکند.

۳- یاد کردن نام اقارب و عزیزانی که شخص به سبب از دست دادن آنان دچار مصیبت و بلا شده، در شریعت ممنوع نیست؛ برابر است که این یاد کردن به زبان باشد یا در قلب. آن چه شکایت از «الله» ﷻ محسوب است و حرام می‌باشد، اظهار بی‌تابی و ناله و شکوه از مصیبت و پریشانی در نزد دیگران است.

پیامبر اسلام ﷺ وقت فوت فرزندشان «ابراهیم» رضی الله عنه، او را روی سینه‌ی مبارک خود گذاشتند و گریه کردند و در جواب یک صحابی که از گریه‌ی ایشان تعجب کرده و پرسید بود: «یا رسول‌الله! شما هم گریه می‌کنید؟!»، توضیح دادند: «إِنّها رَحمةٌ» (این گریه، یک ترحّم قلبی است.) یعنی به او حالی کردند: من که مظهر رحم و شفقت هستم، آثار این رحم در من باید بیشتر از هرکس دیگر ظاهر شود و آنان که

این اندازه گریه نمی‌کنند، رحم و عطوفت قلبی ندارند. و یادآوری کردند:

«إن العین تدمع، والقلب یحزن، ولانقول إلا ما یرضی ربنا؛ وإنا بفراقك یا إبراهیم لمحزونون!»[1] (چشم‌ها می‌گرید و قلب غمگین می‌شود، اما به زبان جز آن‌چه مورد رضای الله تعالی باشد، نمی‌گوییم و ما از فراق تو غمگین هستیم ابراهیم!»

از این حدیث و همچنین از «بثّ» و «حُزن» حضرت «یعقوب» علیه السلام معلوم می‌شود که یاد کردن عزیزان از دست‌رفته و غمگین شدن به آن، برای انسان طبیعی است و شکایت و بی‌صبری تلقی نمی‌شود. کار آن کس شکایت و بی‌صبری و ناسپاسی است که مرض و غم خود را هر جا بیان می‌کند و می‌نالد.

۴- اگر مال حلال مسلمان مفقود شد، بر او واجب است تا حد امکان آن را جست‌وجو کند و اگر پیدا نشد، دعای استرجاع («إنا لـلّه وإنّا إلَیه راجعون») بخواند که در این صورت یا عین آن مال پیدا می‌شود یا عوض آن را خداوند متعال به وی می‌دهد. ما این درس را نه یک بار، بلکه صدها بار تجربه کرده‌ایم؛ هرگاه چیزی گم کرده‌ایم، استرجاع نموده‌ایم و در نتیجه، یا عین چیز را یافت می‌شد یا عوض‌اش می‌رسید.

روزی در روستای خودم، درحالی که باران به شدت می‌بارید، به طرف زمین کشاورزی خودمان می‌رفتم. در مسیر راه خاری مزاحم عبور مردم بود و من چاقوی خود را درآوردم و آن خار را بریدم و دور انداختم. چاقو در همان نقطه در زمینی که بذر برنج ریخته بودند، میان آب و گل افتاد. من کمی آن را جست‌وجو کردم، اما چون باران می‌بارید، آن را نیافتم و وقتی از پیدا کردنش ناامید شدم، «انا لله ...» خواندم و رفتم. بعد از سه ماه که فصل دِرَو برنج‌ها فراراسید و محصولات را درو کردند، من در همان نقطه عبور می‌کردم و اتفاقاً نظرم را به آن‌طرف برگرداندم که دیدم چاقوی من همان جا افتاده

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: کتاب الجنائز/ باب۴۴، ش۱۳۰۳- و مسلم در صحیح: الفضائل/ باب۱۵، ش۶۲ (۲۳۱۵)- و احمد در مسند: ش۱۳۰۴۵- و ابوداود در سنن: جنائز/ باب۲۴، ش۳۱۲۶- و به روایت بیهقی در شعب الإیمان: باب۷۰ «فی الصبر علی المصائب»، ش۹۶۸۳- و طبرانی در معجم: ش۷۸۹۹- و ابویعلی در مسند: ش۳۲۸۸. (الفاظ و نقل مؤلف رحمه الله در متن موافق با روایت بخاری و بیهقی است.)

است! فکر می‌کردم آن چاقو که تا سه ماه در آب بوده، حالا کاملاً زنگ گرفته و غیرقابل استفاده است. اما وقتی آن را برداشتم، دیدم اصلاً زنگ نزده و کاملاً سالم است. حال، تعجب من از پیداشدن آن نبود، بلکه تعجب می‌کردم که با وجود آن که چند ماه زیر آب و گِل بوده، زنگ نگرفته است! باز خودم به این نتیجه رسیدم به برکت همان «انا لله ...» که خواندم، چاقویم در این مدت محفوظ ماند و سالم به من رسید.

در حدیث شریف آمده است که چون فرزند کسی می‌میرد، «إنا لله وإنّا إلَيه راجعون» بگوید و دو رکعت نماز بخواند و بعد دعایی که نقل شده بخواند. با این رویه‌ی مؤمنانه خداوند متعال در عوض آن فرزندش، به وی فرزندی دیگر مثل او یا بهتر از او عطا می‌کند و اگر فرزند ندهد، بنده‌ای دیگر برایش موکل می‌کند که مثل فرزند به دردش می‌خورد.

در سخن خلاصه، از این آیه‌ی کریمه‌ی این مسأله ثابت و معلوم شد که وقتی یک چیز مسلمان ناپدید می‌شود، بر او تلاش و تفتیش و جست‌وجوی آن تا زمان ناامیدی و یأس از پیدا شدنش، واجب است و برای حصول مجدّد آن، از رحمت خداوند متعال ناامید نشود. چون مال حلال، یک نعمت است و وقتی نعمت از دست برود، جست وجو نکردن آن، کفران نعمت خداوند متعال است.

اما انبیا علیهم السلام اشیایی را که از آنان مفقود می‌گردد، بدون اذن خداوند متعال طلب و جست‌وجو نمی‌کنند.

۵- انسان از تلاش و کوشش در راستای امور دینی در هیچ مقطع از عمر خود ناامید نشود: ﴿وَلَا تَاْيۡـَٔسُواْ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِۖ إِنَّهُۥ لَا يَاْيۡـَٔسُ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [یوسف: ۷۸].

نزد ما «بلوچ»ها مثل معروفی هست که می‌گویند: «پیرین کَپُوت رامءَ نَبیت»[۱] که کاملاً احمقانه است و پوچ‌تر از این مقوله‌ای نیست! چون تجربه و تاریخ خیلی واضح خلاف آن را ثابت کرده است. اگر صفحات تاریخ «اسلام» را ورق بزنیم، به زندگی‌نامه‌ی

۱- یعنی: «فاخته‌ی پیر رام نمی‌شود». کنایه از ناامیدی از ظهور یک چیز یا کار از جانب کسی است.

انسان‌هایی برمی‌خوریم که در سن شصت‌وپنج سالگی به دنبال علم رفته‌اند و بعد تبدیل به بزرگ‌ترین علمای زمان خود شده‌اند. امام «حسن بن زیاد» رحمه‌الله که از شاگردان امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله است و همه او را می‌شناسید، در سِنّ شصت سالگی خواندن الفبا شروع کرد و به مدت بیست سال در محضر امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله فقه خواند. یعنی در سنین هفتاد ـ هشتاد سالگی یک طالب العلم بود! ایشان به یمن اعتماد و امید به رحمت الهی کارش را ادامه داد و از هشتاد سالگی به بعد امامی برجسته گردید و در شورای فقهی امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله عضویت یافت. ایشان صد وبیست سال عمر نمود؛ گویا خداوند متعال به برکت علم، شصت سال دیگر به او زندگی بخشید!

شاعر اسلام، حضرت «حسّان بن ثابت» رضی‌الله‌عنه، پس از سپری شدن شصت سال از عمرش، مسلمان شد.

پس، طبق آموزه‌های «اسلام»، فرد مؤمن هیچ گاه نباید در طلب‌های دینی از رحمت‌های خداوند متعال ناامید شود، بلکه در هر مقطع سنی باید در پی حصول دین و علم و عرفان و در راه تبلیغ و مشغول مطالعه باشد. دست شستن از طلب علم، به این بهانه که «من در عمرم چیزی نخوانده‌ام، حالا هم نمی‌شود.» درست نیست؛ چه رحمت خداوند متعال همیشه و برای همه هست.

۶- وقتی شخصی در حق کسی دیگر خیانت کرد و سپس به خطا و اشتباه خود اعتراف کرد و عذر خواست، تقاضای ایمان و مسلمانی این است که معاف کرده شود؛ ولو این‌که قاتل پدر یا پسرش باشد و این، سنت پیامبران علیهم‌السلام است. خواندیم که پیامبر خداوند متعال، حضرت «یوسف» علیه‌السلام در برخورد با برادران خطاکارش، به همین اخلاق چنگ زد و «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز در روز فتح «مکه»، مثل آن حضرت، اقوام قریشی خود را بخشید.

۷- معلوم شد که هر کس متصف به دو خصلت باشد، در دنیا و آخرت کامیاب خواهد شد و آن دو خصلت، «صبر» و «تقوا» هستند: ﴿إِنَّهُۥ مَن يَتَّقِ وَيَصۡبِرۡ...﴾ [یوسف: ۹۰].

به سخنی جامع‌تر: رمز کامیابی انسان برای حصول تمام کمالات دنیوی و اخروی

در «تقوا» و «صبر» نهفته است.

وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلۡعِيرُ قَالَ أَبُوهُمۡ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَۖ لَوۡلَآ أَن
و چون جدا شد کاروان (از شهر) گفت پدر ایشان: «هر آئینه من بوی یوسف را می‌یابم؛ اگر مرا به
تُفَنِّدُونِ ﴿٩٤﴾ قَالُواْ تَٱللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَٰلِكَ ٱلۡقَدِيمِ ﴿٩٥﴾ فَلَمَّآ أَن
نقصان عقل نسبت نکنید!» • گفتند: «به خدا هر آئینه تو در خطای قدیم خود هستی.» • و چون
جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗاۖ قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ
آمد پیش وی مژده دهنده، انداخت قمیص را بر روی وی و او بینا گشت. گفت: «آیا نگفته بودم به شما که
إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٩٦﴾ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا
هرآئینه من می‌دانم از جانب خدا آن‌چه شما نمی‌دانید؟» • گفتند: «ای پدر ما! آمرزش طلب کن برای ما
ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِـِٔينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓۖ إِنَّهُۥ
در حق گناهان ما؛ هرآئینه ما گناهکار بودیم.» • گفت: «آمرزش طلب خواهم کرد برای شما از پروردگار خود؛ هرآئینه
هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾ فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَبَوَيۡهِ
او آمرزنده و مهربان است.» • پس چون درآمدند بر یوسف، جای داد به سوی خود پدر و مادر خود را
وَقَالَ ٱدۡخُلُواْ مِصۡرَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَرَفَعَ أَبَوَيۡهِ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ
و گفت: درآیید به مصر ایمن شده؛ اگر خدا خواسته باشد!» • و برداشت پدر و مادر خود را بر تخت خود
وَخَرُّواْ لَهُۥ سُجَّدٗاۖ وَقَالَ يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَٰيَ مِن قَبۡلُ
و ایشان افتادند به سوی او سجده‌کنان و گفت: «ای پدر من! این‌است تعبیر خواب من‌که پیش ازین دیده بودم
قَدۡ جَعَلَهَا رَبِّي حَقّٗاۖ وَقَدۡ أَحۡسَنَ بِيٓ إِذۡ أَخۡرَجَنِي مِنَ ٱلسِّجۡنِ وَجَآءَ
هرآئینه راست ساخت آن‌را خدای تعالی و نعمت فراوان داد به من چون بیرون آورد مرا از زندان و آورد
بِكُم مِّنَ ٱلۡبَدۡوِ مِنۢ بَعۡدِ أَن نَّزَغَ ٱلشَّيۡطَٰنُ بَيۡنِي وَبَيۡنَ إِخۡوَتِيٓۚ إِنَّ
شما را از صحرا بعد از آن که خلاف افکند شیطان میان من و میان برادران من. هرآئینه

رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَآءُۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾ ۞ رَبِّ قَدۡ
پروردگار من سازنده‌ی تدبیر نیک است برای چیزی که می‌خواهد. هرآئینه اوست دانا باحکمت ● ای پروردگار من!
ءَاتَيۡتَنِي مِنَ ٱلۡمُلۡكِ وَعَلَّمۡتَنِي مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِۚ فَاطِرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ
دادی مرا بادشاهی و آموختی مرا تأویل احادیث. ای پیدا کننده‌ی آسمان‌ها
وَٱلۡأَرۡضِ أَنتَ وَلِيِّۦ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ تَوَفَّنِي مُسۡلِمٗا وَأَلۡحِقۡنِي
و زمین! تویی کارساز من در دنیا و آخرت. مسلمان بمیران مرا و ملحق کن مرا
بِٱلصَّٰلِحِينَ ﴿١٠١﴾
به صالحان ●

در این‌جا بخش پایانی قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام بیان می‌شود. پیش از این خواندید که آن حضرت علیه‌السلام پیراهن خود را به برادرانش داد که به نزد پدر ببرند تا بر اثر آن چشمان وی بینا شوند. حال ادامه‌ی قصه را بیان می‌دارد که مربوط به حرکت کردن برادران از «مصر» به قصد «کنعان» است و اما بوی «یوسف» علیه‌السلام پیش از آنان به مشام «یعقوب» علیه‌السلام رسید.

تفسیر و تبیین

وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلۡعِيرُ قَالَ أَبُوهُمۡ... (۹۴)

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ ... ـ می‌فرماید: وقتی کاروان به مقصد «کنعان» از حوزه‌ی «مصر» فاصله گرفت، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بوی پیراهن «یوسف» علیه‌السلام را در «کنعان» حسّ کرد.

از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه صحیحاً روایت شده است که از «کنعان» تا «مصر»،

هشت روز راه بود.[۱] (منظور طی مسیر با شتران میانه‌رو یا اُلاغ‌هایی که اندکی تیز می‌رفتند، است. اگر حیوانات سوار ی کُند می رفتند، طی آن مسیر ده الیٰ دوازده روز به طول می‌انجامید.)

«حسن بصری» رحمه الله می‌فرماید: «به حساب فرسخ، فاصله‌ی بین «کنعان» و «مصر» هشتاد فرسخ بود.»[۲] (هشتاد فرسخ، ۲۵۰ میل است که تقریباً ۵۰۰ کیلومتر می‌شود.)

این از قدرت معجزِ خدواند متعال بود که حضرت «یعقوب» علیه السلام از فاصله‌ی پانصد کیلومتری، بوی «یوسف» علیه السلام را احساس کرد؛ درحالی‌که خود قادر نبود حتی او را در چاه «کنعان» که در نزدیکی وی قرار داشت، ببیند! شیخ «سعدی» رحمه الله این مطلب را به نظم درآورده و از آن به حالات شگرفی که در دست خود پیامبران علیهم السلام و اولیا نیست و فقط از طرف خداوند متعال می‌باشد، استدلال کرده است.[۳]

حضرت «یعقوب» علیه السلام به زن و بچه‌هایی که در خانه بودند، گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَۖ لَوۡلَآ أَن تُفَنِّدُونِ﴾ (امروز بوی یوسف به مشامم می‌رسد؛ اگر مرا به وسواس و دیوانگی متهم نکنید!)

از زمانی که «یوسف» علیه السلام ناپدید شده بود تا این زمان، حدود چهل سال – و به قول بعضی دیگر بیشتر – گذشته بود.[۴] روشن است که احساس بوی «یوسف» علیه السلام پس از این همه مدت و آن هم از فاصله‌ی زیاد، در عقل بشر نمی‌گنجد، و هر کس مدّعی این امر را به خرافه و جنون نسبت می‌کند، امّا مشام «یعقوب پیامبر» علیه السلام، به قدرت و خواست خدواند متعال این ادعای به ظاهر محال را به حقیقت پیوند داد.

﴿تُفَنِّدُونِ﴾ از ماده‌ی «فَنَد» مأخوذ است و به معنای «خرف» است؛ یعنی کسی که

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۲۷، ش ۱۲۸۱۰– و طبری در تفسیر: ۷/ ۲۹۳ و ۲۹۴، ش ۱۹۸۰۸ الیٰ ۱۹۸۱۸ و ۱۹۸۲۱ ـ ۱۹۸۲۲– و عبدالرزاق در مصنف: تفسیر.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۲۹۴، ش ۱۹۸۱۹ و از ابن جریج ش ۱۹۸۲۰. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۸– البحر المحیط: ۵/ ۳۴۵.

۳ـ این شعر را در قسمت «علوم و معارف»، تحت عنوان «انبیا علیهم السلام علم غیب نمی‌دانند» بخوانید.

۴ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۴.

عقل و هوش خود را به سبب کبر سنّ از دست داده و دچار وسواس و مالیخولیا شده است. در «بلوچی» هم به چنین پیر فرتوتی که هیچ حواس ندارد، «هِرپ» می‌گویند.[1]

تفاوت بین «فَنَد» و «حَرَض» - که در آیه‌ی ﴿حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا﴾ [یوسف: ۸۵] به کار رفته بود - آن است که «حرض» برای عوارض لاحق شده به جسم و عقل اطلاق می‌گردد، امّا «فند» تنها بر عوارض عقلی.

قَالُواْ تَٱللَّهِ إِنَّكَ لَفِى ضَلَٰلِكَ ٱلْقَدِيمِ (۹۵)

قَالُواتَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ـ وقتی «یعقوب» علیه‌السلام چنان گفت، اهل خانه به وی گفتند: قسم به خدا که این همان اشتباه قبلی تو است که پس از گذشت چهل سال، هنوز هم در خیال «یوسف» هستی؛ و اگر نه، بوی «یوسف» کجاست؟! (در حقیقت بویش را احساس نکرده‌ای، بلکه این همان اشتباه قدیم توست که همیشه از «یوسف» یاد می‌کرده‌ای.)

در مورد «ضلال» پیش از این بحث کردیم[2] و گفتیم که معانی فراوانی دارد؛ از جمله: (۱) گمراهی، (۲) سرگردان و حیرت‌زده. (وقتی می‌گویند: «ضلّ فلانٌ في محبّة فلانٍ»، یعنی «فلان کس در محبت فلان حیران و سرگردان است».)، (۳) اشتباه.

هرگاه نسبت «ضلالت» به انبیا علیهم‌السلام باشد، آن‌گونه که در این کریمه از طرف پیامبرزادگان برای «یعقوب» علیه‌السلام به کار رفته است، ترجمه‌ی آن به «گمراهی»، کفر است. یعنی اگر مقصود گویندگان این سخن به «یعقوب» علیه‌السلام انتساب ایشان به آن معنا بود، کافر می‌شدند، اما در این جا چنین نیست و بلکه به معنای «سراسیمگی» و «تحیّر» و «سرگردانی» است. برخی از مفسران معنای سوم آن یعنی «اشتباه» و «غیرصواب» را در نظر گرفته‌اند[3]، امّا به نظر بنده معنای تحیّر و سرگردانی به حقیقت نزدیک‌تر و

۱ـ «هِرپ» در اصل، شکل و نحوه‌ی تلفظ بلوچی همان واژه‌ی «خرف» است.
۲ـ برگردید به تفسیر آیه‌ی ۸ از همین سوره.
۳ـ روح المعانی: ۱۳/ ۶۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۱. ایضاً ن.ک: منتهی الأرب: ۳/ ۲۲.

اولیٰ است.[۱]

فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ ... (۹۶)

فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ... ـ مرجع ضمیر ﴿أَلۡقَىٰهُ﴾، «قمیص» است و ضمیر ﴿وَجۡهِهِۦ﴾ به طرف «یعقوب» علیه‌السلام راجع است.

مراد از ﴿ٱلۡبَشِيرُ﴾، «یهودا» است[۲] که یک منزل از سایر برادران سبقت گرفت و زودتر به خانه رسید.

پسران «یعقوب» علیه‌السلام در بازگشت از «مصر» از فرط خوشحالی مسافت طولانی دوازده روزه را در هشت روز طی کردند.

روایت شده است که وقتی «یهودا» قمیص را بر چهره‌ی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام انداخت و بلافاصله چشمانش مثل زمان جوانی بینا شد، اولین سؤالی که از «یهودا» در مورد «یوسف» علیه‌السلام پرسید، این بود: «کیف کان یوسف؟!» (یوسف علیه‌السلام در چه حال بود؟) «یهودا» که سؤال پدر را درمورد وضع دنیوی و مادی می‌پنداشت، گفت: «وضع او بسیار عالی است؛ او پادشاه «مصر» گردیده است!» حضرت «یعقوب» علیه‌السلام که منظور دیگری داشت، گفت: «من پادشاهی را چه کار کنم؟! او را بر چه دینی یافتی؟» گفت: «او بر دین اسلام بود.» «یعقوب» علیه‌السلام مسرور گردید و فرمود: «اکنون نعمت کامل شد.» و سپاس خداوند متعال را به جای آورد.[۳]

آنان به پدرشان، پیام «یوسف» علیه‌السلام را دادند که گفته بود، چون خود به دلیل در دست‌داشتن امور «مصر» نمی‌تواند به «کنعان» بیاید، شما با تمام خاندان خود به «مصر» تشریف بیاورید. اشتیاق ملاقات «یوسف» در قلب پدر، دیرینه - چهل و به قولی

۱ـ برگردید به بحث مفصّل مؤلف گرامی رحمه‌الله تحت آیه‌ی ۸ از همین سوره.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیراز ابن مسعود: ۵/ ۴۲۹، ش ۱۲۸۳۰- و طبری در تفسیر: ۷/ ۲۹۹، ش ۱۹۸۷۰. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۹.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۰۹-۲۱۰- البحر المحیط: ۵/ ۳۴۶- روح المعانی: ۱۳/ ۷۰ (در اصل به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۴۲۹، ش۱۲۸۲۹).

هشتادساله- و شدید بود. لذا ایشان زیاد معطل نشد و در همان دومین و سومین روز از «کنعان» خارج شدند و رهسپار «مصر» گردیدند.

از «حسن بصری» رحمه الله نقل شده است: هنگامی که «یهودا» خبر خوش زنده بودن «یوسف» علیه السلام را به پدرش داد و پیراهن «یوسف» علیه السلام را بر چشمان وی نهاد که به برکت آن چشمان آن‌حضرت علیه السلام بینا گردید، حضرت یعقوب علیه السلام گفت: «هفت روز است که در خانه‌ی ما نان نپخته‌اند. نمی‌دانم چه چیزی به عنوان پاداشِ آوردن خبر «یوسف» و حمل قمیص او به تو بدهم. اما دعا می‌کنم که خداوند متعال هنگام مرگ، سکرات را بر تو عارض نکند.»[1] دعای حضرت «یعقوب» علیه السلام قبول شد و به برکت آن، تنها کسی که در دنیا- به استثنای انبیا علیهم السلام - از سکرات موت رهایی یافت، «یهودا» بود.

قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ... ـ وقتی حضرت «یعقوب» علیه السلام بینایی‌اش را بازیافت، به زن و فرزندانش طعنه زد و گفت: (آن روز به شما گفتم که بوی «یوسف» را احساس می‌کنم و شما گفتید توخیالاتی شده‌ای و هذیان می‌گویی!) مگر به شما نگفتم که من از جانب خداوند متعال آن‌چه را که شما نمی‌دانید، می‌دانم. (خداوند متعال علم مرا از علم شما بیشتر کرده است که من پیامبر او و دارای معجزات و کشف و کرامات هستم. امّا شما مرا مثل خودتان تصور کردید و گفتید: «اینک ما بشر ایشان بشر»!)

قَالُواْ يَـٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَـٰطِـِٔينَ (٩٧)

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا... ـ فرزندان و تمام اعضای دیگر خانواده‌ی «یعقوب» علیه السلام از آن‌حضرت علیه السلام معذرت خواستند. فرزندان از ایشان خواستند برای‌شان از خداوند

۱ـ **به روایت ابو الشیخ از حسن رحمه الله موقوفاً با الفاظ** «ما وجدتُ عندنا شيئاً، وما اختبزنا منذ سبعة أيام، ولكن هوّن اللهُ عليك سكرة الموت!» **- و عبد الله بن احمد در زوائد الزهد از لقمان حنفی رحمه الله موقوفاً با الفاظ** «ما أدري ما أثيبك اليوم، ولكن هوّن اللهُ عليك سكرة الموت!» **(الدر المنثور: ۴/ ۳۵)- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از لقمان حنفی: ۵/ ۴۲۹، ش ۱۲۸۲۸.**

متعال به سبب گناهان متعددی که مرتکب شده بودند؛ مخصوصاً مکر و خیانتی که علیه «یوسف» علیه السلام انجام داده بودند، آمرزش بخواهد و خود هم آنان را معاف کند.

قَالَ سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ (۹۸)

قَالَ سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓ ـ حضرت «یعقوب» علیه السلام به فرزندانش گفت: «من بعداً برای‌تان استغفار می کنم.»

سؤال: چرا حضرت «یعقوب» علیه السلام دعای مغفرت برای فرزندان را موکول به وقتی دیگر کرد؟

جواب اول: مقصود آن‌حضرت علیه السلام از آن سخن این بود که الآن وقت خاص اجابت دعا نیست و سحرگاه که برای اجابت دعا خصوصیت دارد، برای شما استغفار خواهم کرد.[۱]

(سحر، بهترین و خاص‌ترین وقت برای قبول‌شدن دعاهاست. سحرگاهان خداوند متعال خود دعاگویان را طلب می کند و اعلان می‌فرماید که هر چه می‌خواهید، به شما می‌دهم.[۲])

جواب دوم: آن‌حضرت علیه السلام می‌خواستند ابتدا از خلوص توبه‌ی فرزندانش مطمئن شود.[۳]

جواب سوم: آن‌چه بر ذمه‌ی فرزندان بود، حقوق العباد بود و بدون معافیت از بنده‌ی صاحب حق، خداوند متعال آن را معاف نمی‌کرد. درمورد آنان هم باید اول «یوسف» علیه السلام حق‌اش را معاف می کرد. لذا اول از آنان در آن مورد تحقیق کرد و بعد

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۳۰- تفسیر طبری: ۷/ ۳۰۰- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۹.

۲ـ مفهوم حدیث نبوی است. (بخوانید: صحیح مسلم: کتاب صلاة المسافرین/ باب۲۴، ش۱۶۸ الی ۱۷۲ (۷۵۸)- سنن کبرای نسایی: عمل الیوم واللّیلة/ باب۱۵۲، ش۱۰۲۳۶ الی ۱۰۲۴۸- مسند احمد: ش ۸۹۶۲، ۹۵۸۹، ...- معجم کبیر طبرانی: ش۱۵۴۵، ۸۲۰۳، ۸۲۹۰، ۱۷۳۶۲- شعب الإیمان بیهقی-...).

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۰۹- البحر المحیط: ۵/ ۳۴۶- روح المعانی: ۱۳/ ۷۱.

از اطمینان از عفو و ایثار «یوسف» علیه‌السلام، به استغفار مبادرت نمود.[۱]

<u>إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ</u> ـ ایشان علیه‌السلام فرمود: یقیناً «الله» سبحانه و تعالی بخشنده و مهربان است. (وقتی بنده حق‌اش را معاف کند، امیدوارم او تعالیٰ هم با استغفار من شما را مورد عفو قرار دهد.)

فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَبَوَيۡهِ... (۹۹)

در «قرآن کریم» فقط آن بخش از قصه بیان گردیده که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام پس از کوچ کردن با اهل و عیال خود به «مصر» رفت و بیش از این درباره‌ی وقایع و جزییات پیش از سفر، چیزی نگفته است. گفته شده است که وقت بازگشت برادران به «کنعان»، «یوسف» علیه‌السلام به آنان دویست شتر بار گندم داد تا بین خود و فقرا و مساکین و همسایگان‌شان در آن سرزمین تقسیم کنند و بعد با همان شترها همه‌ی اهل و عیال و اثاثیه‌ی خود را به «مصر» منتقل کنند.[۲] مؤرّخان نوشته‌اند: وقتی پیراهن و پیام «یوسف» علیه‌السلام به «یعقوب» علیه‌السلام رسید، دو ـ سه روز بعد، آن‌حضرت علیه‌السلام به اتفاق تمام فرزندان و نوه‌هایش از «کنعان» کوچ کرد. مجموع افراد خاندان حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در آن وقت، به اختلاف روایت راویان، ۷۲ [۳] یا ۹۳[۴] نفر بود. و «یوسف» علیه‌السلام به برادرانش توصیه کرده بود که در بازگشت، نیم روز یا یک روز مانده به ورودشان به «مصر» پیکی تیزرو بفرستند تا به وی اطلاع دهد؛ زیرا قصد دارد به پاس احترام پدر برای استقبالش از شهر بیرون آید. این کار انجام گرفت. وقتی قافله‌ی کنعانی، به فاصله‌ی نیم روز راه «مصر» نزدیک شد، قاصد خبر نزدیک شدن‌ش را به «یوسف»

۱ـ به همین معنا در البحر المحیط: ۵/ ۳۴۶- و روح المعانی: ۱۳/ ۷۱.

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۳- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰- البحر المحیط: ۵/ ۳۴۷- روح المعانی: ۱۳/ ۷۳ ـ ۷۲.

۳ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ربیع بن انس: ۵/ ۴۳۰، ش ۱۲۸۳۸. ایضاً تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰.

۴ـ تفسیر بغوی از مسروق: ۲/ ۴۴۹- قرطبی: ۹/ ۲۵۹.

عليه السلام داد و ایشان همراه با لشکری چهار هزار نفری[1] مسیر نیم روز راه را برای پیشواز پدرش از «مصر» خارج گردید و در میان راه، پدر و پسر همدیگر را ملاقات کردند.[2]

این، تمام آن مطلبی بود که راجع به علل و اسباب کوچ دسته‌جمعی و تاریخی «آل یعقوب» به سرزمین «مصر» وجود دارد و «قرآن‌کریم» به صراحت درباره‌اش توضیح داده است. چون گاه به طور معمای تاریخی از علل و اسباب این کوچ تاریخی سؤال می‌کنند.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ... ـ می‌فرماید: وقتی آنان بر «یوسف» وارد شدند، او پدر و مادرش را در کنار خود گرفت.

مراد از دخول در این جا، همان ملاقات اول است که در بین راه هنگام استقبال اتفاق افتاد، نه دخول در «مصر». قصه‌ی دخول آنان به «مصر» در آن قسمت از آیه بیان گردیده که می‌فرماید: ﴿وَقَالَ ٱدۡخُلُواْ مِصۡرَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [یوسف: ۹۹]. پس، ﴿فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ﴾، یعنی: وقتی «یعقوب» عليه السلام با جمیع اهل و خانواده‌ی خود، بر قافله‌ی استقبالیه‌ی «یوسف» عليه السلام وارد شدند ... .[3]

در آن لحظه بود که فراق دیرینه‌ی بین پدر و پسر عليهما السلام به وصال مبدّل گردید و آن دو همدیگر را در آغوش گرفتند.

تحمّل این همه رنج فراق چرا؟!

این سؤال قبلاً مطرح شد که چرا حضرت «یوسف» عليه السلام - که می‌دانست پدر و خانواده‌اش در نزدیکی وی در «کنعان» زندگی می‌کنند - این همه مدت هیچ خبری از آنان نگرفت و از وضعیت خود خبرشان نکرد و حتی نامه‌ای به آنان ارسال نکرد؟ و از سوی دیگر حضرت «یعقوب» عليه السلام هم اگر اندکی برای یافتن «یوسف» عليه السلام به

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از حجاج. ایضاً تفسیر بغوی: ۲/ ۴۴۹- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰- البحر المحیط: ۵/ ۳۴۷- روح المعانی: ۱۳/ ۷۳.

۲ـ ر.ک: قصص القرآن: ۱/۳۳۳ ـ ۳۳۲.

۳ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۳۰۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۱- روح المعانی: ۱۳/ ۷۳.

پرس‌وجو می‌پرداخت، ممکن بود خیلی زود او را پیدا کند. حکمت این سکوت طولانی آن دو و تحمل فراق همدیگر چه بود؟

پاسخ این پرسش را قبلاً به تفصیل آوردیم.[۱] یک جواب آن در لابلای سخنان پدر و پسر علیهما السلام در مجالس نخستین آنان در «مصر» هم وجود دارد؛ حضرت «یعقوب» علیه السلام وقتی امکانات «یوسف» علیه السلام را در کاخ وی دید، به او گفت: «وقتی این همه کاغذ و تجهیزات حمل و نقل داشتی، چرا حق پدری من را ادا نکردی و در این مسافت کم مرا از احوال خودت آگاه نساختی؛ حداقل یک نامه برایم می‌نوشتی!» «یوسف» علیه السلام گفت: «جبرییل علیه السلام مرا از ارسال خبر خویش به تو منع کرده بود.»[۲] (با این که من از جای شما خبر داشتم، اما خود من هم از فراق شما در رنج بودم. بدین ترتیب ما هر دو در غم و اندوه همدیگر شریک بوده‌ایم.) از این هم ثابت می‌گردد که حضرت «یوسف» علیه السلام در اطلاع ندادن پدرش، کاملاً معذور بود.[۳]

آوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَبَوَيۡهِ ـ یعنی: «یوسف» علیه السلام، پدر و مادرش را نزدیک بدن خود جای داد که منظور در این جا همان معانقه و در آغوش گرفتن است. یعنی او در حین سلام، حضرت «یعقوب» علیه السلام را در آغوش گرفت و با او معانقه کرد و پس از او، مادر خود را هم به آغوش درآورد.

بعد از این که در این ملاقات، سلام و کلام آنان تمام شد، حضرت «یوسف» علیه السلام عدّه‌ای از مأموران خود را به شهر فرستاد تا در قصر شاهی و پیرامون آن منازلی برای آنان آماده کنند تا همه‌ی آنان در قرب و جوار وی جای گیرند. در همین وقت حضرت «یوسف» علیه السلام به پدر و مادر و تمام افراد خانواده و اقارب خود فرمودند: ﴿ٱدۡخُلُواْ مِصۡرَ﴾! و خود و لشکرش به حیثیت راهنما همراه با آنان رو به سوی شهر

۱ـ برگردید به تفسیر آیه‌ی ۱۷ و ۱۸ در دو جای متفاوت و آیات ۶۵ الیٰ ۶۲ (قسمت «علوم و معارف»/ عنوان اول).

۲ـ به نقل امام رازی در تفسیر: ۱۸/ ۲۱۶- و نسفی در تفسیر: ۲/ ۲۳۹ ـ ۲۳۸- و آلوسی در روح المعانی: ۱۳/ ۷۷.

۳ـ روح المعانی: ۱۳/ ۷۷.

نهادند.

به تفسیری دیگر: حضرت «یوسف» علیه السلام به هر کدام از برادرانش یک خانه داد، اما والدَین‌اش را نزدیک خود در خانه‌ی خویش جای داد.

وَقَالَ: ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَآءَ اللَّهُ آمِنِينَ ـ «یوسف» علیه السلام به پدر و سایر همراهان وی گفت: اکنون همه‌ی شما داخل «مصر» شوید که اگر «الله» تعالیٰ بخواهد، شما در این‌جا قطعاً در امان خواهید بود و خاطر جمع دارید که هیچ پریشانی و غمی نخواهید داشت. (اکنون، زمان وصل و شادی است!)

«أبوَین» ، در اصل عربی، تثنیه‌ی «اَب» است که به «پدر» اطلاق می‌گردد و به مادر در عربی، «اُمّ» می‌گویند. اما وقتی آن دو (پدر و مادر) را در یک لفظ جمع می‌کنند، فقط به یکی نسبت می‌کنند که در این مورد، تغلیباً «اَب» انتخاب شده و آن دو را «أبَوَین» می‌گویند؛ زیرا خداوند متعال، پدر را بر مادر فضل و برتری داده و پدر از مادر اولیٰ است وبه همین دلیل مادر، تابع پدر قرار می‌گیرد. کلمه‌ی «والدَین» که تثنیه‌ی «والد» (پدر) است هم بر اساس همین تغلیب مجموعاً به «پدر و مادر» گفته می‌شود. «والدَین» یعنی «دو والد» که منظور پدر و مادر است! در اصطلاح «قرآن کریم» هم «أبوَین» به «پدر و مادر» می‌گویند. حالا در این که منظور از «أبوَین» یوسف علیه السلام چه کسانی‌اند و آیا مادر حقیقی او تا آن وقت زنده بود، بحث شده است.

آیا مادر حضرت «یوسف» علیه السلام تا زمان ورود به «مصر» زنده بود؟

قبلاً توضیح داده بودم که حضرت «یعقوب» علیه السلام اول «لیّا» و بعد «راحیل»، مادر «یوسف» علیه السلام و «بنیامین» را نکاح کرده بود و بنا به قول بعضی هر دو را همزمان تحت نکاح خود داشت. «راحیل» پیش از ناپدید شدن «یوسف» علیه السلام بر سرِ زایمان «بنیامین» فوت کرد، اما «لیّا» زنده ماند و در سفر «یعقوب» علیه السلام به «مصر» همراه او بود و به همین وجه بعضی قایل‌اند که مراد از ﴿أَبَوَيْهِ﴾، حضرت «یعقوب» علیه السلام و خاله‌ی «یوسف» علیه السلام

هستند.[1] یعنی در این اطلاق، «خاله» مجازاً مادر گفته شده است؛ چنان‌که در حدیث هم آمده است:

«الخالةُ بمنزلة الاُمّ.»[2] (خاله‌ی انسان، به‌منزله‌ی مادر اوست.)

قول اکثر مفسّران همین است.[3] یکی از موارد استدلالی این گروه این نکته است که کلمه‌ی «بنیامین» در زبان «عبرانی» به معنای کسی است که مادرش در زایمان او مرده باشد[4] که این خود دلالت می‌کند مادر «یوسف» علیه‌السلام همان زمان مرده بود.

برخی دیگر قایل‌اند که در این جا مادر حقیقی منظور است و مادر آن‌حضرت علیه‌السلام، «راحیل» هنوز زنده بود.[5] علامه «ابن‌جریر طبری» و علامه «ابن‌کثیر» رحمهما‌الله که هر دو از محدثان بزرگ هستند، به اعتبار روایت، همین قول را ترجیح داده‌اند.[6] در این صورت، در مصداق ﴿أَبَوَيۡهِ﴾ هیچ سؤالی رُخ نمی‌دهد.

وَرَفَعَ أَبَوَيۡهِ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ وَخَرُّواْ لَهُۥ سُجَّدٗا ... (۱۰۰)

وَرَفَعَ أَبَوَيۡهِ عَلَى الۡعَرۡشِ ـ «یوسف» علیه‌السلام همراه با پدر و مادر و سایر همراهان وارد منزل خود شد و احتراماً، پدر و مادرش را کنار خویش بر روی تخت نشانید.

مراد از «عرش»، همان تخت شاهی «یوسف» علیه‌السلام است که داخل قصر نصب شده بود.

وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ـ ﴿خَرُّوا﴾ از «خرّ، یخِرُّ» به معنای «به‌صورت افتادن و واژگون شدن»

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۳۰ و ۴۳۱، ش ۱۲۸۳۶ و ۱۲۸۴۱- تفسیر طبری: ۷/ ۳۰۲، ش۱۹۸۸۷- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۳- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۰۸- اللّباب: ۱۱/ ۲۱۲- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۸۸- روح المعانی: ۱۳/ ۷۳- معارف القرآن: ۵/ ۱۳۲.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (همین سوره/ تحت آیه‌ی۴).

۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۰- اللّباب: ۱۱/ ۲۱۲.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۰.

۵ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن اسحاق: ۷/ ۳۰۲، ش ۱۹۸۸۸. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۴۷- التسهیل(تفسیر ابن جزی کلبی): ۱/ ۳۹۶.

۶ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۳۰۲- تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۴۹۱.

است. منظور این است که وقتی پدر و مادر حضرت «یوسف» علیه السلام بر تخت قرار گرفتند، پدر و مادر و تمام برادران «یوسف» علیه السلام در برابر او به زمین افتادند و او را سجده کردند و بدین طریق مراتب تعظیم او را به جای آوردند.

انواع «سجده» و نوعیّت سجده آل یعقوب برای «یوسف» علیه السلام

از آن‌جا که سجده برای غیر الله در تمام ادیان آسمانی حرام بوده است، نوعیت سجده‌ی مذکور در این آیه مورد بحث قرار گرفته است و علما در مورد آن توجیهات متعددی گفته‌اند. قبل از پرداختن به اقوال علما اول باید دانست که در عربی «سجده‌ی حقیقی» عبارت است از: «وضع الجبهة علی الأرض» (گذاشتن پیشانی بر زمین) و این دو نوع دارد: «عبادی» و «تعظیمی». اما به حیث مجموع از سه چیز تعبیر به «سجده» می‌شود:

(۱) «سجده‌ی حقیقی عبادی». یعنی نهادن پیشانی در مقابل کسی به خاطر عبادت و بندگی او؛ همچنان که ما و شما با گذاشتن سر و پیشانی خویش بر زمین خداوند عزوجل را سجده می‌کنیم. این سجده جز برای آن ذات یگانه برای هیچ کس دیگر جایز نیست. اگر کسی یک پیامبر یا فرشته را هم به این معنا سجده کند، به اتفاق تمام امم متدیّن دنیا کافر می‌گردد. سجده برای انبیا علیهم السلام، پیران و قبور اولیا و بزرگان از همین قبیل است. درمورد سجده به طرف «کعبه» باید گفت که چون «الله» تعالیٰ خود به آن دستور فرموده است و علاوه بر آن، نیت سجده‌کننده، سجده برای خود «کعبه» نیست و بلکه برای «الله» جل جلاله می‌باشد و «کعبه» فقط جهت سجده است، جایز قرار داده شده است.

(۲) «سجده‌ی حقیقی تعظیمی» که شخصی برای تعظیم یک انسان بزرگ و قابل احترام سر بر زمین می‌نهد. در این سجده او نیک می‌داند که آن شخص غیرالله است و قابل سجده‌ی عبادی نیست، اما او را تعظیماً و احتراماً سجده می‌کند و در مقابل‌اش دست می‌بندد و سرش را بر پاهای او یا بر زمین می‌گذارد. این نوع سجده هم در

شرع محمدی عَلَىٰ بَانِيهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ به علت مشابهت با افعال «شرک» قطعاً حرام گردیده است. (دین «رسول الله»ﷺ به دلیل طهارت و پاکیزگی فوق العاده‌ی معنوی‌اش، به میزانی از ظرافت و احتیاط قرار دارد که در آن شِبه سجده هم پیش مخلوق حرام گردیده است.)

روایت است که حضرت «سلمان فارسی» رضی الله عنه زمانی که تازه مسلمان شده بود، در یکی از طرق «مدینه» با «رسول الله»ﷺ ملاقات نمود و آن‌حضرت علیه السلام را سجده کرد. ایشانﷺ فرمودند:

«یا سلمان! لا تسجُد لي، واسجُد للحيّ الّذي لا یموت.» [1] (سلمان! مرا سجده نکن؛ ذاتی را سجده کن که همیشه زنده و پاینده است.)

در روایتی دیگر آمده است که یک صحابی که در دربار بعضی از پادشاهان دیده بود که مردم آنان را سجده می کنند، برای «رسول‌الله»ﷺ سجده نمود. اما آن‌حضرت او را منع کرد و فرمودند:

«اگر من به سجده‌ی غیر الله اجازه می‌دادم، به زن امر می‌کردم شوهرش را به دلیل عظمت حق او بر وی، سجده کند!» [2]

از این روایات برمی‌آید که «سجده» با تمام انواعش - تعظیمی و عبادی - صرفاً حق «الله» جل جلاله است و برای احدی از مخلوقات- پیامبر باشد یا فرشته یا استاد و مرشد یا والدین- جایز نیست. پس آن چه که امروزه مریدان در مقابل پیران بدعتی خود

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۴۶۶ ـ ۴۶۵، ش ۱۶۰۷۷- و دیلمی در مسند الفردوس: ش ۸۵۱۰ - و ابونعیم در تاریخ اصبهان: ۲/ ۱۰۳(ایضاً ن.ک: کنز العمال: کتاب الصلاة/ من قسم الأقوال/ باب ثانی/ فصل ثانی، ش ۱۹۸۶۰).

۲ـ به روایت ابن ماجه در سنن از معاذ رضی الله عنه: ابواب النکاح/ باب۴، ش۱۸۵۳- و احمد در مسند: ش۱۹۴۲۲ و ۲۲۰۳۷- و ابن حبان در صحیح: معاشرة الزوجین/ ش۴۱۷۱- و حاکم در مستدرک: البرّ والصلة/ ش۷۳۲۵ و از قیس بن سعد رضی الله عنه ش۲۷۶۳- و بزار در مسند: ش۴۳۱۸ و ۴۳۱۹- و بیهقی در سنن کبری: کتاب القسم والنشوز/ باب۲، ش۱۵۱۰۸- و طبرانی در معجم کبیر: ش۴۹۷۳، ۴۹۷۵، ۱۶۵۱۴- ... (ترجمه در متن موافق با روایت ابن ماجه و ابن حبان و بیهقی در «سجده کردن» و همچنین حاکم در قید «عظمت حق زوج» است).

انجام می‌دهند؛ سر را به پای او می‌رسانند و پاهایش را می‌بوسند، در این امت حرام است.

(۳) «سجده‌ی انحنا» یا «سجده‌ی شکر». یعنی شخصی خودش را در جلوی یک فرد محترم کمی خم یا سر و سینه‌اش را به اندازه‌ی رکوع پایین می‌کند. رکوع خود معنای سجده را دارد؛ به طوری که در نماز اگر به آیه‌ی سجده رسیدیم، می‌توانیم در رکوع هم نیت سجده‌ی تلاوت بکنیم. یعنی همین رکوع هم در حکم سجده است. نمونه‌ی دیگر «سجده‌ی انحنایی» فعل کسانی است که وقت مصافحه و سلام بزرگان، سر و سینه‌شان را خم می‌کنند. این نوع سجده هم در امت‌های پیشین جایز بوده است، اما در این امت اگرچه حرام نیست، امّا مکروه است و جواز آن به همین اندازه (کراهت) است. پس، کسی که برای مصافحه دست دیگری را می‌گیرد، اگر سرش را خم کند، مکروه است و نباید سرش را خم کند که در هر حال «سجده‌ی انحنایی» گفته می‌شود.

خلاصه و نتیجه‌ی بحث این‌که «سجده‌ی عبادت» برای غیرالله به اتفاق ادیان آسمانی حرام و شرک می‌باشد و «سجده‌ی تعظیم» و «سجده‌ی انحنایی» هر دو در ادیان پیشین جایز بوده‌اند، اما در «اسلام» «سجده‌ی تعظیم»، حرام و «سجده‌ی انحنایی» مکروه است.

مفسّران در این‌مورد اتفاق دارند که سجده‌ی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام و فرزندانش برای «یوسف» علیه‌السلام، از نوع «سجده‌ی حقیقی عبادی» نبود.[1] اما در این که آیا از نوع «تعظیم و تحیت» بود یا «انحنایی»، اختلاف قول وجود دارد؛ بدین شرح:

قول اوّل: در لغت عرب، گاه «سجده» برای بیان عظمت یک چیز و اظهار عجز در برابر او به کار می‌رود. مثلاً عرب هرگاه خواسته باشد سرعت زیاد اسبی را بیان کند،

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۵.

می‌گوید: «کوه‌ها و درختان در برابر آن اسب سجده‌کنان رد می‌شوند.»[1] طبق این توجیه، معنای سجده‌ی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام و فرزندان برای «یوسف» علیه‌السلام این است: آنان در برابر شکوه و عظمت «یوسف» علیه‌السلام خاضع گردیدند و اظهار عجز و تواضع نمودند.

قول دوم: سجده‌ی افراد خانواده‌ی «یوسف» علیه‌السلام به وی، «سجده‌ی تعظیمی» بود که در شریعت آنان جایز بود.

قول سوم: معنای ﴿خَرُّوا لَهُۥ﴾، «خَرّوا إلَیه» است. یعنی: آنان برای خداوند متعال رو به‌سوی «یوسف» علیه‌السلام سجده کردند؛ همچنان که مسلمان برای خداوند متعال رو به قبله نماز می‌خواند. و این سجده‌ی «یعقوب» و فرزندان، سجده‌ی شکر بود؛ چون خداوند متعال بر آنان منّت گذاشته بود.

قول چهارم: ﴿خَرُّوا لَهُۥ سُجَّدًا﴾ به معنی «خَرّوا لِرؤیة یوسف سُجّداً» است. یعنی: آنان به دلیل رؤیت دوباره‌ی «یوسف» علیه‌السلام به نشانه‌ی سپاس و تشکّر از «الله» تعالیٰ سجده کردند. (نه این که رو به سوی «یوسف» علیه‌السلام یا خود او را سجده کرده باشند.)[2]

قول پنجم: علامه «آلوسی» رحمه‌الله و جمعی دیگر از مفسّران می‌گویند: این سجده، سجده‌ی انحنایی (سر تعظیم خم کردن) بوده است.[3]

اکثر مفسران به قول دوم گرویده‌اند؛ یعنی آنان، حضرت «یوسف» علیه‌السلام را سجده‌ی تعظیمی کردند و این کار در شریعت آنان جایز بود.

وَقَالَ يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَٰيَ... ـ وقتی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام و خاله و برادران «یوسف» علیه‌السلام برای وی سجده نمودند، ایشان علیه‌السلام به پدرش یادآور شد که این سجده تعبیر

۱ـ **مثلاً «زید الخیل بن مهلهل الطائی»، شاعر و شهسوار مشهور عرب، تیزروی اسب خویش را چنین توصیف می‌کند:**

بجمع تضل البلق في حجـراته   ترى الأكم فيه سجّداً للحوافر

(... اسب من چنان سریع رفت که گویی تپه‌ها از زیر سُم‌هایش سجده‌کنان رد شدند!)

۲ـ **ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۴۸– تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۵ ـ ۲۶۴– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۱ الی ۲۱۳.**

۳ـ **روح المعانی: ۱۳/ ۷۵ ـ ۷۴.**

همان رؤیایی است که قبلاً در زمان کودکی دیده بودم و حال پروردگارم آن را به حقیقت درآورد.

وَقَدۡ أَحۡسَنَ بِیٓ إِذۡ أَخۡرَجَنِی مِنَ السِّجۡنِ ... ـ و افزود: خداوند متعال بر من احسان نمود که از زندان بیرونم کرد و پس از آن که «شیطان» بین من و برادرانم مخالفت انداخت و شکاف ایجاد کرد، همه‌ی شما را از صحرا و بادیه به نزد من آورد.

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام پیش از آن که به «مصر» کوچ کند، در «کنعان» بادیه‌نشین بود و دامداری می‌کرد.[۱]

فرمود: ﴿نَّزَغَ ٱلشَّیۡطَٰنُ بَیۡنِی وَبَیۡنَ إِخۡوَتِیٓ﴾. گرچه عامل اختلاف و وسوسه، «شیطان» بود، اما بروز آن، از ناحیه‌ی برادران بود و خود «یوسف» علیه‌السلام هیچ تقصیری در آن مورد نداشت. اما در این جا آن‌حضرت علیه‌السلام برای آن که به برادران برنخورَد، با لحنی دل‌جویانه و برای پاس داشتن حرمت آنان، اختلاف به وجودآمده را به «شیطان» نسبت می‌دهد می‌فرماید: «شیطان بین من و برادرانم اختلاف به وجود آورد.»[۲]

إِنَّ رَبِّی لَطِیفٞ لِّمَا یَشَآءُ ... ـ و گفت: پروردگار من به تدبیر انجام می‌دهد آن‌چه را که بخواهد.

این سخن «یوسف» علیه‌السلام هم برای دل‌جویی و تسلّی برادران در قبال ارتکاب جرم نسبت به وی است.

سؤال: چرا حضرت «یوسف» علیه‌السلام در این جا دو نعمت را متذکر شد؛ «آزادی از زندان» و «آمدن والدین و برادران»، و اشاره‌ای به نعمت «خلاصی از چاه» نکرد؟

جواب اول: چون برادران قبل از این، به گناه خود اعتراف کرده بودند و حضرت «یوسف» علیه‌السلام آنان را معاف کرده بود و دیگر نمی‌خواست با یادآوری آن حادثه آنان را شرمنده کند.

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از قتاده: ۵/ ۴۳۲، ش ۱۲۸۵۴ ـ ۱۲۸۵۵- تفسیر طبری از ابن اسحاق و قتاده و ابن جریج: ۷/ ۳۰۷، ش ۱۹۹۳۲ الیٰ ۱۹۹۳۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۴۹.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۷- روح المعانی: ۱۳/۷۵ ـ ۷۴- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۸۹.

جواب دوم: آن‌حضرت علیه السلام بعد از خلاصی از چاه، در قید بردگی افتاد و برعکس، بعد از خلاصی از زندان، به کمال و مقام رسید. لذا خلاصی از چاه، چون کمالی به دنبال نداشت، در ردیف این دو نعمت بزرگ، قابل ذکر نبود.[۱]

در این آیات قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه السلام به پایان رسید و در آیه‌ی بعد خداوند متعال به بیان دعایی می‌پردازد که آن‌حضرت علیه السلام یکی-دو سال پیش از وفاتش کرده بود و در آن از «الله» سبحانه و تعالی خواسته بود او را مسلمان بمیراند و در زمره‌ی صالحان ملحق گرداند.

رَبِّ قَدۡ ءَاتَيۡتَنِي مِنَ ٱلۡمُلۡكِ وَعَلَّمۡتَنِي مِن... (۱۰۱)

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ... - حضرت «یوسف» علیه السلام در صدوهجدهمین یا صد ونوزدهمین سال عمرش- که به قول بعضی در آن زمان، خود پادشاه «مصر» بود[۲]- دعا کرد: «پروردگارا! به من مُلک و سلطنت دادی و علم تعبیر خواب‌ها را به من آموختی؛ ای آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین! پروردگارا! در دنیا و آخرت کارساز من تویی، مرا مسلمان بمیران و با صالحان ملحق بگردان.»

﴿فَاطِرِ﴾ به معنای «خالق» و «آفریننده» است.

از این دعای حضرت «یوسف» علیه السلام به این درس مهم دست می‌یابیم که خلاصه و هدف کلی انسان در زندگی دنیوی دو چیز است:

(۱) کامیابی به هنگام موت. (خاتمه‌ی انسان به خیر و ایمان شود.)

(۲) محشور شدن در روز قیامت همراه با صالحان.

به همین دلیل حضرت «یوسف» علیه السلام از خداوند متعال این دو چیز را خواست.

سؤال ۱: حضرت «یوسف» علیه السلام مشمول نعمت‌های فراوانی از نعمت‌های «الله» سبحانه و تعالی

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۴.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از مجاهد: ۷/ ۳۰۹، ش ۱۹۹۴۵. ایضاً تفسیر ماوردی: ۳/ ۸۵

بود و اما از میان همه‌ی آن‌ها، نعمت «نبوّت» مسلّماً بزرگ‌تر و برجسته‌تر بود. چرا ایشان علیه‌السلام در دعا فقط نعمت «سلطنت» و «علم تعبیر رؤیا» را ذکر می‌کند؟ در حالی که ظاهراً این امر شایسته‌تر به نظر می‌رسد که ایشان «نبوّت» را ذکر می‌کردند! (بی‌تردید علم تعبیر رؤیا به طور کامل، از میان انبیا، مخصوص حضرت «یوسف» علیه‌السلام بود و از این بابت تخصیص آن در این بیان، روشن و طبیعی است، اما این که نعمت «نبوّت» را ذکر نکرد و به جای آن از نعمت «مُلک» یاد کرد، نیازمند توضیح است.)

جواب اول: تخصیص این دو نعمت بدان خاطر بود که تا آن وقت این دو خصیصه یک جا به هیچ یک از پیامبران پیش از وی نرسیده بود و ایشان علیه‌السلام به این دو نعمت اختصاص داشت. حضرات «داود» و «سلیمان» و «یوشع» و حضرت ختمی مرتبت، «محمد» عَلَيهِمْ وَعَلَىٰ نَبِيِّنَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَام گرچه ضمن برخورداری از «نبوّت»، «سلطنت» هم داشته‌اند، اما آنان پس از «یوسف» علیه‌السلام پا به عرصه‌ی حیات گذاشته‌اند.

جواب دوم: «نبوّت» یک امر معنوی است و برای هرکس قابل درک و لمس نیست، امّا «سلطنت» و «علم تعبیر» از جمله نعمت های واضح و روشن بودند که برای همگان قابل درک و فهم بودند.

سؤال۱: در حدیث نبوی دعای مرگ برای خود ممنوع گفته شده است.[۱] چرا حضرت «یوسف» علیه‌السلام آن را طلب کرد و گفت: ﴿تَوَفَّنِي﴾؟

جواب: این، دعای مرگ نبود، بلکه دعای حُسن خاتمه بود و دعای حسن خاتمه جایز وحتی از خود «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز ثابت است.[۲]

۱ـ **فرموده‌اند:** «لا تتمنوا الموت!» **و:** «لا يتمنّى أحدُكم الموتَ؛ إما محسناً فلعله يزداد، وإما مسيئاً فلعله يستعتب.» **(هر دو حدیث به روایت بخاری در صحیح: کتاب التمنّی/ باب۶، ش۷۲۳۳ الیٰ ۷۲۳۵– و ابن ماجه در سنن: الزهد/ باب۱۳، ش۴۱۶۳– وطبرانی در معجم اوسط: ش۸۷۳۶– و ... .**

۲ـ **مثلاً دعای ملحق شدن به «رفیق اعلی» می‌کردند و ... (بخوانید: صحیح بخاری به روایت از عایشه رضی‌الله‌عنها: کتاب المرضی/ باب۱۹، ش۵۶۷۴ و کتاب الدعوات/ باب۲۹، ش۶۳۴۸– صحیح مسلم: کتاب فضائل الصحابه رضی‌الله‌عنهم/ باب ۱۳«فی فضل عائشة رضی‌الله‌عنها»، ش ۸۵ الیٰ ۸۷ (۲۴۴۴)– سنن ترمذی: کتاب الدعوات/ باب۷۷، ش۳۴۹۶– ...).**

بعضی از بزرگان این امت نیز به هنگام موت، موفق شده‌اند همین دعا را زمزمه کنند؛ از جمله شیخ‌القرآن، مولانا «عبدالغنی جاجروی» رحمه‌الله که با این دعا دار فانی را وداع گفت.

رحلت و مدفن حضرت «یعقوب» و حضرت «یوسف» علیهماالسلام

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام پس از ورود به «مصر»، درحالی‌که بینایی‌اش را بازیافته بود، سی سال دیگر را در جوار فرزندش با کمال آرامش زندگی کرد[۱] و سرانجام در یکصد و چهل و هفت سالگی درگذشت.[۲] ایشان علیه‌السلام به «یوسف» علیه‌السلام وصیّت کرده بود جنازه‌ی وی را در «شام»، جایی که آرمگاه پدرش، «اسحاق» علیه‌السلام و جدش، «ابراهیم» علیه‌السلام است، دفن کند. حضرت «یوسف» علیه‌السلام بر این وصیت عمل کرد و پیکر ایشان را به «شام» منتقل نمود.[۳]

حضرت «یوسف» علیه‌السلام در سن صد و بیست سالگی وفات کرد[۴] و در «مصر» دفن شد. در زمان حضرت «موسی» علیه‌السلام وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام قصد کرد همراه با «بنی اسراییل» از «مصر» به «شام» سفر کند، از جانب خداوند متعال دستور یافت جنازه‌ی «یوسف» علیه‌السلام را هم با خود بردارد و به سرزمین «شام» ببرد و در آن‌جا دفن کند و ایشان علیه‌السلام چنین کردند.[۵] بدین‌ترتیب «یعقوب» و «یوسف» علیهماالسلام هر دو برای همیشه در

۱ـ به روایت ابوالشیخ از ابوهریره رضی‌الله‌عنه موموقوفاً (الدر المنثور: ۴/ ۳۷).

۲ـ تفسیر قرطبی به نقل از محمد بن اسحاق از زهری از محمد بن حارث تیمی: ۹/ ۲۶۸ و ۲۷۷– تفسیر سمعانی: ۳/ ۶۹.

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از سدی رحمه‌الله موقوفاً: ۵/ ۴۳۵، ش۱۲۸۷۱– کتاب الزهد (امام احمد) از مالک بن دینار رحمه‌الله– ابوالشیخ از ثابت بنانی رحمه‌الله (الدر المنثور: ۴/ ۳۹ ـ ۳۸)– تفسیر طبری: ۷/ ۳۱۰، ش۱۹۹۵۱– تفسیر مظهری: ۶۱/۴– ... .

۴ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از حسن رحمه‌الله موقوفاً: ۵/ ۴۳۲، ش ۱۲۸۵۲– تفسیر طبری: ۷/ ۳۰۶، ش ۱۹۹۲۶ الیٰ ۱۹۹۲۹– تفسیر مجاهد: ۴۰۱– تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۰ و به نقل از وهب بن منبّه رحمه‌الله: ۹/ ۲۶۴– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۱۴– تفسیر سمعانی: ۳/ ۶۹– تفسیر مظهری: ۶۱/۴.

۵ـ به روایت ابن اسحاق (الدر المنثور: ۴/ ۳۹)– و طبری در تاریخ از عروه بن زبیر رضی‌الله‌عنه موقوفاً. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۰– تفسیر مظهری: ۶۱/۴.

کنار اجداد خویش در «شام» مدفون گردیدند.

علما گفته‌اند: علاوه بر انبیای یاد شده، هفتصد نبی دیگر هم در سرزمین «شام» مدفون هستند.

برکت در اولاد حضرت «یعقوب» علیه السلام پس از هجرت

چنان که آوردیم، زمانی که حضرت «یعقوب» علیه السلام همراه با اولاد و نوه‌هایش از «کنعان» به «مصر» هجرت کرد، تعداد ذریه‌ی او به صد نفر نمی‌رسید، امّا وقتی آن‌حضرت علیه السلام در «مصر» استقرار یافت، در مدت کوتاهی برکت عجیبی در اولاد وی پدید آمد؛ به طوری که آمار«بنی‌اسراییل» در زمان حضرت «موسی» علیه السلام، آن گاه که برای فرار از «فرعون» از «مصر» خارج شدند، به بیش از ششصد هزار تن می‌رسید.[۱]

گفته شده که خود حضرت «یوسف» علیه السلام فقط دو پسر به نام‌های «افرائیم» و «منشا» داشته است و عده‌ای گفته‌اند: «یوشع بن نون علیه السلام»، شاگرد حضرت «موسی» علیه السلام و رفیق سفر وی در ماجرای «خضر» علیه السلام، از نسل «افرائیم بن یوسف علیه السلام» بود.[۲]

برخی گفته‌اند: آن‌حضرت علیه السلام علاوه بر آن دو پسر، یک دختر به نام «رحمت» هم داشته است که بعدها به عقد حضرت «ایوب» علیه السلام درآمد.[۳]

علوم و معارف

▣ «معجزه» و «کرامت»، حق و ثابت است

در کریمه‌ی ﴿قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ﴾، سخن از یک امر خارق العاده

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۳۰۷- تفسیر ابن کثیر: ۴۹۱/۲- معارف القرآن: ۱۳۸/۵ (ترجمه‌ی فارسی:۳۳۳/۷).
۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۴۹- روح المعانی: ۱۳/ ۸۱ ـ ۸۰- ... .
۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۰- البحر المحیط: ۵/ ۳۴۹.

است که برای حضرت «یعقوب» علیه‌السلام پیش آمد. خوارق عادات، همان پدیده‌هایی هستند که در اصطلاح شرع اگر از انبیا علیهم‌السلام ظاهر گردند، «معجزه» گفته می‌شوند و چنان چه از اولیا قدس‌سرهم صادر شوند، به نام «کرامت» شناخته می‌گردند. پس، در این کریمه، «معجزه» برای انبیا علیهم‌السلام و «کرامت» برای اولیا ثابت شده است.

در این آیه آمده که پیامبر خداوند متعال، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بوی «یوسف» علیه‌السلام را از مسافتی بسیار طولانی احساس کرد و این معجزه بود. اگر «الله» سبحانه‌وتعالی بخواهد به اولیای خود نیز نیرویی می‌دهد که قادر خواهند شد بویی را از جای بسیار دور احساس کنند یا در کوتاه‌ترین مدت، دورترین مسافت‌ها را طی کنند. مشام علامه «گنگوهی» رحمه‌الله - با این‌که نابینا بود- خصوصاً نسبت به بوی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم به حدی قوی بود که چنان‌چه کسی از سفر حج می‌آمد و بدون اطلاع ایشان در جلسه‌اش حضور می‌یافت، تشخیص می‌داد که شخصی از «مدینه‌ی منوّره» آمده و در جلسه‌اش حضور دارد!

ایشان روزی از حاضران مجلس پرسید: «چه کسی تازه از مدینه‌ی منوّره آمده است؟» حاضران به همدیگر نگاه کردند و بعد گفتند: «چنین کسی در بین ما نیست.» مولانا فرمودند: «تحقیق کنید؛ حتماً باید کسی در بین شما باشد.» اما حقیقتاً چنین کسی در بین آنان وجود نداشت، ولی درباره‌ی تأکید و اصرار مولانا رحمه‌الله کنجکاو شدند. در این اثنا متوجه شخصی شدند که سبحه‌ای نو در دست دارد. از او پرسیدند: «این تسبیح را از کجا آورده‌ای؟» گفت: «امروز یک حاجی که تازه از حج آمده و من به دیدنش رفته بودم، این تسبیح را به من هدیه کرده است.» مردم دانستند بوی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم و شهر «مدینه» به وسیله‌ی همین سبحه به مشام مولانا رحمه‌الله رسیده است.

حضرت مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه‌الله همراه با قافله‌ی حجاج از «مکه‌ی مکرمه» عازم «مدینه‌ی منوّره» بود. درنزدیکی‌های «مدینه»، در بین راه ناگهان مولانا بی‌اختیار از بالای شتر پایین پرید و پابرهنه با سرعت زیاد به سمت «مدینه‌ی منوره» حرکت کرد. قافله سعی کرد همگام با سرعت او حرکت کند، امّا آنان عاجز ماندند

و وقتی به شهر رسیدند، دیدند مولاناپیش از آنان به آن‌جا رسیده است. مریدانش از او سؤال کردند: «چه چیز باعث گردید ما را رها کنی و زودتر خودت را به مدینه برسانی؟!» مولانا فرمود: «بوی رسول‌الله ﷺ به مشامم رسید و بی‌تابم کرد و شوق دیدار روضه‌ی آن‌حضرت ﷺ مهار کنترل را از دستم ربود.»

وقایع مشابه دیگری در کتاب «جذبُ القلوب الیٰ دیارِ المحبوب» اثر شیخ «عبد الحق محدث دهلوی» رحمه‌الله هم قید شده است.

حضرت خواجه «محمد نقشبند بخاری» رحمه‌الله در «منیٰ» بوی دوستی از دوستان خداوند متعال را حس کرد. او با اشتیاق به دنبال آن بزرگ گردید و وقتی پیدایش کرد، دید که یک تاجر بزرگ است و معاملات بزرگ انجام می‌دهد و این امر خواجه را شگفت‌زده کرد. آن مرد متوجه موضوع گردید و به خواجه گفت: «نباید از این امر در شگفت باشی! چون خداوند متعال فرموده است: ﴿رِجَالٞ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [نور:۳۷].» و توضیح داد که او قُطب «منیٰ» است و اگر لحظه‌ای در «منیٰ» نباشد، در شلوغی آن هرج و مرج به وجود خواهد آمد. و بعد از حضرت خواجه رحمه‌الله خواست که رازش را پنهان نگه‌دارد و به کسی نگوید.

رخداده‌های یاد شده ثابت می‌کند که «الله» تعالیٰ علاوه بر معجزه برای پیامبران، به برخی از بندگان دیگرش «کرامت» هم می‌دهد و این کرامات گاه فوق تصور و قدرت بشری خواهند بود.

▣ آیا برای عالِم، زندگی در شهر بهتر است یا روستا؟

در تحت آیه‌ی ﴿وَجَآءَ بِكُم مِّنَ ٱلۡبَدۡوِ﴾ [یوسف: ۱۰۰] علما به بررسی این مسأله پرداخته‌اند که زندگی برای یک فرد عالِم در شهر بهتر است یا در روستا؟

علما در این باره گفته‌اند: زندگی شهری در صورت وجود دو شرط از زندگی روستایی افضل است:

(۱) نبودن فتنه و فساد در شهر.

(۲) در روستا مجال وفرصت برای عبادت وخدمت دین نباشد.

چنان‌چه شرایط برعکس این دو حالت باشد، روشن است که زندگی روستایی بر زندگی شهری ترجیح خواهد داشت.

اما اگر زندگی شهری و روستایی در دو امر «عبادت خدواند متعال» و «خدمت دین» هم‌سطح و مساوی باشند، در چنین وضعیتی، زندگی در شهر به دلیل استفاده‌ی جمع بیشتری از مردم از مسایل و امور دین، ترجیح دارد.

▣ انبیا علیهم‌السلام «غیب» نمی‌دانند

ماجرای گم شدن «یوسف» علیه‌السلام و عدم اطلاع «یعقوب پیامبر» علیه‌السلام از وضعیت او و حقیقت امر، دلیل صریحی بر این واقعیت است که انبیا علیهم‌السلام هم «علم غیب» و قدرت تصرف در اشیا را بدون اذن خداوند متعال نداشتند. مدعیان دروغینی که در مورد پیران و اولیای خداوند متعال عقیده به «علم غیب» و «حاضر و ناظر» و «تصرّف مطلق در امور کَونی» دارند و بر مبنای همین عقیده آنان را پرستش می‌کنند، در ضلالت و گمراهی آشکار به سر می‌برند؛ چون خدواند متعال در «قرآن کریم» در مواضع متعدد این خواص را مختص به خود گفته و از دیگران نفی فرموده است. مثلاً در این سوره، به روشنی عقیده‌ی پوچ آنان را تردید می‌کند.

حضرت «یعقوب» علیه‌السلام سال ها در رنج فراق «یوسف» علیه‌السلام به سر برد؛ درحالی که در چند فرسخی او قرار داشت. در آن ماجرا چون خداوند متعال به وی این علم را نداد، او خود ندانست فرزند گم‌شده‌اش کجاست. ولی وقتی مشیت الهی به وصال پدر و پسر تعلق گرفت، همان «یعقوب» از چند فرسخی حتی بویش را احساس کرد و تذکر هم داد که این علم از جانب خدواند متعال است، نه خود وی.

شیخ «سعدی» رحمه‌الله قصه‌اش را در قالب اشعار چنین بیان می‌کند:

یکی پرسید از آن گم‌کرده فرزند   که ای روشن‌گهر پیر خردمند!
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی   چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!

بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم

یعنی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام در پاسخ به سؤال آن سایل توضیح داد که ما پیامبران «علم غیب کلّی» نداریم که هرچه دل‌مان بخواهد، بدانیم، بلکه علم ما عطیه‌ای از جانب خدواند متعال است و حقیقت آن هم چنان است که اگر او تعالیٰ بخواهد، علم عجیب‌ترین چیزها را به ما ارزانی می‌دارد و اگر نخواهد حتی قادر نیستیم پشت پای خود را هم ببینیم.

پیام و مقصود شعر این است که «معجزه» و «کرامت» در اختیار انسان نیستند، بلکه از جانب «الله» متعال و به خواست او تعالیٰ به ظهور می‌پیوندند. اگر خداوند متعال نخواهد، نزدیک، هم دور است؛ همان‌طور که چاه «کنعان» برای «یعقوب» علیه‌السلام در حکم جایی دور گردید و فرزندش را که در آن بود، ندید. و هرگاه هم او تعالیٰ بخواهد، دور برای انسان نزدیک می‌شود؛ همان‌طور که فاصله‌ی پانصد کیلومتری برای حضرت «یعقوب» علیه‌السلام نزدیک گردید؛ چنان که حتی بوی فرزندش را احساس کرد.

آن جا که بود لطفش، هر درّه گلستان است آن جا که بود قهرش، هر کوه بیابان است

▣ کسانی که در مقابل طاغوتیان جابر گردن خم نکردند

در بحث مربوط به سجده‌ی خانواده‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام، تذکر دادیم که در شریعت غرّای ما («اسلام»)، سجده به هیچ نوع‌اش جایز نیست؛ «سجده‌ی عبادت»، شرک و کفر است و «سجده‌ی تعظیم و تحیّت»، حرام قطعی. و در این میان فقط «سجده‌ی انحنایی»، مکروه است و اگر به حد رکوع برسد، باز هم نادرست خواهد بود.

قبلاً نيز اين قصه را آورده بودم[1] كه حضرت خواجه «مجدّد الف‌ثانى» ﷫ زمانى كه پادشاه «هند»، سلطان «جهانگير» او را به دربارش طلبيد، به خلاف رسم اجبارى دربار او، در مقابل‌اش سجده نكرد و حتى سرش را هم خم ننمود! «جهانگير» قانون نهاده بود كه هر كس- ولو عالم و فقيه- به دربار او مى‌آيد، حتماً بايد خودش را خم كند و در غير آن‌صورت، به زندان مى‌رفت. خواجه «مجدد» ﷫ بدون خم كردن سر و فقط با سلام اسلامى بر وى وارد گرديد. به مجرد نشستن، «جهانگير» از اوپرسيد: «چرا مرا تعظيم نكردى؟» فرمود: «تعظيمى كه لايق مخلوق است، همين سلام و مصافحه است و من با تعظيمى بر تو وارد شدم كه جناب «رسول‌الله»ﷺ به ما تعليم داده است. من اجازه ندارم به مخلوقى سجده كنم.» اين كارِ خواجه ﷫ بر «جهانگير» سخت گذشت و او را بسيار خشمگين نمود؛ چون همه‌ى اعيان و علماى «هند» در مقابل‌اش خم مى‌شدند و با اين وضع، روى‌برتافتن يک درويش از آن كار و مخالفت علنى او، غرورش را شكست. اما در آن مجلس چيزى نگفت و به اين فكر افتاد كه بارى ديگر چنان كند كه خواجه مجبوراً در مقابل‌اش خم گردد. نزديكان دربار و مشاوران پادشاه به او گفتند كه براى بار ديگر، چهارچوب آهنى كوتاهى بين تخت جلوس خود و درب ورودى قرار دهد تا خواجه براى گذشتن از ميان آن، بالإجبار سرش را خم كند و به تو نزديک شود و بعد ما هم در ميان مردم شايع مى‌كنيم كه شيخ «احمد سرهندى» نيز در جلوى سلطان سر خم كرده است! اين مشوره عملى گرديد و آنان خواجه «مجدد» ﷫ را باز به مجلس پادشاه احضار كردند. خواجه ﷫ در پى اين احضار به دربار آمد و وقتى آن وضعيت را ديد، متوجه گرديد كه هدف آنان چيست و لذا فوراً زانوانش را بر زمين زد و به طور خيز از زير چهارچوب رد شد و وقتى به «جهانگير» نزديک شد، باز به وى طبق آداب اسلامى، سلام گفت و مصافحه كرد! «جهانگير» با مشاهده‌ى اين سرسختى خواجه ﷫ از كوره در رفت و او را به باد تهديد و ارهاب گرفت. اما خواجه ﷫ همچنان بر موقف خود ثابت بود و خم

١ـ تبيين الفرقان: ٩/ ٢٦٩.

شدن برای غیرالله را ناجایز می‌گفت. پادشاه گفت: «این کار را تمام علمای هند در دربار من کرده‌اند.» خواجه رحمه الله فرمود: «همه اشتباه کرده‌اند و دلیلی برای این کارشان ندارند!» پادشاه که از آن حیله و آن سخنان طرفی نبست، حضرت خواجه رحمه الله را به مدت چندین ماه در زندان افکند![۱]

حضرت مولانا قاضی «عبد الصّمد سربازی» رحمه الله که از یک طرف پدر بزرگ ما محسوب است، با این که از طرف حکومت «پاکستان» به عنوان قاضی «قلات»[۲] منصوب بود، اما در جریان نهضت آزادی «هند» با اهداف «حزب مسلم لیگ» هماهنگ نبود و بلکه در «حزب کنگره‌ی ملّی» که طبق اهداف مولانا «مدنی» رحمه الله و همفکران ایشان فعالیت می‌کرد، شرکت داشت. حکومت «پاکستان» او را به دلیل همین اشتراک مساعی با «کنگره‌ی ملّی» برای بازجویی به «کراچی» احضار کرد. او در تاریخ مقرر به دادگاه رفت. در دادگاه که توسط قضات انگلیسی و با آداب مسیحی اداره می‌شد، رسم بر این بود که در جلوی قاضی به عنوان ادب و سلام می‌بایست دست بلند کنند و بر سینه بگذارند و سر خم نمایند، امّا «قاضی» رحمه الله هیچ یک از این کارها را انجام نداد و مستقیم رفت روی صندلی نشست! بدیهی است که این حرکت برای قضات حاضر در جلسه ناخوشایند بود. لحظاتی بعد پرسش‌ها شروع شد. اولین سؤال قاضی مسیحی این بود: چرا وقتی در جلوی من قرار گرفتی، آداب ورود و سلام مخصوص را مراعات نکردی و همین‌طور نشستی؟! جناب «قاضی» رحمه الله رک و صاف جواب داد: « به تو سلام نکردم؛ چون تو کافر و انگلیسی هستی و من مسلمانم و برای ما مسلمانان سبقت در سلام گفتن به شما جایز نیست. و دست بر سینه گذاشتن و خم کردن سر هم برای مسلمان دربرابر هیچ کس جایز نیست؛ چه رسد که این در مقابل یک کافر باشد!» قاضی گفت: «مگر ما اهل کتاب نیستیم که به ما کافر می‌گویی؟» گفت: «بله تو از کفار اهل کتاب هستی!» ... و بعد روی همین

۱ـ سید ندوی رحمه الله این مدت را از تاریخ ربیع الاوّل سال ۱۰۲۸ الیٰ جمادی الآخر ۱۰۲۹ هجری نوشته است. (تاریخ دعوت و عزیمت: ۴/ ۱۶۳ و ۱۶۷، باب چهارم)

۲ـ آن زمان مرکز سیاسی ایالت «بلوچستان» پاکستان بود.

موضوع باهم بحث نمودند و پرونده‌ای ضخیم از بازجویی آن روز تهیه گردید.

این‌ها، نمونه‌هایی از صلابت و پایمردی مردان خدا در اجرای احکام خداوند متعال بود که آماده نبودند در جلوی یک حکومت جابر، حتّی مرتکب یک مکروه تحریمه هم بشوند. با به یادآوردن این قصه‌ها، به یاد ملاهای بی‌ملاحظه‌ای می‌افتم که در مقابل صاحب‌منصبان دولتی سر وسینه‌شان را - بدون توجه به حرمت این کار - خم می‌کنند! یا مریدانی که بی‌محابا سرشان را در جلوی پیر خود خم یا به زمین نزدیک می‌کنند.

▣ همّ و غمّ والدین نسبت به فرزندان، باید درباره‌ی عقاید دینی‌شان باشد

خواندیم که وقتی بشارت‌دهنده، به حضرت «یعقوب» علیه‌السلام خبر زنده‌بودن فرزندش، «یوسف» را داد، اولین چیزی که از او پرسید، درباره‌ی دین و عقیده‌ی «یوسف» علیه‌السلام بود و وقتی دانست که او بر دین توحیدی آبایش قرار دارد، خیالش راحت شد و خدواند متعال را شکر گفت. این واقعه به وضوح نشان می‌دهد که انسان باید در فکر و در صدد تربیت دینی و باورهای دینی همسران و فرزندان خود باشد و در این راستا سعی و تلاش بلیغ نماید که این، شأن پیامبران علیهم‌السلام است.

بزرگ‌ترین افتخار و مایه‌ی سرور برای یک پدر مسلمان آن است که فرزندانش به کمالات دینی و باورهای اسلامی و صحیح نایل شده باشند؛ زیرا این امر، ضامن سلامت معنوی و دینی و عزّت اُخروی آنان است.

▣ مسایل مستنبَط دیگر

۱- اگر شخصی از کسی دعا طلب کرد و نگفت همین الان دعا کن، آن کس اختیار دارد که هر وقت خودش بخواهد، برایش دعا کند. اگر شخص طلب دعای فوری کرد، در همان مجلس برایش دعا کند.

۲- حقوق الناس با دعای کسی بخشیده نمی‌شود.

۳- اظهار شادمانی و افتخار بر کمالات و مقامات دینی و اُخروی فرزندان جایز

است، اما خوشی به کمالات و مقامات دنیوی آنان درست نیست؛ چنان که حال مردم این زمانه است؛ پدران به این‌که فرزندان‌شان در خارج از کشور به کسب و کار یا تحصیل علوم دنیوی مشغول‌اند، افتخار می‌کنند.

بهترین افتخار برای یک پدر این است که فرزندان او علم دین و عرفان حاصل کنند.

۴- دادن جایزه و انعام به کسی‌که خبری خوش برای آدم می‌آورد، مستحب است؛ همان طور که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام برای بشارت‌دهنده‌ی خود، به عنوان انعام، دعای نیک نمود. در روایت معروف «کعب بن مالک» رضی‌الله‌عنه هم آمده است که ایشان در قبال مژده‌ی پذیرفته شدن توبه‌اش، لباس‌اش را به عنوان مژدگانی به مژده‌دهنده بخشید.[1]

اگر کسی چیزی نداشته باشد در حق بشارت‌دهنده دعا هم کافی است؛ چنان که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام انجام داد.

۵- از همین مطلب این مسأله هم مستفاد می‌گردد که در قبال خوشی و سروری که به یک سبب دینی نصیب انسان می‌شود، صدقه دادن به مردم، مستحب و سنت انبیا علیهم‌السلام است.

روایت است که وقتی حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه «سوره‌ی بقره» را حفظ کرد، به نشانه‌ی شکر و اظهار خوشحالی، شتری ذبح کرد و گوشت آن را بین مردم صدقه نمود.[2]

وقتی حافظ «محمد احمد» رحمه‌الله، پسر مولانا «نانوتوی» رحمه‌الله موفق به حفظ کلّ «قرآن کریم» گردید، پدرش قریب پانزده گوسفند ذبح کرد و دعوتی بزرگ ترتیب و تمام مدرّسان مدرسه را دعوت نمود و فرمود: امروز گویا عروسی من است. پسرش پرسید: چگونه این، عروسی بشمار می‌رود؟ فرمود: «به برکت این صدقه امیدوارم در قبر

۱ـ تخریج این واقعه گذشت (تبیین القرآن: ۱۱/ تحت آیه‌ی۱۱۷ از سوره‌ی «توبه») .

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۶۲– معارف القرآن: ۵/ ۱۳۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۳۲۶).

راحت شوم و دیگر این که با این روش، سنّت حضرت «عمر» ﷺ را زنده کرده‌ام.»

همچنین برای مردم مستحب است که اگر طالبی از حصول علم، فارغ گردید و سند علمی دریافت کرد یا حافظ کل «قرآن» شد، به نشانه‌ی ارج نهادن به مقام علم و علما و تشویق حفاظ، برای او دعوت مهمانی ترتیب دهند. کسانی که از حج برگشته‌اند نیز می‌توان دعوت‌شان کرد.(۱)

جای تأسف است که مردم به این‌گونه امور هیچ توجهی نشان نمی‌دهند، امّا چنان‌چه کسی برای طلب دنیا به کشوری از کشورهای خارج سفر کرده و پس از مدتی باز می‌گردد، با شور و علاقه‌ی فروان او را میهمانی می‌کنند.

۶- همچنین با تکیه بر این واقعه گفته شده است: برای کسی که یک خوشی رخ دهد، خواندن دو رکعت شکرانه جایز است.

۷- علما از جریان خواب صادقه‌ی حضرت «یوسف» ﷺ، این مطلب را استنباط کرده‌اند که تحقق تعبیر یک خواب صادقه همیشه فوری نخواهد بود، بلکه ممکن است سال‌های متمادی طول بکشد تا تعبیر و تأویل یک خواب تحقق پیدا کند؛ مانند خواب آن‌حضرت ﷺ که بعد از چندین دهه تحقق پیدا کرد و همان وقت به پدر بزرگوارش فرمود: ﴿يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَٰيَ مِن قَبۡلُ﴾ [یوسف: ۱۰۰].

ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَۖ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ أَجۡمَعُوٓاْ

این قصّه از اخبار غیب است؛ وحی می‌کنیم آن را به سوی تو (یا محمد) و تو نبودی نزد آنان چون عزم کردند

أَمۡرَهُمۡ وَهُمۡ يَمۡكُرُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ

بر مشورت خود بدسگالی کنان • و مسلمان نیستند اکثر مردمان؛ اگر چه حِرص کنی •

﴿١٠٣﴾ وَمَا تَسۡـَٔلُهُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۚ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ ﴿١٠٤﴾

۱ـ بدون آن که در این کارها التزام یا چشم‌هم‌چشمی صورت گیرد و این نکته را خود مؤلف گرامی ﷫ در مناسبت‌های عدیده‌ی دیگر متذکر شده بودند.

و نمی‌خواهی از ایشان بر تبلیغ قـرآن هیچ مزدی؛ نیست این مگـر پندی برای عالم‌ها ●

وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا

و بسا نشانه‌هاینـد در آسمـان‌ها و زمین کـه می‌گذرند بر آن‌ها اعراض‌کنـان از تأمل

مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾

در آن ● و ایمان نمی‌آورند اکثر آنان به خدا؛ مگر آن که برای او شریک مقرر می‌کنند ●

أَفَأَمِنُوٓاْ أَن تَأْتِيَهُمْ غَٰشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ ٱللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغْتَةً

آیا ایمن شده‌اند از آن که بیاید بر آنان عقوبتی عام از عذاب خدا؟! یا بیاید بر آنان قیامت ناگهان

وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾ قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ

و آنان آگاه نباشند؟! ● بگو: «این راه من است؛ می‌خوانم مـن به سـوی خدا با

بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي وَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ

حجت ظاهر و پیروان من نیز [به همین روش] می‌خوانند، و پاکی برای خداست و نیستم من از

ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾

شریک مقررکنندگان.» ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: داستان «یوسف» علیه‌السلام با تمام جزییات و فواید ضمنی‌اش، از خبرهای غیبی بود که بدون وحی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمی‌توانست از آن اطلاعی داشته باشد. هدف از تمام این بیانات و اخبار، تشویق مردم به ایمان است، اما اکثر مردم علیرغم حرص نبی به ایمان آوردن‌شان، ایمان نمی‌آورند و به نشانه‌های اولوهیت و وحدانیت «الله» سبحانه‌وتعالی در آسمان‌ها و زمین توجهی نشان نمی‌دهند یا در عین ایمان، همچنان در نوعی از شرک و کفر قرار خواهند داشت. گویی از گرفتار شدن ناگهانی در عذاب الهی که هر آن امکان دارد شب‌هنگام یا در روز روشن بر آنان وارد آید، ترسی ندارند و از این بابت مطمئن هستند! به هرحال، پیامبر خداوند متعال و پیروان او علیه‌السلام می‌بایست با بصیرت و روشن‌گری تمام راه نجات و سعادت را برای این مردم واضح کنند تا بدین‌طریق علیه آنان اتمام حجت شود.

ربط و مناسبت

پس از ختم کردن قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام، در این آیه‌ها به بیان «توحید» و «نبوّت» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پردازد تا متوجه کند که حکمت و نتیجه و هدف از بیان این قصّه، اثبات همین دو مطلب است. در واقع همین مورد، این آیات پایانی را با تمام سوره مرتبط می‌سازد.

در ابتدای سوره گفته بودیم که کفار و مشرکان در صدد برآمده بودند برای امتحان «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله از ایشان درباره‌ی «یوسف» علیه‌السلام سؤال کنند و گفتیم که خدواند متعال در جواب سؤال آنان، قصه‌ی زیبای «یوسف» علیه‌السلام را به تمام و کمال به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی فرمود. هرچند قصه‌ی یوسف علیه‌السلام حسب باور خود آنان – آن گونه که به وقوع پیوسته بود – بیان گردید، امّا این امر موجب نگردید آنان دست از انکار بکشند و سر تسلیم فرود آورند. به همین مناسبت «الله» سبحانه‌وتعالی در این آیات به رسول خود می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۳]: **گرچه تو برای هدایت مردم بسیار حریص هستی، امّا اکثر مردم ایمان نمی‌آورند.**[۱]

تفسیر و تبیین

ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ... (۱۰۲)

این آیه تا آیه‌ی ۱۰۴ در اثبات «نبوّت» رسول‌خدا علیه‌السلام است.

ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ ـ ﴿ذَٰلِكَ﴾، یعنی: «هذه القصّة». می‌فرماید: ای رسول ما (صلی‌الله‌علیه‌وآله)! این داستان از اخبار غیب است که ما بر تو وحی کرده‌ایم.

وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ أَجۡمَعُوٓاْ أَمۡرَهُمۡ ... ـ و تو آن گاه که برادران «یوسف» علیه‌السلام بر تصمیم‌شان

۱ـ البحر المحيط: ۵/ ۳۵۰.

اتفاق کردند، تو در نزدشان نبودی.

از ﴿أَجۡمَعُوٓاْ أَمۡرَهُمۡ﴾، اشاره به اراده و تصمیم اجماعی برادران «یوسف» علیه السلام مبنی بر نابودی و انداختن او در چاه است. به پیامبرش می‌فرماید: تو آن وقت در جمع آنان حضور نداشتی تا با تکیه بر مشاهدات خویش به بیان جزییات و رخدادهای قصه‌ی «یوسف» علیه السلام بپردازی و این وحی ما بود که تو را به آن آگاه کرد.

هدف این کریمه، ابلاغ دو نکته است:

اول: کسانی که از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم خواسته بودند جزییات قصه‌ی «یوسف» علیه السلام را برای‌شان شرح دهد، در نظر داشتند راستگویی آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم را در ادعای پیامبری بدانند؛ اگر او علیه السلام به‌طور تمام و کمال قصه را ارایه می‌کرد، دلیل بر حقّیت و صداقت وی بود و چنان‌چه نمی‌توانست از عهده‌ی آن برآید، معلوم می‌شد او پیامبر خدا نیست. «الله» سبحانه و تعالی در این کلام خاطرنشان می‌کند او صلی الله علیه وسلم پیامبر ما است؛ چون این ما بودیم که ماجرای «یوسف» علیه السلام را برای او شرح داده‌ایم، ورنه او خود شخصاً در زمان وقوع آن حوادث آن‌جا حضور نداشته است. بنابراین، شما که سؤال کرده‌اید الزاماً باید صحت دعوت آسمانی‌اش را باور کنید و به او ایمان بیاورید و دست از کینه و دشمنی با وی بردارید.

دوم: انبیا علیهم السلام خود «علم غیب» ندارند و آن چه از امور غیبی مانند این قصه بیان می‌کنند، خداوند متعال به طریق «وحی» از علوم غیبی خویش به اطلاع آنان می‌رساند.

وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ (۱۰۳)

<u>وَمَآ أَكۡثَرُ النَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ</u> ـ ﴿بِمُؤۡمِنِينَ﴾ متعلق به ﴿أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ﴾ است. یعنی: «ومآ اکثرُ النّاس بمؤمنین؛ ولو حرصتَ» (گرچه تو به هدایت همه‌ی انسان‌ها حریص هستی، امّا اکثر مردم مؤمن نمی‌شوند؛ چون قانون «الله» تعالیٰ این نیست که همه‌ی انسان‌ها مؤمن شوند).

وَمَا تَسْـَٔلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۴)

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ـ مرجع ضمیر ﴿عَلَيْهِ﴾، «تبلیغ قرآن» است. یعنی: تو از آنان بر تبلیغ «قرآن»، خواهان هیچ مزدی نیستی.

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ـ مرجع ضمیر ﴿هُوَ﴾ نیز «قرآن کریم» است. ﴿ذِكْر﴾ به معنای «پند» و «اندرز» است. یعنی: این قرآن، پند و اندرزی برای عالمیان است.

این آیه، دلیل بر ختم «نبوّت» به پیامبر اسلام ﷺ است.

وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا ... (۱۰۵)

در این آیات با بیان نشانی‌ها و حقایق «توحید»، به اثبات آن می‌پردازد. می‌فرماید: عیب و کوتاهی مشرکان و منافقان تنها این نیست که «نبوّت» تو را نمی‌پذیرند، بلکه: وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... ـ چه قدر نشانه‌های خداشناسی و «توحید» در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که آنان از کنارشان با بی‌تفاوتی و اعراض‌کنان عبور می‌کنند! یعنی: آنان مرتباً آیات و شواهد «توحید» را با چشم سر مشاهده می‌کنند، اما آن‌ها را قبول نمی‌کنند. پس، تو از این که «رسالت» تو را نمی‌پذیرند، گله نکن.

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ (۱۰۶)

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ... ـ به رسولش متذکر می‌شود: بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند؛ مگر آن که در عین ایمان، برای خداوند متعال شریک هم قایل می‌شوند!

مفسّران برای این آیه دو توجیه ذکر کرده‌اند:

۱- مراد از این افراد، مشرکان «مکه» هستند که بت‌ها را با «الله» تعالیٰ شریک قرار داده بودند؛ درحالی که پروردگار آسمان‌ها و زمین را «الله» تعالیٰ می‌دانستند. پس، این مشرکان گویا مِن‌وجهٍ مؤمن بودند.[1]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۲– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱۰– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۴۰ ـ ۲۳۹.

۲- طبق توجیه معروف، منظور آیه، مؤمنان هستند. یعنی همین مؤمنان اکثرشان مبتلای «شرک» هستند.[۱]

طبق این تفسیر در ذهن این سؤال پیدا می‌شود که «ایمان» و «شرک» ضد و نقیض یکدیگراند و با این وضع چطور با هم در یک شخص جمع می‌شوند؟ در این مورد «رسول‌الله»ﷺ خود توضیح داده‌اند. در روایتی آمده است: ایشان ﷺ از «شرک» اصغر در امت خود اظهار ترس نمودند. صحابه رضی الله عنهم پرسیدند: «شرک اصغر چیست یا رسول‌الله؟» فرمودند:

«ریا.»[۲]

یعنی اگر شخصِ مؤمن، اعمال دینی خود را به غرض نمایش به دیگران انجام دهد، این «شرک اصغر» است.

حقیقتاً می‌بینیم مسلمانان با آن که ایمان دارند، «شرک اصغر» به جای خود - که خیلی زیاد درمیان‌شان دیده می‌شود - گرفتار «شرک اکبر» هم می‌شوند.

از آن‌جا که رشته‌های «شرک» خیلی باریک است، از نظر اکثر مردم پوشیده‌اند و به همین دلیل بعضاً گرفتار «شرک اکبر» می‌شوند و خود خبر ندارند. مثلاً بسیاری از مردم به دلیل همین خفا و پوشیدگی «شرک»، در مشکلات غیرالله را صدا می‌زنند یا دیگرن را در علم، قدرت، تصرف، اختیار، نافع وضار بودن با «الله» تعالیٰ شریک می‌سازند. در بعضی از مواردِ «شرک»، حتی بسیاری از علما هم مبتلا هستند.

أَفَأَمِنُوٓاْ أَن تَأۡتِيَهُمۡ غَٰشِيَةٞ مِّنۡ عَذَابِ ٱللَّهِ ... (۱۰۷)

أَفَأَمِنُوا أَن تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِّن عَذَابِ الله ...؟! ـ می‌فرماید: آیا این افراد که منکر «توحید» و

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۳ - تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۴- روح المعانی: ۱۳/ ۸۵ ـ ۸۴- معارف القرآن: ۵/ ۱۴۴.

۲ـ به روایت احمد در مسند از محمود بن لبید: ش ۲۳۶۸۰ و ۲۳۶۸۶- و طبرانی در معجم کبیر از محمود بن لبید از رافع بن خدیج رضی الله عنه: ش۴۱۷۹- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی۲۶۲ و در شرح السنة: ش۴۱۳۵- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۴۵«إخلاص العمل لله»، ش۴۶۱۲- و ... .

«نبوّت» هستند، آن قدر ایمن شده‌اند که از آن که بر آنان یک بلا و عذاب فراگیر از طرف خدای ذُوالجَلَال نازل شود یا به طور ناگهانی و درحالی که کاملاً بی‌خبر هستند، بر آنان قیامت قائم گردد، هیچ نمی‌ترسند؟!

یعنی بعضی از انسان‌ها همین‌طور بی‌خبر و غافل می‌زیند تا آن که قیامت قائم گردد یا بمیرند - که هر کس مرگش رسید، گویا قیامت‌اش قایم شده است- یا در همین دنیا خداوند متعال از آسمان یا زمین بلایی نازل کند که ناگهان آنان را فراگیرد و نابودشان کند!

قُلْ هَـٰذِهِۦ سَبِيلِىٓ أَدْعُوٓا۟ إِلَى ٱللَّهِ... (۱۰۸)

قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ ـ در این آیه به پیامبرش امر می‌فرماید که به تمام آنان و همه‌ی دنیا بگوید: «راه من همین است که در پیش گرفته‌ام!»

مشارٌ الیهِ ﴿هَـٰذِهِۦ﴾ نزد بعضی، «توحید» با جمیع مراتب آن است. یعنی: همین توحید و عبادت «الله» ﷻ راه من است و غیر از «توحید» خداوند متعال و دعوت به سوی او کار دیگری ندارم.

نزد بعضی به معنی «هذه الدعوة فی الرّسالة» است؛ یعنی: این دعوت و تبلیغ در رسالت، راه من است.[۱]

به اعتبار مجموع اقوال، معنای آیه این است: خدواند متعال به من دستور داده که شما بندگان را به قبول «توحید» و «رسالتِ» حقه‌ی خویش دعوت کنم.[۲]

عَلَىٰ بَصِيرَةٍ ـ یعنی: من بر «بصیرت» این راه را ادامه می‌دهم.

﴿بَصِيرَةٍ﴾ دو معنا دارد: ۱- بینایی و دانش و شناخت کامل.[۳] ۲- حجّت و دلیل.[۴]

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۲۵- روح المعانی: ۱۳/ ۸۵

۲ـ یعنی هر دو توجیه صحیح هستند (تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۴).

۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۳- تفسیر سمعانی: ۳/ ۷۲- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۴.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۲۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۵۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۴.

مراد از ﴿مَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾ طبق یک توجیه، صحابه ﷺ[۱] و طبق توجیهی دیگر، هر داعی الی الخیر از امت «محمد» ﷺ در هر زمان[۲] - اعمّ از معلّمان، مبلغان، مصلحان و مرشدان- می‌باشد.

فرمود: ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾؛ یعنی: من و پیروان من (صحابه یا هر مؤمن دیگر تا قیامت) با بینایی و دانایی - و به توجیه دوم: با حجت و دلیل - بر شاهراه «توحید» گام نهاده‌ایم و به آن دعوت می‌دهیم.

این آیه دلیل قطعی بر عدالت، کمال، بزرگی، تدبر و ادراک دینی صحابه ﷺ است.[۳]

وَسُبۡحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الۡمُشۡرِكِينَ ـ و پاک است خدای ذوالجلال، و من (پیامبر ﷺ) و کسانی که پیروان من‌اند، از شرک کنندگان نیستیم. (من و کسانی که تابع من هستند، نه به «شرک اصغر» نزدیک می‌شویم نه به «شرک اکبر»، و بلکه ما از همه‌ی انواع «شرک»، بیزار و پاک و دور هستیم.)

هر چه خدا خواست، همان می‌شود!

در این آیه‌ها بیان گردید که علاقه‌ی قلبی یا کوشش‌های بلیغ و همه‌جانبه‌ی هیچ کس برای هدایت کسی دیگر کارساز نیست؛ مگر آن که خداوند متعال خواسته باشد او را هدایت کند. چون هیچ‌کس قادر نیست مقدّرات خداوند متعال را برگرداند. پس، نباید از هدایت نیافتن افرادی علیرغم دعوت‌ها و کوشش‌ها و دعاهای فراوانِ علما و مبلّغان تعجب کرد. بسا اوقات این چنین افرادی - چنان که آیه بیان می‌دارد - در حصار بزرگی از نشانه‌ها و آیات هدایت به‌سرمی‌برند، ولی از هدایت‌شان خبری نیست؛ چنان که باعث تعجب دیگران می‌شود. مثلاً بعضی از افراد درباره‌ی روستای

۱ـ تفسیر بغوی به نقل از ابن عباس رضی الله عنه: ۲/ ۴۵۳.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۵۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۴- معارف القرآن: ۵/ ۱۴۵.

۳ـ ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر این آیه فرموده است: «یعنی أصحاب محمد ﷺ کانوا علی أحسن طریقة وأقصد هدایة، معدن العلم، وکنز الإیمان، وجند الرحمن.» **(تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۳- اللّباب- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۴).**

ما، «پادیگ» تصور کودکانه‌ای دارند و می‌گویند: «پادیگ مرکز علم است و هر روز در آن «قرآن» و «حدیث» تدریس می‌گردد و فلان کس آن‌جا است. بدی و فتنه و فساد چطور می‌تواند در پادیگ جایی داشته باشد؟!» و بعد که پاره‌ای ناهنجاری‌ها را در این روستا از طرفی برخی افراد دیدند، با تعجب گفتند: «پادیگ و این خبرها؟!» به این افراد ساده‌پندار باید گفت: شما چه می‌دانید؟ «شیطان» بیشتر در چنین جاهایی جولان دارد و قدرت صرف می‌کند؛ چون عادتاً دزد جایی می‌رود که انبار و خزانه‌ای وجود داشته باشد و چیزی دستگیرش شود؛ به طرف بانک‌ها و خزاین می‌رود، نه به طرف کوه و بیابان‌های خالی. شما فکر می‌کنید «مکه‌ی مکرمه» چگونه سرزمینی است؟! بدیهی است که بهترین سرزمین خداوند متعال است. اما در همان مکان مقدس، در نزدیکی خانه‌ی خاتم النّبیّینﷺ، خانه‌ی «ابوجهل»، بزرگ‌ترین ملعون دنیا قرار داشت. یعنی زمانی در جایی که برترین فرد کاینات رشد می‌یافت و به بزرگ‌ترین مقام انسانی می‌رسید، بزرگ‌ترین فرعون دنیا هم پرورش می‌یافت! هنوز هم از آثار این گمراهی و حرمان محرومان در قلب آن شهر هدایت، وجود دارد. در آن زمان که من برای ادای حج به «مکه‌ی مکرمه» رفته بودم و جایی در وسط بازار منزل گرفته بودیم، پیرزنی به نزدم می‌آمد که حدود هشتاد سال سن داشت و می‌گفت از ساکنان اصلی آن جاست و همانجا متولد شده و به من نشان می‌داد که فلان وقت در آن نقطه خانه داشته‌اند و فلان زمان در فلان جا خانه‌ی‌شان بود و حالا این جا آمده‌اند. با خود گفتم در طول این سال‌ها حتماً حج‌ها و عمره‌های بسیار زیاد به جای آورده است. اما وقتی از او در این مورد پرسیدم، گفت: فقط یک بار حج کرده‌ام. و گفت: «همین که در همسایگی بیت‌الله هستیم، ما را کافی است.» بنگرید؛ در «مکه» هنوز هم چنان جاهلانی وجود دارند! فتنه و فتنه‌گرانی هم در آن دیار مقدس هست که شاید در جاهای دیگر نباشد. شما همین چند روز پیش قصه‌ی «جهیمی»ها را شنیدید که حرم را هدف تیر قرار دادند و اثر تیرها بر دیوارها و ستون‌های مسجد باقی ماند و تازه زمانی که ما رفتیم، آن‌ها را ترمیم و صاف می‌کردند. حالا، «پادیگ» چه جایی باشد

که در آن تیراندازی نشود یا اختلاف و فتنه و فساد نباشد؟ مگر «پادیگ» در قداست از «مکه» هم فراتر رفته است؟! عجب تصور احمقانه‌ای! در «مدینه‌ی منوّره»، یعنی سرزمینی که هجرت‌گاه نبی «اسلام» است؛ بقعه‌ای که «جبریل» علیه السلام دوازده هزار بار فقط از «باب جبریل» نزول کرده و بر آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم وحی آورده است و بگذریم از تمام دفعات نزول آن فرشته[1]، جایی که قبر مبارک جناب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم را در خود دارد و ... در همین سرزمین «یزید» که از امت و حتی قوم خود آن‌حضرت علیه السلام بود، فتنه‌ای به پا کرد که تذکره‌اش قلب را می‌آزارد؛ اطفال و کودکانِ صحابی‌زادگان را محکم به دیوارها می‌کوبیدند که بر اثر آن سرشان می‌ترکید! و شکم زنانی که فرزندان و نوه‌های صحابه رضی الله عنهم بودند را پاره می‌کردند. در واقعه‌ی «حرّه» در همان شهر مقدّس، قریب هشتصد نفر صحابی و صحابی‌زاده یک‌جا شهید شدند! همین حالا هم در «حَرَمَین شریفَین» هم مشرک هست و هم منافقانی که نظیرشان در دنیا نیست! لیکن به‌سبب وجود این افرد، آن زمین‌های مقدّس و افراد نیک آن تقصیر و جرمی ندارند.

این قانون «الله» سبحانه وتعالی است که هر جا خوبی‌ای پیدا شود، شیطان در آن‌جا قدرت‌اش را بیشتر صرف می‌کند و این امر اختصاصی به «مکه‌ی مکرّمه» و «مدینه‌ی منوّره» یا جاهای دیگری مثل «پادیگ» ندارد که وقوع این آثار نامطوب در آن‌ها باعث تعجب و سپس تنفّر افراد از آن جاها گردد. این‌ها همه، از طرف خداوند متعال است.

کسانی هم هستند که به بهانه‌هایی اعلام کرده‌اند «پادیگ» را زیروزبر خواهند می‌کنند! و اما من هم به این آقایان اعلام می‌کنم که بدانید «پادیگ» نه مال شماست و نه مال آبا و اجداد شما! «پادیگ» را خداوند متعال زمانی که نام ونشانی ازآن نبوده، پیدا کرده و همان خدای قادر و حفیظ هم این روستا را تا مدتی که خود می‌خواهد، نگه می‌دارد و هیچ‌کس دیگر قدرت زیرورو کردن آن را ندارد! به

۱ـ ابن‌عادل رحمه الله گفته است: جبریل علیه السلام بر حضرت «محمد» صلی الله علیه وسلم بیست‌وچهار هزار مرتبه نازل شده است (تفسیر اللّباب: سوره‌ی «نحل»/ تحت آیه‌ی ۱).

برکت «قرآن» بوده که «پادیگ» درست شده و آوازه‌اش به اطراف رسیده است؛ چنان که بسیاری از اهالی «مکه» و «مدینه» هم آن را می‌شناسند. همه‌ی این‌ها کار خداوند متعال است.

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِم مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰٓۗ أَفَلَمۡ
و نفرستاده‌ایم پیش از تو مگر مردانی را که وحی می‌فرستادیم به ایشان از اهل شهرها. آیا
يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَيَنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۗ
سیر نکرده‌اید در زمین تا ببینید چگونه شد آخر کار آنان که پیش از اینان بودند؟
وَلَدَارُ ٱلۡأٓخِرَةِ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴿۱۰۹﴾ حَتَّىٰٓ إِذَا
و هر آئینه سرای آخرت بهتر است برای متقیان. آیا نمی‌فهمید؟ ● (مهلت دادیم) تا وقتی که
ٱسۡتَيۡـَٔسَ ٱلرُّسُلُ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ قَدۡ كُذِبُواْ جَآءَهُمۡ نَصۡرُنَا
ناامید شدند پیامبران و گمان کردند قوم ایشان که به دروغ وعده داده شده به آنان[1]، آمد به آنان نصرت ما
فَنُجِّيَ مَن نَّشَآءُۖ وَلَا يُرَدُّ بَأۡسُنَا عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ﴿۱۱۰﴾
پس خلاص کرده شد هر که ما خواستیم. و دور کرده نمی‌شود عذاب ما از گروه ستمکاران ●

ربط ومناسبت

در آیات قبل، اثبات «توحید» خداوند متعال و «رسالت» پیامبر ﷺ برای کفار و مشرکان بود که علیرغم وفور و وضوح دلایل وحدانیت «الله» سبحانه و تعالی و رسالت «رسول‌الله» ﷺ، منکر این حقایق بودند. در این آیات به جواب دو شبهه در همین راستا که از جانب کفار «قریش» مطرح شده بود، می‌پردازد و به پیامبر ﷺ تسلّی خاطر می‌بخشد.

۱ـ معنای مورد نظر جمهور مفسّران از این جمله را در تفسیر همین آیه بخوانید.

تفسیر و تبیین

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالاً نُّوحِىٓ إِلَيۡهِم ... (۱۰۹)

شبهه‌ی اول: کفار می‌دیدند «محمد» (ﷺ) که ادّعای رسالت دارد، بشر است و همین در ذهن‌شان سؤال ایجاد کرده بود که او از کجا صاحب رسالت شده است؟ و چرا خداوند متعال به سوی یک فرشته را به‌عنوان پیامبر نمی‌فرستد؟ و ... ؟.

جواب: خداوند متعال در جواب این اشکال می‌فرماید:

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالًا ... ـ و ما قبل از تو (ای پیامبر ﷺ) به رسالت نفرستاده‌ایم؛ مگر کسانی که مرد بوده‌اند و ما به آنان وحی کرده‌ایم و آنان از اهل شهرها بوده‌اند.

مفهوم جواب خداوند متعال این است: اگر همه‌ی انبیای گذشته که من فرستاده‌ام، فرشته بوده‌اند، این پیامبر برای شما هم از فرشتگان انتخاب می‌شد. ولی تمام انبیایی که من برای انسان‌ها فرستاده‌ام، بشر بودند. اگر در این خصوص تردید دارید، چرا یهودیان، «موسی» ﷺ را و نصارا، «عیسی» ﷺ را و مشرکان، «ابراهیم» ﷺ را به عنوان پیامبر خویش می‌پذیرند؛ درحالی‌که همه‌ی این بزرگواران از جنس بشر بودند؟ بنابراین، اگر «محمد» ﷺ مثل تمام انبیای گذشته بشر است، تعجب نکنید.(۱)

در مورد حکمت این‌که پیامبران ﷺ همه بشر بوده‌اند، قبلاً توضیح داده بودیم که در سخن خلاصه این است: بشر از بشر بهتر می‌تواند استفاده می‌کند که هم‌جنس اوست و با وی مناسبت دارد. اما فرشته به دلیل خلقت نورانی و پاک خویش نمی‌تواند با بشر اُنس داشته باشد و در میان مردم زندگی کند، جن هم به دلیل عدم مجانست با بشر، نمی‌تواند رسول انسان‌ها و برای آن‌ها مفید باشد. اما انسان می‌تواند هم برای خود انسان‌ها و هم برای جن‌ها رسول شود.

۱ـ روح المعانی: ۱۳/ ۸۶ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۵۰.

کلمه‌ی ﴿ٱلۡقُرَىٰٓ﴾ در این‌جا مطلقاً به معنای «شهر» است.

از این آیه‌ی کریمه سه چیز معلوم شد:

(۱) تمام انبیا علیهم السلام بشر بوده‌اند.

(۲) همه‌ی آنان علیهم السلام مرد بوده‌اند.

(۳) خداوند متعال، پیامبران علیهم السلام را اغلب در آبادی‌های بزرگ (شهرها) مبعوث کرده است.

أَفَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَيَنظُرُواْ... ـ می‌فرماید: آیا اینان (اهالی «مکّه») به جاهای مختلف زمین (از جمله دیار «عاد» و «ثمود») سیر نکرده‌اند تا سرانجام شوم پیشینیان که منکر «توحید» و «نبوّت» بودند را ببینند که چگونه شد و با عبرت از حالات آنان دست از نافرمانی خداوند متعال بکشند و خود را مثل آنان در معرض هلاک قرار ندهند؟

وَلَدَارُ ٱلۡأٓخِرَةِ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ ـ و بدون تردید سرای آخرت برای کسانی‌که از خداوند متعال بترسند و پرهیزگار شوند، بهتر است؛ چون نعمت‌های بهشت از نعمت دنیوی برتر هستند.

أَفَلَا تَعۡقِلُونَ؟ ـ پس چرا شما انسان‌ها در این حقیقت تعقل نمی‌کنید (و به خدای ذوالجلال و قیامت و آخرت و «نبوّت»، توجه ندارید؟!)

حَتَّىٰٓ إِذَا ٱسۡتَيۡـَٔسَ ٱلرُّسُلُ وَظَنُّوٓاْ... (۱۱۰)

شبهه‌ی دوم: در این آیه به شبهه‌ی دیگر آنان پاسخ می‌دهد. می‌گفتند: اگر «محمد» (صلی الله علیه وسلم) در آمدن عذاب الهی راست می‌گوید، پس چرا ما در قبال انکار دعوت او مجازات نمی‌شویم؟ یعنی آنان عدم مؤاخذه و مجازات را دلیل بر این می‌دانستند که عذاب و عقابی در برابر عدم قبول «رسالت» آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم در کار نیست و بنابراین، او پیامبر برحق خداوند متعال نیست.

جواب: «الله» سبحانه و تعالی در جواب، هشدار می‌دهد که از تأخیر عذاب، سوء استفاده نکنند؛

چون تأخیر عذاب در امم گذشته هم وجود داشته است، امّا سرانجام، دچار عذاب شده و هلاک گردیده‌اند. قانون ما بر این حکمت استوار است که منکران را همواره مهلت می‌دهیم، باشد که از انکار باز آیند و به دین الهی بگروند.

می‌فرماید:

حَتَّىٰٓ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ ـ عبارت محذوفی در این کریمه وجود دارد که آن را با آیه‌ی گذشته مرتبط می‌سازد. بدین تقدیر: «**أفلم يسيرُوا في الأرض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم، أخرنا العذاب على من كان من قبلكم حتى اذا استيئس الرسل** ...» (چرا به دیار و احوال و عاقبت گذشتگان نمی‌نگرند که جهت تحصیل عبرت و بازگشت به سوی ما عذاب را از آنان هم به تأخیر انداختیم تا جایی که نزدیک بود رسولان کاملاً از آمدن نصرت ما ناامید شوند!)

﴿اسْتَيْـَٔسَ﴾ بر باب «استفعال» و از ماده‌ی «یأس» مأخوذ است. یعنی «با تکلّف به طرف ناامیدی متوجه‌شدن و پریشان گردیدن» است.

معنی «یأس پیامبران» در این جا بر این مبنا توضیح داده می‌شود که آنان از وعده‌ی الهی به ارسال عذاب بر نافرمانان، چنین استنباط کرده بودند که عذاب به زودی بر آنان فرود خواهد آمد و طبق فهم و اجتهاد خود، قوم نافرمان خودشان را به آمدن عذاب فوری هشدار داده بودند.(۱)

وَظَنُّوٓا أَنَّهُمۡ قَدۡ كُذِبُوا... ـ و پیامبران گمان کردند که در راستای اجتهادشان به زود آمدن عذاب بر کافران، در اشتباه انداخته شدند.

﴿كُذِبُوا﴾ در این‌جا به معنای «در اشتباه انداخته‌شدن» است و بنابر این، «ظن پیامبران به دروغ گفته‌شدن» بدین معناست: عذاب به حدی از آن ظالمان و نافرمانان تأخیر داده شد که پیامبران فکر کردند در اجتهاد خود به شبهه انداخته شده‌اند و به این تصور، نزدیک بود از آمدن عذاب ناامید شوند.

۱ـ بیان القرآن: ۵/ ۱۰۴ – معارف القرآن(اردو): ۵/ ۱۵۰ ـ ۱۴۹.

معنای یأس پیامبران علیهم السلام از آمدن نصرت الهی و ظنّ آنان به دروغ گفته شدن

در آیه سخن از «یأس انبیا علیهم السلام» از آمدن عذاب بر کافران و این تصور در آنان که به آنان دروغ گفته شده، به میان آمده است که ظاهراً منافی با یقین پیامبرانه‌ی آنان به وعده‌های الهی می‌باشد. با توجه به مهم بودن این مطلب، از مفسّران - اعم از بزرگان صحابه و تابعین و دیگران- در این مورد تفاسیری ارایه شده است. در این جا چکیده‌ی این بحث را قید می‌کنیم.

فعل ﴿كُذِبُواْ﴾ در این آیه به دو قرائت خوانده شده است که در هر قرائت، معنای آن متفاوت می‌باشد.

در یک قرائت، به تخفیف «ذال» خوانده می‌شود؛ چنان که خواندیم و آیه را طبق آن توجیه کردیم. در این صورت، اشکال و سؤال ذهنی به همان توجیه دفع می‌شود؛ ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا ٱسۡتَيۡـَٔسَ ٱلرُّسُلُ﴾ یعنی: «به اندازه‌ای عذاب نافرمانان مؤخر گردید که حتی پیامبران قریب ناامیدی شدند.» یعنی ناامید نشدند و فقط نزدیک بود مأیوس گردند. در این‌صورت، «ظنّ» به معنی لغوی خود، «گمان» و «پندار» خواهد بود. پس، ﴿وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ قَدۡ كُذِبُواْ﴾ یعنی: «خیال کردند»، «گمان بردند» و ﴿أَنَّهُمۡ قَدۡ كُذِبُواْ﴾ یعنی: «قد كُذِبُوا فی اجتهادهم»؛ به همان ترجمه که در تحت آیه آوردیم.

چنان که می‌دانیم، پیامبران علیهم السلام در بعضی موارد، اجتهاد می‌کرده‌اند که گاه خطا هم می‌شد. و قبلاً هم بیان داشته‌ایم که فرق بین خطای اجتهاد پیامبران علیهم السلام با خطای اجتهاد علمای امت این است که خداوند متعال زود خطای انبیای خود را به وحی تصحیح می‌کند که در نتیجه برای پیامبر مورد نظر خطایش قطعی می‌گردد و حکم صحیح و صواب به طور قطع روشن می‌گردد، اما مجتهد امت چنین نیست؛ چون بسا خطای اجتهادی او تا ابد می‌ماند. مثلاً اگر امام «شافعی» رحمه الله یا امام «ابوحنیفه» رحمه الله در مسأله‌ای خطا کرده باشد، آن خطا تا هنوز هم در کتاب‌هایش هست و تا قیامت برقرار می‌ماند، لیکن خطای یک «نبی» بیش از چند روز یا حتی چند ساعت دوام نخواهد داشت و خداوند متعال آن خطا را زایل و حکم صحیح قطعی را به وی ابلاغ

می‌فرماید.

پس، معنای کل جمله چنین می‌شود: نزدیک بود پیامبران علیهم السلام از نتیجه‌ی اجتهاد خود مبنی بر آمدن فوری عذاب مأیوس شوند و گمان کردند که واقعاً در اجتهادشان به اشتباه افتاده‌اند که در همین حین ناگهان نصرت خداوند متعال فرارسید و کسانی که قرار بود نجات یابند، رستگار شدند و مجرمان، گرفتار عذاب الهی گردیدند.

به عنوان شاهدی که نظیر این حالت بود، می‌توان قصه‌ی حضرت «یونس» علیه السلام را به میان آورد. در واقعه‌ی مربوط به آن‌حضرت علیه السلام خواندیم که ایشان علیه السلام به زعم این‌که عذاب خداوند متعال فرا رسیده است، قومش را به آن هشدار داد. امّا وقتی عذاب به تأخیر افتاد، نگران شد و قومش را رها کرد و رفت. ولی دیری نگذشت که عذاب ظاهر گردید و امت وی پیش از وقوع آن توبه کردند و عذاب مرتفع شد.

این فعل به قرائت امّ‌المؤمنین، «عایشه» رضی الله عنها، بر باب «تفعیل»، یعنی با تشدید («كُذِّبُوا») خوانده شده است. در آن قرائت معنایش از تفسیر قبلی هم صاف‌تر خواهد بود؛ چون در آن صورت بحث از «آمدن عذاب» نیست، بلکه «ایمان آوردن قوم» است و «ظنّ» به معنای «یقین» می‌باشد. بدین معنا: «قوم، دعوت مکرّر و مصرّانه‌ی پیامبران علیهم السلام را اجابت نکردند و این انکار به حدی رسید که حتی پیامبران از دعوت امت خویش خسته و ناامید شدند و یقین کردند که دیگر آنان از جانب قوم خود قطعاً تکذیب شده‌اند و نبوت‌شان را اصلاً قبول نمی‌کنند. در همین حین ناگهان نصرت خدواندی به کمک پیامبران رسید و بعضی از افراد آن قوم مسلمان شدند و بعضی دیگر در عذاب او تعالی هلاک گردیدند.»[1]

«ظنّ تکذیب» در این توجیه، به قولی دیگر چنین تفسیر شده است: «پیامبران گمان کردند که از طرف قوم مؤمن خود که در وعده‌ای که آنان مبنی بر وقوع عذاب بر

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۴۱ ـ ۴۴۰- تفسیر طبری: ۷/ ۳۲۲- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۵- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۲۷ ـ ۲۲۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۵۴- روح المعانی: ۱۳/ ۹۰- معارف القرآن(اردو): ۵/ ۱۵۱ ـ ۱۵۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۴۹/۷ـ ۳۴۸).

نافرمانان داده بودند، مورد تکذیب قرار می‌گیرند.»[۱]

این حالت برای ما و شما هم در بعضی امور پیش می‌آید یا پیش آمده است. بسا اتفاق افتاده که یکی به دیگری اصراراً چیزی گفته و او به خرج‌اش نرفته تا آن که از او قطع امید کرده و دست برداشته است، اما در همین لحظات ناامیدی ناگهان خداوند متعال اسباب و عواملی فراهم کرده که آن شخص، خواسته‌ی او را قبول کرده است.

این دو توجیه طبق قرائت دوم هم بجا و مناسب هستند؛ هرچند که قرائت جمهور مفسّران، طبق قول اول است.

رسول اسلام ﷺ هیچ‌گاه از امت خود ناامید نشد

و امّا شأن پیامبر ما، «رسول الله» ﷺ بس بلندتر از این چیزها بود. ایشان ﷺ هیچ گاه و حتی در سخت‌ترین شرایط، از هدایت‌یابی امت دعوت خود قطع امید نکردند. در روایات هست که در روز «اُحد» تکالیف جسمی و روحی شدیدی به آن‌حضرت ﷺ رسید و برای یاران دلسوزش بس سخت بود که ایشان را در آن حالت مشاهده کنند. تحت همین احساسات، چند صحابی از آن‌حضرت ﷺ خواستند علیه کسانی مثل «ابوسفیان»، «خالد بن ولید»، «عکرمه بن ابی‌جهل» و «عمروبن‌عاص» و سایر بزرگان مکه و قریش که این مصایب را بر ایشان و مسلمانان وارد کرده‌اند و هر روز هم قوی‌تر و متمرّدتر می‌شدند، دعا کند. آن‌حضرت ﷺ لبخند زد و فرمودند:

«خداوند مرا یک داعی و رحمت مبعوث کرده است. بنابراین، من (از خداوند متعال هلاکت آنان را نمی‌خواهم، بلکه) دعا می‌کنم:

۱ـ این تفسیر از خود ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت شده است (به روایت بخاری در صحیح از عروه بن زبیر رضی الله عنهما از عایشه رضی الله عنها: کتاب التفسیر/ سورة «یوسف»، ش۴۶۹۵ و ۴۶۹۶- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: همان- و طبری در تفسیر: همان. ایضاً ن.ك: الدر المنثور: ۴/ ۴۰).

«أللّهمّ اهدِ قومی؛ فإنّهم لایعلمون!»[۱]

و نتیجه‌ی این امید و دعای آن‌حضرت ﷺ را همه دیدیم که چه شد. «ابوسفیان» رضی الله عنه ایمان آورد و تبدیل به یکی از رزمندگان شجاع سپاه «اسلام» گردید؛ چنان که در سنّ ۷۵ سالگی در جنگ علیه روم شرکت جست و یکی از چشانش را در همان جنگ در راه خداوند متعال از دست داد. سرگذشت «خالد» رضی الله عنه را هم شنیده‌اید که تبدیل به چه شخصیتی اسلامی در دنیای آن زمان گردید. «عکرمه» و «عمرو بن عاص» رضی الله عنهما هم ایمان آوردند و به خدمت «اسلام» درآمدند. این خواست و مشیت خداوند متعال را پیامبر ﷺ هم نمی‌دانست و با توجه به این مطلب از یک طرف و آن همه مصایبی که از سوی اینان بر وی و مسلمانان وارد می‌شد از طرف دیگر، ظاهراً آن‌حضرت ﷺ می‌بایست از آنان همان زمان قطع امید کند، اما این کار را نکرد و بر مبنای امید به رحمت و قدرت خداوند متعال، هدایت‌شان را خواستار شد.

جَآءَهُمۡ نَصۡرُنَا ـ یعنی: در همین لحظه که پیامبران در ناامیدی به‌سر می‌بردند، ناگهان برای‌شان نصرت ما در قالب عذاب بر کفار آمد.

فَنُجِّيَ مَن نَّشَآءُ ـ که در نتیجه، ما هر کس را که خواستیم، نجات دادیم.

فعل مضارع ﴿نَّشَآءُ﴾ در این جا به معنای ماضی است.

وَلَا يُرَدُّ بَأۡسُنَا عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ـ در این جمله‌ی کریمه، پس از لفظ ﴿بَأۡسُنَا﴾، «إذا نَزَلَ بِهم» محذوف است. یعنی: «عذاب ما وقتی بر مجرمان نازل شود، برگشتی ندارد.» (وقتی ما بخواهیم بر کسی عذاب نازل کنیم، حتماً واقع خواهد شد و هیچ کس دیگر قدرت ردّ آن را ندارد. لذا، کفار «مکه» از دیر رسیدن عذاب فریب نخورند.)

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از از عبدالله بن عبید مرسلاً: باب۱۴«حُبّ النبی ﷺ»/ ش۱۳۷۵– و ابونعیم در اخبار اصبهان از ابن مسعود رضی الله عنه: ش۴۰۶۳۹ و ۴۰۶۹۰ (تحت اسم «عبد الرحمن»). و به سیاقی دیگر به روایت مقدسی در الأحادیث المختارة.

علوم و معارف

▣ همه‌ی انبیا علیهم‌السلام، از نوع بشر بوده و از مردان برگزیده شده‌اند

از تصریح آیه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا﴾ [یوسف: ۱۰۹] و آیه‌های مشابه[۱]، ثابت می‌شود که تمام پیامبران علیهم‌السلام از انسان‌ها بوده‌اند.

همچنین با استناد به همین کریمه، علامه «ابن کثیر» رحمه‌الله و علامه «آلوسی» رحمه‌الله و جمهور علمای امت می‌گویند: مقام «نبوّت» هیچ زمانی به زنان سپرده نشده است.[۲]

گروه قلیلی قایل‌اند که بی‌بی «ساره» و بی‌بی «مریم» رضی‌الله‌عنهما و همچنین مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام نبیّه بوده‌اند؛ به این دلیل که در «قرآن کریم» سخن گفتن فرشتگان با آنان ثابت است[۳] و یا در بیان ورود پیام‌های الهی به بعضی از آنان، لفظ «وحی» به کار رفته است.[۴] بعضی دیگر «آسیه» رحمهاالله، زن «فرعون» را نیز پیامبر می‌دانند. ولی صحیح این است که هیچ پیامبری از زنان نبوده و همه از مردان بوده‌اند؛ چون خداوند متعال در این آیه به صراحت می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا﴾ [یوسف: ۱۰۹]. بر وفق نظر جمهور این عده از زنان، اولیای کامل بودند، نه انبیا.[۵]

البته این سخن به معنای آن نیست که زنان اهلیت «ولایت» را ندارند و از آنان

۱ـ مانند آیه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡۖ فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ (نحل: ۴۳) و آیه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡ﴾ (انبیاء: ۷).

۲ـ تفسیر ابن‌کثیر: ۱/ ۴۹۱ و ۲/ ۴۹۶- روح المعانی: ۳/ ۲۰۵ و ۱۳/ ۸۶ و ۲۸/ ۴۹۷سوره‌ی «تحریم». ایضاً تفسیرکبیر: ۸/ ۴۵ و ۱۸/ ۲۲۶ و ۲۰/ ۳۶.

۳ـ در مورد «ساره» علیهاالسلام آمده است که وقتی در سنین پیری، بشارت فرشتگان به تولد فرزند از او را شنید، تعجب کرد و فرشتگان خطاب به او گفتند: ﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ﴾ (هود: ۷۳) و درمورد «مریم» علیهاالسلام هم آمده است که فرشته بر وی ظاهر گردید و در وی دمید و فرشتگان او را بشارت به یک فرزند مبارک دادند (بخوانید: سوره‌ی «آل‌عمران»/ آیه‌های ۴۲ الی ۴۷ و سوره‌ی «مریم»/ آیه‌های ۱۷ الی ۲۶).

۴ـ درباره‌ی مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام آمده است: ﴿وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَرۡضِعِيهِ﴾ (قصص:۷).

۵ـ این بحث قبلاً هم گذشت (تبیین الفرقان: ۵/ ۵۰۴ ـ ۵۰۳).

کرامت و خرق عادت صادر نشود. بی‌تردید، حضرات «ساره»، «مریم» و ازواج مطهّرات و بنات گرامی «رسول الله»ﷺ ولیه‌ی کامله و از برترین زنان بوده‌اند.

این که در فقه اسلام، زمام نظام مدنی و سیاسی و تدبیر کامل منزل نباید به زنان سپرده شود، ریشه در همین آیه‌ی مبارکه و امثال آن و احادیث مربوطه دارد.

▣ مسایلی چند راجع به سپردن امور به «زن»

مسأله1: انتخاب زن برای ریاست حکومت و مملکت‌داری ناجایز است. بنابراین، رأی دادن به زنان در انتخابات دارای همین حکم است؛چون رأی دادن به معنای شهادت و تأیید اهلیت و صلاحیت است. وقتی زنان در شرع اهلیت این امر را ندارند، تأیید صلاحیت و اهلیت آنان از طرف دیگران به چه معناست؟! پس، این رأی فاقد اعتبار و ناجایز است و شهادتِ داده‌شده، شهادت دروغین محسوب است.

مسأله2: اشتغال زنان به امر افتا و اصدار پاسخ‌های شرعی، از منظر شرع بلامانع است، امّا سپردن منصب قضاوت به آنان درست نیست.

مسأله3: مشایخ طریقت با تکیه بر همین آیه‌ی مبارکه گفته‌اند: گرچه زن صاحب کرامت شود و به مراتب بالایی از ولایت رسیده باشد، اما دادن اجازه‌ی خلافت به وی جایز نیست.

▣ انبیا علیهم‌السلام اغلب در شهرها مبعوث شده‌اند

قید ﴿مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰٓۗ﴾ [یوسف: ۱۰۹]، بیان‌گر این نکته است که انبیا علیهم‌السلام عمدتاً در شهرها مبعوث شده‌اند و در دهات کوچک که فقط چند خانوار زندگی می‌کرده‌اند، پیامبر پیدا نمی‌شد؛ اگرچه برای وعظ و تبلیغ به روستاها رفته‌اند.

شمار اندکی از انبیا علیهم‌السلام در روستاها و دهات مبعوث شده‌اند که از جمله‌ی آنان، حضرت «یعقوب» علیه‌السلام و حضرت «شعیب» علیه‌السلام بودند. آنان در روستاهای خودشان شغل دامداری داشته‌اند.

بعضی گفته‌اند که در بادیه و روستاها اصلاً پیامبر مبعوث نشده است.(۱)

حکمت مبعوث شدن اغلب انبیا علیهم‌السلام در شهرها، روشن است؛ جمعیت‌های شهری به علّت تراکم زیاد، بیشتر نیازمند ارشاد بودند و جمع بیشتری می‌توانست از وجود آنان استفاده کند.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۗ مَا كَانَ حَدِيثًا

هرآئینه هست در قصّه‌ی پیغامبران پندی برای خداوندان خرد. نیست قرآن سخنی که

يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ

به دروغ بربافته شود، ولیکن تصدیق‌کننده‌ی آن‌چه پیش از وی بوده، است و بیان‌کننده‌ی هر چیز

وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

و هدایت و بخشایش برای مسلمانان ●

ربط و مناسبت

خداوند متعال در این آیه، پیامبر مکرّم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و امت ایشان را متوجه می‌کند که در سرگذشت «یوسف» علیه‌السلام و برادران او، حکمت و عبرت بزرگی برای عاقلان وجود دارد. از همین رو آن را با تفصیل بیان نموده و «احسن القصص» نامیده است و این، وجه مناسبت این آخرین آیه با نخستین آیات سوره‌ی جاری است.(۲)

مناسبت دیگر آیه با گذشته این است که در آیات پیشین، سخن از عذاب مجرمان به میان آمده بود و «عذاب»، نشانه‌ای از قدرت بی‌حد و حصر و تصرّف کامل خداوند متعال بر مخلوقات است. در این آیه اشاره می‌فرماید که قدرت خداوند متعال به کامل‌ترین وجه در قصّه‌ی «یوسف» علیه‌السلام تجلی پیدا می‌کند؛ برادران تصمیم به نابودی

۱ـ تفسیر ابن‌ابی‌حاتم از قتاده: ۵/ ۴۴۰ ـ ۴۳۹، ش ۱۲۹۰۳ـ تفسیر طبری: ۷/ ۳۱۵، ۱۹۹۸۶ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۲۶.

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۲۸.

وی گرفتند و به همین منظور او را در چاه انداختند، اما «الله» ﷻ بر خلاف نقشه‌ی آنان، حضرت «یوسف» علیه السلام را زنده نگه داشت و او را به سلطنت و «نبوّت» رساند. و این ماجرا برای خردمندان مایه‌ی عبرت است.

تفسیر و تبیین

لَقَدۡ كَانَ فِي قَصَصِهِمۡ عِبۡرَةٞ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ... (۱۱۱)

لَقَدۡ كَانَ فِي قَصَصِهِمۡ عِبۡرَةٞ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ـ ﴿قَصَصِهِمۡ﴾ یعنی «قصص آل یعقوب». تنوین ﴿عِبۡرَةٞ﴾ برای تفخیم است؛ یعنی «عبرةٌ عظیمةٌ». معنی آیه این است: به‌تحقیق در قصه‌ی فرزندان حضرت «یعقوب» علیه السلام (داستان «یوسف» علیه السلام و برادرانش) عبرتی بزرگ برای صاحبان عقل هست.(۱)

در این سوره خواندید که «یوسف» بی‌دفاع چگونه به چاه انداخته شد و بعد مثل یک برده‌ی بی‌ارزش به قیمتی نازل فروخته شد و اما خداوند متعال او را نجات داد و عزّت بخشید و پدر داغدیده و همه‌ی افراد خانواده‌اش را به وی وصل کرد. این همان نکته‌ی عبرت‌انگیزِ مورد اشاره در این آیه است.(۲)

مَا كَانَ حَدِيثٗا يُفۡتَرَىٰ ـ درمورد فاعل ﴿كَانَ﴾ دو احتمال وجود دارد:

۱- نزد بعضی، منظور، «قرآن» است.(۳) یعنی: «قرآنِ» مقدس از آن دست خبرها نیست که از طرف خود انسان ها افترا و پرداخته شده باشد، بلکه هر سخن و هر حرف این کتاب، قطعی می‌باشد و مهر تأیید و تصدیق بر کتاب‌هایی است که پیش از آن

۱ـ تفسیر کبیر: همان.
۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۵۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۶.
۳ـ تفسیر طبری: ۷/ ۳۲۵- تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۴- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۸- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱۱- کشاف: ۲/ ۴۹۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۴۰- تفسیر ابو سعود: ۳/ ۱۹۴ ـ ۱۹۳- روح المعانی: ۱۳/ ۹۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۶.

نازل شده‌اند و از جمله، همین قصه در «تورات» دقیقاً همین‌طور آمده که این کتاب بیان می‌کند.

۲- به نظر برخی، فاعل، قصه‌ی «یوسف» علیه السلام و برادران است.[۱] یعنی سرگذشت «یوسف» علیه السلام و برادرانش که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم برای شما می‌گوید، داستانی تاریخی نیست که در آن رطب و یابس راه یافته باشد، بلکه این قصه مهر تأیید و تصدیق بر کتاب‌های آسمانی گذشته است؛ چون قصه‌ی «یوسف» علیه السلام در «تورات» و «انجیل» و «زبور» هم عیناً به همین ترتیب بیان گردیده است.

احتمال اول، اولیٰ است و اکثر مفسّران به همان قول گرویده‌اند.

رُخ سخن دراین آیه از یک جنبه متوجه اهل کتاب است؛ با این پیام: همان طور که اهل کتاب، کتاب‌های خودشان را قبول دارند، «قرآن» هم بسیاری از مطالب کتاب‌های آنان را تکرار و تأیید می‌کند. بنابر این، آنان به «قرآن» هم باید ایمان بیاورند و به مطالب‌اش معتقد شوند.

صاحب «تفسیر مظهری» رحمه الله به نقل از «وهب بن منبه» رحمه الله گفته است:

«در تمام کتاب‌های آسمانی سوره‌ی یوسف کاملاً و همان‌طور که در «قرآن» آمده، وارد شده است.»[۲] (منظور کتاب‌هایی است که بعد از حضرت «یوسف» علیه السلام نازل شده‌اند.)

<u>وَتَفۡصِيلَ كُلِّ شَيۡءٖ</u> ـ این هم وصف «قرآن» است. یعنی: این کتاب، تبیین و تفصیل همه چیز است. (هر مسأله‌ی مهم و مفید از قبیل احکام دینی، سیاسی، معاشرات، عقاید و ... که امت «محمّد» صلی الله علیه وسلم تا قیام قیامت به آن‌ها نیاز دارند، در «قرآن پاک» مفصلاً وجود دارد.[۳])

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۵۶.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۶۶.

۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۴۵۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۷- تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۴۹۸- معارف القرآن: ۵/ ۱۵۱.

جمیع العلم فی القرآن، ولکن   تقـاصر عنـه أفهـام الرّجـال

سؤال: ظاهراً در «قرآن» تفصیل هر چیز وجود ندارد. مثلاً بزرگ‌ترین رکن «اسلام» نماز است و «قرآن کریم» بر آن تأکید فراوان دارد، امّا همین فریضه هم با تفصیل و ذکر جزییات نیامده است. توجیه این سخن الهی چیست؟

جواب اول: مقصود از «فصل» و «تفصیل» در ﴿وَتَفۡصِيلَ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ به معنای اصطلاحی خود که در مقابل «اجمال» قرار دارد، نیست، بلکه منظور از آن «بیان» است و به سوی «قرآن» راجع می‌باشد. یعنی در «قرآن» بیان هر چیز از کلیات موجود است؛ گرچه تمام جزییات در آن بیان نشده است.

جواب دوم: مقصود از «تفصیل»، وسعت مفاهیم و معانی و حقایق است که در «قرآن» مد نظر است، نه تفصیل به اعتبار الفاظ. این امر بر احدی پوشیده نیست و ما مرتباً شاهد هستیم و می‌شنویم که پیوسته بسی حقایق پنهان «قرآن» توسط دانشمندان منکشف می‌شود. از طرف دیگر، تمام ضروریات و حوایج بشر را تا قیامت، «قرآن کریم» جواب گفته و روشن ساخته است. و همچنین تمام مسایلی که توسط مجتهدان، مخصوصاً ایمه‌ی اربعه ﷺ مورد استنباط قرار گرفته است، در اصل ریشه در «قرآن» دارد و تمام کتاب‌هایی که در علوم مختلف نگاشته شده‌اند- اعم از علوم «عالیه» و «آلیه»- زاییده‌ی مفاهیم «قرآن کریم»اند.[1]

<u>وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ</u> ـ دو وصف دیگر «قرآن» را بیان می‌دارد. یعنی «قرآن» همچنین برای کسی که مؤمن و به این کتاب متوجه و متمسک باشد، راهنما و هدایت است؛ زیرا تمام احکام در آن جمع گردیده‌اند و بنابراین، کسی که در تمام مسایل از قبیل تهذیب نفس، تدبیر منزل، سیاست مدنیه، عقاید و ... به این کتاب جامع چنگ بزند، بدون تردید هدایت می‌شود. (بسان یک آیین‌نامه‌ی جامع، بشر را به سوی هدایت رهنمون می‌شود.)

۱ـ ایضاً بخوانید سخن دیگر مؤلف گرامی ﷺ در همین مورد (تبیین الفرقان: ۸/ ۴۸۱ الی ۴۸۳ و ۱۲/ سوره‌ی «یونس»/ تحت آیه‌ی ۳۷).

همچنین وجود «قرآن» در بین مؤمنان و خواندن و بیان آن، سبب «رحمت» خداوند متعال است و بلکه خود، مجسمه‌ی «رحمت» است؛ چون علاوه بر موارد بی‌شمار رحمت، تنها در خواندن آن هم فیوض و برکات و نور وجود دارد.

پس، «قرآن‌کریم» با کتاب‌های دیگر فرق دارد؛ آن کتاب‌ها ممکن است برای مردم در بسیاری موارد راهنما باشند، امّا از رحمت و فیض و برکات عاری هستند.

این که می‌فرماید: «قرآن برای مؤمنان هدایت و رحمت است»، به این معنا نیست که «قرآن» برای کفار رحمت نیست و مخصوص مؤمنان است، بلکه بدین معناست که کافران چون خود به سراغ این کتاب نمی‌آیند و این رحمت بزرگ و منبع هدایت را نمی‌پذیرند، از خواص و فواید آن بی‌بهره می‌مانند و این مؤمنان‌اند که آن را تحویل می‌گیرند. پس «قرآن» به این معنا عملاً فقط برای مؤمنان هدایت و رحمت است.

نکاتی که این سوره‌ی مبارکه ابلاغ می‌کند

چکیده‌ی نکاتی که «سوره‌ی یوسف» ابلاغ می‌کند، عبارت اند از:

۱- اثبات وحدانیت الله ﷻ ـ این حقیقت از زبان «یوسف» علیه‌السلام برای زندانیان شرح داده شد.

۲- بیان «توحید فی التّصرف و الإرادة»- برادران تلاش کردند «یوسف» علیه‌السلام را نابود کنند، امّا چون قدرت و حفظ خداوند متعال شامل حال او بود، نجات حاصل کرد. پس کسی یارای مقابله با قدرت قاهره‌ی «الله» عزّوجلّ را ندارد.

۳- تسلّی پیامبر ﷺ - شیخ «ابومنصور ماتریدی» رحمه‌الله گفته است: قصه‌ی حضرت «یوسف» علیه‌السلام تسلی‌بخش خاطر «رسول‌الله» ﷺ و پیام تمسّک به «صبر» در برابر آزارهای «قریش» بود.[1] خداوند متعال با بیان قصه‌ی پرنشیب وفراز آن پیامبر، به رسول خویش اشارتاً می‌فهماند نگران نباشد؛ چون او تعالی وی را نیز مانند «یوسف» (علیه‌السلام) از آزار و اذیت کفار رهایی می‌بخشد و به مقامات عالی می‌رساند.

۱ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۶۶.

فهرست مطالب